



بسم الله الرحمن الرحيم



خلاصهٔ الحکمه ؛ ج 2 ؛ ص 1

خلاصهٔ الحکمه، ج 2، ص: 1

جلد دوم

مقاله دوم در بیان جزء عملی

مشمول بر دو فن

خلاصهٔ الحکمه، ج 2، ص: 2

فن اول از مقاله دوم در بیان حفظ صحّت در ضمن شانزده فصل



خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 3

فصل اول [از فن اول] [از مقاله دوم] در بیان حفظ صحت و علم به علاج مرض بر وجه کلی

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 5

بباید دانست که اطباء- جمیعاً- جزء عملی¹ را به دو قسم تقسیم نموده‌اند؛ زیرا که علم به تدابیر ابدان صحیحه را «علم صحت» می‌نامند و علم تدابیر ابدان مریضه را «علم علاج» و این تقسیم، بنا بر مذهب شیخ الرئیس- رحمه الله- و «مَنْ تَبِعَ» اوست که میان صحت و مرض واسطه قرار نمی‌دهد² و اثبات نمی‌کنند.

و اما کسانی که قایل به حالت متوسطانند³- مانند «جالینوس» و «مَنْ تَبِعَ» او- که می‌گویند: لا محاله حالت متوسطه میان صحت و مرض می‌باشد که نه صحت کامله است نه مرض تامه؛ یعنی افعال طبیعیّه متعلقه به صحت بدن کما ینبغی از او صادر نمی‌گردد و نه جمیع افعال متعلقه بدان مختل می‌باشد، بلکه بر وجه ضعف و نقصان می‌باشد و بنا بر این تقریر، باید که آن حالت متوسطه، به نوعی مرکب از آن هر دو باشد و تدبیر آن، متضمن تدبیر صحت است به طریق کلی غیر مختصّ به شخصی دون شخصی و مرضی دون مرضی و وقتی دون وقتی؛ بلکه شامل کلّ باشد⁴.

¹ (1). الف: علمی.

² (2). ب: می‌دهند.

³ (3). ب: متوسطه.

⁴ (4). ب: (باشد) حذف شده.



و بالتفصیل، آن که حفظ صحت حاصل نمی‌گردد مگر شخصی را که متّصف به پنج خصلت باشد:

یکی، آن که خود عارف به قوانین طبیّه و یا سامع و مطیع و مُنقاد طبیب حاذق عارف باشد.

دوم، آن که صاحب دولت و ثروت و نفاذ امر و حکم باشد؛ تا از اغذیه لطیفه و ادویه نفیسه حافظه قوا و ارواح انسانی - خواه نباتی و خواه حیوانی و خواه معدنی؛ مفرده باشد و یا مرکّب - آن چه در کار لایق باشد، تواند مهیا نموده هر چند به قیمت اعلا و گرانبها باشد و یا از ممالک بعیده باید طلبید.

سوم، آن که فارغ البال آزاد باشد و محکوم و بنده و به اختیار دیگری نباشد؛ تا هر چه بر^۵ وقت اقتضا کند و حاجت داعی آن باشد، تواند به عمل آورد حتّی انتقال از مکانی به مکانی و از محلّه [ای] به محلّه [ای] و از قریه [ای] و از شهری به شهری و از بلدی به بلدی و غیر این‌ها.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 6

چهارم، آن که کریم النفس عالی همّت و محبّ نفس و صحتّ باشد؛ نه بخیل و نه تنگ دل؛ تا آن که تواند اموال و مزخرفات و قنیات^۶ دنیویه فانیه را ایثار و صرف بر صحت نفس باقی و فدای ابقاء آن نماید و باکی از آن نداشته باشد و بر آن گران نیاید و تعلق بسیاری بدان‌ها نداشته که بالعکس نفس خود را فدای آن‌ها نماید.

پنجم، آن که حریص نباشد بر شهوات و ضابط بر نفس و راسخ در عزم باشد؛ که هر چه واجب التّرك است ترک نماید و قطعاً دیگر میل بدان نکند و آن چه ضروری الاستعمال است استعمال نماید و اصلاً ترک ننماید.

⁵ (5). ب: (بر) حذف شده.

⁶ (1). ب: (قنیات) حذف شده.



و بلا شبهه⁷ اجتماع این خصال خمسه در یک شخص نادر الوقوع است؛ لهذا حفظ صحت ما ینبغی صورت نبندد.

و آن چه ذکر یافت، در امور اختیاریه است و امور غیر اختیاریه اضطراریه و اتفایه و ارده بر بدن و نفس، از آن گفتگویی نیست.

و نیز ببايد دانست که علم حفظ صحت منقسم می‌گردد به دو قسم؛ زیرا که یا⁸ علم به تدبیر ابدان صحیحه است و این را علم «حفظ صحت» نامند. و یا علم به تدبیر ابدان مریضه است و این را «علم علاج» خوانند.

و علم حفظ صحت، منقسم می‌گردد به سه جزء؛ به جهت آن که صحت مطلقاً خالی نیست از آن که: یا می‌باشد در غایت، یا نمی‌باشد در غایت.

و اول: یا آن است که ابتدا میل نموده است از غایت و یا میل ننموده است از غایت؛ پس قسمی که دانسته می‌شود در آن تدبیر ثانی از دو قسم اول را، علم «تدبیر ابدان ضعیفه» نامند و آن چه دانسته می‌شود در آن تدبیر قسم اول از دو قسم آخر را⁹، علم «تقدم الحفظ» نامند و تدبیر قسم دوم از آن را «حفظ صحت» گویند.

خلاصه الحکمة، ج 2، ص: 7

و اما حالت ثالثه؛ پس: اگر باشد به سبب اجتماع صحت و مرض، خواهد بود علم¹⁰ تدبیر صحت آن داخل در علم صحت و علم به تدبیر مرض آن داخل در علم علاج و اگر باشد به جهت انتفاء آن هر دو در غایت، خواهد بود علم تدبیر آن داخل در علم حفظ صحت و آن علم به «تدبیر ابدان ضعیفه» است؛ مانند تدبیر مشایخ و از این جهت

⁷ (2). الف: شبهه.

⁸ (3). ب: (یا) حذف شده.

⁹ (4). الف: (را) حذف شده.

¹⁰ (1). الف: و علم.



اطباء تقسیم نموده‌اند جزء علمی را به دو قسم نه به سه قسم؛ زیرا که قسم سوم چنان چه ذکر یافت- مندرج در آن است.

و آن تقسیم بر وجه کلی تمام، غیر مختصّ به شخصی دون شخصی و مرضی دون مرضی و فصلی دون فصلی و وقتی دون وقتی است؛ بلکه به وجهی است یا که شامل کلّ است.

و لفظ «حفظ صحّت» هر چند فی الحقیقه اختصاص به قسم ثانی دارد- چنان چه ذکر یافت- و لیکن بر سبیل مجاز بر هر^{۱۱} سه قسم اطلاق می‌نمایند؛ زیرا که مقصود از همگی حفظ صحّت است؛ به هر وجه که حاصل آید.

و ابتدا نموده شد به تدبیر حفظ صحّت به چهار وجه:

اول: آن که صحّت اکثری است و بدن مجبول بر آن است. و موضوع علم طب، همین صحّت بدن انسان است که اگر حاصل است آن را محافظت باید نمود و اگر زایل است مسترد گردانیدن به رفع سبب آن.

دوم: آن که مقصود بالذات، این فنّ است و ماعدای آن، مقصود بالعرض و برای آن است و بالتبع آن و مقصود بالذات، اولی است به تقدّم ذکر از مقصود بالعرض.

سوم: آن که حفظ صحّت موجوده، اسهل است از اعاده مقصوده. و تدبیر، تقدیم اسهل است.

چهارم: آن که به درستی که صحّت مقصوده، موجود است. در اصحّا و در مرضی مفقود است و تقدّم به تدبیر موجود، اولی است.

^{۱۱} (۲). الف: (هر) حذف شده.



و چون کمال صحت و بقای شخص انسانی ممتنع است و مرض، ممکن و موت، ضروری؛ لهذا تمهید مقدمه نموده می‌شود برای معرفت آن، هر چند پیش‌تر بالإجمال نیز ذکر یافته.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 8

تمهید مقدمه برای معرفت حفظ صحت:]

بدان که بدن انسان مخلوق است از عناصر و اخلاط اولاً و ثانیاً از منی مخلوق از آن‌ها و آن خلقت به نحوی است که به سرعت تحلیل می‌یابد؛ یعنی قابل تحلیل و تبدیل و زوال و فناست؛ زیرا که: اگر صلب مخلوق می‌بود- به این حیثیت که مطلق از آن به تحلیل نمی‌رفت و مطلق آفتی در آن تصرف و راه نمی‌یافت مانند حَجَر- هر آینه ممتنع می‌بود از اعضاء مزاولت حرکات ارادیه و افعال مختلفه؛ از جذب و دفع و امساک و هضم و غیر این‌ها و اگر مخلوق می‌بود در کمال نرمی به این حیثیت که می‌بود رطب خالی از یبوست مانند مایعات، هر آینه ممتنع می‌بود از آن محافظت شکل خود؛ به جهت آن که استمساک نمی‌باشد مگر به سبب اجزاء یابسه.

پس لا بد باید^{۱۲} که بین در میان کمال صلابت و کمال لین باشد؛ تا این که حرکات ارادیه و حرکات مختلفه مذکوره تواند از آن صادر گردید و ممکن نیست این، بدون آن که با آن، رطوبتی باشد که افاده لین و نرمی نماید و حرارتی که مقتضی صلابت باشد و این هنگام: یا می‌باشد متساوی و یا آن که می‌باشد رطوبت مستولی بر حرارت

¹² (1). الف: (باید) حذف شده.



و یا بالعکس و اول، محال است؛ به جهت آن که مقتضای انتفاء افعال مذکوره است و هم چنین دوم؛ برای استلزام آن انتفاء حرارت را.

پس معین، سوم می‌گردد که آن، بودن حرارت است غالب بر رطوبت. و ظاهر است که هر گاه حرارت غالب بر رطوبت باشد و تصرف در آن نماید، متبخّر می‌گرداند آن را و لازم می‌آید ازین که قبول نماید بدن تحلیل را و محتاج می‌باشد به سوی بدل ما یتحلّل تا آن که مدّتی باقی بماند و قوه غاذیه جهت تخلف بدل ما یتحلّل است از بدن و قوه حیوانیه برای تخلف بدل ما یتحلّل از روح است.

آن حرارت را «حرارت غریزیه» نامند که تقویت و حفاظت و کدخدائیت بدن بدان است و تمام می‌گردد با آن افعالی که مضطرّ است به سوی آن طبیعت در بقاء بدن؛ از

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 9

جذب ملایم و دفع منافر و امساک و هضم؛ چنان چه در مبحث قوا ذکر یافت که هر یک از قوا محتاج‌اند به سوی حرارت.

و آن رطوبتی که مراد از آن جسم رطب سیال است، «رطوبت غریزیه» و «رطوبت اصلیه» نیز نامند در عرف اطباء و این، محلّ آن حرارت است. و نسبت این به سوی آن مانند نسبت دهن است در سراج و این، [در] معرض دو نوع از آفت است؛ یکی تحلیل و دیگر تعفین؛ زیرا که آفتی که عارض آن می‌گردد: یا این است که فانی می‌گرداند آن را و یا آن که فاسد می‌گرداند آن را.



و اول آن است که می‌باشد تحلیل آن بیش‌تر از قدر واجب. و دوم به اخراج آن از صلاحیت برای امتداد که زمانی ممتد زنده ماند. برای هر یک از دو نوع آفت است یکی از داخل و دیگری^{۱۳} از خارج. اما از دلیل مانند: حرارت غریزه در بدن که محلل رطوبات؛ و حرارت غریبه متولده از اغذیه وارده بدان، مغنیه رطوبات آن است. و اما از خارج، مانند: هوای محیط به بدن [که] محلل رطوبات و معفن آن‌ها [است].

و مانند حرکات نیز، پس مادام که آن رطوبات باقی است و صالح است برای حفظ حرارت غریزه، اقتضا می‌کند عنایت الاهیة بقاء حیات را و چون فانی گردد و یا فاسد شود و یا باطل گردد استعداد آن برای حفظ آن حرارات، منقطع می‌گردد آن حیات و لازم می‌آید بطلان ترکیب و فساد بدن.

پس هرگاه معلوم نمودی تو این را، پس بدان به درستی که صنعت حفظ صحت، نیست از جمله صنعتی که متضمن بقاء شباب و قوه باشد؛ به جهت آن که بقاء آن هر دو نمی‌باشد مگر به بقاء حرارت غریزه به حد کمال خود و این ممکن نیست؛ برای چیزی که دانسته شد.

و نه آن که برسد هر شخصی به اجل اطول از حیات که «عمر طبیعی» نامند- و آن، یک صد و بیست سال است-؛ به جهت آن که منتهای عمر سگان وسط معموره در زمان ما چیزی که دانسته شد به استقرار، تا درین مدت است؛ بلکه نهایت طول مدت عمر، یک

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 10



صد سال است و این به کمال ندرت و نادراً نود سال و اقلّاً هشتاد سال و اکثر ما بین هفتاد و هشتاد سال، و رسیدن بدان عمر طبیعی، در کمال ندرت و اقلّ از قلیل است؛ چه جای آن که منع نماید موت را؛ به دلایلی چند که اصلاند برای این علم که بعض از آن‌ها مذکور می‌گردد:

یکی: آن که بقاء بدن ممکن نیست بدون تصرف قوا در امر غذا و استخلاف بدل ما یتحلّل از آن. و افعال قوای جسمانیه، البته متناهی‌اند؛ پس ایراد آن بدل ما یتحلّل را نیز متناهی است.

دوم: آن که ممکن نیست تکون بدن مگر از رطوبت اصلیه که آن، عبارت از منی مرد است. و اصحّ آن است که آن، قائم مقام فاعل است و هر یک منی زن و دم طمث، قائم مقام ماده‌اند؛ جهت مقاربت با حرارت که منضج و غازی آن است و دافع فضلات آن و آن حرارت، لا محاله به تدریج تحلیل می‌دهد آن را و چون علی الدوام تأثیر نماید مؤثر واحد در متأثر واحد اشتداد او، می‌یابد تأثیر آن در هر وقت، به جهت آن که مؤثر در زمان اول افاده می‌نماید در متأثر اثری را، پس مستعد می‌گردد متأثر برای قبول اثر مؤثر ثانیاً. و هر چند باشد زمان^{۱۴} اطول، می‌باشد ظهور آثار آن بیش‌تر و استعداد آن اقوی و کم‌تر می‌گردد متأثر نیز و هر چند باشد متأثر کم‌تر، می‌باشد تأثیر مؤثر در آن قوی‌تر.

پس هر گاه زیاده گردد تحلیل رطوبت، ضعیف می‌گردد حرارت؛ به جهت فناء ماده آن از مقداری که در اول کون بود؛ چنان چه ضعیف می‌گردد گرمی سراج به نقصان دهن. و علی الدوام چنین می‌باش تا آن که فانی گردد رطوبت بالکلیّه و منطفی گردد حرارت.

سوم: آن که حرارت هر گاه شروع نماید در نقصان، ضعیف می‌گردد قوت هضم نیز و از ضعف قوه هضم، لازم می‌آید ضعف بدن و دائم زیاده می‌گردد ضعف تا آن که باطل می‌شود بالکلیّه و فانی می‌گردد بدن؛ به جهت آن که قوت

^{۱۴} (1). ب: در زمان.



هضم نمی‌باشد مگر به سبب حرارت و نزد ضعف آن، کم می‌گردد تولید غذایی که صلاحیتِ بدلِ ما یتحلل داشته باشد.

و ازین جهت، کم وارد می‌گردد در بدن بدلِ ما یتحللی که اگر نباشد آن باقی نمی‌ماند

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 11

بدن مدتی که برای آن تگون یافته؛ به جهت آن که بقاء بدن نمی‌باشد مگر به سبب رطوبت غریزیه اولیه که مقاومت می‌نماید مر تحلیل حرارت غریزیه و حرارت ناریه و حرارت کوبیه و حرارت هوائیه و حرارت حادثه در آن از حرکات بدنیه و نفسانیه را؛ بلکه آن رطوبت اصلیه، استبدال بدلِ ما یتحلل از رطوبت غذای صالح می‌یابد و مُمدّ آن است پس اگر وارد نگردد بر آن بدلی از خارج- یعنی به واسطه غذا- هر آینه وفا به مقاومت یک اسبوع- یعنی یک هفته- نمی‌نماید، چه جای استکمال و زیادتی در اقطار ثلاثه بر نسبتی که اقتضا نماید آن را نوع آن و خصوصاً رطوبت غریبه که متولد می‌گردد از ضعف هضم، که معین بر انطفاء آن است از دو وجه: یکی، به طریق انغمار و اختناق؛ چنان چه منطفی و خاموش می‌گردد سراج از کثرت ماء و دهن^{۱۵}.

دوم، به مضادّت کیفیت؛ به جهت آن که بارد بلغمی فضلی است.

سؤال: اگر گفته شود آن رطوبت هر گاه استبدال از غذا یابد- یعنی بدلِ ما یتحلل آن از غذا رسد- باید که مادام که غذا به بدن وارد گردد، آن رطوبت فانی نگردد. و چون رطوبت فانی نگردد، حرارت غریزیه نیز که قائم بدان است نیز^{۱۶} فانی نگردد به جهت فنای محل [؟]

¹⁵ (1) الف: دهن است.

¹⁶ (2) ب: (نیز) حذف شده.



جواب: گفته‌اند از آن به آن که: آن رطوبت، در اصل، قلیل است و استمداد می‌یابد به رطوبت دمویه. و آن چه تحلیل می‌یابد از آن، نیست مگر رطوبات دمویه یا قلیلی از آن رطوبت اصلیه، و بدل نمی‌باشد مگر برای رطوبت دمویه ممده آن؛ و اما نفس آن رطوبت، ممکن نیست که آن را بدلی باشد؛ به جهت آن که تخمّر و نضح آن در اوعیه غذاست اولاً، پس در اوعیه منی، پس در رحم، پس در بدن مولود. و رطوبت غذائیه، تخمیر و نضح نمی‌یابد مگر در اوعیه غذا و مولود^{۱۷}، نه غیر آن. پس قائم مقام آن نمی‌تواند شد.

چهارم، آن که بدن مرکّب است از اجزاء متباینه الامکنه بالطبع مجتمعه بالقسر. و دوام

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 12

قاسر ممکن نیست؛ به دلیلی که ثابت شده است در اصل حکمت. و چون زایل گردد قاسر، متفرّق می‌گردد اجزاء و منطقی می‌گردد بدن.

و [هم‌چنین] لازم نیست بر حافظ صحت - یعنی طبیب - ضمان آفات خارجیّه؛ مانند غرق شدن و سوختن و خفه گشتن و غیر این‌ها.

پس نهایت فعل طبیب در صناعت خود که حفظ صحت حاصله و ردّ صحت زایل است - که مرض باشد - آن است که می‌تواند مراعات دو امر نماید:

یکی: آن که برساند هر شخصی^{۱۸} را به اجل و نهایت مدت عمری که مقتضی مزاج و حرارت غریزیه و رطوبت غریزیه اصلیه آن است که اگر اتفاق نیفتد مر او را مفسد خارجی؛ به جهت آن که اشخاص درین متفاوت‌اند؛ یعنی

¹⁷ (3) ب: غذا مولود.

¹⁸ (1) ب: شخص.



بعضی وفات می‌یابند به وفات طبیعی به کمتر از صد سال و بعضی زیاده از صد سال به حسب قوه؛ که: هر گاه قوی باشد، انتهای آن به سوی ضعف بطی‌تر می‌باشد. و هر چند ضعیف‌تر باشد، قصیرتر می‌باشد. و قوت و ضعف به حسب اختلاف مزاج در ایجاب حرارت و رطوبت مختلف می‌باشند.

و مفسدات خارجی را به استقراء پنج امر یافته‌اند:

اول: امری که موجب فناء حرارت غریزه است به استفراغ روحی که آن ماده آن است؛ چنان چه در فرح مهلک است. و یا به استفراغ خونی که آن ماده و مرکب آن است؛ چنان چه در قطع شریان و یا ورید می‌باشد.

دوم: امری که موجب انطفاء آن است به احتقان؛ چنان چه در فرع مفرط می‌باشد.

سوم: امری که باعث سدّ مجرای نسیم می‌گردد؛ چنان چه در غرق شدن و خناق گشتن و خفه کردن و غیر این‌ها می‌باشد؛ زیرا که نزد آن متراکم می‌گردد فضول دخانیه در قلب و منطفی می‌گردد حرارت.

چهارم: امری که باعث افساد جوهر آن می‌گردد؛ به سبب: استنشاق هوای ردی که

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 13

مختلط به ابخره منتنه بدبو گردد. و یا از لذع هوامّ و اکل سُموم؛ که سرایت نماید [ابخره] منتنه ردیه و سُموم در قلب و بدن و باعث فساد جوهر آن گردد.



پنجم: امری که باعث تغییر آن گردد؛ یا به آن که بسیار گرم گرداند آن را؛ چنان چه عارض می‌گردد برای شخصی که طول مکث نماید در حمام مثلاً و یا به آن که سرد گرداند آن را؛ چنان چه عارض می‌گردد برای شخصی که برسد به او سردی شدیدی.

و این هر پنج وجه، راجع می‌گردند بر سه امر که استفراغ و اختناق و افساد به حسب جوهر و به حسب کیفیت باشد.

و مراعات امر دوم، آن است که حفظ صحت هر سببی را به قدر لایق آن نماید؛ به جهت آن که صحت اسنان مختلف می‌باشد، بلکه شخص واحد نیز به حسب احوال. و حفظ صحت، نمی‌باشد مگر به سبب حمایت رطوبت غریزه از عفونت؛ به جهت آن که عفونت کیفیتی است مضاد برای تکوین [و] چون عارض رطوبات گردد، فاسد می‌گردند فسادى که قابل اصلاح نمی‌باشد؛ پس حاصل نمی‌گردد از آن‌ها چیزی که مقصود است از آن‌ها البته. و این به جهت حفظ آن است از استیلاء حرارت غریبه بر آن از داخل و خارج و حراست آن از تحلیل زائد و بر مجرای^{۱۹} طبیعت. و این، نمی‌باشد مگر به سبب حفظ آن از اسباب معجله تجفیف؛ مانند هوای حار و حرکات عنیفه.

و ملاک امر در حفظ رطوبت از عفونت و از تحلیل زائد، نمی‌باشد مگر به سبب تعدیل اسباب سته ضروریه؛ به جهت آن که هر گاه استعمال کرده شوند به حد اعتدال، می‌باشند اسباب برای صحت. و هر گاه استعمال کرده شوند بغیر اعتدال، می‌باشند سبب برای مرض. و بیان نموده شد اسباب سته ضروریه و آن چه افضل است از اهوویه و غیرها. و احتیاجی به سوی اعاده بیان اهوویه نیست بدان جهت و به جهت آن که چندان به اختیار طبیب نیست، بلکه احتیاج است به سوی بیان تدبیر خمسه باقیه [از سته ضروریه].



خلاصه الحکمه، ج2، ص: 14

تبصره: و فرق میان ذکر اسباب سته ضروریه- که قبل ذکر یافت- و میان ذکر تدبیر آن که حال ذکر می یابد آن است که: اول، نظر در خواص آن است و آن، تحت علمی است که تعلق به کیفیت مباشرت عمل ندارد؛ یعنی علم نظری است. و دوم، به اعتبار نظر در اختیار و تعدیل آن است و متعلق به کیفیت عمل.

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 15

فصل دوم [از فن اول] [از مقاله دوم] در بیان تدبیر مآکول و متعلقات آن مشتمل بر سه مطلب:

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 16

مطلب اول: در بیان اصول کلی [تدبیر حفظ صحت غذا خوردن]

بدان که چون معرفت تدبیر حفظ صحت از اعظم مطالب ضروریه این فن است- خصوصاً درین زمان که طبیب حاذقی که وثوق و اعتمادی به تدبیر او باشد به حسب امراض و تشخیص آنها، متعذر بلکه مفقود است- و بدن را لا بد غذا می باید برای تغذیه و تنمیه و یا برای بدل ما یتحلل، لهذا مقدم نمود ذکر آن را.



و واجب است تعدیل مقدار تناول غذا به حسب کمیت به قدر عادت و قوت. و [نیز] سکون بعد از آن.

اما عادت: به جهت آن که عادت حکم طبیعت ثانیه دارد و شک نیست که مخالفت امر مألوف - خواه طبیعی و خواه غیر طبیعی - محذور العاقبه است؛ به جهت دشواری انتقال از مألوف به سوی غیر مألوف. پس رعایت آن واجب است در جمیع تدابیر؛ خواه برای حفظ صحت باشد یا برای استرداد^{۲۰} آن؛ اگر محمود است استمرار بر آن باید نمود و آلا حيله باید جست در انتقال از آن به تدریج.

عادت، معتبر است در امور از چند وجه:

اول: به جهت کمیت^{۲۱}؛ به آن که شخصی که عادت نماید به تناول طعام قلیل، متضرر می‌گردد به کثیر و بالعکس. دوم: به جهت کیفیت؛ به آن که هر که عادت نماید به تناول اغذیه حاره، متضرر می‌گردد از بارده و بالعکس. و هر که عادت نماید به تناول اغذیه لطیفه، عاجز می‌آید از اغذیه کثیفه. و هر که عادت نماید به اغذیه خفیفه، عاجز می‌آید از اغذیه ثقیله. و هم چنین هر ادویه متخالفه متقابله.

سوم: به جهت وقت؛ به آن که هر که معتاد گردد به تناول اول روز، متضرر می‌گردد به تأخیر از آن.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 17

چهارم: به جهت تعدد مراتب؛ به آن که هر که عادت نماید به اکل یک مرتبه، متضرر می‌گردد به اکل چند مرتبه.

وجه دوم و سوم، داخل تحت دو مطلب دیگراند که بعد ازین - ان شاء الله تعالی - خواهد آمد.

²⁰ (1) ب: استمرار.

²¹ (2) الف و ب: (کیفیت). با توجه به متن بعدی به نظر می‌رسد (کمیت) صحیح است.



اما قوت: واجب است رعایت آن در کمیت غذا؛ که اگر قوه قوی است، متحمل غذای بسیار که به یک دفعه تناول نماید. و لیکن واجب است که تکثیر ننماید به حدی که باعث ثقل و تمدید^{۲۲} شراسیف گردد بلکه باید به^{۲۳} تفریق و قدر احتمال طبیعت که باعث ثقل و تمدید نگردد و بدترین اکل آن است که تنگ گردد از کثرت آن مجاری نفس به جهت مزاحمت بر معده و حجاب و اگر ضعیف باشد، متحمل غذای بسیار نخواهد شد به یک دفعه. و اگر اراده کثرت تناول نماید، واجب است که تفریق نماید و به دفعات بخورد به قدر طاقت انهضام.

و هم چنین هر که را بعد [از] تناول طعام حرارت به هم رسد، سزاوار است که اندک اندک طعام تناول نماید؛ تا آن که وارد نگردد طعام بسیاری به یک دفعه در معده او و متوجه گردد به سوی آن حرارت و ظاهر بدن او سرد گردد و عقب آن قشعریره و یا نافض عارض گردد به جهت آن که طعام چون در معده گرم گردد، برمی خیزد از آن بخار و می رسد به سوی اعضاء حساسه و نهوض می نماید طبیعت به سوی دفع آن و حاصل می گردد از آن گرمی در بدن. و بسا هست که تابع آن می باشد حرارت قویه؛ مانند حمی. و اگر به تدریج تناول نماید، حاصل نمی گردد این حالت؛ به سبب ضعف بخار؛ مانند آن که چون بر سنگ گرم، آب بسیار به یک دفعه بپاشند مرتفع می گردد از آن بخار بسیاری و اگر قطره قطره و اندک اندک بتدریج بپاشند مرتفع نگردد از آن بخار معتد به.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 18

مطلب دوم: در تقدیر کمیت غذا به حسب فصول و وقت امساک از اکل غذا

²² (1) الف: تحديد.

²³ (2) ب: که به.



اما اول: [تقدیر کمیت غذا به حسب فصول]

بباید دانست که در هنگام شتا، چون حرارت به سبب گریز از ضد- که برودت باشد- میل به باطن می‌نماید و حرارت ازین در باطن بیش‌تر و قوی‌تر می‌باشد، سزاوار است که غذا در آن به حسب کمیت و مقدار زیاده [و] قوی‌تر در غلظت و متانت باشد؛ تا آن که وفا نماید به قوه فاعله؛ به جهت آن که اگر قلیل المقدار باشد و یا قلیلُ الغذا- مانند بقول-، رقیق می‌گرداند آن را حرارت و یا محترق می‌گرداند و سیاه می‌سازد.

و در^{۲۴} هنگام صیف، چون حرارت میل به ظاهر دارد به مناسبت حرارت ظاهری شمس، باطن سرد می‌باشد [لهذا] سزاوار است که غذا در آن- به ضدّ غذا در زمستان- باید معتدل لطیف خفیف باشد؛ به جهت آن که حرارت فصل گرما- به سبب کثرت- تحلیل می‌نماید ماده حرارت غریزه را و ضعیف می‌گردد قوه^{۲۵} هاضمه و مسترخی و سست می‌گردد معده و آلات آن عاجز می‌آید از هضم غذای بسیار و غلیظ.

و ربیع چون معتدل است، سزاوار است که غذای آن نیز معتدل باشد و هم چنین خریف؛ و لیکن باید که مایل به رطوبت و لطافت و رقت باشد.

و اما دوم: که وقت امساک از اکل غذاست

²⁴ (1). ب: و یا در.

²⁵ (2). الف: و قوه.



بباید دانست که طبیعت چون در نزد حضور غذای لذیذ، میل به سوی زیادتی اکل می‌نماید از جهت شغف بدان و به جهت رعایت حال قوه و خوف از عروض ضعف و حذر از فقدان و نیافتن مثل آن غذای لذیذ در وقت دیگر و این مضرّ به بدن است؛ به جهت آن که اگر تناول نماید به مقدار میل طبیعت، هر آینه ممتلی می‌گردد^{۲۶} معده و چون ممتلی می‌گردد، قبول هضم و نضج کما ینبغی نمی‌یابد؛ زیرا که در هنگام طبخ البته زیاده می‌گردد مقدار آن به سبب تخلخل اجزاء و انتفاخ، و کشیده می‌گردد شراسیف به سبب آن

خلاصه الحکمة، ج 2، ص: 19

و ثقیل و بار می‌گردد بر آن و عاجز می‌آید سه قوه [دیگر و] قوه هاضمه از هضم آن، پس سزاوار است آن هنگام که امساک نماید و خود را باز دارد از اکل بسیار و هنوز قدری خواهش باقی باشد که دست از آن بازدارد و چون اتفاقاً روزی افراط نماید روز دیگر تدارک آن را به جوع و گرسنگی نماید؛ تا آن که خوب هضم و نضج یابد و فضول آن از بدن مندفع گردد.

پس حافظ صحت را واجب است که اعتدال نماید در اکل در همه وقت؛ به حیثیتی که مؤدّی نگردد به سوی گرسنگی بسیار و نه به سیری و افراط در آن که محتاج باشد روز دوم که زیاده تناول نماید و یا آن که امساک نماید؛ زیرا که انتقال از ضد به سوی ضد، باعث حیرت و عجز طبیعت و خطرناک است؛ و لهذا پرخواران اکثر مبتلا به «هیضه» و «موت فجأة» می‌گردند و قصیر العمر می‌باشند. و کسانی که از قحط برآمدند و یا از امراض از قبیل اسهالات و هیضه و غیرها برخاستند و شروع نمودند به تناول بسیاری و تفتن در آن، اکثر هلاک گشتند و نکس در مرضشان به هم رسیده و به امراض مزمنه گرفتار شدند و بدان سبب هلاک گردیدند. و گاهی بر سبیل ندرت،



به تخلیط در غذا احتیاج می‌شود در حالت صحت بنا بر قصد بالعرض، چنان چه در حالت مرض، حمیه ضرور و واجب است بالذات.

مطلب سوم: در بیان اختیار غذا به حسب کیفیت [و کمیت]

[یعنی] در آن که غذای کسی که بسیار باشد، واجب است اقتصار در حالت صحت به قدر احتمال طبیعت و رفع سیری به حد اعتدال. و این، مشتمل است بر دو مقصد^{۲۷}:

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 20

مقصد اول در بیان اختیار غذا به حسب کیفیت

هر مزاجی را که خواهند حفظ صحت آن نمایند که بر مزاج و هیأت ترکیبی اصلی خود بماند، باید که وارد آن گردانند ماکولی که ماده غذای بدن و روح و حدوث مزاج و بدل ما یتحلل آن‌هاست که شبیه و مماثل آن‌ها باشد در کیفیت، به جهت آن که مقرر است که غذای هر شیء در هر مرتبه باید که شبیه به مغذی باشد در کیفیت و صورت؛ تا غذای آن تواند شد و منافی و مزاحم آن نباشد و حافظ آن باشد؛ به جهت آن که صحت، تابع اعتدال مزاج و استوای ترکیب است و اعتدال مزاج حقیقی ممکن‌الحصول در خارج نیست پس لا محاله تابع اعتدال مزاج

²⁷ (1). ب: بر دو مقصد است.



فرضی طبّی است که آن، خارج از اعتدال حقیقی است به اندک انحرافی به سوی یک کیفیت و یا به دو کیفیت؛ چنان چه در مبحث مزاج در رکن اوّل ذکر یافت.

و بالجملة، هر «صحّی المزاج» لا بُدّ مزاج او مایل و منحرف از مزاج حقیقی خواهد بود هر چند بسیار اندک باشد که بدان سبب حکم به اعتدال بر آن می‌نمایند، پس چون اراده حفظ صحّت لایقه بدان نمایند، باید که وارد گردانند بر آن غذایی که شبیه بدان باشد به مقدار کیفیتی که خروج یافته با آن از اعتدال حقیقی.

[فایده: بحث تفصیلی از دو قانون کلی حفظ صحت به مثل و علاج به ضد]

«قرشی» در «شرح کلیات قانون» ایراد نموده برین دو مسئله که مشهور نزد اطّباست که حفظ صحّت به مثل و علاج مرض به ضدّ است و گفته که با وجود شهرت، کاذب است:

ایراد [بر قاعده] اوّل: آن که تسلیم نداریم که حفظ صحّت به مثل باشد؛ به جهت آن که: چنان چه ذکر نموده‌اند، وجود معتدل حقیقی در خارج محال است؛ پس هر مزاجی - صحّی یا مریضی - لا بُدّ خارج از اعتدال می‌باشد به سبب کیفیتی که غالب است بر آن. پس چون وارد بدن گردد مثل آن، هرآینه تقویت خواهد یافت آن کیفیت غالبه به دلیلی که بیان



نمودیم در حکمت؛ از آن که هر^{۲۸} جسمی را کیفیتی است خاص؛ پس چون زائد گردد مقدار آن کیفیت، هر آینه تقویت می‌یابد و از زیادتی و تقویت آن، البته باقی نخواهد ماند مزاج آن بر حالتی که بر آن بود؛ بلکه تبدیل و انحراف خواهد نمود از آن اعتدال.

و نیز اگر آن قضیه صادق باشد، هر آینه لازم می‌آید که صحت شُبَّان و محرور المزاجان محفوظ باشد به اشیاء حارّه و صحت مشایخ و مبرود المزاجان محفوظ باشد به اشیاء بارده و هذا باطلٌ بالضروره.

و [او خود] می‌گوید در جواب [این ایراد که]: به درستی که ما اراده نمودیم به قول خود: «هر صحتی را که اراده نماییم [حفظ آن را باید] غذای شبیه به آن را در کیفیت وارد گردانیم»، این که چون وارد بدن او گردد [او] متغیر به تغییرات لازمی آن در صورت و کیفیت گردد، می‌باشد شبیه به آن؛ برای آن که در خارج قبل [از] ورود در بدن و تغییرات آن شبیه به آن می‌باشد؛ چون این صحتی نیست؛ به جهت آن که غذا هرگاه باشد در خارج شبیه به بدن انسانی در مزاج واجب است که باشد شبیه به آن، در صورت نوعیه نیز [هر]؛ به جهت آن که صورت، تابع مزاج است [و لذا] وقتی که باشد در خارج شبیه به آن پس چون وارد بدن گردد و متأثر از حرارت آن شود، البته متغیر می‌گردد.

و به سبب مشابهت به آن تغیر بسیاری به حدّی که متغیر می‌گردد به سبب تغیر آن بدن تغیری فاحش؛ پس شک در این نیست که چون غذا بگردد جزء بدن، واجب است که باشد شبیه به آن در کیفیت مزاجیه؛ تا آن که صلاحیت آن داشته باشد که حاصل گردد مر آن را صورت بدن.



و اگر نباشد شبیه مر آن را در کیفیت مزاجیه، استعداد آن که جزء عضو گردد نخواهد داشت؛ پس بر این تقدیر، منافاتی ندارد واجب بودن غذای محرور، بارد؛ تا آن که چون متغیر گردد به تغییرات بدنیه، گردد^{۲۹} مانند بدن و بالعکس؛ به جهت آن که فعل بدن در غذا نمی‌باشد مگر به جهت مشابهت به آن در مزاج و صورت. پس این هنگام، مندفع گردید اشکال.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 22

و «علّامه»^{۳۰} گفته: و می‌توان گفت که از آن چه مقررّ نموده شد، ظاهر می‌گردد فساد قول شارح- یعنی قرشی- که در جواب گفته؛ [زیرا] که اگر اراده نموده است به قول خود [در جواب]، هر جسم صاحب کیفیت [را] که چون زیاده گردد مقدار آن تقویت می‌یابد کیفیت آن به آن که سورت و حدّت آن کیفیت تقویت و اشتداد یابد، قبول نداریم این را؛ به جهت آن که چون قدری آب نیم‌گرم دیگر مثلاً اضافی اضعاف آن از آب نیم گرم دیگر که مساوی درجه کیفیت آن باشد نمایند، اشتداد نخواهد یافت سورت آن و تقویت نخواهد یافت گرمی آن و انکار این امر بدیهی محسوس، مکابره است.

آری! این قدر هست که زیاده خواهد گردید مقدار کیفیت سورت آن به حسب مقدار محلّ آن؛ مانند سواد در جسم اسود عظیم که اکثر است از سواد در جسم صغیر که اصغر است به حسب مقدار نه به حسب اشتداد کیفیت سواد. و اما محرور و امثال آن، داخل کسانی‌اند که مراد، انتقال مزاج ایشان است از حالت غیر افضل به سوی حالت افضل. و اما شیخ و صبی، تدبیر آن هر دو، داخل تدبیر ابدان ضعیفه است که صحت آن نباشد در غایت. و اما شابی که باشد در کمال صحت، پس تدبیر آن این است که وارد آن نموده شود چیزی که موافق آن باشد در کیفیت مزاج

²⁹ (2). ب: بگرد.

³⁰ (1). علامه قطب الدین شیرازی، تحفه سعديه، خطی، کتابخانه آیت الله گلپایگانی، الفصل السابع فی تدبیر المأکول.



صحی لایق به آن در درجه؛ به جهت آن که چون وارد آن نموده شود چیزی که مخالف آن باشد در مزاج، هرآینه خارج خواهد نمود آن را از مزاج لایق آن در درجه یا به سوی طرف افراط و یا تفریط. انتهی کلامه.

می‌گوییم: فساد این قول [علامه]، از چند وجه است:

اول: آن که اگر اراده نموده است به قول خود که «کلّ جسم تا آخر»، تسلیم آن بر سبیل اطلاق غبوت و بلاوت است به جهت آن که هر جسمی که غالب آید بر آن کیفیتی از کیفیات، استعداد می‌یابد برای اشتداد آن کیفیت در آن نزد ملاقات چیزی که در آن کیفیت است؛ به جهت آن که هر ماده که استیلا یابد بر آن کیفیتی، می‌گرداند آن را مستعدّ برای صورتی که موجب کیفیت حرارت باشد مثلاً و زائل می‌گرداند از آن استعداد

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 23

بالفعل برای قبول صورتی که موجب کیفیت برودت است. پس هر گاه چنین باشد.

پس بدنی که غالب باشد بر آن کیفیتی از کیفیات، خواهد بود استعداد آن برای³¹ استحاله به سوی آن صورت که مقتضی است برای آن کیفیت اتم؛ پس می‌باشد حصول آن بر آن زیاده و قوی‌تر و سریع‌تر؛ به خلاف کیفیتی که مضاد باشد مر آن را که حصول آن در آن به خلاف آن می‌باشد. و نیز می‌گوییم ما: به درستی که هر کیفیتی که غالب آید بر آن ماده، باطل می‌گردد استعداد بالفعل آن برای قبول کیفیتی که مضادّ است برای آن کیفیت یا برای حفظ آن. پس حرارت گرمی خارجی، باعث تقویت حرارت حارّ داخلی غریزی است.

³¹ (1). از برای.



دوم: آن چه گفته درین مثال، درین مقام صلاحیت مثالیت ندارد؛ به جهت آن که قیاس مع الفارق است و فارق آن ظاهر است.

سوم: به درستی که قول او «و اما محروور و امثال آن داخل است در کسی که اراده نقل مزاج او باشد به سوی حالتی افضل»؛ قولی است که خبرت و آگاهی در آن نیست؛ به جهت آن که هر که باشد صحت او در درجه حرارت و یا برودت مثلاً، بی شک چون انتقال نماید از آن مزاج، می‌گردد مریض.

چهارم: به درستی که قول او که «تدبیر شیخ و صبی داخل تدبیر ابدان ضعیفه است»، از جنس چیزی است که اتّفاقی نیست؛ به جهت آن که شخصی که قائل است به عدم واسطه میان صحت و مرض، نمی‌باشد نزد او مسلم. و بر فرض تسلیم آن، می‌گوییم: این منافی است به چیزی که گفته است هر صحتی؛ زیرا که کلیت در آن، مفید حفظ هر شخصی است برای چیزی که لایق بدان است.

پنجم: قول^{۳۲} او که «اما شابی که بر کمال صحت باشد پس تدبیر آن این است که وارد کرده شود بر او چیزی که موافق آن باشد»؛ اگر اراده نموده است به «موافق» چیزی

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 24

که از شأن آن است که بگردد موافق^{۳۳} بعد [از] تغیر بدنیه ضروریه لازمه، پس آن منافی مطلب آن است. و برین تقدیر، پس واجب است قبول به آن چنان چه مقرر نموده شد و حاجت به ارتکاب این تطویل غیر طائل که فایده در تحت آن نیست، نیست. و اگر اراده نموده است به موافقت در وجه کیفیت چیزی که موافق است در خارج در

³² (2). ب: آن که قول.

³³ (1). الف: (موافق) حذف شده.



آن قبل [از] ورود در بدن، پس این قولی است که وارد می‌آید بر آن چیزی که ما اوّلًا وارد آوردیم و عود می‌نماید بحث از سر؛ پس باید تدبیر^{۳۴} نمود و دریافت.

و ابن ابی صادق در جواب این اعتراض [قرشی] گفته که: ابدان صحیحه از دو حال بیرون نیستند: یا در حال وسط اعتدال لایق به نوع خودند و حال این مردم در حال صحّت به هیچ وجه منسوب به ذم نیست و اطلاق محرومیت و مبرودیت بر ایشان به هیچ وجه نمی‌توان نمود. و یا آن که از اعتدال مذکور اندک انحرافی نموده و لیکن از حدّ صحّت برنیامده و حال ایشان در حالت صحّت خالی از ذمّی نباشد و به محرومیت و مبرودیت متّصف گردند.

و چون این امر محقق گردید، ببايد دانست که مراد از آن چه گفته‌اند «حفظ صحّت به مثل است»، صحّت معتدلان باشد نه صحّت منحرفان؛ زیرا که ظاهر است که معتدل المزاج اگر در حالت اعتدال غذای معتدلی استعمال نماید، آن غذا اصلاً احداث کیفیتی زائد در بدن نخواهد نمود؛ زیرا که شأن غذای معتدل این است؛ به خلاف منحرفان از «حاقّ وسط» که حفظ صحّت ایشان به تعدیل و استعمال مخالف امزجه ایشان است^{۳۵} تا بقا بر آن حالت ایشان را حاصل گردد و بی‌زیادتی در انحراف پس تدبیر این نوع مردم، مرکب از دو تدبیر باشد: یکی، تدبیر حفظ صحت. دوم، تدبیر تقدّم حفظ.

و این، خارج از آن قاعده است؛ زیرا که قول اطباء در مجرد حفظ صحّت است و آن بی مشکلت نمی‌تواند بود پس محروم المزاجی و مبرود المزاجی که ماده نقض آورده، دخلی به

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 25

³⁴ (2). ب: تدبیر.

³⁵ (3). الف: (به تعدیل و استعمال مخالف امزجه ایشان) حذف شده.



مدعا ندارد؛ زیرا که سخن بما نحن فیه، معتدل المزاج^{۳۶} است و ایشان به سبب انحراف، از درجه صحت مستکمله مطلوبه خارج اند.

«ملا سدید کازرونی» گفته که: جواب ابن ابی صادق، سدید نیست؛ به جهت آن که: مراد از صحت مذکوره در قول مزبور اگر صحت تامه در غایت کمال است، لازم می آید که قسمی از دو قسم طب- که حفظ صحت است- از آن ساقط گردد از درجه اعتبار و باطل باشد؛ [به] حکم آن که وجود این چنین شخص معتدلی که آن را نه محرور و نه مبرود نامند، نادر است.

و بعد از این ایراد، تأویل قول مسطور بدین وجه نموده که: مراد از مشاکلت، آن است که چون غذا وارد بدن صحیح المزاج گردد و از حرارت غریزیه او انفعال یابد و منهضم گردد، استحاله به خونی^{۳۷} یابد که صالح و مشاکل بدل ما یتحلل آن باشد؛ پس رمانیه و اجاصیه و مانند آن غذای مایل به برودت که وارد بدن محرور گردند، به برودت زائده آن از حرارت طابخه بدنیه مغذی، خون مایل به حرارت که مشاکلت دارد به بدن محرور از آن غذا حاصل گردد و بدل ما یتحلل او شده، حافظ^{۳۸} صحت او باشد.

و شک نیست که اگر چنین شخص غذای معتدلی تناول نماید غالب است که از حرارت بدنیه او محترق و فاسد گردد و صلاحیت تغذیه او نداشته باشد. و هم چنین حال مبرود [را] به ضد آن می توان دریافت نمود. پس مراد از مشابَهت و مشاکلت غذا با بدن که مغذی است، به اعتبار آن وقت است که غذا بالفعل گردد و جزء بدن شود نه قبل از آن که غذای بالقوه است.

³⁶ (1). الف: معتد المزاج.

³⁷ (2). ب: به خوبی.

³⁸ (3). الف: حافظه.



و شیخ محمد اکبر معروف به حکیم ارزانی در «شرح قانونچه خود مسمی به مفرح القلوب»³⁹ نوشته که: نزد این درویش، ایراد ملاً سدید، غیر سدید است؛ جهت آن که او در ردّ کلام ابن ابی صادق که اکثر محققان مصدق آنند، استدلال کرده به ندرت وجود

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 26

معتدل مزاجان. و این، غیر مسلم است؛ به جهت آن که مراد ابن ابی صادق از معتدل مزاجان، نه آن است که اصلاً در آن‌ها کیفیتی از کیفیات زائده نباشد کما زعمه السدید؛ چه این چنین ابدان ممتنع الوجودند به ندرت چه رسد؛ بلکه مراد از معتدل المزاجان، آن است که زیادتی کیفیت در آن‌ها معتدلاً به نبود و احوال ایشان به هیچ وجه مقدوح به دم نباشد و مباشرت گرمی و سردی در حق آنان یکسان باشد در ظهور اثر.

و این چنین مردم، نادر نیستند؛ کما لا یخفی؛ به خلاف محروران و مبرودان که تدبیر ایشان چون تدبیر مرضی باشد به استعمال مخالف؛ غایت آن که درین جا تعدیل قلیل کفایت کند و در مریضان؛ تعدیل قوی حاجت بود. و لهذا علاج مرض به ضد گفته‌اند؛ زیرا که مریضان از اعتدال دورتر می‌باشند؛ پس معتدل قوی باید تا مزاج ایشان را به اعتدال آورد [و] چه هر چه ضد است، در تعدیل ضد قوی‌تر است.

و بر تقدیر تسلیم که معتدل مزاجان نادر الوجود باشند، ممتنع الوجود خود نیستند بل متحقق الوجود؛ پس قول اطباء در حفظ صحت بی فایده محض نباشد- کما زعم- و مع هذا، آن چه ملاً سدید تأویل کرده و گفته که «مراد از مشاکلت حصول مشاکلت است حین صیوروت غذا جزء عضو» اگر به تعمق نظر کنند، بعید از حق می‌نماید؛ چه درین صورت لازم می‌آید که علاج مرض نیز باید که به مشاکل باشد؛ بهر آن که غذای گرم که در بدن صاحب مرض بارد وارد خواهد شد، وی هم لا محاله بعد [از] انکسار حرارت از برودت بدن مشاکلت پیدا خواهد کرد و

³⁹ (4). ارزانی، محمد اکبر، مفرح القلوب، مطبع قادری، هند، ص 391.



تدبیر صحت و مرض به یک و تیره خواهد بود [و] قاعده ثانی که علاج مرض به ضدّ واقع است، نقض^{۴۰} خواهد یافت. و هذا خلف. پس حق همان است که از صحت واقعه فی ذلک القول، صحت معتدلان مراد باشد.

اگر گویند: [وجه عدم ذکر] تدبیر صحت معتدلان [در دانش حفظ صحت] مذکور شد؛ [اما] تدبیر صحت غیر معتدلان صحی چرا ذکر نیافته در کلام اطباء؟

جواب گوئیم: چون تدبیر شدید المنحرفان از اعتدال که مریضان باشند به ضدّ مقررّ نموده‌اند و تدبیر معتدلان به مشاکلت، [پس] تدبیر منحرفان صحی که نه به مشاکلت و نه

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 27

به ضدیت است مطلقا، در ضمن این دو ضد لازم می‌آید. و لهذا قدما بیان آن را لازم ندانسته‌اند و اما متأخران، تنصیص بدان نموده‌اند؛ چنانچه قرشی در «موجز» گفته «كُلُّ صِحَّةٍ اَرَدْنَا حِفْظَهَا عَلٰی حَالِهَا، اَوْرَدْنَا عَلَیْهَا الشَّبِيهَةَ^{۴۱} اِلَى الْكَيْفِيَّةِ؛ و اِنْ اَرَدْنَا نَقْلَهَا اِلَى اَفْضَلٍ مِنْهَا، اَوْرَدْنَا عَلَیْهَا الضِّدَّ؛ اِی الْمُخَالَفَ».

پوشیده نماند که اگرچه تدبیر غیر معتدلان صحی - به اعتبار استعمال مخالف - مشارکت دارد به تدبیر مرضی و لیکن نظر به شدت و قلت مخالفت، فرق است میان هر دو؛ چه مخالفت عام است و ضدیت خاص؛ پس تا مخالفت^{۴۲} به شدت و تام نبود، ضد نگویند.

^{۴۰} (1). الف: نقص.

^{۴۱} (1). ب: الشبهه.

^{۴۲} (2). ب: پس مخالفت تا.



«فالحاصلُ أنَّ تدبیرَ الْمُعتَدَلِ الصَّحَى بِالْمُشاکِلِ؛ و تدبیرَ غَیرِ الْمُعتَدَلِ الصِّحَى بِالْمُخَالَفِ الَّذِی لَیسَ فی الغَایَةِ؛ و تدبیرَ المَرَضِی⁴³ بِالْمُخَالَفِ الَّذِی هُوَ فی الغَایَةِ؛ الْمُعَبَّرُ بِالضِدَّةِ» و عدم تعرُّضِ اطبَّاءَ به ذکر تدبیرِ ثالثِ متوسَّط، نیست مگر به سبب وضوح آن.

و ایراد بر قاعده ثانیه که کرده‌اند این است که «معالجه مرضی به ضدّ است، این نیز کلی نیست»؛ زیرا که در بعضی امراض معالجه به مثل قرار داده‌اند؛ مانند آن که علاج اسهال را به اسهال و قیء به قیء و تدبیر حمّی بلغمیه را به غافث و مسخّناتِ دیگر و تدبیر حمّی صفراوی به سقمونیا. و شک نیست در آن که حمّی از حرارت است هرچند اصل ماده آن را بلغم باشد؛ پس علاج حمّی بلغمیه به غافثِ شدید الحراره چگونه تجویز نموده‌اند؟ و هم چنین سقمونیا در حمّی صفراوی و تدارک اسهال به اسهال و قیء به قیء؛ پس [قاعده] کلیه ایشان که «علاج مرض به ضدّ است»، منتقض باشد و صادق واقع نباشد بر سبیل عموم.

و جواب ازین چنین گفته‌اند که: ضدّیتِ علاج، منحصر به نفس مرض نیست؛ بلکه

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 28

عام [است]؛ خواه به ضدّ مرض باشد و خواه به ضدّ سبب مرض که این نیز فی الحقیقه ضدّ مرض است؛ پس تجویز غافث و سقمونیا، به اعتبار اخراج موادّ حمّی است که علت و سبب مرض است. و بلا شک چون علت و سبب شیء زائل گردید، معلول آن بالضروره نیز زوال خواهد یافت.

هم چنین در اسهال و قی چون ماده مجتمع گشته و طبیعت در صدد دفع آن برآمده، به هر طریق که اسهال یافته دفع نموده: آن چه در ماتحت معده و در امعاست، به اسهال و آن چه در مافوق آن است، به قیء؛ پس طبیب که



خادم و معاون طبیعت است، باید که به حسب مطلوب و اقتضای طبیعت اعانت آن نماید در دفع ماده مرض تا آن که به سهولت و سرعت، ماده و سبب علت اخراج یافته [و] صحت حاصل گردد. پس فی الحقیقه، اینها همه علاج به ضدتد و ایرادی و اعتراضی وارد نمی‌آید.

و بالجمله، هرچند اعتدال مزاج زیاده، تدبیر حفظ آن به مماثلت زیاده. [و] هر چند مرض قوی‌تر، تدبیر معالجه آن به ضدیت باید که قوی‌تر باشد تا مؤثر افتد.

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 29

مقصد دوم در بیان تعدیل مقدار غذا و بیان منع مشوشات هضم و بیان انتقال مزاجی به مزاجی افضل از آن و بیان آن که طالب حفظ صحت، اقتصار نماید به نان و در هنگام غلبه شهوت صادق در اعدال اوقات. و مداومت بر اکل یک نوع غذا ننماید

[تعدیل مقدار غذا و بیان منع مشوشات هضم]

و چون ذکر یافت که صاحب حفظ صحت را واجب است تعدیل مقدار غذا که نه بسیار کم باشد که موجب ضعف و لاغری بدن گردد و نه زیاد که باعث تخمه و عفونت و مفاسد دیگر و هم چنین به حسب امور دیگر و چون هضم را لازم است سکون بدن و اطمینان [تا] طبیعت بالکلیه متوجه انهضام غذا گردد و به زودی هضم گرداند؛ زیرا که



فاعل هضم، حرارت است و به سبب سکون بدن و توجه طبیعت به سوی هضم غذا، حرارت نیز متوجه آن می‌گردد و در معده مجتمع می‌شود و باعث سرعت هضم می‌شود.

و لهذا اطباء مقرر نموده‌اند که بعد [از] تناول غذا چند قدم حرکت باید نمود تا غذا در قعر معده قرار گیرد، پس استراحت و سکون و آرام نمایند. و چون در خواب این امور ثلاثه به وجه اتم حاصل می‌گردد، پس باید که بخوابند و دراز کشند اما اول قدری بر شِقِّ اَیْمَن - یعنی بر پهلوئی راست - بخوابند تا آن که غذا در قعر معده استقرار یابد؛ زیرا که قعر معده به جانب راست است و در خوابیدن بدان جانب به زودی غذا در قعر آن رفته استقرار می‌یابد.

پس بعد [از] زمانی به جانب شِقِّ اَیْسَر - یعنی پهلوئی^{۴۴} چپ - بخوابند زمانی ممتد تا آن که غذا به زودی انهضام یابد؛ به جهت آن که چون کبد که حارّ است در طرف راست

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 30

است بر فوق معده آید و مشتمل بدان گردد و بعد [از] انهضام، باز به پهلوئی راست بخوابند تا آن که صافی کیلوس به طریق عروق ماساریقا به کبد منجذب گردد؛ زیرا که چنان چه ذکر یافت، کبد در جانب راست است.

و نباید دانست که مضرترین اشیاء در تشویش هضم، حرکت عنیفه است. و اما حرکت خفیفه بنا بر اعانت آن بر انحدار، مُعین انهضام است؛

⁴⁴ (1). ب: به پهلوئی.



خصوص کسی را که عادی بر خواب بعد [از] طعام باشد. و لهذا اطباء تناول غذا به شب و چند قدم مشی از عقب آن [را] مستحسن دانسته‌اند؛ زیرا که خواب به شب به اعتبار ظلمت و سردی و عدم مشوشتات دیگر زیاده می‌باشد. و خواب بعد از طعام قبل از استقرار غذا در قعر معده، مذموم است.

و این امور مذکوره، [با] توجه به جزئیات و ملاحظه آنها نظر به حال کسانی است که جمیع اوقات ایشان محصور و معروف به حفظ صحت خود و مقرر بدان است و معتاد بدان‌اند و آلا اکثری از عوام که مباشر اکثر اعمال‌اند که نزد اطباء مذموم‌اند و هیچ ضرری و آسیبی نمی‌یابند، به اعتبار عادت ایشان است بر آن و عادت، حکم طبیعت ثانیه دارد و لیکن چون عادت به حسب سن و فصل و قوت و ضعف همیشه یکسان نمی‌باشد و تغیر می‌یابند پس احوط آن است که اعتیاد^{۴۵} بر آن ننمایند تا مضرت نیابند. و لهذا محققان گفته‌اند: هر که عادت به شیء مضر و سمی نموده باشد، واجب است که به تدریج خود را از آن بازدارد تا در مأل حال و هنگام ضعف و پیری و عدم مقاومت طبیعت مر آن راه، از اختلاط محفوظ ماند.

ابیان انتقال از مزاجی به مزاج افضل:

و چون اراده نمایند نقل آن را به سوی مزاجی افضل از آن- مانند نقل مزاج عرضی را مایل به سوی اعتدال طبعی و صحت کامله لایق بدان- باید که وارد آن گردانند ضد آن راه؛

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 31



یعنی غذا و دوائی که آن را کیفیتی مضادّ مزاج^{۴۶} عرضی باشد؛ به جهت آن که ضدّ، مزاحم ضد است و نفی و دور می‌گرداند آن را از محلّ خود تا آن که حلول نماید خود در آن بدل آن.

و اعتراض نموده‌اند بر آن، بر آن که^{۴۷}: محرور اگر استعمال نماید تدبیر مبرّد را و مبرود^{۴۸} تدبیر مسخّن را، باقی نخواهند ماند هیچ یک از آن هر دو بر اعتدال خود.

و جواب داده‌اند از آن: به درستی که محرور اطلاق کرده نمی‌شود مگر بر شخصی که انحراف یافته باشد مزاج آن از اعتدال صحّی لایق بدان به سوی مزاج قریب آن از حرارت. و مبرود، اطلاق کرده نمی‌شود مگر بر شخصی که انحراف یافته باشد از اعتدال لایق خود به جانب برودت. و اما شخصی که مزاج صحّی لایق به آن حرارت و یا برودت باشد مثلاً، همان حرارت و برودت غالبه بر مزاج او اعتدال است نسبت به حال او؛ مانند اسد مثلاً، که مزاج اصلی لایق به آن است که حرارت غالب باشد بر آن نمی‌گویند مزاج صحّی لایق به کسی که نه حرارت و نه برودت غالب باشد بر آن که محرور یا مبرود است.

و حفظ صحّت آن نمی‌باشد مگر به غذایی که شبیه به آن باشد در کیفیت. و اما محرور به معنی مذکور، حفظ صحّت آن به غذای مرگّب از دو تدبیر- یکی حفظ صحّت و دیگری تقدّم بالحفظ- است چنان چه مذکور شد؛ پس غذای دوائی مضادّی که وارد بدن گردد، معدّل او می‌باشد به مضادّات اوّلًا از باب تقدّم به حفظ و از جهت انسلاخ آن از صورت آن به تأثیر بدن در آن و اکتساب صورتی ثانوی مانند صورت بدن تا آن که جزء آن گردد او [می‌باشد این، اسباب حفظ صحّت؛ به جهت آن که به مشاکلت است نه غیر آن.

⁴⁶ (1). ب: آن مزاج.

⁴⁷ (2). ب: بر آن به آن که.

⁴⁸ (3). الف و ب: (مبرد) آمده است اما صحیح مبرود می‌باشد.



پس اگر گفته شود: هر گاه بگردد غذای دوایی مانند کاهو مثلاً، خون، پس منخلع گشته صورت اولی آن بالکلیه و کیفیتی که موجب آن صورت است باقی از آن- به جهت ضرورت استحاله وجود معلول با عدم علت آن- پس چگونه انتقال خواهد نمود این غذا صحت محرور و یا مبرود را به سوی افضل از آن صحت؟!

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 32

جواب داده می شود به آن که: جمیع اجزاء غذائیه که در آن است، خلع صورت غذائیه خود نموده لبس صورت دمویه می نماید⁴⁹ و اما اجزاء دوائیه آن به صورت خود باقی ماند و به سبب بقاء خود صادر می گردد از آن کیفیت آن با خون. و لیکن دخول این اجزاء در آن خون نیست مانند دخول اجزاء حقیقی در قوام آن؛ به جهت آن که التصاق آن به اعضاء به طریق ترهل می باشد؛ به سبب عدم صلاحیت آن التصاق تام را مانند غذای حقیقی؛ چنان چه ذکر یافت.

[غذای طالب حفظ صحت]: باید که اقتصار نماید طالب حفظ صحت در غذا:

به نان گندم پاکیزه از شوایب و آمیختگی به اشیاء ردیئه مانند «شیلیم»⁵⁰؛ به جهت آن که نان گندم، گرم به اعتدال [و] سریع الهضم [و] کثیر الغذاست. و اشیاء ردیئه مفسد آن و شیلیم مسکر است.

و بر گوشت گوسفند یک ساله فربه خالی از علّت و مرض و بچه گاو و بز جوان و ماکیان و کبک و تیهو و امثال اینها هر گوشت معتدل جيد غذا کثیر سریع الهضم لطیفی؛ به شرط آن که اینها همه یکی بسته و محبوس در قفس نباشند بلکه در حرکت و در چراگاه به علفزارهای طیب و پرواز باشند و تازه صید نموده باشند.

⁴⁹ (1) ب: می نمایند.

⁵⁰ (2) حاشیه نسخه ب، ص 337 چنین آمده: شیلیم به فارسی جلکک را گویند و آن تخمی است که در میان غله افتد و آن را تلخ نیز گویند.



و از حلویات آن چه ملایم الحلاوة باشد؛ به جهت آن که شیرینی، مرغوب کبد است؛ زیرا که خون طبیعی، حلو است و غذای جمیع بدن از آن است^{۵۱} و گویا طعم جمیع اعضاء حلو است. و به مناسبت، طالب و مشتاق و جاذب و مناسب و مشاکل خوداند. و ازین جهت است که چون شخصی اغذیه مختلفه به طعم بخورد و بر بالای آن‌ها طعام شیرین و قی کند، آخر همه و به عنف تمام [است که] طعام شیرین مندفع می‌گردد. و لهذا چیز شیرین را به زودی جذب می‌نماید. و از این جهت است که در ادویه- خصوصاً بشعه آن‌ها- شیرینی^{۵۲} کمی داخل می‌نمایند.

خلاصه الحکمة، ج 2، ص: 33

و شیرینی مطلق هر چند ملایم بدن و مرغوب طبیعت است و لیکن بعضی آنها گاه است که ملایم بعضی مردم نیست بلکه مضر است؛ مانند عسل که محدث قولنج است^{۵۳} در بعضی مردم. قرشی گفته: جماعتی را قولنج به هم رسید از خوردن عسل و دیده شد که بعضی که با چیز دیگر عسل را خوردند ایشان را تهوع و قی مفرط به هم رسید.

باید که اقتصار^{۵۴} نماید از فواکه بر انجیر؛ به جهت آن که کثیر الغذاء و فربه کننده بدن است. و در فواکه، چیزی سریع الغذا تر و بهتر در تولید خون از آن نیست. و بر انگور؛ جهت آن که شبیه بدان است. و بر رطب تازه تر نیز به دستور. و امثال این‌ها؛ و لیکن در بلادی که آن فواکه به هم می‌رسند و مردم معتاد به خوردن آن باشند و یا در بلاد دیگر. و اما غیر معتادین را اکثر به سبب غیر الف و عادت، ردی و مضر است. و هم چنین سایر فواکه؛ به تخصیص از میوه پیشرس و از میوه [ای] که در غیر موسم خود برسد اجتناب لازم است.^{۵۵} و همچنین از میوه‌ای که در بلاد دیگر به هم رسد و مناسبت به سگان اهل بلد دیگر نداشته باشد.

⁵¹ (3). ب: (است) حذف شده.

⁵² (4). ب: شیرین.

⁵³ (1). ب: (است) حذف شده.

⁵⁴ (2). ب: اختصار.

⁵⁵ (3). ب: میوه که در آخر موسم برسد و از میوه که در غیر موسم خود برسد اجتناب لازم است.



و اما اغذیه دوائیه را: بالتّمام ملتفت و متوجّه استعمال آن‌ها نگردد؛ به جهت آن که اجزاء دوائیه [ای] که در آن‌هاست، در بدن حافظ صحت، تأثیری معتدّ به نمی‌نمایند و مطلوب نیست تحصیل کیفیتی زائد بر بدن؛ به جهت آن که اگر گرم باشند، باعث احتراق خون و تولید صفراء و سوداء می‌گردند. و اگر سرد باشند، باعث تغلیظ خون و تولید بلغم و فجاجت خون و کلّ و ثقل بر بدن است.

و نیز اجزاء غذائیه آن‌ها به سبب اختلاط به اجزاء دوائیه و عدم امتیاز یکی از دیگری و عسر انخلاع⁵⁶ صورت بعضی دون بعضی و از این جهت تغذیه این‌ها کم‌تر می‌باشد؛ پس عدم التفات و تناول آنها اولی است؛ مگر هنگامی که مقصود، تعدیل مزاج باشد؛ مانند

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 34

رمانیه و اجاصیه برای محرور و زیرباج و اغذیه مطبیه مرطّبه به زعفران برای مبرود یا تعدیل مآکول به خلط ابازیر و عقاقیر یا اغذیه خفیفه برای تقطیع و تلطیف و غیر این‌ها؛ چنان چه طبخ می‌نمایند گوشت بطّ و مرغابی⁵⁷ و سرخاب و امثال این‌ها هر گوشت طایر با سهوکت بطیء الطبخ و الهضم را با ابازیر و سرکه برای رفع و زوال غلظت و سهوکت و سرعت و عفونت آن.

[وقت اکل]: و تناول ننماید غذا را بدون شهوت صادق و گرسنگی؛ زیرا که در هنگام سیری و امتلاء، باعث تداخل و تخمه و هیضه و عفونت اخلاط و امراض ردیه است. و در هنگام غلبه شهوت صادق و هیجان آن و خلوّ معده، مدافعه و ممانعه آن ننماید به جهت آن که باعث انصباب صفراء و موادّ ردیئه است به سوی معده و حدوث امراض ردیئه و مراق و اسهالات و هیضه [می‌نماید].

⁵⁶ الف: (عسر انخلاع) ب: (عسر انخلاع) آمده اما صحیح (عسر انخلاع) می‌باشد.

⁵⁷ ب: (مرغابی) حذف شده.



[عدم جمع میان اطعمه مختلفه]:

و باید که جمع ننماید میان اطعمه مختلفه در لون و کیفیت و کمّیت در یک اکل؛ زیرا که باعث حیرت طبیعت و سوء هضم می‌گردد؛ مگر آن که مأكول چرب باشد که با آن، طعام شور و حریف تیز مناسب است؛ به جهت آن که مصلح آن است. و بیان «اختلاف اطعمه» و اطعمه که جمع آنها با هم غیر مضرّ و اطعمه که مضرّ است- ان شاء الله تعالی- بعد ازین به تفصیل مذکور خواهد شد.

[عدم مداومت بر طعام واحد]:

و اولی آن است که مداومت بر یک طعام همیشه ننماید؛ بلکه اختلاف نماید؛ مثلاً یک وقت نوع و لون طعامی تناول نماید و وقت دیگر نوع و لون دیگر. و یا یک روز نوع طعامی و روز دیگر نوع دیگر و رنگ دیگر. و هم چنین. و این نیز بر سیبل تفرّ و استمرار نباشد که طبیعت بدین عادت نماید که اگر احیاناً به سبب مانعی تخلف در این واقع شود، باعث تحیر طبیعت و سوء هضم گردد؛ بلکه اوقات این را هم متبدّل دارد.



باید که طعام را تناول نماید در اعدل اوقات روز که ایام^{۵۸} گرما طرف صبح و چاشت و در زمستان وقت ظهر تناول نماید. و باید که طعام تابستان سرد بالفعل و زمستان گرم بالفعل باشد؛ به مناسبت باطن و دفع مضارّ برودت و انجماد. و اطالت زمان اکل، باعث اختلاف هضم است.

باید که طعام را نیکو بجاوند^{۵۹} و به تأتی فرو برند؛ زیرا که ابتدای انهضام کیلوسی از مضغ طعام از فم است. و نیکوئی مضغ، باعث سرعت انهضام در معده است.

و التزام تناول طعام تَفَه بی مزه، باعث سقوط شهوت و کسالت بدن به سبب تولید رطوبت مُرْخِیه که استرخاء می یابد به سبب آن فم معده و زائل می گردد تکاثفی که باعث شهوت است و اعصاب نیز تشرّب رطوبت نموده کسالت و سستی در اعضاء عارض می گردد.

و ملازمت و کثرت تناول اشیاء حامضه، باعث سرعت پیری است؛ به سبب قَلّت تولّد خون؛ به جهت آن که ماده حامض، جواهر لطیفه رطبه است و فاعل آن، حرارت ضعیفه قاصره است^{۶۰} و مضادّ دم است به حسب ماده و فاعل و مضعف قوّه است به سبب قَلّت تغذیه حارّ غریزی و مجفّف اعضاست و مضرّ عصب؛ به سبب لذع و تبرید و استرخاء آن.

و ملازمت حلو، باعث استرخاء شهوت معده است؛ به جهت آن که به حرارت معتدله خود، باعث سیلان رطوبت و ازاله جمود و عدم تحلیل و باعث ازاله قبض فم معده و باعث گرمی بدن به تولید خون و صفراء از آن.

و ملازمت مالح، باعث لاغری و تجفیف بدن است به سبب جلا و تقطیع و تحلیل رطوبات.

⁵⁸ (1). ب: در ایام.

⁵⁹ (2). ب: بخایند.

⁶⁰ (3). ب: (است) حذف شده.



پس باید که دفع نماید مضرّت حامض را به حلو و مضرّت حلو را به حامض و تَفّه را به مالح و یا حریف و مالح و حریف را به تفه؛ چنان چه به تفصیل - ان شاء الله تعالی - خواهد آمد.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 36

و باید که ترک غذا نماید و دست از طعام خوردن بکشد و هنوز بقیه از شهوت و گرسنگی باقی باشد؛ زیرا که در هنگام طبخ، غذا متخلخل می‌گردد و به سبب تخلخل، معده ممتلی و پر می‌گردد؛ پس اگر طعام بسیار خورد که معده پر گردد و جای تخلخل آن نماند، باعث سوء هضم و فساد می‌گردد. پس باید که آن را ممتلی نگرداند و مکان تخلخل آن باقی باشد تا نیکو هضم یابد و ثقل نیاورد.

ملازمت حمیه و پرهیز و تلطیف غذا و تقلیل آن و اقتصار به تغذی به فراریج و مرغه لحوم لطیفه و آب گوشت مرغ، باعث ضعف و لاغری بدن است؛ زیرا که حمیه و پرهیز از برای مرضی است نه اصحّا و ضرر ناپرهیزی و تخلیط، مرضی را مانند حمیه⁶¹ و پرهیز است اصحّا را؛ زیرا که آن، موجب تکثیر مواد در بدن و مزید ماده مرض و زیادتی ضعف در قوا است؛ به سبب انغمار آن‌ها تحت ماده و مقاسات⁶² دفع آن. و این، باعث تحلیل مواد و نرسیدن بدل ما یتحلّل کما ینبغی و ضعف قوا و ارواح است.

و مراعات عادتِ موجباتِ اکل هر روز و هر شب و غیر موجبات، مانند قلت غذا و کثرت آن و غلظت و لطافت و غیر آن نیز واجب است حافظِ صحّت را؛ به جهت آن که امر معتاد مألوف طبیعت هرگاه وارد گردد و طبیعت آن را دریابد اقبال و توجه به سوی آن می‌نماید و تصرف در آن می‌کند. و چون نیابد، اعراض می‌نماید و از این جهت مفسد بسیار عارض می‌گردد؛ مانند آن که طبیعت چون بی‌کار نمی‌تواند ماند، لا محاله تصرف در اخلاط و رطوبات

⁶¹ (1). الف: خمسه.

⁶² (2). الف: مقاصات.



بدنیه می‌نماید و آن‌ها را اذابه و استحاله و تحلیل می‌دهد و باعث امراض و تحلیل بدن و ارواح و قوا و تعلق حرارت به اعضاء رئیسه و دق و ذبول است.

هر که معتاد به اکل و استمرار اغذیه ردیئه که دلالت می‌نماید به تجربه و قیاس بر ردائت آن نماید، باید آن‌ها را معتبر نداند و دستور العمل خود نسازد؛ زیرا که می‌تواند که^{۶۳} استمرار آن‌ها به سبب امری و حالتی خفی باشد که ما ندانیم آن را که ممکن باشد زوال

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 37

آن. و نیز احتمال دارد که استعمال آن اغذیه در وقتی اتفاق افتد که آن حالت زائل باشد و ضرر رساند.

و گاه می‌تواند بود که اثر ضرر آن به زودی بدون تکرار و تکثیر استعمال ظاهر نگردد و به طول ایام و توالی و کثرت استعمال باعث تولید امراض ردیئه گردد؛ به سبب باقی ماندن نزد هر هضمی از هضم بقایاء ردیئه غذا که چون مجتمع و بسیار گردند و حرارت در آن‌ها تأثیری نماید و متعفن گرداند، باعث امراض ردیئه شود؛ پس باید که معتاد به آنها نیز به تدریج رفع عادت از خود نماید تا ضرر نیابد.

و صفراوی مزاجی و کسی که بر مزاج او صفراء غالب باشد و به صحت فاضله باقی نماند، واجب است که غذای او غذای دوایی مضاد کیفیت غذای صحی آن که مبرد رطب است باشد که تولید یابد از آن خلطی مضاد کیفیت صفرا. و دموی، غذای او بارد قامع حدت خون باشد؛ مانند بزورات حامضه. و بلغمی، غذای آن مسخن ملطف. و سوداوی، غذای آن مرطب مسخن هنگامی که سوداء غالب است بر سودای طبیعی.^{۶۴} و اما اگر احتراقی باشد، آن

⁶³ (3). ب: بود که.

⁶⁴ (1). ب: که سودا غالب سودای طبیعی باشد.



هنگام صحت آن زائل و تدبیر آن به تبرید بسیار است؛ زیرا که کفایت به اغذیه دوائیه نمی‌شود؛ بلکه دوی صرف باید.

بیان^{۶۵} اغذیه [ای] که جمع در آن‌ها در^{۶۶} اکل ممنوع است

بدان که مجربین، منع نموده‌اند از جمع میان اغذیه که دشوار باشد بر طبیعت انهضام آن‌ها و یکی باعث فساد دیگری باشد؛ مانند:

جمع میان کله گوسفند و انگور و میان ماهی تازه و شیر و بیضه مرغ که این‌ها باعث امراض ردیئه مزمنه‌اند؛ مانند جذام و فالج به سبب تولید ماده ردیئه موجب امراض مزمنه که اگر استحاله به دخانیت و سوداویت یابند، جذام و مانند آن به هم می‌رسد و اگر

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 38

استحاله به بلغم یابند باعث حدوث فالج و امراض بلغمیه مزمنه می‌گردد.

و همچنین میان شیر و ترشی که باعث انجماد آن است و جمع میان پنیر و مسیر^{۶۷} و لوز و امثال این‌ها و آن چه در آن شیر و ماست باشد با اجاصیه و هم چنین جمع سویق با شیربرنج که باعث قولنج‌اند به سبب حدوث نفخی که لازم آن‌ها و تجبن^{۶۸} لبن است.

⁶⁵ (2). ب: اما بیان.

⁶⁶ (3). ب: آنها با هم.

⁶⁷ (1). الف و ب: (مصر) آمده اما با توجه به متن: مصنف، مخزن الادویه، افست انتشارات آموزش انقلاب اسلامی، چاپ دوم، تهران 1371 ص 883. مسیر (یعنی مربای کدو) صحیح است. مرحوم علی اکبر دهخدا (مسیر) را به معنی یخ آورده است و (مُسیر) را قسمی حلوا دانسته.



و انگور بالای کله خوردن و انار بالای هریسه؛ به جهت آن که انگور به سبب رطوبت خود باعث زیادتی لزوجت و بلغمیت کله می‌گردد و انار به سبب قبض خود باعث نفخ و عدم انهضام هریسه است به سبب احداث غلظت در آن و نه سرکه بالای هریسه و سرکه با ماش و عدس و بعد از برنج و ماست با ترب و یا بعد از ترب.

بیان^{۶۸} مراعات ترتیب در اغذیه

و ببايد دانست که هر^{۶۹} حافظ صحت واجب است که ترتیب در اغذیه را نیز مرعی نماید.

و ترتیب محمود آن است که [در] تناول اغذیه مختلفه اگر اتفاق افتد که چیزی که نسبت به چیز دیگر میل به غلظت داشته باشد تناول نماید، باید که غلیظ را اول تناول نماید و لطیف را بعد از آن؛ به جهت آن که قوه هاضمه در قعر معده بیش تر است و اولاً غلیظ را هضم نموده بعد از آن لطیف را و در انهضام هر دو متشابه خواهند بود که مقصود همین است.

و بعضی گفته‌اند تقدیم لطیف بر غلیظ واجب است؛ به جهت آن که اگر غذای غلیظ را اول تناول نمایند لطیف، به جهت عدم نفوذ بالا بماند و فاسد گردد و فساد آن باعث افساد دیگر گردد.

و قرشی در رفع خلاف میان هر دو قول گفته که: تفاوت اگر در غلیظ و لطیف به

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 39

⁶⁸ (2). ب: اما بیان.

⁶⁹ (3). ب: بر.



درجه [ای] است که وقوع غلیظ در قعر معده تدارک غلظت آن را می‌نماید و هضم آن با هضم لطیف برابر می‌باشد، پس لا محاله تقدیم چنین غلیظی واجب است. و اگر میان هر دو تفاوت بسیار باشد، تأخیر لطیف باید آن مقدار زمانی باشد که غلیظ نیم‌پخته گردد.

و وجه دیگر در توفیق میان هر دو کلام آن که تقدیم و تأخیر هر یک موقوف بر حال گرسنگی است که اگر گرسنگی به درجه اعتدال است و مفرط نیست، واجب است که لطیف را مقدم دارند مگر آن که تفاوت میان هر دو در لطافت و غلظت به قدر تفاوت هضم اعلی و اسفل معده باشد که درین صورت، اولی تقدیم غلیظ است و اگر گرسنگی به حد افراط و معده خالی از غذاست و نیز به سبب جوع، انصباب صفراء به معده نشده، واجب است که غلیظ را مقدم دارند.

و وجه تقيید گرسنگی مفرط و عدم انصباب صفراء به معده آن است که: اگر معده ممتلی از غذا باشد و یا از شدت جوع صفراء به معده ریخته باشد، درین هنگام لازم است که غذا تناول نمایند و به تخلیه و تنقیه معده از غذا و صفراء کوشند.

و آثار انصباب مرار، از سوء مزاج معده معلوم می‌گردد، و بعد [از] تخلیه و تنقیه و معاودت شهوت، طعام تناول نماید. و فایده تقدیم لطیف در هنگام اعتدال جوع آن است که چون حرارت در قعر معده بیشتر است، لطیف را زود هضم خواهد نمود و قبل از آن که دخل در هضم غلیظ نماید، صفوه آن را به کبد مندفع خواهد نمود و تناول غلیظ بر لطیف بعد [از] انهضام لطیف ضرری ندارد.

و اما اگر در لطافت و غلظت تفاوت کم تر باشد، در این صورت تقدیم غلیظ نیکوست؛ چنان چه ذکر یافت.



و فایده تقدیم غلیظ در صورتی که اشتها مفرط و معده خالی باشد، آن است که چون معده بسیار محتاج به غذاست، به مجرد ورود بر آن مشتمل خواهد گردید و به جهت اشتداد حرارت جوع، زودتر هضم^{۷۰} خواهد نمود و ورود غذای لطیف بعد از آن باعث حیرت آن نخواهد گشت؛ به جهت عدم بقاء مخالفت میان هر دو غذا؛ به جهت آن که غذای اول چنان

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 40

چه ذکر یافت اندک نضح یافته غذای ثانی شروع به طبخ می یابد و باهم طبخشان به اتمام می رسد؛ به خلاف آن که در مانند این حالت لطیف را اگر مقدم دارند، زود فاسد می گردد؛ به سبب فرط حرارت جوع. و غلیظ که از عقب آن خورده شود، آن را نیز فاسد می گرداند.

و اگر چنان لطیف و سریع الفساد نباشد، طبیعت به سبب شدت گرسنگی و افتقار به غذا به رغبت و شوق تمام مشتمل بر آن گشته به سهولت و زودی آن را هضم و نضح می دهد و تغذیه خود می نماید و استغنائی او را حاصل می گردد و غلیظ را که بعد از آن تناول نماید^{۷۱} چون احتیاجی چندان او را بدان نیست، باعث تحیر طبع می گردد. و اگر هنوز استیفاء^{۷۲} تام از هضم غذای لطیف اول نیافته و قدری از انهضام آن باقی است، ورود غذای لطیف بالای آن به^{۷۳} سبب تحیر طبیعت به هضم و اصلاح آن نیز نمی تواند پرداخت و فاسد می گردد و این را نیز فاسد می گرداند.

⁷⁰ (1). ب: آن را هضم.

⁷¹ (1). الف: می نماید.

⁷² (2). ب: استغنا.

⁷³ (3). الف: (به) حذف شده.



[قانون اول]: و نیز نباید دانست که تناول نان تنها بدون ادام و نان خورشی از گوشت یا شیرینی یا غیر آن - آن چه مناسب باشد - باعث تخریب معده است. و آن چه وارد شده که قدما یک وقت نان می‌خوردند مراد نان بادام است؛ چنان چه قرشی در «شرح قانون» تصریح بدان نموده.

[قانون دوم]: و نیز استعمال غذای لطیف لغزنده سریع الهضم با غذای صلب بطیء الهضم اصلاً مناسب نیست و تقدیم و تاخیر آن سودی ندارد؛ به جهت آن که طعام لغزنده چون زود از معده به امعاء رود، غذای ثانی را نیز منزلق سازد؛ خواه قبل از آن و خواه بعد از آن نیم هضم و یا هضم نایافته. و اگر منزلق نگردد بنا بر غلظت خود، فاسد گردد و فاسد نماید دیگران را و لیکن این در هنگامی است که بُعد و فاصله میان هر دو غذا زمانی اندک باشد و اگر بُعد بسیار باشد، ضرری ندارد.

[قانون سوم]: و نیز معلوم نمایند که اگر دو غذا متفق در هضم تناول شود که یکی شیرین باشد، شیرین را مقدم باید نمود؛ به جهت آن که چون اعضاء شیرین‌اند و کبد

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 41

مشتاق به شیرینی است، غذای شیرین را زود هضم و جذب می‌نماید؛ پس اگر آن را مقدم نمایند و مؤخر سازند لابد همراه اجزاء غذای حلو اجزاء غذای غیر حلو منهضم نیز منجذب خواهد گردید و فساد خواهد نمود از سده و غیر آن. و استکثار حلویات و اشیاء حلو، مفسد خون است و لهذا مستکثران آن اکثر محتاج به استخراج خون می‌گردند.



[قانون چهارم]: و نیز ببايد دانست که استکثار حلویات، بالذات باعث سده‌اند اما تأخیر و تعقیب آن مسدّدتر چنان چه ذکر یافت. و لیکن استکثار آن و تقلیل آن بعد از طعام در بعضی امزجه که در معده ایشان بلغم و رطوبات^{۷۴} نباشد، باعث سرعت وجودت انهضام است؛ به سبب اشتغال معده بر آن به رغبت تمام. و لهذا خوردن مرتباً و شربت قندی بعد از طعام ایشان تجویز نموده‌اند و اما در معده کثیر الرطوبة و البلغم، باعث افساد است.

و هم چنین آشامیدن شراب بالای طعام باعث سده است^{۷۵}؛ به سبب سرعت نفوذ خود بالطبع و قبل انهضام باعث فساد و بالجملة سرعت نفوذ شراب بالذات و سرعت نفوذ حلویات^{۷۶} بالقسر است که جذب کبد و اعضاء باشد.

[قانون پنجم]: و ببايد دانست که بعد ریاضت مُتَعِب و یا غضب شدید و یا هر چه مسخّن معده باشد به افراط، ماهی و شیر و خربزه و هندوانه و آن چه سریع الفساد است نباید تناول نمود؛ زیرا که فاسد گشته [و] اخلاط دیگر را نیز فاسد خواهند نمود.

[قانون ششم]: و ببايد دانست که بعضی مردم از آن قبیل‌اند که قبل از طعام ایشان تناول قابضات ضروری است؛ مانند کسی که معده او مسترخّی باشد و غذا در آن درنگ ننماید تا آن که هضم یابد و بعضی را بعد از طعام قابضات باید تناول نمود و ایشان سه نوع مردم‌اند:

یکی: آن که بعد از تناول طعام در اکثر اوقات قی نمایند؛ به سبب استرخاء فم معده و [لذا] خوردن قابض مانع آن است.

خلاصة الحکمة، ج 2، ص: 42

⁷⁴ (1). ب: رطوبت.

⁷⁵ (2). ب: (است) حذف شده.

⁷⁶ (3). ب: حلو.



دوم: آن که غذا در معده ایشان تا مدتی بماند و خود به خود منحدر نگردد^{۷۷} و خوردن قابض بالای آن، باعث تحریک و تقویت انحدار گردد به عصر معده.

سوم: آن که طعام در معده ایشان متبخر شود و تناول قابض بالای آن مانع تصعد بخار گردد. و لهذا در دوار و صرع و خدر، خوراندن گشنیز خشک و امثال آن در عقب غذا لازم دانسته‌اند.

[قانون هفتم]: و ازین جهت [که در قانون ششم ذکر شد]، قرشی نوشته که هر که را فم معده ضعیف باشد و خواهند آن را تقویت بخشند به اشربه مقویه، باید که اولاً غذا بخوراند و از عقب آن اشربه مقویه تا ملاقات اشربه به فم معده زمانی ممتد باشد. و هر گاه تقویت تمام معده مطلوب باشد، اشربه مقویه هم قبل از غذا و هم بعد از آن بیاشامند. و هرگاه تعدیل معده منظور باشد، اشربه معدله قبل از طعام تناول نمایند و بهتر آن است که بعد از آن نیز جهت مکث طعام در معده زمانی طویل تا هضم تام یابد و زود نگذرد. و بعضی مردم که در معده ایشان ناریت بسیار باشد، غذای غلیظ را زود هضم و نضح نماید و لطیف را فاسد و در معده کسانی که ناریت قوی نباشد، بالعکس است].

[قانون هشتم]: و باید که چون اغذیه دوائیه بر سبیل سهو و خطا خورده شود، بهترین تدابیر آن است که قی فرمایند و یا به اسهال دفع نمایند. و اگر هیچ یک از این‌ها میسر نیاید، واجب است که آن هنگام در اصلاح آن کوشند و اصلاح آن به سه نوع است:

یکی: آن که در انهضام غذای مأکوله متوجه شوند تا زودتر منهضم گردد و باعث تعب طبیعت نشود؛ زیرا که اغذیه دوائیه عسیر الهضم می‌باشد [و لذا] احاله آن بر طبیعت دشوار است.



دوم: آن که در نضج فضله غذای مذکور اعانت نمایند؛ زیرا که چون از این نوع اغذیه فضول بسیار می‌ماند^{۷۸} و طبیعت بر نضج آن اگر اقتدار نیابد، احداث امراض نماید. و چون کثیر المقدار است و طبیعت در اغلب احوال عاجز می‌آید از طبخ و نضج آن، پس اعانت آن بر طبیب که خادم طبیعت است واجب است.

سوم: آن که در منع تولّد سوء مزاجی که از آن حادث گردد، سعی نمایند که قبل از

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 43

انهضام آن، چیزی که مضادّ آن باشد تناول نمایند تا به سبب اختلاط با آن کیفیتی زائد ظاهر نگردد و تداخل هر چند ممنوع است اما در این جا جایز داشته‌اند^{۷۹} به اعتبار غرض عمده پس هرگاه مأكول مثلاً بارد باشد، مانند خیار و کدو تعدیل آن به سیر و گندنا و مانند آن نمایند. و اگر حار باشد، تعدیل آن به خرفه و خیار و امثال آن نمایند. و اگر مسدّد باشد، به مفتحّ و هم چنین تدارک اغذیه دوائیه به اغذیه مضاده آن نمایند؛ نه به ادویه صرفه فقط. و مراد از تناول اغذیه به خطا، آن است که استعمال آن بر سیبیل تداوی خارج از مبحث است و استعمال آن به خطا؛ بلکه [یعنی] به مقتضای شهوت و نفسانیت، چیزی که لایق حال نباشد خورده شود و چون غیر لایق است، تدارک آن ضروری باشد.

و اگر از^{۸۰} استعمال اغذیه مذکوره خوف ضعف^{۸۱} هضم باشد، بعد [از] تدارک آن به اغذیه دوائیه، ادویه و اشربه مقویه به حسب مزاج تناول فرمایند؛ مثلاً اگر اغذیه حاره خورده باشد، سکنجبین بیاشامند و اگر سکنجبین عسلی باشد ساده آن [را بخورند] و اگر قندی باشد، بُزوری آن بهتر [است]. [و اگر] اغذیه بارده [خورده شود]، ماء العسل

⁷⁸ (2). الف: می‌نماید.

⁷⁹ (1). ب: داسته‌اند.

⁸⁰ (2). الف: (از) حذف شده.

⁸¹ (3). الف: (ضعف) حذف شده.



و شراب عسلی و کمونی نافع است. و در اغذیه غلیظه حارّه، سکنجبین قوی البزور بارد [شخص] حارّ المزاج را و فلافلی و فودنجی بارد المزاج را بهترین ادویه است.

[قانون نهم]: و باید که هر گاه تناول غذا به افراط واقع شود و خوف امتلاء باشد و یا غذای مأکول از حرکت عنیفه [ای] که بعد از آن واقع شود منبسط و منخفص گردد و یا از کثرت شرب آب و مانند آن مشوّش گردد در معده، واجب است که فوراً قی فرمایند. و هیچ تدبیری در سرعت اخراج غذای فاسد بهتر از قی نیست. و اما هر گاه غذا از معده به امعاء انحدار یافته و وقت قی گذشته باشد- زیرا که هنگام قی وقتی است که غذا هنوز در معده است^{۸۲} به سهولت اخراج می‌یابد- و یا آن که قی متعذّر باشد به سبب مانعی، آن هنگام

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 44

متوجّه اخراج آن به اسهال گردند: و اگر از آشامیدن آب گرم اندک اندک در اسهال کفایت نماید، بهتر [است].

و در تنویم صاحب آن کوشند؛ زیرا که خواب، مُعین بر اصلاح آن است؛ خصوصاً خواب تامّ غرقِ طویل^{۸۳} اگر اتفاق افتد بهتر؛ تا آن که کبد و عروق همه از آن غذا خالص گردند. و اگر به آب گرم مطلب حاصل نگردد و یا میسّر نیاید، ملاحظه نمایند که طبیعت خود به خود دفع می‌نماید آن را و یا نه؟ اگر دفع می‌نماید به حسب مدّعا، فهو المطلوب کار بر آن واگذارند و خلل در فعل او ننمایند. و اگر نه، مدد او نمایند به اشیاء ملینه خفیفه لایق به حال مریض؛ مثلاً در محرور، اطریفل و جلنجبین مسهل و سفرجلی تابستانی و امثال این‌ها. و اگر در جلنجبین مقداری صعتر مربّتا با سرکه بیامیزند، بهتر است.

⁸² (4). الف: (است) حذف شده.

⁸³ (1). ب: تام و عرق طویل.



و در مبرود، کمونی و تمری و شهریاران و مانند این‌ها از معاجین مسهله کافی است. و بهترین ادویه در این هنگام، تناول «صبر» است به تنهایی مقدار سه نخود و اگر نیم درم «صبر» و به وزن آن «عَلِکُ البَطْم» تناول نمایند با «بوره» به مقدار آن و یا کم تر از آن- و زیاده بر آن جایز نیست- و بهترین چیزها درین باب، آن است که قدری «افتیمون» با شراب بیاشامند.

هرگاه هیچ یک ازین تدابیر میسر نیاید، لا بد نوم طویل فرمایند صاحب آن را و یک شبانه روز غذا تناول نفرمایند و بعد [از] ظهور تخفیف، استحمام نمایند و تکمید و تلطیف در غذا لازم دانند.

و اگر با وجود این همه تدابیر ثقل و تمدد و کسالت باقی باشد، دریابند که عروق از فضول غذائیه ممتلی است؛ جهت آن که غذای کثیر مفرط بالفرض اگر در معده هضم یابد، در عروق خام می ماند و عروق را کشیده می دارد و باعث کسالت و تمطی و ثناؤب می گردد و گاه به سبب کمال کشیدگی عروق را مُنَشَقّ می نماید.

و ظاهر است که هضم عروقی نسبت به هضم معدی ضعیف تر است و تا که در معده غذا کما هُوَ حَقّه انهضام نیابد، در عروق به مرتبه اتمام هضم نمی یابد؛ پس باید که چون آثار امتلاء عروق از فضول غذای مأکول ظاهر گردد، به مسهلات قویه مخرجه آن‌ها از عروق پردازند

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 45

جهت دفع مواد. و هنگامی که حصول فضول در عروق به غیر اعیای دیگری احداث ننماید، چند روز آن را مهلت دهند و تحریک به مسهل نمایند و لیکن دست از منضج بازدارند و بعد [از] حصول نضج بنگرند که اعیای کدام نوع است؟ به حسب آن تدارک نمایند.



[قانون دهم]: و باید که چون سنّ شباب درگذرد و قوا میل به ضعف نماید، واجب است که اندک تقلیل در غذا از عادت مقررّی نمایند تا فضول از آن زیاده حاصل نگردد؛ زیرا که غذا اگر موافق عادت خوردند و قوا بدان کفایت ننمایند، لا محاله فضول بسیاری از آن به هم رسد و اندک اندک مجتمع شده احداث آفت نماید. و این حکم، نظر به اکثریت است و الاّ بعضی مردم در سنّ جوانی ضعیف الهضم و بدحال می‌باشند؛ به سبب کمال حرارت مزاج و یا غیر آن از اسباب دیگر و چون تجاوز نمودند از آن سنّ، قوی الهضم و صحیح البدن می‌گردند؛ به سبب انحطاط حرارت از کمال شدّت و یا رفع موانع دیگر.

بدان که در ماده ذهبیه جناب^{۸۴} امام ثامن امام رضا^{۸۵} - علیه و علی آبائه و اولاده التّحیّه و الشّاء - کلامی می‌فرمایند که ترجمه آن این است:

«بدان بدرستی که جسد به منزله زمین طیب پاک است. [و لذا] هرگاه تعهّد نمایند آن را به عمارت و آبیاری به مقداری که نه زیاده باشد به حدّی که غرق گردد در آن و نه کم باشد به حدّی که ناقص و تشنه ماند^{۸۶} و خشک گردد بلکه به حدّ اعتدال و قدر حاجت باشد، همیشه سبز و خرم و آباد می‌ماند و روز به روز در تزیید باشد^{۸۷}. و اگر غافل مانند از آن، فاسد می‌گردد و نمی‌روید در آن مگر گیاههای^{۸۸} ناکاره.

پس جسد به تدبیر اغذیه و اشربه، سالم و صحیح و نیکو می‌باشد. پس باید که ملاحظه نمائی در چیزی که موافقت به بدن و معده تو داشته و تقویت بدن و هضم و استمرار طعام نماید. پس اندازه [ای] آن غذا را بگیر و بگردان همان مقدار را غذای خود.

⁸⁴ (1). ب: حضرت.

⁸⁵ (2). الرساله الذّهیه، امام رضا علیه السلام، تحقیق محمّدمهدی نجفی، مکتبه الإمام الحکیم العامه، قم، 1402 هـ.

⁸⁶ (3). ب: باشد.

⁸⁷ (4). ب: (باشد) حذف شده.

⁸⁸ (5). ب: گیاهی.



خلاصه الحکمة، ج 2، ص: 46

و بدن- خطاب به مأمون نموده- بدرستی که هر یک از طبایع دوست می‌دارند چیزی را که مشاکل آن است و هر که زیاده از قدر حاجت تناول نماید، فایده نمی‌دهد به او و هر که به مقداری که نه زیاده و نه کم تر از حدّ لایق تناول نماید، نفع می‌دهد او را.

پس طریق صاحب حفظ صحت آن است که صرف نماید طعام را به قدر کفایت و صحت بدن خود در شبانه روز و هنوز قدری میل و خواهش او به طعام باقی باشد که دست از خوردن طعام⁸⁹ بکشد؛ برای آن که این اصلح است برای معده و بدن تو.

و تزکیه عقل تو و سبک تر است برای جسد تو و شخصی که خواهد صحیح و سالم و سبک باشد بدن او، باید که شب طعام را کم تر بخورد و تقلیل نماید. و پیران را شب چیزی نخوردن- خصوص که گرسنه باشند- بسیار مضرّ است؛ زیرا که فوت می‌گردد از ایشان قوتی که تدارک آن ممکن نباشد.

و خطاب به مأمون کردند⁹⁰ فرمودند: بخور غذای سرد در تابستان و غذای گرم در زمستان و معتدل در دو فصل دیگر که بهار و پاییز باشند به قدر برداشت قوه و خواهش خود و ابتدا کن به طعام [از] سبک ترین اغذیه که می‌خوری آن را به قدر عادت و به حسب طاقت و نشاط بدن خود وقتی که واجب و ضرور باشد.

و باید که خوردن تو در هر روز هنگام گذشتن هشت ساعت از روز باشد یک دفعه؛ یعنی به فاصله هر هشت ساعت⁹¹ یک دفعه باشد؛ و یا آن که در هر دو شبانه روز سه دفعه؛ بدین قسم که: روز، [در] اول وقت صبح و شب،

⁸⁹ (1). ب: (طعام) حذف شده.

⁹⁰ (2). ب: کرده.

⁹¹ (3). الف: (ساعت) حذف شده.



بعد از عشا و روز دیگر بعد از هشت ساعت از روز گذشته و باز شب چیزی نخوری و روز دیگر صبح به دستور روز اول تناول نمایی. و هم چنین امر نمود جدّ من حضرت محمّد رسول خدا- صلی الله علیه و آله و سلم- حضرت علی بن ابی طالب را- علیه السلام-. و در هر یک روز، یک مرتبه و روز دیگر دو مرتبه به قدر حاجت.

و باید که شراب تو از عقب طعام، شراب حلال باشد که ما وصف می‌نمائیم برای تو و بپرهیز از آن که جمع کنی میان خوردن تخم مرغ و ماهی با هم در یک وقت؛ زیرا که

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 47

مولّد نقرس و قولنج و بواسیر و وجع اضراس است. و شیر [هم] با نبیذ- [در] کسانی که نبیذ می‌آشامند^{۹۲}- [مضر است]؛ به جهت آن که مولّد نقرس و برص است.

و مداومت خوردن تخم مرغ، مورث کلف در صورت و طحال و مولّد ریاح سر و معده است. و بسیار خوردن بیضه جوش داده، مورث ربو و بهر- یعنی تنگی و گرفتن نفّس و انقطاع آن- است. و خوردن چیزهای شور و گوشت‌های قدید و ماهی نمک سُود شور بعد [از] فصد و حجامت [ممنوع است]؛ زیرا که عارض می‌گردد از آن بهق و جرب.

خوردن گرده گوسفند^{۹۳} باعث کثافت مئانه می‌شود. و خوردن گوشت خام، باعث تولّد کرم در شکم است. و بسیار خوردن گوشت حیوان وحشی و گاو، مورث تحیر عقل و حیرت فهم و تبلّد ذهن و فراموشی بسیار است. و مداومت بر آن، باعث تولید شپش در بدن است.

^{۹۲} (1) ب: بیاشامند.
^{۹۳} (2) الف: گوسفند را.



و آشامیدن آب سرد بالای طعام گرم و یا شیرینی، مضرّ به دندان‌هاست^{۹۴} و باعث افتادن آنها^{۹۵} «انتهی کلامه صلوات الله علیه».

وصف شراب حلال از آن جناب- صلوات الله علیه- در «قربادین کبیر» در حرف الزاء در زیبب. و در «قربادین صغیر» مفردات در حرف الشین در اشربه مذکور شده.

[ظروف غذا]

فایده: در بیان آن که طبخ طعام در کدام ظروف اولی و در چه ظرف ممنوع است و متعلقات بدان^{۹۶}

بباید دانست که بهترین ظروف از برای طبخ غذا، طلائی و نقره‌ای و مسی تازه قلعی جید و یا حدیدی تازه جید نموده^{۹۷} است که پاک شسته و نظیف باشد. و دوام اکل اغذیه مطبوخه در دیگ طلائی، مقوی قلب و رافع توحش و زایل کننده ضعف گفته‌اند. و در دیگ حدیدی، مقوی مثانه و اعضاء تناسل و نفوذ است؛ به خلاف دیگ مسی که
طبخ

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 48

طعام در آن خوب نیست؛ خصوص که تا زمان طولی در آن طبخ یافته و یا طعام بسیار چرب و مائیت وافر داشته و یا با حموضت باشد و هم چنین ماندن در آن.

^{۹۴} (3). ب: (است) حذف شده.

^{۹۵} (4). ب: آنها است.

^{۹۶} (5). ب: آن.

^{۹۷} (6). ب: (نموده) حذف شده.



و لیکن مانع تام نیست و ازین جهت تأکید بلیغ نموده‌اند در^{۹۸} تجدید قلعی نمودن آن هرگاه اثر زوال آن ظاهر گردد و منع نموده‌اند از استعمال ظروف^{۹۹} نحاسی قلعی ناکرده و یا قلعی رفته؛ چنان چه اکثر اطباء گمان نموده‌اند که ملازمت و دوام اکل طعام، خصوص مطبوخ آن در ظرف مسی بی قلعی، محدث جذام است. و ظرف صفر یعنی رویین، مانند ظرف مسی است و هم چنین ظرف رصاصی.

اما ظروف فخار یعنی گلینی، خصوص مزجج- یعنی لعاب دار آن- طبخ طعام در آن ممنوع نیست، و لیکن اگر لعابدار نیست یک دو بار زیاده طبخ ننمایند. و به دستور، سنگین اگر رَخو باشد نیز دو مرتبه تا پنج مرتبه ممنوع نیست؛ به جهت آن که اجرام غذا در خُلل و فُرَج مسام آن متخلخل شده باقی می‌مانند محتبس و متعفن گشته، فاسد شده [و] باعث تعفن و فساد آن چه در آن طبخ یافته [شده] علت حدوث حمیات عفنه می‌گردد زیاده از امور دیگر. و هم چنین باعث جرب قبیح و انواع امراض ردیه می‌گردد به حسب هر انسانی لایق به حال آن و غلبه خلط غالب بر او و رقت و غلظت و سایر لوازم آن.

و بیاید دانست که بعد [از] طبخ چون طعام در ظرف برآورند، باید که بالای آن را نپوشند مگر به سرپوش مشبک طلایی و نقره [ای] و یا مسی قلعی دار؛ تا بخار آن در آن باز برنگردد و محتبس نماند؛ زیرا که این باعث سمیت آن است؛ خصوص که ماهی باشد و یا مشویات دیگر. [و] در اثنای طبخ نیز سرپوش باید که مشبک باشد تا بخار آن برآید.

بیاید دانست که بهترین ظروف و اوانی، چینی و آبگینه است؛ یعنی شیشه. و بعد از آن، سفال مزجج لعاب دار چینی نما و مس تازه قلعی نموده. و در ذهبی و فضی هرچند به حسب بعض قواعد حکمی طبّی نافع است و لیکن

^{۹۸} (۱). ب: از.

^{۹۹} (۲). ب: ظرف.



به حسب بعض امور در شرع شریف، استعمال اوانی آن ممنوع و اکل در آن حرام است و هم چنین آشامیدن آب در آن هر دو.

چون از تدبیر^{۱۰۰} مأكول فارغ گردید، حال بیان تدبیر مشروب را می‌نماید.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 49

فصل سوم از فن اول از مقاله دوم در بیان تدبیر مشروب و متعلقات آن

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 50

بباید دانست که بیان میاه و اقسام آن و افضلیت و فایده و مضرت هر یک و سبب احتیاج به شرب ماء مذکور شد در بیان سته ضروریه و در بیان تولید اخلاط. و چون در اکثر اغذیه ارضیت و غلظت و صلابت و یبسی غالب است و به جهت قبول انهضام اعتدال قوام لازم، پس آشامیدن آب لازم باشد جهت قبول فعل هاضمه؛ زیرا که غذای خشک از گلو فرو نمی‌رود و بعد [از] ورود در معده و تصرف حرارت در آن محترق می‌گردد. و اگر غذا با مائیت و یا از قبیل فواکه رطبه باشد، معتدل المزاج را ضرورتی به آشامیدن آب نباشد و در این جا نیز بعض تدابیر آن بالإجمال و الاختصار ذکر می‌نماید^{۱۰۱} در ضمن چند کأس.

¹⁰⁰ (3). ب: تدابیر.

¹⁰¹ (1). ب: می‌یابد.



کأس اول: در بیان وقت آشامیدن آب

بباید دانست که تا عطش صادق و احتیاج به آشامیدن آب نشود، آب ننوشند. هر وقتی که باشد؛ خواه بعد از غذا باشد بلافصل و یا به فاصله و یا بین طعام؛ زیرا که عطش صادق و احتیاج و افتقار به آشامیدن آب، نمی‌باشد مگر هنگامی که طبیعت در انهضام غذا باشد برای ترقیق و ایصال آن به سایر اعضاء و بدل ما یتحلل رطوبت و رفع یبوست و ازاله و تسکین حرارت. و آن چه به ما سوای این امور باشد، اکثر اطباء آن را عطش کاذب نامند و بعضی کُل^{۱۰۳} را نیز داخل عطش صادق ذکر نموده‌اند.

عطش کاذب، عبارت از آن است که داعی آن، خلطی مالح و یا غلیظ و یا شدید الیبس، مانند بلاغم لزجه و حصیه و یا سودای احتراقی [باشد که] در معده و فم آن مجتمع و چسبیده و طبیعت جهت غسل و دفع^{۱۰۳} آن مواد طلب آب نماید. و خاصه آن است که از آشامیدن آب سرد- به سبب زیادتی غلظت و جمود الصاق آن- عطش [هم] زیاده گردد و از مصابرت بر آن و یا آشامیدن آب گرم قلیلی تسکین یابد؛ به سبب تحلیل و ترقیق ماده آن. و بسیار است که تسکین می‌یابد عطش کاذب به آشامیدن اشیاء حارّه؛ مانند عسل؛ به

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 51

جهت اذابه تقطیع و تلطیف و ازاله آن. و از این قبیل است ازاله عطشی که بعد از طعام بعد از آشامیدن آب وافی بعد از اشتغال به هضم غذا ظاهر می‌گردد.

¹⁰² (2). الف: اکل.
¹⁰³ (3). الف: دافع.



آشامیدن آب در هنگام عطش کاذب بسیار مضرّ است و دفع آن به استنشاق هوای بارد و مضمضه به آب خنک اولی است. و اگر از این تسکین نیابد، قدری آب از کوزه سرتنگ بیاشامند. و وجه قید «آب وافی»، آن است که عطشی که بعد از تناول طعام و قبل از آشامیدن آب کافی ظاهر گردد خارج از این است زیرا که صادق است و آشامیدن آب^{۱۰۴} در آن مفید.

و اما عطشی که مختلفاً فیه است بعضی صادق و بعضی کاذب دانسته‌اند «عطش سکاری» و «مخموران» است و بیش تر در شب عقب نوم به سبب اجتماع حرارت در باطن به هم می‌رسد که «شیخ الرئیس»^{۱۰۵} - رحمه الله - آن را عطش کاذب دانسته و گفته که اطاعت عطش کاذب در شب چنان چه سکاری و مخمورین را عارض می‌گردد بسیار^{۱۰۶} مضرّ است و قرشی، صادق دانسته و گفته که آن هر دو کاذب نیستند بلکه حادث از تسخین معده از آشامیدن شراب‌اند و سزاوار تسمیه عطش کاذب به عطشی است که از بلغم لزج و یا غلیظ و یا مالح به هم رسیده باشد نه از شرب شراب که معده گرم گشته برای تسکین و اطفاء حرارت آن محتاج به آشامیدن آب است.

و معتدل المزاج را وقت آشامیدن آب هنگامی است که غذا شروع به هضم نموده؛ یعنی یک ساعت از تناول آن گذشته باشد تا کما ینبغی انهضام یابد. و محرور المزاج به^{۱۰۷} نحوی که ذکر یافت، هر وقت که عطش صادق غلبه نماید؛ زیرا که بعضی اشخاص محرور المعده قبل از آشامیدن آب سرد شهوت ایشان ضعیف می‌باشد و بعد از آشامیدن آب قوی می‌گردد. و مبرود المزاج را تأخیر آن ضروری است. و بالجمله، حکم آن مفوّض و موقوف و منوط بر حال مزاج است و عطش صادق.

و هر چند آشامیدن آب در اثناء طعام و بعد از آن فی الفور ممنوع و مضرّ است - چنان

¹⁰⁴ (1). الف: (کافی ظاهر گردد خارج از این است زیرا که صادق است و آشامیدن آب) حذف شده.

¹⁰⁵ (2). ابو علی الحسین بن علی بن سینا، القانون فی الطب، دار الصادر، بیروت، ج 1 ص 169.

¹⁰⁶ (3). ب: و بسیار.

¹⁰⁷ (4). ب: را به.



چه بعد ازین خواهد آمد- و لیکن محرور المزاج را منعی نیست؛ بلکه مجوز است چنان چه ذکر یافت؛ زیرا که نیاشامیدن و مصابرت بر عطش، باعث مضرت و احتراق غذاست.

کأس دوم: در بیان اوقات ممنوعه مضره آشامیدن آب

بدان که در بعض اوقات بعض اشخاص را آشامیدن آب مضر است؛ از آن جمله:

آشامیدن آب در بین طعام و یا بعد از آن فی الفور مضر است؛ خصوص اشخاص بارد المعده و کثیر البلغمیه را. و دیگر، آشامیدن بر ریق یعنی ناشتا [است]؛ جهت آن که در آن هنگام معده خالی است و آب را بلا توقف با برودت فعلی آن تشرّب به اعضاء رئیسه می نماید. و چون به قلب رسد، خوف انطفای حرارت^{۱۰۸} غریزیه و موت دفعی است. و چون به کبد رسد، خوف حدوث استسقااست. و چون به دماغ رسد، باعث استرخاء و سستی اعصاب [است]. و هم چنین چون به آلات تنفس و غیر آن رسد، هریک را ضرر رساند. و هرچند آب سردتر باشد، ضرر آن زیاده است. و [البته] در هوای بسیار گرم و ایام طاعون صاحبان احشاء شدید الحرارة را چندان مضر نیست؛ به جهت مقاومت با شدت و حرارت عفونت و از این جهت است که آشامیدن مبرّدات قویه صاحبان امراض حاره را ناشتا ضرر نمی رساند.



و دیگر، از عقب حرکات عنیفه و ریاضات متعبه [است]. و منع آشامیدن آب در این اوقات، جهت آن است که: چون اعضاء گرم می‌گردند، در این هنگام آب را از معده فوراً جذب می‌نماید و انجذاب آب سرد قبل از انکسار سورت برودتِ بالفعلِ آن، باعث برودت و اماته حرارت غریزه است.

و دیگر، آشامیدن آب بعد از جماع [است] که از جمله حرکات عنیفه و استفراغ منی است از امشاج^{۱۰۹} کل اعضاء^{۱۱۰}. و لهذا آشامیدن آب سرد بعد از آن بی نهایت مضر است؛ به جهت آن که چون اعضاء در آن هنگام گرم و خشک می‌گردند، لهذا تشرّب آن را زیاده و به قوت می‌نمایند و باعث ضعف و اماته حرارت غریزه می‌گردند.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 53

و دیگر، عقب استحمام خصوص که بر هنگام^{۱۱۱} گرم و خلّو معده باشد؛ جهت آن که اعضاء همگی متخلخل و مفتوح گشته [و] تمام تشرّب آب می‌نماید و باعث امور مذکوره می‌گردد و هرچند که آب سردتر باشد، ضرر آن زیاده.

و دیگر، بعد از مسهل [است]؛ به جهت آن که جمیع اعضاء گرم و متخلخل شده [و] به سبب اخراج رطوبات و مواد از آن‌ها مشتاق تشرّب آب گشته به زودی آب را تشرّب می‌نماید و باعث اطفاء حرارت غریزه و ضعف قوا می‌گردد.

¹⁰⁹ (2). الف: امتشاج.

¹¹⁰ (3). اشاره به (أنا خلقنا الانسان من نطفه امشاج نبتليه) سوره انسان، آیه 2.

¹¹¹ (1). ب: در آن هنگام.



دیگر، در بین خواب و بعد از خواب نیز به جهت امور مذکوره و آن که باعث حدوث اکثر امراض دماغی است؛ زیرا که آشامیدن آب سرد در این اوقات مسطوره به سبب اماتة حرارت غریزیه و ضعف قوا، باعث استرخاء و رعشه و خدر و امثال این‌ها می‌گردد؛ پس اجتناب از آن واجب و ضروری است.

[و] احياناً اگر انسان مضطر گردد، باید که به آشامیدن آب مضمضه نماید چند مرتبه. و اگر از آن تسکین نیابد، چند قطره آبی به طریق امتصاص فرو برد. و اگر از این تسکین نیابد، لا بد مقدار خیلی از اغذیه مانند پارچه نانی و غیر آن اولاً بخورد و بعد از آن قدری آب به حدّ آن که فی الجملة عطش او تسکین یابد نه آن که بسیار سیراب گردد بیاشامد. و از این قبیل است آمیختن سویق و غیر آن که آب را از صرافت و رقت خود بگرداند که نتواند فوراً و به سرعت تمام نفوذ نماید در اعماق بدن.

و دیگر، آشامیدن آب گرم بالای طعام شور و آب سرد بالای طعام گرم باعث عفونت آن است. و آب سرد بالای شیرینی و یا ترشی بعد از حلوا و طعام شیرین.

و دیگر، عقب فواکه [است]؛ خصوصاً فواکه رطب؛ به جهت آن که اجتماع مائیت فواکه و آب- بنا بر اختلاف جنسیت و تغایر خاصیت- مستلزم فساد و حدوث آکله و قروح خبیثه و اورام و امثال این‌هاست. و چون بطیخ خواه بطیخ هندی- که بطیخ زقی و به فارسی «هندوانه» نامند- و خواه بطیخ بلخی یعنی «خریزه»، مائیت بسیار دارد و هم چنین انگور، آشامیدن آب عقب آن هر دو بسیار مضرّ و ممنوع است مادام که در معده باشند.

خلاصه الحکمة، ج 2، ص: 54

[تبصره]: بیاید دانست که امور مذکوره همه اکثری است نه کلی؛ زیرا که می‌تواند بود که بعض اشخاص محرور المزاج را بنا بر غلبه حرارت و یا بعض معتادین را به سبب عادت ضرر نرساند. و نیز بیاید دانست که ضررهای



مذکوره لازم نیست که فوری باشد ظهور آن‌ها؛ زیرا که می‌تواند بود که بعد [از] طول زمان اثر آن ظاهر گردد و در کبر سن؛ چنان چه شیخ الرئیس ایماء به این نموده.

و آن چه بعض جهله قوی المزاج مغرور، خلاف امور منهیة مذکوره و غیر این‌ها می‌نمایند و ضرری بالفعل نمی‌یابند و می‌گویند «ما آب سرد در فلان وقت و فلان حال می‌خوریم و فلان طعام را^{۱۱۲} با فلان میوه با فلان میوه می‌خوریم^{۱۱۳} و ضرری نمی‌یابیم» و از ضرر بالمآل و ضعیف‌المزاجان غافل‌اند، مناط اعتباری و دستورالعملی نیست. [و لذا] باید که عقلاء گوش به سخنان ایشان ندهند و عمل بر قول حکمای مجربین و محققین نمایند.

و نیز بعض اطباء و حکما اگر بنا بر داعیه باعنی و مانعی، خلاف قواعد کلیه را به عمل آورند و ضرر نیابند و یا تدارک آن را به زودی نمایند، باید که آن را نزد عوام و جهال و مرضی ذکر ننمایند که باعث جرئت [شود] و دستور العمل خود قرار دهند و از تدارک آن غافل باشند؛ چنان که شاعری گفته:

بیت

«کُلُوا وَ اشْرَبُوا» را دَرِ گوش کرد

«وَلَا تُسْرِفُوا»^{۱۱۴} را فراموش کرد و ایضا نباید دانست که صاحبان شریعت- صلوات الله علیهم- که اطبای نفوس و ابدان‌اند نیز در این اوقات منع از آشامیدن آب نموده‌اند؛ پس تابع ایشان باید بود نه تابع جهلا.

کأس سوم: در منع جمع میان دو آب مختلف با هم

^{۱۱۲} (۱). ب: (را) حذف شده.

^{۱۱۳} (۲). ب: (می‌خوریم) حذف شده.

^{۱۱۴} (۳). اشاره به: سوره اعراف، آیه ۳۱.



بدان که اهل تجربه منع نموده‌اند که جمع میان آب خفیف لطیف و آب ثقیل غلیظ

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 55

مانند آب نهر و آب چاه و آب باران و غیر این‌ها جایز نیست مادام که یکی انحدار نیافته و باعث نفخ و قراقر و ثقل معده است؛ به سبب بطؤ انهضام و انحدار. و خواصّ و مضارّ هر یک از میاه و اصلاح هریک¹¹⁵ در مشروب از سته ضروریه بالإجمال و در «ماء» از حرف المیم در «ادویه مفرده» بالتفصیل ذکر یافت.

کأس چهارم: در بیان احکام آب سرد و آب نیم‌گرم که «فاتر» نامند و آب گرم و آن که هر یک به کدام مزاج اصلح است.

بدان که اصلح میاه مر امزجه معتدله را، آب معتدل در برودت است؛ خواه طبیعی باشد و خواه عرضی [که] به برف و یا به یخ و یا به تگرگ و غیر این‌ها سرد نموده باشند.

و بهترین طرق سرد نمودن به این‌ها آن است که: آب را در ظرفی نموده و ظرف را بر آن‌ها گذارند تا سرد گردد نه آن که جرم آن‌ها را در آب اندازند؛ زیرا که این با وجود اکتساب آب کیفیت برودت و خاصیت هر یک آن‌ها را، حکم جمع میان دو آب مختلف دارد و این در صورتی است که یخ و برف و تگرگ صافی باشند و انجماد یخ از آب متعفن فاسد نشده باشد و آلا در کمال رذائت است.

¹¹⁵ (1). الف: (از میاه و اصلاح هریک) حذف شده.



و هم چنین آب گداخته هر یک از این‌ها نیز ردیء و مضرّ اعصاب و اعضاء تنفس و احشاست؛ به اعتبار آن که مکث این‌ها در اعضاء نسبت به آب صرف زیاد می‌باشد و هر چند مکث زیاد نماید، باعث تأثیر می‌شود^{۱۱۶} و ضعف، زیاد می‌گردد بالضرورة.

و محروران را آب سرد و مبرودان را آب فاتر [مفید است]. و هرچند حرارت زیاد باشد، مانند دموی مزاج و صفراوی مزاجان را، آب سردتر الیق و هرچند برودت و رطوبت غالب‌تر است، میل از فتور به حرارت، اولی و انسب [است]. و لیکن تحمّل دموی مزاج به آب سرد زیاد از صفرای مزاج است؛ به جهت آن که صفراوی مزاج، اکثر ضعیف نحیف البدن می‌باشد و لهذا متحمّل آن نمی‌تواند گردید؛ به جهت آن که اعصاب^{۱۱۷} به زودی از آن متأثر می‌گردند؛ به خلاف دموی مزاج که اکثر فربه

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 56

می‌باشد [و لذا] لحمیت بدن آن حائل و مانع سرعت تأثر اعصاب آن است. و این نیز اکثری است نه کلی؛ به حسب اشخاص و احوال و اسنان و فصول و بلدان مختلف می‌باشد و تفصیل تعیین آن، منوط به رأی طبیب حاذق است. و نباید دانست طبیعی انسان و لایق به حال او^{۱۱۸} در حالت صحت، آب معتدل البروده است چنان چه ذکر یافت. و ماء فاتر و گرم به تکلف و به طریق معالجه و اصلاح حال است نه بر سبیل حفظ صحت و عادت؛ زیرا که مَرخی معده‌اند. [و موارد تداوی با آنها، از این قرار است]: هرگاه اراده قی و یا اسهال و یا اعانت بر دواى مسهل نمایند،

¹¹⁶ (2). الف: (می‌شود) حذف شده.

¹¹⁷ (3). ب: اعصاب او.

¹¹⁸ (1). ب: حال آن.



باید که آب گرم و یا فاتر بیاشامند تا مواد را ترقیق و تحریک نموده به قی و یا به اسهال دفع نماید، لهذا بعد [از] سفوف و حبوب مسهله، آشامیدن آب گرم لازم است.

و هم چنین در تسکین عطش کاذب؛ به جهت آن که غاسل اعضاست از ماده لزجه اما تقلیل آن نه تکثیر؛ زیرا که کثرت آن مرخی و موهن معده است. و در هنگام افطار و شدت سرفه، یک دو فنجان آب گرم به طریق قهوه آشامیدن، مسکن عطش و شدت سرفه است به همان جهت. و آبی که جوش داده و بعد از آن سرد نموده باشند، البتّه قلیل النضج لطیف سریع الانحدار می‌باشد و لیکن محرور المزاج را چندان موافقت ندارد.

و بدان که عطشی که از تناول برف به هم می‌رسد، اطباء در اطلاق صدق و کذب بر آن اختلاف نموده‌اند: نزد کسانی که قائل‌اند به آن که [برف] هرچند^{۱۱۹} بالفعل سرد است و لیکن بالقوه گرم است؛ به جهت آن که مرگب از اجزاء بخاریه دخانیه است و بعد [از] وصول به معده اجزاء بخاریه مائیه آن زائل می‌گردد و اثر سخونت دخانیه آن ظاهر می‌گردد و عطش آن صادق است. و به نزد کسی که گفته: «به سبب برودت خود، مکثف بلغم و رطوبات معده است»، عطش حادث از آن کاذب است و علت عطش کاذب ذکر یافت.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 57

کأس پنجم: در بیان آداب آب نوشیدن

¹¹⁹ (2). ب: آن که آن هرچند.



بباید دانست که آب را باید که به یک نفس و سرعت تمام ننوشند؛ بلکه به تدریج و انفاَس؛ اَقْلًا سه نَفَس. و باید که نَفَس را در ظرف آب نکشند تا بخار نفس بدان نرسد و قُوت بر آب نکنند. و بین هر وقفه حمد و شکر الهی به جا آورند.^{۱۲۰} و خوابیده به هر نحو که باشد خواه به استلقا و یا بر رو و یا بر پهلو افتاده و یا^{۱۲۱} خم گشته و یا گردن را منحرف نموده، آب ننوشند و اجتناب نمایند از این انحاء تمامی که مضرّ است.

و هم چنین آب آشامیدن و فی الفور خوابیدن. و نیز اجتناب نمایند از آشامیدن آب از ظرف سرتنگ و آن که^{۱۲۲} سر را بلند کرده و دهن را باز کرده آب را از دور بریزند که به حلق ریخته شود و فرو برند و این، بسیار مضرّ و اکثر خوف به دخول قصبه^{۱۲۳} ریه و سرفه و أعلال ریه است؛ بلکه باید لب^{۱۲۴} را به ظرف آب گذارند و آب بنوشند و نه آن که مانند بهایم دهن در ظرف آب فرو برده آب بنوشند که مذموم و منهی عنه است.

و بهترین ظروف، پیاله و کاسه چینی و یا قدح سفالی صاف پاکیزه است که سر آن مکشوف باشد که آن چه در آن است ظاهر و نمایان گردد. و اگر سفید باشد، بهتر است؛ [زیرا] که ادنی چیزی که در آن باشد بین گردد. و باید که شکل آن چنان باشد که قعر آن تنگ و دهن آن گشاده باشد^{۱۲۵} که آب کمی در آن گنجد و به نظر بسیار آید تا نفس را از ملاحظه آن سیری حاصل گردد و از خوردن آب کم سیراب شود.

و آشامیدن آب در ظرف رصاصی و قلعی، مسکن عطش است به زودی. و بعد از آن، ظرف روئین. و آشامیدن آب در ظرف ذهبی و فضی هرچند مقوی قلب است، و لیکن باعث خفقان است و در حدیث شریف نیز منع و تهدید از آن وارد شده اجتناب از آن واجب

120 (1). ب: آرند.

121 (2). ب: (یا) حذف شده.

122 (3). ب: این که.

123 (4). ب: به قصبه.

124 (5). ب: که لب.

125 (6). ب: بود.



خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 58

و لازم است.^{۱۲۶} و آن چه گفته‌اند در ظرف مسی آشامیدن آب محدث جذام است و اغلب آن است که این حکم بر تقدیر صدق، مخصوص به ظرف مس بی‌قلعی کرده باشند.

بدان که کسی را که مصابرت بر عطش به هیچ وجه نباشد و از آشامیدن آب متضرر گردد، و لا بد باید که آب بیاشامد و بعد از آن قی کند تا از اذیت کثرت شرب آن محفوظ ماند.

و چون دأب اطبّاست که بعد تدبیر ماء، تدبیر شراب یعنی خمر را نیز بیان می‌نمایند، این حقیر بنا بر آن که صاحب شریعت- صلی الله علیه و آله و سلم- آن را امّ الخبائث فرموده و حرام گردانیده متعرض ذکر آن نگردید و لیکن چون رسم و منصب طبیب، بیان استعلاج هر مرض و تدارک هر عارضه لاحق است بنا بر آن، تدارک ضرر و عوارض لاحق آن را بیان می‌نماید در چهار فایده.

در بیان دفع مضرت‌های خمر^{۱۲۷}

فایده اول در لذعی که بعد شرب شراب به هم رسد. بدان که چون کسی را بعد شرب شراب لذع و گزندگی در مری و فم معده به هم رسد باید که رُمان مَز یعنی انار ترش و شیرین بمکد به تدریج و اندک اندک تا لذع و حدت صفراء فرونشینند؛ زیرا که انار شیرین احتمال استحاله به صفراء دارد و انار ترش باعث زیادتى لذع و گزندگی مری

¹²⁶ (1). (لا تاكل في آنية الذهب و الفضة) محمد بن يعقوب كليني، الكافي، جلد 6، ص 267، كتاب 24، باب 19، حديث 1.

¹²⁷ (2). الف: در حاشیه (در بیان دفع مضرت‌های خمر). ب: این جمله حذف شده.



و فم معده است؛ به جهت عصبانیت آن هر دو و اگر قدری گلاب بر آن انار مُز بپاشند بهتر و باعث تقویت معده می‌گردد و اگر چند دانه از تخم‌های آن نیز مضع نمایند مُعین بر تقویت معده است.

و نیز باید که صبح آن روز شراب افسنتین به آب سرد بنوشند نیز به طریق امتصاص؛ جهت تقویت معده و انبعاش شهوت طعام؛ زیرا که نزد استحاله شراب به صفراء اکثر آن است^{۱۲۸} که شهوت ساقط می‌گردد و امتزاج آب سرد به آن، جهت تعدیل حرارت شراب افسنتین است و اطفاء لهیب و تقویت فم معده نیز.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 59

و اندک غذایی بعد از آن باید که بخورند برای کسر سورت و حدت صفراء؛ خصوصاً مزوره رمانیه مطیبه به نعناع و بعد از آن به حمّام روند؛ زیرا که استحمام در خلّو معده ممنوع و باعث انصباب صفراء و ارتفاع ابخره و حدوث غشی است و حمّام بر سیری و امتلاء معده باعث سده. و فایده استحمام در این حال تلبین و تسکین دماغ و تحلیل آن چه از شراب مستحیل به بخار و صفراء شده است و این در صورتی است که تعفین نیافته باشد و آلا مضرّ و باعث حدوث حمّی است و آثار حدوث آن از کسالت و درد اطراف و امثال آن که لازمه تقدّم حمّی است ظاهر است.

و «قرشی» شراب ورد لیمویی را نافع‌تر از شراب افسنتین دانسته در تقویت اشتها و شراب لیمویی شگری سفرجلی و سکنجبین سفرجلی و شراب آس یا شراب لیمو یا سکنجبین و لیکن باید که این اشربه قوی الحموضه نباشد؛ به جهتی که ذکر یافت و جهت افضلیت این اشربه از شراب افسنتین، حرارت و بیوست آن است که احتمال استحاله به صفراء دارد، هم به جهت کیفیت و هم به جهت حلاوت صرّفه که دارد به خلاف این اشربه. و آشامیدن این‌ها با گلاب از آب بهتر است؛ به جهت عطریّت و قوّت قابضه و تقویت معده که گلاب دارد.



فایده دوم در بیان تدبیر امتلاء شراب. بدان که هر گاه کسی شراب بسیار خورده باشد بهتر آن است که قی نماید، اگر قی آید بهتر و آلا آب خالص بسیار و یا با عسل آشامیده مکرر قی نماید و بعد از آن به حمام رود تا بقیه فضول شراب به تحلیل رود، بعد از آن بدن او را تمریخ به دهن بسیار نمایند تا نرم گردد^{۱۲۹} و اذیت لذع مندفع گردد و بعد از آن در تنویم او کوشند تا طبیعت استراحت یافته ازاله کلال فرماید.

و ببايد دانست که آب نیم گرم هرچند در اکثر امزجه باعث تهوع و سهولت قی است و لیکن در بعض مردم آب سرد نیز^{۱۳۰} باعث سهولت قی می‌گردد و این کسانی باشند که معده ایشان رَخو و اخلاط ایشان رقیق و آب سرد بنا بر احداث تکاثف معده و غلظت اخلاط مستعد دفع گردند و به سهولت مندفع گردند.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 60

فایده سوم در بیان تدبیر به صحو آوردن سکران. بدان که چون بر کسی بیهوشی و سکر شراب غالب آمده و خواهند که زود او را^{۱۳۱} هوشیار گردانند باید که چند مرتبه آب سرد و سرکه به او بخوراند و یا آب کشک و دوغ ترش و صندل و کافور ببویانند و مبرّدات رادعه مانند روغن گل با سرکه خمر^{۱۳۲} بر سر او بمالند و اگر شراب در معده او باقی باشد اوّلًا او را قی بفرمایند تا زوال سبب گردد و بعد از آن به علاج مسبّب که سکر است پردازند تا سودمند آید. و معینی برای قی بهتر از آب سرد نیست که بنوشند و قی نمایند که با وجود اخراج، رفع بخار و منع صعود ابخره می‌نماید و اگر معده خالی از شراب باشد البتّه قی نفرمایند؛ به جهت آن که معده خالی تحریک آن باعث صعود ابخره است به سوی دماغ و علامت بودن شراب در معده قرب زمان شرب شراب و امتلاء معده و غیر آن است.

¹²⁹ (1). الف: گرم گردد.

¹³⁰ (2). الف: سردتر.

¹³¹ (1). ب: آن را.

¹³² (2). ب: سرکه و خمر.



و نباید دانست که هرگاه شخصی محتاج به علاج مؤلم گردد و تحمل آن نداشته باشد ناچار آن را به مُسکری قوی بی هوش گردانند و یا به استشمام «بیهوشی دارو»؛ مانند آن که آب شیلیم و یا لفاح^{۱۳۳} که شاه‌بیزج^{۱۳۴} نامند و افیون و بنج هر یک نیم درم عود خام، جوزبوا، سَک، از هر یک، یک قیراط همه را با شراب ممزوج نموده بخوراند و یا بیهوشی دارو که در مرکبات ذکر آن رفت^{۱۳۵} در بینی او بدمند و چون خواهند به هوش آید قدری سرکه ممزوج به آب بیاشامند و سرکه بپویند و در بینی او چند قطره بچکانند.

فایده چهارم در بیان تدبیر تسکین خمار. بدان که خمار عبارت از آن است که شراب انهضام نیابد و فضله آن در معده بماند و بخار آن به سوی دماغ آید پس اگر با این فضله مذکوره رطوبت مختلط شده باشد احداث صداع و ثقل سر نماید و اگر صفراء با آن مخلوط گشته باشد تهوع و قی به هم رسد و ازاله آن خمار به قی به سکنجبین با طبیح شبت نمایند^{۱۳۶} که بخوراند مکرر و قی فرمایند، اگر از این زائل گردید فهو المطلوب و آلا

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 61

سقمونیا و مبرود را ایارج فیکرا مقوی به سقمونیا و اگر قی و اسهال فایده نبخشد و فضله آن را از معده زائل و اخراج ننماید بلکه به سبب تحریک تهوع و قی زیاده گردد، باید قدری^{۱۳۷} طعام ملایم بخوراند و چون ساعتی بگذرد قی فرمایند تا فضله شراب به طعام مخلوط شده مندفع گردد و بعد از آن معده را تقویت بخشند به اشربه مقویه که مطفی حرارت و قاطع بخار باشد؛ مانند شربت انار و سیب و به و غوره و حبّ الآس و مانند این‌ها با آب سرد ممزوج نموده بیاشامند تا اسرع النفع باشد.

¹³³ (3). ب: و یا آن که لفاح.

¹³⁴ (4). الف و ب: (شاه‌بیزج) اما مؤلف در کتاب مخزن الأدویه شاه‌بیزج آورده که صحیح همان است.

¹³⁵ (5). ب: ذکر آن یافت.

¹³⁶ (6). ب: نماید.

¹³⁷ (1). ب: باید که قدری.



و بهترین چیزها در این باب، تفّاح و کشک شعیر^{۱۳۸} ممزوج با قدری سنبل الطیب و قلیلی آب غوره است و آب لیمو و اندکی نمک به غایت نافع است و تدارک صداع به «پاشویه» و ذلک قَدَمَین و تقویت دماغ به تمریخ آن به ادهان مناسبه نمایند؛ چنانچه در صداع خماری مذکور است و- إن شاء الله تعالی- در معالجات امراض مختصّه مذکور خواهد شد.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 62

فصل چهارم از فنّ اول از مقاله دوم در بیان حرکت و سکون بدّنین^{۱۳۹}

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 63

بباید دانست که بقاء بدن چون بدون غذا محال است برای چیزی که ذکر یافت که ماده تغذیه و تنمیه و بدل ما یتحلّل است و تا دائم به بدن نرسد هیچ یک از آنها حاصل نمی‌گردد. و [از طرفی] نمی‌تواند که غذا به تمامی خود جزء عضو گردد به سبب دوری آن از مشابّهت به مغتذی؛ زیرا که هرچند قریب المشابهة است به عضوی و لیکن بعید است از بواقی؛ به جهت آن که نوع دیگر است؛ بلکه لا بدّ است آن که باقی ماند از آن نزد هر هضمی غیر فضولی که دفع می‌نماید طبیعت آن را به براز و به بول و عرق و بخار و غیرها، اثری و چیزی قلیل که به سبب قلّت اهتمام طبیعت به دفع آن کم تر می‌باشد.

¹³⁸ (2). الف: کشک و شعیر.

¹³⁹ (1). ب: بدنی.



و یا به جهت قلت ضرر و یا به جهت اشتغال طبیعت به غیر آن که اهم است از آن و یا به سبب عدم صلاحیت برای اندفاع به سبب رقت و یا غلظت پس اعراض می‌نماید طبیعت از آن تا آن که نضح [یافته] و قابل اندفاع گردد و یا آن که چون اجتماع آن اندک اندک و تدریجی است به سبب آلف طبیعت بدان منفعل نمی‌گردد از آن و لهذا مشغول به دفع آن نیست یا به جهت آن که طبیعت به طمع آن که شاید به اصلاح آید آن را نگاه می‌دارد و به تدریج و طول زمان بسیار مجتمع می‌گردد و در این هنگام ضرر می‌رساند به بدن به کیفیت خود؛ به آن که گرم می‌گرداند آن را اگر گرم باشد بالذات.

و یا به سبب عفونت؛ زیرا که هرگاه فضول بسیار مجتمع گردد، حرارت غریبه ناریه به سبب ضعف حرارت غریزه بر آن استیلا یافته [و] آن را متعفن می‌گرداند و یا سرد می‌گرداند بدن را اگر بارد باشد و یا به سبب اطفاء حرارت غریزه و ضرر می‌رساند به کمیت خود به انسداد مجاری به سبب امتلاء و ثقیل و سنگین می‌گرداند بدن را به سبب کثرت مقدار خود و انغمار قوه و ضعف و عجز آن از حمل بدن و موجب امراض احتباسیه از مزاجیه، و ترکیبیه و تفرقیه می‌گردد؛ امراض مزاجیه، مانند سوء مزاج حارّ و بارد و ترکیبیه مانند سده و استرخاء و تشنج امتلائی و تفرقیه، مانند اورام و بثور، تا آن که بخارات متصاعده از آن فاسد می‌گردانند روح را به تغلیظ و تسخین و یا به^{۱۴۰} تبرید.

[حالا] اگر استفراغ نمایند آن [فضول] را همان لحظه به اسهال، هر آئینه متأذی

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 64



می‌گردد بدن به ادویه مسهله؛ به جهت آن که اکثر آن‌ها خالی از سمّیتی نیستند و به سبب مضادّات، باعث انهماک^{۱۴۱} و ضعف قوای بدنیه‌اند به سبب مضادّه [ای] که دارند. و غیر سمّیه ملینه آن نیز البتّه مخالفت با طبیعت دارد و طبیعت از آن متنفر است.

و دیگر آن که خالی نمی‌باشند ادویه مسهله از آن که قدری از اخلاط صالحه را نیز با فاسده مندفع می‌گردانند. و نیز به سبب منافاتی که دارند، طبیعتِ بدنیه از مجاهده آن ضعیف می‌گردد و وهنی در او به هم می‌رسد و وهن و ضعف پی در پی منجرّ به وهن و ضعف قوا [ای] کلی می‌گردد.

پس باید که آن فضلات را که مضرّاند، به نحو دیگر مستفرغ و مندفع گردانند از بدن تا آیل به اضرار کلی نگردند و منجرّ به امراض [نشوند]. و چون حرکت- که ریاضت نیز نامند- اقوی اسباب تحلیل مواد و مانع تولید و اجتماع آن‌هاست- به سبب تسخینی که لازمه حرکت است و تسخین، موجب ترقیق و تحلیل و تبخیر و دفع به طریق عرق و مُعین بر انحدار و انزلاق آن‌ها به سوی مدافع مخصوصه آن‌هاست- پس چون حافظ صحت بر خود لازم گیرد ریاضت هر روزه را به حدّ اعتدال، باقی نمی‌ماند از فضول غذائیه چیزی که به طول زمان مجتمع گردد و باعث ثقل و فساد و^{۱۴۲} تعفن^{۱۴۳} و امراض گردد؛ بلکه به سبب دفع آن‌ها، حرارت و بیس در بدن و انعاش در حرارت غریزیه و قوا و ارواح و تقویت در اعصاب و خفت و نشاط در بدن و قوه هاضمه به هم می‌رسد. و چون قوه هاضمه قوی گردد و غذای جید صالح بسیار که ماده بدل ما یتحلّل ارواح و قوا و اعضاست تولید یابد، البتّه همه تقویت می‌یابند.

^{۱۴۱} (۱). ب: انهماک.

^{۱۴۲} (۲). الف: (و) حذف شده.

^{۱۴۳} (۳). الف: فساد تعفن.



و نیز به سبب تحلیل رطوبات فضلیه مرخیه، صلابت در اعصاب و اوتار و رباطات و عضلات و مفاصل به هم می‌رسد و بدان جهت محفوظ می‌ماند بدن از جمیع امراض مادّیه و اکثر امراض مزاجیه حادثه از اجتماع آن فضول، اندک اندک به سبب استعمال

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 65

ریاضت و به طریق اعتدال در هنگام لایق و حدّ و مقدار لایق و سایر تدابیر از اسباب سته ضروریه مستعمله با آن که به طریق صواب باشد.

زیرا که اگر به حدّ اعتدال و به طریق صواب نباشد، آن چه تحلیل می‌یابد از آن به سبب ریاضت، بدل آن خلط دیگر مانند آن و یا بدتر از آن از سوء تدابیر به هم می‌رسد.

و اعتدال آن، آن است که بدن اندک گرم و سرخ گردد و عرق از آن جاری شود به حدّ وسط و بعد از عرق، خفت و راحت یابد.

و هنگام لایق آن، بعد [از] انهضام و انحدار غذاست و نقاء بدن از فضول غذائیه و خلطیه است؛ مانند براز و بول؛ به جهت آن که: ریاضت، مسخن اعضاء و محلّل فضلات مرخیه و موسع مسامّ و منعش حرارت غریزیه و بالعرض، مقوی قوه جاذبه غذاست؛ به سبب تسخین و تحلیل و آن که چون فضول تحلیل یافت، طبیعت متوجه تحلیل جواهر اعضاء می‌گردد تا آن که بر آن چیزی از غذا وارد گردد و قائم مقام بدل ما یتحلّل آن و لهذا منجذب می‌گردد غذا از معده به سوی عروق و چون غذا فحّ خام باشد و منجذب گردد، احداث سده نماید.



و نیز باید که در حین امتلاء و حین خلأ محض ریاضت ننماید که مضرّ است؛ چنان چه «شیخ الرئیس»^{۱۴۴} گفته: ریاضت بر امتلاء بهتر از ریاضت بر خلأ معده است. و «استاد بقراط» گفته: هرگاه انسان گرسنه باشد، سزاوار نیست که تعبی بکشد.

و در ریاضت مناسبت حال مرتاض و اعتدال حال و وقت از حیثیت فصل و بلد، شرط است حال مرتاض آن که: باید مرطوب حار المزاج و یا بارد المزاج باشد و یابس البدن محرور المزاج را مضرّ است؛ خصوص که متعب باشد که اجتناب از ریاضت متعبه واجب و لازم است؛ جهت آن که باعث حدوث امراض است.

و فصل و هنگام معتدل آن است که مثلاً: در ربیع، قریب به ظهر و در صیف، اوّل روز و در شتا اگر مانعی نباشد، آخر روز و آلا اوّل روز و یا در شب در مکان گرم به اعتدال؛ هرچند در وسط روز بهتر است و لیکن چون اکثری^{۱۴۵} مردم در آن وقت تناول غذا می‌نمایند، لهذا در آن وقت مناسب نیست.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 66

و حدّ و مقدار لایق، آن است که در آن مراعات سه امر نموده شود:

یکی: رنگ بدن که مادام در نضارت و جودت و تزائد است هنگام ریاضت است.

دوم: در حرکات که مادام که^{۱۴۶} به نشاط و خفت باشد هنگام ریاضت است.

¹⁴⁴ (1). ابو علی الحسین بن علی بن سینا، القانون فی الطب، دار الصادر، بیروت، ج 1 ص 160.

¹⁴⁵ (2). ب: اکثر.

¹⁴⁶ (3 و 2 و 1). ب: (که) حذف شده.



سوم: حال اعضاست که ۱۴۷ مادام که ۱۴۸ در انتفاع و فربهی و زیادتی است هنگام ریاضت است و چون رو به انتقاص نماید ترک باید نمود. هم چنین هر ریاضتی که بعد از آن عرق بسیار آید و بعد از عرق کلال و ملال بسیار به هم رسد؛

زیرا که چنان چه «قرشی» نوشته که عرق در ریاضت دو نوع می‌باشد:

یکی: آن که رطوبات فضلی قریب به جلد از حرارت حادثه از ریاضت گداخته از مسام بدن سیلان می‌نماید و این در اوایل ریاضت می‌باشد و از آن، قطع ریاضت نباید نمود؛ زیرا که جید است.

دوم: آن که باطن بدن به واسطه حرارت قویه حادثه از حرکت قویه گرم گردد و رطوبات ضروریه عضو گداخته، متبخر گردند و چون به جلد رسند به سبب برودت متکاثف گشته مستحیل به عرق گردند. و علامت این عرق، آن است که باطن بدن گرم می‌باشد و ظاهر آن سرد و بعد از آن ضعف عارض گردد که واجب است آن هنگام ترک نماید که رطوبات ضروریه تحلیل نیابند و جفاف عارض نگردد و به ذبول و لاغری نه انجامد. و لهذا اطباء بنا بر احتیاط امر کرده‌اند به تدهین بدن بعد از ریاضت تا اعضاء را ملایم و مرطّب دارد و اگر اندک ماده قریب به جلد مانده باشد، آن را به ذلک تحلیل نماید و زیاده مرتکب ریاضت نگردد.

[تفصیل در انواع ریاضات]

¹⁴⁷ (3 و 2 و 1). ب: (که) حذف شده.

¹⁴⁸ (3 و 2 و 1). ب: (که) حذف شده.



و از این بیانات معلوم گردید که ریاضت بر چند نوع است: معتدله و قویه مفرط و ضعیفه خفیفه، و نیز عامّه متعلقه به جمیع بدن و اعضاء و خاصّه مختصّه به هر یک از اعضاء:

ریاضت معتدله: آن است که ذکر یافت که به حدّ افراط و تفریط نباشد؛ بلکه به آن حد باشد که اندک بشره گرم و سرخ گردد؛ به سبب تلطیف خون حادث از حرارت و میل به سوی خارج.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 67

ریاضت قویه مفرطه: آن است که بشره بدن زیاده گرم و سرخ گردد به سبب کثرت توجه روح، خون به سوی ظاهر و عرق بسیار جاری گردد و چون افراط در گرمی و تحلیل نماید، ظاهر بدن زرد گردد و منتفخ نماید. و چون باز افراط در آن نموده شود، ذبول و لاغری در بدن ظاهر گردد و بعد از عرق، کلال و ملال بسیار عارض گردد او چنین ریاضتی [واجب الترتک است].

ریاضت ضعیفه خفیفه: آن است که اندک حرارت غیر محسوسی در بدن ظاهر گردد و این در اکثر، لا یضرّ و لا ینفع است؛ بلکه در ابدان ممتلیه از اخلاط ردیئه بسا باشد که ضرر رساند؛ به سبب اندک تحریک موادی؛ بلکه ریاضت معتدله نیز. و لهذا- چنان چه ذکر یافت- در هنگام ریاضت باید بدن نقی و خالص باشد از امتلاء؛ تا از ریاضت متضرّر نگردد.

از جمله ریاضت شامله عامّه جمیع بدن و اعضاء: مصارعت یعنی کشتی‌گیری است و دویدن و «رکض» یعنی اسب‌دوانی و پیاده روی به آهستگی که جمیع این‌ها باعث تحریک جمیع بدن و اعضا و اثر آن به جمیع بدن می‌رسد و ناقهین را نافع است؛ به سبب تحلیل بقایای امراض ایشان و انهاض و انعاش حرارت.



و هم چنین ترجّح یعنی^{۱۴۹} - در گهواره نشستن و به رفق و ملایمت حرکت دادن - و این هم ناقهین و صاحبان امراض حجب را منوّم است و محلّل ریاح. و ترجّح بر سریر، صاحبان شطر الغب و حمیات مرگبه و استسقا و نقرس را نافع است؛ به جهت آن که مهیئ مواد برای انقلاع است. و اینها از جمله حرکات لینه معتدله‌اند.

اسب دوانی به کر [جولان دادن با اسب] و لعب به گو و چوگان، از جمله ریاضات قویه سریعه بدنیه و نفسانیه‌اند؛ به سبب آن که گاه به [سبب] غلبه بر معارض، به فرح و سرور می‌آید و گاه به سبب مقهوری از او به غضب درمی‌آید و خوف می‌نماید و این هر دو باعث تقویت نفس و حرکت روح و تلطیف آن زیادتی ذکا و فهم است.

نیز سواری کشتی باعث تحریک و ثوران اخلاط و تقویت معده و هاضمه و قلع امراض

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 68

مزمّنه، مانند جذام و استسقا است؛ به جهت آن که مختلف می‌باشد در آن حالات نفس از فزع و فرح که اگر نزدیک به شطّ است و ساحل را به نظر دارد، فرح و سرور می‌نماید به وصول بدان. و اگر در لجه آن است و خوف از غرق دارد، فزع می‌نماید و چون به هیجان و تموّج آید، غثیان و قی بر او طاری گردد؛ به سبب تحریک و ثوران و تلطیف مواد و میل به سوی اعالی؛ خصوصا که صفراء بر آن غالب باشد و به معده بریزد و هؤل نفس بر آن معین باشد؛ زیرا که آثار حرکت نفسانی در بدن نسبت به آثار حرکت بدنی قوی تر است.

و حصول قی و غثیان در کشتی دلیل انقلاع ماده و اخراج فضول و تنقیه بدن است [و] لهذا مبادرت به حبس آن نباید نمود؛ زیرا که مؤدّی به فساد عظیم و ضرر کلی است. و اما اگر سواری کشتی به طریقی باشد که خوفی در آن نباشد و زمان سیر آن طویل نباشد، و نیز فرحی منظور نباشد این نوع سواری کشتی در قلع مواد اثری ندارد.



و مراد از سواری کشتی نافع مستسقی را، آن است که سواری دریای شور باشد؛ به جهت آن که بخار آن مجفف رطوبات است.

و مراد از ریاضت نفسانی آن است که نفس فقط در حرکت درآید؛ مانند اعراض نفسانی و ریاضت بدنی آن است که در آن‌ها بدن تنها متحرک باشد، و نفسانی و بدنی با هم متحرک باشند؛ مانند فرح و حزن که مرکب از هر دو است.

ریاضات مختصّه: هر عضوی که ریاضت آن قوی و کثیر گردد، قوی و عظیم می‌گردد آن عضو؛ به سبب تلطیف مواد و تحلیل فضول و تفتیح مسام و توسیع مجاری و نهوض حرارت غریزیه و روح و جذب غذا به سوی آن؛ به جهت آن که طبیعت چون به اهتمام تمام متوجه آن گردد، روح و حرارت غریزیه به تبعیت آن نیز متوجه آن شود، پس لا محاله در آن عضو تقویت به هم رسد به حسب حال آن و نیز اعضاء مهمیای قبول غذایند؛ خصوصاً که بر نوع آن ریاضت، عادت نموده باشند؛ بلکه هر قوه‌ای تقویت می‌یابد به سبب کثرت ریاضت؛ مانند آن که هر که استکثار نماید در حفظ قوه، حافظه او قوی می‌گردد.

و هر که استکثار نماید در قوه تفکر و تخیل و یا تکلم، قوی می‌گردد قوه متفکره و یا متخیله و یا تکلم او؛ به جهت آن که تقویت و ملکه آن‌ها را نزد تکرار فعل و انفعالات

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 69

حاصل می‌گردد؛ مانند آن که قوی می‌گردد قوه مولده لبن در مرضه و مولده منی در مستکثره جماع و ضعیف می‌گردد اول در فاطمه [یعنی زنی که شیر دادن را ترک کرده] و^{۱۵۰} ثانی در تارک جماع.



و از جمله ریاضات خاصه به هر یک از اعضاء علی حده:

ریاضات صدر و آلات صوت است به قرائت؛ به سبب تحریک عضلات صدر و احتیاس نفس و حدوث سخونت موجب اذابه فضول و تحلیل آنها و تنقیه دماغ از فضلات و لیکن باید که ابتدا در آن از اخفات نماید و به تدریج به جهر برود و بسیار بلند نخواند که باعث ایذا گردد.

و ریاضات^{۱۵۱} سمع: به شنیدن نغمات لذیذه و اصوات ملایمه مرغوبه قوه سامعه از ذکر محبوب و غیر آن؛ به سبب قرع هوا به عصبه مفروشه بر صماخ و تحلیل فضول محتبسه در آن و تلطیف روح و تقویت قوه آن.

و ریاضت بصر: به خواندن و دیدن خطوط دقیقه خفیه و صور جمیله ملیحه مرغوبه است؛ به جهت آن که قوت جلیدیه^{۱۵۲} به سبب تحریک و تدقیق نظر در آنها ترقیق و تلطیف می یابد مواد غلیظی و فضولی که در رطوبات و طبقات آن است و تقویت می یابد.

و ریاضت ید: به کشیدن کمان صلب و برداشتن حجر ثقیل و دقّاقی و گوی چوگان بازی و امثال اینها.^{۱۵۳}

خلاصه الحکمة ؛ ج 2 ؛ ص 69

ریاضت کتف و ظهر: بر داشتن اشیاء ثقیله بر دوش و پشت است؛ چنان چه دأب حمّالان و کهّاران اهل هند است.

¹⁵¹ (2). ب: ریاضت.

¹⁵² (3). الف: جلیده.

¹⁵³ عقیلی علوی شیرازی، سید محمد حسین بن محمد هادی، خلاصه الحکمة (عقیلی)، 3 جلد، اسماعیلیان - قم، چاپ: اول، 1385 ه. ش.



و ریاضتِ رجل: به رفتار بسیار پیاده و دویدن و به پا کوبیدن اشیاست؛ چنان چه دأب شاطران^{۱۵۴} و قاصدان و رقاصان است.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 70

هر یک ازین ریاضاتِ خاصه، باعث تنقیه عضو خاص خود و نواح آن اند^{۱۵۵}؛ مانند سر و گردن و سینه و چشم و گوش و شانه و پشت و دست و ورکین و الیتین و فخذین و ساقین و عقبین و غیرها؛ و لیکن بشرط آن که به حد اعتدال باشد و تجاوز به افراط ننماید که افراط هر یک مضر و مضعف است؛ به سبب تحلیل بسیار؛ خصوص ادامه نظر به خطوط دقیق خفیه و اشیاء لامعه و برآقه که باعث ضعف قوه آن است به فرط تحلیل.

و بدان که در هر عضوی که خلطی مجتمع باشد و بدان سبب آن را مرضی حادث گردد و با وجود آن ضعیف باشد، باید که^{۱۵۶} ریاضت آن به حدی باشد که اذیتی بدان عضو نرسد و به تبع آن اعضاء دیگر متأذی نگردند؛ مانند آن که کسی را که دوالی باشد، باید که به نحوی ریاضت نماید که پا را حرکت بسیار نرسد و هم چنین مراعات هر عضو ضعیف صاحب الم و وجع نماید که تحریک آن لایق نباشد. پس بالجمله، آن باید که ریاضت ابدان ضعیفه، ضعیف [باشد] و قویه، قوی و متوسطه، معتدل.

و چون عادت را در هر امر دخل تمام است، شدت ریاضت و افراط عرق نیز به حسب آن مختلف می باشد؛ به جهت آن که ریاضتی که مزارعان و حمّالان و ملاحان و آهنگران و سایر اهل حرفه و صنایع می نمایند هر یک به نحوی خاص در حق آنها^{۱۵۷} مفرط نیست و ضرری نمی رساند. و نیز افراط عرق مطلقاً، دلیل انقطاع ریاضت نیست؛ زیرا

¹⁵⁴ (4). ب: قاطران.

¹⁵⁵ (1). الف: نواح اند.

¹⁵⁶ (2). ب: (که) حذف شده.

¹⁵⁷ (3). ب: ایشان.



که کسانی که چاق و فربه‌اند- خصوص شحمی مزاجان- در حین ریاضت عرق بسیار می‌نمایند و از آن متضرر نمی‌گردند به جهت کثرت مواد در ابدان ایشان و تحلیل قریبه به جلد؛ به اعتبار سخونت حادث از ریاضت.

و چون ترک نماید ریاضت را و دست از عادت مقرر خود بردارند به یکبارگی، آن هنگام متضرر می‌گردند.

چون قبل از ریاضت دلک و مالش اعضاء ضرور است و هم چنین اندک موادی که در

خلاصه الحکمة، ج2، ص: 71

بعضی اعضاء محتبس باشند باید که آن‌ها را به دلک، تحلیل و مندفع نمایند، لهذا بیان دلک و احکام و اقسام آن نموده می‌شود:

بیان انواع فواید دلک که عبارت از مالش بدن است^{۱۵۸}

بدان که دلک که عبارت از مالش و مشت مال بدن است، اقسام می‌باشد؛ از قوی صلب و ضعیف لین و معتدل و کثیر و خشن و املس:

اما^{۱۵۹} قوی صلب: که به قوت و استواری و زور باشد صلب و قوی می‌گرداند عضو را؛ به جهت تحلیل رطوبات مرخیه به افراط و جذب روح و خون به سوی آن.

158 (1). ب: بیان انواع فواید دلک که عبارت از مالش بدن است) حذف شده.

159 (2). ب: (اما) حذف شده.



و ضعیف لین: به سبب سستی و ملایمت و عدم^{۱۶۰} تحلیل رطوبات و انجذاب و انصباب رطوبات مرخیه به اعضاء، باعث ارخا و نرمی اعضاء می‌گردد؛ به جهت آن که دلک باعث تخلخل مسامّ ظاهر جلد و قبول مواد می‌گردد و^{۱۶۱} اگر ضعیف باشد و تحلیل نتواند نمود، در آن جا می‌مانند مواد و اگر قوی شدید باشد به تحلیل می‌روند.

و معتدل: باعث تسمین و فربهی می‌گردد؛ به سبب انجذاب و توجّه روح و حرارت و خون به حدّ اعتدال و عدم تحلیل بسیار.

و کثیر: باعث لاغری عضو می‌گردد؛ به سبب تحلیل بسیار؛ خصوصا که طویل المدّت باشد هر یک از این‌ها.

و خشن: که به خرّقه خشنی و یا صوفی بدن را بماند به زمانی طویل، باعث خشونت عضو ظاهر می‌گردد؛ به سبب انجذاب خون بسیار و تحلیل رطوبات و اجزاء لطیفه آن و تصلّب اجزاء غلیظه آن و از این جهت نزد قصد تعظیم ذکّر و عضو دیگر که خواسته باشند عظیم گردد، اولاً به خرّقه خشنی با آب گرم آن را میمالند تا خوب سرخ گردد. و بعد از آن،

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 72

ادویه معظّمه آن مانند زفت و غیر آن از جاذبات و معظّمات بر آن می‌مالند تا آن که به سبب جذب بدون تحلیل عظیم گردد و بعد [از] حصول و انتفاخ، دست از تدبیر آن بر می‌دارند که زیاده تحلیل نیابد که باعث لاغری گردد؛ چنان چه «جالینوس» نوشته که «نجاشی» معالجه نمود غلامی را که ناقص الالبیه بود به این نوع تدبیر یک روز در میان تا آن که عظیم و فربه گردید در اندک زمانی. سوم آن که بسا باشد که در عضوی از اعضاء بردی مجمّد و یا ریخی محتبس باشد و خواهند که از آن عضو مندفع گردانند تدبیری به از دلک نیست آن را.

¹⁶⁰ (3). ب: در عدم.
¹⁶¹ (4). الف: (و) حذف شده.



املس: آن است که به خرقة ملایمی و یا به کف دست نرمی به ملایمت عضو را بمالند تا باعث نیکوئی رنگ عضو گردد به سبب جذب کمی و عدم تحلیل.

و دلک، فی الحقیقه نوعی از ریاضت است؛ به سبب ترقیق و تحلیل موادّ فاضله و جذب موادّ صالحه و ثوران حرارت غریزه و باعث تصلیب اعضاست به تصلیب اوتار و عضلات و اعصاب آن به تحلیل رطوبات مرخیه آنها. و با وجود اینها فواید چند دیگر دارد که ریاضات^{۱۶۲} دیگر ندارد:

یکی: آن که ماده غلیظی و یا لزجی که در عضوی خاص محتبس باشد تحلیل نماید که از غیر دلک این امر حاصل نگردد.

دوم: آن که چون عضوی در اصل خلقت صغیر المقدار باشد و یا به سبب عارضه، ذبول و هزال در آن به هم رسیده باشد و خواهند که او را^{۱۶۳} عظیم و سمین و فربه گردانند، ته آن را بمالند مکرّر تا آن که خون نفوذ و جذب به سوی آن نماید؛ به سبب ثوران حرارت و توسیع مجاری و رطوبت آن تحلیل یافته و غلیظ آن باعث عظم آن گردد؛ زیرا که افعال تغذیه و تنمیه اتمام نمی‌یابد مگر به حرارت و توسیع مجاری عضو و این امر حاصل نمی‌گردد مگر به دلک؛ به جهت اختصاص آن به عضو خاص؛ به خلاف حرکت بلادلک که عامّ جمیع بدن است و یا خاصّ به عضوی و تجاوز به عضو مجاور و مشارک خود می‌نماید؛ به خلاف دلک.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 73

سوم: آن که بسا باشد که در عضوی از اعضاء، بردی مجمّد و یا ریخی محتبس باشد و خواهند که از آن عضو مندفع گردانند، تدبیری به از دلک نیست آن را.

¹⁶² (1). ب: ریاضت.

¹⁶³ (2). ب: آن را.



چهارم: آن که هر گاه محتاج گردند به جذب ماده از اعالی به سوی اسافل و در آن موضع [قرار دادن] محاجم و ربط متعسر و متعذر [باشد]، در این جا بدون دلک تدبیری دیگر نیست.

[تبصره]: و غمز و کبس و ربط^{۱۶۴} که عبارت از فشار اعضاء و پاشیدن ادویه است به اعضاء و بستن آنها قریب المنافع است به دلک.

[تبصره]: و در دلک و غمز و کبس و ربط، باید که ابتدا از اصل عضو نمایند و به جانب اطراف و خارج آن روند و فرود به سوی آن آیند و در دلک باید که ابتداء به لین و ملایمت نمایند و به تدریج به قوی و شدید میل نمایند؛ زیرا که غرض از دلک دو امر است:

یکی: حبس رطوبات از تحلیل.

دوم: تحلیل فضول باقیه در عضله. پس جایی که حبس رطوبات مقصود باشد، باید که دلک به ادهان مرطبه مسدده مسام نمایند. و جایی که تحلیل تنها مطلوب باشد، دلک تنها کافی است. و اگر تدهین نیز نمایند، به ادهان محلله باید نمود. و درین نوع دلک؛ خواه مطلوب حبس و خواه تحلیل باشد، رفق و اعتدال باید؛ زیرا که بدن بعد [از] ریاضت به ضعف میل می نماید و دلک در این حالت ضعیف به اعتدال باید.

[تبصره]: و نیز دلکی که قبل از ریاضت است که اعضاء را مستعدّ و مهیا می گرداند برای حرکت، این را «دلک ملین» نامند. و دلکی که بعد از ریاضت است که برای استرداد و تسکین مواد و راحت عضو می نمایند، آن را «دلک



استرداد» و دلک مسکن و دلک راحت نامند. و در این دلک باید که امرار^{۱۶۵} ید و مالیدن دست به اوضاع مختلفه و جهات متنوعه باشد تا آن که اثر آن به جمیع اجزاء عضو برسد.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 74

فصل پنجم از فنّ اول از مقاله دوم در بیان تدبیر حرکات^{۱۶۶} نفسانیه

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 75

بدان که جمیع حرکات و عوارض نفسانیه را تابع و یا مصاحب است حرکات روح؛ یا به سوی خارج و یا به سوی داخل. و این، یا دفعی است و یا اندک اندک. و تابع حرکات به سوی خارج، برودت باطن است و بسا هست که افراط در آن باعث برد باطن و ظاهر می گردد به یک دفعه و غشی و یا موت به هم می رسد.

و تابع حرکات نفسانیه به سوی داخل، برودت ظاهره و حرارت ظاهره است و بساست که باعث اختناق می شود از شدت انحصار؛ پس سرد می گردد ظاهر و باطن^{۱۶۷} و تابع آن است غشی عظیم و یا موت. و حرکت به سوی خارج، یا دفعی است؛ چنان چه نزد غضب مفرط می باشد و یا دفعی نیست؛ بلکه اولاً فأولاً است و تدریجی؛ چنانچه نزد

¹⁶⁵ (2). ب: امر ازید.

¹⁶⁶ (1). ب: تدبیر و حرکات.

¹⁶⁷ (1). ب: و یا باطن.



فرح معتدل می‌باشد. و حرکت به سوی داخل، یا دفعی است؛ چنان چه نزد فرح مفرط و یا دفعی نیست؛ بلکه اولاً فأولاً است؛ چنان چه در حزن و اختناق.

و هم از میل به سوی خارج و هم از میل به سوی داخل، تحلیل روح و حرارت غریزی و قوا عارض می‌گردد: در دفعی، دفعی و در تدریجی، تدریجی، اندک اندک و نقصان و ذبول غریزه.

و گاه می‌باشد که حرکت به سوی دو جهت می‌نماید؛ گاه به سوی داخل و گاه به سوی خارج در یک وقت اگر باشد عارضی که لازم آن باشد دو عارض؛ مانند «هم» هرگاه با آن غضب و حزن باشد؛ پس مختلف می‌گردند دو حرکت، یکی میل به داخل و دیگری میل به خارج می‌نماید. مانند «خجالت»، به جهت آن که گاه منقبض می‌گردد و میل به سوی باطن می‌نماید به سبب امر قبیحی که از صاحب آن صادر گشته.

و گاه منبسط می‌گردد و میل به سوی ظاهر می‌نماید به سبب عود عقل و رأی و رفع قبح آن. و از این است که گاه زرد می‌گردد رخساره و گاه سرخ تا آن که آن حالت زائل گردد.

و گاه منفعل می‌گردد بدن از هیأت نفسانیه غیر اموری که مذکور شد مانند تصوّرات نفسانیه؛ به جهت آن که آن‌ها به ثوران آورنده امور طبیعی‌اند؛ چنان چه گاه است که

خلاصه الحکمة، ج 2، ص: 76

می‌باشد صورت مولود مشابه به صورتی که تخیل نموده‌اند ابوبن نزد مجامعت و قریب می‌باشد رنگ آن به رنگ چیزی که مدّ نظر آید نزد انزال؛ و لهذا در شرع شریف وارد شده که در آن حین به ذکر الهی - تَقَدَّسَ وَ تَعَالَى - و تصوّر و تخیل و محبّت و ولای جناب مقدّس نبوی و اهل بیت اطهار او که اوصیاء اویند - صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ -



مشغول باید بود نه به ذکر و خیال دیگر. و این، اموری است که عقول اکثر مردم گریزان است از قبول آن و هم چنین از اکثر امور غامضه عالم وجود و کون.

و اما کسانی را که غوص در امور غامضه و معرفت است، منکر این امور و غیر این‌ها نیستند. و ازین قبیل است حرکت خون در مستعد آن به کثرت نظر در اشیاء سرخ و حرکت صفراء در مستعد صفراء به کثرت نظر در اشیاء صفراء؛ چنان چه در رمد، پارچه کرباسی که به رنگ زردچوبه زرد کرده باشند و دائم نزد چشم بدارند، پارچه سرخ می‌گردد. و نزد تخیل ترشی، آب از دهن می‌آید و دندان‌ها گند می‌گردد.

و از این قبیل، امور بسیاری عارض می‌گردد؛ از انواع تخیلات و توهمات که تفصیل آن‌ها طولی دارد؛ چنان چه نقل است که زنی بچه [ای] زایید به صورت چلپاسه و زنی دیگر بچه [ای] زایید نصف تنه او به صورت مار بود، از سبب آن استفسار نمودند؛ آن یکی گفت در آن حین چلپاسه و دیگر گفت در آن حین ماری به نظر آمد و در خیال آن بودم و ترسان از آن، و الله اعلم باسرار ما خلق و هو الخلاق العظیم^{۱۶۸}.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 77

فصل ششم از فن اول از مقاله دوم در بیان تدبیر استحمام

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 78

¹⁶⁸ (1). جمله اختتامیه‌ای که مصنف در پایان فصل پنجم آورده است.



بدان که: استحمام، ضروری انسان است؛ خصوص در بلاد بارده؛ جهت آن که در تنظیف بدن محتاج به دخول آن اند برای استحفاظ و عدم تضرر به هوا و آب سرد. و نیز نافع است مر ابدان را به سبب تحلیل و ترقیق مواد به تبخیر و تعریق و ادرار و ترطیب و تجفیف و غیرها؛ چنان چه- ان شاء الله تعالی- به تفصیل خواهد آمد.

و بهترین حمام، آن است که قدیم البنا و مستحکم و روشن و وسیع الفضا و سقف آن مرتفع و سه بیت داشته باشد و آب آن شیرین و گرم به اعتدال و هوای آن طیب گرم به اعتدال باشد و بیت اول آن نسبت به بیت دوم در گرمی کم تر، یعنی مبرّد مرطّب [باشد] و بیت دوم، از آن گرم تر؛ یعنی مسخّن مرطّب [باشد] و بیت سوم آن از آن نیز گرم تر [باشد]؛ یعنی مسخّن و مجفّف باشد. و در هر بیتی آب گرمی مناسب آن باید که باشد و استعمال کرده شود؛ نه آن که در بیت حار آب بسیار سرد و در بیت بارد آب بسیار گرم؛ جهت آن که این باعث ضرر عظیم و حدوث اقسعرار و لرزیدن بدن است؛ به سبب ادراک منافی.

و فایده قدامت بنای آن، آن است که تا بوی آهک و ابخره ردیئه آن زائل گشته باشد؛ زیرا که بخار آهک و ابخره ردیئه، مضرّ قلب و روح و مزید حدّت و تجفیف هوای آن اند.

و فایده اتّسع فضای آن، آن است که هوای آن چون کثیر باشد به سبب کثرت واردین و ابخره ردیئه منفصله از ابدان و اوساخ و فضلات چندان متأثر و متغیر می گردد که باعث ضعف قلب و وحشت روح و حدوث غشی به استنشاق آن گردد.

و فایده استحکام آن، ظاهر است که در آن خوف انهدام و اهلاک نباشد و به «خاطر جمع» باشند نه مشوّش الخاطر.

فایده روشنی و ارتفاع سقف و شیرینی آب و طیبیت^{۱۶۹} هوای آن نیز ظاهر است که جای مظلم خصوص حمام.



و آب شیرین، باعث ترطیب بدن است؛ به خلاف آب شور و تلخ و متعفن. و هم چنین هوای طیب، باعث تفریح قلب و هوای مُتِنن کریمه، باعث ضعف و خفقان آن. و این، نظر

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 79

به ابدان صحیحه است نه مریضه؛ زیرا که بعضی امراض رطبه مانند استسقا و امثال آن، آن را اغتسال به آب شور لازم است و اجتناب از آب شیرین واجب.

و باید که هوای آن در گرمی و سردی و اعتدال به حسب حال واردین مستحتمین بدان مختلف باشد؛ یعنی باید که نه بسیار گرم به افراط باشد؛ به جهت آن که محلّل و مرخی است؛ به سبب تفتیح مسام و سیلان عرق و نه فاتر نیم گرم مایل به سردی باشد؛ به سبب عدم تفتیح مسام و جذب عرق؛ به جهت آن که حاصل امر و مقصود بالذات از حمام، تفتیح مسام و تعریق است؛ بلکه لازم است که معتدل باشد به حیثیتی که ترشح نماید و برآید از بدن در زمانی معتدل عرق به سبب استفاده حرارت لطیفه و تفتیح مسام؛ به جهت آن که حمام، مسخن بالذات است به سبب هوای خود و مرطّب بالعرض است به سبب آب خود.

و حاصل از دخول آن دو فایده است: یکی تسخین و دیگری ترطیب هر کدام زیاده مطلوب باشد به همان نحو اشتغال بدان نمایند؛ یعنی کسی را که تسخین و تعریق مطلوب باشد باید که برای او هوای آن گرم تر باشد و استعمال آب کم تر و در بیت حارّ آن بیش تر مکث نماید^{۱۷۰} و کسی را که مطلوب ترطیب باشد باید که برای او هوای آن معتدل مایل به فتور باشد و استعمال آب زیاده و در بیت وسط آن زیاده مکث نماید^{۱۷۱} و در بیت حار کم تر؛ بلکه داخل آن نگردهد.

170 (1). ب: نمایند.

171 (2). ب: نمایند.



[قوانین استحمام]

[قانون اول]: و باید که چون داخل حمام گردند یعنی در مسلخ و لباس را از تن برآورند، به سرعت تمام در بیت دوم داخل نشوند، بعضی مسلخ یعنی جامه کن را ورای آن سه بیت می‌دانند و باید که چنین باشد.

و چون در بیت اول یا دوم داخل گردد، باید که اولاً طاسی آب بر پاهای خود بریزد و زمانی در آن بیت مکث نماید و داخل بیت دیگر گردد و در آن نیز اندک مکث نماید. پس

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 80

در بیت حار داخل گردد و اولاً طاسی آب بر قدم‌ها بریزد پس بر سر و سایر بدن و لمحہ [ای] توقف نموده در خزانه و یا حوض آب گرم داخل گردد.

و بعد از^{۱۷۲} فراغ، در وقت خروج نیز مانند وقت دخول به تدریج برآید تا احداث ضرری عظیم ننماید و از تغییر فاحش بیت حار به بیت بارد مأمون ماند. و کسانی که عادت به دخول و خروج دفعی نموده باشند- مانند عمله حمام و غیر ایشان- فعل ایشان مناط اعتبار و دستورالعمل دیگران نمی‌تواند بود. و کسانی^{۱۷۳} که بسیار عادی به حمام و یا به خروج دفعی و یا مکث و توقف بسیار در بیت ننموده^{۱۷۴} باشند، خروج^{۱۷۵} دفعی ایشان را بسیار مضر است.

¹⁷² (1). ب: (از) حذف شده.

¹⁷³ (2). ب: خصوص کسانی.

¹⁷⁴ (3). ب: نموده.

¹⁷⁵ (4). ب: که خروج.



[قانون دوم]: و هم چنین آشامیدن آب سرد و استعمال آن در بیت حار و بعد از استحمام و هم چنین رسیدن هوای سرد بر ایشان، در کمال مضرت و محدث سده و فالج و استرخاء و ذات الجنب و امثال اینهاست.

[قانون سوم]: و نیز باید که بی‌ناشتا به حمام نروند؛ به جهت آن که مجقف بدن و لاغر کننده آن است به سبب [تحلیل] رطوبات و باعث غشی و خفقان است محرور المزاجان را. و به سیری بسیار نیز، که باعث جذب غذاست به سوی ظاهر بدن با میل حرارت و قوا و ارواح و باعث سده مجاری.

[قانون چهارم]: و هم چنین باید که در حمام خصوص بیت حار آن طعام تناول نمایند؛ زیرا که چون بدن گرم رطب و متخلخل و مسام آن مفتوح گشته و رطوبات آن تحلیل یافته، بسیار مشتاق آب و طعام است؛ خصوص که سرد باشد [که] به مجرد ورود جذب به اقصای بدن می‌نماید و باعث سدد و امراض مذکوره می‌گردد؛ بلکه باید^{۱۷۶} بعد انهضام غذا و یا آن که صبح اندک غذایی به طریق ناشتا و تحت القهوه معمول این زمان تناول نموده به حمام روند.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 81

[قانون پنجم]: مکث و توقف بسیار در حمام باعث تحلیل و انصباب فضول است به سوی اعضاء ضعیفه و استرخاء آنها و اضرار عصب و تحلیل حرارت غریزه و اسقاط شهوت طعام و باه؛ مگر در صورت اعتیاد؛ زیرا که حمام خود بالذات موجب این امور است قطع نظر از^{۱۷۷} تحلیل حرارت غریزه و اسقاط شهوت طعام و باه مگر در صورت اعتیاد از جلوس در آن.

¹⁷⁶ (5). ب: (باید) حذف شده.

¹⁷⁷ (1). ب: (از) حذف شده.



و لهذا بعض اطباء مطلقا آن را مذمت نموده و بعضی مطلقا مدح کرده و عند التحقیق نه چنین است؛ بلکه از حیثیتی مضرّ و مذموم و از حیثیتی نافع و ممدوح است؛ به جهت اشخاص و امراض و اغراض؛ چنان چه شیخ الرئیس^{۱۷۸} - علیه الرحمه - نوشته که حمام هم مسخن و هم مبرد و هم مرطب و هم میبّس و هم نافع و هم ضارّ است: [است] سخونت آن، به اعتبار حرارت نار و هوای گرم آن است. برودت آن، بالعرض [است] به سبب تحلیل موادّ متعقنه.

و بالذات حمام، بارد است: رطوبت آن به اعتبار ماء و کثرت استعمال آن و بیبوست آن به سبب تحلیل و تبخیر رطوبات به عرق و غیر آن و عدم استعمال آب در آن.

و منافع آن، تنویم و تفتیح و جلا و تحلیل و انضاج و جذب غذا به ظاهر بدن و حبس اسهال و ازاله اعیا و اوساخ از بدن و امثال اینها. و مضارّ آن، ضعف قلب و احداث^{۱۷۹} غشی و غثیان و تحریک موادّ ساکنه و مهیا نمودن جهت عفونت و میل^{۱۸۰} مواد به سوی افضیه و اعضاء ضعیفه و امثال اینهاست به شرط کثرت جلوس و افراط در آن.

[قانون ششم]: و ببايد دانست که یابس المزاج باید استعمال آب بیش تر از هوا نماید، به جهت زیادتی ترطیب و عدم زیادتی بیبس؛ به سبب فرط تحلیل از حرارت هوا و گاه مضطر می گردند برای زیادت ترطیب و نقصان تسخین حمّام به آن^{۱۸۱} که آب به فرش

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 82

¹⁷⁸ (2). ابو علی الحسین بن علی بن سینا، القانون فی الطب، دار الصادر، بیروت، ج 1 ص 162.

¹⁷⁹ (3). ب: حدوٹ.

¹⁸⁰ (4). الف: مسیل.

¹⁸¹ (5). الف: با آن.



حمّام بپاشند مکرّر تا آن که تبخیر آن زیاده گردد و هوای آن رطب و بارد و تحلیل و نشف رطوبت آن کم تر گردد و باعث ترطیب بدن شود چنان چه از برای مدقوقین می‌نمایند.

و کسی که اراده ترطیب بسیار داشته باشد و مرطوب المزاج باشد^{۱۸۲}، باید که استعمال هوا بیش تر از آب نماید برای تجفیف رطوبات. و اگر اراده تجفیف زیاده نماید، باید که در حمّام گرم رود^{۱۸۳} و [آب] استعمال ننماید و بنشیند تا آن که عرق بسیار مفرط آید؛ چنان چه برای مستسقیان می‌نمایند تا آن که رطوبت بسیار از بدن ایشان به تحلیل رود.

[قانون هفتم]: و مادام که جلد بدن تر و تازه باشد به سبب انتشار رطوبات مائیه، افراط در مکث در حمّام مرطب بد نیست و چون رو به ضمور و لاغری آورد به سبب کثرت تحلیل و بُعدتری و تازگی، کرب و تشویش و خفگی قلب دریابد به سبب گرمی به استنشاق هوای گرم [و لذا] آن هنگام باید که برآیند به دستوری که ذکر یافت تا آن که باعث ضعف از فرط تحلیل نگردد و نیز باعث عفونت از تحریک مواد و تسخین و ترقیق قوام آن نشود^{۱۸۴}.

[قانون هشتم]: و باید که بعد از برآمدن از حمّام، دثار و پوشش را زیاده نماید؛ خصوص در زمستان؛ به جهت آن که به سبب حرارت و رطوبت، بدن متخلخل و مسامّ آن گشاد^{۱۸۵} می‌باشد؛ اگر دثار را زیاده ننمایند، هر آیین نفوذ می‌نماید برودت در باطن به زودی و باعث امور مذکوره می‌گردد. به جهت آن که آن چه را تشرّب نموده بدن از رطوبت حمّام، زائل می‌گردد حرارت عرضیه آن بعد از خروج از حمّام؛ خصوصاً به رسیدن هوای سرد بدان و باعث

۱۸۲ (۱). ب: بود.

۱۸۳ (۲). ب: روند.

۱۸۴ (۳). ب: (نشود) حذف شده.

۱۸۵ (۴). ب: گشاده.



برودت بدن می‌گردد؛ پس باید که پوشش بدن را زیاده نمایند^{۱۸۶} آن هنگام تا آن که مجتمع نگردد تبرید آب با تبرید هوا.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 83

[قانون نهم]: و باید که به حمّام نرود شخصی که ورم در عضوی از اعضاء باطنی داشته باشد؛ به جهت آن که حمّام به سبب ترقیق مواد و سیلان و اندفاع آن به سوی عضو متورّم به سبب ضعف خود از دفع آن، باعث ازدیاد می‌گردد و اگر ورم در عضو ظاهر باشد به سبب جذب مواد به سوی ظاهر و ازدیاد آن و یا به سبب تفرّق اتّصال حادث از اندفاع مواد از آن باید به حمّام نروند.

و نیز هر که حمّی عفنیه داشته باشد و هنوز ماده آن نضح نیافته، [ورود در حمام] به سبب اشتداد حرارت غریبه موجب عفونت باعث اشتداد حمّی می‌گردد و اما اگر نضح یافته باشد، حمّام به سبب ترقیق و تبخیر و تعریق، تحلیل می‌دهد آن را و مفید است. و در حمّی غیر عفنه^{۱۸۷} - مانند حمّی یوم و حمّی دق - مانعی نیست از دخول حمّام.

[قانون دهم]: گاه از برای تسمین بدن بعد [از] تناول غذا به حمّام می‌روند؛ به سبب آن که حمّام باعث انجذاب غذاست به سوی ظاهر اعضاء؛ و لیکن خوف حدوث سده است [و لذا] باید تدارک آن را به سکنجبین ساده و یا بزوری^{۱۸۸} به حسب امزجه نمایند. و گاه برای تسمین بدن بعد از استحمام غذا تناول می‌نمایند و لیکن تسمین

¹⁸⁶ (5). الف: نمایند.

¹⁸⁷ (1). ب: عفنیه.

¹⁸⁸ (2). الف: بزورقی.



این به اعتدال است و خوف حدوث سده کم تر. و هم چنین استعمال حمام بعد از هضم اول باعث اندک تسمینی است و خوف بسیاری از حدوث سده نیست.

هر که اراده لاغری و تجفیف بدن داشته باشد، باید که ناشتا به حمام رود و مداومت بدان نماید. و قلیل الریاضه را سزاوار است که استکثار به حمام معرق نماید برای تحلیل رطوبات فضلیه و نقاء بدن از فضلات.

[قانون یازدهم]: و غسل نمودن به آب سرد، باعث تقویت بدن و نشاط ارواح و قوا و جمیع قوای بدنیه و حرارت غریزیه است به سبب تکثیف مسام و اجتماع حرارات غریزیه در باطن و عدم تحلیل آن و باعث صلابت اعضاء و اجزاء^{۱۸۹} بدن است

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 84

و لیکن^{۱۹۰} باید که در وقت ظهر تابستان نزد شدت گرمی هوا نماید؛ تا آن که آب به سبب گرمی هوا برودت آن کم گشته و حرارت بدن به ثوران و اخلاط به غلیان آمده و هوا گرم شده باشد. و لیکن باید که آن شخص حار المزاج جوان^{۱۹۱} معتدل اللحم باشد تا آن که مقاومت بدان تواند نمود و متضرر نگشت.

[قانون دوازدهم]: و اغتسال به آب چشمه‌های گرم که معدن اجسام معدنیه- مانند کبریت و بوره و ملح و امثال این‌ها- است^{۱۹۲}، محلل فضول و [محلل ماده] فالج و رعشه و تشنج و زوال حگه و جرب و امثال این‌ها از امراض جلدیه ظاهریه بدن است؛ به سبب تسخین و تلیین و جلا و تحلیل آن. و جهت عرق النساء و اوجاع مفاصل و ورک و امثال این‌ها نیز نافع است؛ به جهت لطافت و غوص و نفوذ به سوی عمق و تلیین و تحلیل.

189 (3). ب: اجزا و اعضاء.

190 (1). الف: (و لیکن) حذف شده.

191 (2). الف: چون.

192 (3). ب: (است) حذف شده.



و به بیان دیگر آن که:

هر که اراده حفظ صحت نماید، باید که:

بعد انهضام طعام یعنی هضم اول معدی و هضم ثانی کبدی به حمّام رود؛ مگر آن که محرور المزاج باشد. و از استحمام بر ناشتا از غلبه و ثوران صفراء خائف باشد که قبل از دخول حمّام، قلیل غذای لطیفی تناول نماید؛ جهت آن که محرور المزاج را حمّام بر ریق - یعنی ناشتا - مضرّ است. و هم چنین مضرّ است که در بیت سوم آن وارد گردد مگر هنگامی که حرارت آن موافق مزاج او باشد.

و بهترین چیزها [که] خوردن آن قبل از استحمام [مناسب است] آن است که نان در ماء الفواکه یا در گلاب خیسانیده باشند. و هم چنین تناول غذا و آب در بین حمّام و بعد [از] حمّام مادام که حرارت آن تسکین نیافته باشد. و لیکن این مخصوص به ابدانی است که شدید البروده و یا شدید الحرارة نباشند. و به تخصیص آب و غذای بسیار سرد به جهتی که مذکور شد.

و آن که اگر اثر آن بی‌انکسار به دل رسد، دفعتاً هلاک سازد و اگر به کبد رسد، استسقا احداث نماید. هم چنین شدید الحرارة نیز مضرّ است؛ به جهت آن که باعث ذبول و دقّ و

خلاصة الحکمة، ج 2، ص: 85

وهن قوت اعضاست؛ خصوص که بسیار تشنه و گرسنه باشند. و لهذا منع نموده‌اند که گرسنه و تشنه به حمّام نروند.



و در حمام بسیار ننشینند که عطش مفرط و گرسنگی بسیار آورد که مُلجاً به تناول طعام و آشامیدن آب گردند؛ زیرا که مصابرت بر گرسنگی بسیار و عطش مفرط بسیار مضرّ است؛ خصوصاً محرور المزاج را. و هم چنین استعمال آب گرم در بیت سرد و یا بالعکس. و هم چنین بعد برآمدن از خزانه آب گرم و یا اغتسال به آب گرم و دفعتاً در آب سرد^{۱۹۳} فرورفتن و یا غسل بدان نمودن؛ خصوصاً ضعیف المزاج نازک طبعان را.

[تبصره]: و در اغتسال به آب سرد، چند شرط را ملحوظ باید نموده شود^{۱۹۴}:

اول: آن که جوان محرور المزاج معتدل اللحم باشد که او را چندان مضر نیست. و هم چنین در فصل گرما محرور المزاج جوان لحمی را در تابستان در وقت نصف روز چندان مضر نیست؛ به خلاف غیر او که او را مضرّ است. و هم چنین ضعیف المزاج را در زمستان در بیرون به آب گرم غسل نمودن، بلکه محرور المزاج را نیز مضرّ است؛ خصوصاً که باد سرد در آن جا بوزد و رو به باد باشد که ضرر آن زیاده از آب سرد است.

دوم: آن که از تخمه و سهر و نوازل و قی و اسهال سالم باشد؛ زیرا که به سبب اغتسال به آب سرد و تکائف مسامّ مواد در باطن و توجّه حرارت در آنها و تبخیر و صعود، باعث بیداری و تحریک نزله می‌گردد. و نیز به سبب توجّه موادّ و حرارت به سوی باطن و انقباض و انعصار ظاهر، اعانت بر قی و اسهال می‌نماید. و چون این امور باعث ضعف قوه‌اند؛ خصوصاً قی و اسهال، پس احتراز از آن لازم و واجب است؛ خصوصاً مبرود المزاج ضعیف البدن را.

سوم: آن که معده و کبد او ضعیف نباشند که چون در آن حین مواد متوجّه باطن می‌گردند و معده و کبد به سبب ضعف خود آن را قبول می‌کند^{۱۹۵} [و] باعث فساد عظیم می‌گردد؛ از ضعف هضم و اسهال و غیرها.

^{۱۹۳} (۱). الف: آب گرم دفعتاً در سرد.

^{۱۹۴} (۲). ب: (شود) حذف شده.

^{۱۹۵} (۳). ب: می‌کنند.



چهارم: آن که طعام هضم شده باشد؛ زیرا که اگر هضم نیافته باشد، باعث چند فساد است: یکی آن که در این هنگام به سبب توجه حرارت غریزی، برودت در ظاهر بدن غلبه می‌نماید و ملاقات آب سرد به بدن سرد، لا محاله مضر است. دوم، آن که استعمال آب سرد بنا بر حبس مسام باطن را^{۱۹۶}، گرم و متفرق می‌سازد و محتاج به تنفس عظیم گردد و چون معده ممتلی باشد، مانع آید بنا بر مزاحمت و کرب و اضطراب عارض گردد.

پنجم: آن که بعد [از] جماع بلافاصله به آب سرد غسل ننمایند؛ به جهتی که ذکر یافت که جماع از حرکات عنیفه مخلخل بدن است بالذات و مبرد آن بالعرض؛ پس اغتسال به آب سرد بسیار مضر است؛ به سبب تخلخل در مسام اولاً و تکائف آن ثانیاً؛ لهذا موجب استرخاء و فالج و خدر و غیرهاست و مشایخ و اطفال [و] ضعیف‌المزاجان را هیچ وقت جایز نیست.

ششم: آن که بعد [از] هیچ ریاضتی جایز نیست اغتسال به آب سرد؛ خصوصاً ریاضات قویه متعبه مفرطه طویله.

[تبصره]: و باید که در هر نوع اغتسال - خواه به آب گرم و یا سرد - تمام بدن را بشویند و به تمام بدن آب برسد بدون تفاوت؛ خصوصاً به آب سرد. عقب استحمام گرم و ریاضت باید که در آب سرد فرو روند نه آن که بر سر و بدن بریزند. و باید که مباشر آن توسعه دهد بر خود طعام و شراب را؛ زیرا که باعث تقویت هضم می‌گردد؛ به سبب توجه حرارت به سوی باطن و غذا و دواى گرم تناول ننمایند.

[تبصره]: و بعد از استحمام، شستن پاها به آب سرد محرور المزاج را در فصل گرما و مبرود المزاج را در هنگام زمستان به آب گرم و معتدل المزاج را به آب فاتر و محرور الدماغ را بعد [از] بر آمدن از حمام، شستن رو و پیش



سر و مسح آن به آب سرد خصوصا در تابستان نافع. و هم چنین آشامیدن شربت سیب و^{۱۹۷} حماض به عرق گاوزبان و گلاب و تغذی به رُمّانیه و حصرمیه محرور المزاج را الیق.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 87

[چگونه باید در حمام تنظیف نمود؟]

و سر تراشی و موی بغل و عانه را در حَمّام سِتْرَدَن، ایستاده جایز نیست؛ زیرا که موجب ملال و بعضی اوقات باعث غشی [است]؛ خصوصا که به نوره باشد. و تراشیدن عانه به تیغ حَجّامی باعث ثوران شهوت باه و عظیم کننده قضیب است.

و بدان که قی کردن و حجامت نمودن در حَمّام مضرّ است؛ به جهت غلظت و ثوران صفراء و اختلاط آن هر دو با بلغم و سودا. و بلغمی مزاجان را در کمال مضرّت است؛ خصوص در هنگام زمستان. و اگر احتیاج به قی باشد، اولاً قی نموده بعد از آن به حَمّام روند و یا آن که بعد از برآمدن از حَمّام قی نمایند و این بهتر است؛ زیرا که بعد از قی در خلّو معده حَمّام مضرّ و خوف انصباب صفراست به معده. و هم چنین حجامت در آن مضرّ است به اعتبار غلظت به اختلاط با بلغم.



و باید که یابس المزاج ضخیم‌الجلد را در حمام قبل از غسل بدن او را دلک نمایند؛ یعنی بمالند تا تفتیح مسام و اتّساع منافذ آن شده آب نفوذ در باطن آن کما ینبغی نماید و به دستور کسانی را که در ابدان ایشان وسخ و چرک بسیار باشد. و کسانی که یابس المزاج و کثیف‌الجلد و وسخ بسیار در ابدان ایشان نباشد، ایشان را دلک بعد از غسل بهتر است.

[فوائد ساییدن پا به سنگ پا]

و بدان که مالیدن پا به حجر - یعنی سنگ‌پا - چند فایده است و لیکن باید که سنگ خشن متخلخل باشد و کف پا و پاشنه پا را بمالند:

فایده اول آن که وسخ پا را زائل می‌گرداند و بدان سبب اعیاء آن برطرف می‌شود و استکراه منظر آن زائل می‌گردد. فایده دوم آن که صداع و اکثر امراض دماغی را سودمند است؛ به جهت اماله ماده از اعالی به اسافل و جذب آن‌ها به سوی قدم و لهذا جایی که مقصود اماله و انجذاب ماده زیاده باشد، باید که سنگ پا خشن‌تر باشد و حک آن به قوّت و طویل‌الزمان

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 88

باشد؛ مگر آن که شخص ناعم‌البدن رقیق‌الجلد^{۱۹۸} باشد و متأدّی گردد که او را به سنگ خشن و به قوّت جایز نیست و غلیظ‌الخلط کثیف‌الجلد را از وقت دخول تا هنگام خروج، مالیدن پای او اولی است.



[در بیان ازاله چرک بدن]

و بدان که از برای ازاله اوساخ از بدن، خطمی و سدر و صابون و امثال اینهاست به حسب هر مزاج و رسم و عادت شهر و بلد. و سدر که عبارت از برگ درخت کُنار ساییده مخلوط به آب است [که] در قلع اوساخ قوی تر از خطمی است برای فرط جلایی که دارد. و نیز مانع اسقاط موی است و مقوی و ملین و طویل کننده آن و ظاهر کننده حرارت؛ خصوص که به آب عصاره چغندر^{۱۹۹} ممزوج نموده باشند.

و اغتسال به خطمی، صداع را نافع است و به صابون، مبرود الدماغ و مرطوب را موافق تر. و محرور المزاجان را آرد جو و نخود نیز نافع و در ازاله اوساخ سریع الأثر تر.

[در استعمال آبزَن]

و بدان که استعمال آبزَن در ترطیب بدن، بلیغ التأثير است اما باید که تا زمانی طویل در آن بنشینند و باید که آبزَن، متسع و عمیق باشد که در آن به خوبی توان نشست و تمام بدن تا گردن در آب غرق باشد. و باید که آب آبزَن، آب مستعملِ مریض دیگر نباشد؛ زیرا که باعث ابتلاء این شخص است به آن مرض؛ بلکه آب جدید باشد؛ خواه خالص باشد و یا مطبوخ با ادویه مناسبه مخلوطه به ادهان لایقه. و باید که آب آن در گرمی و فتور به حدی باشد که در آن توان نشست و ایذا نرساند. و دستور العمل آبزَن و نَسَخ آبزَنات در «قربادین» ذکر یافت.



خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 89

فصل هفتم از فن اول از مقاله دوم در تدبیر نوم و یقظه

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 90

بدان که خواب و بیداری از جمله سته ضروریه لازمه معیشت انسان بل که حیوان است مطلقاً که بدون آن هر دو معیشت او بر نظام نمی ماند؛ چنان چه قبل ذکر یافت.

و بهترین خواب، آن است که بعد [از] انحدار غذا از فم معده به قعر آن و غرق باشد که به آسانی بیدار نگردد؛ به اعتبار توجه و میل قوا و ارواح به تمامی به سوی باطن و معتدل المقدار در طول و قصر و متصل غیر متخلخل پاره پاره جسته جسته باشد؛ به جهت آن که طول آن باعث تبرید است به کثرت اجتماع رطوباتی که در بیداری استفراغ و تحلیل می یافتند و تفریط و تقلیل آن، باعث تحلیل روح و حرارت غریزیه و ضعف هضم، است و ضعف هضم باعث تقلیل تولید خون و تقلیل تولید خون باعث تقلیل روح است.

و هر که خواهد که استعانت جوید به خواب بر انهضام طعام قبل از انحدار به قعر معده، باید که اولاً به طرف راست اندکی بخوابد تا آن که منحدر گردد غذا به سوی قعر معده؛ برای آن که میل آن به سوی یمین است؛ تا آن که به آسانی صافی غذا منجذب به کبد گردد که در جانب یمین است و انهضام غذا در قعر معده اقوا می باشد؛ به جهت لحمیت و کثرت حرارت آن.



و بعد [از] انحدار غذا به قعر معده، باز به جانب یسار زمانی طویل بخوابد تا آن که مشتمل گردد کبد بر معده و به منزله دثار آن گشته [او] گرم گرداند آن را و حرارت معده را در آن محتقن گرداند تا باعث زیادتی تقویت آن گردد. و چون انهضام تام حاصل گشت، غود نماید باز به سوی یمین تا آن که معین بر انحدار باشد؛ یعنی به آسانی صافی آن منجذب به کبد گردد.

و بدان که خواب مطلقا باعث زیادتی تعریق است از بیداری؛ به سبب استیلاء طبیعت بر سبیل انضاج و دفع و تحلیل و تبخیر و غیرها بر ماده و به جهت اجتماع قوا و حرارت غریزه در باطن نیز و بیداری نیز باعث زیادتی تعریق است بر سبیل استحاله از حرکت روح و انبعاث آن به سوی خارج و به صحبت^{۲۰۰} [یعنی همراه] آن، میل نمودن مواد رقیقه به سوی ظاهر بشره که گرم می‌باشد در حالت بیداری؛ به سبب میل روح و حرارت و قوا و مواد به سوی آن و تأثیر حرارت در مواد و ترقیق و سیلان و اخراج آن از مسام.

خلاصه الحکمة، ج 2، ص: 91

و هر که در خواب عرق بسیار نماید بدون سبب ظاهری که هوا گرم باشد و یا پوشش بسیار پوشیده باشد، دلالت می‌نماید بر آن که بدن او ممتلی است از غذایی که تازه تناول نموده و یا آن که خلط بسیاری در بدن او مجتمع گشته که حرارت مایله به سوی باطن، تحلیل و ترقیق و تبخیر نموده آن [خلط] را [او] به عرق مندفع ساخته؛ [لذا] باید به تنقیه آن پرداخت.

و خواب بر گرسنگی مضر است؛ به جهت آن که مسقط قوه و لاغر کننده بدن است؛ زیرا که هرگاه معده خالی باشد از غذا و حرارت متوجه به باطن گردد در حالت نوم، غذایی نیابد که در آن تصرف نماید [او] چون بی کار



نمی‌تواند بود، لا بد تصرف در اخلاط و رطوبات بدنیه می‌نماید؛ به ترقیق و تحلیل و اذابه و تبخیر و باعث سقوط قوه و لاغری بدن می‌گردد.

و خواب در روز خصوصاً در زمستان و کسی که عادی بدان نباشد، باعث امراض رطوبیه و کثرت نوازل و کبر طحال و بخر دهان و اسقاط قوه‌های نفسانی و بلادت ذهن و اسقاط شهوت طعام و حمیات و اورام و سایر امراض رطوبی و فساد رنگ رواست؛ به جهت آن که به سبب حرارت هوا و روشنی آفتاب، خواب غرق طولانی برده نمی‌شود که حرارت میل به باطن نموده تصرف در مواد کرده به تحلیل برد، بلکه ترقیق و سیلان نموده قدری را به اعضاء منتشر گردانیده و قدری را صعود نموده به دماغ و قدری را به ظاهر جلد و باعث امراض مذکوره می‌گردد.

و خواب بر استلقا- یعنی بر پشت- باعث امداد و کشش و سیلان فضول بر غیر مجاری خود و باعث حدوث امراض ردیئه است؛ به سبب صعود ابخره به دماغ؛ مانند کابوس و صرع و سکتة و نزله و سلّ و وجع ظهر و امثال این‌هاست. و این مخصوص به غیر انبیاء و اولیاء و مرتاضین است که طعام متنوعه و کثیره تناول می‌نمایند و اخلاط و فضول و ابخره کثیره از آن‌ها تولید می‌یابد و اما آن‌ها را- قدس سرهم- به سبب ریاضت و قلت تناول اطعمه متنوعه و کثیره و مبخره، مضر نیست؛ بلکه خواب مختصّ به ایشان- صلی الله علیه و آله و سلم- چنان چه در حدیث وارد است

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 92

خواب بر پشت است و خواب مؤمنین که متوسّطانند در امور مذکوره بر یمین؛ تا آن که قلب ایشان بالا و مستولی بر معده باشد.



و خواب غیر مؤمنین مختصّ به جانب چپ است به سبب استیلاء قوّه شهوانی بر ایشان و زیادتی اکل و شرب، احتیاج به تحلیل غذا بیش تر. و به رو خوابیدن، بسیار مضرّ و ممنوع است شرعاً و طبّاً و باعث کدورت چشم است و اکثر مختصّ به کفّار است و اگر شکم بر زمین و رخساره به جانب یمین و یسار باشد، چندان مضرّ و ممنوع نیست.

کسی که عادی به خواب روز باشد، باید که به تدریج رفع عادت خود نماید؛ زیرا که رفع عادت هرچند مضر باشد، فوراً باعث زیادتی ضرر است. و اما کسی که به مقتضای طبع و یا شغلی و امری بیدار باشد [و] روز خوابیدن او بر سبیل عادت و دوام نباشد، جهت تدارک آن چندان مضر نیست. و اما در گرما به سبب قصر لیل اگر در روز چند ساعتی «فیلوله» نماید و باعث راحت گردد، بد نیست و سنت است شرعاً.

و خواب بعد نماز صبح؛ خصوصاً در وقت آن که آن را «غیلوله» نامند؛ [مضر است] جهت آن که باعث علّت است. و در وقت زوال که آن را «حیلوله» گویند؛ جهت آن که حایل میان نائم و صلات و محدث نسیان است. و هم چنین خواب آخر روز که مسمّی به «فیلوله»²⁰¹ است؛ به جهت آن که باعث آفات بسیار و منجر به هلاکت است و «فیلّه»²⁰² در لغت به معنی اهلاک است.

و نباید دانست که یقظه به افراط - یعنی بیداری - باعث احتباس بدن و افناء رطوبات و منع استمرار غذا و فساد مزاج است و افراط در آن به نهایت، موجب بیس دماغ به افنا و احراق اخلاط و مورث جنون است. و انسان را احتیاج به بیداری بالذات است به جهت آن که تحصیل اسباب کمال نفس و بدن آن کما ینبغی مربوط بدان است.

²⁰¹ (1). الف و ب: (غیلوله) آمده است اما صحیح (فیلوله) است.
²⁰² (2). الف: غیله. ب: غیلوله. آمده است اما به نظر می‌رسد صحیح (فیله) به معنی ضعیف و سست گردیدن باشد.



و احتیاج به خواب بالعرض؛ به جهت رفع کلال و ملالی که حاصل گشته او را از بیداری و لهذا اعتدال در هر دو محمود است و نافع و افراط در هر یک از آن هر^{۲۰۳} دو مذموم است به جهاتی که ذکر یافت، هرچند نوم معتدل که مقدار آن از شش ساعت کم تر و از ده ساعت زیاده نباشد.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 93

هرچند جمیع افراد انسانی را خواب نافع است و لیکن مشایخ را نافع تر است؛ به جهت آن که حفظ رطوبت غریزی ایشان را می نماید و رطوبت منعدمه را عائد می گرداند و لهذا «جالینوس» هر شب بقله خَسّ مطیب تناول می نمود و می گفت «این روز یعنی این هنگام من پیر شدم و نفع می بخشد مرا ترطیب و نوم می آورد.»^{۲۰۴}

و شیخ الرئیس^{۲۰۵} می نویسد که این تدبیر، نیکوترین تدابیر است مگر کسی را که خواب او کوتاه باشد. و اگر بعد [از] تناول خَسّ مطیب و بعد [از] استکمال هضم غذا متوبلی تناول نماید و آب گرم بسیار بر سر ریزد، اعانت تمام می نماید بر نوم.

و خَسّ مطیب، عبارت از آن است که به افایه حاره مانند دارچینی و قرنفل و هیل بوا و مانند اینها خوش بو نموده باشند. و غرض تطیب آن به افایه، تقلیل تبرید و کسر نفخ آن است تا خواب بی مضرت آورد. و چون کاهو شدید التنویم است، اختلاط با اندک افایه یابسه مانع خاصیت آن نمی تواند گردید و هم چنین کیفیت آن را بسیار متغیر نخواهد گردانید؛ زیرا که ظاهر است که مقدار افایه مصلحه در اغذیه بسیار کم می باشد.

²⁰³ (3). ب: (هر) حذف شده.

²⁰⁴ (1). ب: می آرد.

²⁰⁵ (2). ابو علی الحسین بن علی بن سینا، القانون فی الطب، دار الصادر، بیروت، ج 1، ص 171.



نیز تدابیر دیگر در تنویم یقظه به افراط و یا نوم بسیار²⁰⁶ چنان چه در سَهَر و سُبَات- ان شاء الله- مذکور خواهد شد.

و ببايد دانست که خواب در شمس، باعث ثوران صفر است²⁰⁷ و ثقل دماغ؛ به جهت صعود ابخره و باعث صداع است هرچند که سر را گرم ننموده باشد. و خواب در مهتاب، محرک خون است به سوی ظاهر و دماغ و لهذا محدث رعا ف و محرک شهوت باه است به سبب نوریت خود و از این جهت است که هنگام زیادتى نور آن، جمیع رطوبات به حرکت درمی آیند؛ چه در بنیه انسان و حیوان و چه در فواکه رطبه مانند خیار بادرنگ و کدو و امثال اینها. و منع اخراج خون به فصد و حجامت و زالو و غیرها در زائد النور ازین جهت است و آب چاهها و نهرهای صاحب جزر و مد در آن هنگام افزوده می گردد.

خلاصة الحکمة، ج 2، ص: 94

و اما خواب به نحوی که بعضی اعضاء در آفتاب و بعضی در سایه باشد ممنوع است؛ برای عدم تشابه حال جمیع بدن نائم و لهذا در شرع نیز منع از آن وارد شده.

باید که محل خواب به حسب مزاج هر شخصی باشد در حرارت و برودت و کثرت هوا و قلت آن. و رفته و پاکیزه و نرم و ملایم و از رایحه کریهه مینتنه پاکیزه باشد. و جای مخوف هولناک نباشد.

و از هوام و حیوانات موذی و انسان موذی دشمن صیانت نماید و سریر مرتفع و چراغ و مانند آن به حسب عرف و عادت منظور دارند و فرش و جامه خواب نیز به حسب هر شخص و هر فصل باشد؛ مانند آن که در گرما و گرم مزاج را از کتان و مانند آن و در سرما و سرد مزاج را از قطن و حریر که حشو آن از قطن ندافی نموده نرم و یا

²⁰⁶ (3). ب: نوم بافراط.

²⁰⁷ (4). ب: (است) حذف شده.



پشم ندافی نموده باشد سازند تا اصلاً صلابت محسوس نگردد؛ زیرا که خوابیدن بر فرش صلب، عصب را ضرر دارد و گاه باعث تمدد و تشنج و فالج و امثال اینها می‌گردد. و خواب بر زمین سرد نمناک، محدث فالج و استرخاء و اوجاع ظهر و امثال اینهاست و خواب بر فرش نرم گرم، مسمّن بدن و خواب بر اوراق گل، مضعف باه است به شرط ملاقات پشت زمانی طویل بر آن.

بدان که در هنگام خواب احتیاج به دثار و پوشش زیاده می‌باشد از هنگام بیداری در هر فصلی از فصول که باشد به حسب آن؛ زیرا که در آن هنگام حرارت میل به باطن می‌نماید و ظاهر سرد می‌گردد و به اندک نسیمی که بدان رسد متأثر می‌گردد.

[رؤیاه و انواع و احکام آن‌ها]

چون استدلال از خواب و بیداری بر مزاج انسان می‌نمایند به آن که کثرت بیداری دلیل حرارت و یبوست مزاج است و کثرت خواب علامت برودت و رطوبت، و اعتدال میان هر دو دلیل بر اعتدال کیفیات اربعه است. و گاهی از صور و حالاتی که در خواب دیده می‌شود استدلال می‌نمایند بر احوال مزاج در صورتی که دلائل دیگر نیز بر آن گواهی دهند و اکثر این به سبب تغیر مزاج روح از سوء مزاج ساذج و یا مادی می‌باشد.



جمله خواب ها مطلقا بر سه نوع می باشد؛ به جهت آن که انسان را سه امر است؛ نفس مجرد عالی؛ و خیال متوسط؛ و بدن مادی سافل مرکب و مؤلف از اجزاء حادث از اخلاط^{۲۰۸}:

نوع اول: در بیان رؤیای نفسی

آن را رؤیای صادق نامند. و آن، چنان است که صاحب رؤیا، عالی رتبه [و] صاحب نفس ناطقه کلیه باشد بالذات و به ریاضات و مجاهدات به تأیید الهی و تبعیت انبیاء و اولیاء- قدس سرهم- او را تجرد^{۲۰۹} و قطع علایق از جسمانیات حاصل گشته و بودن آن را با بدن، مانع و حجابی نباشد و چون در هنگام بیداری به سبب تمشیت امور معیشت، چندان اتّصالی به عالم کلیت و وحدت او را نمی باشد و در عالم خواب به سبب تعطیل حواس ظاهر و توجّه او به سوی آن عالم و اتّصال بدان، آن چه در آن عالم است مشاهده می نماید بی کمّ و کیف به حسب مرتبه و درجه خود؛ زیرا که هر مرتبه [ای] را نیز مراتب و درجات بی نهایت است و همان اتّصال آن^{۲۱۰} به عالم کلیت، نفس مشاهده آن است آن چه در آن عالم است؛ زیرا که مشاهده و دیدن هر عالمی به نحوی خاص [و] ورای دیدن عالمی دیگر است. و آن [جا] که ملکوت همه عوالم در آن جاست؛ یعنی جمیع نفوس جزئیّه را اتّصال بدان است و آن چه همه را حاصل است او را موجود است؛ پس اتّصال به او اتّصال به کلّ است که. بیت:

سیر گلشن کن اگر تشنه دیدارِ خودی ج

208 (1). ب: اختلاط.

209 (2). ب: مجرد.

210 (3). ب: او.



آب از چشمه آینه رود در جوی‌ها پس چون از آن جا باز گردد و به مرتبه حواسّ باطنیه از خیال و ذهن آید و صور و معانی لایقه درپوشد و به حسّ مشترک جلوه‌گر شود و حسّ مشترک دریابد و به خزانه خود که خیال است سپارد؛ پس چون در بیداری به یادش آید و توجّه بدان نماید، نزد او حاضر گردد گوید «فلان چیز و فلان چیز را دیدم» و چنان چه او دیده و خبر می‌دهد عن قریب و یا بعد از مدّتی که تا سی سال و زیاده هم گفته‌اند ظاهر گردد.

خلاصه الحکمة، ج 2، ص: 96

بدان که اگر میان این صورت و ذی صورت مناسبت تامّ و ملائمت بسیار است، آن رؤیا احتیاج به تعبیری ندارد، به هر نوع که دیده شده در حالت نوم بعینه در حالت بیداری به ظهور آید و این نوع رؤیای کملین از انبیاء و اولیاء- قدس سرهم- است و لهذا این را جزئی از اجزاء پیغمبری گفته‌اند و انبیاء- قدس سرهم- پیش از بعثت، اکثر این نوع منامات می‌دیده‌اند و اولیاء در اکثر [از] اوقات. و این را «مشاهده» و «واقعه» نیز نامند و مختصّ به حالت نوم نیست؛ بلکه هر وقت ایشان را حالتی شبیه به نوم حاصل گردد- یعنی تعطیل حواسّ ظاهره و توجّه تامّ بعالم کلّیت و وحدت و قدس و اطلاق شود- آن حالت به هم می‌رسد.

اگر مناسبت و ملائمت میان آن صورت و ذی الصّوره به وجه اتمّ و اکمل نباشد، آن رؤیا محتاج به تعبیر است؛ چنان چه دیدن ذبح فرزند خود را در خواب حضرت ابراهیم- علیه السلام- [او] تعبیر [آن] ذبح کبش بود به حسب ظاهر و لهذا به فدای او کبش حضرت جبرئیل- علیه السلام- آورد. و تعبیر دیدن حضرت یوسف علیه السلام در صغر سنّ که آفتاب و ماه و یازده ستاره او را سجده می‌کنند تعبیر آن سجده پدر و مادر و برادران او بود نزد کبر سنّ در هنگام پیغمبری او. و هم چنین هر رؤیایی که حاجت تعبیر داشت که انبیاء و اولیاء- قدس سرهم- دیدند که تفصیل آن طولی دارد.



دیدن شیر و شراب و آشامیدن آن هر دو را در خواب، تعبیر به علم و معرفت نموده‌اند. و به دستور خوردن انار و انجیر و سیب و به و عسل و امثال این‌ها و خریداری فرس و کنیز و تملک و سواری بر اسب را تعبیر به تمویل دنیوی و حکومت و ریاست می‌نمایند. و هم چنین آلودگی بدن به نجاسات و قاذورات را به مشابَهت و مناسبت فیما بین هر یک. و این قسم رؤیا تَلُو^{۲۱۱} رؤیای صادق است.

و [این رؤیا را] «رؤیای صادق» نامند؛ به جهت آن که از خواص آن است که به هر وجه آن را تعبیر نمایند، به همان وجه به وقوع آید و لهذا در احادیث شریفه تأکید بلیغ وارد شده و حکماء نیز گفته‌اند که رؤیا را نزد هر جاهل غیر عارف واقف به تعبیر و یا حسود معاند بیان نباید نمود که او تعبیر نالایق نماید؛ بلکه نزد عالم عارف بی‌غرض خیرخواه بیان نمایند که او تعبیر نیکو نماید.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 97

نوع دوم: در بیان رؤیای تخیلی

یعنی رؤیایی که خیال را در آن دخل تمام باشد که در بیداری صورتی که در خیال او مرتسم گردد و یا در فکر آن باشد، همان صورت را در عالم رؤیا مشاهده نماید؛ چنان چه گفته‌اند. بیت^{۲۱۲}:

²¹¹ (1). ب: در تلو.
²¹² (1). ب: (بیت) حذف شده.



هر کسی مقصود خود ببیند به خواب ج

برزگر باران و گازر آفتاب به آن که در حسّ مشترک او در آن هنگام درآید و یا آن که معنی از معانی بر او القا شود به حفظ او درآید و یا در فکر آن باشد و قوّه متخیله آن را به صورتی مناسب به حسّ مشترک جلوه نماید و حسّ مشترک آن را^{۲۱۳} به خیال سپارد و در وقت بیداری همان به یادش آید. و این را اکثر، «رؤیای کاذبه» و «أضغاث أحلام» نامند و اعتباری نگیرند^{۲۱۴}؛ به جهت آن که اثری بر آن مترتب نمی‌گردد. گاه هست که قوّه متخیله و متصوره در آن‌ها تصرفات می‌نمایند به انواع مختلفه؛ مانند ترکیب انسان دو سر و چهار دست و چهار پا و انسان بی سر و دست و پا و انسان پرواز کننده و انسان به صورت حیوانات و حیوانات به صورت انسان و غیر این‌ها از تصرفات بسیار.

نوع سوم: در بیان رؤیای^{۲۱۵} که به جهت تغییر مزاج روح دیده شود

این بر دو قسم است: یکی، از سوء مزاج ساذج. دوم، از سوء مزاج مادی.

اول: که از سوء مزاج ساذج است: اگر به جهت غلبه حرارت است که روح حارّ لطیف و خفیف گشته و مستعدّ آن که قوّه متخیله آن را به صور اشیاء حارّه که در بیداری دیده نموده به جهت رعایت مناسبت و به حسّ مشترک جلوه نماید؛ مانند آن که در خواب صورت آتش و آفتاب و برق و صاعقه و امثال این‌ها ببیند. و اگر به سبب غلبه برودت باشد

²¹³ (2). ب: (آن را) حذف شده.

²¹⁴ (3). ب: از آن نگیرند.

²¹⁵ (4). ب: رویای.



که در روح جمود و خمودی به هم رسیده [و] قوه متخیله آن را به صور اشیاء بارده که در بیداری دیده مصور نموده با رعایت مناسبت و در عالم رؤیا، تصویریخ و برف و باران و سرما و باد سرد و امثال اینها مشاهده نماید.

دوم: که از سوء مزاج مادی باشد: اگر ماده آن صفر است و روح به حرارت آن مستعد قبول صور لایقه آن گشته، به وصول بخار زردی از آن به دماغ و اختلاط با روح [است] و قوه متخیله آن را به صور مناسبه آن مصور نماید و بر حس مشترک رساند [و لذا] در خواب چیزهای زرد و آتش و حرارت و پرواز نمودن و سوختن و حمله نمودن شیر و حیوانات درنده بر آن و امثال اینها بینند.

اگر ماده آن دم است، به دستور؛ مصور به اشیاء سرخ نماید و در خواب چیزهای سرخ و خون و خون ریزی و گرمی با تری مشاهده نماید.

اگر ماده آن بلغم است نیز به همان دستور؛ اشیاء بارده رطبه مانند آب و دریا و نهرها و باران و برف و یخ و تگرگ و در آب غوطه خوردن و غرق شدن و آب بسیار آشامیدن و یا قی کردن و امثال اینها مشاهده نماید. و این، در صورتی است که بلغم طبیعی غیر متعفن [غیر] فاسد باشد و الا به حسب تعفن و فساد آن، آبهای کثیف متعفن فاسد به الوان مختلفه و گرمها مانند هزارپا و چلپاسه و خراطین و مانند اینها مشاهده نماید.

اگر ماده سوداء باشد نیز به نحو مذکور چیزهای سیاه و سیاهی و تیرگی و امور هائله خائفه و انسان و حیوان محیل؛ مانند آن که شخص سیاهپوش سیاهچرده و یا فیل و مار سیاه بر او حمله نموده و جاهای تنگ تاریک [می بیند]. و آن که ببیند که لباس سیاه پوشیده و یا رنگ او سیاه گشته و چیز سیاه می خورد و فضلات سیاه از او مندفع



می‌گردد و یا شخصی و چیزی سیاه هولناک بر او افتاده و او را خفه می‌کنند^{۲۱۶}؛ چنان چه در حالت کابوس می‌باشد.

و مُبْرَسَمین^{۲۱۷} و مجانین و مصروعین در حالت استیلاء مرض در حالتی که خواب نیستند نیز از این قبیل چیزها می‌بینند؛ چنان چه احیانا بعضی درست می‌آید؛ چنان چه - ان شاء الله تعالی - در علامات امراض مذکوره ذکر خواهد یافت در معالجات آن‌ها.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 99

فصل هشتم از فن اول از مقاله دوم در بیان تدبیر احتباس و استفراغ

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 100

بدان که چنان چه ذکر یافت احتباس فضولی که واجب الاستفراغ است بالطبع، یا به سبب ضعف قوه دافعه است یا شدت قوه ماسکه که متشبث می‌گردد و می‌چسبد به اعضاء و یا به سبب ضعف قوه هاضمه است که می‌ماند تا زمانی که استیفا یابد و هضم تام حاصل گردد و یا به سبب ضیق مجاری و یا به سبب سده که در آن‌ها واقع شود و یا به سبب غلظت ماده و یا به سبب لزوجت آن و یا به سبب کثرت آن که قوه دافعه قادر بر دفع آن‌ها نتواند گشت و یا به سبب فقدان احساس حادث به دفع هنگامی که اعانت نماید قوه ارادیه بر استفراغ؛ [است] چنان چه

²¹⁶ (1). ب: می‌کند.

²¹⁷ (2). ب: میرسین.



در «قولنج یرقانی» به هم می‌رسد و یا به سبب انصراف و توجه طبیعت به جهت دیگر [است]؛ چنان چه در «استفراغ بحرانی» می‌باشد.

و آن احتباسِ فضولِ واجب الاستفراغ در بدن، آیل می‌گردد به امراضی چند؛ از سوء مزاج و [مرض] ترکیب و تفرق اتصال و امراض حادث از قبیل احتقانِ حارّ غریزی و استحاله به ناریت و حدّت و انتفاء حرارت غریزیه - به سبب طول احتقان و یا شدت آن - و به عقب آن، برودت حاصل گردد. و یا رطوبت غلبه نماید [و] استرخاء و تشنج رطب و فالج و امثال اینها عارض گردد. و اگر ماده غلیظ و یا لزج باشد، باعث سده شود و اقسام امراض سدی عارض گردد و یا انصداع در اوعیه و انفجاری در آنها به هم رسد.

و بدان که تخمه از آرد و بدترین اسباب امراض است؛ خصوصاً وقتی که بعد از اعتیاد به کم خوری و خلأ معده از طعام و جوع بسیار اتفاق افتد؛ چنان چه در هنگام قحط سالی ها و یا بعد امراضی که به طول انجامیده و اشتها در آن ساقط گشته بعد از آن هر دو و حصول اشتها، طعام بسیار تناول نماید و تخمه و هیضه عارض گردد [که] باعث فساد و اهلاک و نکس مرض است و یا امراض ترکیب مانند اورام و بثور.

اما استفراغ چیزی که واجب الاحتباس است، باعث آن: یا شدت قوه دافعه است و یا ضعف قوه ماسکه و یا ایذاء ماده به سبب حدّت و یا ثقل و کثرت ماده و یا به سبب تمديد ریخی که لازم آن است. و گاه معین آن می‌باشد سعت مجاری؛ چنان چه عارض می‌گردد نزد احتباس بطن سیلان منی و از ادخال [در] مأبونین، انزال منی ایشان و یا انشقاق و



انفتاحی در فوهات عروق به هم می‌رسد؛ چنان چه در رعاف و غیر آن می‌باشد. و گاه حادث می‌گردد این اتساع به سبب امر خارجی و یا داخلی.

چون واقع شود استفراغ چیزی که واجب الحبس است، عارض می‌گردد از آن برودت مزاج؛ به سبب استفراغ ماده [ای] که باعث تغذیه حرّ غریزی و اعضاء بوده. و گاه هست که عارض می‌گردد از آن حرارت مزاج هنگامی که شیء مستخرج، بارد المزاج باشد؛ مانند بلغم و یا قریب باشد به اعتدال مزاج؛ مانند خون؛ پس استیلا یابد هنگام استفراغ آن حرارت مفرطه؛ مانند آن که صفراء به هیجان آید و باعث تسخین شود.

و گاه هست به سبب استفراغ آن یبسی در بدن به هم می‌رسد^{۲۱۸} و گاه هست که رطوبتی احداث نماید نزد استفراغ خلط مجفّف و با^{۲۱۹} عجز و قصور حرارت غریزه از آن که غذا را هضم نماید و بلغم بسیاری به هم رسد و این رطوبت، نافع مزاج غریزی نیست؛ بلکه منافی آن است؛ چنان چه آن حرارت غریبه نافع حرارت غریزه نیست بلکه منافی آن است.

و هر استفراغ مفرطی را لازم و تابع است حدوث برد و یبسی در جوهر اعضاء و غریزیت آن؛ هرچند لاحق گردد از بعضی آن‌ها حرارت غریبه و رطوبت غیر صالحه. و گاه هست که استفراغ مفرط باعث امراض آلیه می‌گردد؛ مانند سده به سبب افراط یبسی عروق و انسداد آن‌ها و تابع آن می‌باشد تشنج و کزاز.

218 (1). ب: رسد.

219 (2). ب: یا.



و اما احتباس و استفراغ به حدّ اعتدال که در وقت حاجت اتفاق افتد، نافع و حافظ صحت‌اند و حافظ صحت را لازم است مراعات آن هر دو که هرگاه احتباس بی موقع واقع شود، باید که متوجّه رفع آن گردد به تلیین و یا به اسهال - تا آن که مجتمع نگردند و باعث امراض از قبیل قولنج و سده و غیرها از امراض عفونی گردند - به مانند^{۲۲۰}:

مرقه اسفیدباج که در آن چغندر بسیار داخل نموده باشند؛ به جهت آن که مرقه باعث

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 102

تلیین ثفل^{۲۲۱} و ترفیق آن و استرخاء امعاء است؛ خصوصاً وقتی که رطوبت لزجه بورقیه جالیه غسّاله حادّه مزلقه چغندر به آن ممزوج و معین گردد.

و هم چنین مطبوخ با اسفاناج^{۲۲۲} به سبب قوه جالیه غسّاله ملینه آن.

یا با لیمو به سبب جلا و تقطیع آن بلاغم غلیظه را.

و یا انجیر مرگّب با مغز قرطم که بگیرند مغز قرطم را و با ده وزن آن انجیر خشک بسرشند و مقدار یک گردکانی بخورند که «شیخ الرئیس» این را نیکو ملینی دانسته به سبب جلا و تقطیع اخلاط لزجه غلیظه و تنقیه آنها از معده و امعاء و تلیین بطن [که] لازمه انجیر و لبّ قرطم [است] با وجود آن که غذای صالحه از آن هر دو به هم می‌رسد برای بدن؛ خصوصاً برای پیران که به سبب ضعف معده و امعاء و قوا و کثرت فضلات غلیظه لزجه به سبب عجز قوه هاضمه و تحلیل فضول که محتاج به سوی آن چنان دواپی‌اند.

²²⁰ (3). الف: نه مانند.

²²¹ (1). ب: ثقل.

²²² (2). ب: اسفاناج.



یا به مانند فتیله‌های مسهله و حقنه‌های لینه- اگر غرض حاصل نگردد از مرقه و غیر آن که ذکر یافت- و حقنه نمودن به روغن؛ خصوصا زیت عذب که نافع است مشایخ را به سبب تلین آن که موجب اخراج فضول غریبه از امعاست و ترطیب و تسخین آن‌ها بلکه ترطیب جمیع اعضاء ایشان؛ به جهت آن که همگی محتاج به ترطیب و تسخین‌اند؛ به سبب استیلاء بیوست و برودت بر ایشان؛ به جهت بُعد عهد از تکون و خلقت.

یا به مسهلات خفیفه معتدله لایقه به هر وقت.

و هرگاه تلین بی‌موقع اتفاق افتد، متوجه عقل و حبس^{۲۲۳} آن گردد تا آن که موجب ضعف بدن نشود به استفراغ چیزی که محتاج است طبیعت به سوی آن به تغذی؛ به مانند سماقیه و حصرمیه و زرشکیه و حماضیه و تقاحیه و سفرجلیه و امثال این‌ها از اطعمه. و یا به ادویه قابضه حابسه؛ از جوارشات و حبوب و سفوف و معاجین و غیر این‌ها.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 103

و تقلیل نماید از روغن و اسفناج و چغندر و امثال این‌ها؛ به سبب تعدیل آن قوابض از فرط احتباس؛ مگر آن که تلین افراط نماید که در آن هنگام واجب است که ترک آن‌ها بالمره نماید.

و چون از جمله مستفرغات، جماع است، بلکه مستفرغ عام قوی^{۲۲۴} جمیع اعضاست؛ لهذا بیان آن را هرچند پیش تر بالإجمال ذکر یافت، الحال نیز در فصلی علی حده ذکر می‌نماید برای زیادتی معرفت تدابیر آن.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 104

²²³ (3). ب: حس.
²²⁴ (1). ب: قوی عام.



فصل نهم از فن اول از مقاله دوم در بیان تدبیر جماع

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 105

بدان که چون بقاء نوع انسان موقوف بر توالد و تناسل است و آن بدون اجتماع ذکور با اناث به وجه مخصوص متحقق و متصور نمی‌گردد، لهذا لازم است که بیان نموده شود که در کدام وقت سالم و در چه حال مضرّ و مانع آن از چه سبب است^{۲۲۵}.

اوقات مناسب جماع از حیث احوال بدنی

بباید دانست که افضل اوقات آن بعد [از] هضم اول و شروع هضم دوم که تخمیناً از تناول غذا دو ساعت و یا سه ساعت- به حسب اختلاف امزجه و قوه در هضم غذا- گذشته باشد. و نزد اعتدال مزاج بدن در حرارت و برودت و رطوبت و یبوست؛ جهت آن که:

اولاً] در امتلاء معده، فعل آن چون باعث حرکت عنیفه ارواح و قوا و اخلاط و خوف حدوث سده و سوء هضم و انصباب مواد به اعضاء ضعیفه و اعصاب است و محدث اوجاع ظهر و مفاصل و ورک و عرق النسا و نقرس و فتق و

²²⁵ (1). الف: وقت و حال مضرّ و مانع آن.



دوالی و امثال این‌ها و موجب استرخاء و رعشه و موت فجأه است؛ به سبب میل و توجّه حرارت به سوی خارج و تحلیل و افناء آن به سبب لذّتی که از جماع حاصل می‌گردد که بالاتر از آن لذّتی در جسمانیات نمی‌باشد.

نیز چون در آن حین حرارت غریزیه و ارواح و قوا که^{۲۲۶} به حرکت درمی‌آیند و اخلاط غلیظه محتبسه منجمده در بدن را ترقیق و سیلان داده [و] مُنصبّ به اعضاء ضعیفه و بعیده گردانیده، باعث ارخا و امراض مذکوره می‌گردد.

و نیز چون حرکت خود مسخّن است و سخونت آن در حالت غلبه حرارت بر مزاج باعث شدّت و زیادتی حرارت می‌گردد و در حالت غلبه برودت که لازمه آن ضعف مزاج است، باعث شدّت و زیادتی ضعف می‌گردد؛ زیرا که حرکت عنیفه جماع و اخراج منی هر دو ضعیف‌اند و ضعف این هر دو مزید ضعف بدن می‌گردند؛ به جهت آن که جماع اوّلاً به هیجان درمی‌آورد حرارت غریبه را به سبب حرکات بدنیه و نفسانیه که لازمه آن است؛ پس هرگاه بدن بسیار گرم گردد و زیاده گردد تحلیل قوا و ارواح و حرارت غریزیه، عقب

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 106

آن- به سبب فرط تحلیل قوا و ارواح و حرارت غریزیه- برودت عامّه لازمه آن عارض جمیع بدن می‌گردد^{۲۲۷} و انطفاء حرارت بالکلیه به هم می‌رسد.

[اما] در حالت غلبه رطوبت [ممنوع است]؛ به جهت آن که رطوبت، مرخی و مضعف اعصاب است و ضعف عارض از جماع، به سبب تحلیل رطوبات و سیلان و انصباب آن‌ها به منابت اعصاب و اعضاء ضعیفه و بعیده و اخراج منی مزید مضعف آن هر دو است.

²²⁶ (2). ب: (که) حذف شده.

²²⁷ (1). ب: گردد.



اما در حالت غلبه یبوست نیز باعث زیادتی یبوست است؛ به جهت حرکت عنیفه لازمه آن که باعث تسخین است و تسخین، باعث تحلیل رطوبات و تجفیف بدن [است].

و بدان که در حالت خلأ معده نیز مضرّ است؛ به جهت آن که در حین خلأ معده، حرارت بدنیه [است که] مؤثر در رطوبات اخلاط بدنیه و اعضاء اصلیه و تحلیل آن‌هاست؛ پس اگر در آن حین جماع واقع شود و حرارت این مزید حرارت آن گردد و معاون تأثیر در رطوبات اخلاط و اعضاء، زیاده باعث تحلیل و افنا و ذوبان اعضاء و دق گردد؛ خصوصاً که خطا در تدبیر واقع شود.

و بدان که ضرر حاصل از اوقات منهبیه جماع نزد امتلاء و حرارت و رطوبت آن اسهل و اقلّ ضرر است از وقوع آن نزد خلأ و برودت و یبوست مزاج؛ به جهت آن که: جماع نزد خلأ و یبوس، موجب سقوط قوه و نزد برودت مزاج، موجب انطفاء حرارت غریزیه است و بلاشبه سقوط قوه و انطفاء حرارت غریزیه از اعظم مضارّ است.

پس سزاوار است که در آن هنگام مذکور به شرط آن که قوه قوی و انتشار و نعوظ تامّ حاصل شده باشد بدون آن که به تکلف خود را بر آن آورد و یا فکر اشخاص و زنان مستحسنه مرغوبه لذیذه و یا به نظر به سوی ایشان به جهت انتشار و نعوظ، چنان چه حاصل می‌گردد از کثرت ریج در خونی که متولّد می‌گردد از آن منی و تغذیه می‌یابند از آن آلات تناسل.

هم چنین حاصل می‌گردد از تخیل امور وهمیه و تصوّر صور جمیله و لذّات حاصله از جماع و ملاعبت با ایشان؛ زیرا که تصوّرات وهمیه گاه می‌باشند به^{۲۲۸} سبب حدوث حرارت

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 107



بدنیه و غیر بدنیه. و به هیجان در نمی‌آورد شهوت را مگر کثرت منی و شدت شبق؛ به جهت آن که چون منی بسیار شود در اوعیه خون و از آن ریح تولید یابد به آلات و اعضاء جماع ریح آن منتشر گردد و به سبب احتباس و حدت خون، طلب انفصال و اخراج نماید و اوعیه آن را تمدیدی و اذیتی به سبب ثقل و پُری آن حاصل گردد [و لذا] حرکت نماید برای آن که خالی گردد و از اذیت ثقل و تمدید آرام و تسکین یابد و نیز مجاری را به سبب حدت و لذع اثر خود بگذرد.

و اگر [منی با این شرایط] مندفع نگردد، محتقن ماند و متعقن شود در آن. و گاه است که مستحیل به ردائت و سمیت گشته ابخره ردیه آن چون به قلب و دماغ رسد به سبب ردائت و سمیت موجب غشی و صرع و بی‌خوابی و امثال این‌ها گردد. [و] چون [در] این هنگام اتفاق جماع افتد و استفراغ منی شود، عقب آن خفت و راحت و تفریح در بدن حاصل گردد؛ به سبب زوال ثقل منی و تمدید اوعیه آن [و] دفع ابخره حاره ردیه آن از قلب و دماغ و آن چه باعث انغمار قوا و حرارت غریزیه که لازمه آن‌ها ضعف قوا است. و بعد از آن خواب آید به سبب استراحت طبیعت. و بسا هست که آن هنگام حبل و انعقاد نطفه حاصل گردد.

و [اما] اگر برخلاف شرایط مذکوره مجامعت^{۲۲۹} واقع شود، چند مضرت عارض گردد:

یکی: استفراغ منی که ماده آن دم صالح نضیجی است که استیفاء هضم ثالث عروقی در آن به عمل آمده و شروع به هضم رابع عضوی نموده و لهذا از استفراغ آن اضعاف مضاعف استفراغات دیگر ضعف عارض می‌گردد؛ زیرا که از اقصای و امشاج جمیع اجزاء بدن - چه مفرده و چه مرکبه - مستخرج می‌گردد با حرکت عنیفه؛ به خلاف استفراغات دیگر که چنین نیستند.



دوم: آن که لازم آن است حرکات بدنیه و نفسانیه.

سوم: کثرت استفراغ روح؛ به جهت لذت و میل به خارج و تحلیل آن؛ خصوص که از آن لذت بسیار یابد یا آن که انتشار تام نمی‌باشد مگر آن که حرکت به سبب ارواح کثیره به سوی قضیب آید و آن ارواح لا بد است که به تحلیل روند نزد جماع.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 108

و جماع، حرکت بدنی است که لازم آن حرکت نفسانی است و لازم آن است استفراغ رطوبات به خروج منی و تحلیل رطوبات و استفراغ ریح باعث انتشار روح. و از این جهت منافع و مضار آن بعضی تابع حرکت بدنیه و بعضی تابع حرکات نفسانیه و بعضی تابع استفراغ رطوبات و بعضی تابع استفراغ روح و بعضی تابع استفراغ ریح است.

و جماع به حدّ اعتدال، باعث انعاش حرارت غریزیه و استفراغ فضول و مهیا کننده بدن برای قبول غذا و باعث تفریح و عظیم قضیب و تسکین غضب و زوال افکار ردیئه و وساوس سوداویه است و نافع [است] جهت اکثر امراض سوداویه؛ جهت آن که هرگاه فضولی که کلّ و بار بر حرارت غریزیه و ارواح بودند مستفرغ گردیدند، حرارت غریزیه لا محاله انعاش و تقویت می‌یابد و به سبب کثرت حرکات^{۲۳۰} عنیفه قویه لازمه جماع و استفراغ منی و احداث حرارت و تجفیف، بدن قابل و مستعدّ قبول غذا می‌گردد. و چون غذا وارد گردد، به شوق و رغبت متوجّه هضم و نضج و انجذاب آن می‌گردد و به سبب دفع فضول و ابخره آن‌ها و رسیدن غذای جدید، حرارت غریزیه را انعاش و روح را انارت و روشنی و تعدیل در قوام حاصل می‌گردد و این‌ها همه، اسباب تفریح‌اند.



و به سبب تحریک قضیب در فَرَج [او رسیدن] به کمال لذّت و توجّه حرارت غریزیه و روح و خون به سوی آن، قضیب فربه و بزرگ می‌گردد؛ به سبب تسکین ادخنه حارّه مکدّره از ریاح حادثه از فضول مَنویه به استفراغ.

و به سبب لذّتی که از آن حاصل می‌گردد و غضب را فرومی‌نشانند؛ به جهت آن که غضب با لذّات جمع نمی‌گردد. و به سبب دفع فضول و زوال ابخره و ادخنه ردیئه متصاعده از آن‌ها به دماغ، افکار ردیئه و وساوس سوداویه آن‌ها که مسبّبات آنند نیز زائل می‌گردند و امراض سوداویه لازمه آن‌ها نیز زائل می‌گردند.

[تبصره] و چون کسی قوی المزاج و عادی بر جماع باشد و دفعتاً ترک نماید، بسا هست که در امراض مانند دوار و ظلمت بصر و ثقل بدن به سبب فساد منی به احتقان آن و ارتفاع

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 109

ابخره ردیئه آن به سوی دماغ و ورم خُصیه و یا حالب^{۲۳۱} به سبب امتلاء اوعیه و^{۲۳۲} احتباس منی در خصیه و یا اندفاع به سوی کُنچ ران و حدوث تورّم و کشیدگی آن. و علاج آن، اعاده به سوی آن است که چون اعاده نماید به زودی زائل گردد؛ به سبب زوال سبب آن.

و افراط در جماع، باعث سقوط قوّه و ضعف دماغ و عصب و حدوث امراض عصبانی، مانند رعشه و فالج و تشنج و ضعف بصر و ضعف قلب و امراض قلبی از خفقان و توحّش و ضعف کبد و امراض کبدی و ضعف معده و قوّه هاضمه و هم چنین ضعف سایر قوا [می‌باشد]؛ به جهت آن که از کثرت استفراغ جوهر منی که از جوهر اخیر از غذای اخیر هضم چهارم است و استفراغ روح نفسانی نیز؛ زیرا که بسیار ماده منی از دماغ استفراغ و استخراج می‌یابد و

²³¹ (1). الف و ب: جالب.

²³² (2). الف: (و) حذف شده.



لهذا اولاً ضعف در دماغ و عصب و چشم عارض می‌گردد؛ به سبب شرافت و کثرت رطوبت و سخافت بنیه این اعضاء و تحلیل ارواح از آنها و از اعضاء قریبه به آنها.

اشرایط همسر مناسب جهت جماع:

و ببايد دانست که اجتناب از جماع با چند کس واجب و لازم است.

از آن جمله جماع با غلمان است هرچند استفراغ منی آن کم تر است از جماع با زنان؛ به جهت فقدان معاونت جذب رحم منی [را] و لهذا اضعاف و ضرر آن برای کسانی که افراط در جماع آنها می‌نماید کم تر است. و لیکن چون محتاج به سوی حرکات عنیفه متعبه است برای استفراغ منی؛ به جهت آن که استفراغ غیر طبیعی قرارداد الهی ممنوع است شرعاً و عقلاً و صاحب آن مستحقّ حدّ [است]. و حال آن که ضعف و ضرر این، چگونه از ضرر و ضعف جماع با زنان کم تر است [!؟] به جهت آن که به سبب کثرت حرکت عنیفه متعبه، تحلیل زیاده حاصل می‌گردد و هرچند تحلیل زیاده ضعف زیاده.

نیز از جماع با عجوزه؛ به سبب قلّت التذاذ و کثرت فضول رطبه و توسعه و برودت مکان و شدت حرص و کمال قوه انجذاب رحم ایشان منی را.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 110

نیز از جماع با زن صغیره غیر بالغه؛ به سبب کثرت اضطراب و تشویش و عدم میل و رغبت ایشان به جماع. و نیز از زنان حایض؛ به سبب تنفّر نفوس و قذارت مکان.



و نیز از زنی که عادی به جماع بوده و مدّتی ترک بالمَرّه کرده؛ به سبب کثرت فضول محتقنه فاسده متعفّنه در رحم آن.

نیز از مریضه^{۲۳۳}؛ به سبب تنفّر نفس؛ خصوصا با آن که بد بو و قذّر باشد.

نیز از قبیح المنظر؛ به سبب استکراه نفس و عدم میل و رغبت به سوی او.

نیز از زن بکر؛ به سبب اضطراب و سیلان خون بکارت و احتیاج به زیادتی حرکت و توجّه طبیعت که همه اینها موجب ضعف شهوت و قوا و ارواح است؛ به ادّله [ای] که ذکر یافت.

جماع با محبوب مرغوب با کمال شوق و رغبت، با وجود کثرت استفراغ منی، باعث فرح و سرور و قلت ضعف است؛ به جهت آن که طبیعت به سبب کمال میل و رغبتی که دارد [او] از لذّت آن خوش است، تولید منی را زیاده می‌نماید.

آداب اشکال جماع^{۲۳۴}

و بدان که افضل و بهترین اشکال جماع آن است که مرد بالای زن میان دو ران او بر سر پا نشسته باشد و زن خوابیده بر پشت فی الجمله به هیأت نشسته و دو ران زن برداشته و بر ران خود گذاشته که فمِ رحم بالا و قعر آن پایین باشد؛ زیرا که این هیأت باعث سهولت خروج منی و کمال ایلاج قضیب است در فرج به راستی؛ و لیکن بعد

²³³ (1). الف: مراضیه.

²³⁴ (2). الف: (آداب اشکال جماع) در حاشیه آمده. ب: حذف شده.



از ملاعبت و حکّت و خارش فرج به سر قضیب از جانب اعلای آن؛ به جهت آن که در آن موضع، اعصاب بسیاراند و حسّ آن اقوا و مالش پستان او؛ خصوص زیر آن؛ به جهت مشارکت آن با رحم.

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 111

و چون متغیر گردد هیأت چشم آن به سوی سرخی - به سبب شدت لذت و به حرکت درآید روح او به سوی ظاهر و به مصاحبت آن خون او و ظاهر گردد اثر آن در چشم او به سبب صفای رنگ آن و گاه متغیر گردد شکل چشم و برگردد سیاهی آن به سوی بالا و متغیر احوال گردد نفس او به سبب شدت مشارکت آن به آلات تناسل؛ خصوص رحم - و از این جهت دلالت می کند اختلاف احوال آن بر اختلاف رحم نزد «ابقراط» - و نفس او عظیم گردد به سبب سخونت قلب و آلات تناسل به سبب حرکت روح و اشتعال حرارت و اشتداد طلب هوای بارد و زن بچسبد به مرد به سبب شدت شوق و جذب منی؛ آن هنگام ایلاج ذکّر و دخول نماید و پی در پی حرکت دهد تا آن که انزال گردد و انزال او با انزال زن متحد شود و این، جماعی است که به آن زن آبستن می گردد - یا ذن الله تعالی - و تدابیر مذکوره - از ملاعبه و غیر آن - برای آن است که انزال منی زن نسبت به انزال منی مرد دیر^{۲۳۵} می باشد؛ به سبب کثرت مائیت و قلت حرارت.

و ردیء ترین اشکال آن است که مرد بر پشت بخوابد و زن را بر خود بالا برد؛ خصوصاً که خود از زیر حرکت نماید؛ به سبب آن که تعب بسیار به او می رسد و منی به عسرت اخراج می یابد و بسا هست که بقیه از منی در احلیل می ماند و متعفن گشته باعث تفرّح آن می گردد؛ خصوصاً که منی بسیار حادّ و لذّع باشد. و بسا هست که سیلان می یابد رطوبات از فرج در منفذ احلیل در آن هنگام، به سبب اتّساع ثقبه و استقامت آن. و از آن در ردائت کم تر، اشکال دیگر است.



و آن چه معین بر جماع است [در ناتوانان]، دیدن هیأت مجامعت و نظر بر تساقُد حیوانات و قرائت کتب مصنّفه در باه و احوال و اشکال آن و حکایات اقویه بر جماع و شنیدن آواز رقیق زنان؛ به سبب تحریک قوه وهمیه؛ به جهت آن که آن را تأثیر عظیم است در افعال طبیعیّه؛ خصوصاً جماع.

نقل است که شخص امیری از امرای هند بسیار حریص بر جماع بود، در آخر عمر که

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 112

قوه مجامعت او زائل گردید، زنان فاحشه را طلبیده مردان فواحش را امر می نمود که با آنها در حضور او مجامعت نمایند تا او لذت یابد؛ خاک بر سر این چنین لذتی و بی حمیتی و بی غیرتی، قطع نظر از مخالفت شرع.

و تراشیدن عانه به تیغ حجامی، مهیج شهوت است؛ به سبب جذب روح و خون به سوی آلات تناسل. و مدّتی ترک جماع نمودن، باعث فراموشی نفس است و عدم اعتنا و اهتمام طبیعت به تولید منی.

و استمنا به ید و مالیدن آن به دست و یا به چیز دیگر تا آن که منی استخراج یابد، موجب غم و ضعف انتشار و ضعف قوه و لاغری بیخ آلت است؛ به سبب قلت التذاذ و انقباض نفس و دفع منی بدون انتشار قوا و ایلاج و قلت استفرغ منی؛ به سبب عدم جذب رحم؛ و آن که حرارت رحم و رطوبت ملائمه آن باعث شدت التذاذ و انتشار تقویت است و لهذا در شرع شریف ممنوع و صاحب آن مستحقّ زجر و حدّ است؛ به جهت آن که باعث تزییع منی که ماده تولید^{۲۳۶} [است] و [موجب] ضعف بدن است.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 113



فصل دهم از فن اوّل از مقاله دوم در بیان تدبیر به حسب فصول

تدبیر به حسب فصول

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 114

بدان که فصول اربعه ذکر یافت در بیان سته ضرروه به طور حکماء و اطباء و حال در این فصل، تدبیر هر یک از فصول را به طور اطباء ذکر می‌نماید.

فصل بهار^{۲۳۷}

فصل ربیع، در اوّل آن باید که مبادرت نماید صاحب حفظ صحّت به فصد و اسهال؛ و احتراز نماید از هر ادویه و اغذیه گرم و تر؛ به سبب آن که [در اثر] حرارت لطیفه که در طبع آن فصل است موادی که^{۲۳۸} در شتا ساکن و منجمداند، به حرکت و ثوران درآمده و سیلان یافته و حجم آن زیاده گشته [و] آثار کامنه آن‌ها ظاهر می‌گردد و امراض مناسبه به طبع آن که حارّ رطب است به هم می‌رسد. و از این جهت به جهت «تَقْدِمَةُ الحفظ»، اطباء [به]

²³⁷ (1). الف: (فصل بهار) در حاشیه آمده. ب: حذف شده.

²³⁸ (2). ب: را که.



حافظان صحّت امر نموده‌اند که در ابتدای آن فصل تنقیه نمایند به حسب دلائل غلبه هر خلط از فصد و اسهال و قی به حسب لایق به ادویه مناسبه.

و قی، بهترین تدابیر است از برای کسی که ممکن باشد و به آسانی قی نماید؛ به جهت آن که در زمستان، بلاغم و رطوبت در معده و نواح [ای] آن و صدر منجمد می‌گردد و در ربیع- به سبب حرارت هوا- به حرکت در می‌آید و جهت اخراج آن چه در فم معده و صدر باشد^{۲۳۹} هیچ چیزی و تدبیری بهتر از قی نیست؛ زیرا که اگر مندفع ننماید خوف ریختن به امعاء و حدوث زحیر و اسهالات و یا انصباب به اعضاء دیگر و حدوث امراض دیگر است.

و اما هرگاه کسی معتاد به فصد باشد و به مسهل نباشد و یا آن که احتیاج به اسهال داشته و آثار غلبه خون در او ظاهر می‌باشد^{۲۴۰}، برای رعایت عادت او را فصد نمایند. و اگر عادت به مسهل دارد نیز جهت رعایت آن او را مسهل دهند و لیکن فصد الیق است؛ به جهت آن که مخرج همه اخلاط است با خون و از این جهت آن را «استفراغ کلی» نامیده‌اند.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 115

و رعایت عادت، عبارت از آن نیست که شخص غیر معتاد به فصد را مثلاً با وجود دلائل غلبه خون و احتیاج به فصد و حجامت و غیر آن، فصد و حجامت نمایند؛ بلکه باید که به مقتضای استعداد به عمل آورند.

²³⁹ (3). الف: (باشد) حذف شده.

²⁴⁰ (4). الف: نباشد.



و هم چنین هر گاه احتیاج به مسهل و یا قی و یا غیر این هر دو دریابند، باید که به تدبیر و تدارک آن پردازند^{۲۴۱}؛ تا آن که کار به دشواری و امراض صعبه نکشد؛ زیرا که هر امر عادی اولاً و ابتداءً بنا بر احتیاج غیر عادی بوده که بنا بر تکرار استعمال و تکثیر، عادی شده.

و نیز باید که در فصل ربیع از مسخّنات و مرطّبات و افراط در حرکات و حمّام و شراب قوی اجتناب لازم دانند؛ جهت آن که اینها اعانت بر طبیعت فصل و خلط غالب می‌نمایند و باعث تحریک مواد و مزید علّت‌اند و لهذا از کثرت تناول لحوم و خمر غیر ممزوج و کثرت استحمام و امثال اینها اجتناب و احتراز لازم و واجب دانسته‌اند.

و تلطیف اغذیه و اشربه و اندک تقلیل در آنها، از بهترین تدابیر گفته‌اند. و مراد از تلطیف غذا، نه آن است که استعمال اغذیه [ای] نمایند که از آنها خون رقیق صافی تولید یابد که متبادر از آن این معنی است؛ زیرا که این چنین غذا در غالب امر گرم می‌باشد و غذای گرم در این فصل لایق نیست؛ بلکه مراد، غذای بارد غلیظ است که مسکن اخلاط و مغلّظ و معدّل رقت آنها باشد.

و نیز مراد از آن، تقلیل مقدار غذا نیست؛ زیرا که معده و سایر جوف بدن در این فصل گرم می‌گردند و بنا بر آن، قوه هاضمه قوی می‌گردد و محتاج به غذای بسیار است؛ پس تقلیل غذا در این فصل و حالت مضرّ است؛ به جهت آن که قوت و شدت جوع باعث حدّت اخلاط و تحریک آنها است؛ چنانچه استاد «ابقرات»^{۲۴۲} گفته اجواف در فصل شتا و ربیع، گرم از ما بالطبع می‌باشند^{۲۴۳} و خواب در آن هر دو اطول می‌باشد؛ پس سزاوار است که در این دو وقت، تناول اغذیه بیش‌تر باشد؛ به جهت آن که حرارت غریزی در این دو وقت بسیار می‌باشد و از

²⁴¹ (1). ب: پردازند.

²⁴² (2). علاء الدین علی بن ابی الحزم القرشی، شرح فصول ابقرات، دار العلوم العربیه، بیروت، 1408 هـ، ص 129.

²⁴³ (3). ب: می‌باشد.



این جهت محتاج به غذا بیش تر می باشد. و نیز مراد از آن، قلیل التغذیه است؛ یعنی هر چند در مقدار کثیر باشد، باید در تغذیه قلیل باشد؛ یعنی خلط کمی از آن تولید یابد.

و مراد از تلطیف در اینجا همین معنی اخیر است؛ زیرا که به سبب کثرت اخلاط در این فصل و هیجان و ثوران آن‌ها- چنان چه ذکر یافت- احتیاج به ورود بدل ما یتحلل از خارج کم تر می باشد.

و به جهت آن که در این فصل، حرارت در باطن بسیار و هاضمه قوی می باشد، محتاج بدان است که چیز بسیاری در معده وارد گردد؛ جهت اشتغال معده بدان و عدم تصرف در اخلاط و اعضاء؛ و لهذا انسب در آن وقت، چنان غذایی است که مذکور شد و آن، از قبیل بقول و حبوب غیر حاره است.

و نیز در این فصل لازم است استعمال مطفیات و مسکنات مواد محرکه مثوره؛ تا آن که اعانت با طبیعت فصل نماید.

و اما ریاضت معتدله در این فصل، الیق و نافع و نیکو است؛ زیرا که باعث تحلیل مواد کثیره غالبه جامعه است. و کثیره مفرطه، مضر است؛ به سبب آن که افراط تحلیل و تسخین، معین بر فصد و تحریک و ثوران اخلاط است. و ریاضت ضعیفه، بی فایده.



بهترین لباس^{۲۴۴} در اوائل آن، سنجاب است؛ به جهت آن که گرمی آن اندک است. و هم چنین جامه‌های پنبه‌دار که پنبه آن^{۲۴۵} اندک باشد. و این، در بلادی است که ربیع آن جا سرد باشد؛ خصوصاً در اوائل؛ و اما در بلادی که ربیع آن اندک گرم باشد- مانند بنگاله و اکثر بلاد هند- در آنجا احتیاج به سنجاب بلکه به البسه پنبه دار نیست.

تدبیر در صیف^{۲۴۶}

اما تدبیر در صیف، آن است که تنقیص و تقلیل نماید در اغذیه و اشربه و ریاضات و لازم

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 117

خود گیرند در زیر سایه نشستن و از گرما خود را پوشیدن و محفوظ داشتن و سکون و آرام گرفتن و مطفیاتِ اخلاط تناول نمودن و مبادرت به قی نمودن در اکثر اوقات اگر ممکن و سهل^{۲۴۷} و آسان باشد؛ یعنی صاحب آن سهل القی باشد و در قی نمودن ضرر و اذیت بسیار نیابد؛ به جهت آن که در این فصل به سبب گرمی هوا جمیع اخلاط- خصوصاً صفراء در غلیان و ثوران می‌باشند و به سبب میل حرارت به سوی ظاهر و مناسبت هوا، در باطن گرمی چندان نمی‌ماند و لهذا قوه هاضمه ضعیف می‌باشد؛ پس باید که استعمال مطفیات صفراء و تقلیل در غذا و شراب نمایند و ریاضت- که عبارت از حرکت باشد- چون محرک و مثور اخلاط و معین بر طبع فصل است لهذا ممنوع است. و دعه و سکون در امکنه بارده خنک، لازم و استعمال قی با سکنجبین و مانند آن جهت دفع مواد صفراویه، اهمّ.

244 (1). الف: لباسی.

245 (2). ب: در آن.

246 (3). الف: (تدبیر صیف) در حاشیه آمده. ب: حذف شده.

247 (1). ب: اسهل.



و بهترین اغذیه در این فصل، اجاصیه و رمانیه و اغذیه بارده رطبه قامعه صفراء [و] لطیفه الهضم و آشامیدن شربت ربیاس و حماض و تمر هندی و انار و سکنجبین و شراب لیمو و امثال اینها و تناول فواکه رطبه «مَزَّ»^{۲۴۸} یعنی میخوش چاشنی دار؛ مانند اجاص و آلبالو و گیلاس و ربیاس و امثال اینها و خیار و خیارزه و هندوانه و مانند اینهاست.

اگر تنقیه به قی میسر نیاید، به ملینات به آب فواکه طبیعت را نرم نمایند. و اگر احتیاج قوی باشد، به مانند مغز فلوس خیارشنب و تمر هندی و اجاص و هلیله چرب نموده به روغن بادام با ماء الفواکه و شیرخشت و امثال اینها. و لیکن به مسهلات قویه، مانند تربد و سقمونیا و غاریقون و امثال اینها از^{۲۴۹} مسهلات قویه حتی المقدور نپردازند که مؤدی به فساد عظیم گردد.

از فصد نیز حتی المقدور و غیر ضرورت شدید^{۲۵۰} اجتناب نمایند و نزد ضرورت شدید در هنگام متوسط الحرارة به قدر ضرور و اعتدال به عمل آرند؛ اما نه بسیار و نه^{۲۵۱} کم. و بعد از آن، به معدلات و مطفیات حسب الاحتیاج پردازند. و این قاعده نیز در بلدی است که

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 118

فصول اربعه آن مستقر و متمیز الآثار از هم باشند و آلا در جایی که چنین نباشد، این قاعده نیز جاری نیست؛ بلکه رعایت آن به حسب حرارت و برودت بدن و وقت و احتیاج و سایر تدابیر هر یک منوط به رأی طبیب حاذق است.

²⁴⁸ الف: مزه.

²⁴⁹ ب: (از) حذف شده.

²⁵⁰ الف: شده.

²⁵¹ الف: (و نه) حذف شده.



دوری از هر چیز گرم و خشک و سیر و سفر در گرما^{۲۵۲} - خصوصاً در آفتاب - و پوشیدن لباس‌های گرم و تغذیه به غذیه ثقیله کثیره حارّه و آشامیدن شراب حارّ در آن. بهترین لباس‌ها در آن، کتان؛ خصوصاً کهنه است؛ به جهت آن که سردترین لباس‌ها است و نمی‌چسبد خوب به بدن و کهنه آن نرم‌تر می‌باشد.

تدبیر در خریف^{۲۵۳}

اما تدبیر در خریف، آن است که اجتناب نمایند از استعمال مجفّفات و کثرت جماع و آشامیدن آب سرد و خوابیدن در مکان سرد و غسل به آب سرد و برهنه نمودن سر و خوردن فواکه تر و تازه؛ به جهت آن که طبیعت این فصل خشک می‌باشد. و استعمال این مجفّفات، باعث مزید بر خشکی آن است هرچند صیف نیز مجفّف است.

و لیکن چون آن [تابستان] با حرارت است و حرارت [موجب] تَدَیْب و سیلان دهنده رطوبات است، تدارک بیس آن می‌نماید. و جماع نیز مجفّف است و لیکن کثرت و افراط در آن باعث زیادتی تجفیف بدن و تحلیل قوا است؛ لهذا افراط آن مضرّ و ممنوع است به هر فصل که باشد. و اما اگر به حدّ اعتدال و بحسب خواهش طبع باشد، به^{۲۵۴} هیچ فصل و وقت مضر نیست چنان چه ذکر یافت.

بیان علل مضارّه هر یک:

²⁵² (1). الف: در گرما.

²⁵³ (2). الف: تدبیر در خریف) در حاشیه آمده. ب: حذف شده.

²⁵⁴ (3). ب: (به) حذف شده.



اما ضرر آشامیدن آب بسیار سرد، به جهت آن است که مضعف حلق و آلات صوت است.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 119

و ضرر اغتسال به آب سرد و ریختن آن بر سر به جهت آن که سد کننده مسام و مانع تبخیر و احتقان مواد در باطن و باعث حدوث نزلات است و این امر هرچند در جمیع فصول مضر است و لیکن در فصل خریف ضرر آن زیاده.

و ضرر خواب در مکان سرد نیز بدان جهت است و به جهت اختلاف هوا در آن از برد لیالی و غدوات^{۲۵۵} و حرّ ظهیر. ضرر اجتناب از انکشاف سر در آن نیز بدان جهت است که به سرعت احداث زکام و سرفه و تحریک نزلات می نماید.

و هم چنین نوم بر امتلاء در این فصل، مضر و ممنوع است؛ جهت صعود ابخره آن ها به دماغ.

و استکثار فواکه رطبه درین فصل نیز به جهت غلیان اخلاط و ضعف حرارت در باطن، باعث حمیات می گردد بدان جهت و به جهت فساد هضم نیز- و اما فواکه غیر رطبه به رطوبت زائده، گاه نافع می باشند؛ به جهت تعدیل مزاج و بعد از ایجاب غلیان اخلاط.

فایده استفراغ در اوائل این فصل، تقلیل ماده است که اجتماع یافته است. و منع از قی، جهت آن است که قی مهیج اخلاطی است که در عروق است و اخلاط مذکوره از آن جا به قوت قی مندفع و اخراج نمی یابد و چون به هیجان و حرکت درآیند و به حرارت و ردائت فصل، تغییری در آن ها به هم رسد، باعث حمی گردد؛ پس بهترین تنقیه در این فصل، فصد و یا اسهال به مسهلات غیر قویه است.



و اکثر اشخاص چنانند که با وجود غلبه اخلاط فاسده غریبه، تحریک و تنقیه آن‌ها مناسب نیست؛ به جهت آن که چون به حرکت درآیند و تنقیه تام نیابند و با اخلاط صالحه آمیخته [و] آن‌ها را نیز فاسد سازند و رذائت هوا و ضعف قوا اعانت آن‌ها نماید، لا محاله احداث امراض مناسبه در آن^{۲۵۶} فصل نمایند؛ پس اولی عدم تعرض به تحریک و تنقیه اخلاط است در آن فصل. و بنا بر ضرورت و تقدمه حفظ صحت که آیل به فساد عظیم و ضرر کلی نگردد، اولی از اسهال است؛ به جهت آن که ادویه مسهله اکثر شدید التحریک‌اند.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 120

و تناول مرطبات، جهت تعدیل یبوست آن فصل، الیق و انسب است. [و] باید که مرطبات مایل به گرمی باشد نه بسیار گرم؛ تا موافقت به مزاج بدن نماید و احداث حدت ننماید^{۲۵۷}. و نیز باید که رطوبت آن قابل و مستعد عفونت و هیجان اخلاط نباشد؛ چنان چه در فواکه ذکر یافت.

و باید که در این فصل، غسل به «آب فاتر» نمایند؛ به جهت آن که آب گرم، مجفف و محرک و مهیج مواد است و آب سرد، مکثف و مسدّد مسام و مانع تحلیل. و این امور، همگی بنا بر رذائت فصل باعث حدوث امراض است.

و آشامیدن شراب در این موسم باید که به افراط نباشد؛ جهت آن که افراط آن در جمیع اوقات ممنوع است، بلکه مطلق آن و در این فصل زیاده؛ به جهت ضعف قوا و طبیعت و باید که ممزوج به آب باشد تا ترطیب نماید و اصلاح یبس فصل و کسر حدت اخلاط.

²⁵⁶ (2). ب: (آن) حذف شده.

²⁵⁷ (1). الف: نماید.



و لیکن این، [تدابیر] در بلدی است که باران در فصل تابستان تا خریف نبارد و آلا در بلدانی که موسم باران فصل تابستان تا خریف بلکه تا اواسط آن باشد- مانند بنگاله و اکثر بلاد هند- حکم خریف آن چنان نیست که ذکر یافت.

تدبیر فصل زمستان^{۲۵۸}

اما تدبیر فصل شتا، آن است که احتراز و اجتناب از فصد و حجامت و قی و اسهال قوی واجب و لازم دانند. و اما نزد احتیاج قوی به مسهل، مسهلات ضعیفه و متوسطه قریبه به قویه به قدر حاجت و ضرور، مرخص و غیر ممنوع است؛ به جهت آن که به سبب برودت هوا، مواد سکون و انجماد دارند؛ به سبب برد ظاهر و مضادّ نیز و حرارت و قوا و اخلاط میل به باطن دارند و ساکن اند، تهییج و تحریک آن‌ها به فصد و قی باعث تحریک به خلاف میل طبیعت و موجب تضعیف و تحلیل آن است؛ هرچند که در فصد، اخراج موادّ غلیظ بیش تر می‌باشد.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 121

و لیکن چون در این فصل، مطلوب زیادتی و توفیر خون است که حامل روح و حرارت و مقاوم است با مخالف که برد است و لهذا احتراز از اخراج آن ضرور و لازم است؛ زیرا که از اخراج آن، روح و حرارت نیز تقلیل و تحلیل می‌یابند و وهنی در آن هر دو به هم می‌رسد که باعث غلبه هضم معاند و مخالف است و به سبب تسکین مواد، ممدّ و معاونی و بدل ما یتحلّل به زودی بدان نمی‌رسد. و این خود سبب تضعیف و تحلیل و افناء آن‌هاست. و نیز به سبب تسکین و تغلیظ و انجماد مواد، قی به دشواری می‌آید و جرح و ضرر بسیار از آن لاحق می‌گردد.



اما مسهلات، به جهت آن که میل مواد به ترسب و اسفل است هر چند در طفو و غلیان نباشند و لیکن چون میل حرارت در این فصل به باطن می‌باشد، مُعین بر اسهال است و لهذا مسهل را عند الضرورة مانعی نیست.

و اما اگر در هنگام تغییر فصل و یا تناول مغیرات و مانند این‌ها مواد به حرکت آیند و احتیاج به فصد و یا حجامت شود. به «حبّ رشاد» و ابازیر حازه مناسب است؛ به جهت آن که چون میل حرارت به باطن می‌باشد و قوت هاضمه قوی و اخلاط به سبب سردی منجمد [شوند] و اعضاء متکائف و ناقص الحجم [شدند]، محتاج به غذا برای تغذیه و بدل ما یتحلّل و گرمی بدن بسیار می‌باشد و هر چند غذا قوی‌تر و غلیظتر باشد، در آن حرارت بیش تر تأثیر می‌نماید و مدتی مشغول بدان می‌باشد و اخلاط حاصله از آن نیز غلیظ متین^{۲۵۹} قابل حفظ^{۲۶۰} و حافظ حرارت زیاده می‌باشند؛ به خلاف اغذیه لطیفه و گوشت [که] چون ماده آن خون و فاعل انعقاد آن حرارت است، تولید خون نیز زیاده و قابلیت قبول حرارت در آن نیز بیش تر از سایر اطعمه می‌باشد. و رشاد و ابازیر حازه، تلطیف و تفتیح غلظت آن اخلاط نماید، تا آن که احداث سده نمایند.

و پوشش بدن را زیاده نمایند و لباس‌های پشمین مانند شال کشمیری و غیر آن و عبعب- که پوستین معروف به فنک است- و نیفق- که پوستین ثعلب است- و حواصل

خلاصه الحکمة، ج 2، ص: 122

- که طایری است که در مصر بسیار به هم می‌رسد و آن دو نوع است سفید و سیاه؛ سفید آن، خوش بو و مستعمل و سیاه آن، کریه الرائحة و غیر مستعمل [است]- و دفق- که نیز پوست حیوانی است نسبت به سمور حرارت آن

259 (1). الف: متن.

260 (2). ب: (حفظ) حذف شده.



کم تر و به اعتدال اقرب- و هم چنین پوشش لندره و امثال این‌ها و ابریشمی و پنبه دار و پنبه آن‌ها بسیار باشد، به حسب احتیاج و مقدور پوشند.

و در حجره‌ها و مکان‌های گرم بر فرش‌های گرم نشینند و خوابند. و در وقت خواب، لحاف‌های گرم درپوشند. و حرکات قویه عنیفه درین فصل مناسب است؛ به جهت آن که مسخّن بدن و ملطّف اخلاط و جاری کننده آن‌هاست و تدارک برد و تکثیف و انجماد آن‌ها می‌نماید.

و نیز این احکام- خصوص استکثار در غذا- در شتا نظر به حال اکثری است و می‌تواند بود که نظر به حال بعضی و اهل بلدی به خلاف آن باشد؛ مانند آن که اگر شتا جنوبی نباشد، چنان است که ذکر یافت و اگر جنوبی باشد که باد جنوب در آن بیش تر وزد، لازم است که در آن تقلیل غذا نمایند و در ریاضت زیاده کوشند؛ به جهت آن که در شتای جنوبی، برد مکثّف، قوی نمی‌باشد و بدان جهت در حجم اخلاط، نقصان بینی که احتیاج به تکثیر غذا باشد ظاهر نمی‌گردد؛ پس تقلیل غذا ضروری نباشد و نیز به جهت آن که چون در آن رطوبات بسیاری غلبه می‌نمایند، به جهت تحلیل آن‌ها احتیاج به ریاضت زیاده می‌باشد. و نیز به سبب فساد ریاح جنوبی و غلبه رطوبات، اخلاط مهیای عفونت می‌باشند پس در این صورت ظاهر است که قلت غذا مطلوب است؛ به جهت تقلیل تحصیل فضول و دور بودن از عفونت.

و بدان که منع از تنقیه و تحریک مواد در فصل شتا در صورتی است که شتا بر طبع خود باشد و باد جنوبی در آن بسیار نوزد و آلا در بعض بلاد که در فصل شتا اکثر امراض حارّه عارض گردد، بدون فصد و اخراج خون نفعی صریح بین عاجل حاصل نشود، و به دستور برخلاف آن؛ پس طبیب حافظ صحّت را مراعات این امور لاحقّه و معرفت بودن فضول بر طبع خود و عدم آن همگی در امر استعلاج از واجبات و لازم‌ترین اشیاست تا در



تدبیر او غلط واقع نشود؛ الله الموفق و المعین الهادی الی منهج الصدق و التحقیق و الیقین.

سؤال: اگر کسی گوید «عمده تدابیر نزد اطباء تعدیل است و بر این تقدیر لازم می‌آید که غذا در شتا باید که لطیف باشد و در صیف باید که غلیظ باشد تا آن که تعدیل مواد لطیفه نماید و حال آن که بالعکس مقرر شده!».

جواب: آن است که هرچند اصل تدبیر همین است، و لیکن گاهی به سبب مانعی منعکس می‌گردد. و مانع در این جا آن است که: غذای لطیف، لا محاله قبول انفعال از سردی شتا بیش تر و زودتر می‌نماید و منجمد می‌گردد و این، باعث فسادهای عظیم است؛ به خلاف غذای غلیظ که انفعال آن دیرتر است و به زودی متأثر نمی‌گردد و لهذا مناسبت آن زیاده است از غذای لطیف؛ پس هرچند بدن قوی‌تر باشد، غذای آن نیز باید در آن فصل غلیظتر باشد. و در صیف چون قوه هاضمه ضعیف می‌باشد به سبب میل حرارت به خارج، لهذا غذای لطیف سریع الهضم در آن فصل مناسب است؛ چنان چه ذکر یافت.

و دیگر آن که تعدیل هر چیزی به نوعی خاص است و به مناسبتی لایق و از بقول مناسبه موافقه به شتا، سلق و کرنب و جزر و کرفس و امثال این‌هاست؛ به جهت غلظت و حرارت و تفتیح [مانند] کرفس.

در تدبیر هوا^{۲۶۱} [او مساکن]

و اما تدبیر ریاح

²⁶¹ (1). الف: (در تدبیر هوا) در حاشیه آمده. ب: حذف شده.



هرچند در سته ضروریه در ذکر هوا بیان یافت بالاجمال، این جا نیز ذکر می‌نماید برای تذکره و یادآوری. بدان که:

ریاح شمالیه: باعث تقویت و تشدید اعضاء و منع سیلان به ظاهر و سدّ مسامّ و تقویت هضم و عقل و حبس بطن و ادرار بول و تصحیح هوا از عفونت غرقی^{۲۶۲} است و چون تقدیم یابد ریاح جنوبی بر شمالی و بعد از آن ریاح شمالی وزد، حادث می‌گردد از

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 124

جنوبی سیلان اخلاط و از شمالی انعصار در باطن. و بسا هست که مؤدّی می‌گردد به سوی انفتاق به سوی خارج و این جهت، بسیار می‌گردد آن هنگام سیلان مواد به سوی رأس و علل صدر. و از امراض شمالیه، اوجاع عصب و اضلاع و جنب و صدر و مثانه و رحم و سعال و عسر البول^{۲۶۳} و اقشعرار بدن است.

ریاح جنوبیه: مرخی قوه و مفتّح مسامّ و مئور اخلاط و محرک آنها است به سوی خارج و باعث ثقل حواسّ و مفسد قروح و انتکاس امراض و ضعف بدن و مهیج صداع و جالب نوم و باعث حدوث حمّیات و نفرس و حگّه و خارش در قروح است و لیکن باعث خشونت حلق نیست.

ریاح مشرقیه: اگر بوزد در آخر شب و اوّل روز، باعث تعدیل حرارت شمس و لطافت و قلّت رطوبت آن ریاح است؛ پس آن هنگام، ایبّس و الطّف خواهند بود. و اگر بوزند در آخر روز و اوّل شب، امر آن به خلاف آن است. و ریاح مشرقیه، بالجمله بهتر از مغربیه‌اند.

²⁶² (2). الف: غرقی.

²⁶³ (1). الف: عسر البول.



ریاح مغربیه: اگر بوزند در آخر شب و اوّل روز، عمل ننماید در آن‌ها شمس [و لذا] از کثیف‌ترین و غلیظترین اهوویه است و اگر بوزند در آخر روز و اوّل شب، امر به خلاف آن است.

این‌ها در بلاد و مساکنی است که بحار- خصوص دریای شور- به جانب مشرق و یا غرب و یا جنوب و یا شمال آن واقع نباشد. و در بلادی که به یک جانب و یا دو جانب آن دریای شور باشد- مانند بنگاله-، بهترین ریاح در آن، غربی و شمالی است. و هم چنین تدبیر مضادّت هر یک را به احتراز به ضدّ آن نمایند.

اما طبایع مساکن و تدابیر آن‌ها

بدان که بیان این نیز قبل در سته ضروریه ذکر یافت. و در این جا نیز برای زیادتى بصیرت و معرفت، تدابیر آن ذکر می‌یابد:

بباید دانست که مختلف می‌باشد احوال سکنه مساکن و بلاد به حسب ارتفاع و انحطاط آن‌ها فی نفسها و به حال مجاورت آن‌ها به جبال و بحار و براری و به نسبت به

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 125

حال تربت آن‌ها به حسب طیب بودن و شور بودن و تلخ بودن و صلب بودن و نرم بودن و خشک بودن و تر بودن به قلت و کثرت میاه و انهار و بحار و معادن و قلت و کثرت اشجار و مقابر و جیف و مزابل و گودال‌ها و مانند این‌ها.



دانسته می‌شود کیفیت امزجه اهوویه از ارض بلدان و کیفیت خاک آن‌ها و از مجاورت بحار و جبال و ریاح و اختلاف اهوویه و خاک بلاد، باعث اختلاف خلقت ابدان و امزجه آن‌ها و اختلاف ابدان و امزجه، باعث اختلاف اخلاق و اختلاف اخلاق، باعث اختلاف ادیان و ملل و صدور اعمال و افعال و سیرت است؛ و لهذا همه اهل اقالیم به یک هیأت و مزاج و خلق و دین و ملت و افعال و اعمال و سیرت نیستند؛ بلکه اهل مسکن بلد واحد^{۲۶۴} [هم به یک نسق نیستند]. و سرّ این را جاعل و خالق آن‌ها- جلّ شأنه- می‌داند و راسخان در علم او و بس.

بالجمله، هر هوایی که به سرعت قبول سردی نماید نزد غروب آفتاب و قبول گرمی نماید نیز به سرعت نزد طلوع آن، لطیف است و آن چه به خلاف این^{۲۶۵} باشد، لطیف نیست.

بدترین اهوویه، هوایی است که باعث انقباض فؤاد و ضیق نفس و زجرت طبع گردد. از رسیدن به ابدان، نوع اول نیکوست و سودمند و احتراز و استحفاظ ابدان از رسیدن نوع دوم که مضرّ است لازم و تدبیر و اصلاح آن واجب الغرض. بهترین اهوویه، هوایی است که به خلاف آن باعث انبساط دل و توسیع نفس و تفریح و سرور قلب^{۲۶۶} گردد.

و اما مساکن حارّه: باعث سیاهی رنگ بشّره و سیاهی و پیچیدگی مو و خشونت آن و ضعف هضم سکنه آن است؛ خصوصا وقتی که تحلیل بسیار به هم رسد. و قلّت رطوبات و سرعت پیری [ایجاد می‌کند]؛ چنان چه در اهل حبشه^{۲۶۷} و زنگبار و امثال آن بلاد را می‌باشد و به زودی پیر می‌گردند و دل‌های آن‌ها خائف و ترسناک می‌باشد؛ به سبب تحلیل روح بسیاری. و ساکنان

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 126

264 (1). ب: واحد نیز.

265 (2). ب: آن.

266 (3). ب: طبع.

267 (4). ب: حبش.



بلاد حارّه، ابدان ایشان نرم و نازک می‌باشد و به زودی قبول تأثیر مؤثر داخلی و خارجی می‌نماید و امراض مختصّه به ایشان اکثر امراض دمویه و صفراویه و حبّ القرع است.

و امّا مساکن بارده: اهل و ساکنین آن‌ها قوی الجثّه و شجاع و قسی القلب^{۲۶۸} سخت دل و نیکو هضم و سفیدپوست می‌باشند. و موهای آن‌ها^{۲۶۹}، می‌گونِ نرم و باریک و چشم‌های ایشان اکثر ازرق و کوچک و دندان‌های آن‌ها سفید می‌باشد. و با آن اگر رطوبت باشد، یعنی بارد رطب باشد، اهل آن لحمی شحمی قوی جثّه و عروق شان غائر و مفاصل ایشان قوی و دندان‌های ایشان باریک سفید و دندان کبیر^{۲۷۰} و سوداویه است.

و امّا مساکن رطبه: اهل و ساکنین آن‌ها نیکو سحنه و جثّه و نرم‌پوست سفید می‌باشند. و موی ایشان نرم ملایم سبّط طولانی [است]. و به سرعت، استرخاء حاصل می‌گردد ایشان را در ریاضات و گرم نمی‌گردد بسیار فصل تابستان و سرد نمی‌گردد بسیار فصل زمستان ایشان. و از امراض مختصّه به ایشان، حمّیات مزمنه و صرع و اسهال و نرف الدم از حیض و بواسیر و کثرت نواصیر و قروح و قلاع و عقر [است].

و امّا مساکن یابسه: اهل و سکّان آن، یابس المزاج خشکِ لاغر می‌باشند و پوست ایشان خشک و گاه منشقّ می‌گردد از شدت یبس و دماغ ایشان خشک می‌باشد و فکر در امور غامضه و دقیقه بر ایشان شاق می‌باشد و صیف ایشان حار و شتاء ایشان بارد می‌باشد. و امراض مختصّه به ایشان، اکثر امراض سوداویه است.

و امّا مساکن عالیه: اهل و اصحاب آن، اقویا و جلد و چابک در امور و اقدام بر محارب و طویل الأعمار می‌باشند.

268 (1). الف و ب: قصی القلب.

269 (2). ب: این‌ها.

270 (3). ب: دندان کبیر.



و اما مساکن غایره: اهل و سگان آن همیشه در و مد- یعنی سختی و تعب و تنگی معیشت- و آشامیدن آب‌های غیر سرد ردی می‌باشند؛ خصوصاً که راکد و یا بطایح و یا سبخه^{۲۷۱} باشد.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 127

اما مساکن حجریه مکنونه اطراف آن‌ها: هوای آن‌ها بسیار گرم می‌باشد در تابستان و بسیار سرد می‌باشد در زمستان؛ به سبب آن که مقرر است که چون سنگ گرم گردد از تابش آفتاب و انعکاس آن، گرمی آن شدید می‌باشد و دیر سرد می‌گردد. و هوای «انهار» [یعنی روزها] آن نیز بسیار گرم می‌گردد؛ بلکه شب به سبب قصر آن سرد ناگشته که روز باز گرم می‌گردد.

و در زمستان به سبب آن که تابش آفتاب و انعکاس آن کم می‌باشد- به اعتبار میل آن و روز کوتاه؛ خصوص بلدی^{۲۷۲} که باران و برف در زمستان بارد، همیشه سرد می‌باشد در نهایت سردی نیز؛ به جهت آن که سنگ چون سرد گردد، دیر سردی آن زائل می‌گردد و هوایی که بدان برسد سرد می‌گردد.

و ابدان ایشان، صلب درهم طپیده پر موی قوی و مفاصل ایشان صلب مستحکم می‌باشد و یبوست و بیداری بر ایشان غالب و بد خلق و متکبر و مستبد به رأی و شجاع و دلیر در حروب و جدال و در صناعات و با حدت و ذکا می‌باشند.

²⁷¹ (4). الف: سنجه.

²⁷² (1). ب: بلادی.



و اما مساکن جبلیه ثلجیه: حکم اهل و سکن ایشان، حکم سگان سایر بلاد بارده است. و بلاد ایشان، از جمله بلاد کثیر الریاح است و مادام که برف باقی باشد، ریاح طیبه از آن متولد گردد و چون گداخته گردد و به حیثیتی گردد که ریاح از آن تولید نیابد، عود نماید به سوی ناخوشی و کدورت.

و اما مساکن بحریه: اکثر این بلاد معتدل می باشد حرارت به برودت آنها؛ به جهت عصیان رطوبت آن از انفعال و قبول چیزی که نفوذ می نماید در آنها. و اما در رطوبت و یبوست معتدل نیستند؛ بلکه میل به رطوبت دارند لا محاله. و اگر شمالی و قریب به دریا و غور و نشیب باشد معتدل تر می باشد، و اگر جنوبی باشد، حار می باشد و هم چنین به ضد آن.

و اما مساکن شمالیه: احکام این بلاد و فصول، حکم بلاد بارده است و اکثر اینها سرد بسیار و در آنها احکام احتقان و انعصار مواد و اجتماع اخلاط در بواطن می باشد و از مقتضیات آن، جودت هضم و کثرت رعاف است؛ به سبب کثرت امتلاء و قلت تحلیل و انفجار عروق. و صرع، عارض اهل و سکنه آن نمی گردد؛ به سبب صحت باطن و وفور

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 128

حرارت غریزی^{۲۷۳} در باطن ایشان و اگر عارض گردد، قوی خواهد بود؛ به جهت آن که عروض آن نمی باشد مگر به سبب قوی. و بُرء قروح در ابدان ایشان سریع می باشد؛ به سبب قوت و جودت خون ایشان و آن که نیست از خارج سببی که باعث ارخاء آنها باشد. و به جهت حرارت قلوب ایشان، می باشد در ایشان اخلاط و اخلاق سبعی غالب.



زنان ایشان را نَقَاء تامّ از طمّث حاصل نمی‌گردد؛ به جهت آن که سیلان تامّ کافی نمی‌یابد؛ به سبب انقباض مسالک و عدم رطوبت سائله مرخیه. و از این جهت [است که] اکثر ایشان غیر نقی الأرحام پاکیزه و اعواء و قرناء الأرحام می‌باشند. و این به خلاف چیزی است که مشاهده نموده‌اند حال در بلاد ترک را؛ بلکه شدت حرارت غریزه ایشان مقاومت با آن چه نقصان یافته از فقد اسباب مسیله و مرخیه از خارج نموده و گفته‌اند که^{۲۷۴} کم است که ایشان را اسقاط عارض گردد؛ به سبب قوّت ابدان ایشان؛ و لیکن دشوار است ولادت و وضع حمل ایشان؛ به سبب یبس و انقباض و انحصار و انسداد اعضاء ولادت ایشان. و اکثر سقوط وضع حمل ایشان به سبب برودت می‌باشد و شیر ایشان کم می‌باشد و غلیظ؛ به سبب برد حابس مانع از نفوذ و سیلان.

و گاه عارض می‌گردد در این بلد- خصوصاً زنان ضعیف القوه را- کزاز و سل و خصوصاً بعد [از] وضع حمل؛ به سبب شدت و زجرت و عسر ولادت مُزَعَزَع و شکافته می‌گردد عروقی که در نواحی سینه ایشان است به اجزاء عصب و لیف و عارض می‌گردد از اوّل، سلّ و از ثانی، کزاز. و مراق بطن ایشان، مهیاء انصداع و انشقاق است نزد شدت عسر.

و اطفال ایشان را «آدرّه الماء» عارض می‌گردد و در کبر سن زائل می‌شود. و جواری و دختر ایشان را آب در شکم و ارحام عارض می‌گردد و در کبر سن زائل می‌شود. و رمد، به ندرت ایشان را عارض می‌گردد و اگر عارض شود، شدید می‌باشد.

اما مساکن جنوبیه: احکام آنها مانند احکام بلاد و فصول حاره است. و اکثر آب‌های آنها شور کبریتی می‌باشد. و

سرّ اهل سکنه آن اکثر ممتلی از موادّ رطبه می‌باشد؛ به جهت



تأثیر ریاح جنوبی در آن‌ها. و بطون ایشان دائم الاختلاف می‌باشد؛ به سبب سیلان موادّ از سر ایشان به سوی معده. و حواسّ ایشان ثقیل و شهوات ایشان بر طعام و شراب ضعیف می‌باشد و خمار ایشان عظیم؛ به سبب ضعف دماغ و معده. و ابدان ایشان مسترخّی و ضعیف و قروح ایشان عسیر البرء^{۲۷۵} و مترهل و نرف الدم و حیض و بواسیر بسیار می‌باشد.

و آبستن نمی‌گردند مگر به دشواری و اسقاط بسیار می‌باشد؛ به سبب کثرت امراض نه به سبب امر دیگر و مردان ایشان را رمدِ رطبِ سریع التحلّل^{۲۷۶} و اختلاف الدم و بواسیر می‌باشد و کهول و کسانّی که از پنجاه سال تجاوز نموده باشند، نوازل و فالج عارض می‌گردد و عامّه ایشان را به سبب امتلاء سر ایشان، صرع و تمدّد و ربع و حمّیات حادثه از اجتماع آن‌ها و از حرّ و برد، حمّیات طویله شتویه و حمّیات لیلیه عارض می‌گردد و حمّیات حادثه کم؛ به سبب کثرت اطلاق بطن و تحلیل اخلاط لطیفه.

و اما مساکن مشرقیه: مدینه [ای] که مفتوح باشد در آن به سوی مشرق که موضوع و محاذی آن باشد، صحیح جید الهوا می‌باشد و طلوع می‌نماید بر آن آفتاب اوّل روز و هوای آن صاف می‌باشد؛ جهت آن که می‌وزد بر آن ریاح لطیفه و حرکت آفتاب و ریاح با هم متحد می‌باشد و لهذا خوش‌هوا می‌باشد. و این، در صورتی است که دریای شور به جانب شرق آن نباشد.

اما مساکن مغربیه: مدینه مکشوفه در آن‌ها به سوی مغرب مستوره از مشرق، نمی‌رسد به سوی آفتاب^{۲۷۷} در حین طلوع تا مدتی و چون برسد، در هنگام ارتفاع وفا نمی‌نماید به گرمی آن؛ به سبب بُعد از آن و لهذا تلطیف و تجفیف

275 (1). ب: عسر البرء.

276 (2). ب: سریع التحلیل.

277 (3). ب: آن آفتاب.



نمی‌یابد هوای آن؛ بلکه غلیظ رطب می‌باشد. و چون بوزد به سوی آن ریح مغربیه، به شب می‌وزد. و احکام آن مدینه مانند احکام بلاد رطبه معتدله الحرارة غلیظه است. و اگر به سبب عروض کثافت هوا نباشد، هر آینه شبیه می‌باشد به طبع ربیع و لیکن به سبب مشرقیه بسیار قاصر است از صحت. و التفات به سوی قول کسانی که مانند ربیع دانسته‌اند علی الإطلاق، نباید نمود؛ زیرا که نه چنین است و لیکن بالنسبه به بلاد دیگر جید است.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 130

و علت مذمت آن مدینه آن است که دائم آفتاب از طلوع تا غروب بر آن نمی‌تابد مگر هنگامی که ارتفاع یابد و گرم گردد و لهذا دفعته باعث گرمی هوا و حدوث امراض می‌گردد. و به سبب رطوبت آن، صدای اهل و سکنه آن گرفته می‌باشد؛ خصوص در فصل خریف؛ به سبب حدوث نوازل.

در اختیار کردن مساکن^{۲۷۸}

اما اختیار مساکن، سزاوار است که طالب حفظ صحت اختیار نماید مسکنی و بلدی را وسیع الفضا و خاک آن طیب و آب آن شیرین جاری لطیف شفاف صافی باشد که از مکان بعید مرتفع سنگستان و ریگزار آید. و آن مسکن، در ارتفاع و انخفاض و انکشاف و استتار، معتدل باشد و جوهر هوای آن نیز معتدل صافی و محلّ وزیدن ریح آن مکشوف و دور از دریای شور و بطایح - یعنی نیزار و گودال و جبال و معادن - باشد و از بلاد اقلیم رابع و یا آخر ثالث باشد.



و اهل و سکنه آن، اکثر صحیح المزاج قوی البدن و الجثّه و قُوّه هاضمه ایشان قوی و عقل و فهم و حواسّ ایشان صحیح و سالم و شجاع و دلیر و سخی و نیکو خلق باشند. و حسود و مکار و مودی نباشند. و حیوانات آن نیز قوی صحیح المزاج فربه چُست و چابک باشند. و نباتات و حبوب و اثمار آن نیز قوی و بزرگ بالیده و کثیر الغذاء نافع باشند.

خانه‌های سکنه آن، وسیع و مداخل و مخارج آن گشاده و ابواب شرقیه و شمالیه آن مفتوح باشد و مانعی از وصل آفتاب و تابش آن و وزیدن ریاح مشرقیه نباشد؛ زیرا که آن هر دو مصلح و ملطفّ هوایند.

و آب آن در فصل گرما، گرم و در سرما، سرد گردد. و فصول اربعه آن منسّق و بر مجرای طبیعی باشد. و غیر این‌ها از اسباب و علامات جیده متّصف باشد.

و اجتناب نماید از سکونت در بلادی که مخالف اوصاف مذکوره باشد بعضا و به تخصیص کلاً.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 131

فصل یازدهم از فن اول از مقاله دوم در بیان فساد هوا و تدبیر وبا

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 132



بباید دانست که وَبَا- به فَتْح و قَصْر و به مَدّ- عبارت از تَعَفُن و فسادی است مهلک که عارض جوهر هوای مرگبی گردد که مماسّ ابدان است. و این، خواه از اسباب سماوی باشد و یا اسباب^{۲۷۹} ارضی و یا از هر دو.

و قید «جوهر هوا» برای احتراز از کیفیت هواست که به صعود ابخره ردیئه فاسده متعقنه از زمین و اختلاط آن با هوا و رسیدن به ابدان به استنشاق به انفاس از مسامّ و اتّصال به اخلاط و ارواح علی الدوام و تغیر و تعقّن آن‌ها به زودی؛ خصوص اخلاط و ارواح قریبه به نواحی قلب و وصول رذائت و تعقّن و فساد آن به قلب و فساد حرارت روح قلبی اوّلًا و به رسیدن اثر آن به دماغ و کبد و فساد آن هر دو باعث اهلاک و افناء آن‌ها شدن^{۲۸۰}.

اسباب ارضی موجب وبّا: یا قتال عظیم است که در عین بلد و شهر و یا قریه و یا به نواحی قریبه به آن‌ها واقع گردد و ماندن کشتگان بی دفن و متعقّن شدن آن‌ها و یا متعقّن شدن^{۲۸۱} غدیرها و مَبَارِز و قاذورات و گودال‌های آن‌ها و صعود ابخره ردیئه از آن‌ها و مختلط به اهویه دیگر شده سرایت در ابدان نمایند و اخلاط و ارواح را متعقّن و فاسد سازند؛ چنان چه ذکر یافت.

و امّا اسباب سماوی: که از تغیرات حرکات اوضاع کواکب به هم می‌رسد که اطلاع تام بر آن احدی را نیست غیر خالق محرّک آن - جل شانّه - چنان چه «شیخ الرئیس»^{۲۸۲} - رحمه الله - در تولید وَبَا گفته: یا به سبب امر سماوی است که مخفی است بر مردم کیفیت آن و کما هو حَقُّه کسی نداند.

در علامات وبّا^{۲۸۳}

279 (1). ب: از اسباب.

280 (2). ب: شوند.

281 (3). ب: گردیدن.

282 (4). ابو علی الحسین بن علی بن سینا، القانون فی الطب، دار الصادر، بیروت، ج 1، ص 182.

283 (5). الف: (در علامات وبّا) در حاشیه آمده. ب: حذف شده.



از جمله علامات وبا، آن است که حیوانات ذکی الحس، مانند لک لک و پرستوک از آشیانه‌های خود- هر چند تخم داده و یا جوجه برآورده باشند- آن‌ها را گذاشته بگریزند و

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 133

حیواناتی که از عفونت تکون و تولید می‌یابند- مانند وزغ و بک و اکثر هوام- بسیار شوند و حیواناتی که در زیر زمین مسکن و ماوی دارند- مانند موش و مار و روباه- اکثری بمیرند و تتمه سراسیمه از سوراخ و حجر خود برآیند و به خانه‌های خود باز نروند.

و [نیز] تنفس و استنشاق هوا مردم را خوش نیاید و از آن راحتی نیابند؛ بلکه متادّی گردند. و چون به بلندی و سر کوهی برآیند و در هوا نظر نمایند، چنان نماید که گویا هوا دُودناک و غبارآلود غلیظ و تیره است.

نیز تغییر فصول است از وضع طبیعی خود؛ مثلاً در بلدی که ربیع آن باید هوای آن معتدل باشد و باران بسیار در آن نبارد، بالعکس گردد؛ یعنی گرم سرد^{۲۸۴} گردد و باران بسیار ببارد. و هم چنین احکام فصول دیگر. و در هوا تیرگی و کدورت به هم رسد در تابستان.

و در اوائل پاییز و ایلول ماه رومی، رجوم و شهب و ستاره دنباله دار و غیر آن از کائنات جو^{۲۸۵} ظاهر گردد و باران در موسم آن کم بارد و لیکن ابرهای غلیظ بسیار باشد و هوا کم صاف و بی‌ابر باشد. و غلات را در آن بلد و یا شهر و یا قریه نقصان و زیان عظیم به هم رسد.

²⁸⁴ (1). الف: گرم و سرد.
²⁸⁵ (2). الف: جوّن.



و بدان که در بلاد حارّه و دامن کوه‌ها، وّبا و فساد هوا بیش تر واقع می‌شود از بلاد بارده و یا حارّه کثیر الرّطوبه و دور از کوه و در بعضی بلاد^{۲۸۶} قریبه به جبال شنیده شده که در بعض مواضع، هر از چند^{۲۸۷} سال در موضعی از زمین مقدار یک فرسخ و یا زیاده و کم تر از آن زمین سوراخ سوراخ شده بخار متعفن سمّی از آن بر می‌آید که به هر حیوانی و انسانی که برسد هلاک می‌گرداند و هیچ گیاهی در آن زمین نمی‌روید مادام که بر آن حالت باقی است. و بعضی مبالغه به حدّی نموده‌اند که هیچ طایری نیز بر آن زمین پرواز نمی‌تواند نمود مگر آن^{۲۸۸} که از سمّیت بخار آن به هلاک شده می‌افتد و بعد از چند سال آن قطعه زمین به اصلاح آمده قطعه دیگر را این حالت عارض می‌گردد. و نواحی سهله که در

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 134

شمال بنگاله واقع است و قریب به کوه بلاد جتیه^{۲۸۹}، مسموع گشته که چنین است.

و کسانی که اکثر متضرر می‌گردند از وبا، مردم کثیر الجماع ضعیف‌القوا [و] مفتوح المسامّ اند که ابدان ایشان ممتلی از اخلاط باشد.

و بدترین و با آن است که از اجتماع اسباب سماویه و ارضیه هر دو به هم رسیده باشد.

تدبیر اصلاح وبا^{۲۹۰}

²⁸⁶ (3). ب: از بلاد.

²⁸⁷ (4). الف: هزار و چند.

²⁸⁸ (5). ب: (مگر آن) حذف شده.

²⁸⁹ (1). الف: جتیه.

²⁹⁰ (2). الف: (تدبیر اصلاح وبا) در حاشیه آمده ب: حذف شده.



و تدبیر تحرّز از وبا و اصلاح آن این است که: چون آثار حدوث وبا ظاهر گردد، باید که مبادرت نماید به تنقیه بدن و تجفیف آن از رطوبات فاضله زائده و تعدیل غذا و مسکن نمایند؛ زیرا که هرگاه رطوبات، تحلیل و تجفیف یابند به تنقیه، دیگر استعدادی قوی جهت قبول تعفن و فساد نمی‌ماند آن‌ها را و مطلوب این است.

و بهترین مجفّفات، تنقیه بدن است از اخلاط غالبه زائده- چنان چه ذکر یافت- به اسهال و یا به قی و یا به فصد و حجامت و یا به امثال این‌ها. و اگر به مسهل است، باید که قوی نباشد؛ مانند تربد و غاریقون و یا مضعف قلب مانند سقمونیا و امثال این‌ها؛ بلکه به ملینات مناسبه مانند هلیله به روغن چرب نموده و مغز فلوس خیارشبر و تمر هندی و شیرخشت و امثال این‌ها اکتفا نمایند. و تقلیل غذا و شراب، بهترین مجفّفات است و لیکن خلو معده نیز مضرّ است؛ بلکه باید که به تفاریق و اندک اندک آن مقدار که زود هضم و نضج و تحلیل یابد و فضولی از آن نماند.

و هر اغذیه [ای] که مرطّب و سریع العفونت باشد ترک نمایند و نخورند؛ مانند لحوم و البان و فواکه رطبه و بقول. و اما جائی که تناول لحوم اضطراری و لابدّی باشد، باید که به مخالطت حموضات اصلاح آن را نمایند و از لحوم آن چه بعید العفونّه باشد اختیار نمایند؛ مانند لحوم طیور خفیفه معتدله.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 135

و از جماع و ریاضت متعبه و آن چه باعث تنفس عظیم و متواتر گردد اجتناب نمایند و لهذا دعه و سکون و راحت را در این هنگام نیکو دانسته‌اند. و نشستن در ارجوحه^{۲۹۱} - یعنی گهواره- به اعتدال و به ملایمت حرکت دادن بهتر



است از دعه و سکون مطلق؛ زیرا که مطلق دعه و سکون باعث ترطیب بدن است به اجتماع فضلات یوما فیوما و این؛ باعث تحلیل آن‌ها و حدوث تجفیف است.

و نیز باید که ملاحظه نمایند که «وبا^{۲۹۲}» به چه سبب از اسباب است. اگر از اسباب سماویه است، واجب است که در خانه‌های غائر پست مسقف محفوظ به دیوارهای طویل رفیع ساکن گردند و هوای آن را تعدیل و اصلاح نمایند؛ به نوعی که عن قریب- ان شاء الله تعالی- مذکور می‌گردد. و هوای خارج را بند نمایند. و اگر از اسباب ارضیه است، لازم است^{۲۹۳} که در اماکن مرتفعه و صحراهای بلند وسیع سکنی نمایند. و هرگاه فساد از هر دو سبب سماوی و ارضی باشد، آن هنگام خانه بهتر از صحراست؛ زیرا که خانه محصور اندک را اصلاح نمودن ممکن است.

اگر تواند شد که نقل مکان به بلدی و جایی که در آن جا وبا نرسیده و سرایت نکرده نمایند، بهترین تدابیر است و اگر ممکن نباشد انتقال، به تدبیر آن مکان کوشند.

و عمده و اصل تدابیر خلاصی از مهلکه آن است که بندگان را باید در هر امری از امور و حالی از احوال، راضی به قضا و متوکل به او- سبحانه- و راجی و امیدوار فضل او و بی وسواس غم و اندوه باشند و با وجود آن، به امر و حکم او- سبحانه- «وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ»^{۲۹۴} و «سَيِّرُوا فِي الْأَرْضِ»^{۲۹۵} دست از تدابیر آن برندارند و اسباب و ادوات را باطل ندانند و ضایع نگذارند و بکار فرمایند.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 136

²⁹² (2) ب: (وبا) حذف شده.

²⁹³ (3) ب: (است) حذف شده.

²⁹⁴ (4) سوره بقره، آیه 195.

²⁹⁵ (5) سوره انعام، آیه 11.



و اصلاح مسکن را چنان نمایند که خانه [ای] اختیار نمایند که در آن جا آب و فواره و مانند آن هیچ نباشد؛ زیرا که فساد هوا بیش تر از کثرت رطوبات است. و سرکه که در آن حلتیت نموده باشند^{۲۹۶} و یا به پیاز و سیر پرورده باشند بر سطح خانه و در و دیوار و سقف آن اکثر بپاشند^{۲۹۷}.

و اشیائی که تبخیر آنها مصلح عفونات اهویه است- مانند سُعد و گُندر و آس و ورد و سندروس و کهربا و پوست انارین و لادن و مشک و زعفران و ابهل و گزمازج و زراوند طویل و صندل، مجموع و یا آن چه میسّر آید و به هم رسد [را] دائم تبخیر نمایند و لیکن به حدّی که دخان آن ایذا به دماغ نرساند.

و هم چنین استشمام روایح طیبه با رعایت مضادّه مزاج؛ یعنی امزجه حارّه را طیوب بارده و بارده را طیوب حارّه؛ مانند کافور و صندل و نیلوفر و بنفشه، حارّه را و عنبر و عود و مشک و جُند و امثال آنها، بارده را. و دائم پیاز و سرکه و سیر بپویند و یا سرکه [ای] که در آن پیاز و سیر انداخته باشند بپویند و بنوشند و در خانه و حجره^{۲۹۸} بپاشند و موسیر و سرکه و انگوزه مکرّر بنوشند و در خانه بپاشند و خرّقه را به اینها تر کرده در پیش بینی بدارند که دائم رایحه آن به مشام برسد.

و از آن حجره که در آن این تدابیر نموده‌اند حتّی المقدور برنیایند و به جایی دیگر نروند. و احياناً اگر بالضروره حرکتی و نقلی اتفاق افتد، خرّقه [ای] که به سرکه و سیر و پیاز تر نموده باشند بینی را ببندند که^{۲۹۹} غیر آن هوای دیگر به مشام نرسد و زودی معاودت نمایند.

²⁹⁶ (1). ب: حل کرده باشند.

²⁹⁷ (2). ب: می‌پاشیده باشند.

²⁹⁸ (3). ب: و در حجره.

²⁹⁹ (4). ب: و غیر.



و از جماع و حمام و گرسنگی و تشنگی و شیر و میوه‌ها- خصوصاً رطبه آن‌ها- احتراز نمایند. و آب بسیار سرد ننوشند. و در آن چه می‌خورند پیاز و سیر و سرکه داخل نمایند. و غذاهای ترش بی‌چربی و روغن تناول نمایند. و شیرینی مطلق نخورند. و از گوشت حیوانات آن بلد اگر توانند احتراز نمایند و آلا بسیار کم بخورند.

خلاصه الحکمة، ج 2، ص: 137

و از تریاقات، تریاق فاروق و مثرودیطوس و تریاق الطین و جدوار خطایی و فادزهر معدنی هر کدام که میسر آید مکرر بخورند. و برشعنا و فلونیای رومی و شربت کادی و مفرحات یاقوتیه که دل را تقویت بخشد تناول نمایند. و خود را از هم و غم و غضب و طیش دور دارند.

و اگر عطش غالب گردد، جرعه جرعه و اندک اندک آب سرد بنوشند. و اگر فساد از اسباب ارضیه باشد، آب را به امتزاج گل ارمنی و یا به طبخ خفیف و یا به امتزاج قلیلی سرکه که تغیر فاحشی در مزه آن به هم نرسد اصلاح نموده بنوشند. بلکه آب خالص در آن ایام بدون امتزاج با قلیلی سرکه نیاشامند؛ زیرا که سرکه را دخیلی^{۳۰۰} تمام است در اصلاح هوای وبایی؛ چنان چه «شیخ الرئیس»- رحمه الله- گفته که سرکه در وبا، امان از آفات و نافع‌ترین اشیاست.

و استعمال روغن گاو و گوسفند و شیرینی‌ها تمامی^{۳۰۱} خصوصاً به وفور و هم چنین تدهین بدن به ادهان و خوردن میوه‌های تر همگی مضراند.^{۳۰۲}

³⁰⁰ (1). ب: دخل.

³⁰¹ (2). ب: تماماً.

³⁰² عقیلی علوی شیرازی، سید محمد حسین بن محمد هادی، خلاصه الحکمة (عقیلی)، 3 جلد، اسماعیلیان - قم، چاپ: اول، 1385 ه.ش.



خلاصه الحکمه؛ ج 2؛ ص 137

این جا بدین مقدار اکتفا نموده شد و حمای وبائیہ- ان شاء اللہ تعالیٰ- در کتاب امراض غیر مختصه در حمیات مذکور خواهد شد.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 138

فصل دوازدهم از فن اول از مقاله دوم در بیان تدبیر خُبلی و مرضه و اطفال

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 139

بدان که زنان حامله را لازم و واجب است احتراز و اجتناب نمودن از فصد و حجامت و اسهال و قی مگر نزد ضرورت شدیدہ. و در آن وقت نیز باید که مبالغه به فصد و حجامت و مسهلات قویہ نمایند و به قدر ضرور به ملینات اکتفا نمایند.

و نیز اجتناب نمایند از فرح شدید و اصوات هائله و استشمام روایح قویہ و اطعمه کثیره به یک دفعه و از کثرت جماع؛ خصوص در اوائل حمل و اواخر؛ به تخصیص زنانی که اولین حمل ایشان باشد و از تناول سرکه و اشیاء



مزلقه مرخیه^{۳۰۳} و شدید الحرارة و البرودة نیز و از حرکات متعبه و ریاضات شاقه و جوع و امتلاء و تخمه و هیضه و برداشتن اشیاء ثقیله و دویدن و کوبیدن اشیاء به سرعت و قوت که حرکت بسیار به جنین رسد.

و از آشامیدن آب بسیار سرد و بسیار گرم و یخ و برف و تگرگ و اشیاء حریفه حاده قویه و امثال اینها. و طفلی را بر شکم خود نشانند و بار سنگینی بر شکم و یا پشت و پهلو برنارند. و بالجمله از هر چه مزعزع و محرک جنین و باعث اسقاط آن به سرعت باشد حرام و ممنوع است ارتکاب آن.

و بدان که فصد و حجامت و قی و اسهال و غیرها از امور مذکوره هرچند حوامل را در جمیع ایام حمل مضر و ممنوع است؛ و لیکن قبل از ماه چهارم و بعد از ماه هفتم شدید المنع است؛ به تخصیص ماه اول تا گذشتن بیست روز. و تأکید زیاده در هفته اول و تا سه روز از علوق گذشته.

و منع^{۳۰۴} از فصد:

جهت آن است که اعضاء رئیسه را به جهت تحلیل و دفع روح با خون، ضعیف می گرداند و وهن در قوا و مزاج می نماید و این، باعث^{۳۰۵} ضعف و تحریک جنین است از موضع خود در اکثر؛ خصوص در ایامی که تعلق آن به رحم قوی نباشد و این ایام تا سه ماه است و بعد از هفتم تا هنگام ولادت؛ زیرا که در اوائل به سبب خامی و ضعف، تعلق آن به

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 140

³⁰³ (1). ب: مزلقه و مرخیه.

³⁰⁴ (2). ب: و بدان که منع.

³⁰⁵ (3). ب: و این امر باعث.



فوهات رحم سست می‌باشد و بعد [از] هفتم به سبب قرب به^{۳۰۶} پختگی و عدم احتیاج، به تدریج تعلق آن ضعیف و سست می‌گردد- چنان چه در کیفیت تولید جنین ذکر یافت- [و لذا] به اندک حرکتی خوف اسقاط است قبل از استكمال تام؛ چنان چه در اثمار مشاهده می‌گردد که [در] ابتدای شکوفه‌گی و گلی و ابتدای بستگی به اندک نسیمی و حرکتی و آفتی از گرمی و سردی و باران بسیار، و تابش آفتاب بسیار اکثری جدا گشته می‌ریزند.

و هم چنین نزدیک به رسیدگی که بعضی دانه‌ها رسیده باشند، به تحریک شاخه و یا تنه درخت، اکثر میوه‌های به کمال رسیده و نیم رس و بعضی خام نیز می‌ریزند و اما در بین که هنوز رو به پختگی نیاورده‌اند، بسیار مستحکم می‌باشند که اگر خواهند از درخت جدا نمایند جدا نمی‌گردند؛ بلکه بعضی ثمرهاست که شاخه بدان^{۳۰۷} پیوسته است، شکسته و جدا می‌گردد و آن ثمر جدا نمی‌گردد. و لهذا در اوائل حمل، اسقاطی که واقع گردد چندان اذیتی به والده آن نمی‌رسد و در اواسط بسیار و در اواخر^{۳۰۸} نیز کم تر از اواسط.

و لیکن از تکرار اسقاط اوائل و خوردن میردات و مزلاقات بعد از آن، رحم را حالتی عارض می‌گردد که دیگر قبول علوق نمی‌نماید و استعداد آن از او زائل و طبیعت، مصروف از آن می‌گردد؛ مانند درختی که از تنه آن شاخه [ای] که شروع به روییدن نماید او را قطع نموده نگذارند که برآید و مکرر چنین کنند و یا از شاخه شکوفه و گل آن را و میوه تازه بسته آن را مکرر دور نمایند و مطلق نگذارند دیگر شاخه بر تنه آن و ثمری بر شاخه آن نروید و منعقد نگردد.

و اما در صورتی که احتیاج قوی به فصد به هم رسد و اصلاح به نوع دیگر حاصل نگردد و از توقف فصد، خوف ضرر عظیم و هلاکت باشد- مانند آن که خناقی و غیر آن از امراض دمویه به هم رساند^{۳۰۹}، چون حفظ حامله از حفظ

³⁰⁶ (1). ب: (به) حذف شده.

³⁰⁷ (2). ب: که بدان.

³⁰⁸ (3). الف: آخر.

³⁰⁹ (4). ب: رسانند.



جنین واجب‌تر است- مانند حفظ درخت از ثمر- لا بد قلیل خونی به تفاریق بگیرند؛ تا ضعفی بسیار عارض نگردد و مرض تخفیف یابد. و اما اگر ضرورت قوی نباشد، به تدابیر دیگر اصلاح خون نمایند.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 141

و در جایی که توقف در فصد ضرری آجل متوقع باشد، در ایام متوسط که از ماه چهارم تا هفتم است و در این ایام، جنین را با رحم تعلق به استحکام است [و لذا] حکم به فصد نموده‌اند به قدر ضرورت نه بسیار.

اما در صورتی که مقصود از فصد، اصلاح حال جنین باشد و به ادویه اصلاح آن حاصل نگردد، ناچار فصد نمایند و لیکن در ماه چهارم و پنجم؛ تا آن که تکون آن از دم صالح جید حاصل گردد.

حکایت: حکیم محمد اکبر معروف به «حکیم ارزانی» در شرح قانونچه خود- مسمی به «مفرح القلوب»^{۳۱۰}- نوشته که زنی بود که در ایام حمل، آثار فساد خون از او بروز می‌نمود و بعد [از] وضع حمل فرزند او نیز مؤوف صاحب بثور و احمر البدن می‌بود و در کم‌تر از یک سال فوت می‌شد و چهار فرزند به همین نحو از او تولد یافت و هلاک گردید.

و بعد از آن- به حسب تقدیر ربّانی- چون قضیه مذکوره^{۳۱۱} نزد فقیر رسید و اتفاقاً آن زن حامله بود در ماه پنجم، او را فصدی کردم و خون معتدل المقداری از او گرفتم و اصلاح غذا و تصفیه خون او فرمودم؛ بإذن اللّهِ- تعالی- فرزند این^{۳۱۲} بار صحیح و سالم شد و بقا یافت و بعد از آن دو فرزند دیگر نیز^{۳۱۳} از او متولد شد و در حالت حمل

³¹⁰ (1). حکیم محمد اکبر ارزانی، مفرح القلوب، هند، مطبع قادری، ص 458.

³¹¹ (2). ب: زوجه مذکوره.

³¹² (3). ب: فرزند او این.

³¹³ (4). ب: (نیز) حذف شده.



به ماه پنجم، فصد می‌کرد؛ آن‌ها نیز حیات یافتند. و در دیگر اماکن نیز هم چنان به ظهور رسیده. چون متضمّن فایده عمده بود به تحریر آورد.

و اما منع از حجامتِ حامله

: جهت آن است که چون حجامت خون را به جانب جلد می‌کشد و مخالف اقتضاء طبیعت است، در آن حال که خون را به جانب جنین جهت تغذیه و تنمیه آن می‌کشد و مخالفت طبیعت، مضرّ و ممنوع است؛ زیرا که طبیب خادم طبیعت است در اعانت اصلاح بدن.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 142

و نیز بسیار واقع می‌شود که از شدت وجع و المِ محاجم^{۳۱۴} و شرط و شدت امتصاص، موجب غشی می‌گردد و غشی حوامل بسیار زبون است؛ زیرا که اکثر احوال باعث اسقاط حمل است.

و گاه هست که از حجامت نیز خون بسیار کشیده و اخراج می‌یابد و ضرر آن به مثابه ضرر فصد است و لیکن در صورت احتیاج و ضرورت شدید، مَهْمَا ممکن که از حجامت رفع احتیاج گردد، باید که به فصد نپردازند.

و هم چنین هر گاه رفع احتیاج به محجمه ناری که امتصاص آن کم‌تر است شود، به غیر آن نپردازند؛ زیرا که محجمه ناری را چندان اذیتی نیست و در همه جاها مانند تحت ثدیین و زیر ناف و کمرگاه و بالای معده و قریب

³¹⁴ (1). ب: وجع دائم محاجم.



به اربیه و تارک سر و فخذین و غیرها هر موضعی که محتاج بدان گردد و طبیب حاذق لایق داند، چندان ضرری ندارد.

هم چنین مادام که رفع احتیاج به ارسال علق شود، به محجمه ناری نپردازند؛ یعنی مراعات «الْأَسْهَلُ فَأَلْسَهْلُ» را از دست ندهند و توقع نفع را مأمول خود گردانند؛ بِعَوْنِ اللَّهِ تَقَدَّسَ وَ تَعَالَى.

و اما منع از مسهل

: جهت آن است که رحم را به امعاء مشارکت و مجاورت تام است [لذا] از کثرت اختلاف و تردّد و شدّت تزحیح که لازمه مسهلات قویه است، ضعف در رحم نیز به هم می‌رسد. و نیز اثر ادویه مسهله- خصوصاً قوی الإسهال که بی سمّیتی نیست- به رحم و جنین می‌رسد و ادویه [این] چینی، بسیار مضرّ رحم و جنین‌اند و اکثر خوف اسقاط و اهلاک آن است و لهذا منع از آن نموده‌اند به شدّت مبالغه و لیکن نزد قبض شدید و احتیاج قوی، استعمال ملیّنات مناسبه را به قدر حاجت تجویز نموده‌اند.

حکایت: نیز صاحب همان کتاب^{۳۱۵} نقل نموده که زنی بود که بعد [از] تولّد دو فرزند چنان اتفاق افتاد که چون ماه ششم حمل او می‌رسید، قبض عظیمی در طبع او به هم

خلاصه الحکمة، ج 2، ص: 143



می‌رسید و در ماه هفتم، جنین او^{۳۱۶} اسقاط می‌نمود و [به] همین نحو سه حمل او افتاد. در ماه چهارم که رجوع او به این درویش شد و به حقیقتش وارسیدم. به مجرد شروع ماه ششم او را منضج سبکی داده و به مغز فلوس خیارشمبر با روغن بادام تلیین نموده، در یک روز سه چهار بار اجابت نمود و باز بعد [از] یک هفته دیگر همین^{۳۱۷} ملین را دادم؛ قبض او مرتفع گردید و ماه هفتم به سلامت گذرانید و در ماه نهم بر وفق معتاد زایید.

و دیگر جاها نیز بسیار^{۳۱۸} مشهور شده که دادن ملینات حوامل را باعث امن از اکثر آفات است و لهذا گفته‌اند: «طبع حوامل باید که دائم مایل به لینت باشد اما نه بسیار که باعث ضعف گردد» پس اگر به مانند اسفیدباجات دسمه و اغذیه مناسبه دیگر این امر حاصل گردد، فهو المراد و اگر نه شیرخشت و امثال آن با مغز فلوس خیارشمبر و روغن بادام باید داد که مجوّز است و لیکن باید که صاحب آن معتاد به زحیر نباشد و از آشامیدن مغز فلوس او را زحیر به هم نرسد؛ زیرا که بعضی مردم را از خوردن تربد، زحیر به هم نمی‌رسد و از خوردن مغز فلوس هرچند که با روغن بسیار باشد به هم می‌رسد؛ پس ملاک امر در هر باب ملاحظه حالات مزاج و رعایت عادت است که واجب و لازم است.

نیز از جمله ملیناتی که استعمال آن مضر نیست، تمر هندی با جُلنجبین و ترنجبین با گلاب نیکوترین اشیاست در اکثر امزجه و عمل نیکو می‌کند و همه وقت و در اکثر بلاد یافت می‌شود و در خوردن اسهل است و لیکن باید که عادی به زحیر نباشند که ترنجبین، مضرّ به زحیر است.

و نیز برگ خشک گل سرخ را که از تخم و برگ سبز غلاف آن پاک نموده باشند [و] مقدار سه درم و یا زیاده به حسب حاجت بگیرند و شب در گلاب بخیسانند و صبح نرم بسیار بسایند به حدّی که یکسان گردد و احتیاج به

³¹⁶ (1). الف: جنین راه.

³¹⁷ (2). ب: دوباره همین.

³¹⁸ (3). ب: (بسیار) حذف شده.



پالیدن نباشد و با قند و یا نبات شیرین نموده بخوراند، تا سه روز که دست به فراغت می‌آورد و بلا اذیت. و با وجود آن، حافظ جنین و مقوی اعضاء باطنیه است. و اگر گل تازه به هم رسد، احتیاج به خیسانیدن نیست آن را؛ هم چنان بسایند و بدهند که قوی تر از گل خشک است در تلیین.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 144

و اما ملیّات مضرّه به حوامل:

گل بنفشه و خطمی و خبّازی و امثال این‌ها؛ هرچه مضع قلب و معده و مزلق جنین باشد. اما بنفشه، جهت آن که مضرّ قلب و در بعضی امزجه، مکرب^{۳۱۹} و بدان جهت استعمال آن در حوامل خوف اسقاط است. اما خطمی، جهت آن که مدرّ حیض است و مفتّح افواه رحم و هرچه [این] چنین است باعث اسقاط است؛ خصوص در مستعدّ آن^{۳۲۰} و ضعیف المزاجان.

اما منع از قی:

³¹⁹ (1). ب: مکرب می‌باشد.

³²⁰ (2). ب: مستعدان.



به جهت آن است که محرک قوی است جمیع بدن را؛ خصوص معده و ما تحت آن را و لهذا آن را زلزله بدن نامیده‌اند و از شدت آن خوف اسقاط است. و اما اگر خود به خود بی اذیت آید، منع آن نباید نمود؛ اما به سهولت و آسانی قی بنمایند به ادویه مناسبه خفیفه و حبس ننمایند مگر هنگامی که افراط نماید و خوف ضرر و اسقاط باشد. و فادزهر خطایی و امثال آن از ادویه فادزهریه حابسه مقویه مناسبه و غیر آن حبس نمایند. و زینهار در هیچ حالی از احوال، ایشان را مقیئات قویه ندهند و از پرخوری و درهم خوری که باعث تخمه و هیضه گردد احتراز و اجتناب نمایند.

و اما منع از جماع:

جهت آن است که باعث انفتاح فم رحم و تحریک و انزلاق علقه و جنین است. و اگر حیناً در اوقاتی که ممنوع است^{۳۲۱} مقاربت نمایند، باید که دخول تامّ و حرکت بسیار و تعفّف و شدت و مبالغه ننمایند.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 145

و ببايد دانست که تدبیر کلتی حوامل را آن است^{۳۲۲} که:

³²¹ (3). الف: نیست.

³²² (1). ب: در آن است.



طبع ایشان، دائم ملایم باشد به حدّ اعتدال - چنان که ذکر یافت - و بهترین ملیّنات ایشان را اسفیدباجات دسمه است و باید که همیشه ریاضت معتدله و مشی به رفق نمایند که نهایت سودمند است ایشان را و افراط در ریاضت ننمایند که موجب اسقاط است.

و نیز باید که به حمّام نروند مگر هنگام قرب ولادت که بعضی زنان را استحمام در این وقت، نهایت سودمند است؛ به اعتبار تلیین بدن و اعصاب و اوتار.

و نیز باید که تدهین سر به ادهان کم تر نمایند؛ زیرا که ادهان گاه است که موجب نزله و منجرّ به سعال مفرط می‌گردد و سعال مفرط، مزعزع جنین و مهیبی بر اسقاط است بلاشبهه و چون زنانی که معتاد به تدهین سر باشند - مانند زنان اهل هند و بنگاله - و ترک آن ایشان را به نهایت دشوار است، بلکه باعث صداع و اکثر امراض است، پس اگر تدهین به روغن‌های مطبوخه با ادویه ملطّفه مقویه دماغ و مفتّحه - مانند دارچینی و اسطوخودوس و آمله و امثال این‌ها - نمایند اولی است که به جهت عدم تسدید مسام، احداث نزله و زکام ننمایند.

و نیز باید که از حرکات مفرطه و وثبه و جسّ و خیز و ضربه و سقّطه و از جماع، خصوصا جماع^{۳۲۳} متعب طولیل‌الزمان و با حرکات قویه و در اوائل و اواخر که اوقات منهیّه از جماع است اجتناب نمایند؛ چنان چه ذکر یافت.

و نیز باید که از امتلاء غذا و حدوث تخمه و هیضه و از غم و حزن و غضب - خصوصا مفرط این‌ها - و مانند این‌ها هرچه از اسباب اسقاط است احتراز نمایند؛ خصوصا در اوائل که تا یک ماه و نیم است و در اواخر از ماه هشتم. و نیز لازم است که ما تحت شراسیف ایشان را به صوف نرم بپوشند که وصول سردی به شکم حامله زبون است.



و نیز از اشیاء حریفه و مرّه^{۳۲۴} مانند کبر و ترمس و زیتون خام و فلفل و دارفلفل و

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 146

امثال این‌ها و هرچه مدرّ طمّث باشد، مانند لوبیا و حمّص و سمسّم و قرطم و مانند این‌ها پرهیز نمایند. و از اغذیه بر خبز نقی و اسفیدباجات و مانند آن که میل به قبض نداشته باشد اقتصار نمایند. و همیشه از پرخوری و تخمه محترز باشند که مبادا هیضه، عارض گردد؛ زیرا که هیضه، مضرترین اشیاست حامله را. و از فواکه، مویز و به و سیب میخوش و امرو و جلوز که بادام کوهی است و امثال این‌ها [میل کنند].

و از ادویه جوارش لؤلؤ و خمیره مروارید بسیار نافع است و هم چنین مفرّحات یاقوتیه و دواء المسک و مثرودیطوس و امثال این‌ها. و هر جوارش و ترکیبی که افایه لطیفه غیر شدیده الحرارة [است] مانند عود و مصطکی و هیل‌بوا و مانند این‌ها که با قند و نبات و شکر ترتیب داده باشند؛ جهت تقویت قلب [و] معده و رحم و حفظ جنین و تحلیل موادّ مجتمعه در معده و رحم و گاه گاهی اضمده قابضه مسخنه عطیره بر شکم او بمالند.

اما تدبیر بعضی امراض لاحقّه به ایشان به طریق کل^{۳۲۵} و اجمال:

تفصیل آن - ان شاء الله تعالی - در امراض مختصّه مذکور خواهد شد:

از آن جمله، غثیان و تهوع و قی است که اکثر، ایشان را عارض می‌گردد از اوائل حمل تا ماه چهارم و بعضی را تا اواخر حمل و با آن دوران سر می‌باشد که نمی‌توانند نشست؛ خصوصاً در اوائل؛ به سبب حبس مواد در رحم ایشان

³²⁴ (3). ب: مرّه.

³²⁵ (1). الف: (کل) حذف شده.



و صعود ابخره آن‌ها به دماغ و قلب و معده و لهذا مبادرت به حبس قی و معالجه ایشان نمایند مگر هنگامی که افراط نماید و باعث انزعاج و تحریک جنین گردد و یا چهار ماه گذشته باشد از حمل که در آن هنگام تسکین و منع آن به ادویه لئیهه به هر یک نمایند؛ مانند آن که اگر غثیان شدت نماید، به شبت و تخم ترب و آب گرم قی نمایند؛ به شرطی که قی به آسانی آید؛ هرچند که این هر دو مدرّاند و لیکن چون قبل از انحدر و نفوذ به کبد به قی اخراج می‌یابد مانعی از آشامیدن آن‌ها نیست.

و اگر بعد از طعام ایشان را قی عارض گردد، چیزی از ادویه عطره قابضه مانند سفرجل مشوی که در آن قدری عود هندی داخل نموده باشند بعد از طعام تناول نمایند. و هم

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 147

چنین جوارش عود و دواء المسکی که در آن مروارید داخل نموده باشند و بسیار گرم نباشد و اضمده مقویه معده بمانند و حبّ الرمان با برگ نعناع سوده حبّ ساخته در دهان نگاه دارند و گل ارمنی با میبه سرشته لعق نمایند و دائم دست و پاهای آن را بمانند. و مشی به رفق و سواری خفیف به جهت تقلیل اخلاط و تحلیل و جذب میل به سوی خلاف جهت، از مسکنات غثیان و قی‌اند.

دیگر آن که چون در ابتدای حمل و علوق، درد پشت و کمر و پهلو و شکم و پا و دست و غیرها عارض گردد، باید که متوجه تدبیر و معالجه آن نگردند و نمانند و نفشارند و دوایی نمانند؛ خصوصاً کمر و تهیگاه و شکم را که باعث عدم انعقاد نطفه و علوق و اسقاط است اگر^{۳۲۶} انعقاد یافته. و نیز در آن هنگام ادویه بارده مزلقه و یا شدید الحرارة حریفه مرّه^{۳۲۷} تناول نمایند و از حرکات مزعجه و وثبات نیز اجتناب بلیغ نمایند- چنان چه ذکر یافت-.

326 (1). ب: و اگر.

327 (2). الف و ب: «مرّه» آمده است با توجه به متن به نظر می‌رسد یا باید «مرّه» باشد و یا باید «حریفه مرّه» یعنی تند مرّه باشد.



و اگر خفقان و توحش ایشان را عارض گردد- به سبب مشارکت خلطی که به فم معده ایشان چسبیده و اذیت آن به قلب ایشان می‌رسد- تدبیر آن به آشامیدن آب گرم چند جرعه نمایند که زائل می‌گردد؛ خصوصاً که در آن برگ گاوزبان و قلیل دارچینی طبخ نموده باشند. و ریاضت معتدله نیز فرمایند و اگر ازین زائل نگردد، به معالجه قلب او پردازند.

و چون حمرت و خونی ظاهر گردد در حالی از احوال و وقتی از اوقات حمل- خصوصاً ضعفا را که علامت زبون است- زود متوجه تدبیر و حبس آن گردند به ادویه حابسه مقویه رحم و جنین و حبّ حابسی که مؤلف تألیف نموده و در «قربادین» مذکورین است^{۳۲۸}؛ خصوصاً ناگزیر دارند در این امر. و حبس اکثر نفت الدم و نرف الدم داخلی از هر عضوی باشد، به کرات و مرآت کثیر مجرب یافته پنج^{۳۲۹} تا هفت حبّ آن را صبح و همان مقدار شام و هر وقتی که این حالت عارض گردد و استماع یابند، فوراً بخوراند.

خلاصه الحکمة، ج 2، ص: 148

و قرص کهربا و انجبار مجرب^{۳۳۰} است. و از حرکات و تناول اشیاء مذکوره قبل اجتناب فرمایند و از جماع نیز. و عدس و گلنار و پوست انار و انجیر خشک و هلیله در آب و سرکه جوشانیده آبزن نمایند؛ یعنی در آن بنشانند و اطفال این مطبوخ را نرم سوده بر عانه او بمالند و اگر ازین تدابیر حبس نگردد، به ادویه حابسه دیگر که در معالجات آن مذکور است حبس نمایند.

و چون تمدد و کشیدگی در شکم و عضلات و پشت او به سبب ابخره و ریاح و ثقل جنین عارض گردد و اعیا و وضعی به هم رسد، باید تلطیف^{۳۳۱} غذا نمایند و عضلات و پشت و گردن و کتف و بازوی او را به قوت بمالند که

³²⁸ (3). ب: مذکور است.

³²⁹ (4). ب: از پنج.

³³⁰ (1). ب: نیز مجرب.

³³¹ (2). الف: لطیف.



فایده می‌بخشد و روغن گل بمالند و از پشک بُز و آرد جو نانی پخته و در پارچه کرباسی پیچیده به تدریج عضلات را به آن تکمید نمایند.

و چون ریچی در معده و امعای ایشان پیچد و حرکت نماید، معجون کمونی و سفوف مقوی و زیره و بادیان و دانه هیل کوبیده، شیره کشیده، گرم نموده و یا سفوف آن را تناول نمایند بالای طعام و تقلیل غذا نمایند و حرکت معتدله فرمایند.

و چون ورمی بر پشت پای ایشان ظاهر گردد- چنان چه بعضی زنان را عارض می‌گردد؛ خصوص در حمل به دختر- باید که به زودی متوجه تدبیر و معالجه آن نگردند اگر کم باشد؛ زیرا که در اواخر حمل و یا بعد از وضع حمل خود به خود زائل می‌گردد و چون شدت نماید، حضض به آب کرنب و صبر و فوفل و صندل به آب عنب الثعلب طَلا نمایند و برگ کلم پخته ضماد نمایند و هم چنین روغن گل با سرکه^{۳۳۲} بمالند و نمک با سرکه نیز طَلا نمایند. و چون اشتهای فاسد و خواهش تناول اشیاء ردیئه به هم رسد^{۳۳۳}- چنان چه اکثر حوامل را عارض می‌گردد؛ خصوص در حمل به دختر- متوجه تدبیر و معالجه آن نگردند که نزد کبر جنین، خود به خود زائل گردد به تحلیل ماده غلیظه لزجه فاسده طالبه آن. و اگر افراط نماید، تنقیه معده به جلنجبین ممزوج با سکنجبین و یا با سفوف رازیانه سرشته و امثال اینها آن چه

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 149

³³² (3). الف: یا سرکه.

³³³ (4). ب: ایشان را به هم رسد.



مناسب حال زنان آبستن باشد استعمال نمایند و بعد [از] تنقیه، جهت اصلاح، حموضات موافقه استعمال نمایند؛ مانند رُب و یا شربت حصرم و سیب و به حامض و فواکه حامضه لعق نمایند. و از سرکه در همه احوال حمل اجتناب نمایند؛ زیرا که مسقط جنین است در تأثیر.

و اگر خواهش گِل خوردن غالب باشد به حدّی که ضبط خود نتواند نمود، باید که نشاسته را با اشیاء حریفه و مرّه^{۳۳۴} مانند فلفل و خردل و اندک ملح سرشته، اقراص ساخته، خشک نموده به جای گِل، اقراص^{۳۳۵} اندک اندک تناول نمایند که در سقوط خواهش ردیئه مؤثر است و در آوردن اشتهاى صادق سریع الأثر.

و چون زنان حامله را سقوط اشتها عارض گردد، باید که بر خود لازم گیرند اندک ریاضتی و مشیی به رفق حقیقی و ترک شیرینی‌ها؛ خصوص شدید الحلاوه و روغن و اشیاء چرب روغن دار؛ خصوص که روغن آن‌ها بسیار باشد. و تناول اندک زراوندی قبل از طعام و بعد از آن باعث افاقه شهوت است. و ضماد معده به سَفَرَجَل و سَنَبَل الطیب و قَصَبُ الذَّریره و بَنَج^{۳۳۶} با شراب ریحانی عتیق و یا با عرق دارچینی، باعث افاقه شهوت است. و هم چنین هر دواى مقوی که با حرارت لطیفه و قوّت قابضه باشد.

و چون خارش و جوشش در اندرون و یا بیرون فرج ایشان ظاهر گردد، گِل سرشوی که گِل سفید چربی است و معروف است، بالعب خطمی سوده طِلا نمایند بر محلّ مخصوص و یا با دوغ سوده و یا با آب برگ عنب الثعلب و یا آب برگ کاسنی و در^{۳۳۷} آب هندوانه و یا در آب برگ کاسنی حل نموده حامله را در آن بنشانند و ظاهر و باطن

³³⁴ (1). ب: مزه.

³³⁵ (2). الف و ب: (اقراص گل) آمده اما به نظر می‌رسد صحیح چنین باشد (گل، اقراص).

³³⁶ (3). ب: بنک.

³³⁷ (4). ب: و یا در.



فرج او را بدین دوا ضماد نمایند، اغلب که از این تدبیر زائل گردد و اگر از این تدبیر^{۳۳۸} زائل نگردد، اگر مناسب دانند در باطن ران آن محاجم و یا زلو بچسبانند و قدری خون بگیرند و اما تنقیه خون از نفس عضو جایز نیست.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 150

و چون ماه نهم حمل شروع شود باید که حامله را هر روز صبح ناشتا سه درم روغن بادام شیرین بخوراند و این در صورتی است که بیس بسیار بر مزاج آن غالب باشد. و از چیزهای ترش و قابض و غلیظ پرهیز نمایند که بدین تدابیر، جنین به آسانی و بی اذیت متولد گردد و به دستور، شیر گاو درین ماه هر روز به حسب تحمل طبیعت نوشیدن همان عمل نماید.

و نیز چون قریب به وضع حمل رسد، استحمام و یا آبزن که در آن کرنب و حلبه و شبت و تخم کرنب و تخم کتان جوشانیده باشند. و چون از آبزن برآیند، روغن شبت و بابونه و کنجد بر شکم و پشت او بمالند و اغذیه چرب و حلوائی چرب قندی با روغن بادام تناول نمایند؛ زیرا که این همه باعث تسهیل ولادت اند.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 151

فصل سیزدهم از فن اول از مقاله دوم در بیان تدبیر اطفال و تعدیل اخلاق ایشان



خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 152

این، بر دو قسم است:

قسمی آن که تعلق به ابتدای تولد دارد تا هنگام نهوض:

بدان که مجملًا قابله آن با وقوف [او] کار کرده [او] نیکوسیرت باید که باشد که در وقت وضع حمل محافظت او نیکو نماید که عضوی از اعضاء آن به در نرود و شکسته و یا خمیده نگردد و سردی و گرمی بسیار به او نرسد و ناف آن را^{۳۳۹}- یعنی روده مانند چیزی که به ناف آن پیوسته است تا مشیمه و به مشیمه اتصال دارد- نیکو ببرد و غسل مولود دهد و حلق و منافذ او را گشاده نماید به انگشت کوچک به رفق و ملایمت و بعضی اعضاء او که از هیأت طبیعی متغیر و منحرف شده باشد- چون استخوان و غضاريف آن نرم و ملایم است- به ملایمت و نرمی بمالد و به هیأت طبیعی آورد و ادویه مناسبه به مولود، به او خوراند که فضول دموی طمشی که در رحم مادر خورده مندفع گردد.

و بر ابوین و اولیاء آن، آن است که اگر مادر او به او شیر نتواند خوراند به سبب عارضه [ای] و مانعی، مرضه نیکوسیرت و خصلت عقیقه صالحه جوان با قوت و صحت بنیه برای او مقرر نمایند. و کام آن را با آب فرات و یا زمزم و یا آب نیسان که خاک شفا و خرما اندک در آن حل نموده باشند و یا با غسل بردارند.

و اذان در گوش راست و اقامه در گوش چپ او بگویند. و در روز هفتم، عقیقه و سر تراشی و سنت او- یعنی ختنه- اگر پسر باشد نمایند و نام نیکو گذارند اگر از پیش تر نگذاشته باشند؛ چنان چه هر یک از این امور به تفصیل در «مکارم اخلاق» و «حلیه المتقین» و غیر آن از کتب احادیث، مذکور است.



و قسم دوم آن که از هنگامی که انتقال نماید از سنّ طفولیت به سوی سنّ صبی:

آن، آن است که دائم در تعدیل مزاج و اخلاق او کوشند و او را به نام نیکو خوانند و طلبند و به غضب و خوف شدید و غم و اندوه نیاورند و بی باک و بی حیا نگردانند و گرسنه و تشنه ندارند و سیر بسیار نیز به حدّی که باعث تخمه و هیضه گردد و طبع او را نه بسیار ملایم و نه بسیار قابض دارند که هر دو مضرّاند؛ خصوص قبض بسیار که بسیار

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 153

مضرّ است مخالفت هر یک از تدابیر مذکوره باعث کسر و فتور در نشاط و مانع نشو و نما و موجب سوء خلق آن است.

و بالتفصیل؛ از هنگام ولادت تا وقت نهوض، آن است که:

چون تولّد یابد، بدن او را از سردی هوا و شدّت گرمی آن محفوظ دارند.

و روده ناف آن را که به مشیمه متصل است، به دو انگشت ابهام و سبّابه گرفته به هر دو دست- به دست چپ، موضع اتّصال به ناف را و به دست راست آن، روده را- به طرف مشیمه به آهستگی بمالند و بکشند؛ تا هر چه^{۳۴۰} در جوف آن است از خلط [و] ریح به جانب مشیمه مندفع گردد و مطلق در آن نماند؛ پس به ریسمانی که نرم



تافته باشند که زبر نباشد که اذیت به آن رساند و به فاصله یک شبر و یا کم‌تر^{۳۴۱} از آن باز گرهی دهند از آن مستحکم‌تر و اگر آن ریسمان را به روغن اندک چرب نمایند بهتر است.

و از موضع ربط و گره دوم، چهار انگشت مضموم گذاشته به تیغ و یا مقراض تندی قطع نمایند.

و بعضی از مجربین چنان معلوم نموده‌اند که اگر از یک شبر زیاده گذاشته قطع نمایند، قوه ماسکه مثانه طفل قوی‌تر و بیش‌تر می‌گردد [و] چون کم‌تر از شبیری گذاشته قطع نمایند، قوه ماسکه مثانه او ضعیف می‌گردد و بول بسیار می‌نماید و مثانه آن بزرگ می‌شود. و اگر آن روده را خوب نفشارند و از اخلاط و ریاح پاک نگردانند- چنان چه ذکر یافت- خوف آن است که در زهار و بیضه و مثانه و یا معده و یا رحم طفل بریزد و احداث علّتی نماید.

و بالجمله باید که ربط و قطع به نحوی نمایند که هوای خارجی در جوف آن روده داخل نگردد. و تدبیر نیکو برای این امر همان است که ذکر یافت که بعد [از] ربط و گره دوم، مقدار چهار انگشت مضموم گذاشته قطع نمایند و بعضی به یک ربط متصل به ناف اکتفا

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 154

می‌نمایند. و این، دور از احتیاط است و از «قانون» و غیر آن نیز همین مستفاد می‌گردد.

بعد از قطع، پارچه کرباسی را به روغن زیت و یا کنجد و غیر آن آلوده کرده بر آن اندازند و در ملک هند و بنگاله معمول است که به روغن چراغ- خصوصاً که به شعله آن گرم شده و قدری سوخته باشد- چرب نموده بر آن

³⁴¹ (2). ب: و یا چیزی کم‌تر.



می‌اندازند و گاه گاهی روغن بر موضعی^{۳۴۲} ربط- خصوص روغن چراغ نیم گرم- بچکانند تا زود خشک شود و جدا گردد و اگر آن پارچه از کتان باشد بهتر است؛ جهت اعانت بر تجفیف و زردچوبه و دم الأخوین و انزروت و اشنه و زیره و مُرّ مکی اجزاء مساوی نرم کوفته و بیخته و باز سوده بر موضع قطع آن روده بپاشند گاه گاهی؛ چه قبل از غسل و چه بعد از آن؛ جهت اعانت بر تجفیف زیاده است.

و بهتر آن است که قدری نمک طعام نرم سوده بر تمام بدن طفل سیوای چشم و دهن و گوش آن بپاشند و لمحہ [ای] در پارچه پیچیده تا اندک تأثیری در بدن او نماید و قبول عفونت کم تر کند.

بعد از آن در ظرف سرگشاده آن را غسل دهند به آب نیم گرم و در وقت غسل احتیاط نمایند که آب در گوش و چشم و بینی او نرود و یا آن که اولاً با آب نمک نیم گرم که نمک آن بسیار نباشد بدن او را بشویند و بعد از آن به آب خالص نیم گرم و احتیاط نمایند که آب- خصوص آب نمک- در بینی و چشم و گوش و دهن او نرود.

و بعد از آن به پارچه ملایمی بدن او را خشک نمایند و در خرقه‌های نرم گرم پیچند که گرمی به بدن او به حدّ گرمی رحم برسد نه زیاده و نه کم تر از آن. و بعضی از اهل تجربه و حدّاق گفته‌اند که «اگر اولاً اندک نمک طعامی نرم سوده بر تمام بدن او بپاشند به حدّی که رقیق باشد و هم چنان ناشسته در پارچه پیچیده یک شبانه روز و زیاده نگاه دارند و بعد از آن بشویند بهتر است؛ زیرا که معین بر نشف رطوبات منجذبه از مشیمه و باعث صلابت استحکام اعضاء و عدم قبول عفونت و جوشش بدن است».

و اگر چنین نکنند و با آب نمک بدن او را بشویند نیز خوب است و اگر در آن آب نمک

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 155



قدری شادنج و صعتر و قسط و سماق و حلبه نیز بجوشانند و صاف نموده با آن بشویند بهتر است در مزید تحلیل فضول و تجفیف رطوبات و تصلیب جلد و تقویت بشره که^{۳۴۳} غرض کلی و عمدۀ تدابیر آن است تا از ملاقات امور خارجیۀ از حرّ و برد و صلابت و لین و خشونت و غیرها چندان متضرّر نگردند^{۳۴۴} و محفوظ ماند. و لهذا گفته‌اند که «اگر در بدن طفل وسخ و چرک و رطوبت بسیار ظاهر گردد، علامت ضعف بشره آن است».

در این صورت، باید که مکرّر آب نمک به بدن او بمالند و بعد از آن به آب نیم گرم بشویند؛ به جهت آن که آب نمک به سبب تجفیف و بیسی که دارد، سدّ مسام می‌نماید و باعث عدم تحلیل رطوبات فضلیه داخلیه است. و نیز باعث لذع بدن است؛ به سبب حدّت و لذع جلاء ملح و لهذا باید بعد از آن به آب شیرین خالص نیم گرم بشویند تا تفتیح مسام نماید.

وجه داخل نشدن آب شور در چشم و بینی و گوش و دهن او آن است که چون اغشیه این اعضاء در نهایت رقت و نرمی و نازکی‌اند، احتمال تضرّر از آن است و دیگر اضرار آن.

و هم چنین نباید که آب شیرین در گوش و بینی او داخل شود که باعث تقرّح و زکام و نزله است؛ بلکه باید که قابله در حین غسل، سینه طفل را بر ذراع دست چپ خود بگذارد که شکم او جدا باشد و به دست راست، تمام اعضاء و دست و پای طفل را به تدریج بمالد و به آب نیم گرم بشوید و دست و پای او را بعد از غسل و خشک نمودن به جهات مختلفه به ملایمت و همواری بکشد؛ مثلاً دست‌های آن را یک بار به طرف پشت برَد؛ چنان چه هر دو کف دست او به نهایت کمر او برسد و بار دیگر دست‌های او را به عقب سر او برَد و یک بار دیگر هر دو دست او را که یمین او را به جانب شمال و شمال او را به جانب یمین بالای هم آورد و به طرف پشت برَد و به پشت

^{۳۴۳} (۱). ب: بشره او که.

^{۳۴۴} (۲). ب: نگردد.



بجسباند به نحوی که گویا چیزی را تنگ در بر و به سینه خود چسبانیده و گرفته و پاهای آن را راست بکشد و با فخذ او دوته نماید^{۳۴۵} و قدم‌های او را بر سرین او برساند و مکرر چنین کند و لیکن همه

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 156

باید که در کمال رفق و ملایمت و تأنی باشد که اصلاً اذیتی و آسیبی به طفل نرسد.

و وجه آن که بدین هیأت باید که بدن او را بشوید و غسل دهد آن است که استخوان سینه او سخت می‌باشد و شکم او نرم تا آسیبی به شکم او نرسد.

و استخوان پشت او هرچند مستحکم‌تر از استخوان سینه آن است و لیکن چون اتصال آن‌ها با یک دیگر ملایم است و هنوز استحکامی نیافته، خوف آفت و به در رفتن مهره‌ها است از هم و نیز به رو^{۳۴۶} خوابانیدن، سر و بدن او را خوب می‌توان شست و آب چنان باید^{۳۴۷} ریخت که از بالا به پایین آید. و احتمال دخول آب در منافذ مذکوره بسیار نیست؛ به خلاف آن که پشت آن زیر و روی آن بالا باشد.

پس [به اثبات] رسید که بهترین اشکال غسل او همان است که ذکر یافت هر وقت که او را غسل دهند و بعد [از] غسل، به پارچه نرم نازکی نشف رطوبت از بدن او نمایند و خشک سازند و در پارچه دیگر که گرم باشد پیچند. و اولاً بر شکم بغلطانند و بعد از آن بر پشت و اعضاء او را به ملایمت و مناسبت هیأت و شکل اعضاء بفشارند و بمالند. و در چشم او زیت بچکانند؛ خصوص زیت الأنفاق که جلای او^{۳۴۸} زیاده است؛ جهت تنقیه اوساخ طبقات چشم او.

³⁴⁵ (3). ب: او وتر نماید.

³⁴⁶ (1). الف: بر رو.

³⁴⁷ (2). ب: (باید) حذف شده.

³⁴⁸ (3). ب: آن.



چنان چه ذکر یافت: انگشت خنصر خود را قابله چرب نموده حلقوم و انف آن را^{۳۴۹} باز کند و اندک گشاده نماید. و هم چنین منفذ غایط و سر حشفه آن را به دست بمالد به ملایمت و بر شکم و مثانه او دست بکشد^{۳۵۰}؛ تا فضولی که در شکم و بولی که در مثانه آن مجتمع است برآید؛ زیرا که - چنان چه در تشریح جنین در رحم ذکر یافت - جمیع منافذ آن در رحم مسدود می‌باشد و از راه ناف و به واسطه آن روده مذکوره، غذا در شکم طفل می‌رود و^{۳۵۱} بول او نیز از همان راه مندفع می‌گردد در کیسی که در آنجا مرکوز است. و

خلاصه الحکمة، ج 2، ص: 157

آن که قوه دافعه آن با وجود عدم توجه و اعتیاد به دفع از این جانب ضعیف می‌باشد و محتاج به مالیدن و اندک غمز و فشاری است دو سه دفعه؛ جهت استخراج تمامی غایط و بول. و لیکن باید که ناخن انگشت او بلند نباشد که خراشی در آن منافذ نماید.

و چشم‌های او را به خرقة بسیار نرمی مکرر بمالد تا رمص^{۳۵۲} و چرک آن دور گردد به نحوی که اذیت بدو نرسد. و چون ناف او خشک گشته، خود به خود جدا شده [و] بیفتد - که بعضی را دو سه روز و بعضی را تا شش روز می‌باشد - باید که اشیاء مجفّفه نرم سوده بر ناف او^{۳۵۳} زور نمایند؛ مانند رماد صدف و رماد ساق گوساله و یا پی پای او و رصاص محرق؛ هر یک از این‌ها که به هم رسد؛ مفرداً و یا مجموعاً و اگر با شراب سحق نمایند و خشک نموده بپاشند بهتر است؛ خصوص شراب قابض؛ جهت زیادتی تجفیف آن و تقویت معده و امعاء طفل.

349 (4). ب: او را.

350 (5). ب: دست بکشد) حذف شده.

351 (6). الف: (و) حذف شده.

352 (1). الف و ب: (رمض) آمده اما با توجه به کتب لغت (رمض) صحیح است.

353 (2). ب: ناف آن.



و بدان که از برای محافظت طفل از حرّ و برد و سایر واردات خارجیّه و راستی و درستی هیأت و شکل اعضاء طفل، بهتر از تقمیط - یعنی در قنفاق بستن - طفل نیست و تا سه چهار ماه تا اعضاء آن مستحکم گردد. و نیز با تقمیط در برداشتن و جنبانیدن طفل و شیر خوراندن آسان است و آسیبی به طفل نمی‌رسد.

و لیکن باید که نزد پیچیدن در قنفاق، اعضاء او را و دست و پای او را به نرمی و ملایمت بمالند و راست به هیأت طبیعی نموده در قنفاق پیچند و صورت و پیشانی او را باز گذارند و ریسمانی که بر آن می‌پیچند باید که اندک پهن عریض باشد و بسیار تنگ نیچند که مطلق در آن حرکت نتواند نمود و اذیت یابد و بر شکم اناث نسبت به ذکور اندک ملایم تر پیچند؛ زیرا که کبر بطن اناث نسبت به ذکور مطلوب است.

و باید که در روزی دو مرتبه و شبی یک مرتبه باز نمایند و بدن او را خوب دیده که آسیبی و جوششی به هم نرسانیده و اندک هوایی نیز به آن رسد و باز به دستور، بدن او را مالیده و پاهای آن را راست متصل به هم کشیده و دستهای او را به پهلو او دراز کشیده و در قنفاق بندند.

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 158

و پیش از افتادن روده ناف آن احتیاط نمایند که آسیبی به ناف او نرسد؛ بلکه هر مرتبه ناف او را چرب نمایند و یا خرّقه او را چرب نموده به روغن بر آن اندازند. و اگر زردچوبه نرم سوده بر آن پاشند نیز خوب است.

چون قنفاق از بول تر گردد زود بکشایند و تبدیل نمایند و هم چنین هرگاه غایط نماید؛ تا رطوبت و حدّت بول و غایط اذیتی به او نرساند.

و سر او را به پارچه نیکو بندند و محافظت نمایند که سردی به آن نرسد؛ تا آن که نزله و زکامی او را حادث نگردد.



مکانی که در آن طفل را می‌گذارند، باید که در روشنی معتدل بلکه مایل به تاریکی باشد و شعاع آفتاب بدن نرسد. و از اصوات قویه آن را محافظت نمایند. و نگذارند که به طرف بالای سر خود و یا پهلو نظر قوی نماید و یا روشنی چراغ و غیر آن بر بالای سر و طرف یمین و یسار آن بدارند که بی‌اختیار نظر خود را بدان جانب نگرداند که چون اعصاب و عضلات چشم او نرم است و مستحکم نیست، خوف حول است.

تا چهل روز هر روز یک مرتبه او را غسل دهند و بمالند بدن او را تا ازاله وسخ و چرک و عرق از بدن او گردد که این تدبیر در حفظ جسد او تأثیر تمام دارد و در سرما بعضی اطفال را یک روز یا دو روز در میان و در گرما روزی یک مرتبه یا دو مرتبه و هر یک از این‌ها موقوف به حال بنیه و قوت طفل است و ضعف آن و بسا باشد که در هفته یک مرتبه و یا دو مرتبه غسل کافی باشد.

و در همه حال باید که آب، نیم گرم باشد و در سرما مایل به حرارت؛ اما نه به حدی که بدن آن را بسوزاند. و در حمام معتدل و یا در محلّ محفوظ از هوا مانند حمام و به زودی او را غسل دهند و تأخیر و درنگ ننمایند - چه در حمام و چه غیر آن - که باعث تحلیل رطوبات داخلی و جذب رطوبات خارجی است.

و باید که غسل دادن آن بعد از نوم طویل و بعد از انهضام شیر باشد و لهذا اوّل روز بهتر است و چون در آب غسل آن چیزهای نافع مانند برگ حنا و حلبه جوش دهند و صاف نموده بدن او را بدان بشویند بهتر است جهت نشف رطوبات و تحلیل فضلات.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 159

بعد از آن نشف رطوبات آن نموده تدهین نمایند به ادهان مناسبه و پسر را زود زود تا چهار ماه و دختر را تا دو ماه تدهین کافی است و بعد از آن هر چهار روز و یا هر هفته یک مرتبه. و بهترین ادهان برای پسران، روغن گاو



است و روغن دنبه و پیه تازه و دختران را روغن بنفشه و بادام و امثال آن. و در حین تدهین، اعصاب و عضلات او را که بر دو طرف^{۳۵۴} مهره‌های پشت است تا گردن چرب نموده به انگشت مهین بمالند به ملایمت تا ماندگی و کوفت و صلابتی که به سبب دیر در قنطاق بستن و در مهد و گهواره ماندن، او را عارض گشته، زائل گردد.

گاه است به سبب دیر ماندن در قنطاق و یا گهواره، اعصاب و پشت او را آسیبی و سختی به هم رسیده و لهذا گریه بسیار می‌کرده و شیر نمی‌گرفته و آرام نمی‌یافته به هیچ نحو و چون اعصاب پشت و گردن او را چرب نموده و به نحو مذکور مالیدند ساکت گشته و شیر گرفته و آرام یافته و به خواب رفت و عوام، این را «رگ پشت» نامند و اهل هند گویند «هسلی» او بی جا شده و در این حالت تلین بطن طفل به شیافات و ضمادات مناسبه اولی است.

چون از تولد طفل، سه روز یا هفت روز گذرد و^{۳۵۵} بعضی بعد، چله به مهد- یعنی گهواره- می‌بندند و به لحن خوش و آواز نیکو و ملایم ترنم می‌نمایند و حرکت می‌دهند مهد را و می‌جنبانند تا او را خواب آید؛ زیرا که اطفال را از اصوات و الحان نیکو و ترنم لذت تمام حاصل می‌گردد و آرام می‌یابند. و نیز به سبب تحریک و تنویم گویا ریاضتی او را حاصل گشته رفع کلال ایشان می‌گردد. و لیکن بعد [از] غذا و شیر خوراندن، حرکت قوی چه در قماط و چه در مهد و چه در غیر آن جایز نیست؛ جهت آن که مخضض^{۳۵۶} و محرک لبن است در بطن آن و باعث سوء هضم.

و باید که در همان حال سر طفل بلندتر باشد؛ یعنی پایه‌های به^{۳۵۷} جانب سر مهد،

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 160

³⁵⁴ (1). ب: هر دو طرف.

³⁵⁵ (2). الف: (گذرد و) حذف شده.

³⁵⁶ (3). الف و ب: (مخضض) آمده اما صحیح (مخضض) است.

³⁵⁷ (4). ب: (به) حذف شده.



بلندتر از پایه‌های جانب پای آن باشد. و باید که در قنطاق زیر پشت و شانه و گردن و سر او پارچه ته کرده به تدریج گذارند که جانب سر او بلندتر از جانب پای او باشد؛ تا آن که فضلات بدنیه صعود به دماغ او ننماید.

و چون پسِ گوش و کشِ ران و زیر بغل او به سبب خم‌ها و شکنج‌ها قبول عفونت زود می‌نماید، باید که برگ مورد و گِل سفید سرشوی و بیخ پَدَه^{۳۵۸} نرم سوده بر آن موضع بپاشند تا فاسد نگردد و در سر ما گِل سفید کافی است.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 161

فصل چهاردهم از فن اول از مقاله دوم در بیان تدبیر رضاع و کیفیت ارضاع و شرایط مرضعه و تربیت طفل بعد ارضاع

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 162

[اروش صحیح شیر دهی]

³⁵⁸ (1). الف و ب: (بده) آمده اما صحیح (پَدَه) می‌باشد.



بباید دانست که در هنگام ولادت همان وقت شیر نباید خورانید، بلکه اقلًا تا شش ساعت کامل نگذرد و گریه نکند^{۳۵۹} و حرکت ندهد دست و پا را- که علامت صدق طلب است- و معده و حلق او نجنبد و وسعت نیابد به سبب گریه و حرکت و اگر به این مدت باز داشتن آن از شیر ممکن نباشد به سبب شدت گریه و ضعف طفل، پس هر چند از وقت ولادت دیرتر شود بهتر است.

و چون خواهند شیر به او بخوراند، ابتدا قدری عسل بخوراند تا تنقیه و جلای معده او نماید و مهیا گرداند برای انهضام شیر.

و قبل از ارضاع، اوّل بار کام طفل که به خاک شفا و خرما و آب فرات و یا زمزم و یا باران نیسان بردارند- چنان چه ذکر یافت- و یا انگشت شهادت را به عسل و یا شیرینی دیگر آلوده بر کام او بمالند پس شیر بخوراند و به تجربه معلوم نموده‌اند که کام طفل را به هر چه بردارند در مدّة العمر از آن متضرّر نگردد؛ چنان چه کام بعضی اطفال را که به عقرب سوده و نبات آمیخته برداشتند آن اطفال را بعد از آن از نیش عقرب اذیتی نمی‌رسد.

و باید که ابتداءً شیر اندک بخوراند و به تدریج زیاده نمایند و تا خود شیر نطلبند ندهند و علامت طلب شیر طفل، گریه و دست و پا زدن آن است و تا یک هفته لازم است که در تمام روز و شب زیاده از سه چهار بار شیر نخوراند و معده او را مملو نسازند که باعث تمدّد و تنفّخ و آفات دیگر گردد.

و بعد از شیر، تنویم فرمایند که خواب معین بر هضم است و بعد از خواب و سبکی معده و عدم ظهور اثر امتلاء چون شیر طلب نماید، آن هنگام شیر بخوراند و این تدبیر در هنگام امتلاء که اتفاقاً شیر بسیار به طفل خورانیده باشند بهتر است.



و باید که اول صبح، مرضعه پیش از خوراندن شیر به طفل، شیر خود را دو سه بار بدوشد و بریزد و یا آن که کسی را بگوید که بمکد و بریزد آن شیر را؛ زیرا که مکیدن، به

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 163

از دوشیدن است و در دوشیدن، خوف الم و ضرر است. و در شیر مرضعه که عیبی باشد، آن زمان دوشیدن و مکیدن قبل از خوراندن به طفل واجب است.

و در تدبیر اصلاح شیر آن کوشند به تدابیری که - ان شاء الله تعالی - خواهد آمد.

و بهترین شیر اطفال را شیر مادر آنهاست، حتی که به تجربه رسیده که اگر طفل پستان مادر خود را بی آن که شیر داشته باشد بمکد، اکثر اذیتها از آن مندفع می گردد و شیر مادر را تقویت عظیم است در اعضاء اصلیه طفل و باعث فربهی و تنومندی است و حکم مایه شیر دارد در انعقاد و تقویت اعضاء.

و اگر شیر مادران به سبب اذیت و کوفت بسیاری که به او میرسد در آن حین متغیر شده باشد و یا آن که چون شیر او محتبس مانده فی الفور خوراندن او مناسب نباشد، یک دو دفعه اولاً مادر شیر به طفل بخوراند بعد از آن مرضعه شیر ده به طفل خود و یا به طفل دیگر؛ خصوصاً که معتاد به ادویه مقویه و حافظ صحت باشد تا مزاج طفل از همان زمان تقویت یابد و بعد از آن^{۳۶۰} یک هفته و زیاده که شیر مادر آن به اصلاح آید، اگر تواند که خود شیر بدهد بهتر است و الا مرضعه بخوراند.

و علامت اصلاح شیر مادر آن و هم چنین اصلاح شیر مرضعه آن است که قوام و لون آن معتدل باشد و بدبو نباشد.



و اجتماع دو لبن مخالف با هم جایز نیست که دو مرضعه شیر دهند به یک طفل که شیر آن هر دو با هم مخالف باشد^{۳۶۱}؛ زیرا که حکم اجتماع دو آب و یا دو غذای مختلف دارد و چون قوای هاضمه طفل، ضعیف می‌باشد لهذا ضرر آن عظیم می‌باشد و سرایت به جمیع اعضاء می‌نماید.

و چون شیر از پستان به سبب کمال زیادتی جاری باشد، باید که پستان را به دست بگیرند و در دهن طفل گذارند^{۳۶۲} و به اندک زمانی جدا نمایند و باز به دستور در دهن او گذارند؛ تا به سبب کثرت اجتماع در دهن او، به حلق او داخل نشده به منفذ بینی او جَهْد و باعث تعب عظیم گردد.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 164

و باید که یک سال و زیاده نیز مراعات اضطجاع طفل را در هنگام شیر دادن نمایند؛ مثلاً گاهی از جانب راست و گاهی از جانب چپ او شیر دهند؛ تا وضع جانبین آن متساوی گردد.

و هرگاه طفل از گریه به شیر خوردن خاموش گردد بدانند که سبب گریه او گرسنگی بوده و اگر خاموش نگردد و یا شیر نگیرد، بدانند که در بدن او المی و یا وحشتی به مزاج او به هم رسیده؛ پس تجسس سبب آن نمایند و به زودی در تدارک آن کوشند؛ زیرا که بسا هست که بعض اطفال را از فرط گریه و عدم تدارک مرض، کار به غشی و یا صرع و یا فتق و یا نتوَصْرَه منجر گشته و گاه اطفال را درد گوش و شدت وجع آن موجب بُکاء می‌گردد. پس اگر سببی دیگر ظاهر نباشد، از فکر این امراض غافل نباید بود و گاه درد معده. و معالجات اطفال - ان شاء الله تعالی - بعد از این ذکر می‌یابد.

³⁶¹ (2). ب: مخالفت داشته باشد.

³⁶² (3). ب: بگذارند.



[شرایط مرضعه]

و بپاید دانست که در مرضعه چند شرط ضرور است؛ از آن جمله این نه شرط است:

[شرط] اول: آن که جوان باشد؛ یعنی از بیست و بیست و پنج سال کم تر و از سی و پنج سال نهایت چهل زیاده نباشد؛ بلکه در بین این هر دو باشد؛ زیرا که درین سن، قوه و قدرت به حد کمال می‌باشد و شیر آن محمود است.]

[شرط] دوم: آن که معتدل السحنه و الجثه باشد؛ یعنی نه بسیار تنومند فربه لحمی و یا شحمی باشد و نه بسیار ضعیف لاغر خشک؛ بلکه متوسط میان آنها که دلیل جودت مزاج است. و باید که رنگ آن نیکو باشد؛ زیرا که خوبی رنگ تابع اعتدال مزاج است. و نیز باید قوی العنق و واسع الصدر باشد؛ جهت آن که این هر دو، دلیل قوت دماغ و دل است. و نیز باید که عضلات بدن آن عظیم بزرگ باشد؛ جهت آن که دلیل وفور حرارت غریزیه است. و نیز باید که لحم بدن او صلب باشد؛ زیرا که صلابت گوشت، علامت قلت رطوبت فضلی و عدم قبول عفونت است به زودی.

شرط سوم: آن که صالح التدی باشد؛ یعنی پستان او در عظم و صغر و در صلابت و

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 165

لین، معتدل مجتمع باشد و مسترخی آویخته نباشد؛ زیرا که بودن پستان بدین هیأت دلیل اعتدال مزاج است.



شرط چهارم: آن که شیر او معتدل القوام و معتدل المقدار و سفیدرنگ و شیرین طعم و متشابه الأجزاء و قليل الرغوة باشد و كريبه الرايحة نباشد؛ زیرا که این امور همه دلیل اعتدال مزاج است و اهمّ مهمّات؛ زیرا که غذا [ای] باعث قوام بدن طفل شیر مرزعه است هرگاه آن نیکو و متّصف به اوصاف مذکوره باشد، جيد و الّا ردیء است.

[فایده:

[

و علامت شیر صالح، هفت است:

یکی: آن که معتدل القوام باشد. و علامت آن، آن است که قطره [ای] بر ناخن بچکانند؛ اگر سیلان یابد رقیق است و اگر ثابت ماند غلیظ و اگر میل به سیلان نموده توقّف نماید، معتدل است. و ظاهر است که اعتدال قوام، دلیل کمال نضج و تعادل جُبْنیت و مائیت است.

دوم: آن که معتدل المقدار باشد؛ زیرا که فرط کثرت، دلیل زیادتى رطوبت^{۳۶۳} و فرط رطوبت، باعث سرعت قبول عفونت و فساد است و فرط قلّت، دلیل یبس مزاج و ضعف قوه فاعله آن است و شیر نیکو، میان^{۳۶۴} آن هر دو است.

³⁶³ (1). الف: رطوبی.
³⁶⁴ (2). ب: متوسط میان.



سوم: آن که سفید رنگ باشد؛ زیرا که سفیدی دلیل کمال احاله ثدی است دمویت به^{۳۶۵} لبنیت؛ به جهت حصول مشابهت میان غذای و مغتذی. و هر لبنی که سفید نباشد نیکو نیست؛ مانند شیر کمد که دلیل برودت و سوداویت مزاج^{۳۶۶} و اخضر [که] دلیل کثرت سوداء یا جمود غیر قویه مسوده و اصفر [که] دلیل غلبه صفراء و احمر [که] دلیل عجز قوه غذایه ثدی که نمی‌تواند خون را سفید گرداند کما ینبغی. و مراد از «احمر» این جا شیر سفید مایل به سرخی است و اگر قوه در نهایت عجز باشد، خون سرخ به جای شیر برآید.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 166

چهارم: آن که طیب الرایحه باشد^{۳۶۷}؛ جهت آن که حامض الرایحه و کریه الرایحه و عفض الرایحه همه دلیل ردائت‌اند.

پنجم: آن که حلو الطعم باشد؛ جهت آن که این دلیل جودت خون است و عدم استیلاء خلط دیگر بر آن و شیر مایل به تلخی، از غلبه صفراست و مایل به شوری، از اختلاط صفراء با بلغم و مایل به ترشی، از بلغم حامض و یا سودای حامض.

ششم: آن که^{۳۶۸} متشابه الأجزاء باشد؛ زیرا که این، دلیل تشابه، فعل فاعل است در آن.

هفتم: آن که کثیر الرغوه نباشد؛ یعنی کف بسیار بر سر نیاورد؛ به جهت آن که دلیل کثرت ریاح است.

³⁶⁵ (3). ب: را به.

³⁶⁶ (4). ب: مزاج است.

³⁶⁷ (1). الف: (باشد) حذف شده.

³⁶⁸ (2). الف: (آن که) حذف شده.



و اما هرگاه مرضعه صالح اللبن به هم نرسد، ناچار مرضعه [ای] که در بعض اوصاف و یا اکثر نیکو باشد به هم رسد اخذ نموده اصلاح لبن آن نمایند به تدابیری که بعد از این مذکور می‌گردد؛ ان شاء الله تعالی.

شرط پنجم: آن که وضع حمل مرضعه در مدت نه ماه- که مدت طبیعی است- بوده باشد و یا مدتی که او بدان معتاد بوده و تولد فرزند او در آن مدت، بی اذیت و آفتی بوده؛ زیرا که این، دلیل صحت حال رحم و خون حیض است و در اصلاح شیر، این هر دو را اثر تمام است؛ جهت مشارکت رحم با ثدی و رسیدن اثر صلاح و فساد آن هر یک به دیگری. و آن که ماده لبن، دم طمشی است [که] اگر صالح است شیر متولد از آن نیز صالح می‌باشد و اگر فاسد است فاسد. و لهذا ممنوع است خوراندن شیر زنی که بچه آن اسقاط یافته و یا مرضعه [ای] که محتاج به اسقاط باشد و یا مرضعه [ای] که بچه او مرده باشد و او را غم و اندوه بسیار به هم رسیده.

شرط ششم: آن که مرضعه [ای] که شیر می‌دهد، پسر زاییده باشد و یا اکثر عادت او زاییدن پسر باشد؛ اگرچه بالفعل دختر زاییده باشد؛ زیرا که اعتبار اکثر راست؛ زیرا که اعتیاد ولادت ذکور، دلیل صحت دم طمٹ و وفور حرارت غریزه است. و بعض اطباء گفته‌اند که «شیر پسر جهت دختر و شیر دختر جهت پسر بهتر است؛ جهت تعادل مزاج».

خلاصه الحکمة، ج 2، ص: 167

شرط هفتم: آن که مابین وضع حمل مرضعه و بین ارضاع آن مدت متوسطی گذشته باشد؛ یعنی بعید العهد نباشد و نه بسیار قریب العهد از چهل روز کم تر. و مدت بعد عهد تا ابتدای هفت ماه است؛ زیرا که در آن هر دو صورت، شیر آن محمود نمی‌باشد پس زمان متوسط نیکو است.

شرط هشتم: آن که باید که مرضعه در هنگام ارضاع از هر چه باعث فساد لبن است پرهیز نماید.



[فایده]: و از مفسدات لبن، یکی خواهش بسیار آن است بر جماع و جماع نمودن. و این، اعظم اسباب فساد لبن است؛ به جهت آن که خون حیض از آن به حرکت می‌آید و باعث فساد رایحه لبن و تقلیل مقدار آن می‌گردد؛ به سبب میل آن بدین جهت. و نیز اگر حمل دارد، ضرر عظیم احداث نماید به هر دو [شیر و جنین]؛ به جهت توزیع غذای آن هر دو و لهذا در حدیث شریف^{۳۶۹} نهی از آن وارد شده و عقلاً نیز منهی عنه است.

و در بعض احادیث که رخصت است، بنا بر ضرورت و لابدی است که شوهر آن زن را، زن دیگر نباشد و قادر بر صبر و متعه و اختیار زن دیگر نیز نباشد و در این صورت، تقلیل اولی است و مرضعه را از مشوقات جماع بازداشتن و مرضعه نیز خود را از خیال آن باز دارد و نیز از اسباب فساد آن [است] هر چه مکره طبع^{۳۷۰} و نفس باشد و موذی بدن؛ از اعراض نفسانیه و مأكولات و مشروبات غیر مناسبه.

شرط نهم: آن که باید که با وجود شرایط مذکوره، حسن الخلق نیکو سیرت باشد؛ یعنی متخلق به اخلاق محموده و متصف به صفات مرضیه و انفعالات نفسانیه و افعال پسندیده باشد و از غضب و غم و جبن و بخل و حقد و حسد و امثال این‌ها از اخلاق ردیئه

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 168

دور باشد و عقیفه نیکو طینت باشد و فاجره زانیه بدکردار و مجنونه نباشد؛ زیرا که اخلاق و صفات و افعال به واسطه شیر او سرایت به طفل می‌نماید.

[تغذیه صحیح مرضعه]

³⁶⁹ (1). عن أسماء بنت بَرْزِذَةَ الانصارية قالت: سمعت رسول الله صلى الله عليه و آله يقول: «لا تغيلوا اولادكم سرّاً، فانّ الغيل يدرك الفارس فيدغره عن فرسه». موفق الدين عبد اللطيف بغدادی، الطب في الكتاب و السنه، دار المعرفه، بيروت، 1414 هـ، ص 221.

³⁷⁰ (2). ب: مکرهه طبع.



و نباید دانست اغذیه³⁷¹ مرضه و هر چه به آن مضر است که هرگاه مرضه به صفات موصوفه به هم رسد، باید که تا یک هفته قبل از ارضاع و اقلًا سه روز، اغذیه مناسبه آن را بخوراند و از اغذیه ضاره بازدارند و هم چنین از اعراض نفسانیه؛ تا عند الإرضاع شیر او نیکو باشد.

و بهترین اغذیه، گندم و برنج و ذرت و گوشت بره و بزغاله و ماهی تازه بی عفونت و بی صلابت و ماش و امثال اینهاست. و بالجملة، هر چه حسن صالح الکیموس³⁷² باشد و از بقول، کاهو و اسفناج و از فواکه یابسه، بادام و فندق.

بدترین لحوم، گوشت گاو قدید و حیوان پیر و ماهی متعفن و نمک سود و بدترین بقول، جرجیر و خردل و بادروج و امثال اینها آن چه مفسد شیر است و نعنای نیز خالی از فسادی نیست.

و باید که او را امر به ریاضت معتدله و استحمام ملایم و دلک مناسب نمایند و مطلقاً تعب و همی و غمی به او نرسانند و گاه گاهی غضب اندکی - خصوصاً که بارد المزاج باشد - مفید است؛ به جهت تحریک و ثوران حرارت و تحلیل مواد فاسده.

بباید دانست که تدبیر شیر غیر صالح، ضرور است؛ مثلاً:

هرگاه شیر غلیظ و کریه الرائحة باشد، دستور اصلاح آن، آن است که مرضه را سکنجبین بزوری که با ملطفات - مانند فودنج و زوفا و حاشا و صعتر جبلی - طبخ نموده باشند بخوراند و هرچه با تلطیف باشد اطعام او فرمایند.

371 (1). ب: که اغذیه.
372 (2). ب: حسن الکیموس.



و در بعضی امزجه، قلیلی خَلّ در طعام او داخل کردن باکی نیست و هفته [ای] یک مرتبه او را قی فرمایند به سکنجبین و آب گرم خوراندن و ریاضت معتدله و بدن را به آب گرم اکثر شستن و تناول اغذیه طیبه الرایحه در رفع فساد رایحه لبن نفع تمام دارد.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 169

و هرگاه شیر رقیق باشد، مرضه او را از ریاضت بازدارند و به ترقه و آرام امر فرمایند و از اغذیه آن چه مؤلد خون غلیظ باشد بخوراندند. و خواب بسیار کردن مفید است.

و ایشان را هرگاه شیر گرم و مزاج مرضه حار باشد، تعدیل مزاج آن نمایند. و باید که قبل از تناول غذا به طفل شیر نخوراندند؛ زیرا که ناشتا به سبب غلبه حرارت شیر، حارّ مشتعل می‌باشد و سکنجبین با عرق‌های بارده مناسبه او را بیاشامانند^{۳۷۳}.

و اگر سبب فساد لبن برودت باشد، اغذیه و ادویه مسخنه استعمال نمایند و از مبرّدات بازدارند.

[فایده]: و اگر شیر قلیل باشد، ملاحظه نمایند که سبب قلت آن حرارت است یا برودت؟! اگر حرارت است، یا^{۳۷۴} حرارت در تمام بدن است و یا در پستان فقط: اگر در تمام بدن است، به حسب آن تعدیل بدن او نمایند و اگر محتاج به تنقیه باشد، تنقیه فرمایند و بعد از آن تعدیل، اگر در پستان فقط است، اول دلائل آن، حرارت مَلَمَس آن است [و] تعدیل آن به اضمیده و اطلیه بارده و شرب معدّلات خفیفه کافی است^{۳۷۵}.

و بهترین اغذیه سوء المزاج حار را کشک الشعیر و اسفناج و ماش مقشّر و برنج و امثال این‌هاست.

³⁷³ (1). ب: بیاشامند.

³⁷⁴ (2). ب: آیا.

³⁷⁵ (3). الف: (است) حذف شده.



و اگر از برودت باشد و یا از سده و یا از ضعف قوه جاذبه پستان، باید که اغذیه آن لطیف مایل به حرارت باشد. و خوردن زردک مفید است و هم چنین داخل نمودن تخم آن در اغذیه آن. و اگر از اینها تسکین نیابد و حرارت غالب باشد، وضع محاجم ناری بدون عنف زیر پستان او مفید است.

و اگر سبب^{۳۷۶} قلت لبن، قلت تناول غذا باشد، حسوها از شعیر و نخاله گندم و حبوب و لبوب مناسبه ساخته بخوراند و توفیر در غذای مناسب آن نمایند و در حسوها و اغذیه آن، بیخ رازیانه و تخم رازیانه و شبت و شونیز داخل کرده تناول نمایند^{۳۷۷} و خوردن پستان

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 170

شیردار میش و یا [پستان] بز پخته با افایه مناسبه و هم چنین آب کله و ماهی تازه و یا نمک سود یا شبت بسیار مفید است.

و این چند دوا در توفیر و غزارت^{۳۷۸} شیر کثیرالنفعاند: از آن جمله این دواست: تخم شبت، سه اوقیه؛ تخم حندقوقی [و] تخم گندنا، از هر یک یک اوقیه؛ بذر رطبه [و] حلبه، از هر یک دو اوقیه، کوفته و بیخته به عصاره رازیانه به عسل و روغن به قدر حاجت سرشته [و] مقدار ضرور بخوراند. و هم چنین خوراندن اکثر حسوها و مالیدن آن در تکثیر لبن اثر^{۳۷۹} تمام دارد.

³⁷⁶ (4). الف: به سبب.

³⁷⁷ (5). ب: داخل نمایند.

³⁷⁸ (1). الف: غزارت.

³⁷⁹ (2). ب: اثری.



و هرگاه سبب فساد لبن، کثرت و تراکم آن باشد- که کثیف و غلیظ گشته باشد- تدبیر آن تنقیص آن است به تقلیل غذا و تناول اشیاء قلیل الغذاء و تضمید کمّون و سرکه و خاک حرّ با عدس مطبوخ بسرشند و بر سینه و پستان^{۳۸۰} بمالند. و آشامیدن آب شور نیز مفید است.

و ببايد دانست که مدت رضاع طبیعی یک سال و نه ماه است؛ موافق آیه کریمه «و حَمْلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا»^{۳۸۱} و نهایت آن تا دو سال. و زیاده برآن باعث بلادت و کم ذهنی طفل می شود پس باید که از قبل از آن طفل را عادت به تناول غذا و آب دهند و به تدریج شیر کم بخوراند و غذا زیاده تا آن که در هنگام فطام و باز گرفتن از شیر، اذیت بسیار نیابد.

و بعد از فطام اگر گاه گاهی خواهش شیر نماید و گریه و لجاجت بسیار نماید که به هیچ چیز تسکین نیابد و فراموش نکند، ناچار گاه گاهی اندک شیری به او بخوراند.

و بهترین تدابیر از برای ترک لبن و نگرفتن پستان آن است که چیزهای تلخ بر تکمه پستان بمالند که چون در دهن گیرد متأدّی و متنفر گردد و دهن بردارد. اگر مناسب باشد به شیر گاو و یا به شیر بز به تنهایی و یا شیربرنج و یا حریره‌ها پخته به او بخوراند و مطلقاً چیزهای سخت صلب که مضغ آن دشوار باشد به طفل نخوراند که باعث ساییده

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 171

شدن دندان‌های برآمده و مانع رویدن دندان است و لیکن باید او را از امتلاء و تخمه بازدارند و علامت امتلاء ایشان، انتفاخ بطن و بیاض و غلظت بول و دیگر آثار امتلاست.

³⁸⁰ (3). ب: بر پستان.

³⁸¹ (4). سوره احقاف، آیه 15.



و اگر اتفاق افتد در این حال، باید به او چیزی نخوراند و در تنویم او کوشند.

و احساءِ لحوم خفیفه و هریسه که با گوشت نرم پخته باشند و نان میده جید الطبخ و امثال اینها مناسب است.

و اگر از آرد میده و شکر سفید به شکل خرما سازند و در روغن کرده گاه گاهی یک عددی به دست او دهند که آهسته آهسته بخورد و او را به لعبها و شغلها و میوههای مناسبه مشغول دارند که پستان را فراموش نماید و اگر به یادش آید مذمت آن را بسیار نمایند و بگویند که «تلخ است و دهن تو تلخ می شود مخور دیگر» و اگر حجت نماید، به نحو مذکور تکمه آن را تلخ نموده به دهن او گذارند.

و بهترین زمان فطام، اواخر زمستان و اوایل بهار و اواخر تابستان است. و در هنگام گرما جایز نیست که^{۳۸۲} خوف اسهال عظیم است و در زمستان نیز؛ زیرا که باعث سوء هضم و امثال آن است.

و اگر بنا بر ضرورت در فصل گرما اتفاق افتد، باید که چیزهای مسکن عطش مایل به قبض خنک ساخته هر ساعت قدری بخوراند؛ مانند دوغ شیرین و شیر خرفه بوداده با طباشیر و امثال اینها و اغذیه پلاو خشک و ماست و نان و مانند اینها مناسب است. و از غذای چرب بسیار پرهیز نمایند.

و بر تارک سر آن حنا بندند یک روز در میان. و نشاسته در سرکه و گلاب حل کرده بر آن طلا نمایند [که] جهت تسکین تشنگی اطفال به غایت نافع است. و لیکن چون سرکه مضر دماغ اطفال است، تا ضرورت قوی داعی نباشد استعمال نتوان نمود.



و شب‌ها حنا بر دست و پای آن بستن و روز وقت ظهر در میانِ دوغ گاوی سرد نشاندن و بر بدن او مالیدن مفید است اگر حالت طفل و بلد اقتضا نماید.

اگر در فصل زمستان بالضروره شیر^{۳۸۳} بازگیرند، باید که اغذیه حاره بالفعل بخوراند و از آب بسیار سرد منع نمایند. و فواکه و هرچه به او خوراند باید که مناسبت وقت و بلد را مرعی دارند.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 172

[تربیت اطفال]

اما محافظت و حضانت و تربیت آن:

آن است که چون طفل قادر بر نشستن و حرکت نمودن و راه رفتن گردد، باید که بر فرش صاف هموار او را بنشانند تا از خشونت زمین ایذائی نیابد و احتیاط نمایند که از بلندی نلغزد و هرچه تیز و نوکدار باشد از او دور دارند؛ تا آن که خود بخود بدون اعانت قادر بر نشستن گردد و چون به راه افتد، ابتدا اعانت او نمایند که دست او را گرفته اندک اندک و به ملایمت بگردانند و مبالغه ننمایند؛ تا آن که تقویت یافته خود بخود به قوه طبیعت به راه افتد.

چون دندان ناب او- یعنی دندان نیش^{۳۸۴} او- شروع به روییدن نماید، از مضغ اشیاء صلبه باز دارند- چنان چه ذکر یافت- و مغز دماغ ارنب و پیه ماکیان بر عمور آن بمالند؛ جهت تسهیل انبات. و زیت^{۳۸۵} به آب گرم در هم نموده

³⁸³ (2). ب: از شیر.

³⁸⁴ (1). الف: پیش.

³⁸⁵ (2). الف: به زیت.



سر و گردن او^{۳۸۶} چرب نمایند و قدری در گوش او^{۳۸۷} بچکانند. و اگر روغن زیت نباشد، روغن کنجد تازه نیز خوب است.

و چون دندان او نمایان گردد و اقتدار یابد بر مضغ اشیاء، باید که قطعه [ای] اصل السوس تازه تراشیده که بسیار خشک نباشد به دست او دهند که بخاید^{۳۸۸}؛ زیرا که در این دو فایده است:

یکی آن که اسنان را نمی‌ساید.

دوم، آن که اصلاح حال آن‌ها می‌نماید و اوجاع^{۳۸۹} لثه و قروح دهان باز میدارد. و نیز باید که گاه گاهی عسل با نمک بر دهان او بمالند که موجب ایمنی از قلاع است. و جایی که اصل السوس تر تازه به هم نرسد، خشک آن را در آب خیسانیده تا ملایم و نرم گردد و آن گاه به دست او دهند که بخاید^{۳۹۰}.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 173

و چون طفل به سخن آید، باید که بیخ زبان آن را با انگشت بمالند که معین بر فصاحت آن است. و خوراندن وج گاه گاهی معین^{۳۹۱} بر سرعت تکلم است.

و چون طفل اقتدار بر دویدن به هم رساند، باید که بر زمین صاف هموار امر به دویدن نمایند و از زمین ناهموار و لغزنده بازدارند و او را به لعب و بازی مشغول دارند و آن چه باعث تفریح و خوشی او باشد و مانعی نباشد تا مکدر خاطر و افسرده طبع نگردد؛ اما به لعبها که شرعا و عقلاً مذموم نباشد و باعث فساد او نگردد ریاضت فرمایند.

386 (3). ب: او را.

387 (4). ب: آن.

388 (5). ب: بجاید.

389 (6). ب: از اوجاع.

390 (7). ب: بجاید.

391 (1). ب: بسیار معین.



و چون قابل تعلیم گردد- یعنی به سنّ چهار سالگی رسد- او را به ادیب مؤدّب صاحب خلق نیکو وارینه^{۳۹۲} سپارند؛ تا او را آداب سلام بر بزرگان و ذوی الحقوق و پرستاران و حسن ادب و تکلم با ایشان و در حین تکلم نظر به چشم^{۳۹۳} ایشان نداشتن بلکه بر کنار خود انداختن و بر روی آن‌ها^{۳۹۴} جواب ناشایسته نگفتن و آداب طعام خوردن و آب نوشیدن و غیرها به تدریج بیاموزند.

و چون چهار سال و چهار ماه و چهار روز بگذرد، او را به مکتب نشانند و به معلّم سپارند که «بسم الله» و «الحمد»^{۳۹۵} تلقین او نماید و آن که در ابتدای هر امری «بسم الله» بگوید و خدای تعالی را به یاد آورد و بعد هر نعمتی و غذایی و آب نوشیدنی شکر خدای تعالی به جا آورد و نعمت را از او داند^{۳۹۶} و بعد هر عطسه «الحمد لله» بگوید.

و هم چنین در هر یک، حمدی و شکری و ذکری لایق و مناسب آن به او^{۳۹۷} بیاموزند و آداب بیت الخلا رفتن و طهارت گرفتن و خوابیدن و بیدار شدن و نشست و برخاست و مشی و به تنهایی و یا با بزرگان به دستور سایر آداب.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 174

و تا شش سال به طریق تمرین و عادت دادن و ملایمت و سهل انگاری متوجه تعلیم او باشند و به لعب و بازی که منافی طریقه شرع و مودی مزاج او نباشد مأمور دارند و منع از آن ننمایند.

392. ب: (وارینه) حذف شده.

393. ب: بر چشم.

394. ب: ایشان.

395. ب: الحمد لله.

396. ب: از او سبحانه داند.

397. ب: بدو.



و بعد از شش سال در سال هفتم، تأکید در تأدیب به آداب مذکوره و تخلّق به اخلاق پسندیده زیاده نمایند؛ امّا به حدّی که باعث تنفّر و انضجار طبع او نگردد، بلکه موجب سرور او باشد. و اگر لغزشی و تعدّی و نافرمانی نماید، اغماض عین نمایند و درگذرند و گاه گاهی تهدید و تخویف اندکی؛ بلکه به طریق تعریض در حضور او به دیگری نمایند و زجر و توبیخ کنند.

و آداب نماز بدو آموزند و کتب متعلّقه لایقه به حال ایشان و به نماز دارند. و از اخلاق ناپسندیده- مانند غضب و طیش و سخن قبیح و^{۳۹۸} فحش و وقاحت و بی حیائی و پرده‌داری و بخل و خِسّت و حقد و حسد و کینه و عداوت با یک دیگر و نیمه و سخن‌چینی و خیانت و دزدی و کذب و بهتان و غیرها از اخلاق رذیله مذمومه و صفات غیر مستحسنه و افعال نامرضیه- منع نمایند.

و به اضداد آن‌ها مأمور دارند؛ چنان چه در کتب اخلاق- خصوصاً اخلاق ناصری- و کتب احادیث- مانند مکارم الأخلاق و حلیه المتّقین- به تفصیل مذکور است.

و کتاب اخلاق و آداب دینی لایق به حال او تعلیم آن‌ها نمایند^{۳۹۹}. و سهل‌انگاری در تأدیب و تهذیب اخلاق او ننمایند؛ زیرا که در این هنگام هر خُلق و خصلت و خوبی که در طبیعت او قرار یافت، ثانیاً به دشواری از ایشان زائل می‌گردد و حکم درخت نورسته دارند؛ به هر شکل و هیأت که خواهند او را^{۴۰۰} می‌توانند نمود؛ به سبب نرمی و نازکی تنه و شاخ آن و چون قوی و مستحکم گشت، دشوار و متعذّر است و غیر ممکن؛ خصوص که جبّلت و طینت او خبیث باشد.

398 (1). الف: (قیح) حذف شده.

399 (2). ب: وی را تعلیم نمایند.

400 (3). ب: آن را.



خلاصه الحکمه، ج2، ص: 175

و چون به سن نه سالگی رسیدند⁴⁰¹، تأکید را زیاده نمایند و به دستور بازخواست را و گاه به ضرب اندک که به ناچاری لازم آید مبادرت نمایند.

و چون به سن چهارده و پانزده سالگی - که سن تکلیف است - رسید، مبالغه را به حد اتم نمایند و بازخواست نیز. و از سن بیست سالگی و یا بیست و پنج سالگی، به خود او را⁴⁰² واگذارند.

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 176

فصل پانزدهم از فن اول از مقاله دوم در بیان احوالی و امراضی که اطفال را اکثر عارض می‌گردد و معالجه و تدبیر آنها

[امراض اطفال]

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 177

⁴⁰¹ (1). ب: رسند.

⁴⁰² (2). ب: او را به خود.



بدان که چون بدن و مزاج اطفال در نهایت نزاکت و لطافت است، باید که تعدیل آن نیز در نهایت لطافت حکمت و اعتدال تربیت باشد و غیر مایل به دو جانب افراط و تفریط؛ زیرا که شدید القبول اند برای تأثیر هر مؤثری که بر او وارد گردد؛ به سبب غلبه رطوبت و ضعف قوا و لین اعضاء.

ولهذا واجب است که ایشان را دور دارند از اعراض نفسانیه مذمومه؛ مانند غضب شدید و خوف عظیم و سَهَر بسیار و خواب بسیار و امثال اینها؛ به جهت آن که مکسّر^{۴۰۳} نشاط آن اند و باعث رذائت حال؛ پس باید که حافظ صحت و معالج ایشان تأمل نماید هر^{۴۰۴} وقت که خواهش^{۴۰۵} می نمایند و از چه کاره اند [!؟] اگر آن چه را خواهش دارند مضرّ حال و مآل ایشان نیست، نزدیک ایشان برد^{۴۰۶} و از آن باز ندارد؛ جهت آن که باعث سرور و خوشی ایشان است ظفر به مطلوب خود. و آن چه مضر آن هر دو باشد، ایشان را از او^{۴۰۷} باز دارد و نگذارد که مرتکب آن گردند؛ بلکه به لطایف الحیل و حُسن خُلُق به امر نیکو دارد عوض آن.

و ببايد دانست که هر یک از منفعت و ضرر بر دو قسم است: یکی، آن که نافع به بدن است. دوم، آن که نافع^{۴۰۸} به نفس و روح است:

اما آن چه نافع به بدن است: سلامت بدن است از انواع سوء مزاجات که لازمه آن است احداث نفسانیه؛ به سبب علاقه [ای] که میان بدن و نفس است؛ زیرا که چنانچه اخلاق ردیئه تابع انواع سوء مزاج است در اصل و عرض

403 (1). ب: اینها مکسر.

404 (2). ب: که در هر.

405 (3). ب: چه خواهش.

406 (4). ب: برود.

407 (5). ب: آن.

408 (6). الف: نافع حذف شده.



بَد و اقلیم و تأثیر کواکب را در آن دخل تمام است؛ مانند سَبُعیت و سرعت غضب و طیش شدید و تهور که تابع سوء مزاج حارّ است. و مانند سکون و عدم تکلم و محبت خلوت و جبن^{۴۰۹} و خمول تابع^{۴۱۰} سوء مزاج

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 178

بارداند، و هم چنین اخلاق ردیئه هرگاه حاصل گردند از عادت‌ی که تابع آن سوء مزاج مناسب آن اند؛ مانند غضب؛ به جهت آن که با وجود آن که تابع سوء مزاج حارّ است، سوء مزاج حار نیز تابع آن است در هنگامی که شدید السخونت باشد؛ به سبب آن که ثوران حرارت و انتشار آن خصوص جائی که اخلاط مستعدّ برای سخونت بسیار باشد.

و غم نیز تابع سوء مزاج حارّ است؛ به جهت آن که طبیعت آن هنگام، مستقبیل^{۴۱۱} می‌باشد بر احتواء بر غذا و تصرف در آن بر ما ینبغی و باعث فساد اعضاء نمی‌گردد.

و به قدر واجب و لیکن استیلا می‌یابد بر آن جفاف و یبس و یا به جهت اقتضاء حرکت روح به سوی داخل و احتقان آن در آن که هر دو مقتضی جفاف و تبداند که لازمه آن است عدم تحریک قوای نفسانیه به سبب تحلیل حرارت غریزیه و حدوث سوء مزاج بارد بلغمی مرخی قوای نفسانیه بالعرض و به سبب عدم تحریک و حرکت بالذات.

⁴⁰⁹ (7). الف: جنین.

⁴¹⁰ (8). ب: که تابع.

⁴¹¹ (1). ب: مستقل.



پس ظاهر گردید از این تقریر که تعدیل اخلاق حاصل می‌گردد به تعدیل مزاج بدن و حفظ صحت نفس و غضب شدید و غیر آن از عوارض نفسانیه که مغیر حفظ صحت بدن و نفس‌اند به سبب هیجان و حرکت و فرط حرارت و تحلیل.

و اما غضب غیر شدید، معین و نافع صحت مزاج است؛ به اعتبار اندک تحریک و انعاش حرارت غریزه.

و بیان دیگر آن است

که چون طفل از خواب برخیزد، باید که او را به حمام برند و یا به آب نیم گرم بدن او را بشویند و بعد از حمام، آن را مخیّی بالطبع بگذارند که هر لعب و بازی که مضرّ و منافی حال و مأل او نباشد با اقران و امثال خود نماید تا یک^{۴۱۲} ساعت، نه زیاده که باعث زیادتی تحلیل گردد.

و با کوچک‌تر از خود و یا بزرگتر از خود مناسب نیست؛ زیرا که باعث آن است که جمیع ما بالقوّه خود را به فعل نمی‌تواند آورد؛ به سبب عدم قابلیت و استعداد جانب ثانی

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 179

اگر طفل باشد و یا حیا و شرم او اگر مانع می‌باشد.



و بعد از یک ساعت به آن قدری طعام بخوراند تا بدل ما یتحلّل آن گردد و باعث تنمیه آن. و بعد از آن اگر خواهد لعب و بازی نماید مانع آن نیایند و اگر خواهد بخوابد، بخوابند. و بعد از خواب، به دستور استحمام و یا غسل به آب نیم گرم نمایند و لعب و غذا و غیرها.

و بالجمله، به حسب مقتضای زمان و فصل، مراعات حفظ صحت^{۴۱۳} و بدن و نفس او به حسب مقتضای زمان و فصل نمایند.

و چون به سنّ چهار سالگی رسد، شروع به تأدیب و تهذیب اخلاق و تعلیم او نمایند به تدریج.

و چون به سنّ هفت سالگی رسد، زیاده^{۴۱۴} نمایند او را به مؤدّب و معلّم صاحب ادب و خلق نیکو و علم لایق حال او سپارند تا آن که او را ادب و مکارم اخلاق و آداب سلوک و معامله با ابویین و استاد و معلّم و ذوی الحقوق و اقربا و اقران و از خود بزرگ تر و کوچک تر و طریق سلام و کلام با هر یک و سایر آداب مجالست و مشی و غیرها- چنان چه ذکر یافت- به حسب لایق سنّ و فهم و ادراک او بیاموزند.

و از مسائل متعلّقه به دین و آئین او نیز و علمی که آلت تحصیل آن اند نیز و لیکن هر یک به قدر لایق که حفظ و ضبط تواند نمود و باعث ضجرت و ملالت و حزن او نگردد به حسن خلق و زبان ملایم. و چون طبع آن منضجر گردد، او را اذن به لعب و بازی لایق دهند.

چون به سنّ ده سالگی رسید، باید که استحمام او را کم نمایند و ریاضت و تعب و تحمّل مشقّت و تأدیب و تعلیم او را به تدریج بیفزایند؛ تا آن که به سنّ رهاق و ترعرع^{۴۱۵} رسد که قریب چهارده سالگی است.

⁴¹³ (1). ب: (و) حذف شده.

⁴¹⁴ (2). ب: تأدیب او را زیاده.

⁴¹⁵ (3). الف و ب: (ترعرع) آمده با توجه به مباحث قبلی مؤلف (ترعرع) صحیح است.



در سنّ چهارده پانزده سالگی که سنّ بلوغ است باید ریاضتی لازم آن گردانند؛ برای تحلیل

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 180

اندک رطوبتی که در مزاج آن است و انعاش حرارت و تجفیف و تصلیب اعضاء و ترک نمایند آن را البتّه و در تأدیب و تهذیب اخلاق او زیاده کوشند و زجر و توبیخ نمایند اگر تساهل نماید.

و مزاج اطفال تا به این حد، حارّ رطب می‌باشد و مراتب آن را پنج مرتبه قرار داده‌اند- چنان چه در مراتب اسنان ذکر یافت-.

چون امزجه و قوای ایشان ضعیف می‌باشد، اکثر ایشان را امراض و اعلال لاحق می‌گردد؛ پس باید که به معالجه آن پردازند به نحو لایق.

[امراض راس الاطفال]

از جمله امراضی که اکثر ایشان را عارض می‌گردد

یکی: امراض الرأس است:



که آن را امّ الصبیان و ریح الصبیان و فرع الشیطان و امّ الشیطان^{۴۱۶} نیز گویند. و بعضی این را قسمی از اقسام صرع دانسته‌اند و بر سیل ترادف، اطلاق یکی را بر دیگری می‌نمایند. و بعضی قسمی از اقسام صرع دانسته‌اند مطلقاً^{۴۱۷} و بعضی گفته‌اند که «صرعی است که با تب محرق باشد».

و بعضی تخصیص داده‌اند به آن که اگر آن حالت به تواتر و پی هم واقع شود، آن را امّ الصبیان^{۴۱۸} و امّ ریح الصبیان و بعضی غیر صرع مشابه به صرع دانسته‌اند.

علامت آن، این است که دفعتاً ایشان را عارض گردد و بی هوش افتد^{۴۱۹} و دست‌ها و پاهای ایشان پیچیده گردد و چشم‌ها برگردد و کف بر دهان آید و بالجملة حالتی شبیه به صرع عارض گردد و چون به هوش آید، گریه بسیار نماید و شیر نگیرد و قلق و اضطراب نماید اگر ماده علّت قوی باشد و امّا به حالت اصلی آید و یا قریب بدان با کلال و ماندگی.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 181

سبب آن، بیش تر ریح غلیظی است که در سر ایشان مجتمع گردد و قحف ایشان را متمدّد سازد؛ به نحوی که شئون و دُرّوز آن گشاده گردند.

⁴¹⁶ (1). ب: ام الشیاطین.

⁴¹⁷ (2). الف: (مطلقاً) حذف شده.

⁴¹⁸ (3). ب: ام الصبیان نامند.

⁴¹⁹ (4). ب: افتند.



و نیز اکثر سبب آن، بخارات فضول لبنیه محتبسه در بطون ایشان است که صعود به دماغ ایشان می‌نمایند^{۴۲۰} و به جهت ردائت باعث این حالت می‌گردد و اگر ردائت آن کم تر است و زود به تدبیر آن پردازند، به اصلاح آید و شفا یابند و آلا هلاک می‌گرداند^{۴۲۱}.

و علامت نوع مهلک آن، این است که زود زود و پی در پی آید هر دفعه از دفعه دیگر؛ به سبب کثرت و غلبه ماده آن و امتلاء جمیع بطون دماغ.

و علامت برء، آن است که دیر دیر آید؛ خصوصاً هر دفعه از دفعه دیگر و این، دلیل قلت ماده و تحلیل آن است.

علاج آن: آن است که نزد ورود آن حالت به زودی کف‌های دست و پای او را بمالند و بگیرند و بازوهای آن را ببندند و نگذارند که اضطراب کند. اگر بزودی به این تدبیر به افاقه آمد بهتر.

و آلا اگر به اطالت کشید و یا متواتر گردید، ملاحظه نمایند که آثار غلبه کدام خلط ظاهر است؟! به حسب آن تدبیر آن نمایند مثلاً:

اگر آثار غلبه صفراء ظاهر باشد- از حُمای محرقه و حدت و گرمی مَلَمَس بدن و نَفَس و خشکی لب و غیرها- به تبرید و ترطیب آن کوشند و به ادویه و اشربه و سعوطات و ضمادات و اطلیه بارده بر سر آن و تلیین بطن آن به شیافات و ضمادات بر شکم آن و خوراندن ادویه ملینه مسهله؛ مانند آن که مطبوخی از گُل خطمی و تخم خبازی و اصل السوس محکوک مرضوض و پرسیاوشان و شاهتره و بیخ کاسنی و تخم کاسنی^{۴۲۲} و گل سرخ و عناب و

⁴²⁰ (1). ب: می‌نماید.

⁴²¹ (2). ب: می‌گردد.

⁴²² (3). ب: تخم آن.



سپیستان و عنب الثعلب و برگ گاوزبان و برگ سنا مکی، هر یک به قدر لایق جوشانیده، مالیده صاف کرده، مغز فلوس خیارشمبر و شیرخشت نیز از هر یک

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 182

به قدر ضرور در آن حل نموده باز صاف کرده، روغن بادام بر آن چکانیده، نیم گرم کرده به او بخوراند.

و بهترین مرطبات دماغ، دوشیدن شیر مرضه بر تارک سر آن و چند قطره در بینی آن و خرقة به شیر تر کرده بر تارک آن انداختن و یا تراشه کدو بر سر آن گذاشتن و روغن گل سرخ و یا مسکه مضروب با آب بر بدن او مالیدن؛ جهت ازاله تشنج و بیس در آن حین و بعد از آن.

و بهترین ملینات برای ایشان بعد [از] آن مطبوخ مسهل مذکور، مغز فلوس خیارشمبر و شیرخشت با روغن بادام و بعض ادویه معینه مصلحه دیگر است.

و اگر علامات غلبه بلغم بین باشد، به تسخین آن کوشند؛ زیرا که از بلغم بیش تر واقع می‌گردد؛ به سبب غلبه آن بر مزاج ایشان. و دوی شدید المنفعه در آن، صعتر و مرزنجوش و جندبیدستر و عود الصلیب و زیره کرمانی است [که] اجزاء مساوی [باشند] و زیره و جندبیدستر و صعتر نیز هر سه جزء مساوی مفید است.

و بالجمله هر یک از مناسب باشد و لایق وقت داند نرم سوده، مقدار سه حبه در شیر مرضه آن حل کرده به او بخوراند. و اگر قلیلی از آن در شیری^{۴۲۳} حل کرده، صاف نموده، نیم گرم کرده، یک دو قطره در بینی و گوش آن بچکانند مفید است و فوراً به افاقه می‌آید.



و مالیدن جندبیدستر و عود الصّلیب و اندک مشک در هم سائیده با شیر مرضعه و یا با آب اندک گرم نموده و بر شقیقه‌ها و ناخن‌های کف دست و پا و پره بینی^{۴۲۴} و اندکی خوراندن نیز مفید است.

به ادویه مشروبه مسهله و^{۴۲۵} شیافات ملینه مخرجه بلغم؛ مانند آن مطبوخ به اضافه رازیانه^{۴۲۶} و اسطوخودوس و صعتر و مرزنجوش نیز مفید است و امثال این‌ها به تفصیلی که- ان شاء الله تعالی- در کتاب معالجات امراض مختصّه بیان آن خواهد آمد.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 183

یک عدد تا دو عدد حبّ السلاطین مدّتر که «دند» و به هندی «جیپال» نامند و نسخه آن در «قرابادین» ذکر یافت در شیر مرضعه حل نموده [و] به طفل بخوراند، چند مجلس اجابت می‌نماید بسیار مفید است.

شیاف فضله موش نیز مؤثر است در استطلاق بطن و لعوق صمغ اجاص معمول با شکر محلول در آب نیم گرمی که «لاغیه» در آن جوشانیده باشند و خوراندن «کاسکینج»^{۴۲۷} و «شلیثا» و «دواء المسک» با آب شاه بانک^{۴۲۸} اگر یافت شود.

و اگر یافت نشود، به آب مرزنجوش در بینی ایشان و بویاندن صبر و زعفران تا آن که عطسه آرد و ریختن سرکه بر آهن تفته و یا بر سنگ تفته و بخار آن را به دماغ آن رسانیدن.

⁴²⁴ (2). الف: دست و یا پره بینی.

⁴²⁵ (3). ب: مسهله و ملینه.

⁴²⁶ (4). ب: تخم رازیانه.

⁴²⁷ (1). ب: کاسکینج.

⁴²⁸ (2). ب: شیا مانک.



و از آن بهتر، خردل سائیده و در سرکه خیسانیده است که بر آهن تفته ریخته دود آن را به دماغ او رسانند و بستن نمک و نخاله است بر سر آن و اصلاح حال مرضعه و حمیه^{۴۲۹} و پرهیز آن از اشیاء مبخّره مولده بلغم.

و نباید دانست که بعضی مردم چون در کتب بعضی دیده‌اند که امّ الصّبیان اطفال را عارض نمی‌گردد مگر با حمّی و حرارت مزاج و زائل نمی‌گردد مگر به استعمال مبرّدات، ایشان این قاعده را کلیه دانسته [و لذا] هر جا که عارض گردد، معالجه نمی‌نمایند مگر به مبرّدات و مرطّبات و ملاحظه اسباب و علامات نمی‌نمایند و در اکثر جا خطا واقع می‌گردد؛ یعنی در جائی که سبب آن به رطوبت باشد.

و بعضی دیگر چون در کتب بعضی دیده‌اند که «ریح الصّبیان» عارض نمی‌گردد اطفال را مگر از ماده بلغم و زائل نمی‌گردد مگر به مسخّنات، ایشان این را کلیه دانسته [و] متوجّه اسباب و علامات آن نگشته [و] علی العموم تسخین می‌فرمایند و اکثر اطفال را هلاک می‌گردانند.

پس طریق حزم و صواب در امر معالجات آن است که اولاً مراعات علامات و اسباب سابقه و لاحقّه نموده، پس متوجّه علاج آن گردند و جری نباشند و مغرور به رأی خود^{۴۳۰}. و

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 184

با آن، مترصد و امیدوار شفا از درگاه شافی حقیقی - جلّ شأنه - باشند.

429 (3). ب: (حمیه) حذف شده.

430 (4). ب: خود نگردند.



و آن چه بالخاصیه نافع است همه انواع را، آن است که مرغ کوچکی که در هند و بنگاله به هم می‌رسد سرخ‌رنگ و مشهور به «لال» است نر آن و ماده آن به «منیه»، نر آن را بالای سر آن ذبح نمایند و خون آن را گرما گرم بر سر او بمالند. و فادزهر حیوانی - یعنی حجر التیس - در شیر مرضعه و یا دوغ گاو سائیده و قدری به او بخوراند.

و بستن اطراف و وضع محاجم بی شرط بر ساقین آن و مالیدن خردل سوده بر کف پای او و خوراندن پنیر مایه خرگوش؛ محلول در آب مقدار نیم دانگ تا یک دانگ.

و نیز خوراندن خون بچه خرگوش بدین نحو که: چون خرگوش زائید، همان لحظه بچه آن را ذبح کنند و خون آن را در پارچه گرفته، خشک نموده، نگاه دارند و عند الحاجة قدری از آن را در شیر مرضعه حل نموده بخوراند.

نیز قطعه [ای] از مرجان را و یا پشگل گوسفند را گرم کرده [و] رگی که میان دو ابروی آن است بدان داغ نمایند که فوراً به افاقه می‌آید. و ارتکاب این امر، بعد از آن است که به تدابیر دیگر به افاقه نیاید و امید حیات دور باشد و آلا بعد [از] قطع^{۴۳۱} امید حیات و تغیر رنگ چشم از سفیدی به کبودی و سایر آثار عدم برء، متوجه این نباشد.^{۴۳۲} و بدان که این مرض، اطفال را از حین ولادت تا به سه سالگی نهایت تا به پنج سالگی بیش تر عارض می‌گردد. و بعد از آن به ندرت؛ به سبب وفور و کثرت رطوبت ادمغه و ابدان ایشان.

و این رطوبت، گاه است که در حالت بودن جنین در رحم تحلیل می‌یابد و گاه است که بعد از ولادت به قروح و جوشش سر و اورام تحلیل و زائل می‌گردد.

⁴³¹ (1). ب: و آلا با قطع.

⁴³² (2). ب: نیاید شد.



و اگر نه در رحم و آلا بعد ولادت تنقیه یابد و زائل گردد و اکثر آن است که نزد هیجان و یا رسیدن مددی بدان از بدن باعث این مرض می‌گردد. و اکثر آن است که نزد رسیدن به بلوغ بی علاج خود به خود زائل می‌گردد به شرطی که سوء تدبیر دیگر در آن واقع نگردد.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 185

و لهذا بعضی گفته‌اند که «صرع طفل شیرخوار اگر زود زائل گردد و خوف تکرار و تکثار آن نباشد و ماده آن قلیل و رقیق باشد، باید که در معالجه آن نپردازند؛ خصوص به سوء تدبیر؛ زیرا که گاه است که به سبب سوء تدبیر، ماده غلیظ لزج عسر البرء می‌گردد».

لیکن باید که به معالجه مرضه آن و تدبیر حال آن پردازند و طفل را از هر چه محرک این مرض است محفوظ و دور دارند مانند شنواینیدن آواز قوی و نظر نمودن به سوی اشیاء نیره^{۴۳۳} برآقه و مهبّ ریاح و بر بلندی بردن و بلند داشتن و کرفس تر تازه و تخم آن و گوشت بز و گاو و امثال این‌ها از ادویه و اغذیه، مرضه او را منع نمودن و بازداشتن و از جماع نیز.

و در ابتدای ماه که شروع به تزاید نور ماه^{۴۳۴} و هیجان رطوبات است، چون حرکت و قوت این مرض زیاده می‌باشد، لهذا باید که در ابتدای هر ماه- خصوص اطفالی را که این مرض عارض شده^{۴۳۵} باشد- تدابیر حال طفل و مرضه او را بیش تر نمایند.

433 (1). الف: تیره.

434 (2). الف: شروع زاید لنور.

435 (3). ب: می‌شده.



و از امور مذکوره دورتر دارند و اندک جندبیدستر و عود الصلیب و مشک سائیده به طفل و مرضه آن بخوراند؛ خصوصاً شب‌ها و هنگامی که گریه بسیار بی سبب معلوم و سوء تنفس و بی خوابی نمایند که از آثار تقدّم این مرض است.

و بر گردن و شقیقه و ناخن‌های او بمالند. و در خرّقه قدری جند و عود الصلیب بسته در گردن و لباس و مهد او تعلیق نمایند. و طبع او را قابض و محتبس ندارند؛ بلکه ملین دارند.

[عطسه متواتر اطفال]

دوم از آن جمله: ۴۳۶ عطسه متواتر است

باید که ملاحظه نمایند که سبب آن چیست [۱۹]

اگر ورم حاد در نواح دماغ است و آثار و علامات آن از حمّی و حرارت ظاهر باشد، علاج آن تبرید دماغ نمایند به روغن بنفشه و کدو و آب برگ گشنیز تر تازه و عنب الثعلب و کاهو و امثال این‌ها از تمریخات و عصارات آن چه به هم رسد و لایق باشد.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 186

و اگر سبب آن برودتی باشد که به دماغ ایشان رسیده باشد، علامت آن تقدّم ملاقات برد و فقدان آثار ورم است.



علاج آن، آن است که «بادروج» را بسیار نرم کوفته و بیخته در انبویه کرده در بینی او بدمند. و نیز بگیرند گرده گوسفند و یا بُز را و به سیخ کشیده در آتش کباب نمایند و در حین کباب شدن، قطرات آبی که از آن می‌چکد گرفته چند قطره نیم گرم در بینی او بچکانند.

و نیز زعفران با قدری قند نرم سوده بر آتش اندازند؛ به نحوی که بخار آن به بینی طفل رسد و عطسه مفرطه ایشان را باز دارد. و مالیدن سر طفل هر روز به خرقه خشنی و بوئیدن خشب سلیخه تر کرده اگر کفایت نماید و آلا مرضعه آن را «پارج فیکرا» چند شب متوالی بدهند و چون زعفران و تخم گل سرخ و اندکی صبر سائیده بر تکمه پستان مرضعه بمالند و در دهن طفل گذارند؛ تا آن که با زائد از آن. و سر طفل را نگون دارند؛ تا آن که آب و لعاب بسیاری از دهان طفل⁴³⁷ برآید. و بسا هست که چون زبان آن را به خرقه خشنی بگیرند و اندکی بکشند و نگه دارند تا آن که لعاب بسیاری از دهن آن برآید که عطاس آن از آن زائل می‌گردد.

و اگر طفل حارّ یابس المزاج باشد و قوی بنیه، بر سر او آب نیم گرمی که در آن نخاله و قشور حبّ المحلب جوشانیده باشند ریزند.

و اگر طفل ضعیف القوه و البنیه باشد، آب گرم بر سر آن نریزند که باعث ضعف قوه آن می‌گردد؛ بلکه در هر وقت اندک اندک شربت خشخاش و یا «دیاقودا» که با طلا ساخته باشند به او بخورانند.

و بگیرند: مغز تخم خیار و تخم خرفه مقشّر، از هر یک سه درم و مغز بادام شیرین، چهار درم و با نبات نرم بسایند و با لعاب بزرقطونا حبّ سازند [و] حبّها به شکل عدس مفرطح و خشک نموده دائم به زیر زبان او یک حبّ نگاه دارند.



«ابن بیطار» گفته که: «بگیرند جهت این علّت، دو دانگ عصاره سوس - یعنی رُبّ السوس - و دو دانگ از ماهی معروف به «سمک الرّمّل» و دو درهم از تخم سلحفات و طبخ دهند با شیر مرضعه تا آن که غلیظ گردد؛

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 187

پس صبح و شام به آن لعوق فرمایند طفل را که اثر نیکو می‌بخشد. و اما ادویه مستعمله در کبار، مناسب حال ایشان نیست؛ به جهت آن که متحمّل آن نمی‌تواند گردید».

[فایده]: و بدان که ایرادی که «قرشی» در «شرح قانون» بر قول «شیخ الرئیس» نموده که سبب عطسه را ورم نواحی دماغ نوشته و گفته که «این مستبعد است؛ به دلیل آن که اگر ورم حازّ دماغ موجب عطسه گردد، هرآینه باید که در سرسام، عطسه بسیار لازم باشد و حال آن که چنین نیست»، آن [ایراد] مندفع است از تعریف عطسه که گفته‌اند: «حرکتی است دماغی که بدان دفع می‌نماید طبیعت، مودی را از راه انف؛ خواه مندفع گردد و خواه نه».

و آن، به منزله سعال است از برای ریه. و عدم لزوم عطسه مر^{۴۳۸} سرسام را قادح مدّعا نیست؛ زیرا که ممکن است که در بعض اشخاص به سبب ضعف - خصوصاً اطفال قریب العهد به مبدأ قوّتشان - و فا به عطسه ننماید. و لهذا شیخ الرئیس گفته: «هر که قریب به موت گردد، استطاعت و قوّت به عطسه ندارد». پس احوال اطفال را قیاس بر احوال کبار نمودن، قیاس مع الفارق است.

[عطاش اطفال]



و نیز از جمله امراض ایشان سوم: عطّاش است

به ضمّ عین و فتح طای مهملتین و شین معجمه؛ جهت آن که لازمه آن عطش بسیار است. و این را «نزول یافوخ» نیز نامند؛ به سبب آن که تارک سر طفل فرومی‌نشیند و این زمان، آن را عطّاس - به ضمّ غین معجمه و طا و الف و سین مهملتین - گویند. و بالجمله به هر نامی که خوانند، سبب آن ورم حارّی است که در غشائی از اغشیه دماغ به هم می‌رسد. [و] علامت آن، عطش مفرط و تارک سر آن فرونشیند و هرچند آب نوشد سیراب نگردد.

و گاه درد و وجع آن تا به حدقه چشم آن رسد به سبب مشارکت. و رنگ رو و اکثر بدن او زرد گردد از شدت و غلبه صفراء و گاه باشد قبل از حدوث آن بثور در سر آن ظاهر گردد.

علاج آن: ترطیب دماغ آن است به چکانیدن شیر مرضعه و «لبن الجواری» در بینی و یافوخ آن و خرقه بدان تر کرده بر یافوخ آن اندازند.

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 188

و یا آب برگ عنب الثعلب و آب برگ تازه خرفه و آب برگ گشنیز تازه با روغن گل و یا نشاسته با قلیل سرکه و روغن گل و یا آب برگ عنب الثعلب با روغن گل یا بنفشه تر کوبیده و یا حنای تر کوبیده هر کدام که به هم برسد بر تارک سر او اندازند.



و برگ خرفه تازه کوبیده یا^{۴۳۹} روغن گل تنها اثر تمام دارد. و باید که آن چه بر سر او اندازند، چون گرم گردید و میل به خشکی نمود تبدیل نمایند^{۴۴۰}؛ یعنی تازه به تازه سرد اندازند^{۴۴۱}.

و هم چنین ساعت به ساعت شیره تخم خرفه تنها و یا با قدری طباشیر با آن^{۴۴۲} بخوراند.

و بدن او را به آب هندوانه و یا به طبیح^{۴۴۳} اشترخار بشویند و حنا بر کف دست و پای او بمالند.

و دست و پای آن را در آب سرد گذارند و طعام و شراب و جمیع تدابیر طفل و مرضه باید که مبرّد و مرطّب دماغ باشند. و سایر تدابیر مناسبه در «قرانیطس» مردم کبار را این جا ملحوظ نمایند و بعضی را به عمل آورند و خوراندن ماء الشعیر در این جا بسیار مناسب است.

و اسهال و لینت طبع در این مرض مضرّ است؛ پس اگر با آن اسهال نیز باشد، طباشیر و خرفه را بریان نمایند و به طفل بخوراند و مرضه را سویق شعیر با آب و امثال آن، آن چه قابض باشد و مفید. مرضه را از تُخْمه و تکثیر غذا باز دارند و تقلیل غذا فرمایند که باعث احتباس طبع طفل است.

استرخا اطفال]

و نیز از آن جمله چهارم: استرخاست

439 (1). الف: با.

440 (2). الف: نماید.

441 (3). الف: اندازد.

442 (4). الف: به آن.

443 (5). طبیح.



و بسا هست که طفل را از تغذی به نان و گوشت و روغن یعنی از اشیاء دسمه استرخاء عارض می‌گردد؛ پس باید که ملاحظه نمایند: آیا^{۴۴۴} آن ارثی است از پدر و یا مادر آن و یا عارضی است او را:

خلاصه الحکمۀ، ج 2، ص: 189

اگر ارثی است، معالجه‌پذیر نیست. و لیکن باید که ملاحظه تدبیر اغذیه مرضعه آن نمایند که زیاده نگردد. و اگر عارضی به سبب فضول رطبه مجتمعه در بدن آن است، علاج آن، آن است که اصلاح لبن مرضعه آن نمایند به اغذیه موافقه و ادویه مقابله مرض. و به طفل، «شلیثا» مقدار یک حبه به آب شاه‌بانک بخوراند و بر منخرین آن روغن مراره بمالند.

و صنعت روغن مراره این است که: بگیرند مراره کرکی، سه درم و روغن خیری، دو درم و در هم جوش دهند تا مراره برود، پس صاف نموده، تدهین به آن نمایند منخرین و مقعده و مذاکیر آن را. و شلیثا را قطع ننمایند.

و دست از پرهیز مرضعه و اصلاح لبن آن برندارند. و در بلدان بارده، اطعمه و عقاقیر^{۴۴۵} حار به او بخوراند؛ مانند فلفل و دارچینی و قرنفل^{۴۴۶} و مانند این‌ها. و در بلاد حاره جایز نیست مگر در ابتدای علّت؛ و در انتها مطلقا مجوز نیست.

[اجتماع الماء فی رأس الاطفال]

و نیز از جمله امراض ایشان، پنجم: اجتماع الماء فی الرأس است

⁴⁴⁴ (6). ب: که آیا.

⁴⁴⁵ (1). الف و ب: افاقیر.

⁴⁴⁶ (2). الف: قرنفل و تبریری.



این، مرضی است حادث از اجتماع آب در سر اطفال؛ خواه داخل قحف بالای غشاء صلب و خواه خارج آن زیر جلد^{۴۴۷}؛ زیرا که محلّ اجتماع رطوبات مذکوره همین دو موضع است. و این مرض، بسیار اطفال را به سبب کثرت رطوبت ادمغه ایشان عارض می‌گردد.

قسم اوّل: که داخل قحف بالای غشاء صلب که مماسّ و چسبیده به قحف است رطوبت مجتمع گردد.

علامت آن، دشواری تغمیض عین؛ بلکه عدم امکان آن که چشم را بند نتواند نمود و همیشه باز و تر باشد و اشک از آن جاری. و اگر صاحب تمیز است، در دماغ خود ثقلی عظیم دریابد و سر را دائم بیندازد و نتواند برداشت.

و اطباء این را از جمله امراضی که حیلۀ [ای] در تدبیر آن ممکن نیست شمرده‌اند؛ به

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 190

جهت آن که چون رطوبت ادمغه ایشان کثیر و سهل القبول است، این مرض را و منقیات قویه در ایشان استعمال نمی‌توان نمود و تدبیر مرضه نیز کافی نیست؛ پس بهتر آن است که به تدبیر آن نپردازند و بر طبع خود واگذارند.

و اگر از آن مرض شفا یافت، نزد استکمال مزاج و قرب به بلوغ که لازمه آن است نهوض حرارت و ترقیق و تحلیل رطوبات و لهذا بسیار کم می‌گردند و البتّه خودبه خود امراض رطوبی ایشان زائل می‌گردد.



قسم دوم: که آن اجتماع رطوبت است خارج^{۴۴۸} قحف زیر جلد. و عروض این بیش تر اطفال را به سبب خطای قابله به هم می‌رسد که سر آن را به قوت و شدت بفشارد و بدین سبب، افواه عروق موضعه در آن جا گشوده گردد و دم مائی سیلان نموده تحت جلد سر ایشان مجتمع گردد. و گاه خلط دیگر غیر دم رطب مائی مجتمع می‌گردد. علامت این قسم: آن است که رنگ جلد به حال خود می‌باشد و لیکن برآمده و چون انگشت بر آن گذارند و بفشارند فشرده گردد. و اگر سبب آن انفتاح افواه عروق است، علامت آن گریه و بیداری طفل است که لازم آن است و خصوصاً در اوائل.

و فرق میان این و ورم که در سر به هم رسد، تغییر لون آن محلّ و مخالفت نفس و احساس به لذغ و وجع لازمه ورم است و فقدان این اعراض و وجدان^{۴۴۹} آثار سابقه لازمه اجتماع رطوبت.

علاج آن: این است که ملاحظه نمایند که آن رطوبت بسیار است و یا کم؟! و منحصر در آن محلّ است و متمسک در آن جا و یا غیر محصور؟ و نزد فشار مندفع می‌گردد به داخل و یا نه؟ پس اگر کثیر المقدار و یا غیر محصور و به داخل مندفع گردد، باید که به معالجه آن نپردازند که تدارک آن خطرناک است؛ به جهت کثرت ماده و عدم قدرت به استعمال دوائی قوی و سودمند نبودن دوائی ضعیف. و اگر قلیل المقدار و متمسک در یک محل باشد، تدبیر آن توان نمود و لیکن به دو نحو:

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 191

یکی

⁴⁴⁸ (1). ب: در خارج.

⁴⁴⁹ (2). ب: وجه آن.



، آن که ضمادات محلّه خفیفه استعمال نمایند و بالای آن، قطعه [ای] اسرب بندند و از استعمال ادویه و اغذیه مرطبه^{۴۵۰}، طفل و مرضه آن را دور دارند.

دوم، آن که بشکافند تا رطوبت برآید، پس ببندند آن موضع را و تا سه روز شراب و زیت بر آن بچکانند، پس بگشایند؛ اگر التیام و به هم آمده و اتصال یافته بهتر و آلا به مراهم و عسل^{۴۵۱} علاج نمایند و یا بدوزند به حسب اقتضاء حاجت و وقت.

و احياناً اگر در انبات^{۴۵۲} لحم دیری واقع شود و ضرورت داعی باشد که^{۴۵۳} اندک گوشت آن موضع را بخراشند تا خون آلوده گردد، پس به مراهم ملحمه استعلاج نمایند که این تدبیر باعث زود روئیدن گوشت است و لیکن باید که مبادرت به شکافتن نمایند مگر هنگامی که به اضمده محلّه تحلیل نیابد.

و اگر لیمو را ببرند و بر آن قدری نمک پاشیده به آتش گرم کنند و از جانب مقطوع آن موضع روزی سه چهار مرتبه تکمید نمایند، زود تحلیل یابد. و اگر قدری زردچوبه نرم سوده بر آن بپاشند نیز بهتر است و به عون الهی تا یک هفته زائل می‌گردد؛ و لیکن این نیز بعد از آن است که اضمده دیگر سودمند نیفتد؛ زیرا که حموضت مضرّ است دماغ اطفال را.

و در صورت لایبّتی به شَقّ و شکافتن است؛ خصوص باید که آن موافق حجم مجمع الرطوبه باشد نه زیاده و نه کم تر. و اگر بسیار بزرگ بود و به شَقّ یک جانب اکتفا نشود، دو جانب و یا به سه جانب و لیکن متقاطع باید نمود تا رطوبات^{۴۵۴} غلیظه لزجه محتبسه در آن بالتّمام برآید.

450 (1). ب: مرتبه.

451 (2). ب: غَسَل.

452 (3). الف: انباء.

453 (4). ب: باید که.

454 (5). ب: رطوبت.



و چون این مرض جوانان و کبیر الأسنان را عارض نمی‌گردد، لهذا مختصّ به امراض اطفال نموده‌اند.

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 192

[ورم عارض در خارج قحف اطفال]

و نیز از جمله امراض ایشان ششم: ورم عارض در خارج قحف است

بدان که گاه در غشاء مجلّ قحف و یا در جلد سر، ورم حار و یا بارد به هم می‌رسد. و فرق در این و در اجتماع رطوبت که ذکر یافت و آن چه از لوازم حارّ و بارد است، بر نوع ورم استدلال توان نمود. و احساس به الم ضاغط قحف، لازم جمیع اقسام این ورم است.

علاج آن: به حسب سبب، به اضمده مناسبه و سایر تدابیر سرسام است و لیکن خفیف‌تر از آن در جمیع احوال. و اگر مریض قابل حجامت باشد، حجامت نمایند و اخراج خون قدر مطلوب نمایند. و در کبار و غیر اطفال، فصد نمایند.

[تشنج اطفال]

و نیز از جمله امراض ایشان هفتم: تشنج است

یعنی کشیده شدن عضو. و آن، چند نوع می‌باشد:



یکی: آن که از یبس به هم رسد. و علامت آن، این است که بعد از حمیات حادثه و استفراغات ظاهر گردد و خاصه آن است که به تدریج حادث گردد. و علاج آن، تدهین و تمریح به روغن بادام نیم گرم و یا بنفشه و یا غیر آن به تنهایی و یا با موم گداخته بر سر و فقرات ظهر به تفریق و تمام بدن به تخصیص مفاصل بدن آن چرب نمایند به نحوی که دائم چرب ماند.

و در مکانی که هوای آن مایل به گرمی و تری باشد نگاه دارند. و مرضه آن را چیزهای گرم و تر بخوراند و طفل را نیز اگر تواند خورد بخوراند^{۴۵۵}. هرگاه هنوز تب یا استفراغ باقی باشد، تدارک آن به آن چه مناسب باشد واجب دانند. و این نوع تشنج حادث از حمی و استفراغ که هنوز باقی باشد، اکثر مهلک است؛ به اعتبار بقاء وجود سبب و افناء رطوبت دم به دم.

دوم: آن که از قبض طبیعت و بی‌خوابی و گریه مفرط به هم رسد. علاج آن، حلّ طبیعت است به شیافات ملینه و ملیّنات دیگر و کوشیدن در تنویم آن - به نحوی که در سهر

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 193

آن مذکور خواهد شد. و در اسکات گریه آن، حیلها جویند به حسب دوا و یا اعمال.

و اگر احتیاج بسیار داعی گردد، مرضه آن را قلیلی مخدر بخوراند؛ بلکه طفل را نیز تا از گریه بازماند؛ زیرا که گریه باعث زیادتی تجفیف و بیداری و ضعف قوه است. و تدبیر بُکاء ایشان نیز - ان شاء الله تعالی - مذکور خواهد شد. و جهت ازاله تشنج اعضاء، تدهین به ادهان مناسبه مذکوره^{۴۵۶} و غیر آن نمایند.

⁴⁵⁵ (1). الف: (بخوراند) حذف شده.

⁴⁵⁶ (1). الف: مناسبه و مذکوره.



سوم: آن که از غلبه رطوبت به هم رسد. [او] علامت آن تقدّم و وجود اسباب مرطبه است و ظهور آثار رطوبت. علاج آن، تجفیف مزاج طفل است به استعمال شیافات گرم مکرراً و تدهین به روغن‌های گرم و خشک؛ مانند زیت و روغن قسط و بید انجیر و امثال این‌ها مفرداً و مرکباً.

و مرضه را به جای آب خالص، ماء العسل بیاشامند و غذا نان با عسل و یا نخود آب با افایه حارّه و جوجه مرغ و امثال آن بخوراند.

چهارم: آن که از درد ورم که هنگام برآمدن دندان در منبت آن به هم می‌رسد؛ به سبب قرب و نزدیکی به دماغ به هم رسد.

علامت آن، وجود سبب [است]. [او] علاج آن، کوشیدن به تسهیل روئیدن اسنان و تدارک ورم آن است به آن چه در ورم لثّه^{۴۵۷} - ان شاء الله تعالی - مذکور خواهد شد. و ازاله تشنج را که غرض^{۴۵۸} آن است، به تدهین به ادهان مناسبه نمایند. و اکثر تشنج حادث در این هنگام اطفال را امتلائی می‌باشد اگر با عقل و حبس طبیعت باشد. و گاه بیسی نیز اگر با تب محرّقه و یا اسهال مفرط باشد؛ به حسب هر یک تشخیص درست نموده به معالجه آن پردازند.

پنجم: آن که از ضعف و فساد هضم به هم رسد. و ظاهر است که در این صورت، البته بلغم زائد می‌باشد و اعصاب - به جهت ضعف - قبول می‌نمایند آن را. و طفل را که تن آن فربه و تنومند باشد، بیش تر حادث می‌گردد؛ به سبب کثرت فضول و ضعف اعضاءشان^{۴۵۹}.

⁴⁵⁷ (2). الف: ورم لثیه.

⁴⁵⁸ (3). ب: غرض.

⁴⁵⁹ (4). ب: اعضای آن‌ها.



خلاصه الحکمة، ج 2، ص: 194

علاج آن، تجوید غذای مرضه و طفل است. و جوارش مقویه خوراندن. و روغن ایرسا و روغن سوسن و یا روغن حنا و یا روغن خیری مالیدن. و سایر تدابیر، همان است که در قسم سوم ذکر یافت. و این نوع، فی الحقیقه قسمی از آن است؛ بنا بر کثرت وقوع و تفاوت در بعضی تدابیر علی حده ذکر یافت.

ششم: آن که به جهت اضطراب و حرکت عنیفه یا به جهت سقطه المی و التوائی در عصب به هم رسد با سلامتی مبدأ آن که دماغ و نخاع است. [و] علامت آن حدوث تشنج است متصل به سبب. علاج آن، اصلاح حال عضو مؤوف است به اضمده مقویه مرطبه و دلک و نطول.

[گزاز اطفال]

و نیز از جمله امراض ایشان هشتم: گزاز است

۴۶۰

خلاصه الحکمة ؛ ج 2 ؛ ص 194

ضمّ کاف و دو زاء معجمه میان هر دو همزه، عبارت از تشنجی است که ابتدا نماید از عضلات ترقوه و متمدّد سازد آن را به سوی قدام یا خلف یا یمین یا یسار و بعضی اطلاق می نمایند گزاز را بر هر تمددی و به فارسی «ریحک» نامند.



و اسباب آن بسیار است؛ از سوء تدبیر پیچیدن در قنفاق و یا گهواره که عضوی از اعضاء آن را آسیبی رسد و یا عضله او را بخراشد از اسباب خارجی؛ و داخلی، مانند وجع معده و امعاء و غیرها و مادام که استحکام نیابد، زوال یابد و چون استحکام یابد و دندان‌های او برهم افتد، عسر البرء است. و آن زمان آن را «کزاز ضاغط» و به فارسی «ریحک» نامند.

علاج آن، در ابتدا آن است که بدن آن را به روغن بنفشه چرب نمایند و روغن بنفشه را نیم گرم نموده در طشتی ریخته طفل را در آن نشانند. و منع نمایند مرضه آن را از اطعمه و اشربه قابضه ثقیله. و محافظت نمایند طفل را از هوای بارد.

و نظر نمایند عضلی را که جراحت به آن رسیده به دو نصف بپرند و اگر در وتر است، آن را از عضل قطع نمایند که در همان روز، کزاز زائل می‌گردد. و سایر علاج آن، مانند علاج تمدد است.

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 195

[کثرت بکاء و سهر اطفال]

و نیز از آن جمله نهم: کثرت بکاء و سهر است

بدان که هر یک از این هر دو را اسباب بسیار است:

یکی: آن که به سبب درد گوش یا درد امعاء یا درد چشم و غیر آن عارض می‌گردد. علاج آن، علاج عضو مؤوف است که اصل است و این شرکی و غرض آن.



دوم: آن که به سبب اورام دماغ باشد. و علاج آن، ذکر یافت.

سوم: آن که سبب آن فساد شیر در معده باشد. علامت آن، آن است که قی، آن را مفید باشد و جوع و گرسنگی نیز و شیری که از قی برآید، ایشان را فاسد باشد و سببی دیگر آن را نباشد.

ظاهراً علاج آن اصلاح حال شیر مرضه است و تقویت آن بعد [از] تنقیه. و تدبیر اصلاح شیر مرضه، در فصل بعد از این- ان شاء الله تعالی- مذکور خواهد شد.

چهارم: آن که به سبب الم و اذیت حادث از استحکام بستن در قنطاق به هم رسد. علاج آن، تدهین بدن طفل است و به تدریج مالیدن آن و با آب گرم- خصوص آبی که زردچوبه در آن جوشانیده باشند- بدن آن را شستن و غسل دادن.

پنجم: آن که به سبب سوء مزاج دماغ و فساد روح نفسانی آن به هم رسد. و این، مقدمه صرع است و در اوائل ماه پیش تر عارض می‌گردد؛ چنان چه ذکر یافت. علاج آن، آن است که جندبیدستر به او بخوراند و بر اطراف یعنی کف دست و پا و ناخن‌ها و شقیقه و بینی او بمالند و سایر تدابیر عند الاحتیاج همان تدابیر ریح الصبیان است که ذکر یافت.

از جمله ادویه منومه و مسکته گریه آن که جامع النفع است در ارجوحه و گهواره طفل را خوابانیدن و سرود و غناء به لحن حزین ملایم مختصه به اطفال خواندن و ایشان را به لعب و بازی موافقت حال ایشان مشغول داشتن. و اگر طبیعت ایشان قبض و محتبس باشد، به شیافات لینه و ملینات نرم داشتن.

و اگر صاحب تمیز است، آن را اندک ترسانیدن- نه به شدت که موجب مرض دیگر گردد- بسیار مفید است.



و اگر این تدابیر سودمند نیفتد، روغن تخم خشخاش و یا روغن تخم کاهو [در] میان صدغین و تارک سر و مهره‌های پشت او بمالند. و اگر از این قوی‌تر خواهند، قدری پوست خشخاش را در آب بخیسانند و نقوع آن را با قدری نبات به مرضعه آن بخورانند و مقدار بسیار قلیلی به طفل نیز.

و شیره تخم خشخاش در طعام او داخل نمودن، باعث تنویم است. و اگر قدری تخم خشخاش و تخم کاهو و تخم کدو را با هم نرم سوده، اندک آبی پاشیده، در صره بسته، بر یافوخ و کف دست و پای طفل بمالند و یا هر که را تنویم منظور باشد و حرارت و بیس بر دماغ او غالب باشد^{۴۶۱}، خواب آورد و بویانیدن افیون نیز.

و اگر ازین تدابیر گریه او تسکین نیابد و خواب او را نبرد، باید که این ترکیب تا مقدار یک درهم بخورانند^{۴۶۲} و کبیر السن را تا دو درهم بخورانند^{۴۶۳}؛ صنعت آن: تخم خشخاش ابيض، تخم خشخاش اصفر، حب السمنه، بزر کتان، بزر فرسخ، بزر لسان الحمل، بزر الخس، بزر الرازیانج، انیسون و کمون، جوز جندم، بزر قطونا، اجزاء مساوی هر یک را جدا جدا اندک بریان نمایند و سوای بزر قطونا همه را نرم بکوبند و در هم کنند و به وزن مجموع، شکر خلط کنند.

اگر خواهند در نهایت قوت تنویم باشد، باید که به قدر ثلث یک جزء از اجزاء افیون در آن داخل نمایند؛ زیرا که این دوا بسیار مؤثر است و منوم قوی است. و لیکن چون قابض و حابس بطن است و مخدر، هنگامی که سبب آن فساد روح نفسانی و مندر به ریح الصبیان باشد، استعمال نتوان نمود.

⁴⁶¹ (1). ب: بود.

⁴⁶² (2). الف: بخوراند) حذف شده.

⁴⁶³ (3). ب: بخوراند) حذف شده.



[فزع اطفال در نوم]

و نیز از آن جمله دهم: فزع طفل است در نوم

یعنی ترسیدن در خواب به سبب دیدن خواب‌های هولناک و این، بر سه قسم است:

یکی: آن که در بیداری از چیزی ترسیده باشد. و آن صورت در خیال آن استقرار یافته هر گاه در خواب رود و حواس ظاهره آن معطل ماند و عقل مدبّر آن در تدبیر ظاهر بی کار و مستور ماند، همان صورت خیالیه او جلوه نماید و موجب فزع و خوف او گردد.

خلاصه الحکمة، ج 2، ص: 197

علاج آن، این^{۴۶۴} است که به هر حيله و تدبیر که مناسب دانند خوف از آن زائل گردانند و بر آن شیء که از آن ترسیده است دلیر نمایند و مأنوس سازند و به لعب و بازی، آن خیال را از او فراموش گردانند و در ابتدای حال، «ارز» پاکیزه را بگیرند و به آب بشویند و آن آب را به او بخوراند نفع عظیم بخشد. و خاکستر استخوان سرطان با نبات خوراندن مفید است. و هم چنین خُرفه بریان با نبات و یا گشنیز خشک بریان با نبات.

دوم: آن که به سبب امتلاء و بسیار خوری غذا در معده او فساد گردد و باعث این مرض شود. و فزع حادث از فساد طعام بر دو نوع باشد.

⁴⁶⁴ (1). ب: آن، آن.



یکی، حادث از بخارات غلیظه مرتفعه به سوی دماغ که روح نفسانی را مشوّش و مکدر سازد. دوم، آن که به سبب اذیت معده حادث از فساد طعام- به مشارکت و محاذات- دماغ نیز متأذی گردد و اذیت آن باعث اذیت قوّت حسّاسه و مصوّره و متخیله گردد و بدان سبب، احلام هائله و خواب‌های مشوّش موحش بیند.

علاج آن، بالجملهٔ تقلیل طعام است. و بعد از آن نگذارند که زود به خواب رود. و اگر منع نتوان نمود یا خواب مطلوب باشد، آن را^{۴۶۵} در گهواره گذارند و بسیار بجنبنانند تا ممدّ و معاون تحلیل گردد. و لعق- یعنی لیسانیدن- اندک عسلی نیز ممدّ و معاون هضم و انحدار است و مصطکی نرم سوده با نبات قلیلی، به تنهایی یا همراه نان نیز مؤثر است.

سوم: آن که مقدّمه جدری و حصبه باشد. و علاج آن- ان شاء الله تعالی- خواهد آمد.

[فایده]: و ببايد دانست که گاه اطفال را حالتی قریب به کابوس در خواب به هم رسد، علاج آن این است^{۴۶۶} که جند به بینی او بمالند و قلیلی بخوراند و آن چه در ریح الصبیان ذکر یافت- به حسب حاجت- قدری استعمال نمایند. و پیش از خواب، به شافه صابون و غیر آن از^{۴۶۷} شیافات ملینه غیر حادّه، طبع او را نرم دارند.

خلاصهٔ الحکمه، ج 2، ص: 198

[فزع اطفال در یقظه]

و نیز از آن جمله یازدهم: فزع در یقظه است

⁴⁶⁵ (2). ب: او را.

⁴⁶⁶ (3). ب: آن آن است.

⁴⁶⁷ (4). الف: (از) حذف شده.



یعنی ترسیدن در بیداری از چیزی. سبب آن، ضعف نفوس و قلت ادراک ایشان است که در صورتی که معده ایشان از امتلاء و فساد سالم باشد، علاج این همان است که در قسم اول فزع^{۴۶۸} فی النوم ذکر یافت.

[زکام و نزله اطفال]

و نیز از آن جمله دوازدهم: زُکام و نَزله است

که در ایام طفولیت بنا بر وفور و کثرت رطوبت و ضعف دماغ، اطفال را بیش تر عارض می‌گردد؛ خصوص نزد ملاقات سردی خارجی به سر ایشان. و لهذا در پوشیدن سر ایشان تأکید بسیار نموده‌اند. و سعال، اکثر لازم این می‌باشد.

و بیان این- ان شاء الله تعالی- خواهد آمد. و بالجمله، تدبیر کَلّی درین، تدبیر مرضعه آن است که او را پرهیز فرمایند از گوشت و شیر و شیرینی و ترشی و روغن و آب سرد و هوای سرد و میوه‌های بارد رطب و گرم داشتن سر طفل را.

[اوجع اذن اطفال]

و نیز از آن جمله سیزدهم: وجع اذُن است



این، بیش تر اطفال را به سبب کثرت رطوبت دماغ ایشان عارض می‌گردد.

و علامت آن، گریه بی‌سبب ظاهر و اضطراب و اگر وجع اشتداد داشته باشد. و هر ساعت دست نزد گوش خود برد و اگر بزرگ و با ادراک باشد، اندرون گوش خود را با انگشت بخارد.

و اگر بدان جانب بخوابانند و یا دست بدان گوش گذارند، تسکین یابد و حضرتِ براز و پیچیدن سر و گردن نیز از علامات آن است.

علاج آن، حضض و صعتر و ملح طبرزد و عدس و مُرّ مکی و حبّ حنظل و ابهل- مجموع و یا آن چه از این‌ها به هم رسد- در روغن کنجد و یا روغن بادام و یا روغن گل بجوشانند و چند قطره در گوش او بچکانند. و صعتر و بزر مرزنجوش و اسطوخودوس و افسنتین در آب جوش داده، چند قطره در گوش او بچکانند نیم گرم.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 199

و از روغن گل و یا بادام تلخ و یا روغن استه^{۴۶۹} شفتالو- اگر به دست آید- در آن جوش داده، چند قطره در گوش او بچکانند بهتر است. و چکانیدن عسل با زهره گاو تازه ممزوج نموده چند قطره نیز.

و عسل^{۴۷۰} با آب برگ نیم. و آب برگ بکاین نیز که «آزاد درخت» نامند. هر یک نیم گرم نموده؛ زیرا که دوی سرد در گوش چکانیدن مضر است اطفال و غیر اطفال را و اگر از حرارت باشد، شیر مرضه در گوش آن بچکانند.

⁴⁶⁹ (1). الف و ب: (استه) آمده که منظور (هسته) می‌باشد.

⁴⁷⁰ (2). ب: غسل.



و دمای قوی حاد در هیچ وقت در گوش ایشان نباید چکانید و گذاشت که خوف ورم و حدوث کری است. و تخم رازیانه خائیده و یا دانه هیل‌بوا خائیده در گوش آن بچکانند و یا در سوراخ گوش آن گذارند نیم گرم. و بخور آب بابونه در آب جوشانیده در ظرفی لوله دار که لوله آن در سوراخ گوش طفل باشد که بخار آب به گوش او رسد^{۴۷۱}، مفید است].

و اگر سبب وجع ورم حار باشد، علامت آن حمّی لازم است و] علاج آن، آن است که در بیخ گوش او^{۴۷۲} یک دو زلوی کوچک بچسبانند^{۴۷۳} و قدری خون بگیرند و تلیین بطن او نمایند و مکرّر شیر مرضه در گوش او بچکانند. و اگر سبب وجع، رفتن آب در گوش ایشان باشد، چوب رازیانه و یا گز و یا بردی بگیرند و به یک طرف آن قدری پنبه پیچیده چرب نمایند و مشتعل سازند و طرف دیگر آن را^{۴۷۴} به اندرون گوش او گذارند تا آب آن به تمامی منجذب گردد.

[حکّه اذّن اطفال]

و نیز از آن جمله چهاردهم: حکّه اذّن است

یعنی خارش گوش [که] اگر سبب آن ریاح باشد، علامت و هم چنین علاج آن ذکر یافت.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 200

⁴⁷¹ (3). ب: نرسد.

⁴⁷² (4). ب: آن.

⁴⁷³ (5). ب: بچسبانند.

⁴⁷⁴ (6). ب: (را) حذف شده.



اگر بی درد و وجع باشد از گریه و خاریدن، علامت آن این است^{۴۷۵} که چون انگشت در گوش او گذارند و یا چیزی نیم گرم در گوش او بچکانند، راحت یابد. علاج آن، این^{۴۷۶} است که قدری حلبه را بگیرند و در شیر زنان بپزند تا قوت آن در شیر برآید، بعد از آن صاف نمایند و نیم گرم در گوش او^{۴۷۷} بچکانند. و اگر فتیله به عسل آلوده در گوش او^{۴۷۸} گذارند نیز مفید است.

و گاه از بخار حارّ صغراوی می‌باشد متولّد از کیفیت لبن

علاج آن، این است^{۴۷۹} که فتیله به روغن و خلّ آلوده در گوش او گذارند که بگیرند سرکه یک درم و روغن گل دو درم و بجوشانند تا آن که روغن بماند و به آن آلوده بگذارند. و یا آن که بگیرند ترب تری را و مهراً پزند با سرکه و روغن بر آن بریزند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و صاف نموده نیم گرم در گوش بچکانند.

اسیلان رطوبت از گوش اطفال]

و نیز از آن جمله پانزدهم: سیلان رطوبت از گوش است

و آن، رطوبت صدیدی زردرنگ است که از گوش ایشان آید و این بر دو قسم است:

یکی: آن که به سبب قرحه باشد. علامت آن تقدّم آثار ورم و بثور است و وجود وجع در ابتدا.

475 (1). ب: آن آن است.

476 (2). ب: آن آن است.

477 (3). ب: آن.

478 (4). ب: آن.

479 (5). ب: آن آن است.



علاج آن، آن که تا چند روز معالجه ننمایند و بگذارند تا صدید و رطوبت زرد از آن تراوش^{۴۸۰} نماید. و بعد از آن، عسل در شیر زنان پخته در گوش آن بچکانند. و یا فتیله بدان آلوده در گوش او^{۴۸۱} گذارند و هر شبانه‌روزی چند مرتبه تبدیل نمایند.

و اگر قدری انزروت سوده به فتیله به عسل تر کرده پاشیده در گوش او گذارند، به

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 201

زودی تنقیه او^{۴۸۲} نمایند و زخم آن را به اصلاح آورد.

پس اگر به همین قدر فایده بخشید، بهتر و آلا فتیله به عسل تر کرده را در شب^{۴۸۳} یمانی سوده بگردانند و در گوش او^{۴۸۳} گذارند. و اگر مَرِّ مَکّی در آب حل نمایند و روغن گل داخل کرده جوش دهند تا آب برود و از روغن مذکور، شبانه‌روزی چند مرتبه هر مرتبه^{۴۸۴} چند قطره نیم گرم در گوش او بچکانند، قرحه آن را به اصلاح آورد و درد قلیل آن را زائل سازد.

دوم: آن که رطوبت در دماغ او^{۴۸۵} زیاده به هم رسد و بدان سبب از گوش او تراوش نماید بی آن که جراحی در گوش آن به هم رسیده باشد.

480 (6). الف: طراوت.

481 (7). ب: آن.

482 (1). ب: آن.

483 (2). ب: آن.

484 (3). الف: هر مرتبه حذف شده.

485 (4). ب: آن.



علاج آن، این^{۴۸۶} است که به تقلیل رطوبت دماغ آن کوشند و قطعه [ای] از صوف بگیرند و در عسل و خمر که قدری از شبّ و یا زعفران و یا شمّه [ای] از نظرون در آن آمیخته باشند آلوده در گوش بگذارند.

و اگر قدری زعفران در شراب عفس حل نمایند و قطعه صوفی در آن آلوده در گوش گذارند نیز مفید است. و اگر رطوبت کم تر باشد، بهتر آن است که متعرضّ معالجه آن نگردند که تراوش اندک آن مفید است.

و از اکثر امراض دماغی، ایشان را مأمون می‌دارد و بعد [از] بلوغ، خود به خود زائل می‌گردد. و اگر رطوبت بیش تر از آن آید و یا خوف احداث قرحه باشد، آن زمان متوجّه تدبیر آن گردند.

انتفاخ عین اطفال]

و نیز از آن جمله شانزدهم: انتفاخ عین است

این برآمدگی چشم، ورای ورم است. [و] سبب آن، زیادتی رطوبت و ریاح است.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 202

علامت آن، این است^{۴۸۷} که به آن چندان درد و وجع نمی‌باشد.

⁴⁸⁶ (5). ب: آن آن.
⁴⁸⁷ (1). ب: آن آن است.



علاج آن، این است^{۴۸۸} که حضض را در شیر^{۴۸۹} حل نمایند و طلا کنند و بعد از آن به طبیح بابونه و آب بادروج بشویند.

[رمد اطفال]

و نیز از آن جمله هفدهم: رمد است

آن، عبارت از ورم ملتحمه است.

تدبیر آن، است^{۴۹۰} که تا سه روز متوجه معالجه آن نگردند؛ خصوص به ادویه موضعی که هیچ دوا به چشم آن نمالند و نرسانند. و غذای مرضه و طعام او، ترید^{۴۹۱} کله پاچه باشد. و از هر غذائی که چرب باشد پرهیز نمایند و از خوش بوئی دور دارند.

و اگر چشم بسیار به هم چسبیده باشد، شیر مرضه و یا غیر آن بر پنبه آلوده در گوش او گذارند. و شیر دختر در این باب بهتر از شیر پسر است. و پنبه کهنه را به دود گز یا سرگین الاغ گرم نموده بر پشت چشم او^{۴۹۲} گذارند.

و به بول گرم شستن اثر عظیم دارد. و شیر دختر برای پسر و شیر پسر برای دختر بهتر است که در چشم آن بچکانند. و بعد از سه روز زیره و مغز گردکان با هم سحَق بلیغ نموده، به آب دهن بر کف دست گذاشته، بسیار

488 (2). ب: آن آن است.

489 (3). الف: سیر.

490 (4). ب: تدبیر آن آن است.

491 (5). ب: ثرید.

492 (6). ب: آن.



بمانند تا مانند مرهم گردد، پس بر روی پنبه گذاشته، شیر بر او دوشیده بر پشت چشم بندند، شبها و روزها بسیار مفید است؛ خصوصاً در ایام زمستان رمَدِ ریحی را.

و اگر بدین تدبیر زائل نگردد به حسب^{۴۹۳} غلبه خلط، تنقیه آن باید نمود.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 203

و در رمَدِ دموی [یعنی] «وردینج»^{۴۹۴}، بر قفای سر و بناگوش زالو چسپانیدن و قدری خون گرفتن، بسیار مفید است. و حضض مکی در شیر حل کرده در اندرون و بیرون چشم آن طلا نمایند، در شبانه‌روزی دو سه مرتبه به غایت نافع است و بی‌ضرر است^{۴۹۵}. و حتی المقدور مطلقاً^{۴۹۶}، دوی قوی و حادّ در چشم اطفال نرسانند که به سبب نزاکت و لطافت، خوف آفت‌های عظیم است. و هم چنین رسانیدن ترشی و هرچه ترش باشد.

و ذرور تشمیزج که: بگیرند تشمیزج را و در سرگین خر به آب طبخ دهند تا نرم گردد؛ پس برآورده، مقشّر نموده، مغز آن را بگیرند دو حصّه از آن و از نبات و مامیران، هر یک یک حصّه و جمله را مانند سرمه بسیار نرم بسایند و در چشم بکشند.

و اگر انزروت به شیر خر پرورده به جای مامیران داخل نمایند بهتر است. و بعضی زنان بعد از پاشیدن این ذرور در چشم پنبه به روغن آلوده که^{۴۹۷} بر سفال پرآب گذاشته باشند که سرد شده باشد بر چشم می‌گذارند و بالای آن قرصی از گل پاک سرشته می‌گذارند و به عصابه [ای] می‌بندند، زودتر اثر آن ظاهر می‌گردد.

⁴⁹³ (7). الف: سبب.

⁴⁹⁴ (1). الف: (و ورد بیخ) ب: (ذرور بنج) آمده اما صحیح (وردینج) است.

⁴⁹⁵ (2). ب: (است) حذف شده.

⁴⁹⁶ (3). الف: در مطلق.

⁴⁹⁷ (4). ب: (که) حذف شده.



[بیاض احداق اطفال]

و نیز از آن جمله هیجدهم: بیاض احداق است

آن، عبارت از پوشیدن سیاهی چشم است. و آن، یا به سبب کثرت گریه [است که] رطوبت طبقه عنیبه به تحلیل رود و رنگ آن به سفیدی مایل گردد و مانند آن گردد؛ چنان چه زراعت که چون خشک گردد سفید گردد^{۴۹۸}.

علاج آن، این است^{۴۹۹} که آب برگ عنب الثعلب در چشم آن مکرر بچکانند و آن را از گریه باز دارند بهر حيله که توانند و هر روز اندک صمغ و سماق با چهار وزن آن نبات با هم سوده در

خلاصة الحکمة، ج 2، ص: 204

چشم او بکشند بیاض آن را بزدايد؛ خصوصا اگر سبب آن کثرت گریه نباشد؛ بلکه امر دیگر باشد.

و علاج آن، این است که در بیاض چشم مردم کبار مذکور و اگر به سبب ورم پلک چشم و ملتحمه باشد، تشمیج را مقشر نموده با سنگ بصری نرم سوده بر آن بپاشند روزی دو سه دفعه^{۵۰۰}.

[وردینج اطفال]

و نیز از آن جمله نوزدهم: وردینج است

⁴⁹⁸ (5). ب: شود.

⁴⁹⁹ (6). ب: آن آن است.

⁵⁰⁰ (1). ب: مرتبه.



و آن، آن است که متورّم گردد ماق و برگردد جفن و از اجفان خون زرد رنگ آید.

سبب آن، ارتفاع دم رقیق حادّ است به بطون دماغ که به جانب عین آید.

علاج آن، این است که قَدَمَین او را بشویند و به چشم او کُحل را بکشند یک مرتبه یا دو مرتبه که در یک روز یا دو روز مندمل می‌گردد.

صنعت آن، کُحل شیاف مامیثا، دو درم؛ انزروت سفید مدبّر، یک درم؛ زعفران، نیم درم؛ مامیران چینی [همه را] نرم سوده و نرم بیخته در چشم آن بیاشند.

[رماد در عین اطفال]

و نیز از آن جمله بیستم: رَماد در عین است

سبب آن، بیس کیفیت لبن⁵⁰¹ است و بیداری بسیار. [و] علامت [آن]، آن است که در ماقَین طفل، چرکی شبیه به رماد جمع گردد.

⁵⁰¹ (2). ب: کیفیت این.



علاج آن، این است^{۵۰۲} که روغن بنفشه در چشم او کشند. و در غذای او عصاره کاهو داخل نمایند و تدبیر مرضه آن نمایند و شیر خبه که به فارسی «شفتراک» نامند بر سر اطفال بمالند، جفاف آن را زائل گردانند. و چون زن در رحم حقه نماید، تقلص رحم را زائل گردانند.

[تناثر اشفار اطفال]

و نیز از آن جمله بیست و یکم: تناثر اشفار است

سبب این، دو امر است: یکی فرط جفاف. دوم، فرط رطوبت.

خلاصه الحکمة، ج 2، ص: 205

آن چه از فرط جفاف است، علاج آن سعوط لبن مرضه با روغن بنفشه و تکمید چشم آن به آب گرم و شستن سر آن^{۵۰۳} و بدن آن به آب نیم گرم. و [علاج فرط رطوبت] یا به آبی که^{۵۰۴} در آن راسن جوشانیده باشند و [یا] اکتحال به کحل اصفر که عبارت از سحیق لادن با «ودع»^{۵۰۵} است.

[غموض عین اطفال]

و نیز از آن جمله بیست و دوم: غموض است

⁵⁰² (3). ب: آن آن است.

⁵⁰³ (1). ب: (آن) حذف شده.

⁵⁰⁴ (2). الف: (که) حذف شده.

⁵⁰⁵ (3). ب: بادوغ.



آن، عبارت از آن است که طفل، چشم خود را بیوشد و باز نتواند کرد. [او] سبب آن، رطوبات غلیظه در سر است. علاج آن، پرهیز دادن مرضعه آن است و اصلاح لبن آن. و مالیدن سر آن به خرقة خشنی و غَسَل جمیع بدن به آب گرم و شستن زبان^{۵۰۶} آن به آب سماق چند مرتبه و مالیدن بینی او تا آن که عطسه آید. و چون به اطالت کشد، مهلک است و علامت اهلاک آن، اختلاج وجه است.

[سلاق اطفال]

و نیز از آن جمله بیست و سوم: سلاق است

آن، عبارت از سِطَبِری پلک چشم است. و این نیز اکثر از بسیار گریستن ایشان عارض می‌گردد. علاج آن، مانند علاج بیاض حدقه است. و پنبه را به آب برگ عنب الثعلب تر کرده و بر پلک گذارند. و آن چه از سبب گریه نباشد، بلکه از عَرَق مرضعه و یا رایحه بغل او باشد، علاج آن قوی‌تر است؛ به آن که محرور المزاج را بوئیدن کافور و مبرود المزاج را شمّ مشک و عنبر و یا اکتحال آن با آب علیق که زائل می‌گرداند به زودی. هر صباح به بول گرم، چشم آن را^{۵۰۷} می‌شویند و بعد از آن آب برگ عنب الثعلب بچکانند.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 206

⁵⁰⁶ (4). الف: (به آب گرم و شستن زبان) حذف شده.

⁵⁰⁷ (5). الف: (را) حذف شده.



[حول اطفال]

و نیز از آن جمله بیست و چهارم: حَوْل است

آن، عبارت از میل نمودن چشم است به جانبی و لازمه این^{۵۰۸} آن است که یک چیز دو نماید.

و حدوث آن در اطفال یا بعد از صرع و یا از اضطجاع یعنی به پهلو خوابانیدن در حالت شیر خورانیدن زمانی طویل و نگاه نمودن آن به یک جانب تا دیری و یا صدای بلندی و مانند آن به یک دفعه به طفل رسد که دفعتاً چشم خود را به یک جانب حرکت دهد و به همان حالت^{۵۰۹} تا زمانی طویل نگران باشد.

علاج آن، این است^{۵۱۰} که به زودی تدارک آن نمایند که عضلات آن استحکام نیابد. و بهترین تدابیر آن است که چیزی سرخ برآق به گوشه چشم مخالف [به] جانب مایل و یا به کنار گهواره او بندند که دائم میل و توجه به جانب آن نماید تا چشم میل بدو نماید و بر قرار اصلی آید؛ زیرا که اطفال بالطبع طالب و مشتاق دیدن چیزهای سرخ برآق و شعله چراغانند.

و یا آن که بُرقعه^{۵۱۱} بر روی ایشان درکشند و در مقابل حدقه، برقع را بشکافند و به محاذات آن چراغ روشن نمایند تا به تکلف بدان نگرد و چشم او به اصلاح آید؛ چنان چه کجی روی صاحب لقوه را به نظر کردن در آئینه چینی

508 (1). ب: (این) حذف شده.

509 (2). ب: جانب.

510 (3). ب: آن آن است.

511 (4). ب: برقع.



علاج می‌نمایند. و مرضه آن را باید که اغذیه لطیفه بخوراند و در حول صرعی، از اغذیه مبخره و جماع احتراز نمایند که بسیار مضرّ است.

التصاق جفن اطفال]

و نیز از آن جمله بیست و پنجم: التصاق جفن است

آن، عبارت از چسبیدن پلک چشم است به هم. و این چون زیاده از مقدار مقرّری خواب اطفال به هم رسد، مقدمه رَمَد است و منذر به آن.

خلاصه الحکمة، ج 2، ص: 207

علاج آن، آن است که هر صبح، چشم آن را به بول گرم [طفل] بشویند. و سرمه اصفهانی در چشم او بکشند. و بر حوالی چشم آن از خارج توتیای مغسول مسحوق خشک بمالند.

و از گرد و غبار و بوی بغل و بوی جَوَزِ تر یعنی پوست گردکان تر و بوی خربزه و بوی خوش و شمامه محفوظ دارند.

و اگر دوده چوب گز در چشم او کشند تا به سبب حدّتی که دارد آب از چشم و بینی او جاری گردد بسیار مفید است. و مرضه آن را از تناول اشیاء بارده رطبه و مبخّره باز دارند.

و گاه از صداع به هم می‌رسد. [که] علامت آن، گریه و قلق با^{۵۱۲} انطباق باشد.



فصد نمایند این هنگام مرضه را و نظر نمایند به سوی قاروره آن: اگر خام رطوبت است، علاج آن این^{۵۱۳} است که مُدِرَّات به آن بیاشامند و مداوای سر طفل نمایند نزد هنگام صداع آن، که اگر حار باشد تدبیر آن ننمایند و اگر بارد است نیز، تسخین آن ننمایند، بلکه معالجه مرضه آن نمایند. و اگر با انطباق جفن هدوء و سکون باشد و چون چشم او را بگشایند در آن رمصی و حمرتی نباشد، به چشم طفل کُحل شلودی^{۵۱۴} با توتیا.

و این کُحل بکشند: بگیرند رماد حلزون، یک جزء و از توتیای هندی نیز یک جزء و از حضض دو جزء و از کُحل شلودی^{۵۱۵}، سه جزء، بسیار نرم سوده بدان اکتحال نمایند به چشم طفل که جفن او مرتفع می‌گردد. و اگر نمی‌تواند که بر دارد جفن را، بگیرند شَحْمِ رُمَّانِ بَرِّی را و نرم سوده به اندکی اشق و ضماد نمایند به آن نزد خواب بر جفن اعلی که برمی‌دارد آن را. و سر طفل را خوب بیپوشند که گرم ماند.

[ازرقت چشم اطفال]

و نیز از آن جمله بیست و ششم: زَرَقَتِ چشم است

آن، عبارت از کبودی طبقه عنبیه چشم است.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 208

و آن اگر خَلْقِی موروثی است، لا علاج له است. و آلا اگر عارضی است، قابل علاج است. علاج آن این^{۵۱۶} است که:

⁵¹³ (2). ب: آن آن است.

⁵¹⁴ (3). ب: شلودی.

⁵¹⁵ (4). ب: شلودی.

⁵¹⁶ (1). ب: آن آن است.



مدت چله [ای] هر هفته چند مرتبه مشک و زعفران مساوی با هم سحق بلیغ نموده در چشم آن کشند. و اگر اولاً به شیر مرضعه چشم آن را بشویند و بعد از آن در چشم آن کشند بهتر است.

و میلی از موم باریک کوچک سازند و در آن سحیق مشک و زعفران گردانیده که به آن آلوده گردد در هفته [ای] دو مرتبه استعمال نمودن آن بسیار مفید است. و بعد [از] چله اگر زائل نگردد به حال خود بگذارند که خود به خود به تدریج زائل می‌گردد.

و اگر به علاج قوی تر از آن حاجت^{۵۱۷} و در چله زائل نگشته باشد، صدف را بسوزانند و با روغن زیت بسایند و بریافوخ آن جائی که نرم است مکرر بمالند. و عصاره عنب الثعلب و عصاره پوست انار شیرین در چشم آن بکشند گاه گاهی و مداومت بر آن نمایند. و هم چنین مداومت به سرمه با زعفران و مشک با گلاب سوده.

و گویند: اگر میل را در حنظل تر فرو برند و چند مرتبه در چشم کشند، فایده عظیم بخشد. و لیکن باید که چون میل را برآورند ملاحظه نمایند که بر آن چیزی از تخم و شحم آن چسبیده نباشد و آلا دور نموده در چشم آن کشند و این کحل، عظیم النفع است.

صفت^{۵۱۸} آن: سرمه اصفهانی، سه درم؛ زعفران و مروارید ناسفته، از هر یک یک درم؛ مشک و کافور، از هر یک دانگی، دوده چراغ که در آن زیت باشد دو درم؛ همه را سحق بلیغ نموده [و] هر هفته چند نوبت در چشم آن کشند^{۵۱۹}.

[امراض انف اطفال]

^{۵۱۷} (۲). ب: حاجت باشد.

^{۵۱۸} (۳). ب: صنعت.

^{۵۱۹} (۴). الف: بکشد.



بیست و هفتم: امراضُ الأنف

الف] از آن جمله، ایصال چیزی در مجرای انف است

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 209

این، بیش تر در هنگام تناول غذا که سرفه و یا عطسه آید و یا حرکتی شدید اتفاقاً واقع شود و بدان سبب چیزی که در دهن باشد، در مجرای انف جهّد و همان جا بماند و طفل به سبب ضعف قوّت، آن را نتواند دفع نماید^{۵۲۰}؛ خصوصاً وقتی که به تکلم نیامده و قادر بر تکلم نباشد که بیان کند.

و آن چیز در آن جا بماند و دغدغه نماید و متعفن گردد و بخار آن به دماغ رسد و بدین سبب، همیشه متوحّش می‌باشد و بدخوئی می‌کند و به غذا و غیر آن^{۵۲۱} میلی و رغبتی نمی‌نماید و زردرنگ ضعیف و نحیف و بی خواب می‌باشد و به سبب وحشت و غیر آن و عفونت آن چیز، تب^{۵۲۲} خفیفی، لازم او را می‌باشد و تنفس از آن جانب نمی‌تواند نمود بدون نزله و هر ساعت دست بدان جانب می‌برد و می‌مالد.

علاج آن: این است^{۵۲۳} که بینی آن را از اندرون و بیرون، تمام چرب نمایند و از روغنی که در آن قدری موم گداخته باشند تا زود خشک نگردد و معین بر ترقیق و تحلیل آن گردد. و طفل را بر پشت بخوابانند و چند قطره روغن در

⁵²⁰ (1). الف: نما.

⁵²¹ (2). الف: (غیر آن) حذف شده.

⁵²² (3). الف: جزیت.

⁵²³ (4). ب: آن آن است.



بینی آن بچکانند و بعد از آن در وقت بیداری، مُعْطَّسی به شامه آن رسانند و یا بدمند به قوّت تمام تا عطسه نماید و آن چیز برآید.

و اگر بر این^{۵۲۴} تدبیر مندفع نگردد، او را بر پشت بخوابانند و دهن او را به دست محکم بگیرند و دهن خود را بر منفذ بینی مسدود نهاده به قوّت بدمند و متعاقب آن پی هم، در منفذ مخالف آن - یعنی منفذ مفتوح - از آن قوی‌تر؛ تا به زور نفسِ طفل و ریحِ نفسِ دمنده، آن چه در آن منفذ بند شده باشد برآید.

و بسا هست که بعد از تدهین و تلین، منفذی را که مفتوح است بگیرند تا طفل ناچار دهن بگشاید و در آن، نفس به قوّت بدمد تا به زور آن، منفذ مسدود گشوده، آن چیز از آن برآید از راه گلوی او؛ چنان چه حکیم اکبر معروف به «حکیم ارزانی^{۵۲۵}» نوشته که «بعضی

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 210

اطفال را همین علّت عارض گردید و به هیچ تدبیری زائل نمی‌گردید.

بعد از [تحقیق سبب، چون به تدبیر مزبور پرداختند، از بینی ایشان چند دانه برنج برآمد و بعضی را نخود و یا دانه انار متعفن شده و تب ایشان عن قریب زائل گردید و صحت یافتند]؛ پس چون اطفال صاحب اکل باشند از این تدبیر در حق ایشان غافل نباید بود.

هرگاه طفل از خارج چیزی در بینی خود کرده باشد، [اگر] آن چیز، مرئی باشد و توان برآورد به دست کاری، بلا توقّف برآوردند و الاّ به تدابیر مذکوره نگذارند که به طول انجامد و متعفن گردد و فساد نماید.

⁵²⁴ (5). ب: باین.

⁵²⁵ (6). حکیم محمد اکبر ارزانی، مفرح القلوب، هند، مطبع قادری، ص 493.



هرگاه به سبب یبس و خشکی بینی باشد، به چکانیدن شیر و تسعیط ادهان مناسبه و تدهین و ترطیب یافوخ آن پردازند و دائم بینی آن را پاک نمایند

[سده انف اطفال]

[ب] و نیز از آن جمله، سده انف است

بسا هست که عارض می‌گردد طفل را سده انف به حدی که قادر بر تنفس نمی‌باشد؛ گویا او را حشم [سده بینی] به هم رسیده. و سبب آن، بیش تر رطوبت غلیظی است که متولد گردد از لبن.

علاج آن: اصلاح کیفیت لبن است و پرهیز دادن مرضعه و ریختن آب گرم است بر سر آن و انکباب بر بخار آب گرم و مالیدن سر آن به دست به ملایمت و یا به خرقه خشنی و خوفی در آن نیست؛ هرچند در زمان سرما و یا هوای سرد باشد و آب از بینی آن جاری باشد و عطسه نماید و قبل از آن جایز نیست که آن را عطسه فرمایند و بر سر او روغن بمالند؛ زیرا که تدهین با سده مخوف است.

[انفتاخ انف اطفال]

[ج] و نیز از آن جمله، انفتاخ انف است



بسا هست که عارض می‌گردد در بینی اطفال، انتفاخی؛ به حدّی که غلیظ و سطربر گردد و وجع نماید و آرام و سکون نیابد. پس باید که ملاحظه نمایند اندرون بینی او را: اگر

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 211

در آن چیزی شبیه به غده صلب است، باید که سهل‌انگاری ننماید طبیب از معالجه آن؛ زیرا که بسا هست که می‌گردد صعب و علت معروف به «وَرَم کثیر الأرجل».

علاج آن: آن است که پرهیز دهند^{۵۲۶} مرضه آن را و اصلاح غذای آن نمایند و استفرغ آن نمایند اگر واجب باشد. و در منخرین طفل، مقدار یک حبه خردل اسود را سوده، در پنبه پیچنده، گذارند تا آن که آن را بخراشد؛ پس مداوای آن به مراهم نمایند. و اگر محتاج به خراش آن به آهن باشد به سبب صلابت، به آهن بخراشند و باکی ننمایند مادام که اکثر نمایند در آن. و تریاقی که در وجع اذنین ذکر یافت در آن بمالند.

[انقباض انف اطفال]

[د] و نیز از آن جمله، انقباض انف است

بسا هست که عارض می‌گردد در آماق اطفال کشیدگی به حدّی که کشیده می‌گردند منخرین آن و چون تنفس نماید به هم آیند. و بیش تر این، از فساد مزاج دماغ عارض می‌گردد.



علاج آن: چکانیدن شیر است بر سر آن. و بگیرند لبن تازه دوشیده منجمد به انفحه را و بر سر آن اندازند و بالای آن برگ اسفیدش گذارند و تسعیط او به دهن بنفشه نمایند.

و مرضه او را پرهیز فرمایند و ماء الشعیر بخوراند و سر طفل را به آبی که در آن خشخاش جوشانیده باشند بشویند.

[حکاک منخرین اطفال]

[ه-] و نیز از آن جمله، حکاک منخرین است

بسا هست که حادث می‌گردد اطفال را خارش منخرین به حدی که به وجع می‌آید.

علاج آن: مالیدن سرکه است بر آن یک مرتبه یا دو مرتبه. اگر از این زائل گشت بهتر و آلا، در سرکه اندک نوشادری حل نموده به ملایمت بمالند که زائل می‌گردد و اگر از این نیز زائل نگردد و استحکام یابد، سر سوزن در آن فرو برند تا آن که اندک در آن نشیند پس بر آن سرکه بمالند.

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 212

[امراض فم الاطفال]

بیست و هشتم: امراض الفم



[قلاع دهان اطفال]

[قلاع دهان اطفال]

[الف] از آن جمله، قلاع دهان است

آن، عبارت است از قروح صغار است که در غشاء فم و لسان به هم رسد [که] از آن جمله، آن چه بی عفونت است، آن را «قلاع» نامند و آن چه با عفونت است آن را «آکله». و چون غشاء دهان اطفال و زبان ایشان در نهایت نرمی و نازکی است، لهذا متحمل لمس و مسّ پستان- خصوص که اندک تکمه آن بزرگ و یا خشن باشد و در شیر، حدّت و گرمی باشد- نمی‌باشد و شیر مطلقاً به سبب قوّه جلائی که دارد، موجب تضعیف غشاء است دائم و بدین سبب، اکثر اوقات دهن ایشان جوشش می‌نماید؛ خصوص وقتی که شیر ردیء الکیمیّۀ باشد. و قروح دهان، اقسام می‌باشد.

و بدترین همه، سیاه فحمی است؛ یعنی به رنگ انگشت و این، اکثر قاتل می‌باشد. و اسلم، قروح سفید آن است. و بعد از آن، سرخ. و اوسط میان هر دو- یعنی سیاه و سفید- سرخ و زرد است. و بالجمله، از لون آن، استدلال بر نوع خلطی که سبب^{۵۲۷} آن است توان نمود.



علاج آن: به حسب آن خلط، تعدیل مزاج مرضعه و طفل نمایند. و آن چه در تدبیر قلاع دهان کبار مذکور خواهد شد- ان شاء الله تعالی- از آن خفیف تر و سهل تر استعمال نمایند. و این اشیاء نیز قلاع دهان اطفال را نافع است: برگ گاوزبان نیم سوخته نرم سوده بر دهان و زبان ایشان بپاشند.

و نیز بنفشه تنها نرم سوده بر آن بپاشند و اگر قلیلی گل سرخ نیز اضافه نمایند بهتر است. و در بلغمی، قلیلی زعفران نیز. و خرنوب، فقط همین عمل نماید. و به عصاره خَس و عنب الثَّعلب و فرسخ بر^{۵۲۸} دهان مالیدن روزی چند مرتبه، قلاع دموی و صفاوی را سودمند است.

و اگر قوی تر مطلوب باشد، اصل السوس محکوک مسحوق را ذرور نمایند. و این دوا،

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 213

[دغ لثه اطفال]

بُثور لثه و قلاع دهان- خصوص بلغمی- را نهایت سودمند است. صنعت آن: مَرِّ مَکّی، عَفص، قشور کندر؛ هر سه جزء مساوی، نرم سوده، با عسل ممزوج کرده، بمالند.

و بسا باشد که رُبّ توت حامض فایده بخشد؛ خصوص دموی و صفاوی را. و شستن دهان به شراب عسل و یا به ماء العسل و بعد از آن مجفّفات مذکوره استعمال نمودن، به نهایت سودمند است.

و هرگاه به تدبیر قوی تر از این احتیاج شود، این دوا را استعمال نمایند: عروق الصفر، قشور رُمان، سماق، جلنار؛ از هر یک شش درم، شبّ یمانی، دو درم؛ هر پنج جزء را نرم سوده بپاشند.



و بسا باشد که در قلاع خفیف، سویق جو در حین خواب بپاشند و بگذارند و اگر آن را فرو برد، مکرر نمایند فایده کئی بخشد. و ترنجبین سوده نیز اثر قوی دارد به حدی که بسا هست^{۵۲۹} که چون شب بپاشند، صبح اثر نفع آن ظاهر گردد.

و هرگاه از ادویه نفعی چندان ظاهر نگردد و قلاع دموی باشد، حجامت نمایند و زلو بچسبانند و خون به حسب حاجت بگیرند.

نیز علاج نوع ابیض آن، مالیدن روغن گل و آرد عدس و کافور و طباشیر و گشنیز محرق و ریختن حسوهای موافقه است در حلق او و باز داشتن شیر از آن به قدر امکان.

اما علاج نوع سرخ آن، زدن تیغ است بر سر آن قلاع؛ تیغهای خفیف ملایم. و مالیدن کعک محلول و روغن گل. و چون ابتدا به سفیدی نماید، بمالند آن را به خرقة تر کرده به سرکه.

و علاج اسود آن، مالیدن این «قیروطی» است؛ صنعت آن: بگیرند موم و شیر را در روغن گل بگذارند و بر آن اندکی اسفیداج رصاص و قلیلی از سفیده بیضه مرغ- بعد از آن که از آتش فرود آورده باشند- داخل نمایند و به هاون خوب بمالند تا یکسان گردد و بشویند تا زنجاریت اسفیداج زائل گردد و طلا نمایند بر قلاع دهان آن و طبیعت طفل را ملایم نمایند به ملینات و شیر در دهن او بدوشند بدون آن که بمکد.

خلاصه الحکمة، ج 2، ص: 214

[اورام لثه اطفال]



[ب] و نیز از آن جمله، لدغ لثه است

بدان که گزیدن لثه و خائیدن و مالیدن آن چه به دست آید بدان اطفال را در وقت بروز دندان، بی‌اختیار عارض می‌گردد؛ به سبب توجه ماده حار بدان جانب به شکافتن لثه و برآمدن دندان از آن. و یا در هنگام دیگر به سبب انصباب بلغم مالح حار بورقی از دماغ بدان و الداغ^{۵۳۰} آن.

و علاج آن: مالیدن آن است که به روغن و موم تکمید نمایند و مسکه و شحوم حیوانات و امخاخ آن‌ها- مانند مغز گاو و ساق آن و مغز سر خرگوش- بر فک آن بمالند. و مالیدن شیر سگ نیز مفید است.

و چون در اثناء روئیدن، درد و وجع بسیار کند، عصاره برگ عنب الثعلب با روغن گل ممزوج کرده نیم گرم نموده، انگشت را بدان آلوده کرده، به ملایمت بر فک آن بمالند.

و چون دندان بروز نماید، سر و گردن و بناگوش و فک آن را به موم روغن چرب نمایند. و اگر قطره [ای] از روغن‌های مناسبه در گوش او بچکانند و طفل را از مضغ و خائیدن اشیاء بازدارند تا ماده آن به تحلیل رود خوب است^{۵۳۱}.

[ج] و نیز از آن جمله، اورام لثه است

⁵³⁰ (1). ب: الذاع.
⁵³¹ (2). ب: (خوب است) حذف شده.



این، در هنگام روئیدن دندان، مقررری است که در مثبت آن ورم عارض می‌گردد؛ و به جهت آن که نفوذ می‌نماید تازه دندان در آن جا. و تفرق اتصال و وجع و ضعف موجب قبول مواد، از اسباب ورم است و لوازم آن. و نیز به جهت مجاورت و قرب لثه به دماغ و کثرت رطوبت ادمغه ایشان و انصباب فضول از آن بدین.

علاج آن: این است که چون ورم ظاهر گردد، باید که انگشت بر آن گذاشته بفشارند به رفق و ملایمت و تمریخ نمایند آن را به روغن‌هایی که در انبات اسنان مذکور است- و بعضی عن قریب ذکر یافت- و با عسل ممزوج به روغن بابونه و یا به علك البطم تمریخ

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 215

نمایند؛ جهت تلیین و تحلیل. و نیز نطول نمایند بر سر آن طبیخ بابونه و شبت تا اعانت نماید بر تلیین و تحلیل ماده از اعضاء مجاور آن.

در استعمال مبرّدات و مجفّفات و مکثّفات و رادعات و هم چنین غمز قوی، همه مضرّاند؛ هر یک به جهتی.

[امراض حلق اطفال]

بیست و نهم: امراض الحلق

[ورم حلق اطفال]

[الف] از آن جمله، ورم حلق است



و آن، آن است که در مابین دهان و مری، ورمی عارض گردد و بدان سبب، فرو بردن چیزی دشوار شود. و گاه این ورم کشیده می‌شود تا به عضلات و مهره‌های عقب گردن و این، بیشتر در سن^{۵۳۲} ترعرع^{۵۳۳} به هم می‌رسد؛ به جهت آن که حرارت در این سن، قوی می‌گردد و بدان سبب، رطوبات دماغیه تحلیل یافته میل به اسافل و انصباب بدان عضو نموده، باعث تورم می‌گردد.

علاج آن، تلیین طبیعت است به شیافات مناسبه و غرغره به ربّ توت و یا مغز فلوس خیارشنبه^{۵۳۴} محلول در شیر و یا غراغر مناسبه دیگر و لعوقات لایقه.

[اورام لوزتین اطفال]

[ب] از آن جمله، اورام لوزتین است

بیشتر این، از ماده بلغم می‌باشد که از دماغ فرود آید بدان جا. و بسیار است که حرارت دماغیه، رطوبات آن را گداخته بر سبیل نزله بر لوزتین - که عبارت است از دو پاره گوشت^{۵۳۳} که بر دو جانب بیخ زبان برآمده آویزان است - می‌ریزد.

⁵³² (1). الف و ب: (تززع) آمده با توجه به متن (ترعرع) صحیح است.

⁵³³ (2). ب: گوشت است.



[و] علامت آن، ظهور ورم و دشواری مکیدن و فرو بردن شیر است؛ پس اگر از کثرت و وفور بلغمیت است، ظهور آثار آن دلیل آن. و اگر از حرارت است نیز ظهور آثار حرارت.

علاج آن: آن چه از بلغم است تدبیر ورم حلق را به عمل آورند. و مرضه آن را از

خلاصه الحکمة، ج 2، ص: 216

تناول اشیاء بلغمیه و موآده بلغم بازدارند و انگشت را به عسل آلوده، اندکی شب یمانی سوده، بر آن پاشیده، بر لوزتین آن بمالند.

و سر او را نگون دارند تا لعاب بسیاری از دهان آن برآید که بسیار مفید است. و اگر ماده بسیار قوی باشد، بعد از سه روز انگشت بر آن گذاشته، زور نمایند که آن بترکد و اخلاط آن مندفع گردد که تدبیر کامل است.

و آن چه از حرارت است: چیزهای سرد بر تارک سر آن - جائی که نرم است - طلا نمایند؛ تا حرارتی که باعث سیلان رطوبت است زائل گردد و به تدبیر ورم - به حسب حاجت - به آنچه گفته شد پردازند.

و بهترین چیزهای بارد که بر سر او گذارند، تراشه کدوی تازه و خیار تازه و برگ حنا و برگ کاسنی و گشنیز سبز تازه و برگ عنب الثعلب و امثال اینهاست. و اگر اینها به دست نیاید، چکانیدن شیر دختر و یا شیر مرضه و تر نمودن خرقة بدن و بدن جا انداختن و چون گرم گردد تبدیل نمودن.

[استرخالهاة اطفال]

[ج] و نیز از آن جمله، استرخاء لهات است



و آن، سست شدن و آویختن ملاذه است؛ به حدّی که به نظر معلوم گردد و این، باعث سرفه است.

علاج آن: برداشتن لهات است به چیزی اسهل؛ مانند آن که خاک اوجاغ را نرم سوده، بر سر انگشت گذاشته، صبح ناشتا از آن لهات را بردارند. و یا آن که شبّ یمانی را نرم سوده با عسل و روغن ممزوج نموده، بر لهات او بمالند. و مازوج^{۵۳۴} با سرکه سوده بر تارک سر آن بمالند. و یا نشاسته با سرکه سرشته و یا گِل ملتانی با سرکه. و بالجمله، اشیاء بارده قابضه بر یافوخ آن مالیدن. و اگر بی سرکه باشد، بهتر است؛ زیرا که مضرّ دماغ اطفال است.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 217

[امراض ریه اطفال]

[سیام: امراض ریه]

[سعال اطفال]

[الف] از آن جمله، سعال است



بدان که سرفه اطفال، چند نوع می‌باشد:

یکی، به سبب رفتن دخان در حلق [است که] علاج آن، آن است که نبات یا شکر یا عسل یا ترنجبین هر کدام که مناسب وقت دانند لعق فرمایند و بسا باشد که شیر مرضه فقط کفایت نماید.

دوم، آن که از رفتن گرد و غبار به حلق عارض گردد. [و] علاج آن، این است^{۵۳۵} که حلق و سینه آن را به روغن‌های مناسبه چرب نمایند و اغذیه چرب بخوراند و به شیر غرغره فرمایند اگر غذایی خورده باشد و غرغره تواند نمود.

سوم، آن که از بیس و خشونت قصبه ریه به هم رسد. [و] علامت آن، سرفه خشک است بی ملاقات دود و غبار. علاج آن نیز تدهین حلق و سینه است به روغن‌های مناسبه و موم روغن و لعاب به دانه با اندک نباتی نیم گرم خوراندن.

و ادویه و اغذیه مرطبه استعمال نمودن. و اگر صفراوی باشد، آب شاه‌توت و یا ربّ آل‌بالیو پیش از غذا- اگر غذا تناول نماید- بخوراند و مرضه آن را اغذیه دافعه صفراء بخوراند و اگر حاجت به تنقیه باشد، تنقیه نمایند.

چهارم: آن که از کثرت رطوبت به هم رسد. و این، بیشتر اطفال را عارض می‌گردد و اکثر با زکام می‌باشد؛ و لهذا جمهور اطباء همین نوع را در امراض صبیان ذکر نموده‌اند و زکام را با آن یک جا بیان کرده. [و] علامت آن، نزول رطوبت از دماغ و بینی است اگر با زکام باشد و سایر آثار رطوبت، ظاهر.

علاج آن:



اگر سعال بی‌نزله و زکام است؛ جهت نضج ماده، طبیح عَناب و سپستان و بنفشه و اصل السوس محکوک مرضوض و گاوزبان و پرسیاوشان و زوفای یابس و مویز بی دانه سه روز بخوراند.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 218

و بعد از آن، در همین طبیح اگر طبع آن قابض باشد مغز فلوس خیارشمبر و قلیلی شیرخشت حل نموده با اندکی روغن بادام بخوراند. و اگر مغز فلوس عمل ننماید و یا طفل آن را نخورد، برگ سنا مکی با ادویه مذکوره طبیح نموده بخوراند.

و بر سینه او قیروطی که از روغن بادام ساخته باشند چرب نمایند. و قدری پشم نرم گوسفند بگیرند و بر دود چوب گز بدارند که اثر دود در آن کما ینبعی حاصل گردد، پس آن پشم را بر سینه آن بندند که دائم بسته باشد و شبانه روزی دو مرتبه پشم را به دود چوب گز تجدید نمایند. و هنگام سردی هوا و آخرهای شب محافظت نمایند که هوای سرد به قصبه ریه او نرسد و از تکلم بسیار بازدارند.

و جندبیدستر بر منخرین و بناگوش و شقیقه و کف دست و پای او بمالند و آب سرد مطلقا نخوراند. و اگر برودت و رطوبت بسیار غالب باشد، اندک عسلی به آب ممزوج نموده نیم گرم کرده به او بخوراند.

اگر ازین^{۵۳۶} کفایت حاصل نگردد، گاه گاه انگشت را به عسل آلوده و ایارج را بر آن پاشیده، بر بُنِ زبان آن بمالند [تا] رطوبات سینه آن مستخرج گردد. و منفعت قیء در این باب بسیار است، به شرطی که ماده آن نضج یافته باشد و قی به آسانی آید؛ خصوص که سبب سرفه نزله باشد.



و این دوا، سرفه ایشان را بسیار مفید است: صمغ عربی، کتیرا، مغز به دانه، رُبّ السوس، فانیذ؛ از هر یک به قدر حاجت، نرم کوفته، بیخته، حبوب سازند و با شیر مرضعه حل کرده به او بخوراند. و لعاب بزر کتان با عسل یا قند بسیار مناسب است. و لعوق شربت زوفا نیز.

و بهترین اغذیه، ماش برنج با شیر بادام و چلاو با ماش پخته بسیار کم روغن. و شبها حبّ سرفه در دهان ایشان گذاشتن.

و خوراندن حبّه سفیدی که در میان سیاهی چشم گوسفند می‌باشد، بگیرند و خشک نمایند و با نبات بسایند و در شیر مرضعه حل کرده ناشتا به او بخوراند یک حبّه تا دو

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 219

حبّه. و مُرّ مکی به قدر یک دو حبّه وقت خواب دو سه دفعه به او بلع نمایند^{۵۳۷}. و به هنگام سحر یا صبح زود، حلوای مغز بادام و یا حلوای گردکان بخوراند سرفه مزمن را زائل گرداند. و سینه آن را به موم روغن و پشم، به نحو مذکور گرم نگاه دارند.

و چون سرفه با نزله و زکام باشد، باید که آب گرم بر سر او بسیار بریزند^{۵۳۸}. و هنگام^{۵۳۹} سحر که وقت حرکت نزله است، حلوای بادام عسلی به او بخوراند. و سر او را پوشیده دارند.

537 (1). ب: فرمایند.

538 (2). الف: نریزند.

539 (3). ب: به هنگام.



و ببايد دانست که در سرفه اطفال هرچند بلغمی باشد، اشیاء مفرطه الحرارة و الیبوسه استعمال نباید نمود؛ خصوصا که با آن حرارت و تب باشد. که در این، باید تمامی همت مصروف بر نضج ماده و اطفاء حرارت باشد و بسا باشد که حرارت تب بلغمی به تحلیل رفته احتیاج به تدبیر دیگر نباشد.

و سرفه بلغمی که با آن حرارت باشد، این دوا مفید است: به دانه، اصل السوس مقشّر، عنّاب، گل بنفشه، گل گاوزبان؛ از هر یک به قدر حاجت بگیرند و بجوشانند و بخوراند و هر گاه تلین مطلوب باشد، شیرخشت و یا ترنجبین خالص هر کدام که به دست آید در آن حل نمایند.

و اگر به دست نیاید، مغز فلوس خیارشبر در آن حل نمایند و با قدری روغن بادام بخوراند و مسهلات دیگر، اکثر مضرّاند. و حَبّ «کاگراسینگی»^{۵۴۰} که در مرگبات، نسخه آن ذکر یافت، سرفه اطفال را بسیار نافع است.

و بسا هست^{۵۴۱} که در سرفه بلغمی به حرارت، اکثر جهّال، ادویه شدید الحرارة و قوی التّجفیف استعمال نمودند و به سبب تجفیف رقیق و تغلیظ آن، ضیق النّفس و بعضی را تب محرقه به هم رسیده و بعضی را ورم ریه و یا نفخه طحال که در اصطلاح اهل هند به «دَبّه» مشهور است.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 220

پس احتیاط در این باب واجب است و اقوال زنان بی‌خرد که خود را اهل تجربه می‌دانند از درجه اعتبار ساقطاند^{۵۴۲}؛ زیرا که ادویه ایشان اکثر قویه سمیه؛ است مانند توتیای هندی و حبّ الملوک و مردار سنگ و امثال این‌ها.

ادات الریه اطفال

⁵⁴⁰ (4). الف: کاگراسینگی. ب: کاگراسینگی. هر دو لفظ در کتب اردو آمده است اما در کتاب مخزن الادویه مؤلف (کاگراسینگی) آمده است.

⁵⁴¹ (5). ب: است.

⁵⁴² (1). ب: ساقط.



[ب] و نیز از آن جمله، ذات الرّیه است

یعنی ورم شش. و این مرض، اطفال را بیش تر عارض می‌گردد. و اگر علاج و تدبیر نیکو ننمایند به هلاکت منجر می‌گردد.

علامت آن، سرفه و ضیق النفس مفرط است، و هنگام تنفس، زیر اضلاع پهلو گود افتد و گریه بسیار نماید که هیچ^{۵۴۳} نوع تسکین نیابد. و اهل هند این را «دَبّه»- به فتح دال مهمله هندیه و فتح بای موخّده مشدّده و ها- نامند و در بنگاله، «بِهکّی»- به فتح بای موخّده و خفای‌ها و کسر کاف مشدّده- و یا «پهسلّی»- نیز به فتح بای عجمی و خفای‌ها و سکون سین مهمله و کسر لام- و یا به اعتبار وقوع آن در موضع پهلو^{۵۴۴} و ضلع آن که به هندی، پهلو را بهکی و ضلع آن را پسلی نامند.

و این، دو نوع می‌باشد: یکی، آن که از ماده حار به هم رسد. [و] علامت آن تب محرّقه شدید و تشنگی و خشکی لب و کام است. دوم، آن که از ماده بلغم به هم رسد. [و] علامت آن، تب خفیف [است].

علاج آن:

⁵⁴³ (2). ب: به هیچ.
⁵⁴⁴ (3). الف: موضع و پهلو.



آن چه از ماده حارّ است، بهترین تدابیر آن تلیین طبع است به مطبوخ عنّاب و عنب الثعلب و گل بنفشه با مغز فلوس خیارشمبر و شیرخشت با روغن بادام و امثال این‌ها. و انتظار نضج در این لازم نیست و بعد از آن، آن چه در معالجه سرفه ذکر یافت و ربّ توت نفع تمام دارد.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 221

و بهترین اغذیه اگر طفل غذا می‌خورده باشد و یا مرضه آن، ماش مقشّر با برنج و امثال آن است. و اصلاح شیر مرضه در همه حال لازم و اشیاء مطفّیه خون و قامع صفراء به حسب اقتضاء مرض و حال و وقت استعمال نمودن و به شیافات لینه طبع او را^{۵۴۵} نرم داشتن. و اگر از نزله باشد آب گرم بر سر آن تنطیل نمایند تا ماده را از انصباب باز دارد و شیر مرضه بر یافوخ و گوش و بینی او بچکانند.

و ادویه مبرّده، مانند شیره تخم خرفه و هندوانه و خیارین و کدو یا تخم خربزه^{۵۴۶} و امثال این‌ها و عرق نیلوفر و یا کاسنی- اگر سرفه نباشد- به حسب اقتضاء وقت هر یک از این‌ها که مناسب دانند بخوراند و از اغذیه و اشربه حارّه باز دارند. و وضع محجمه ناری با شرط- یعنی تیغ زدن تیغ اندک غائر- بر موضع پهلوی آن به مجرد اطلاع بر آن بسیار مفید است.

آن چه از ماده بلغم باشد، علاج آن قریب به علاج امّ الصبیان و سعال رطوبی است که ذکر یافت؛ الاّ آن که در این، ادویه یابسه مخشّنه مضرّ است و استعمال آن‌ها جایز نیست. و مؤلّف، رساله علی حده در معالجه این مرض نوشته.

[سوء تنفس اطفال]

⁵⁴⁵ (1). ب: آن را.

⁵⁴⁶ (2). ب: خربوزه.



[ج] و نیز از آن جمله، سوء تنفس است

آن، عبارت از تنفسی است که بر مجرای طبیعی نباشد.

اسباب آن بسیار است و لیکن آن چه اطفال را بیش تر عارض می‌گردد از نزول بلغم است که از سر بر سینه ایشان ریزد و اطفالی را که سینه ایشان ضعیف می‌باشد^{۵۴۷} بیش تر عارض می‌گردد.

علاج آن: به دستوری است که در سعال رطوبی ذکر یافت. و نیز، بیخ‌های گوش و بیخ زبان ایشان را به زیت مالیدن و قی فرمودن و آب گرم در دهن ایشان چکانیدن است. و قدری بزر کتان نرم کوبیده با عسل سرشته لعق فرمودن نفع بسیار دارد.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 222

و گاه باشد که ماده بلغم به سبب حرارت و یا حرارت ادویه حاره مجفّفه خشک گردد در سینه و ریه و بدان سبب، نفس از مجرای طبیعی به دشواری برآید و طفل، دائم دهان خود را گشاده دارد و تدبیر کلی در این، آن است که در این وقت از ضعف و بی‌تابی طفل نترسند و آن را برهنه نمایند در جای محفوظ از هوا.

و آب گرم بر سینه آن مکرر بریزند و بعد از آن از پارچه نازکی خشک نمایند و موم روغن مناسبی بمالند و شبانه‌روزی دو سه مرتبه این تدبیر را به عمل آرند. و اگر در آن آب^{۵۴۸} خطمی و خبازی و بزر کتان و امثال این‌ها

⁵⁴⁷ (3). ب: ضعیف است.

⁵⁴⁸ (1). الف: به آب.



طبخ نموده باشند بهتر است. و لعابات مناسبه بخوراند. و از ادویه مجفبه و هوای سرد محفوظ دارند که به عون الهی به زودی شفا حاصل می‌گردد.

[خرخره اطفال]

[د] و نیز از آن جمله، خرخره عظیمه در خواب است

آن، عبارت از آواز بلندی است که در شبها از سینه اطفال در وقت خواب برآید.

و سبب آن، کثرت رطوبات در ریه ایشان است؛ به جهت آن که در حالت نوم چون حرارت میل به باطن دارد و رطوبات را اذابه و مجتمع می‌نماید، لهذا در وقت خواب زیاده می‌گردد و مزاحمت مجرای تنفس ایشان می‌نماید به سبب ضعف آن. و آن که ابدان ایشان مملو از رطوبات می‌باشد.

علاج آن: این است^{۵۴۹} که ماء العسل گرم، قطره قطره بخوراند و تخم کتان کوفته، به عسل سرشته، اندک اندک لعق فرمایند. و زیره کوفته و بیخته و به عسل آمیخته، اندکی بخوراند. و اصلاح شیر مرضعه نمایند^{۵۵۰} و به طفل، شیر بسیار و شکم سیر نخوراند.

و در شیر قدری ربّ السوس حل کرده خوراند. و هم چنین غذا بلکه بعد گرسنگی تمام. و از هوای سرد و آب سرد و گریه احتراز نمایند و باز دارند؛ خصوصاً در ابتدا. و بُن گوش‌های او را به زیت چرب نمایند و هم چنین حلق

⁵⁴⁹ (2). ب: آن آن است.

⁵⁵⁰ (3). الف: نمایند و با ربّ السوس و به طفل.



و سینه او را. و اگر به تدبیر او را قیء فرمایند بهتر است؛ خصوصاً که در آن حین گریه نکند. و نگاه داشتن حبّ نبات و یا

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 223

رُبّ السوس در دهان آن و گاهی حلوای مغز بادام عسلی و یا حلوای جلغوزه و لعق تخم کتان با عسل سودمند است. و به آب گرم بدن او را بشویند.

گاه است که این مرض، مقدمه صرع و منذر بدان است. و تدبیر آن این است^{۵۵۱} که جندبیدستر به تنهائی و یا با عود الصلیب سائیده بر بینی و گوش و کف دست و پا و شقیقه او بمالند و اندکی بخورانند. و هرچه صرع را مفید است خرخره را نیز مفید است و هر چه آن را مضر، این را نیز مضر است. و در طعام و غذا و سایر تدابیر طفل و مرضه آن را احتیاط بلیغ لازم است^{۵۵۲}.

و گاه از زوال عضله [ای] که آن را «طرجهالی»^{۵۵۳} نامند عارض می‌گردد که از جای خود می‌گردد و یا به سبب رطوبت آویخته می‌شود. و علاج آن، این است که مرضه و یا قابله انگشت خود را بر آن گذارد و به جای خود آورد و اگر سر انگشت را به اشیاء قابضه، نرم سوده مانند پوست انار و اندکی آب سماق بر او «وجور» نمایند.

[امراض مری اطفال]

[سی و یکم: امراض مری]

⁵⁵¹ (1). ب: آن آن است.

⁵⁵² (2). ب: بلیغ فرمایند.

⁵⁵³ (3). الف: طرجهاتی.



انطباق مری اطفال]

[الف] و نیز از آن جمله، انطباق مری است.

و آن، عبارت از برهم نشستن اجزاء مری است. علامت آن، این است^{۵۵۴} که شیر و آب در گلوی آن فرو نرود مگر اندک اندک و جرعه جرعه. [و] سبب آن، استرخاء عضله ماسکه فم مری است. و چون لقمه نانی و غیر آن چیز غلیظی وارد گردد، به زودی فرو برد. علاج آن، غرغره به میفختج^{۵۵۵} و ماء العسل است اگر ممکن باشد آن‌ها را غرغره کردن، و إلاً اندک اندک میفختج به آن‌ها^{۵۵۶} بخوراند و یا ماء العسل اندک اندک. و مرضه یا قابله، انگشت خود را به سوی موضع آن بمالد و بکشد و به جای خود آورد.

خلاصه الحکمة، ج 2، ص: 224

[تعوج رقبه اطفال]

[ب] و نیز از آن جمله، تعوج رقبه است

⁵⁵⁴ (4). ب: آن آن است.

⁵⁵⁵ (5). الف: (به) حذف شده.

⁵⁵⁶ (6). ب: ایشان.



یعنی کج شدن گردن طفل.

در این، باید که طبیب طفل را بنشانند و تأمل نمایند که به جانب یمین مایل است یا به یسار [؟] و آیا^{۵۵۷} فقرات^{۵۵۸} آن بی جا شده؟ و اگر فقرات^{۵۵۹} آن از موضع خود زائل گشته، علاج آن این است^{۵۶۰} که ردّ موضع^{۵۶۱} خود نمایند؛ به مالیدن لعاب بزرقطونا و بعضی ادهان مناسبه و مالیدن به ملایمت؛ اگر به حال آید و شیر تواند به گلوی او فرو رود امید برء است، و اِلّا فلا.

و گاه می‌باشد به سبب گشتن سر از بالین و مخدّه در هنگام خواب. و گاه می‌باشد به سبب ریح غلیظی که در بعضی عضلات آن آید و بکشد و از جای خود برآورد. و اگر به سبب از بالش گشتن باشد، آن را به ملایمت بمالند و به جای خود آورند و از هوای سرد محفوظ دارند. و اگر به سبب ریح غلیظ است، مرضه او را پرهیز فرمایند از اغذیه نفاخه مولده ریح و هر روز گل قند به او بخوراند. و اگر محتاج به تنقیه باشد، تنقیه فرمایند. و جهد در اصلاح شیر آن نمایند و اصلاح مزاج آن تا آن که زائل گردد.

[امراض معده و امعاء اطفال]

[اسی و دوم: امراض معده و امعاء]

[الف] و نیز از آن جمله، فُواق است

557 (1). ب: یا.

558 (2). الف و ب: (نقرات) آمده که به نظر می‌رسد (فقرات) صحیح است.

559 (3). الف و ب: (نقرات) آمده که به نظر می‌رسد (فقرات) صحیح است.

560 (4). ب: آن آن است.

561 (5). ب: او بموضع.



[فواق اطفال]

بدان که به زعم عورات- خصوص عورات اهل هند- آن است که فُواق، اطفال را نافع و باعث توسیع معده و امعاء ایشان است و لهذا متوجّه معالجه آن نمی‌گردند.

و بالجمله؛ اگر کم است و احياناً واقع می‌شود محتاج به تدبیر نیست. و اگر بسیار باشد و ایذا

خلاصه الحکمة، ج2، ص: 225

رساند، تدارک آن باید نمود که قدری جندبیدستر در آب حل نموده بخوراند. و اگر طفل شیرخواره نباشد جند در سرکه حل کرده یا در گلاب حل کرده بخوراند، فواق قوی را دفع گرداند.

و خوراندن جوز هندی نیز با شکر مفید است. و ترسانیدن و به حیرت انداختن و غافل داشتن از آن با اشیاء مُعْجَبَه و مُلْعَبَه، کثیر النفع است. و خوراندن آب پودنه با شکر مفید است و اگر از یبس باشد خوراندن العبه با روغن بادام مفید است.

[قیء اطفال]

[ب] و نیز از آن جمله، قی مبرح^{۵۶۲} است

⁵⁶² (1). الف و ب: (مبرج) آمده اما با توجه به متن ابو علی الحسین بن علی بن سینا، القانون فی الطب، دار الصادر، بیروت، ج 1، ص 156 و کتب لغت (مبرج) صحیح است.



و آن، عبارت از قیء به افراط است. و سه نوع است^{۵۶۳}:

یکی، آن که از بسیاری خوردن شیر به هم رسد.

علاج آن، آن است که منع نمایند^{۵۶۴} مرضه او را که شیر بسیار به او نخوراند زیاده از قدر حاجت؛ تا در معده او جمع نگردد که فاسد شود و طبیعت به دفع آن کوشد به قیء که اقرب طریق دفع ما فی المعده است. و چون این نوع اطفال را بسیار عارض می‌گردد، ملاحظه آن واجب است؛ زیرا که از ابتدا تا قطع سبب موجب آن نشود، هیچ علاج و تدبیری سودمند نخواهد گردید.

دوم، آن که ازدیاد رطوبت بلغمی در معده حاصل گردد. [و] علامت آن خروج بلغم است در قیء.

علاج آن، نیم دانگ قرنفل سوده است، تنها و یا با آب سیب شیرین و یا آب^{۵۶۵} به شیرین خوراندن و از حواسب قیء آن چه ضعیف الأثر است بر معده او ضماد نمودن؛ مانند گل سرخ و فوفل و عود هندی، و هلیله^{۵۶۶} و امثال این‌ها نرم سائیده و با آب و یا شراب به سرشته، ضماد نمایند.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 226

و این دوا عظیم النفع است: پوست بیرون پسته سائیده با آب به^{۵۶۷} یا سیب یا هر دو بخوراندند. و اگر فودنج دشتی کوفته در شراب نعناع داخل کرده بخوراندند نیز نافع است. و خوراندن عود و صندل به گلاب سوده نیز حابس قیء است.

⁵⁶³ (2). ب: می‌باشد.

⁵⁶⁴ (3). ب: نماید.

⁵⁶⁵ (4). ب: و یا با آب.

⁵⁶⁶ (5). الف: (و هلیله) حذف شده.

⁵⁶⁷ (1). ب: آب بهی.



سوم، آن که از انصباب صفراء باشد بر معده. [و] علامت آن، خروج صفراست در قیء و دیگر، ظهور آثار حرارت.

علاج آن، تناول حموضات مقویه است؛ مانند ربّ به ترش و ربّ ریباس و شربت ریباس و آب غوره. و این دوا نفع تمام دارد: آب پودنه و آب انارین با هم در ظرف نقره بجوشانند با قلیلی نبات تا به نصف رسد؛ پس فرود آورند^{۵۶۸} و اندک به او بخوراند و فادزهر حیوانی، اندکی از نیم دانگ کم تر و گل ارمنی یک دانگ در آب سیب یا به^{۵۶۹} یا امرو و یا دوغ کره گرفته^{۵۷۰}، با شراب نعناع بخوراند؛ قیء و غثیان مفرط را سودمند است و جوارش فواکه و شراب مصطکی و سکنجبین نیز. و چون اجتماع لبنیات با حموضات جایز نیست؛ پس هر گاه اطفال شیرخواره را حموضات بخوراند، باید که هنگامی باشد که معده ایشان از شیر خالی باشد و بعد از آن نیز تا یک ساعت کامل و زیاده نیز شیر نخوراند و این امر را به خاطر محفوظ دارند.

[ضعف معده اطفال]

[ج] و نیز از آن جمله، ضعف معده است

و این، بیشتر اطفال را از فساد شیر به سبب گرمی عارض می‌گردد.

⁵⁶⁸ (2). ب: آورده.

⁵⁶⁹ (3). ب: بهی.

⁵⁷⁰ (4). الف: دوغ کرده گرفته.



علاج آن، اصلاح شیر است به حسب سبب آن و برای تقویت، آب به با قلیلی قرنفل و سک^{۵۷۱} و یا قیراطی از سک^{۵۷۲} در قدری میبه سرشته بخوراند و میسوسن با گلاب سرشته و یا آب آس تنها بر معده او بمالند. و تدهین روغن مصطکی نیز نافع است و خوراندن نوشدارو در شیر و یا گلاب^{۵۷۳} حل کرده، صبح و شام اثر تمام دارد.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 227

و سفوف ارسطو؛ خصوص به آب به و پوست اندرون سنگدان خروس، خشک کرده، کوفته، بیخته، با قدری نبات آمیخته، به قدر حاجت بخوراند. و قرنفل درست را در گلاب جوش داده و به نبات شیرین نموده ناشتا بخوراند. و اجتناب از مرخیات و مضعفات، مانند زردآلو و هندوانه و اشیاء لعابی و امثال اینها واجبست؛ هم مرضه را و هم طفل را. و تجوید هضم به استعمال اغذیه لطیفه مانند لحوم طیور و امثال اینها.

تجین لبن در معده اطفال

[د] و نیز از آن جمله، تجین لبن در معده است

آن، عبارت از بسته شدن شیر است در معده. و وقوع این نیز اکثر، آن است که جهال جهت دفع اسهال، انفحه به اطفال می خوراند و عقب آن شیر می خوراند و یا آن که بعد از آن که شیر خورانیده باشند فوراً انفحه می خوراند و بدان جهت، شیر در معده ایشان انجماد یافته و تعفن و سمیت به هم رسانیده [و] باعث انتفاخ شکم و غشی و تنگی نفس و عرق سرد می گردد؛ به جهت سمیت آن.

⁵⁷¹ (5 و 6). الف: مسك.

⁵⁷² (5 و 6). الف: مسك.

⁵⁷³ (7). الف: با گلاب.



و به جهت عفونت آن، تب و لرزه و قشعریه قوی عارض می‌گردد؛ به نحوی که حرارت را از ظاهر به سوی باطن و دل باز می‌گرداند و این، علامت ردیء است.

علاج آن، این است^{۵۷۴} که جهت تذویب شیر منجمد، شبت و پودنه در آب بجوشانند و در طبیخ^{۵۷۵} آن سکنجبین بیامیزند و گرم گرم بخوراند به قدر حاجت و سرکه تنها با آب ممزوج کرده کافی است. و انفحه هر حیوانی که باشد- خصوصاً انفحه خرگوش- به نهایت نافع است. و اگر انفحه را با آب بالنگو و یا آب برنجاسف بدهند بهتر است؛ زیرا که از خواص پنیر مایه است که خون و شیر منجمد را سایل و می‌گدازد.^{۵۷۶} و حب قرطم نیز همین عمل نماید. و پودنه خشک نیز سریع الاثر است. و آب خاکستر چوب انجیر نیز که خاکستر چوب آن در آب اندازند و زمانی بگذارند تا خاکستر ته‌نشین گردد و

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 228

آب صاف شود، پس آن آب صاف بگیرند و در ظرفی دیگر کنند و خاکستر تازه در آن آمیزند و هم چنین تا پنج مرتبه بلکه هفت مرتبه و بعد از آن، از این آب قدری بخوراند.

و چون شیر منجمد شده به تدبیر مذکوره گداخته شود، بهتر آن است که قیء فرمایند تا زود برآید. و اگر قیء نیاید، تلیین فرمایند که خارج گردد؛ زیرا که ماندن آن در بطن بسیار مضر است. و بعد از آن به زودی شیر نخوراند^{۵۷۷}.

574 (1). ب: آن آن است.

575 (2). ب: طبخ.

576 (3). ب: خون و شیر سائل را منجمد می‌گذارد.

577 (1). ب: بخوراند.



و بهتر آن است که به عوض شیرِ مرضعه، شیر شتر و یا بز و یا گاو تا چند روز بخوراند. و بهتر آن است که علف این حیوانات، سداب و قيصوم و برگ حماض و امثال این‌ها باشد.

و اگر طفل شیر مادر و یا مرضعه را نتواند گذاشت، شیرده را اغذیه لطیفه مقطعه بخوراند و از مغلظات باز دارند و از هرچه مفسد و مغلظ خون است نیز و گاه گاه تریاق فاروق بخوراند هم طفل و هم مرضعه آن را^{۵۷۸}. و شیر به تفاریق اندک بخوراند. و شیر شکم سیر به او نخوراند. و گاه گاه او را بگریانند. و شکم او را پوشیده دارند. و خاصیت شیر بز در تذویب شیر و خون بسته، قوی الأثر است، حتی خون بسته مرده در عروق را؛ خصوص که آن را تعلیف به علفهای مناسبه نموده باشند؛ پس شیر بز در این باب، بهترین البان است.

و بدان که هم چنان که شیر در معده منجمد می‌گردد، خون نیز به هر نحو که در معده ریزد- از عرقی که منشق گردد و یا غیر آن- تدبیر آن نیز همان است که در تجبُّن لبن ذکر یافت و علامات آن نیز همان علامات است.

[هیضه اطفال]

[ا-] و نیز از آن جمله، هیضه است

آن، عبارت از قی و اسهال مفرط است که دفعتاً عارض گردد. و سبب آن، اکثر از بسیار شیر خوراندن پی در پی و یا شیر و غذای پی در پی در هم؛ که شیر اوّل هنوز هضم



نایافته و یا غذای اول که بالای آن شیر و یا غذای دیگر و یا آن که حرکات مفرطه به عمل آید که باعث سوء انهضام گردد.

و این علت، هرچند حادث است و خطرناک و لیکن افراط اسهال و شدت ضعف و سقوط نبض و ظهور تشنج در این، چندان مخوف نیست؛ خصوص در صبیان؛ پس باید که معالج را هراس و بیم غالب نگردد و از شداید اعراض مرضی حواس خود را کم ننماید و تدبیر را از دست ندهد.

و بالجمله، باید که تا ماده در حرکت [است] و طبیعت متوجه دفع و اخراج است، اصلاً و قطعاً متوجه حبس آن نگردد. و شیر و غذا به او نخوراند مگر به قدر ضرورت. و حتی المقدور در تنویم او کوشند؛ خواه خواب بیاید و خواه نه؛ زیرا که خواب و سکون و آرام، بهترین تدابیر است.

و قلبی تریاق فاروق به مرضه آن می توان خوراند و به طفل نیز در صورتی که حرارت بسیار غالب نباشد. و بهترین ادویه در این باب- آن چه مؤلف را به تجربه حاصل گشته- خوراندن «خبه» که به فارسی «شفتربک» نامند که سنگ شو نموده، در آب جوش داده، قدری به طفل و قدری به مرضه آن داده که بخورند^{۵۷۹}.

و اگر صفراء و حرارت غالب باشد، با عرق کاسنی و یا به آب برگ کاسنی. و چون قی شود، باز بخوراند سه چهار دفعه تا آن که قی باز ایستد. و چون دانستند که نقاء تام حاصل گردید، آن زمان خوراندن فادزهر معدنی به آب



سوده و یا^{۵۸۰} طین مختوم و یا حب کونله^{۵۸۱} - که نسخه آن در «قرابادین» ذکر یافت- و یا حوابس دیگر که در باب حبس قی و اسهال مذکور است.

اسهال اطفال]

[و] و نیز از آن جمله، اسهال است

بدان که اطفال را اسهال اکثر نزد برآمدن دندان به هم می‌رسد؛ خصوصاً که اکثر در تناول اغذیه فرمایند و یا شیر بسیار بخوراند و از اسباب دیگر نیز.

و بالجمله، سه قسم می‌باشد:

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 230

قسم اول: آن که به سبب روئیدن دندان باشد. و این، بر سه نوع می‌باشد.

⁵⁸⁰ (2). ب: با.

⁵⁸¹ (3). ب: حب کونکه.



یکی آن که چرک و ریمی باشد که هنگام بروز دندان به سبب تفرق اتصال لثه متولد می‌گردد و با^{۵۸۲} مکیدن شیر، به معده او می‌رود و به جهت جلائی که لازم چرک و رییم است و بنا بر افساد آن شیر، را اطلاق آورد.

دوم، آن که به جهت اشتغال طبیعت به تکوین دندان، فتوری در هضم واقع می‌شود؛ زیرا که لازمه طبیعت است که چون به جهتی و جانبی و امری اشتغال تام نماید، از امور دیگر باز می‌ماند و در آن‌ها فتور واقع می‌شود و لهذا غذا هضم و نضج تام نمی‌یابد و به اسهال منجر می‌گردد.

سوم، آن که به سبب وجع لثه، طبیعت و ارواح و قوا متوجه آن جانب، می‌گردند^{۵۸۳} از هضم و نضج غذا غافل و لهذا اسهال عارض می‌گردد.

علاج آن، مجملًا آن است که به حبس آن مبادرت ننمایند؛ مگر هنگامی که بطول انجامد و افراط نماید و خوف و^{۵۸۴} مضرت کلی باشد؛ بلکه زود به تدبیر بروز دندان و تسکین وجع آن کوشند که اصل است. و چون برآمد و وجع آن تسکین یافت و و رییم آن زائل گشت، عرض آن که اسهال است نیز زائل می‌گردد.

بدان که در حالتی که سبب اسهال امتصاص قیح لثه باشد، سبب منع [از] حبس آن ظاهر است؛ زیرا که اگر بند نمایند، ماده صیدیه لبن را فاسد سازد و به بدن آید و باعث افساد و املاط بدن است [و] لهذا ممنوع است.

و بالجمله، علاج آن بعد [از] بروز دندان و در صورت افراط، استعمال ادویه قابضه ضعیفه است نه قویه؛ مانند خورائیدن فادزهر معدنی با آب سوده و یا شیره زیره سبز و تخم رازیانه و دانه قاقله کبار و طباشیر؛ از هر یک

۵۸۲ (۱). ب: یا.

۵۸۳ (۲). ب: می‌گردد.

۵۸۴ (۳). ب: (و) حذف شده.



قدری نرم سوده، شیره گرفته، بخوراندند. و اگر خون باشد و حرارت غالب، شیره تخم خرفه با «بارتنگ» در آب جوش داده، به تنهایی و یا با اندک روغن بادام، مفید است.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 231

و شیره زیره سبز با برگ نورسته امّ غیلان اندکی و یک غنچه انار ناشکفته نرم سوده، شیره گرفته، با پنج و یا هفت قطعه خزف^{۵۸۵} سنگ تاب نموده که گرم نموده، در آن اندازند و سه روز صبح ناشتا و یا پنج روز بخوراندند مجرب است.

و خوراندیدن فادزهر حیوانی اندکی در آب برگ لسان الحمل و یا آب سیب و یا به نیز. و نیز خوراندیدن تخم ریحان و بارتنگ و «بزرقتونا» همه بریان کرده با اندکی آب بخوراندند. و در تقلیل غذای ایشان و مرضه ایشان کوشند و روغن و چیزهای چرب ندهند. و بهترین لحوم، گوشت دراج و «تیهو»^{۵۸۶} و امثال اینهاست.

اگر طفل شیرخواره نباشد پنیر مایه؛ خصوص پنیر مایه خرگوش و یا بزغاله، نرم کوفته، بیخته، مقدار یک حبه^{۵۸۷} با آب سرد بخوراندند. و اگر شیرخواره است، در آن روز شیر نخوراندند.

و اهل هند می گویند: مغز «بیل» را که به عربی «بل» نامند، قدری با اندکی نبات ممزوج نموده با آب بدهند؛ بسیار مجرب است. و اگر تب باشد، آن را نیز بالخاصیه نافع است و با وجود اعتدال، مقوی احشا و محلل ریح است. و اگر تشنگی به افراط باشد، با شیره تخم خرفه بریان بخوراندند.

585 (1). الف: حذف.

586 (2). ب: تیهو.

587 (3). ب: (حبه) حذف شده.



و اگر دوا را نخورد، ناچار به اکمده و اطلیه و آبزناک اکتفا نمایند؛ مانند آن که زیره و انیسون و تخم کرفس و تخم گل - مفرداً یا مجموعاً - در کیسه کنند و گرم نموده، شکم و نشستگاه^{۵۸۸} او را به آن تکمید نمایند. و اگر قدری سرکه بر آن بپاشند نیز نافع است و لیکن احتیاط نمایند که نیم گرم باشد و نسوزاند و زیره و تخم مورد و عود هندی؛ هر سه را نرم سوده، با گلاب و قدری سرکه نیم گرم نموده، طلا نمایند.

بهترین تدابیر در حبس اسهال - خصوصاً که دموی باشد - آن است که برگ لسان الحمل را بکوبند و شیره آن را بگیرند و اندکی گرم نموده طفل را در آن بنشانند همان ساعت که از تبرّز فارغ شود. و همین عمل را بعد هر مجلس می‌نموده باشند و لیکن

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 232

باید که طفل را زمان معتدّی در آن نشسته دارند و اگر در آن نتواند نشست، خرّقه را بدان تر نموده بر مبرز آن بیندازند.

و اگر از این تدابیر هیچ یک زائل نگردد و لا بد دوا باید خورانید، دوا در طعام او ممزوج نموده و یا در نان او پخته و با آب او آمیخته؛ الحاصل به هر حيله که توانند^{۵۸۹} به او بخورانند. و پنیر تازه بی نمک نیز نافع است. و گل ارمنی بر سبیل تنقل خورانیدن مفید است. و صمغ عربی بریان کرده با زرده بیضه نیم برشت سودمند است. و هم چنین نان آرد گندم و بلوط.

588 (4). ب: نشستگاه.

589 (1). ب: بتوانند.



اسهالی که با تب و سرفه باشد، شربت مورد هر روز دو نوبت- صبح و وقت خواب- به سه انگشت لعق فرمودن و از فواکه، «غبیرا»- که سنجید نامند- و امرود و سیب و به خشک مناسب است.

قسم دوم: اسهالی است که بعد از باز گرفتن از شیر، ایشان را عارض می‌گردد

بهترین علاج و تدبیر، آن است که باز اعاده شیر نمایند و چند روزی تا طبیعت او به اصلاح آید شیر بخوراند. و بعد از آن در فصل موافق، از شیر بگیرند و لیکن باید که شیر کم تر و غذا بیش تر می‌خورانیده^{۵۹۰} باشند. و اگر از این تدابیر زائل نگردد، بر مقدار^{۵۹۱} نیم درم یا کم تر و یا زیاده- به حسب حاجت- تخم خشخاش سفید بخوراند. و اگر این نیز مفید نیفتد، به تدابیر سهل القبضِ غذائی و دوائی پردازند.

قسم سوم: اسهالی که به سبب سده کبد یا ماساریقا عارض گردد

این قسم، اطفال را به سبب بسیار خوردن و تداخل و عدم احتیاط، بیش تر عارض گردد. [و] علامت آن این است^{۵۹۲} که در غیر هنگام روئیدن دندان و یا باز گرفتن از شیر عارض گردد.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 233

⁵⁹⁰ (2). ب: خورانیده.

⁵⁹¹ (3). ب: بمقدار.

⁵⁹² (4). ب: آن آن است.



علاج آن: به تقویت کبد و معده و تفتیح کوشند. و از قابضات یابسه پرهیز نمایند. و مرتبای هلیله و عرق رازیانه و «نوشدارو» گاه گاهی خورانیدن و عند الضرورة آن چه در قسم اول ذکر یافت می‌توان استعمال نمود.

اعتقال بطن اطفال]

[از] و نیز از آن جمله، اعتقال بطن است

و این، اطفال را به سبب غلبه رطوبات که مضعف قوی‌اند عارض می‌گردد و با عدم انصباب مراریه امعا، بطن قبض می‌گردد.

علاج آن، آن است که زهره گاو و بخور مریم بر ناف آن طلا نمایند. و یا روغن زیت تنها و یا کره تنها با آب گرم ممزوج نموده بر شکم او بمالند و دست آهسته بر آن کشند از جانب معده به سمت ناف و زهار. و اگر این تمریح فایده نبخشد، حمولات بکار برند. و بهترین حمولات، «زَبَلُ الْفَار» است که هم چنان درست بردارند. و صابون تراشیده نیز.

و شافه از شکر طبرزد^{۵۹۳} و یا^{۵۹۴} از صابون و شکر سُرخ با هم ممزوج نموده شافه ساخته و به دستور، چون از غسل معقود، شافه سازند و بردارند. و اگر فودنج و یا بیخ سوسن آسمانجونی کوفته، بیخته و یا سوخته، با غسل بیامیزند، قوی الأثر می‌گردد.

⁵⁹³ (1). ب: شکر تبرزد.
⁵⁹⁴ (2). الف: (یا) حذف شده.



و بدان که این در صورتی است که قبضیت با تب نباشد. و اگر با تب باشد، مالیدن روغن بر معده او و حمولات حارّه و ادویه قابضه با حرارت را استعمال نباید نمود؛ بلکه این دوا سودمند است: بنفشه کوفته و بیخته، با شکر سرشته، شافه سازند.

و اگر مفید نیفتد، گل بنفشه، سه درم؛ گل خطمی، دو درم؛ برگ سنا، پنج درم؛ نمک سنگ، یک درم؛ شکر سرخ، هفت درم؛ مغز فلوس خیارشنب، هفت درم، کوفته، بیخته، شیاف سازند و بردارند، سریع العمل است. و اگر مغز فلوس خیارشنب به گلاب حل کرده نیم گرم بر شکم آن ضمد نمایند مناسب است.

چون از شافه و تمریح قبض نگشاید و یا در استعمال آن مانعی باشد، به مشروبات تلین بطن توان نمود به حسب حاجت و مزاج.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 234

[مفصل اطفال]

[ح] و نیز از آن جمله، مَغص است

آن، عبارت از پیچشی است که در روده عارض گردد؛ خواه با اسهال باشد و خواه با قبض و لیکن در این جا تدبیر مَغصی که بی اسهال باشد ذکر می آید. و علامت آن، این است که طفل بگرید و خود را بیچد. و این بیشتر، اطفال شیرخواره را از ضعف معده عارض می گردد؛ خصوصا که شیر نفاخ و بسیار به او بخوراند که ریح از آن تولّد یابد و تمدید در فضای امعاء احداث نماید.



علاج آن، تکمید رطب است که آب گرم و روغن زیت با قدری نمک ممزوج نموده در مثانه گاو- و اگر به هم نرسد، در مثانه گوسفند- کرده به آن تکمید نمایند شکم او را. و یا به شیر گاو تازه نیم گرم تکمید نمایند. و یا پشگل گوسفند سائیده را در خرقة بسته گرم نموده به آن تکمید نمایند.

و نانخواه سائیده با سفیده بیضه مرغ سرشته گرم نموده بر شکم او طلا نمایند. و رازیانه کوفته، بیخته و یا^{۵۹۵} وچ مسحوق؛ هر یک به تنهائی و یا ممزوج با هم، نیم گرم نموده، خشک بر شکم او بمالند و یا با شیر ممزوج نموده، گرم^{۵۹۶} ضماد نمایند. و انیسون و مصطکی نیز به دستور.

بهترین تدابیر، آن است که مرضه، شکم طفل را به زبان خود بلیسد سه مرتبه و هر مرتبه، از ناف تا سر معده. و بعد هر لیسیدن، مرضه آب دهن خود بیندازد و نیز طفل را بر شکم مرضه و یا بر ران او^{۵۹۷} بخوابانند؛ به نحوی که شکم طفل به شکم مرضه و یا بر ران او ملصق گردد و آهسته آهسته طفل را بجنبانند.

و اعصاب پشت او را به روغن گل و امثال آن بمالند. و هم چنین، عنبر اشهب با گلاب یا روغن گل یا زیت حل کرده بر شکم او بمالند. و خوراندن اندک عنبر^{۵۹۸} اشهب به تنهائی، فوراً مسکن آن است.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 235

و اگر مغص با قبض باشد و دوا فایده نبخشد، به شیافات مناسبه- که در اعتقال بطن ذکر یافت- استعمال نمایند؛ طبع را بگشاید.

⁵⁹⁵ (1). ب: با.

⁵⁹⁶ (2). ب: گرم نمایند.

⁵⁹⁷ (3). ب: آن.

⁵⁹⁸ (4). ب: (عنبر) حذف شده.



اگر درد قوی باشد، قدری افیون در روغن گل حل کنند و بر مقعد او بمالند که در تسکین وجع، بی‌عدیل است و مُخرَج ریح نیز. و خردل سفید و جوزبوا محرق و برگ سرو خشک کرده و نانخواه محرق و برگ سداب و تخم هلیون و انجدان محرق و مازریون؛ تمامی اگر یافت شود بهتر، و الا آن چه میسر آید مساوی الوزن بگیرند و در آب بسیار جوش دهند و چون اندکی بماند صاف نمایند و برابر آن، روغن کنجد داخل کرده باز جوش دهند تا روغن بماند، پس قدری از این بر شکم و مقعد طفل بمالند؛ ریح بسیار مندفع گردد حتی که ضبط آن مشکل گردد. و کبیر السن را نیز این روغن مفید است.

و گاه باشد که سبب مغص، سوء مزاج حار باشد یا ریاحی که از ماده حار تولّد یافته و هرچند تکمید کنند و مسخّات بخوراند، سودمند نیفتد. در این صورت، لازم است که از تسخین بازمانند و خرّقه [ای] به^{۵۹۹} آب سرد تر کرده بر شکم او بیندازند. و یا یخ در لته [ای] بسته بر شکم او بگذارند. و یا صندل سفید به گلاب سوده طلا نمایند. و به تدبیر مرضعه و طفل پردازند. و ازاله سوء مزاج حار نمایند.

امراض سره و صفاق و مراق اطفال

اسی و سوم: امراض سرّه و صفاق و مراق

۶۰۰

خلاصه الحکمة ؛ ج 2 ؛ ص 235

⁵⁹⁹ (1). ب: خرّفه را به.

⁶⁰⁰ عقیلی علوی شیرازی، سید محمد حسین بن محمد هادی، خلاصه الحکمة (عقیلی)، 3 جلد، اسماعیلیان - قم، چاپ: اول، 1385 ه.ش.



[الف] و نیز از آن جمله، نتوسره است

[نتوه سره اطفال]

آن، عبارت از بلند شدن ناف طفل است. و آن بر دو نوع است.

اول، آن که از روز ولادت یا قریب به آن به هم رسد؛ به سبب سوء تدبیری که به ناف رسد. و این را در همان ایام اصلاح توان نمود از ربط^{۶۰۱} و غیر آن.

دوم، آن که به سبب انشقاق صفاق این محل، از بسیاری گریه و صیحه و غیر آن و یا به سبب اجتماع رطوبات^{۶۰۲} بلغمی در آن جا و یا به واسطه اجتماع ریاح در آن و یا به

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 236

روئیدن^{۶۰۳} گوشت زائد در ناف زیر پوست و یا به سبب انفتاح و یا انشقاق عرقی در آن جا و اجتماع خون در آن موضع حادث گردد.

علاج آن:

⁶⁰¹ (2). ب: بط.

⁶⁰² (3). ب: رطوبت.

⁶⁰³ (1). الف: رویانیدن.



آن چه از قبیل فتق باشد، آن چه در فتق مراق بطن گفته می‌شود به عمل آورند و از اشیاء نفاخه اجتناب نمایند؛ خصوصاً در ریحی آن. و قطعه ثقیلی اسرب و یا خریطه [ای] که اسرب سوهان نموده، با سرمه مسحوق پر نموده، بر روی آن گذارند و پارچه ببندند که همان جا بسته باشد تا مدتی که زائل می‌گردد.

و آن چه از اجتماع ریاح باشد، به استعمال اشیاء مکسره ریاح- اکلاً و طلاً زائل گردد. و بستن کیسه پر از رازیانه مسحوق و یا کمون و نانخواه- هر یک به تنهایی و یا مجموعی- نیز مفید است. و لازمه این است که هنگام جوع^{۶۰۴} و تناول اشیاء مکسره ریاح، تخفیف یابد و بعد [از] تناول طعام زیاده گردد.

و آن چه از رطوبت بلغمی باشد، به اضمده محلله زائل گردد. و لازمه آن است که ملمس آن نرم باشد و کبر و صلابت به هم نرساند و بهترین ادویه محلله در این، آن است^{۶۰۵} [که] سعد، آرد جو، سرگین گاو و^{۶۰۶} یا پشکل گوسفند به هم آمیخته ضماد نمایند.

و آن چه از انبات لحم زائد باشد [و] صلب بود، متعرض آن نباید شد؛ به جهت آن که آن محتاج به قطع است و در آن خطر عظیم است.

و آن چه از انفتاح دهن عرقی و یا انشقاق آن عارض گردد، علاج آن این است که زلو بچسبانند^{۶۰۷} و خون از آن بگیرند و بعد از آن، ادویه مسترده فوهات^{۶۰۸} عروق ضماد نمایند؛ تا دیگر خون برنیاید. و این نتوسره^{۶۰۹}، نرم باشد و رنگ آن بنفسجی و یا مایل به سیاهی؛ به سبب اجتماع و انجماد خون.

604 (2). ب: رجوع.

605 (3). ب: این این است.

606 (4). الف: (و) حذف شده.

607 (5). بچسبانند.

608 (6). ب: و فوهات.

609 (7). ب: (سره) حذف شده.



خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 237

[ورم سره اطفال]

[ب] و نیز از آن جمله، ورم^{۶۱۰} سرّه است

و این، گاه هنگام قطع ناف بنا بر ضعف عضو قبول ورم نماید و ورم کند؛ چنان چه ورم می‌نماید اعضائی که در آن جراحی عارض گردد.

علاج آن، این است که «شنکار» که «هوجویه» است که «ابو خلسا» نامند و علك البطم در روغن کنجد مخلوط کرده^{۶۱۱} اندکی از آن به طفل بخوراند و بر ناف او نیز بمالند. و نیز «مردار سنگ» را بگدازند و سوده، داخل نمایند. و «اسفیداج» را به آب عنب الثعلب و یا به آب گشنیز سائیده، بر نواحی ناف متورّم ضماد نمایند.

[نضح سره اطفال]

[ج] و نیز از آن جمله، نضح سرّه و قیح آن است

و علامت آن، است^{۶۱۲} که ناف آویخته گردد و به چرک آید و حوالی آن سرخ شود.

⁶¹⁰ (1). ب: (مخلوط کرده) حذف شده.

⁶¹¹ (2). ب: (مخلوط کرده) حذف شده.

⁶¹² (3). ب: آن آن است.



علاج آن، استعمال ذرورات مجفغه است بر ناف؛ مانند مردارسنگِ محرقِ مغسول و «اسرنج» و «سنگِ جراحی» و «طین ارمنی» و دم الأخوین و کات هندی سفید و غبار آسیا و امثال این‌ها- مفرداً و یا مجموعاً- نرم سوده، بیخته، بپاشند. و بر حوالی آن، صندل سرخ و جدوار و حضض به آب گشنیز تازه سوده، جهت ازاله حمرت بمالند.

اگر از این تدبیر زائل نگردد و طفل از دو ماه تجاوز نموده باشد، بر حوالی ناف او^{۶۱۳} دو عدد زلوی کوچک بچسبانند^{۶۱۴} و قدری خون بگیرند و بعد از آن، ذرور مذکور استعمال نمایند. و لیکن تا ضرورت بسیار داعی نگردد متوجّه ارسال زلو بر شکم نگردند؛ زیرا که خالی از تضعیف معده نیست و لهذا مجوّز نیست.

و سرب سوده با روغن گل بر ناف او مالیدن و بستن قطعه اسرب بر آن، بی‌نیاز

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 238

می‌گردد^{۶۱۵}، از تدابیر دیگر حتی جراحی کهنه را. و ذرور مرداسنگ و اسرنج و سنگ جراحی و قطعه مدور اسرب بر آن بستن تا یک دو هفته بسیار نافع است.

[فتق اطفال]

[د] و نیز از آن جمله، فتق و قیله است

⁶¹³ (4). ب: آن.

⁶¹⁴ (5). ب: بچسبانند.

⁶¹⁵ (1). ب: می‌گرداند.



بدان که فتق، به اصطلاح اطباء بر دو امر اطلاق می‌نمایند^{۶۱۶}:

یکی: بر آن که دو مجرای که بالای انشیین در کش ران واقع‌اند^{۶۱۷}، متسع گردند و از مافوق آن چیزی در کیس انشیین نازل شود. و این نوع، اطفال را بسیار واقع می‌گردد؛ به سبب کثرت رطوبت امزجه ایشان و ضعف اعصاب و اغشیه و کثرت حرکات عنیفه ایشان. و این را «قیل» و «قیله» نیز نامند. و آن چه نازل می‌گردد، یا ریح است، یا ماء یا ثرب فقط با امعاء یا امعای تنها.

اما نزول معائی تنها نمی‌تواند شد مگر وقتی که ثرب بشکافد. و به حسب جسم نازل، فتق را بدان منسوب نمایند و گویند: فتق «ریحی» و «ثربی» و «معائی» و «مائی» و لیکن، فتق مائی، اطفال را کم تر واقع می‌گردد.

دوم: بر آن که صفاق مسمی به «اریطارون»^{۶۱۸} بشکافد. و «فتق لغوی» همین است؛ زیرا که معنی فتق در لغت، پاره و شکافته شدن است. و بالجمله؛ اگر این صفاق در حوالی ناف بشکافد و پوست شکم سالم باشد، پس ثرب و روده در آن آید، آن را «فتق مراق البطن»^{۶۱۹} گویند. و اگر در کش ران واقع شود و در خصیه نازل نگردد، آن را «فتق اربیه» نامند. و این هر دو نوع، زنان را بسیار واقع می‌شود. و اگر در خصیه نازل گردد، «قیل» نامند؛ جهت آن که قیل، عبارت از نزول جسمی در کیس انشیین است؛ بنا بر اتساع هر دو مجرای مذکور و بنا بر انشقاق صفاق در آن موضع.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 239

[فایده]: نباید دانست که حجب و غلاف‌های بطن، سه‌اند:

⁶¹⁶ (2). ب: می‌شود.

⁶¹⁷ (3). ب: واقع است.

⁶¹⁸ (4). الف: این طارون. ب: الی ریطارون. با توجه به بحث تشریح در اوّل کتاب و متن کتاب معالجات مؤلف لفظ (باریطارون) صحیح است.

⁶¹⁹ (5). الف: مراق البطش.



یکی، جلد شکم است که آن را «مراق» گویند.

دوم، صفاق که مسمی است به «اریطارون» و این غشاء، زیر جلد است و بر^{۶۲۰} بالای ثرب. و بر تمام شکم محیط است. و در اربیتین مجتمع شده و پائین آمده و باز منبسط شده و بر خصیتین محتوی گشته.

سوم، ثرب است و آن، جسمی غلیظ شحمی است که ملاصق احشاست است. و چون معرفت آن اغشیه موقوف بر معرفت این مرض بود؛ لهذا اجمال ذکر یافت و در تشریح نیز مذکور شد.

علاج: در قیل، باید که ابتدا شیء نازل در خصیه را بالا و به جای خود فرستند به مالیدن ملایم. و بعد از آن، ادویه قابضه مشدده^{۶۲۱} بر آن طلا نمایند؛ و اگر فراهم آمد بهتر و آلا کیسه مثلث شکل به اندازه کش ران بدوزند و در آن زیره و یا رازیانه کوفته پر نمایند؛ به نحوی که مستحکم گردد و سر آن را دوخته و بر سر هر گوشه آن بندی قرار دهند و کیسه را در آن جا گذاشته، به هر وجه که استحکام یابد و نلغزد و لایق دانند ببندند. و در حین بستن، باید که مریض بر پشت خوابیده باشد و از حرکات عنیفه و دویدن و جست و خیز و برداشتن اشیاء ثقیله و تناول اشیاء نفاخه فائقه اجتناب نمایند.

اگر فتق ریچی باشد، اشیاء کاسره ریاح استعمال نمایند؛ هم طفل و هم مرضعه آن را. و از اشیاء باد انگیز، اجتناب نمایند.

⁶²⁰ (1). ب: (پر) حذف شده.

⁶²¹ (2). ب: مسدده.



در فتق بطن و اربیه، نانخواه را نرم بکوبند و با سفیده تخم مرغ ممزوج نموده، گرم کرده، ضماد نمایند. و اگر قوی تر خواهند، ادویه مشدده^{۶۲۲} استعمال^{۶۲۳} و کیسه [ای] از بادیان مسحوق و یا زیره مسحوق پر نموده به نحو مذکور بپندند. و بسا باشد که همین بستن کیسه تنها کفایت نماید و احتیاج به تدبیر دیگر نشود.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 240

و ملاک امر در علاج این مرض، اجتناب از حرکات قویه است. و این مرض، در اطفال به زودی به اصلاح آید؛ به سبب نرمی غشاء ایشان اگر تأخیر در معالجه واقع نگردد.

و این ضماد بسیار نافع است: مصطکی، انزروت، کندر، جوز السرو، برگ سرو، افاقیا، دم الأخوین، گلنار، مرمگي شبّ یمانی، ابهل، صبر، حضض؛ جمیع ادویه را- یا آن چه به هم رسد- نرم کوفته، بیخته، با «سریشم ماهی»- که در آب برگ عنب الثعلب گداخته باشند ممزوج نموده، بر لته مالیده، بر آن موضع گذارند. و نیز، این ضماد، جمیع اقسام فتق را مفید است: برگ مورد، مازوج^{۶۲۴}، صبر، کندر، مرمگي، جوز السرو، زفت، مقل، ابهل؛ کوفته، بیخته، با سریشم ماهی سرشته، به نحو مذکور استعمال نمایند. و نیز مالیدن سرگین موش در شیر سائیده بر زهار و خصیه بر سبیل دوام نافع است.

[امراض معاد مستقیم و مقعد اطفال]

[اسی و چهارم امراض معاء مستقیم و مقعد]

622 (3). ب: مسدده.

623 (4). ب: استعمال نمایند.

624 (1). ب: مازو.



[الف] و نیز از آن جمله، زحیر است

[زحیر اطفال]

و آن، عبارت از پیچش معا مستقیم است که ملاصق مقعد است. و علامت آن، این است که آدمی به هر اندک مدتی محتاج تبرّز گردد و اخراج نیابد مگر رطوبتی لزج قلیل المقدار. و لهذا، این را «زجاجیه» نیز نامند؛ جهت مشابهت آن که آن چه اخراج می‌یابد، بلغم زجاجی است.

و اکثر صبیان را به رسیدن برودت به اسافل ایشان عارض می‌گردد. و گاه باشد که از صفراء به هم رسد؛ چنان چه در اسهال حاد، ظاهر می‌گردد علاج: آن چه از رسیدن برودت باشد: بگیرند حُرْف و کمون متساوی الوزن و بکوبند و ببیزند^{۶۲۵} و به روغن گاو کهنه بسرشند و به مقدار حاجت بخوراند به آب سرد. و نیز گاورس با خاکستر گز یا خاکستر پشگل گوسفند در خرّقه بسته، گرم نموده تکمید نمایند. و یا

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 241

طفل را بر آن^{۶۲۶} بنشانند. و نشستن بر آجر نوتافته و خرّقه بر آن انداخته همان عمل دارد و لیکن باید که گرمی آن به اعتدال باشد تا ایذا نرساند و ضعف دل نیاورد. و حمول دانه سیر نیز مفید است.

⁶²⁵ (2). ب: بیزند.

⁶²⁶ (1). ب: در آن.



و آن چه از گرمی باشد: بزور بارده بخوراند. و اگر طبیعت به فراغت نیاید، تلیین نمایند. و تا صدق و کذب زحیر متیقن نگردد، مبادرت در حبس آن ننماید اصلاً. و خوراندن گلکند با لعابهای موافقه، مرضه و طفل را از جهت تقویت و ازلاق و تغریه نفع تمام دارد.

نیز، زرده بیضه مرغ با روغن در هم نموده نیم گرم طفل را بر آن بنشانند- به نوعی که به مقعده آن سرایت نماید- در ازاله ورم و وجع مقعده، عجیب الأثر است؛ به شرط تکرار عمل. و غذا آن چه در اسهال ذکر یافت بخوراند و نزد اراده قبض، به حسب مراعات مزاج قبض نمایند.

[تولد دیدان در اطفال]

[ب] و نیز از آن جمله، تولد دیدان است

بدان که کرم در شکم بیش تر از ماده بلغم تکون می یابد. و چهار قسم می باشد:

یکی، طولانی دراز است که «حیات» نامند. و این، در امعای علیا تولد می یابد. تا به یک ذراع، طول آن می باشد.

دوم، آن که عریض، پهن، شبیه به تخم کدو باشد و لهذا این را «حبّ القرع» نامند. و تکون آن بیش تر در معا اعور^{۶۲۷} و قولون می باشد. و بسا باشد که از هم جدا باشند و مندفع گردند. و گاه چند عدد پیوسته به هم مانند ریسمانی که در آن گره ها باشد که چون بکشند طولانی گردد تا قریب به ذرعی و چون دست بردارند، با هم مجتمع گردد. و گاه باشد که نزد خوردن ادویه مخرجه آن، کیسه مملو از «کدودانه» اخراج یابد.



سوم، آن که مدور^{۶۲۸} باشد و این را «مستدیر» نامند. و بیشتر در اعور و قولون تولد یابد.

چهارم، آن که ریزه باریک باشد؛ شبیه به کرمی که در سرکه به هم می‌رسد و لهذا این را «دود الخل» و کرم مطلق نیز نامند. و تکون آن در معا مستقیم و بیش تر در نواحی مقعده می‌باشد. و بسا باشد که حوالی مقعده را بگزد و متفرح سازد.

و این نوع کرم را، اهل هند «چنچنه» نامند. و اطفال را بیش تر عارض گردد از جمله اقسام دیگر، و بعد از آن حیات. و دو قسم دیگر کم‌تر؛ به جهت آن که در حبّ القرع و مستدیر، باید که یبوست بر ماده آن غالب باشد. و لهذا این دو نوع، حبوش^{۶۲۹} را بسیار عارض می‌گردد. و در مزاج اطفال چون رطوبت غالب است، عارض نمی‌گردد مگر به ندرت.

علاج: در حیات، شیخ ارمنی در شیر ممزوج نموده به قدر حاجت بخوراند. و نیز در ادویه مختصّه مسهله ایشان، «پلاس پاپره» و لسان العصافیر تلخ داخل نمودن. و خوراندن آب نقوع کريله. و مالیدن آب برگ شفتالو بر شکم ایشان. و هم چنین افسنتین و برنگ کابلی و زهره گاو و شحم حنظل بر شکم ایشان.

در دیدان [کوچک] یعنی «دود الخل»، عروق الصفر، راسن؛ از هر یک جزئی کوفته، بیخته، با شکر هم وزن هر دو ممزوج نموده، به قدر حاجت با آب بخوراند. و مرداسنگ نیز داخل دواى مسهله ایشان نمایند.

628 (1). الف: مدیر. ب: مدر.

629 (2). الف: حیوس.



و برگ حنای خشک و موم با هم سرشته شیاف سازند و بعد از لحظه [ای] مقعد او را مقابل چراغ بدارند و اطراف آن را بکشند و بخارند به انگشت و هر کرمی که ظاهر گردد برآورند. و زیت الانفاق در اخراج سایر اقسام دیدان- شربا و تدهینا- بر مقعده مفید است. و اجتناب فرمودن طفل و مرضعه آن را از اغذیه مؤلده بلغم.

و موم را در روغن گل یا روغن نطف گداخته، بیرون و اندرون مقعده آن را چرب نمایند که مانع گزیدن کرم و خاریدن آن محلّ است. و خورائیدن نارجیل با شکر، بالخاصیه نافع است.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 243

[خروج مقعده اطفال]

[ج] و نیز از آن جمله، خروج مقعده است

چون اعضاء اطفال، بنا بر غلبه رطوبات ضعیف می‌باشد، این مرض ایشان را عارض می‌گردد؛ خصوص بعد اسهال و زحیر.

علاج آن، آن است که چرم^{۶۳۰} غربال کهنه را بسوزانند و نرم سوده، بر آن موضع مکرر بیاشند. و جفت بلوط و مازو و دم‌الاکوین و گل ارمنی و کهربا، سوده و کات هندی؛ از هر یک قدری، بسیار نرم سوده و بیخته، بر پارچه بسیار نرم نازکی پاشیده، بعد [از] قضای حاجت و طهارت و خشک نمودن موضع به آن، بردارند و اندرون نمایند؛ چند مرتبه که چنین نمایند، دیگر بر نیاید.



و نیز نشانیدن در آب مطبوخ قشور رمان و آس رطب و جفت بلوط و گل سرخ خشک^{۶۳۱} و شاخ گوزن محرق و کاغذ سوخته و سُم بز سوخته و شبّ یمانی و گلنار فارسی و مازو؛ جمله مساوی در آب پزند تا قوه ادویه به آب باز داده شود، صاف نموده، آبنز نمایند؛ یعنی طفل را در آن بنشانند در حالتی که نیم گرم باشد. و اگر طفل باهوش باشد، بفرمایند که در حین نشانیدن در ادویه و یا استعمال آنها، عضو مخصوص را بر سبیل جذب، به خود در کشد.

و اگر به سبب ورم و یا غیر آن [است]، اولاً آن را به موم روغن مناسب چرب نمایند تا زود باز گردد و جهت تحلیل ورم، مغز فلوس خیارشبر در آب برگ عنب الثعلب حل نموده ضماد نمایند.

و گاه است که در صغر سن این مرض عارض می‌گردد و چون اندک بزرگ گردید، خودبه خود بی معالجه زائل می‌گردد.

[سی و پنجم: امراض مجرای ادرار]

[الف] و نیز از آن جمله، حرقه البول است

[حرقه بول اطفال]

⁶³¹ (2). الف: (خشک) حذف شده.



که عبارت است از سوزش مجرای بول است هنگام برآمدن. و این یا، از گرمی هوا و یا از اغذیه و ادویه حارّه و حریفه که مرضه و یا طفل بخورد عارض گردد.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 244

علاج آن: آن است [که] آب هندوانه با اندک قندی شیرین نمود. بخوراند. و یا شیره تخم خرفه و یا هندوانه با اندک قندی بیاشامند. و در آب هندوانه، طفل را بنشانند. و عنب الثعلب رسیده را نرم ساییده بر زهار و ذکر و خصیه طفل طلا نمایند. و دوغ گاو کره گرفته بخوراند. و اگر از اینها مندفع نگردد، گشنیز خشک را در آب بخیساند و تخم کاهو را کوبیده در آن شیره بگیرند. و طفل و مرضه آن را از تناول اشیاء حارّه حریفه منع نمایند. و اگر از ماده صفراء باشد و تب نیز با آن، علاج آن تنقیه و تعدیل صفراء و تدبیر زوال تب است.

[بول کردن اطفال در فراش]

[ب] و نیز از آن جمله، بول در فراش است

که در جامه خواب در هنگام نوم^{۶۳۲} بول نماید. [و] سبب آن، برودت و ضعف مثانه است.



علاج آن: تسخین و تقویت مثانه است به خوراندن ادویه مسخّنه مقویّه آن؛ مانند سعد و خولنجان و کندر و حبّ الآس و جفت بلوط و قرفه الطیب و گلنار؛ جمله مساوی کوفته، بیخته، سفوف نمایند و به قدر حاجت بخوراندند. و مشک و جنیدستر با روغن‌های مناسبه حارّه مانند سوسن به این اضافه نموده بر مثانه او بمالند.

و اگر مصطکی و شاه‌بلوط و سعد و هلیله سیاه و قند اجزاء متساوی سفوف نموده بخوراندند نیز مفید است و گل‌قند همیشه بخوراندند. و اغذیه مجفّفه مانند قلیه با چلاو و مطنجن و کباب و امثال این‌ها باید. و از اغذیه مرطّبه مبرده^{۶۳۳} مرخیه اجتناب نمایند.

و این دوا کثیر النفع است: زیره، کندر، حبّ الآس؛ از هر یک پنج مثقال، نرم کوفته بیخته، با عسل معجون سازد. و خوراندن «جوزبوا» قلیلی بر سیل دوام. هم چنین مَرّ مکی هر صبح با شراب. و جوز و نارجیل با شکر و شهدانه به دستور. و اندکی زبل کبوتر مخفی در خمیر نان او نمودن [هم مفید است].

از جمله تدابیر نافعه، بیدار نمودن آن است در بین خواب چند مرتبه به عنف و بول فرمودن. و ضرب و تخویف نیز.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 245

و اگر به هیچ تدبیر زائل نگردد، بعد [از] بلوغ و تقویت مجاری بول، خودبه خود زائل گردد.

[عسر بول اطفال]

[ج] و نیز از آن جمله، عسر البول است



و آن، عبارت از دشوار آمدن بول است. و دو قسم می‌باشد:

قسم اول: آن که به سبب سنگ و ریگ که در مثانه و یا گرده به هم رسد. و سنگ مثانه به اطفال ذکور، بیش تر نسبت به سنگ کرده تولد می‌یابد و در اناث، تولد آن نادر است؛ به سبب سعت عنق مثانه ایشان و قلت اعوجاج آن.

و فرق میان سنگ و ریگ- از هر جا که آید- از شدت و خفت اعراض و ظهور ریگ در بول توان دریافت نمود. که سنگ و ریگ تکون در گرده، لازم دارد و ثقل و تمدد در قطن را. و اولاً بول کدر و [غلیظی] مندفع گردد و بعد از آن صاف.

و لون بول، سرخ و یا زرد باشد و ریگ آن مایل به سرخی. و در سنگ و ریگ متولد در مثانه، اول بول سفید و رقیق آید و در بیخ ذکر خارش می‌رسد. و بعد از بول به اندک زمانی، باز تقاضای بول به هم رسد و درد در زهار که محل مثانه است و لیکن این حالت و عسر البول و درد در مثانه، هنگامی ظاهر گردد که سنگ در عنق مثانه آید. و علت حدوث حصات در اطفال، بیش تر مورثی [و] باشد.

علاج آن: باید که جهت تلین مجاری و تسکین وجع، خسک و بابونه و خطمی و شبت و کرفس و کرنب و پر سیاوشان و قرطم نیم کوفته و حلبه و برگ قطونا و خرفه و بنفشه و برگ کنجد و بیخ خبازی و برگ آن و بیخ خطمی و برگ آن و بیخ و شاخ خار خسک؛ تمام این‌ها و یا آن چه به دست آید، بجوشانند در آب بسیاری و طفل را در آن نیم گرم بنشانند یا به کمر، تا آن که آب سرد گردد.



و شبانه روزی، سه نوبت این عمل را بکنند. و بعد [از] بر آوردن، بدن طفل را به پارچه نازکی خشک نمایند و روغن‌های مفتت حصات بمالند؛ مانند روغن عقرب و روغن خشک و روغن بابونه و مانند این‌ها. و تقطیر این روغن‌ها در احلیل و حمول آن‌ها به مقعده آن نفع تمام دارد. و آشامانیدن مدرّات، هر دو نوع را مفید است، اما تنقیه باید.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 246

و هنگامی که سبب عسر بول سنگ مثانه باشد، بهترین تدابیر آن است که بیمار را بر پشت بخوابانند و هر دو پای او را بردارند و عانه او را بمالند با روغن‌های ملینه از اسفل به اعلی تا سنگی که در عنق مثانه بند شده است و سبب حبس بول گردیده، در جوف مثانه آید و عنق آن باز گردد و بول به فراغت آید.

و هرگاه سنگ در قضیب بند شده باشد و از فشار به دست محسوس گردد، باید که قضیب را در آب گرم گذارند و لعاب‌های مناسبه و روغن‌های موافقه، در آن آهسته آهسته بچکانند و دست بمالند به طرف قدام تا که سنگ مستخرج گردد.

و اگر درین هنگام، درد غلبه نماید و بیمار مضطر گردد و به تخدیر احتیاج شود، فلونیای مجرب و مانند آن و دوی لفاحی و برشعثا و تریاق فاروق کهنه- که کسر حدت قوت او شده و به قوت افیون آمده باشد- قلیلی بخوراند.

و اگر هیچ تدبیر سودمند نیفتد و سنگ از مجرای قضیب برنیاید و از شدت احتباس بول و درد، خوف هلاکت باشد، ناچار به جراحی ماهر واثق، رجوع آورند، تا قضیب او را از محلّ مقصود بشکافد و سنگ را بیرون آورد.

ادویه مدرّه، بعضی گرمند و بعضی سرد و بعضی معتدل: آن چه گرم‌اند بعضی آن‌ها این‌هاست: تخم کرفس، رازیانه انیسون، شونیز، هلیون صعتر. و آن چه سرد است: تخم خیارین و هندوانه و کدو و خشک و کاکنج است. و آن چه



معتدل است: پرسیاوشان و تخم خربزه است. از این‌ها، آن چه موافق مزاج دانند استعمال نمایند و لیکن، مدرّات را گاه گاه استعمال نمایند؛ زیرا که مداومت آن مضرّ است. و بهتر آن است که بعد تلین شکم استعمال نمایند.

و بهترین ملیّنات نافعه حصّات: انجیر و سپستان [او] اصل السوس و خطمی است که از هر یک به قدر حاجت بگیرند و بجوشانند و صاف نمایند و مغز فلوس خیارشبز و ترنجبین به حسب احتیاج در آن حل نموده، صاف کرده، بخوراندند. و طبیح خطاطیف جهت دفع حصّات و عسر البول به غایت مجربّ است: بگیرند خطاطیف را که «بابیل» نامند و ذبح نمایند و بال و پر آن را دور کنند و به آب کرفس و روغن بادام بیزند و گشنیز و دارچینی و خولنجان نیز در آن داخل نمایند. و این دوا بعد از تنقیه بدن فایده تمام دارد. و ملاک امر، تلطیف غذاست و تجوید هضم و تقویت معده.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 247

رماد العقارب و رماد الأرانب و آبگینه- که مانند غبار سائیده باشند- و ید الله- که معروف است و از خون «تیس» می‌سازند؛ چنان چه در «قرابادین» ذکر یافت- در تفتیت حصّات، اثر کلی دارد.

و هم چنین، حجر الیهود اصل^{۶۳۴}، به آب سوده و فتیله [ای] از کاغذ ساخته به آن آلوده، در احلیل گذارند و معجون حجر الیهود با شیر تخم خیارین و خربزه خورانیده اثر تمام دارد.

قسم دوم: عسر البولی که از ورم گرده و یا مئانه و یا جمود خون و مدّه در مئانه و یا ریح مئانه و یا سدّه [ای] که از خلط لزج در مجرای بول و یا انصباب خلط حادّ به مئانه و غیر این‌ها از اسباب به هم رسد که- ان شاء الله

634 (1). ب: حجر الیهود اصیل.



تعالی - در معالجات خواهد آمد با اسباب و علامات. و علاج هر یک به حسب آن، تدبیر در حال مریض و مرضه مرعی دارند و به استعمال آورند.

اسی و ششم: تب و یثورات ملحق آن]

الف] و نیز از آن جمله، حمیات است

احمیات اطفال]

بباید دانست که اقسام حمیات سه‌اند - چنان چه به تفصیل در «فصل بیان حدود الامراض» در «قربادین» تألیف این مؤلف ذکر یافت و - إن شاء الله تعالی - در «امراض غیر مختصّه» نیز خواهد آمد - و مجملًا عبارت از [1] روحیه یومیه و [2] عضویه دقیقه^{۶۳۵} و [3] خلطیه صفراویه و دمویه و بلغمیه و سوداویه باشد. و هر یک را اصناف بسیار است و لیکن آن چه صبیان را عارض می‌گردد، خلطیه است؛ خواه بسیطه باشد خواه مرکبّه.

و روحیه یومیه، به جهت آن که متعلق به اعراض نفسانیه است اکثر انواع آن و طفل به سبب ضعف قوا و آلات و غلبه رطوبت، از آن بری است. و دقیقه نیز به سبب کمال غلبه رطوبت و ضعف حرارت غریزیه به جهت انغمار تحت رطوبت و ضعف قوا و آلات، عارض نمی‌گردد.



از انواع خلطیه عفنيه:

[الف] یکی دمويه است:

و این، بر دو قسم است: یکی، آن که خون بجوش آید و باعث حمی گردد. و این را به زبان یونانی «سونوخس» نامند. دوم، آن که عفونتی در خون به هم رسد که باعث حمی گردد. و این را «حمی مطبقه» نامند؛ به جهت انطباق و دوام آن دائم مادام که عفونت در آن باقی است.

علامت این تب، آن است که لازم دائم باشد و رگهای بدن ممتلی و رنگ بدن و چشم سرخ باشد. و نیز، تقدّم تناول اغذیه و فواکه مؤلده خون، طفل و مرضه آن را. و گرمی هوا محرک آن.

علاج آن: آن است که طفل اگر صغیر باشد [او] مرضه آن فربه و تنومند و دموی مزاج باشد، بلا مهلت و توقّف، مرضه او را فصد نمایند. و از هر چه گرم باشد پرهیز فرمایند. و به اشربه و ادویه مطّیه دم و قامعه حرارت تعدیل شیر او نمایند و اصلاح غذای او را واجب دانند. و اگر طفل از شش ماه تجاوز نموده^{۶۳۶} و فربه باشد، روز سوم یا



چهارم پره‌های گوش‌های او را تیغ بزنند و قدری خون بگیرند که بسیار نافع است و ارسال علق نیز؛ و وجه^{۶۳۷} -
ترجیح پره‌گوش^{۶۳۸} - جهت ازاله غشی و ضعف است^{۶۳۹}.

و صاحب «خلاصة التجارب» نوشته که «صبيه [ای] را تب حصبه از هشت روز گذشته بود و بی هوشی و سستی و ضعف داشت؛ پره‌های^{۶۴۰} گوش او را شرط زدم؛ مدتی خون برنیامد، آخر الأمر او را نشانیدم و گردن و گوش‌های او را بسیار مالیدم؛ خون آمدن گرفت و زیادتی نمود به حدی که به حیل^{۶۴۱} بازداشتیم و بند کردم و همان وقت، آن صبیّه به هوش آمد و غذا طلب کرد و در چند روز، تب او فاطر گشت و صحت یافت».

خلاصة الحکمة، ج 2، ص: 249

خورانیدن آب عتاب جوشانیده صاف کرده خنک^{۶۴۲} نموده به تنهائی و یا با خبه، سنگ شو نموده، در شبانه روزی چند مرتبه در ازاله حمّی مطبّقه و حصبه اثر تمام دارد.

و لازمه این حمّی است - یعنی حمّی دمویه بسیطه - که عرق نیاید مگر روزی که فرود آید و لهذا، تعریق در این حمّیات سودمند است. و تدبیر تعریق، آن است که بگیرند نی تازه تر را و بکوبند و عصاره آن را بر تارک سر و کف پای او طلا نمایند. و بدن او را به پارچه‌های گرم بپوشند که عرق بسیار خواهد آورد. و اگر نی تر و تازه به هم نرسد، در ظرفی آب گرم نموده عقب پشت او گذارند و ردائی برو بپوشند؛ و عرق می‌آورد.

637 (2). الف: نزد وجه.

638 (3). الف: سرگوش.

639 (4). الف: (است) حذف شده.

640 (5). الف: سرهای.

641 (6). ب: حیل.

642 (1). ب: خشک.



و پاشویه نیز به دستور. و چون عرق آید، باید که بدن آن را دائم از عرق نشف و پاک نمایند؛ زیرا که لازم است؛ که هرچند در آن حین زیاده نشف نمایند، عرق زیاده می آید. و چون به قدر مقصود عرق آمد و خواهند که حبس نمایند دیگر نشف نمایند و پارچه‌ها که در بر اوست و جهت تسخین پوشانیده بودند بر نیاورند که عرق باز می ایستد.

و اگر با این حمّی صداع نیز باشد و از زدن تیغ به گوش او زائل نگردد و یا در گرفتن خون مانعی باشد، باید که پاشویه نمایند و طبع او را به شیافات لینه بکشایند- اگر قبض باشد- و شومومات و اطلیه مناسبه استعمال نمایند.

[ب] و نوع دیگر از آن حمّیات: خلطیه عفنیه حمّی صفاویه بسیطه است

علامت آن، صفرت لون زبان و بدن و صفرت بول و گرمی نفس و عطش و خشکی لب و تقدّم تدابیر حارّه مؤلّده صفراء و دوره آن [تب] است طفل و مرضعه آن را و آمدن حمّی یک روز در میان- یعنی یک روز تب آید و روز دوم مطلقا آثار تب ظاهر نگردد و روز سوم باز تب آید- و این را «غَبّ خالص» نامند و ماده آن خارج عروق است. و اگر ماده آن داخل عروق باشد، تب لازم باشد و یک روز در میان که نوبه هیجان و شدّت صفراست، اشتداد و زیادتی نماید.

علاج آن: آن است که به «ماء الفواکه» و ملینات مناسبه دیگر تنقیه مرضعه نمایند و



طفل را نیز از آن بخوراند؛ خصوصا که طفل غذا تناول می‌نموده باشد. و اگر در مزاج مرضعه آن غلبه خون دریابد و سنّ و وقت و حالت مقتضی باشد، او را فصد نمایند.

و جهت تصفیه صفراء و کسر حدّت آن، سکنجبین با عرق کاسنی و شفتربک سنگ شو نموده و یا اشربه و ادویه مسکّنه موافقه دیگر بخوراند. و از اشیاء مثوره و مؤلده صفراء، طفل و مرضعه آن^{۶۴۳} را باز دارند. و اگر طبیعت او قابض باشد، به شیافات لینه، آن را متحمّل^{۶۴۴} سازند.

و مالیدن «حناء» ترتازه نرم سوده بر تارک سر و دست و پا مالیدن، مسکّن حرارت قوی است. و اگر به تعریق احتیاج باشد، به همان تدبیر که در حمّی دمویه مذکور شد تعریق فرمایند. و پاشویه نیز مفید است.

اگر صداع باشد با آن و از این تدابیر تسکین نیابد، به اضمده و اطلیه و شموومات پردازند.

و «شیخ الرئیس^{۶۴۵}» درین نوع تبها امر فرموده که طفل را آب انار، با^{۶۴۶} سکنجبین عسلی و مانند آن، یا عصاره خیار با قلیلی شکر باید خورانید. و «قرشی» بر آن ایراد نموده که حموضات به شیرخوار و طفل شیرخوار مجوّز نیست؛ زیرا که اجتماع حامض با لبن در معده، باعث تجبّن و فساد لبن است حتّی آن که مستحیل به سمّیت می‌گردد.

و ایراد او مندفع است به چیزی که قبل ذکر یافت که عند الضّروره به استعمال حموضات، باید که ملاحظه نمایند که معده طفل از شیر خالی باشد و بعد از تناول حموضات، به زودی شیر به او نخوراند؛ تا از غایله تجبّن و فساد و سمّیت شیر مأمون مانند.

643 (1). ب: او را.

644 (2). ب: منحل.

645 (3). ابو علی الحسین بن علی بن سینا، القانون فی الطب، دار الصادر، بیروت، ج 3 ص 35.

646 (4). الف: یا.



و استعمال کافور به اطفال، در هنگام کمال غلبه حرارت و بلدان حارّه است، نه امزجه غیر حارّه در شدت^{۶۴۷} و بلاد بارده و یا حارّه رطبه است؛ مانند «بنگاله» و امثال آن.

پاشویه که درین نوع حمّیات اکثر بکار آید، این است: گل بنفشه، گل خطمی، برگ

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 251

سدر و چغندر نیم کوفته، سبوس گندم؛ از هر یک به قدر حاجت بگیرند و در آب، بسیار نیکو بجوشانند و مغز هندوانه نرم کرده در آن داخل کنند و پاشویه نمایند به طور معمول. و یا آن که در ظرفی عمیق که پا را تا زانو در آن توان گذاشت ریزند و پا را در آن گذارند و از بالا به اسفل، دائم می مالیده باشند تا هنگامی که آن آب، از فتور میل به برودت نماید؛ پس برآورند پاها را و خشک نمایند.

و شافه لیّنه که درین نوع حمّیات سریع العمل است: گل بنفشه، سه درم؛ گل خطمی، دو درم؛ برگ سنا، پنج درم؛ مغز فلوس خیارشنب، هفت درم؛ شکر سرخ، هفت درم^{۶۴۸}؛ نمک سنگ، یک درم؛ اجزاء کوفته، بیخته، به قدر حاجت، شافهها سازند و به روغن بادام آلوده بکار برند.

[ج] و نیز از آن جمله انواع حمّیات خلطیه عفنیه: حمّی بلغمیه بسیطه است

علامت آن، آن است که از آثار هر دو حمّی مذکور خالی باشد. و تشنگی در آن کمتر باشد^{۶۴۹} مگر آن که از بلغم شور باشد. و خاصّه آن، آن است که هر روز آید و زائل گردد به شرطی که ماده آن، خارج عروق عفونت یافته باشد.

^{۶۴۷} (5). الف: و در شدت.

^{۶۴۸} (1). الف: (درم) حذف شده.

^{۶۴۹} (2). ب: بود.



و اما اگر داخل عروق باشد، حمّی لازم باشد و در شبانه روزی یک بار اشتداد یابد که نوبه اشتداد آن است. و ازمان مدّت و تهیج وجه و ضعف معده، شاهد آن‌اند.

علاج آن، آن است که هر صبح، مرضه را طبیح^{۶۵۰} کاسنی و رازیانه و اصل السوس محکوک مرضوض با گل‌قند بخوراندند. و طفل را نیز قدری. و از هرچه مرخی و مضعف معده است پرهیز فرمایند و آب سرد کم تر بخوراندند و بر تشنگی مصابرت فرمایند.

و طبیح^{۶۵۱} بومادران و یا نقوع آن، مرضه و طفل را بعد از مرور دو سه هفته نفع تمام

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 252

دارد. و بعد از نضح ماده، مرضه را مسهل سنا و تربد و امثال آن هر دو انسب است. و دیگر تدابیر و ادویه مناسبه مجربّه که در حمّای مرگّب از صفراء و بلغم بیان خواهد یافت، آن چه مناسب دانند استعمال نمایند.

[د] و نیز از جمله حمّیات خلطیه عفنیه: سوداویه بسیطه است

این نوع حمّی، اطفال را کم تر عارض می‌گردد؛ به جهت مباینیت و ضدّیت مزاج ایشان با مزاج سودا. و بالجمله، لازمه این تب است که دو روز در میان آید اگر ماده آن خارج عروق باشد که اکثری است. و اگر داخل عروق باشد، لازم باشد و به دور «ربع» اشتداد یابد. و ربع لازم، صبیان را بسیار نادر الوقوع است.

⁶⁵⁰ الف: طبیح.

⁶⁵¹ الف: طبیح.



علی الجملة، علاج آن، آن است که جهت نضج ماده مرضه را طبیح مویز منقی و رازیانه و اصل السوس محکوک مرضوز و سپستان با گلکند بخوراند. و غذا نخودآب. و بعد از گذشتن چهل روز و حصول نضج، مسهل بخوراند و تنقیه به تفاریق نمایند.

و طفل اگر غذا خوار باشد او را پرهیز بسیار نفرمایند و لیکن از تناول فواکه رطبه سریعۀ الفساد مانند خربزه و شفتالو و بقول شدیدۀ البرودۀ مانند کاهو و هندبا و هرچه بارد یابس باشد، اجتناب فرمایند. و چون این حمی مزمن می‌باشد، ملاک امر در آن، مراعات نضج ماده است با رعایت قوت.

و دواء الحلتیت بعد چهل روز مرضه را نفع تمام دارد. و هم چنین ادویه مجربۀ دیگر ربع را. و تا هنگامی که از دادن ادویه به مرضه کفایت شود، به طفل نباید خورانید.

[فایده] و ببايد دانست که حمی ربع دو نوع است.

یکی، آن که ماده آن سودای طبیعی عفن باشد؛ خواه داخل عروق خواه خارج عروق. علامت و علاج آن، همان است که ذکر یافت.

دوم، آن که ماده آن سودای احتراقی عفن باشد و سودای احتراقی؛ اعم است^{۶۵۲} از آن

خلاصۀ الحکمۀ، ج 2، ص: 253

که از سودای سوخته حاصل گردد و یا از اخلاط محترقه دیگر؛ زیرا که هر خلطی که احتراق یابد، سوداء غیر طبیعی می‌گردد و آن را سودای محترقه نامند.

⁶⁵² (1). الف: (عفن باشد و سودای احتراقی) حذف شده.



علاج این قسم، مشترک می‌باشد میان تدبیر سوداء و میان تدبیر خلطی که احتراق یافته و سوداء از آن حاصل شده.

[ه-] و نیز از جمله حمیات خلطیه عفنیه: حمی مرکبه است

و اقسام این بسیار است. و قاعده کلی در معالجه آن، آن^{۶۵۳} است که علامات هر خلط را که غالب یابند در ترکیب و رجحان دواى مخصوص بدان راه، در ترکیب دوا زیاده مرعی دارند. و از مرگبات که کثیر الوقوع است این چند ترکیب است که هر یک^{۶۵۴} به نامی خاص^{۶۵۵} اند: یکی غب غیر خالص و شطر الغب^{۶۵۵}.

و ترکیب ماده هر دو قریب به هم است با اندک تفاوتی؛ چنان چه در کتب مبسوط مذکور است و- إن شاء الله تعالی- در معالجات غیر مختصّه به تفصیل ذکر خواهد یافت. و بالفعل در این جا چند دوائی که تب مرگب صفراء و بلغم را نافع‌اند مذکور می‌گردد. و به حسب غلبه هر خلط، هر یک را که مناسب دانند استعمال نمایند. و اصول تدبیر، نضح و تنقیه و پرهیز است^{۶۵۶}؛ به نحوی که در بسایط هر یک ذکر یافت:

و «سکنجبین اصولی» کثیر النفع است. و «قرص ورد» به دستور. و «شربت دینار» نیز. و بسا باشد که چون قبل از نوبت اندک ماء العسل و گلاب بخوراند، نفع تمام بخشد. و در ابتدای لرز، منع از آشامیدن آب سرد ضرور است. و نیز قبل از نوبت به چند ساعت، انگشتی چند سکنجبین لعق فرمودن، لرز تب کهنه را در اکثر امر سودمند است. و عسل با نانخواه مسحوق هم چنین.

⁶⁵³ (1). الف: معالجه آن است.

⁶⁵⁴ (2). ب: هر يك مخصوص.

⁶⁵⁵ (3). الف: منتظر الغب.

⁶⁵⁶ (4). ب: پرهیز آن است.



و اگر بگیرند مصطکی را و نرم سوده با هم وزن آن سحیق نان خشک بیامیزند و

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 254

مقدار نخودی حبّها^{۶۵۷} سازند و بعد از طعام، یک حب طفل را بخوراند مفید است.

و نیز در حمّی نایبه^{۶۵۸} بلغمیه، بعد گذشتن چهل روز، قبل از نوبه به چند ساعت، مقدار نخودی جنیدستر خوراندن، نفع عظیم بخشد.

«جوزبوا» قدری با عسل سرشته، پیش از نوبت خوراندن و از آب باز داشتن سریع الأثر است در منع لرزه و لیکن مکرر باید استعمال نمود اقلّاً دو سه نوبت.

و ملاک امر در حمّیات مزمنه، تقویت معده است.

بباید دانست که طفلی که غذا می خورده و شیر نمی آشامیده باشد، اگر تواند شد که او را از گوشت و روغن بازدارند، بهتر و آلا هرچه خواهش نماید و شدید المضرّت نباشد به او می توان داد؛ زیرا که تدبیر اطفال در امر تغذیه، برخلاف تدبیر بزرگان است.

و در اکثر امور دیده شده که شخصی تب مزمن داشت و هرچند مبالغه در پرهیز می نمودند، فایده نمی بخشید و چون ترک پرهیز نمودند و پلاو چرب و گوشت خوراندند، فوراً بر طرف گردید؛ پس رعایت طبیعت بیمار - خصوصاً

657 (1). ب: که حبّها.

658 (2). الف: تاییه.



که طفل باشد- در خوراندن تلون اطعمه واجب است، اما به تقلیل. و تکثیر آن اصلاً جایز نیست که موجب امتلاء و تخمه و هیضه و امراض کثیره گردد.

[و] و نیز از جمله حمیات: حصه و جدری و حمیقا است

اسباب و علاج و علامات هر سه به تفصیل مؤلف در رساله علی حده نوشته و- ان شاء الله تعالی- در امراض غیر مختصّه نیز بیان خواهد نمود.

[سی و هفتم: امراض جلدی اطفال]

[الف] و نیز از جمله امراض اطفال: بثور در بدن ایشان است

[بثور اطفال]

بباید دانست که بثور که بر بدن اطفال برمی آید، آن چه سیاه و قروچی باشد، قتال است و آن چه سرخ و سفید باشد، اسلم و در اکثر، خروج «بثور سلیمه» باعث امن از



امراض^{۶۵۹} بسیار است و لهذا مبادرت در علاج آن - خصوصاً که در سر باشد - نباید کرد که ممنوع است؛ اما هر گاه زمان بسیار گذشته باشد و مواد ردیئه باطنیه بسیار مندفع گشته، تدارک آن لازم است؛ به خلاف «بثور مخوفه قتاله» که مهلت در آن جایز نیست و هر چند زودتر به تقویت اعضاء رئیسه و اصلاح عفونت اخلاط باعثه بر بثور کوشند و تنقیه مرضه و طفل نیز به حسب حاجت و تعدیل خلط آن هر دو نمایند در غذا و دوا، اولی و انسب است و از مضاة آن اجتناب فرمایند. و در بثور سلیمه، بگذارند تا پخته شود و بعد از آن به مجففات لطیفه تدارک نمایند تدریجاً تا مقصود، بدون ضرری حاصل گردد.

و بهترین مجففات، آن است که ورد احمر و برگ آس و برگ درخت مصطکی و برگ گز و امثال اینها را در آب بجوشانند و طفل را بدین آب غسل دهند؛ هر روز یک بار و بعد [از] غسل، بدن او را به منشفه حریری خشک نمایند و روغن گل با آس تدهن نمایند.

و اگر بثور متقرّح باشد، «مرهم اسفیداج» استعمال نمایند. و اگر قیح بیش تر آید و حاجت به جلا باشد، به ماء العسل که قدری «نطرون» در آن ممزوج نموده باشند می توان شست. و اگر از این هم قوی تر خواهند، آب بوره فقط کافی است لیکن به شیر مخلوط کرده به قرحه برسانند تا متحمّل اثر بوره تواند شد به امتزاج لبن.

و احیاناً اگر بشره ایشان متنقّط شود به استعمال اشیاء حاده یا خود به خود، کسر حدّت ماده باید نمود به اغتسال به آبی که در آن ورد و آس و عدس و برگ طرفا و برگ درخت مصطکی جوشانیده باشند.



و اگر غلبه خون ظاهر گردد، اخراج خون از طفل به حجامت و یا به علق لازم دانند. و این دوا نفع تمام دارد: مردارسنگ، توتیا، سفال آب خورده، هر سه برابر، نرم سوخته، به روغن گل یا روغن گز یا روغن مورد آمیخته، بگذارند و بمالند. و مالیدن موز پخته که مانند مرهم نرم نموده باشند نیز مفید است.

دوایی که چون بر جوشش مالند، از تقرّح بازدارد و باعث اصلاح گردد و استعمال آن بر قروح نیز مفید است؛ صنعت آن: عنّاب را در روغن گاو بسوزانند و توتیای مغسول را در آن بیامیزند و صلایه کنند تا یکسان گردد؛ پس استعمال نمایند.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 256

و نیز این دوا جوشش را فرو نشاند و قروح را به اصلاح آورد: روغن سرگین حمار؛ سه روز پی هم بمالند و بعد از آن استحمام نمایند و بدن او را به آب ادویه مذکوره بشویند. و اگر بثور دیگر به ظهور آید، باید که حنا را به آب کاسنی و سرکه سرشته طلا نمایند و روغن زبل الحمار تکرار نمایند و تا چند روز به همین نوع استعمال نمایند تا اثری از آن نماند.

و دستور اخذ روغن زبل الحمار آن است که سرگین‌های نیم‌خشک درست را بیاورند و در حفره کوچکی انگشت برافروزند و بالای آن، سرگین اندازند و بالای آن سرگین، صحن کاسی نگون گذارند به نوعی که لب‌های آن قدری از زمین بلند باشد که دود و بخار از آن تواند برآید: در اندک زمانی عرق چرکن زرد غلیظی از آن زبل^{۶۰}، متصاعد گشته در صحن خواهد نشست؛ آن صحن را برداشته آن عرق را از آن برگیرند و در ظرفی نگاه دارند. باز صحن را



به دستور اول بر روی زبل بگذارند تا آن که دود آن زبل در آن جمع گردد. و هر دفعه که عرق در آن مجتمع گردید بردارند.

[سغه اطفال]

[ب] نیز از آن جمله سغه است

این، عبارت از قروچی است که در اطفال به هم رسد و گاه جمیع بدن انسان را [ا] اقسام می‌باشد؛ آن چه اطفال را بسیار به هم می‌رسد سغه رطبه است که آن را «شیرینج» و «قروح شهیدیه» نامند؛ به جهت آن که از آن زردآب تراوش می‌نماید.

علاج آن: تنقیه مرضه است به فصد و اسهال و اصلاح غذای آن. و از طفل نیز خون گرفتن به حجامت و ارسال علق و تعدیل خون آن فرمودن به اشربه مناسبه. و اگر پشت گوش طفل را چاک نمایند و یا فصد رگ پس گوش طفل نمایند و خون آن را بر سغه مالند، زود به اصلاح آورد. و مرضه را سفوف هلیله و انیسون و شکر بخوراند تا چند روز.

و این دوا، سغه رطبه را مجرب است: قنبیل، حنا، مردار سنگ، مازو و پوست انار، زردچوبه؛ اجزاء مساوی، نرم سوده، موم را در روغن گل یا کنجد بگذارند و ادویه را به آن بسرشند و سرکه انگوری اضافه نموده بر هم زنند و بکار برند. و چون دوا بر سر بمالند،



باید که ابتداءً موی آن را بتراشند و اگر نتواند شد، به مقرض بچینند تا دوا اثر خود را تواند نمود. و اگر بر قرحه پوست باشد، پوست آن را نیز زائل نمایند تا قرحه زائل شود.

این دوا نیز کثیر النفع است: توتیای بریان مسحوق در کمال نرمی، اندکی: با یک مشت آرد نخود در هم نموده با ماست ترش بیامیزند^{۶۶۱} و دست بمالند تا مانند خمیر گردد و بعد سر تراشی و یا چیدن مو بمالند و بعد از دو سه ساعت بشویند؛ تا یک هفته اثر تمام بخشد.

[سحج فخذ اطفال]

[ج] نیز از جمله امراض ایشان، سحج فخذ است

و اعضاء دیگر زیرا که بسیار است و مجروح می‌گردد و در کش ران بیش تر واقع می‌شود؛ به سبب حدت بول که بدان می‌رسد.

علاج آن: آن است که آن موضع را بشویند به آب نیم گرم اولاً و بعد از آن آس و گل سرخ و اصل السوس و سعد و آرد جو و عدس- هر یک به تنهایی و یا مرکب- و یا ادویه دیگر مانند بیخ پده^{۶۶۲} سوده و دم الأخوین و گل ارمنی و کات هندی و گل سفید سرشوی و مردارسنگ محرق مغسول- هر یک اینها به تنها^{۶۶۳} و یا مجموعی- که بسیار نرم مانند غبار سوده، بر آن بپاشند و چند مرتبه چنین نمایند. و اگر به مرهم احتیاج شود، «مرهم کافور» و امثال آن از مرهم مناسبه، استعمال نمایند.

⁶⁶¹ (1). الف: بیامیزد.

⁶⁶² (2). الف: و ب: (پده) آمده اما با توجه به کتب لغت (پده) صحیح است.

⁶⁶³ (3). ب: تنهائی.



[ثؤلول اطفال]

[د] نیز از آن جمله ثؤلول است

آن، عبارت از برآمدگی است که در بدن به هم رسد.

علاج آن: آن است که سرگین خشک آدمی را بر اخگر گدازند و ثؤلول را بر دود آن بدارند تا زمان طویلی. و مکرر این عمل را نمایند که در چند روز خشک می‌گردد و می‌افتد به تدریج. و اگر ثألیل را به ناخن بخراشند و شیر برگ انجیر را بر آن بمالند، دفع نماید. و

خلاصة الحکمة، ج2، ص: 258

ثألیل آویخته را چون به خیاطه ابریشمی ببندند و گره زنند و به تدریج مستحکم تر بندند، چون باریک گردد به تدریج ضعیف شده خواهد افتاد.

[قوبای اطفال]

[ه-] نیز از آن جمله قوبا است

آن، خشونتی است که در جلد بدن به هم می‌رسد. و ابتدا مانند دانه کوچکی می‌باشد و خارش بسیار می‌نماید و بعد خاریدن، پوست رقیقی از آن جدا می‌گردد و اندک رطوبت لزجی برمی‌آید و به تدریج سرایت می‌نماید و پهن



می‌گردد. و اکثر مدور می‌باشند^{۶۶۴}. و دو نوع است: یکی سرخ دموی که ماده آن دم رقیق مائی محترق است. و دیگری، سیاه^{۶۶۵} سوداوی. و این ضخیم‌تر می‌باشد و در رذائت، این زیاده است.

علاج آن: آن است که چند روز پی هم صبح ناشتا قبل از آن که دهن را شسته باشند، آب دهن و چرک پای دندان را بر آن بمالند. و اگر از این زائل نگشت، روغن گندم بر آن بمالند. و از ادویه و از اغذیه حارّه رطبه و محترقه خون و مؤلده سوداء اجتناب فرمایند که بعون الله - سبحانه - زائل می‌گردد.

چون از تدبیر صبیان فارغ شدیم، حالا بیان و تدبیر شبّان و کهول و مشایخ می‌نمائیم.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 259

فصل شانزدهم از فن اول از مقاله دوم در بیان تدبیر شبّان و کهول و مشایخ

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 260

اما شبّان: چون مزاج اصلی ایشان به جهت استکمال قوّت، گرم و خشک است، محتاج به تدابیر بسیار نیستند؛ بلکه عمده تدابیر ایشان، ریاضت و حرکت و تدبیر معاش و معاد و تحصیل کمال لایق حال خود است؛ از اخلاق مرضیه و صفات پسندیده و عبادات مأموره.

⁶⁶⁴ (1). ب: می‌باشد.

⁶⁶⁵ (2). الف: سیاهه.



و تدبیر حفظ صحّت ایشان، آن است که باید که غذا و جمیع تدابیر ایشان سرد وتر باشد و بنا بر آن که بعضی ایشان صاحب عقل و تمیزاند، اکثر آن است که ایشان خود حافظ صحّت خود می‌باشند و عارف به مزاج خود.

اما کهول: چون مزاج ایشان بارد یابس است به سبب تحلیل حرارت غریزیه و رطوبت اصلیه، باید که غذای ایشان و جمیع تدابیر ایشان حارّ رطب باشد. و تنقیه دم نکنند؛ خصوصاً به حجامت و ارسال علق؛ زیرا که بعد از شصت سال تولّد^{۶۶۶} خون کم می‌باشد به سبب ضعف حرارت غریزیه و لهذا خون گرفتن ممنوع است؛ خصوصاً از اطراف که موجب ضعف آن‌ها می‌گردد^{۶۶۷} و تقویت آن‌ها ثانیاً متعذّر؛ پس در حقّ ایشان بهترین تنقیه‌ها اسهال است اما به حدّ اعتدال. و هم چنین سایر تدابیر مسخّنه و مرطّب که شدید السخونت و الرطوبه نباشد^{۶۶۸}.

و بهترین تدابیر مر ایشان راه اطالت نوم است اگر عادی بدان باشند. و غیر معتادین را احتمال ضرر است. و استحمام نمودن و اشربه موافقه نوشیدن و اغذیه مناسبه خوردن و طبع را نرم داشتن دائم؛ گویا^{۶۶۹} به استعمال شیافات و حقنه‌جات باشد و ادرار بول فرمودن - هرچند به مدرّات باشد - و دلک معتدل با تدهین و استعمال روایح طبیه فرمودن و اکثر در ریاضت و حرکت و مشی بودن - هرچند به رکوب بر دوابّ و یا در ارجوحه نشستن باشد -، بهترین تدابیر است و قلّت جماع نیز.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 261

و اما مشایخ: چون مزاج ایشان مختلف می‌باشد؛ به جهت آن که اعضاء اصلیه ایشان بارد و یابس است و رطوبات بلغمیه در تجاويف اعضاء ایشان مجتمع، سزاوار است آن که ملاحظه نمایند به سوی اعراض ظاهره: اگر بارد یابس

⁶⁶⁶ (1). ب: تولید.

⁶⁶⁷ (2). ب: می‌شود.

⁶⁶⁸ (3). ب: نباشند.

⁶⁶⁹ (4). الف: کو.



باشد، باید که اغذیه و جمیع تدابیر ایشان، حارّ رطب باشد. و اگر بارد رطب باشد، باید که اغذیه و جمیع تدابیر ایشان، حار یابس باشد.

و لیکن تکثیر غذا در ایشان مطلوب است و تقلیل ریاضت جهت توفیر قوّت و رطوبت و لیکن چون معده ایشان ضعیف می‌باشد، واجب است که به تفاریق، اندک اندک، غذا تناول نمایند آن مقدار که هضم تواند شد و قوّت هاضمه ایشان وفا بر آن نماید؛ نه آن که باعث امتلاء و تخمه گردد.

و از اغذیه، چیزهایی اختیار نمایند که قلیل الکمیّه [و] کثیر کیفیّه باشد؛ مانند زرده تخم نیم برشت^{۶۷۰} و آب گوشت و شیر و مانند این‌ها. و نان ایشان، جيد الصنعه معتدل المالح باشد تا زود هضم یابد. و بعد از^{۶۷۱} انهضام، آن چیزی که ملین طبع باشد بخورند و این در صورتی است که طبیعت ایشان قبض باشد و آلا احتیاج به ملین نیست. و در روز، اندک غذای خفیف معتدلی تناول نمایند و در شب اگر اندک زیاده تناول نمایند، مانند پلاو کم روغن و یا قورمه یا «چلاو» و یا «قلایا» و یا کبابات لحوم لطیفه خفیفه؛ به جهت آن که هضم و تحلیل در روز کم تر می‌باشد و در شب، زیاده و قوی‌تر. و ایشان را شب گرسنه خوابیدن و چیزی تناول نکردن ممنوع است؛ شرعا و عقلاً؛ زیرا که وارد است که اگر گرسنه باشند و چیزی نخورند و بخوابند، از ایشان قوّتی فوت می‌گردد که تدارک آن دشوار و ممکن نیست^{۶۷۲}.

باید دانست که چون در ابدان مشایخ، بلغم غالب می‌باشد- به جهت ضعف هضم

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 262

⁶⁷⁰ (1). الف: نیم پخته.

⁶⁷¹ (2). الف: (از) حذف شده.

⁶⁷² (3). اشاره به روایتی از امام صادق- علیه السلام- که فرمودند: مَنْ تَرَكَ الْعِشَاءَ نَقَصَتْ مِنْهُ قُوَّةٌ وَ لَا تَعُودُ إِلَيْهِ. موسوعه الاحادیث الطبیّه، ج 2، ح 1479.



ایشان و قلت حرارت- و سوداء نیز غالب می‌باشد- به جهت غلبه ارضیت- لهذا واجب است که از هرچه مولد بلغم و سوداست اجتناب نمایند و از اشیاء حارّه حریفه مجفّفه نیز مانند «کوامیخ» و «مری» و توابل؛ تا معین یبوست نگردند و خون مطلقا نگیرند مگر نزد ضرورت شدید و آن هم اندک به قدر لا بد. و اما بر سبیل تداوی مجوّز است و از اشیاء مولده سودا، نیز مانند بادمجان و گوشت قدید و لحوم صید و گوشت گاو و عدس بسیار و مانند اینها^{۶۷۳} و از اشیاء مولده بلغم مانند ماهی و خیار و هندوانه و کدو و بقول رطبه و مانند این‌ها و از اشیاء حامضه؛ خصوصا سرکه و مخلّلات^{۶۷۴}. و اگر احیانا بر سبیل اتفاق و بی‌اختیاری، بعضی از آن‌ها خورده شود، دفع مضرت آن‌ها به اضرار آن‌ها نمایند. و اگر بر سبیل اراده و قصد تناول نمایند، در حین طبخ اصلاح آن‌ها نمایند.

و باید دانست که آشامیدن شیر، مشایخ بسیار کبیر السنّ را که «شیخ فانی» نامند مفید است؛ در صورتی که بعد از آن تناول آن، در ناحیه کبد و بطن خود تمدّد و حگّه درنیابند و استمراری نیکو یابد و آلا نباید تناول نمود. و موافق‌ترین البان، شیر بز و شیر الاغ است؛ زیرا که از خواصّ شیر الاغ است که به سبب رقّت، زود منحدر می‌گردد و تجبّن نمی‌یابد؛ خصوصا که با قدری ملح و عسل بیاشامند.

و باید که علف آن، نباتی و چیزی باشد که در آن عفوصت و یا حرافت و یا حموضت و یا ملوحت بسیار نباشد تا شیر صالح متولّد گردد. و شیر مطبوخ، جهت ایشان، بهتر از شیر خام است. و بهترین طرق طبخ آن این است که سه ربع شیر در یک ربع آب ممزوج کرده با آتش ملایم بجوشانند تا یک ربع برود؛ پس قدری نبات یا عسل داخل کرده به قدر انهضام بیاشامند. و اگر در حین طبخ، قطعه ای زنجبیل جهت تقلیل نفخ آن در آن بیندازند بهتر است.

⁶⁷³ (1). الف: (از اشیاء مولده سوداء و مانند اینها) حذف شده.

⁶⁷⁴ (2). الف: مخلّلات.



بهترین بقول ایشان را، سلق و کرفس و قلیلی گندنا است که به مری و روغن مطیب نموده تناول نمایند؛ خصوص قبل از طعام؛ تا اعانت به تلین طبیعت نماید و لیکن باید که

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 263

جرم سلق را نخورند که غلیظ سوداوی است؛ به خلاف برگ و آب مطبوخ آن. و کسانی را که تناول ثوم در وقتی از اوقات معتاد بوده، در سن شیخوخت تناول آن ایشان را بسیار نافع است. و از مریات، زنجبیل مرّیا و هم چنین مریات حارّه و لیکن به مقداری که سخونت بسیار و تجفیف بدن ننماید و اعانت بر هضم نماید.

نیکوترین تدابیر منومه، تناول کاهو است با مصالح گرم و خشک.

از فواکه مناسبه ملینه که بعد از انهضام طعام تناول آن به حسب فصل و طبیعت مناسب است، انجیر است که جهت تلین ایشان بهترین اشیاست که اگر مزاج گرم باشد یا فصل گرما، انجیر تر با^{۶۷۵} آلو تناول نمایند و اگر مزاج سرد باشد یا فصل زمستان، انجیر خشک در ماء العسل پخته تناول نمایند.

و مغز حبّ القرطم با انجیر خشک سرشته که مغز حبّ القرطم یک جزء و انجیر خشک ده جزء باشد و به مقدار گردکانی و تا سه گردکان، موافق ترین اشیاست ایشان را. و هم چنین انجیر خشک با مغز گردکان تازه و یا خشک فاسد نشده.

و بالجمله، در هرچه تناول نمایند، موافقت فصل و مزاج لازم است.



و لبلاب به آب و نمک پخته و به مُرّی و زیت و یا روغن گاو مطیب نموده، نکو ملینی است ایشان را. و به دستور، بسفایج که در شوربای مرغ و یا مرق سلق و یا مرق کرنب پخته باشند و هم چنین ماء الکرنب و لبّ قرطم با کشک الشعیر و صمغ البطم، بالخاصّیه جالی احساسست بدون اذیت و ملین طبع مشایخ است.

و باید که آن چه جهت تلین بطن ایشان خوراندند، قبل از طعام خوراندند؛ تا عمل آن کما هو حقّه ظاهر گردد؛ چه بعد از غذا عمل ملین، خفیف می‌باشد و اصلاً ظهور آن معلوم نمی‌شود و هم چنین اگر عقب آن فوراً خورده شود؛ جهت اختلاط غذا به آن و انکسار قوّت دوا از آن غذا.

و نیز حقنۀ الدهن، ایشان را بسیار نافع است؛ به جهت آن که با وجود استفراغ، احشارا نرم می‌کند. و بهترین ادهان برای این، زیت عذب است. و اجتناب از حقنه‌های حارّه، لازم و واجب است؛ تا آن که امعاء را خشک نگردانند.

خلاصه الحکمة، ج 2، ص: 264

بدان که هر گاه طبع مشایخ، یک روز به فراغت اجابت نماید و یک روز نه، این را امر طبیعی ایشان باید دانست و اصلاً در صدد تلین ایشان نباید شد. و لیکن اگر زیاده از یک روز، دو روز و یا سه روز پی^{۶۷۶} هم قبض ماند و روز دوم و یا سوم و یا چهارم به فراغت اجابت ننماید که تدارک آن نماید، ناچار یکی از ملینات مذکوره استعمال نماید^{۶۷۷}، امّا در هفته یک مرتبه نهایت دو مرتبه کافی است و زیاده بر آن - خصوص هر روز - مجوّز نیست.

بباید دانست که دلک مشایخ و ریاضت ایشان و هم چنین تفتیح سدد ایشان، باید که به حدّ اعتدال باشد؛ در کم و کیف و جهت؛ تا تحلیل و تسخین و تفتیح شدید، بسیار واقع نشود که به اضرار انجامد.

⁶⁷⁶ (1). الف: روز به هم.
⁶⁷⁷ (2). ب: باید نمود.



اعتدال در کمّ، آن است که مقدار زمان دلک، متوسط باشد میان قصر و طول.

و اعتدال در کیف، آن است که مالیدن به قوّت تمام نباشد و بسیار ملایم هم نه؛ بلکه به حسب تحمّل اعضاء دلک نمایند. و هر عضو که ضعیف و متألّم باشد، آن را نمالند که ضرر دارد. و اقسام دلک، در مبحث آن ذکر یافت. و بهترین دلک در حقّ ایشان آن است که به خرّقه خشن و یا دست‌های درشت باشد.

اما به حسب اختلاف حالات ابدان و علل و اصحاب اعتیاد به دلک و ریاضت، مختلف می‌باشد؛ جهت آن که ابدان در غایت نرمی و اعتدال ایشان را ریاضت معتدله باید و مرطوب را زیاده و مهزول را کم‌تر.

و معتاد به امراض را مراعات آن در ریاضت لازم؛ مثلاً: اگر در دماغ ضعیفی باشد و امراض دماغیه عارض می‌شده باشد، ریاضت به مشی و رکوب و غیر آن - که متناول نصف اسفل باشد - بهتر است و آلا به هر چه سر را به حرکت آورد و اگر آفت به جانب پا باشد، ریاضت فوقانیه باید؛ چون انداختن تیر از کمان و سنگ از فلاخن و کشیدن کمان و برداشتن سنگ و پنجه گرفتن. و اگر آفت در ناحیه وسط باشد - مانند معده و امعاء و کبد و طحال - هر دو نوع ریاضت فوقانیه و تحتانیه لازم است؛ به شرط ارتفاع مانع.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 265

و اما اگر آفت در سینه باشد، به غیر از ریاضت سفلی جایز نیست. و اگر آفت در گرده و مثانه باشد، به غیر از ریاضت فوقانیه جایز نیست. و شروع به ریاضت، باید که به تدریج باشد؛ چنان چه در مبحث ریاضت ذکر یافت.

و اما تفتیح سدد مشایخ نزد حدوث آن ضروری است و دائم مراعات آن باید نمود؛ به جهت کثرت و غلظت و ارضیت اخلاط ایشان و نیز، تولید بلغم لزج، باعث سده در ایشان بیشتر.



و سهل‌ترین سدد از حیثیت حصول و دفع سده‌ایست که از آشامیدن شراب به هم رسد به سبب لطافت و سرعت نفوذ آن و هم چنین بعد از غذا؛ چون حرکت، بسیار و به عنف از ایشان صادر گردد. و بهترین مفتحات ایشان را، فودنجی و فلاقلی و امروسیا و ائاناسیا^{۶۷۸} و تریاق و جالینوسی^{۶۷۹} و امثال این‌هاست؛ به جهت آن که این‌ها مفتّح سده حاصله و مانع حدوث سده آینده‌اند.

و چون سده بگشاید، استحمام نمایند و تمریح به ادهان فرمایند و اغذیه مرطبه مانند ماء اللحم و خندروس و شعیر تناول نمایند؛ تا جفافی که از استعمال مجففات به هم رسیده است زائل گردد.

و کسانی که معتاد به استعمال سیر و پیاز باشند، تناول آن‌ها در رفع سدد اثر عظیم دارد. و کسانی که معتاد بشرب خمراند، اگر قدری فلفل را نرم سوده در شراب ایشان داخل کرده بیاشامند، مأمون می‌باشند از حدوث سده.

و شراب عسل، پیران را موافق‌تر و باعث امن از حدوث سده و وجع مفاصل است؛ خصوصاً که سده در عضوی مخصوص باشد و ادویه مختصه به آن عضو به آن مرگب نمایند؛ مثلاً اگر سده در اعضاء بول باشد، بیخ کرفس و تخم کرفس. و در سده حصوی، آن هر دو با فطراسالیون که قوی‌تر است در تفتیح سدد حصوی. و اگر در ریه باشد، زوفا و سلیخه و پرسیاوشان و مانند این‌ها. و هم چنین در سده ماساریقا و کبد و غیرها، ادویه مختصه به هر یک، به آن ترکیب نمایند.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 266

⁶⁷⁸ الف: ائانا.

⁶⁷⁹ الف: جالینو.



فن دوم از مقاله دوم در بیان جزء عملی مشتمل بر سه فصل

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 267

فصل اول از فن دوم از مقاله دوم در بیان معالجات مرضی به قول کلی در آن شش مطلب است

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 268

بدان که علاج تمام نمی‌شود مگر به سه چیز: یکی، به تدبیر. دوم، به ادویه. سوم، به اعمال ید.

و مراد از تدبیر: تصرف در اسباب سته ضروریه است؛ به آن که هر یک را استعمال نمایند به حدّ لایق و محلّ آن بر ما ینبغی از کمّ و کیف؛ تا آن که مترتب گردد بر آنها فواید بسیار در امر علاج. و احکام هر یک در فن اول این مقاله ذکر یافت. و این، اهمّ تصرفات طبیب است و مقدّم بر اعمال دیگر.

و مراد از دوا- این جا:- جسمی است که اثر نماید در بدن کیفیت آن با بقای صورت آن؛ خواه ایجاب آن برای آن کیفیت، به صورت آن باشد و یا به کیفیت حاصله در آن بالفعل و یا بالقوه؛ و خواه تأثیر آن از داخل بدن باشد؛ مانند مشروب و یا از خارج آن؛ مانند اضمده و اطلیه و کمادات و غیرها.



و اعتراض نموده‌اند بر این به این که غذا، چون گرم گرداند بدن را به آن که متولد گردد از آن^{۶۸۰} خونی گرم نه به سبب دوائیت خود، این را «دوا» نمی‌نامند با وجود آن که احداث می‌نماید در بدن، کیفیت. و نیز هر یک از هوا و آب تأثیر می‌نمایند در بدن کیفیت را و هیچ یک از آن هر دو را «دوا» نمی‌نامند.

جواب داده‌اند از آن به آن که: تسخین غذا بدن را، به سبب کیفیت خون متولد از آن نیست با باقی بودن صورت آن غذا در خون، و به آن که مراد از جسم، جسم مرکب است نه بسیط؛ تا آن که ایراد نمایند و منقض^{۶۸۱} گردد به آب و هوا.

و مراد از اعمال ید، شش امر است:

یکی، جبر کسر؛ یعنی بستن عضو شکسته شده. دوم، به جا آوردن عضوی که از جای خود به در رفته باشد. سوم، بطر و قطع؛ یعنی شکافتن و بریدن. چهارم، لقط؛ یعنی چیدن. پنجم، گئی؛ یعنی داغ کردن. ششم، خیاطه که بخیه و کله زدن و دوختن را نامند. و فصد و حجامت از آن قبیل است.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 269

اما معالجه به قیء و اسهال و ادرار و رعاف و عرق و لعاب و مخاط و آن چه شبیه به این‌هاست، خارج از آن سه امر نیست؛ زیرا که اگر اعتبار نمایند از حیثیت آن که استفرغاند، می‌باشد علاج به آن داخل در تدبیر.

⁶⁸⁰ (1). الف: (از آن) حذف شود.

⁶⁸¹ (2). ب: منتقض.



و اگر اعتبار نمایند از حیثیت آن که صادر از ادویه‌اند، می‌باشد علاج به آن داخل در علاج به دوا و حکم تدبیر از جهت آن که تأثیر آن اسباب در بدن- به تسخین و یا تبرید و یا غیر آن- مانند حکم تأثیر ادویه است و واجب است در آن ملاحظه مقدار استعمال در کیفیت و کمیت و وقت.

و چون معرفت این‌ها و طریق استعمال ادویه، موقوف بر بیان مطالبی چند است، لهذا اولاً آن مطالب را ذکر می‌نمایم و بعد از آن طریق معالجه را:

مطلب اول: در بیان احکام تناول غذا مرضی را در کمیت و کیفیت و حمیه و غیرها

بدان که غذا را از آن جمله امور، احکامی خاص است در باب کمیت و کیفیت و حمیه و منع و غیرها؛ به آن که گاه منع می‌نمایند غذا را در بعضی امراض و یا تقلیل می‌نمایند در بعضی و یا تعدیل می‌نمایند در بعضی و یا منع می‌نمایند در بعضی و یا تکثیر می‌نمایند در بعضی؛ یعنی:

در هنگام بحران و هنگام منتهی، غذا را منع می‌نمایند؛ تا آن که طبیعت مشغول به هضم آن نگردد و از مقاسات با مرض و دفع آن بازماند؛ زیرا که توجه طبیعت به دو جهت و دو امر نمی‌تواند بود، از توجه آن به یک طرف، لا محاله ضعف و فتور به طرف دیگر به هم می‌رسد؛ بلکه نفس و قلب ضعفا را نیز این خاصیت است.

و نزد نوبه‌ها نیز؛ تا آن که منجر به کرب نگردد؛ به سبب اجتماع حرارت طبخ غذا و حرارت حمی و نیز مشغول نگردد طبیعت به هضم غذا و آن چه در معده است و از مقاومت با مرض بازماند و نوبه بطول انجامد.



و گاه ناقص و کم می‌نماید^{۶۸۲} غذا را در کیفیت؛ یعنی در کمیت زیاد باشد و قلیل

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 270

الغذا؛ چنان چه از برای کسی که قوه شهوت و هضم او قوی باشد و نتواند که بر عدم غذا صبر نماید و در بدن او اخلاط بسیار باشد؛ خواه صالح باشد که آن را «ممتلی به حسب اوعیه» نامند و خواه ردی که آن را «ممتلی به حسب قوت» گویند؛ پس غذای بسیار به حسب کمیت و کیفیت خود، برمی‌گرداند معده را و سدّ می‌نماید شهوت را و ساکن می‌گرداند آن را و مشغول می‌گرداند معده را به هضم آن و به حسب قلت تغذیه آن، زیاده نمی‌گرداند اخلاط را در کمیت و اما امتلاء به حسب اوعیه ظاهر است کیفیت آن.

اما امتلاء به حسب قوت، آن است که اخلاط ردیئه موجوده در بدن، احاله نمایند چیزی را که تولید می‌یابد به سوی رذائت؛ چه اگر ناقص نموده شود مقدار آن غذا را، هر آئینه منصبّ می‌گردد صفراء به سوی معده به سبب غلبه شهوت با خلاء معده و احتراق می‌یابد و فاسد می‌گردد. و غذای چنانی قلیل الکافیة کثیر الکمیة، اکثر بقول و فواکه است.

و گاه غذای^{۶۸۳} ناقص الکمیة زائد الکافیة می‌خورانند؛ مانند آب گوشت‌ها و زرده تخم نیم برشت، شخصی را که قوه شهوت غذا و هضم او ناقص و ضعیف باشد و بدن او محتاج به غذا؛ تا آن که به سبب قلت مقدار کمیت، هضم و استمرا یابد و به کثرت مقدار کیفیت، تغذیه و تقویت بدن حاصل گردد.

682 (1). ب: می‌نماید.

683 (1). ب: (غذای) حذف شده.



و گاه نقصان و تقلیل می‌نمایند غذا را؛ هم به حسب کیفیت و هم به حسب کمیت هنگامی که مجتمع باشد با هم ضعف شهوت و هضم با امتلاء بدنی؛ تا آن که طبیعت وفا نماید به انهضام آن و زیادتی در امتلاء نیز به هم نرسد. و گاه اکثار در غذا به هر دو حیثیت می‌نمایند کسانی را که اراده تهیه ریاضت قویه آن داشته باشند؛ تا آن که غذا به زودی تحلیل نیابد و قوت آن نیز تا مدتی در بدن بماند. و در ابتدای امراض مزمنه نیز، در صورتی که شهوت و هضم قوی باشند و بدن محتاج به غذا و تقویت باشد؛ تا آن که آن را مصابرت بر مرض و تقویت بر مجاهده آن زمانی طویل بماند و به زودی متاثر نگردد و ثابت و برقرار ماند تا هنگام بحران.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 271

و نیز گاهی اختیار می‌نمایند غذای لطیف سریع النفوذ را در هنگامی که قوت وفا نماید انتظار مدّت غذای سریع النفوذ را؛ و این وقتی است که نوبه بسیار قریب باشد که اگر استعمال نمایند غذای بطيء النفوذ را، باقی می‌ماند در معده تا هنگام ورود نوبه و باعث اجتماع حرارت طبخ غذا با^{۶۸۴} حرارت حمی می‌گردد. و نیز باعث حرمت طبیعت.

و گاه اختیار می‌نمایند غذای غلیظ را برای کسی که اراده تبلید حسّ عضوی از اعضاء کسی نماید؛ مثل سر کسی^{۶۸۵} که به سبب شدت و ذکای حس، به ادنی سببی اذیت و الم یابد؛ زیرا که از غذای غلیظ متولد می‌گردد دم غلیظ، و از دم غلیظ، روح غلیظی که قبول قوه نفسانی ننماید و نفوذ نیز در اعضاء ننماید کما ینبغی به سبب غلظت. و نیز روح متولد از غذای غلیظ، کم می‌باشد؛ به جهت آن که ماده روح، دم لطیف است.

⁶⁸⁴ (1). الف و ب: (یا) آمده اما با توجه به متن (یا) صحیح است.

⁶⁸⁵ (2). ب: هر کسی.



و گاه غذای غلیظ را هنگام خوف سده منع می‌نمایند؛ زیرا که تا غذای غلیظ از مسلک نگذرد، غذای لطیف نمی‌تواند در آن نفوذ نمود و اگر نفوذ نماید، باعث سده می‌گردد و یا افساد غذای لطیف.

و بدان که غذا هرچند صدیق قوت است- به جهت آن که قوت از آن حاصل می‌گردد- صدیق مرض نیز هست که عدو قوت است؛ به سبب آن که تقویت مرض نیز می‌نماید. و تقویت مرض، موجب إضعاف قوت، است و اضعاف قوت باعث تقویت مرض [است] به چند وجه؛ پس باید که استعمال ننمایند غذا را در مرض مگر به قدر لابدی تقویت قوت و دفع مرض در وقت بحران و در هنگامی که منتهای مرض اطول باشد و احتیاج به سوی قوتی که متحمل مصارعات کثیره گردد بیش تر. و باید که عنایت و توجه طبیعت به حفظ قوت در امراض مزمنه بیش تر باشد؛ به جهت آن که ماده امراض مزمنه عسر النضج می‌باشند و اندفاع آن‌ها دشوار و لهذا محتاج ند به قوت قوی که وفا نماید به آن.

و هرگاه قریب باشد منتهای مرض که هنگام مدافعه و جهاد طبیعت است با مرض- چنان چه در اواخر ترائد امراض می‌باشد- باید آن هنگام نقصان نمود غذا را؛ به جهت

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 272

اعتماد و امیدواری به قوتی که در سلف اندوخته از تناول اغذیه که تواند وفا نمود بر دفع مرض هنگام جهاد؛ پس در آن وقت غذا نباید داد تا طبیعت متوجه هضم و نضج غذا نگردد و از مقاومت با مرض باز ماند.

و در امراضی که منتهای آن در رابع و کم تر از آن باشد و ظاهر باشد بقای قوت، در آن مدت، تلطیف در غذا باید نمود با تلطیف تدابیر تا وقت بحران. و محتاج به تغذیه در آن نیست؛ به جهت آن که قوت حاصله سابقه وفا نماید به دفع مرض و مقاسات شدید آن. و به جهت آن که غذا- چنان چه ذکر یافت- صدیق مرض و مقوی آن نیز



هست و این، هنگامی است که قوت احتمال تلطیف تدبیر نماید و قوت آن وفا نماید به معاوضه با مرض و ساقط نگردد قبل از منتهی با تلطیف تدبیر. و الا اگر قوت ضعیف باشد، وفا ننماید به دفع مرض تا منتهی؛ هر چند در وقت بحران باشد که در آن هنگام واجب است که به قدر احتیاج غذا بدهند و منع مطلق ننمایند.

مطلب دوم: در بیان علاج به دوا و قوانین و شروط آن

بدان که معالجه به دوا را قوانین و شروط بسیار است؛ از آن جمله بعضی ذکر می‌یابد تبیین امری که به منزله مقدمه است. و قبل از این نیز مجملی در بیان اکل و شرب از سته ضروریه ذکر یافت.

بباید دانست که آن چه وارد بدن گردد، خالی از آن نیست که بسیط است یا مرکب. و مراد از بسیط- این جا- چیزی است که منقسم نگردد به اجزاء مختلفه- نه در صورت و نه در قوت- و باشد جزء آن مانند کل آن در اسم و رسم. و بسیط حقیقی، مانند عناصر اربعه است. و مراد از مرکب چیزی است که مؤلف گردد از آن‌ها.

گاه می‌نامند بسیط را «مفرد» نیز؛ از حیثیت آن که بعد [از] وجود و تشخص آن است و التیام نمی‌یابد با غیر التیام امتزاج یا مجاورت. و گاه مساوی می‌باشد جزء آن کل آن را در اسم و رسم تنها و در غیر آن مخالف. و مراد از مرکب- اینجا چیزی است که مرکب از اجزاء باشد و اجزاء آن متخالفه الصور و القوی و متباینه الحقیقه و الرسم باشند.



و بسیط- از آن حیثیت که بسیط است- نمی‌تواند غذای مرکب- از آن حیثیت که مرکب است- گردد بلکه باید در آن دوائیتی باشد که از آن جهت حفظ و اعانت نماید و آن، نیست؛ مگر هوای مستنشقی و آب مشروب. و مرکب، البته از عناصر است به ترکیب اولی و ثانوی، طبیعی و یا صناعی.

و این مرکب، یا آن است که بعد [از] ورود در بدن، تغییر می‌دهد بدن را و خود متغیر نمی‌گردد^{۶۸۶} و این را «دوای مطلق نامند». و با آن اگر مقهور گرداند بدن را به هر حال و به هلاکت رساند، آن را «دوای قاتل سمی» نامند. و اگر مقهور گرداند بدن را بعد [از] فعل و انفعال و لیکن به سر حدّ هلاکت نرساند، آن را «دوا» نامند.

و یا آن که تغییر دهد آن را بدن و خود از آن متغیر نگردد و بگرداند آن را به سوی جوهر خود، آن را «غذای مطلق» نامند. و یا آن که تغییر دهد بدن را اولاً، پس متغیر گردد از بدن و به صورت او درآید، آن را «دوای غذائی» نامند. و یا بالعکس، که اول متغیر گردد از بدن و ثانیاً از آن، غذایی و خلطی که قابلیت غذائیت بدن داشته باشد یا کیفیتی غالب بر آن از آن حاصل گردد، آن را «غذای دوائی» نامند.

و «دوای مطلق» خالی از آن نیست که: یا متغیر می‌گرداند بدن را به سوی کیفیتی مشابه به مزاج بدن معتدل؛ بدون آن که ظاهر گردد از آن اثری. و غالب آن حفظ طبیعت وارد بر آن است- کمّاً و کیفاً- و ظاهر نگردد به تکرار و تکثیر استعمال، کیفیتی غالب و زائد بر مزاج اصلی. و ارواح و قوا را متغیر نسازد و کیفیتی از کیفیات اربعه را و ناقص و مختل هم ننماید فعلی از افعال را [و] آن را «دوای معتدل» نامند.

[هر دارو]، یا متغیر گرداند و اثر نماید در آن اثری خفی و این را «درجه اولی» نامند و یا آن که اثر بین ظاهر نماید و لیکن به مرتبه اضرار نرسد، آن را «درجه ثانیه» نامند و اگر با ظهور آن، باعث افساد و اضرار طبیعت گردد



تکرار و تکثیر آن و لیکن به مرتبه اهلاك نرسد، آن را «درجه ثالثه» نامند. و اگر باعث افساد و اهلاك گردد، آن را «درجه رابعه» نامند و سمّ قاتل است.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 274

بدان که تأثیر دوا به کیفیت است بالذات. و تأثیر غذا به کمیت است بالذات. و تأثیر سمّ و تریاق به کیفیت و به خاصیت هر دو است. و تفصیل این مراتب و تفصیل کیفیات اربعه و مرکبات معدنیه و نباتیه و حیوانیه و مزاج اولی طبیعی و ثانوی ترکیبی و صناعی و سمّ و تریاق و مرکب القوی و مزاج قوی صلب و مزاج ضعیف رخو و تام التركيب و ناقص التركيب و غیرها نیز در آن جا ذکر یافت^{۶۸۷}.

و وجه تبیین و تقریر این مراتب و شروط، جهت آن است که طبیب عارف گشته، به حسب امزجه و مراتب درجات امراض، ترکیب دوا نموده استعمال نماید؛ تا در حدس او خطا واقع نشود؛ خصوص در امراض مرکبه؛ تا بعد [از] ورود در بدن، اجزاء آن از هم متفرق گشته از هر یک فعلی و اثری خاصّ مطلوب ظاهر گردد؛ مانند ادویه مرکب القوی متضاده کیفیات. و مراد از ترکیب قوای متضاده همین امر است نه آن که جزء واحد از آن، متحمل حرارت و بروود هر دو گردد و فعل هر دو از آن ظاهر شود، که این محال است.

و از ادویه مرکب القوی:

687 (1). در جنس دوم از سته ضروریه بحث ماکول و مشروب ذکر شد.



بعضی از آن قبیل است که تاب غسل ندارد که به مجرد غسل، قوت حارّه لطیفه آن از ماده کثیفه جدا گشته زائل می‌گردد؛ مانند کاسنی و اکثر بقول لطیفه که جوهر آن‌ها مرکّب از جزء حارّ لطیف قلیل و جزء مائی قلیل بارد رطب و جزء ارضی کثیف بسیار است.

و قوت تفتیح و تنفیذ آن، به جزء حارّ لطیف قلیل آن است و تبرید آن به جزء مائی آن. و اکثر این جزء حارّ لطیف آن منبث بر سطح ظاهر آن می‌باشد که به سبب لطافت صعود نموده مفروش بر آن می‌باشد و به شستن در آب زائل می‌گردد و لهذا نهی از غسل آن و امثال آن وارد شده شرعاً و عقلاً.

و بعضی از آن قبیل است که غسل، بلکه حرارت طبخ نیز نمی‌تواند اجزاء لطیفه آن را از کثیفه آن جدا نماید؛ مانند بابونه که در آن دو قوت است؛ یکی قوت حارّه محلله و

خلاصه الحکمة، ج 2، ص: 275

دیگری قوت بارده قابضه که چون طبخ نمایند و در ضمادات داخل کنند، هر یک فعل خود را می‌بخشند.

بعضی از آن قبیل است [که] از غسل، اجزاء لطیفه آن زائل نمی‌گردد و لیکن در طبخ از هم تفریق می‌یابند و در مائیت می‌آید اجزاء لطیفه آن؛ مانند کلم و عدس و سیر و پیاز و ترب و امثال این‌ها که جوهر آن‌ها ممتزج از ماده لطیفه حارّه جالیه بورقیه و ماده ارضیه بارده قابضه کثیفه است که چون در آب طبخ نمایند، تحلیل می‌یابد و در آب می‌آید آن جوهر لطیف حارّ آن. و لهذا آب آن‌ها ملین و مسهل و جرم آن‌ها قابض می‌باشد. و هم چنین، گوشت مرغ که مرغه آن ملین است و جرم آن قابض و دیرهضم.



وجه آن که ترب را هاضم و غیر منهضم گفته‌اند، از این جهت است که به جوهر لطیف حارّ بورقی خود، غذای دیگر را هضم می‌نماید و به جرم خود، قبول هضم را^{۶۸۸} دیر می‌نماید.

و نیز بعض ادویه از آن قبیل است که چون انسان تناول نماید آن‌ها را، تبرید بسیار می‌نمایند مانند؛ جو و کاسنی و گشنیز و تخم خبّازی و امثال این‌ها که چون ضماد نمایند هر یک از آن‌ها را- به تنهایی و یا مرکّب با دیگری- تحلیل اکثر صلابات و اورام حارّه می‌نماید؛ مانند آن که گشنیز را- خصوصاً با سویق جو- چون بر خنازیر ضماد نمایند، بسا هست که تحلیل می‌نماید آن را.

و آرد جو یا جو مقشّر را به تنهایی و یا به آب کاسنی بر اورام حارّه ضماد نمایند، اکثر آن است که تحلیل می‌دهد. و هم چنین آرد جو یا جو مقشّر را به تنهایی و تخم خبّازی که بر اوجاع حارّه صدر^{۶۸۹} و اورام آن ضماد نمایند، زائل می‌گرداند؛ به جهت آن که آن‌ها مرکّب از جوهر حارّ لطیف محلّ و از جوهر ارضی مائی شدید التبریداند که چون تناول نمایند، نسبت فعل و انفعال با حرارت غریزه بدنیه، جزء حارّ آن تحلیل می‌یابد و چیزی از آن باقی نمی‌ماند که اثری در مزاج نماید و باقی می‌ماند جوهر بارد ارضی آن و لهذا تبرید بسیار می‌نماید.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 276

و چون ضماد نمایند، جوهر لطیف ناری آن نفوذ می‌فرماید در عضو و نضح و تحلیل می‌دهد ماده آن را و چون مصاحب آن، چیزی از جوهر بارد کثیف ارضی آن نیز هست، نفع می‌بخشد در ردع^{۶۹۰} ماده مرض و قهر حرارت غریبه. و از این قبیل است استعمال سیر و پیاز از خارج که باعث تقرّح می‌گردند و مأكول و مشروب؛ خصوص مطبوخ آن هر دو.

688 (1). الف: (را) حذف شده.

689 (2). الف: صد.

690 (1). ب: و ردع.



و بعضی از ادویه از آن قبیل است که اجزاء آن مختلف می‌باشند بدون امتزاج با هم در ظاهر حس؛ مانند اترج و نارنج و لیمو و امثال این‌ها که قشر زرد ظاهر و تخم آن هر سه گرم و خشک است و لحم و جرم و حمض آن، بارد رطب.

و بعضی از ادویه؛ اجزاء آن مختلف در طبع‌اند و لیکن مخفی و بین و ظاهر نیستند؛ مانند: بزرقطونا، که پوست و تخم آن گرم و خشک و لبّ زیر پوست آن - که لعابیت آن در آن است - سرد و تر است. و لهذا چون درست استعمال نمایند - خارجاً و یا داخل - تبرید می‌نماید و چون بکوبند، باعث نضج و تحلیل می‌گردد از خارج و تقرّح از داخل. و از این جهت، بعضی گفته‌اند که کوبیده آن سمّ است به اعتبار تشبّث و التصاق و تقرّح اعضاء داخلی.

مطلب سوم: در بیان آن که بعضی ادویه محتاج‌اند که در آن تصرفی نمایند

- از احراق و غسل و تشویه و تحمیص و تقلیه و تدبیر و غیرها - تا آن که قابل استعمال گردند.

بدان که بعضی ادویه از آن قبیل‌اند که محتاج‌اند به آن که طبیب مستعمل آن‌ها، در آن‌ها تصرف نماید^{۶۹۱}؛ به اعتبار موانعی چند که در آن‌هاست که با وجود آن‌ها استعمال آن‌ها جایز نباشد^{۶۹۲}؛ مانند آن که بعضی که محتاج به احراقند و بعضی که محتاج به غسل‌اند که «تصویل» نامند که بدون آن استعمال آن جایز نباشد، احراق و غسل نمایند.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 277

⁶⁹¹ (2). الف: نمایند.

⁶⁹² (3). الف: نباشند.



و ببايد دانست که احتياج به احراق برای چند فايده است:

يا برای انتقال طبيعت و کيفيت آن به طبيعت و کيفيت ديگر است.

و يا برای زيادتی تقويت و حدت و شدت نفوذ و انتقال مزاج آن‌هاست به مزاج ديگر؛ مانند حجر نوره و بسد و صدف و برگ ترب و تنباکو و امثال اين‌ها از برای اخذ املاح مصنوعه و رمادات از آن‌ها و اخذ جواهر بعضی ادويه مانند جواهر حصی لبان و غير آن.

يا برای نقصان قوت و کسر حدت آن‌هاست؛ مانند زاجات و املاح و شبوب و قلقطار و مرجان و امثال اين‌ها؛ خصوص ادويه مختصه به عين.

يا برای تلطيف جواهر آن‌هاست؛ مانند املاح.

و يا از برای تنقيه، و رفع^{۶۹۳} اوساخ اجزاء غريبه و امثال اين‌هاست.

و يا برای مهيا و قابل سحق گردیدن آن‌هاست؛ مانند يواقيت و طلا و نقره و ابريشم و مانند اين‌ها که رطوبت ملصقه اجزاء آن‌ها را فانی گرداند؛ که احجار صلبه را گرم نموده در آب سرد اندازند مکرراً، و طلا را در بوته آلوده به مردارسنگ گدازند، و ابريشم را در ظرفی بر آتش اندک احراقي نمايند؛ تا آن که^{۶۹۴} آن‌ها به زودی قابل سحق گردند و اين، قابل قرص و يا دق و يا سحق شود.

⁶⁹³ (1). الف: دافع.

⁶⁹⁴ (2). ب: (آن که) حذف شده.



و یا برای ابطال ردائت و خبائث و سمّیت جوهر آن‌هاست؛ مانند عقرب جهت استعمال در تفتیت حصّات و افعی و حیه و اسود سالخ برای جذام.

زیرا که ادویه:

یا حادّ حارّ لطیف‌الجوهراند و یا معتدل. و هر دو نوع چون سوخته گردند، قوّت حدت و حرارت آن‌ها ضعیف گردد به سبب تحلیل جوهر حارّ حادّ ناری آن‌ها؛ مانند ادویه مذکوره.

یا کثیف‌الجوهر غیر حادّ حارّاند و به سبب احراق و کسب حرارت ناری، تقویت می‌یابند؛ هم در حدت و هم در حرارت؛ مانند فلزّات مقتوله و حجر نوره.

یا در آن‌ها رطوبت فضلیه لزجه و^{۶۹۵} ماسکه ملصقه اجزاست و به سبب احراق آن،

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 278

رطوبت مذکوره کم و فانی می‌گردد؛ پس به سهولت و سرعت سائیده می‌گردند؛ مانند احراق احجار مذکوره و ابریشم.

و یا آن که در آن‌ها ردائت و خبائث ماده و جوهر باشد و به سبب احراق، کم و زائل گردد؛ مانند عقرب و حیه.

یا آن که در آن‌ها اجزاء غریبه باشد و به سبب احراق آن‌ها، زائل و فانی گردند؛ مانند نظرون و شبوب.



بدان که جسم، اگر بر نهجی است که اعراض مدرکه جسد را اصلاً ترک نتواند نمود، هرآینه مستمرّ الطبع خواهد بود^{۶۹۶} و متلزز الجسم. و اگر مفارقت و ترک تواند نمود، غیر مستمرّ الطبع و غیر متلزز الجسم. و این، اگر نحیف الجسم متخلخل است، به سبب احراق میل به برودت نماید و از غایت احراق که به حدّ رمادیت رسد، با لکّیه حدّتش زائل گردد. و اگر غیر کثیف الجسم و غیر متخلخل است، از برودت میل به حرارت نماید.

و نیز در احراق اشیاء شرط است که دو جنس مختلف را با هم نسوزانند؛ مانند ملح و نوره. و در احراق اجسام صلبه- مانند احجار- مبالغه نمایند. و در اجسام رخوه نباتیه و حیوانیه مبالغه نمایند؛ بلکه بعضی را اندک احراقی کافی است؛ مانند حریر- یعنی ابریشم- و صموغ و مانند این‌ها و اشیاء قابله احتراق، یا قوت و مرجان و بسد و عقیق و یشب و کهربا و حجر نوره و آبگینه و طلق و زرنیخ و شوب و املاح و ذهب و فضّه و رصاص اسود و ابیض و مرقشیشا و اقلیمیا و جبسین^{۶۹۷} و امثال این‌هاست از معدنیات و توابع آن‌ها. و عود و حبّ الاس و ابریشم و قطران و بعض اوراق و مانند این‌ها از ادویه نباتیه. و حیه و اسود سالخ و عقرب و ارنب و سرطان و سلحفات و شیخ و اصداف و شعر و وبر و قرن و امثال این‌ها از ادویه حیوانیه و تابعه آن.

بباید دانست که فواید غسل اشیاء محرقه چند امر است: یا تبرید، و یا تنظیف و تصفیه اشیاء از اجزاء غریبه کثیفه، و یا تعدیل قوت، و یا رفع حرارت ناریه مکتسبه از احراق، و یا رفع بشاعت و غثیان آن.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 279

طریقه غسل هر یک به انفراد و یا مجموعی؛ مانند اکثر ادویه حجریه از یواقیت و شادنج و بسد و لاجورد و حجر ارمنی و آن چه شبیه به احجار است؛ مانند راسخ و اقلیمیا و شنجراف و مرداسنگ و سفیداب و اطیان و لک و موم

⁶⁹⁶ (1). الف: (بود) حذف شده.

⁶⁹⁷ (2). الف: جین. ب: حین. آمده اما با توجه به متن قبل به نظر می‌رسد (جبسین) صحیح است.



و زفت و صبر و ادهان و سویق و شیرج و امثال این‌ها، این است که آن چه احجار و یا شبیه به آن‌ها باشد، بسیار در هاون و امثال آن‌ها کرده، آب بر آن ریزند و به آهستگی برهم زنند تا آن چه مانند غبار باشد به آب ممزوج گردد.

و پس، آن را به آهستگی در ظرف دیگر ریزند و دُرد آن را باز بسایند و به دستور، آب داخل کرده برهم زنند و اجزاء نرم آن را بگیرند و درد آن را باز بسایند و هم چنین، تا دیگر در آن اجزاء لطیفه قابله دوائیه نماند. و در آخر، آن چه از اجزاء کثیفه بماند دور نمایند. و سر ظرفی که در آن آب ممزوج به اجزاء لطیفه دقیقه است بپوشند تا مجموع ته‌نشین گردند و مطلقاً چیزی مخلوط به آب نماند، پس آب خالص را از روی آن بریزند و اجزاء ته‌نشین شده را سوده استعمال نمایند.

و غَسَل اطیان: آن است که هر طینی که خواهند در آن مقدار آب که سه چهار انگشت بالای آن آید بخیسانند تا نرم گردد؛ پس، از پارچه کرباسی بگذرانند و بگذارند تا ته‌نشین گردد، پس آب بالای آن را ریخته ته‌نشین را خشک نموده استعمال نمایند.

غسل ادهان: که تطریه نامند، آن است^{۶۹۸} که هر روغنی که کهنه و متکرّج شده و طعم آن انحراف یافته باشد [و] خواهند که به اصلاح آورند، آن روغن را در ظرفی کنند و یخ و یا برف و یا آب بسیار سرد در آن ریزند و برهم زنند؛ پس از روی آب بردارند یک دفعه و یا دو سه دفعه تا به اصلاح آید.

و اگر گلاب با یخ و یا برف و یا غیر آن سرد کرده بر آن ریزند و بر هم زده از روی آن بردارند نیز خوب است. و روغن گاو و یا گوسفند و یا گاو میش را چون با دوغ ممزوج نموده بر آتش گذارند که به جوش آید و بعد [از]

⁶⁹⁸ (1). ب: (آن است) حذف شده.



جوش و بر طرف شدن مائیت دوغ، قدری آرد میده بر آن پاشند تا آرد فی الجمله بسوزد، پس از آتش بر گرفته صاف نمایند و بکار برند.

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 280

غسل شیرج: که روغن کنجد باشد، آن است که با آب نمک بسیار بر هم زنند و با آتش ملایم بجوشانند، پس از آب نمک جدا نموده به آب خالص صافی بسیار بر هم زنند و بجوشانند، پس آب را از آن جدا کرده بکار برند.

غسل زفت: و مانند آن که موم و مومیایی و غیره⁶⁹⁹ باشد: آن است که گداخته، در آب شیرین صاف نیم گرم بریزند تا کدورت آن ته نشین گردد و آن چه بالای آن آید بر دارند و بکار برند.

غسل سویق: آن است که بعد [از] بریان نمودن جو و یا غیر آن هر حبی که باشد شسته خشک نموده، آتش کرده، استعمال نمایند و غسل هر یک از ادویه جدا جدا در مقدمه مفردات ذکر یافت.

اصلاح؛ تشویه و تحمیص و تقلیه

بدان که این هر سه لفظ را گاه بالاشتراک به معنی بریان نمودن ادویه استعمال می نمایند و گاه بالتفصیل؛ به آن که:



تشویه: عبارت از آن است که چیزی را در جوف چیزی گذاشته و یا در خمیر گرفته و یا در غیر آن در زیر آتش و یا در تنور گذارند تا برشته گردد و فی الجمله طبعی یابد و نسوزد. و گاه تدبیر و اصلاح نیز آن را می‌نامند.

و

تحمیص: آن است که آن چیز ۷۰۰ را در ظرفی کرده بر آتش گذارند تا برشته گردد و دائم به سرعت حرکت می‌داده باشند تا تمام اجزاء آن متساوی بریان گردد و نسوزد و بهتر آن است که ظرفی را بر آتش گذارند که خوب گرم گردد پس بردارند و آن چه را خواهند در آن ریخته، به سرعت حرکت می‌داده باشند تا بریان گردد. و بهترین ظروف برای تحمیص، ظرف سنگی و یا خزفی است.

تقلیه: آن است که در روغن بریان نمایند؛ مانند هلیله و مازو و جوزبوا و امثال این‌ها به خمیر گرفته و یا بدون آن.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 281

حدّ و نهایت تشویه آن است که رطوبت آن قدری خشک گردد و به سر حدّ احراق نرسد و حدّ تحمیص آن که بوی از آن برآید مانند بزور و یا به حدّس دریابند که بریان گشته مانند خبث الحديد. و حدّ تقلیه، آن که شکفته و منشق گردد و یا آن که خمیر بالای آن سرخ تیره مایل به سیاهی گردد.

فایده این‌ها: یا تقویت قوّت و یا کسر قوّت ملینه و یا مزلقه آن‌هاست؛ مانند تخم خرفه و ریحان و انجبار و مرو [و] خشخاش و گشنیز و زیره و انیسون و صمغ و بزرقطونا و امثال این‌ها و یا کسر حدّت قوّت عصر^{۷۰۱} و قبض^{۷۰۲} قوّت مسهله و رطوبت بورقیه لزجه آن‌هاست؛ مانند هلیله و مازو و ثمره الطرفا و سقمونیا و حبّ السلاطین و حبّ

⁷⁰⁰ (2). ب: که چیزی.

⁷⁰¹ (1). الف و ب: (س) آمده اما صحیح عصر می‌باشد.

⁷⁰² (2). ب: (و) حذف شده.



الملوک و انزروت و اسقیل و امثال این‌ها و تفصیل هر یک و طرق و انحاء آن‌ها در مقدمه ادویه مفرده و قرابادین مذکور و مبین گشت.

[فایده]: و بدان که بعضی ادویه از آن جمله‌اند که تا خوب سحق ننمایند و یا نرم نکوبند و یا طبخ ننمایند اثری از آن‌ها ظاهر نمی‌گردد؛ یعنی به صرافت خود به سبب کثافت جرم، فعل متعدی از آن‌ها ظاهر نمی‌گردد؛ مانند بزور و حبوب و اخشاب و اصول و اوراق و غیرها.

و بعضی لطیف الجرمند و ضعیف القوه که تاب آن‌ها ندارند؛ بلکه ادنی سحقی و دقی و طبخی و یا نقوع در میاه مناسبه کافی است؛ مانند اف تیمون و صموغ و عصارات که اف تیمون را اگر در «مطبوخ» داخل است، باید در آخر طبخ در صره [ای] بسته اندازند تا یک دو جوشی بخورد و قوت آن باطل نگردد و هم چنین اکثر گل‌ها و برگ‌ها. و اگر در «حبوب و معاجین» داخل است، مبالغه در کوبیدن آن ننمایند. و هم چنین تربد و شحم حنظل و سقمونیا؛ زیرا که سحقی بسیار، مبطل فعل این‌هاست.

و جریش کوبیده به روغن بادام چرب نموده استعمال نمایند.

و بعضی محتاج به طبخ بسیاراند؛ مانند اصول و بعضی طبخ معتدل؛ مانند سلاقات فواکه و بابونه و امثال این‌ها تا قوت آن‌ها مستخرج گردد و هلیله را طبخ بسیار ننمایند؛



زیرا که قوت عاصره مسهله آن در صمیغیت آن است که به طبخ بسیار زائل می‌گردد. و لهذا باید که نقوع آن را استعمال نمایند و یا اندک طبخی نمایند و صموغ و عصارات را نرم نکوبند^{۷۰۳} در تراکیب؛ بلکه در مایعی مناسب بخیسانند و حل نمایند. و اگر به تصفیه باشد، تصفیه نموده بکار برند. و ادویه حجریه و ادویه مفرحات و اکحال و امثال این‌ها را بسیار نرم بکوبند و ببیزند^{۷۰۴} و سحق نمایند تا به زودی به اعماق بدن برسد و یا به طبقات عین. و اجزاء جوارشات و اطریفلات و حبوب مسهله و قابضه مقویه معده را بسیار نرم نکوبند و نبیزند^{۷۰۵} تا آن که زمان متعددی در معده بمانند و افعال متعلقه به خود را کما ینبغی نمایند و هم چنین ادویه مختصه به ریه.

[فایده]: و بایاد دانست که بعضی ادویه در حین سحق محتاج به رطوبت و مایعی‌اند تا آن که حرارت سحق باعث احراق رطوبت اصلیه آن‌ها نگردد و اعانت نماید بر کمال سحق آن‌ها؛ مانند توتیا و خبث الحدید و اکثر احجار و لؤلؤ و کهربا و امثال این‌ها و بعضی محتاج به تدبیری و عملی‌اند که باعث تقلیل رطوبت مزلقه اجزاء آن‌ها گردد تا آن که به^{۷۰۶} آسانی قبول سحق نمایند؛ مانند یواقیت و یشب و طلا و نقره که یواقیت و احجار صلبه را مکرر تفته در آب سرد اندازند و طلا را در بوته- که مرداسنگ آلوده باشند- گذارند^{۷۰۷} تا آن که قابل سحق گردند.

و بعضی از آن قبیل‌اند که به سبب صلابت جوهر قبول سحق نمی‌نمایند؛ مانند قضیب گاو خشک کرده و قرن ایل که باید آن را اولاً به سوهان براده نمایند، پس بکوبند و بسایند تا نرم گردد و قرن ایل را احراق نمایند. و هم چنین ابریشم را اندک احراقی و اگر خواهند که ابریشم خوب کوبیده گردد، کرم میان پيله آن را بر آورده در ظرفی بر آتش خشک نموده، با^{۷۰۸} قدری نخود بریان مقشر بکوبند که خوب کوبیده گردد بزودی.

703 (1). ب: بکوبند.

704 (2). ب: بیزند.

705 (3). ب: نیزند.

706 (4). الف: تا آن که به حذف شده.

707 (5). الف: گذارند.

708 (6). الف: یا.



و بزور و اوراق و اخشاب و قشور که رطوبتی داشته باشند و هوا رطب باشد و [اگر] خواهند که نرم بکوبند، باید که در سایه قریب به آفتاب ملایم و یا بر آتش ملایم خشک نمایند به حدی که مبطل فعل آن‌ها نگردد. و بعضی از آن قبیل است که به تنهایی بدون جزء دیگر کوبیده نمی‌گردد؛ مانند دبق که مقشّر نموده با مغز دانه بید انجیر که بهترین مصلحات آن است و یا با روغن زیتون و غیر آن و یا با لبوب ترکیبی که در آن است کوبیده، داخل نمایند. و بعضی از آن قبیل است که دقّ و سحق آن‌ها مضرّ است به بدن؛ بلکه باید منخول و بیخته استعمال نمایند؛ مانند غاریقون؛ جهت آن که در آن چیزهایی شبیه به ناخن چیده سمی است که اگر بکوبند و یا سحق نمایند، داخل می‌گردد. و لهذا باید که از غربال مویی و یا غیر آن بگذرانند که اجزاء مذکوره داخل آن نگردد.

مطلب چهارم: در بیان احتیاج به ترکیب ادویه و طریق ترکیب آن‌ها

بباید دانست که چون یافت نمی‌شود دواى مفردی که به تنهایی مقابله و مقاومت تواند نمود به هر یک از امراض، یعنی هم در کیفیت و هم در خاصیت متکافی باشد رفع و دفع امراض را در اکثر امر خصوص در امراض مرگبه و متضاده، پس ناچار است طبیب که ترکیب نماید از ادویه چند که خصوصیت به هر یک داشته باشد و ادویه [ای] که مضادّ به بعضی امراض مضر به بعضی اعضاء باشند مصلحات آن‌ها را داخل نمایند و ادویه [ای] که ضعیف باشند در تأثیر خود و یا بطیء النفوذ باشند ادویه مقویّه و^{۷۰۹} سریعه النفوذ به آن‌ها ضم نماید و اگر بسیار سریع النفوذ باشند و یا حاد از ادویه مکسره قوت آن‌ها به آن‌ها بیامیزد.



و بالجمله، هرچند مرگب قلیل الأجزاء و خفیف باشد، بهتر است از کثیر الأجزاء و ثقیل؛ زیرا که دوی مفرد و یا مرگب قلیل الأجزاء اخف است بر طبیعت از مرگب؛ خصوص کثیر الأجزاء.

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 284

و دیگر آن که از دوی مفرد و یا قلیل الأجزاء مقدار شربت تامّ کامل و یا نصف و یا ثلث و یا ربع و یا خمس مستعمل می‌گردد؛ به خلاف مرگب کثیر الأجزاء و ظاهر است که فایده [ای] که در بیش تر احوال بر دوی کامل الوزن مترتب می‌گردد، زیاده از غیر کامل الوزن است و تا رفع احتیاج و دفع مرض به غذای دوی توان نمود، به دوی غذایی نباید پرداخت.

و تا به دوی غذایی اصلاح حال مزاج و دفع مرض توان نمود، متوجه به دوا نباید شد و تا از دوی ضعیف القوه سهل المؤمنه رفع احتیاج شود، به دوی قوی و دشوار رجوع نباید نمود. و هم چنین تا به محلّ و معرّق و مدر رفع احتیاج شود، ملین نباید استعمال نمود. و تا به ملین، قضای حاجت و تنقیه و رفع غائله گردد، به مسهل نباید پرداخت؛ خصوص به ادویه مسهله قویه مگر عند الضروره و بی منضج. و نضج موادّ- که عبارت از اعتدال قوام و قابلیت دفع خلط است- مسهل نباید داد، مگر هنگام عدم فرصت؛ زیرا که طبیعت و جوهر دوا البته هر دو با هم مضادّت و مخالفت دارند.

و در صورت احتیاج به دوا ادویه مرگبه مجربه متداوله حکماء و اطباء- ما تقدّم و ما تأخّر- و یا آن چه خود مکرّر به تجربه آورده و به کرات و مرّات کثیره استعمال نموده در امزجه و ازمان و اسنان و اشخاص و فصول متنوّعه مختلفه و غائله و ضرری نیافته، بهتر از غیر مجربه مجهوله است.



و علت ترکیب و کثرت اجزاء، جهات مذکوره است از ترکیب مرض و یا تقویت دوا و یا حفظ قوت قوه آن و یا رفع اذیت و نکایت آن و یا بدرقه و نفوذ فرمودن آن و یا تولید حدت و نفوذ آن و یا رفع کراهت و بشاعت طعم و رایحه آن و یا امثال اینها از اغراض و فواید. و هر چند این امور زیاده شود، اجزاء ترکیب البته زیاده خواهد گردید.

و بیان دیگر بالتفصیل آن که: علت ترکیب، همان امور مذکوره است و عدم وجدان دواى مفرد متکافی دفع امراض مطلوبه را جهت آن که دواى چینی نادر است و اکثر آن است که در آن کیفیتى و وصفی^{۷۱۰} قوی و غالب و زائد است از مقدار مطلوب و یا ضعیف و ناقص از مقدار مرض و یا مضادّات و منافات به بعضی از اعضاء و قوا و ارواح باشد و یا به بعضی از امراض.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 285

و ببايد دانست که مراد از مرض مفرد در این جا آن است که طبیب در معالجه آن محتاج به یک امر بیش نباشد؛ مانند تبرید و یا تسخین و یا ترطیب و یا تیبیس و یا تحلیل و یا ادرار و یا اسهال صفراء یا بلغم و یا سودای صرف و یا امثال اینها و یا تقلیل خون به فصد و یا به حجامت و یا ارسال علق و یا تصفیه خون.

و مراد از مرض مرکب، آن است که چنین نباشد؛ یعنی محتاج به چند امر باشد؛ مانند آن که اگر مرض، مرکب از چند جنس از مرض از سوء مزاج و تفرق اتصال و مرض ترکیب نیست، مفرد است و آلا مرکب؛ زیرا که می تواند بود که مرض از جنس واحد باشد و در آن محتاج به چند نوع معالجه باشد؛ مانند قروح لحمیه که از جمله تفرق اتصال است و در ازاله آن، محتاج به دواى منبت لحم و جالی قیح و وسخ و ناشف رطوبت زائده است. و اگر در آن لحم عفن فاسد باشد، به دواى اکال نیز.



و اما ترکیب؛ علت آن که در دوا کیفیتی و وصفی قوی و غالب و زائد باشد، شش قسم می‌تواند بود:

اول، آن که قوت و کیفیت دوا غالب بر قوت و کیفیت مرض باشد و یا ضعیف و ناقص از آن؛ مثلاً حاجت به دواپی شود که کیفیت حرارت آن سه جزء باشد و دواپی یافت شود موافق مطلوب و لیکن حرارت آن چهار جزء باشد؛ پس ناچار آن را ترکیب باید نمود با دواپی که در آن دو جزء از حرارت باشد که بعد [از] تکافؤ و فعل و انفعال در آن، سه جزء از حرارت بماند؛ مانند ترکیب و امتزاج آب بسیار گرم با آب نیم گرم و یا به دواپی که در یک درجه از برودت باشد؛ مانند امتزاج آب بسیار گرم با آب سرد. و هم چنین در برودت و ترکیب بارد با بارد و یا بارد با حار و رطب با رطب و یا با یابس و یا با رطب.

دوم، آن که در آن دوا صفتی و حالتی غالب باشد منافی و مخالف غرض مطلوب؛ مثلاً بسیار شدید القوه باشد؛ مانند افیون و فرفیون و کافور و امثال این‌ها و یا سریع النفوذ باشد و غرض به کم‌تر از آن حاصل گردد؛ مانند زنجار و کباریت و زرانیک و نوره و امثال این‌ها که به سبب کمال قوت و حدت، محتاجند به خلط و ترکیب با ادویه مصلحه مغریه لزجه کاسره قوت و حدت آن‌ها؛ مانند زعفران و جندبیدستر با افیون و زعفران با کافور و کتیرا و صموغ با فرفیون و ادهان و موم و سفیده تخم مرغ با زنجار و کباریت و نوره.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 286

و از این قبیل است امتزاج کتیرا با بسد محرق و امثال آن و سفرجل و مصطکی و طباشیر و عود هندی در امراض معده و کبد و نواحی آن هر دو با سقمونیا و غاریقون تا آن که آن هر دو نگاه دارند در معده و کبد و عروق نواحی آن تا فعل خود را کما ینبغی نمایند. و آن فعل، جذب صفراسست و اذابه بلغم؛ جهت آن که از خاصیت سقمونیا و



غاریقون است سرعت نزول به امعاء و به سوی خارج. نیز آن ادویه، حافظ قوا و ارواح و اعضاء رئیسه شریفه و عامّ المنافع اند- که قلب و کبد و دماغ و معده- باشند از ضرر و غائله آن هر دو؛ زیرا که ادویه مسهله قویه، خالی از غائله و ضرری نیستند.

نیز از آن قبیل است، امتزاج و ترکیب ادویه مغریه که مانعه حدّت و سرعت مرور و نفوذ ادویه حاره سریعّه النفوذ و المروند؛ مانند کتیرا و صمغ عربی و افیون با ذرایح و بوره و نوشادر و شوره تا آن که زمانی ممتد اینها در مثانه نگاه دارند تا فعل و اثر خود را ببخشند و ضرر و غائله به آن نرسانند.

و نیز از آن جمله است اختلاط ادویه مسهله شدیده قویه با مصلحات و چرب نمودن به روغن بادام و یا گاو؛ مانند تربد و هلیجات و مغز فلوس خیارشنبر و تدبیر و تشویه بعضی آنها؛ مانند حبّ السلاطین و حبّ الملوک و مازریون و سقمونیا و انزروت و سایر ادویه مسهله قویه.

نیز از آن جمله است امتزاج سرکه با شکر و یا عسل در سکنجبین برای کسر سورت و سرعت نفوذ سرکه و تسکین ثوران و هیجان صفراء و سوداء جهت آن که ترشی حاد محض، مهیج صفراء و سود است.

و نیز شکر و عسل به سبب لزوجتی که دارند مانع شدّت و نفوذ سرکه و کاسر حدّت آنند و داخل نمودن چند شاخه^{۷۱۱} نعناع در آن برای منع غثیان و تقویت معده است و طبیعت و قوّت کبدی به سبب کمال رغبت و میلی که به شیرینی دارند، به زودی آن را جذب می‌نمایند و افعال مطلوبه از آن از شکستن حدّت صفراء و نفوذ در جمیع مسالک و مجاری و تفتیح سدد و غیر را کما ینبغی از آن صادر می‌گردد.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 287



و نیز از آن قبیل است اختلاط دهن ورد با سرکه جهت منافع و فوائد مذکوره و امتزاج شیرینی با زنجبیل و هلیله جات و آملج از ساختن هر مربای آن‌ها و غیره با شکر و یا عسل.

نیز ترکیب ادویه بطیئه النفوذ با ادویه سریعہ النفوذ^{۷۱۲}؛ مانند تخم رازیانه و کرفس و انیسون و کشوث و دهن بلسان و امثال این‌ها^{۷۱۳} که به سبب کمال قوت نافذ خود، قرار در کبد و عضو مخصوص نمی‌نمایند که افعال مطلوبه از آن‌ها کما ینبغی صادر گردد از تفتیح سدد و تحلیل موادّ و غیرها، پس ناچار است از ترکیب آن‌ها یا دوايي که جاذب آن‌ها باشد به سوی خلاف جهت کبد تا آن که در کبد قرار یابند و به طرف دیگر نفوذ نمایند؛ مانند تخم ترب که جاذب به سوی فم معده است و موم با دهن بلسان تا آن که آن را ملایم و بطیء النفوذ گرداند.

سوم، آن که آن دوا ضعیف القوه و الاثر باشد که پیش از رسیدن به عضو مطلوب، قوت و فعل آن باطل و زائل و ضعیف کرده و این، یا آن است که آن دوا بالذات ضعیف القوه است و یا این که به سبب بُعد مسافت عضو معلول، قوه آن ضعیف و یا باطل می‌گردد. و یا به سبب عدم اختصاص آن بالعضو در بین راه متفرق و منتشر می‌گردد و تمامی قوت آن به عضو مخصوص نمی‌رسد و یا این که اختصاص به آن عضو دارد و لیکن به تنهایی نتواند رسید، پس در این صور محتاج است ترکیب با دوايي سریع النفوذ مختص به آن عضو تا آن که باعث تقویت و مانع انتشار آن گشته، به زودی قوت و اثر آن را به عضو مخصوص برساند؛ مانند ادخال زعفران در اقراص کافور و در ادویه قلبیه نیز.

و هم چنین کافور در ادویه قلبیه تا آن که به سبب اختصاصی که زعفران و کافور به قلب دارند به زودی اثر برودت کافور و سایر ادویه را به قلب رسانند بدون کسر و انکسار بسیار. و از خاصیت زعفران است که بعد از [رسانیدن اثر دوا به قلب هم به قوت حرارت خود و هم بالخاصیه و فعل و انفعال دوا با طبیعت خاصیت و اثر آن زائل و باطل

712 (1). ب: (با ادویه سریعہ النفوذ) حذف شده.

713 (2). الف: (این‌ها) حذف شده.



می‌گردد و باقی می‌ماند اثر و قوت دوا و از این جهت است که مقدار وزن زعفران را در اقراص کافور کم تر از وزن کافور و کافور را در ادویه قلبیه کم تر از اوزان ادویه دیگر می‌نمایند تا غالب بر آنها نیایند و معین و مبدرق آنها باشند.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 288

نیز از آن جمله است ادخال سرکه در ادویه مختصه به طحال و زعفران و اسارون با سقمونیا و غاریقون تا آن که آن هر دو قوه این هر دو را به دماغ و عروق آن برسانند تا کما ینبغی فعل خود را نمایند.

نیز داخل نمودن ادویه مقویه عطره قابضه و مفتحه و منقیه فضول است؛ مثلاً در ادویه مختصه به اورام کبد و دماغ و معده و گرده و مئانه و انشیین؛ مانند مصطکی و عود هندی و ورد احمر و کمون و با^{۷۱۴} مسهلات معده، نارمشک و مصطکی و سفرجل و با مسهلات کبد، ورد احمر و با مسهلات دماغ، سنبل الطیب و با مسهلات انشیین، زیره و هم چنین ادخال ذراریح با ادویه مدره نافع امرای گرده و مئانه، جهت اختصاص آن به گرده و مئانه تا آن که قوه آنها را به زودی بدون ضعف و نقصان به آن هر دو عضو برسانند.

و نیز ادخال سرکه و دهن ورد در اضمده و اطلیه جهت نفوذ فرمودن آنها به زودی و داخل نمودن با بونه در اضمده و ادویه مشروبه؛ جهت آن که در آن دو قوه است: یکی، محلله و دوم، قابضه؛ که به قوه محلله اثر در نفس عضو می‌نمایند و به قوه قابضه، منع و سدّ مجاری و مسامّ و انصباب موادّ بدان عضو می‌کند و در سرکه، سه قوه است: یکی، مفتحه. و دوم، نافذه. و سوم، قابضه. و در دهن ورد نیز سه قوه، بلکه چهار قوه است: یکی، مفتحه. و دوم، محلله. و سوم، ملینه. و چهارم، قابضه. و لهذا این را «مرکّب القوی» می‌نامند.



و نیز امتزاج زنجبیل با تربد؛ جهت آن که تربد به صرافت خود تقطیع و ترقیق و دفع موادّ بلغمیه غلیظه کما ینبغی بدون اعانت با زنجبیل نمی‌تواند نمود. و مصطکی برای تقویت معده و کبد است. و از این قبیل است ترکیب بعض ادویه مسهله با بعض دیگر برای زیادتی تقویت و اعانت و قلع موادّ و ترکیب و امتزاج شراب ریحانی صافی رقیق با ماء اللحم برای صاحب غشی خوابی^{۷۱۵} و صاحب دقّ و کافور با ماء الشعیر برای مدقوق، جهت آن که ماء اللحم به سبب لزوجتی که دارد به مجاری و مسالک می‌چسبد و به زودی به عضو مخصوص و اعماق بدن نمی‌رسد و شراب موصوف به سبب شدت نفوذ

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 289

خود به زودی آن را می‌رساند و خود نیز غذائیتی دارد و کافور اثر ماء الشعیر را به زودی به قلب می‌رساند جهت اختصاصی که به قلب دارد و نیز تبرید قوی می‌نماید.

و نیز از این جمله است ترکیب مرخیات محلّله با روادع نزد تزائد اورام که طبیعت مدبّره بدنیه- باذن خالقها جلّ اسمه- فعل و خاصیت هر یک را به جای لایق و مرض مخصوص خود می‌رساند. و از آن، این امور غریبه و عجیبه بعید نیست که بسا امور دقیقه عالیّه خفیه عالیّه بسیار غامضه صادر می‌گردد؛ زیرا که خلیفه نفس و عقل است در عالم اجسام و حفظ تدبیر بدن بدان مفوض.

چهارم: آن که آن دوا منافرت و مضادّت داشته باشد به ارواح و قوا و بعض اعضا؛ مانند افیون و سایر ادویه مخدّره و سمیه قویه و غیر سمیه مسهله و غیر مسهله که محتاج به حافظ و مصلح‌اند؛ مانند آن که افیون را در ادویه عین



بدون زعفران و در اقراص و نزله بندها بدون زعفران و جندبیدستر و مشک و هم چنین در ادویه قلبیه بدون آن‌ها به تنهایی استعمال نباید نمود؛ جهت آن که مفنی ارواح و قوا و مطفی حرارت غریزه است.

و ادویه قویه و مسهلات سمّیه را بدون مصلحات و حافظات قوا و ارواح و اعضاء- خصوص اعضاء رئیسه و عامّة النفع مانند قلب و دماغ و کبد و معده و گرده و مثانه- مانند سقمونیا و غاریقون و دند و حبّ الملوک و امثال این‌ها بی صمغ و کتیرا و غیرها از مغریات و مصلحات و تشویه و تدبیر و ادویه حافظ ارواح و قوا جایز نیست و هم چنین زنجار و امثال آن بدون صمغ^{۷۱۶} و موم و ادهان چنان چه ذکر یافت.

پنجم: آن که آن دوا، کریه الراحیة و یا بشع الطعم باشد و طبیعت آن را قبول ننماید؛ مانند حلتیت و صبر و خیارشنب که محتاج‌اند آن هر دو به اختلاط و امتزاج با دوایی خوشبو [و] نیکو طعم از قبیل زعفران و عسل، و خیارشنب با گلاب تا باعث قبول طبیعت و عدم نفرت و کسر سورت و رفع غائله و غشیان آن‌ها گردد.

ششم: آن که عضو به سبب شرافت و لطافت و شدت ذکای حسّ خود، برداشت ادویه قویه و حادّه لذاعه کاویه نداشته باشد؛ مانند قلب و دماغ و چشم و فم معده که به جهت

خلاصه الحکمة، ج 2، ص: 290

کسر حدّت آن‌ها محتاج‌اند به ترکیب با ادویه [ای] که کاسر حدّت آن‌ها و یا مبلّد عضو باشد؛ مانند کتیرا و العبه و افیون در اطلیه و اضمده و قیروطیات و مراهم؛ مانند مرهم زنجار و سفیداب و توتیا و نوره و امثال این‌ها که به سبب لزوجت و ارخاء و غیرها مانع آیند از شدت تأثیر و ادراک الم لذع و نفوذ و کاوش و تقطیع و احراق و غیرها. و ازین قبیل است امتزاج^{۷۱۷} شیرینی‌های مقویه قلب و کبد و فم معده طیبیه الراحیة؛ مانند گلقد و شربت سیب و

⁷¹⁶ (1). ب: صمغ.

⁷¹⁷ (1). ب: (امتزاج) حذف شده.



به و جوارش عود و دواء المسک و امثال این‌ها با ادویه حادّه کرپهه الرایحه بد طعم؛ مانند حلتیت و مرّمکی و صبر و امثال این‌ها. و اکثر این امور با هم مشارک‌اند.

و اما آن که علت ترکیب دوا ترکیب مرض باشد سه امر است:

امر اوّل: آن که مرض، مرگّب از دو خلط باشد و دواى مفردّه به تنهایی نتواند دفع آن هر دو نمود؛ مانند شطر الغب که غبّ غیر خالص نیز نامند که ماده آن مرگّب از صفراء و بلغم است [و لذا] محتاج می‌شوند در معالجه آن به ترکیب مسهل صفراء با بلغم؛ مانند سقمونیا با^{۷۱۸} شحم حنظل مثلاً. و اگر مرگّب از سوداء باشد، با حجر ارمنی و یا لاجورد^{۷۱۹} و مانند این‌ها مثلاً.

و نیز ترکیب کرده می‌شود دواى کاسرِ حدّت و قامع و دافعِ ماده صفراء با دواى محلّل و منضج و مقطّع و دافع بلغم؛ مانند سرکه و شکر و بزور مناسبه در سکنجبین بزوری و شراب بزور و امثال آن هر دو. و مانند مداوای قروح متوسّخه که محتاج‌اند در آن به تنقیه و سَخ و چرک و قطع لحم زائد و اِنبات^{۷۲۰} لحم صالح و فقدان دواى مفرد چینی؛ پس ناچار ترکیب باید نمود آن را با دواىی که چرک و و سَخ را دور نماید و یا دواىی که گوشت برویاند؛ مانند راتینج با^{۷۲۱} زنجار.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 291

718 (2). ب: یا.

719 (3). ب: لاجورد.

720 (4). ب: اِنبات.

721 (5). ب: یا.



در مرهم زنجار و در اورام بارده صلبه حادثه در کبد، محتاج‌اند در علاج آن‌ها به دوايي که در آن انضاج و تحليل و تفتيح و قبض باشد و دواي مفرد چنيني يافت نمي‌شود؛ پس ناچاراند از تركيب و خلط حلبه براي انضاج و افسنتين براي تفتيح و زعفران براي تحليل و ورد احمر براي قبض و حفظ قوت عضو؛ زیرا که به سبب انضاج و تفتيح و تحليل مواد آن‌ها به سهولت دفع مي‌شود^{۷۲۲} و به سبب قبض و حفظ قوت، ماده تازه بر آن منصّب نمي‌گردد.

و ديگر آن که اگر قبل از انضاج، محلّلات استعمال کرده شود، لطيف ماده به تحليل مي‌رود و کثيف آن متحرّج مي‌گردد و به طول مي‌انجامد. و آن که اگر در^{۷۲۳} اورام بارده صلبه کبد که از غير انتقال از ورم حار و يا به سبب انسداد طريق ميان کبد و طحال باشد و مجتمع گردد در کبد اخلاط غليظه سوداويه که طحال جذب مي‌کرد آن‌ها را و حال به سبب انسداد نمي‌تواند جذب نمود، پس محتاج‌اند از تركيب با ادويه مفتحه مجاري نيز.

و در ورم حارّ دموي و يا صفراوي نيز که مرگّب از سوء مزاج و تفرّق اتّصال و مرض تركيب است، محتاج‌اند به سوي تركيب به دوايي بارد براي زوال سوء مزاج حار و به سوي رادع براي منع و باز داشتن ماده تازه از انصباب و نزول بدان عضو و به سوي محلّل براي تحليل ماده منصّبه حاصله در آن عضو و به سوي مقوي قابض؛ مانند تركيب جواده^{۷۲۴} قرع با صندل و با بونه و افاقيا هر يك براي فايده و غرضي به ترتيب مذکور و بر همين قياس ساير تراکيب.

امر دوم: آن که يافته شود دواي مفردی که در آن دو قوه باشد [که] یکی از آن هر دو قوی تر و دیگری ضعیف‌تر برای مرض مرگّب از دو علت و آن دوا به آن هر دو علت به صرافت خود نتواند مقابله و مقاومت نماید؛ زیرا که به

722 (1). ب: می‌شوند.

723 (2). ب: که امر در.

724 (3). ب: براده.



یک قوه خود قوی و غالب می‌آید بر یک مرض و به قوه دیگر ضعیف و ناقص از مرض دیگر؛ پس ناچاراند به ترکیب آن به

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 292

دوایی که تعدیل هر دو قوه آن نماید؛ مانند بابونه که قوه تحلیل آن بیش تر است از قوه قبض؛ پس هرگاه مقصود قبض شدید باشد، باید ترکیب نمودن^{۷۲۵} آن را با دوی قابضی تا مقصود حاصل گردد.

امر سوم: آن که یکی از دو جزء مرض اقوی از دیگری باشد و دوی مفردی که هر دو قوه آن متکافی و متساوی آن هر دو جزء مرض باشد در شدت و ضعف، یافت نشود؛ پس در این صورت نیز محتاج است از ترکیب آن به دوایی که بر تقویت یکی از آن دو قوه بیفزاید و از دیگری بکاهد تا وفا به مقصود نماید؛ مانند مثال مذکور که چیزی بر بابونه باید بیفزایند تا قوه تحلیل آن را کم نماید.

و چیزی که قوه قبض و ردع آن را بیفزاید اگر منظور زیادتی قبض و ردع باشد، و اِلّا چیزی که اعانت بر قوه تحلیل آن نماید تا معادل و مساوی مرض گردد؛ مانند ماء الشعیر در قرحه ریه و دق که به برودت خود به تنهایی وفا به اطفاء حرارت نمی‌تواند نمود، اما به قوه جلای خود متکافی است قرحه ریه را و اما در تغریه ناقص^{۷۲۶} است، قدری کتیرا و طین مختوم در قرحه ریه البته و کافور در دق اضافه باید بکنند تا مقوی قوه تغریه و برودت آن شده [و] وفا به قرحه و دفع حرارت دقّیه نماید.

و اضافه یک دوا در صورتی است که مرض مفرد باشد و مستحکم نباشد. و اما در صورت ترکیب و استحکام، پس محتاج است به سوی جمع و ترکیب ادویه متعدده. و هر چند ترکیب مرض زیاده باشد، ترکیب دوا نیز زیاده باید

725 (1). ب: مُود.

726 (2). ب: براده.



تا آن که از جمله آن‌ها مزاجی و صورتی خاصّ نوعی حاصل گردد که مقاومت تواند نمود بر دفع مرض مقصود و مشتمل باشد بر فوائد کثیره که یافته نشود در دوی مفرد؛ مانند ترکیب تریاق فاروق و امثال آن و معاجین کبار و صغار و غیرها از ادویه مرگبه.

[فایده]: باید دانست که مقدار شربت را بعضی نسبت به امزجه سابقه و جمعی قیاس به معتدل المزاج و طایفه قدری را شرط نموده‌اند که کم تر از آن مؤثر نباشد. و گروهی مقداری را

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 293

اعتبار نموده‌اند که زیاده از آن استعمال نتوان نمود. و اکثری، نسبت به ضعیف المزاج و قومی موافق قوی المزاج معین نموده‌اند و اولی، مراعات حدّ وسط و احتیاط است و الله اعلم.

مطلب پنجم: در بیان طریقه استعمال ادویه

در آن سه قانون است:

قانون اول: در بیان اختیار کیفیت دوا:

و این، بعد از [معرفت نوع مرض است؛ زیرا که تا نوع و کیفیت آن معلوم نگردد، اختیار دوا که معالجه به ضدّ است معین نمی‌گردد.



مراد از کیفیت این‌جا، امری است که شامل صور و کیفیات اولی، مانند حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و کیفیات ثوانی حادثه از مزاج باشد؛ مانند تفتیت و تقطیع و تلطیف و امثال این‌ها و کیفیات ثوالث حادث از این کیفیات ثوانی مانند تفتیت حصات مثلاً که حادث می‌گردد از تقطیع اخلاط غلیظه؛ به جهت آن که علاج به دوا گاه به خاصیت دوا یعنی به صورت نوعیه و گاه به کیفیات ثوانی ترکیبی امتزاجی بدون التفات به کیفیات اولی می‌باشد.

و مراد از نوع اینجا نوع منطقی نیست، مانند صداع که نوع است از انواع مرض؛ به جهت آن که معرفت آن چندان فایده به کیفیت ترکیب دوا ندارد؛ زیرا که صداع را اصناف است از حارّ و بارد و رطب و یابس، بلکه مراد به نوع اینجا، هر اخصی است که در تحت اعمی باشد؛ مانند صداع حار و یا بارد مثلاً که داخل تحت مطلق صداع‌اند.

و مراد از دوا، چیزی است که کیفیت آن مضادّ کیفیت مرض باشد و درجه این نیز تحت درجه آن؛ زیرا که چنان‌چه مکرّر ذکر یافت،^{۷۲۷}

خلاصه الحکمة ؛ ج 2 ؛ ص 293

یقه معالجه، به ضدّ است و دلیل برین، تجربه و قیاس است؛ به جهت آن که به تجربه دریافت نموده‌اند که حرارت، زائل به برودت می‌گردد و برودت به حرارت و به حرکت نیز که باعث حرارت است و قیاس، مقتضی آن است که هر گاه ضدّی محاول و

⁷²⁷ عقیلی علوی شیرازی، سید محمد حسین بن محمد هادی، خلاصه الحکمة (عقیلی)، 3 جلد، اسماعیلیان - قم، چاپ: اول، 1385 ه.ش.



داخل ضدّ دیگر گردد، لا محاله احاله و تغیر می دهد صورت آن را اگر غالب آید بر آن اگر محل قابل آن باشد. و قابل یکی از^{۷۲۸} دو ضد، می باشد قابل مر دیگری و آن را زائل می گرداند؛ زیرا که هر دو با هم جمع نمی گردند و یا آن که کسر حدّت و سورت آن می نماید. و ایراد نموده اند بر آن شکوکی چند:

یکی از آن ها: به سوی ضد چنان چه منع می نمایند بقاء ضد را هم چنین بقاء ضد منع می نماید استحاله به سوی ضدّ دیگر را.

دوم از آن ها: آن که اگر باشد استحاله به سوی ضدّ مانع بقاء ضد، هر آینه خواهد^{۷۲۹} استحاله به سوی وسایط مانع از بقاء آن نیز؛ زیرا که بقاء ضد با وجود وسایط محال است و بر این تقدیر، جایز است این که باشد علاج مرض به وسایط بدون ضد.

و سوم از آن شکوک: آن که قولنج که آن مرض بارد است، معالجه آن به مخدّرات قوی البروده است.

چهارم از آن ها: آن که تب صفاوی را معالجه به سقمونیا که شدید الحرارة است می نمایند.

و پنجم از آن ها: آن که استفراغ - یعنی اسهال - زائل می گردد به استفراغ و قیء به قیء.

جواب از ایراد اوّل: آن است که وجود ضد، مانع استحاله به سوی ضد هنگامی است که غالب باشد؛ و اما وقتی که ضدّ دوم غالب باشد، قادر بر منع استحاله نیست.

⁷²⁸ (1). الف: قابل یکی دو.

⁷²⁹ (2). ب: خواهد بود.



جواب از ایراد دوم: آن که وسایط را قوت بر ازاله ضد بالکلیه نیست؛ بلکه به تنقیص آن است و این تنقیص^{۷۳۰} نیز نمی‌باشد مگر بر مضادّات؛ برای آن که آن متوسط است.

و جواب از سوم: آن است که علاج قولنج به مخدّرات نیست؛ بلکه علاج^{۷۳۱} تسکین وجع سُدّه است و آن علاج به ضدّ است.

و جواب از چهارم، آن است که سقمونیا نیست که زائل می‌گرداند حمّی صفراوی را از

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 295

جهت بودن آن حار؛ بلکه به جهت استفراغ صفراوی عفن است که آن ضدّ مرضی است که امتلاء صفراوی عفن است.

و جواب از پنجم: آن که علاج استفراغ به استفراغ نیست آن، مگر علاج امتلاء که موجب آن است. و آن، علاج به ضدّ است و هم چنین کلام در قیء و غیرها.

و قانون دوم: اختیار وزن و درجه کیفیت دواست از کیفیات اربعه:

⁷³⁰ (3). ب: تنفیص.

⁷³¹ (4). ب: (علاج) حذف شده.



این، حاصل می‌گردد به حدس صناعی در امور عشره: [1] از طبیعت عضو [2] و مقدار مرض [3] و از جنس ذکورت و انوٲت [4] و سنّ [5] و عادت [6] و فصل [7] و صناعت [8] و بلد [9] و سحنه [10] و قوّت که به حسب هر یک از امور مذکوره و به حدس و تخمین دواپی اخذ نموده- مفرد و یا مرکّب- استعمال نمایند.

[1] اّما طبیعت عضو:

متضمّن چهار امر است: مزاج و خلقت و وضع و قوّت.

[الف] اّما مزاج عضو: آن است که چون تحقیق نماید مزاج عضو صحّی را به مزاج مرضی، معلوم می‌گردد کمّیت و مقدار خروج از مزاج صحّی و اختیار می‌باید نمود دوا را به مقابله آن به حسب وزن [او] درجه کیفیت آن؛ مثلاً اگر مزاج صحّی بارد باشد و مرض حار، می‌باشند در کمال دوری از هم و محتاج می‌گردد به سوی تبرید بسیار و زیاد می‌باید نمود در وزن دواپی بارد و در درجه برودت آن به حسب آن.

[ب] و اّما خلقت، شامل شکل و مجاری و اوعیه و هیئات و سطوح اعضاست در ملاست و خشونت؛ و لیکن قسمت اینجا به حسب خلقت از دو وجه بیرون نیست از جهت تجویف و از جهت تخلخل و تکاثف. و نیز از اعضاء عضوی است که انتفاع می‌یابد به دواپی لطیف ضعیف به حسب وزن و درجه یا^{۷۳۲} به جهت تخلخل آن مانند ریه که سهل می‌باشد نفوذ فضول از باطن آن به سوی خارج آن به سبب سعت منافذ آن.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 296



و نیز آسان می‌باشد نفوذ دوا به سوی باطن آن تا آن که اثر نماید در آن؛ به خلاف عضو متکاثف؛ جهت آن که به سبب ضیق مسام، دشوار می‌باشد نفوذ از آن به سوی خارج و هم چنین نفوذ دوا به سوی باطن آن و یا برای آن که آن عضو را تجویفی به سوی دو جانب باشد؛ مانند ریه که آن را از خارج تجویف است که آن فضای صدر باشد و از داخل آن تجویفی که اقسام قصبه ریه است.

و یا از یک جانب یعنی از داخل تنها مانند آورده و شرائینی که در دست و پاست و یا از خارج تنها؛ مانند اعصابی که در تجویف صدر و بطن است و عضوی که آن را تجویف از دو جانب است و یا از جانب خارج تنها، اندفاع فضول از آن اسهل می‌باشد [به] سبب^{۷۳۳} آن که تجویفی که آن را از خارج است ممانعت قبول فضول نمی‌کند و می‌باشد و دافعه آن عضو، سالم از معارضه [ای] که در وجه دفع آن‌اند و محتاج نمی‌باشد به سوی قوت قوی و کفایت می‌نماند در آن ادنی قوتی از دوا و لیکن عضوی که آن را یک تجویف است از خارج فقط، نمی‌باشد آن تجویف در سهولت در نفوذ دوا به سوی آن از آنجا مدخلی؛ بلکه می‌باشد مانعی از نفوذ دوا به سوی آن؛ به سبب فقدان اتصال میان آن و میان چیزی که محیط است به آن تجویف اگر باشد طریق نفوذ به سوی آن از آنجا و لیکن دفع فضول از آن اسهل می‌باشد؛ به جهت عدم مانع و اما عضوی که تجویف آن به سوی داخل باشد می‌باشد نفوذ دوا به سوی داخل آن و ملاقات آن مر سطح باطن آن را اسهل و از اعضاء عضوی که چنین نباشد یعنی نه متخلخل باشد و نه آن را تجویفی از جانبین محتاج است به سوی دوا قوی به حسب وزن و درجه؛ و اما عضو مصمت به جهت امری که ذکر یافت.



و اما عدیم التجویف از خارج جهت آن که عضوی که مندفع می‌گردد به سوی آن فضول، این عضو عدیم التجویف است [و] منع می‌نماید قوه دافعه آن از قبول آن فضول پس محتاج می‌باشد به سوی قوه قویه تا آن که تقویت یابد بر دفع آن و این نمی‌باشد مگر به دوی قوی.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 297

[ج] اما وضع عضو قریبی که داخل می‌گردد در آن دوا به زودی مانند مری و معده، کفایت می‌نماید آن را دوا به قدر قوه آن به قدر علت مقابل آن؛ به جهت آن که می‌رسد به سوی آن به زودی در حالتی که قوه آن باقی است بر حال خود [و] شکسته نگردیده قوه‌ای از آن و بعید از آن مانند ریه و گرده و مثانه است که محتاج به سوی دوی^{۷۳۴} قوی‌تر از آن است که بعد [از] انکسار قوه آن وفا نماید بر مقاومت با مرض.

[د] اما قوه، جهت آن که هر عضوی را قوه‌ای است خاص و خالی نیست از آن که قوه آن مصدر فعل مشترک به جمیع اعضاست و یا نیست چنین.

اول، یا آن است که وجود آن ضرور است در بدن و یا ضرور نیست. و اول، عبارت از عضو رئیس است؛ مانند قلب و کبد و دماغ. دوم، عضو شریف. و سوم که قوه آن، مصدر فعل مشترک نیست، خالی نیست از آن که یا ذکی القوه قوی است و یا نه چنین است. و عضو ذکی الحس، مانند عین و اذن و فم معده و [عضو] شریف و عامه النفع، مانند ریه و معده باید که جسارت و جرئت نمایند در آن‌ها به استعمال دوی قوی؛ اما در ذکی الحس، جهت آن که قوه حس آن نمی‌باشد مگر وقتی که ارواح آن بسیار لطیف باشند و هر گاه چنین باشد، احتمال ورود دوی ردیء کیفیه لذاع مودی، مانند یتوعات حاده و امثال آن‌ها که مخالفت بسیار به آن عضو داشته باشد ندارد و آن ادویه، قویه در وزن و درجه است؛ به جهت آن که جمیع ادویه، مخالف طبیعت‌اند و هر چند قوی تر باشند، مخالفت آن‌ها



زیاده و ضرر ورود آن‌ها بدان بیش تر و این اعضاء به سبب شرافت خود متحمل آن‌ها نمی‌گردند؛ به جهت آن که هر گاه متضرر گردند، ضرر آن‌ها عام و شامل جمیع اعضاء می‌باشد.

و هم چنین احتمال تبرید به حد افراط نیز ندارند؛ به سبب آن که مطلقاً حرارت غریزه و ارواح اند و از آن اطفاء حرارت غریزه و ارواح جمیع اعضاء لازم می‌آید؛ و لیکن ضرر آن در اعضاء رئیسه بیش تر است، به جهت آن که مبادی ارواح و حرارت غریزه و

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 298

قوانین از آن‌ها منتشر به سایر اعضاء می‌گردد؛ خصوصاً قلب که محل حرارت غریزه و روح حیوانیه است و تحلیل نباید نمود مواد آن را به محل صرف؛ بلکه مخلوط با قابض و مقوی ارواح و حافظ باید نمود؛ خواه از داخل خواه از خارج؛ تا آن که حفظ قوت آن نماید از تحلیل ارواح؛ زیرا که نزد تحلیل و استفراغ مواد به یک دفعه تحلیل می‌یابد ارواح بسیار و لهذا بعد از^{۷۳۵} استفراغ آن‌ها به یک دفعه مضر است و ضرر آن عام به جمیع اعضاء؛ خصوصاً به اعضاء رئیسه. و همچنین احتمال ورود دوائی که کیفیت آن مخالفت طبیعت انسانی باشد مانند زنجار و ادویه سمیه که استعمال آن‌ها در این اعضاء در کمال ضرر است.

نیز باید که استفراغ مواد آن را به یک دفعه ننمایند^{۷۳۶}؛ به جهت آن که با استفراغ مواد به یک دفعه؛ استفراغ ارواح می‌باشد بیشتر از استفراغ آن با تحلیل. و هم چنین مخدرات صرفه، مانند افیون و بذر البنج که بدون جنبدیدستر و زعفران و یا مشک.

735 (1). ب: (بعد از) حذف شده.

736 (2). ب: ننماید.



و به دستور، مرخیات صرفه نیز جایز نیست؛ زیرا که مختلفاند در امزجه و بنیه [و] در سخافت و التزاز^{۷۳۷} و توسط؛ پس مراعات هر یک به حسب آن ضرور است.

در حمّیات حاده، در صورت ضعف معده، آشامیدن آب بسیار سرد و هم چنین مبردات، خصوصا قویه آنها مضرّ است [و] هرگاه ضعف ریه با حمّی مجتمع گردد مبردات قویه جایز نیست.

[2] اما مقدار مرض

[مرض] ضعیف را که خروج آن از اعتدال و صحت اندک باشد، مانند آن که حرارت عرضیه و یا برودت عرضیه اندک غلبه نماید، کفایت می‌نماید آن را لا محاله دواى ضعیف؛ به جهت آن که استعمال دوا و اخذ آن به قدر انحراف و خروج آن از اعتدال می‌باید. و مرض قوی که خروج آن از اعتدال بسیار باشد، محتاج به سوی دواى قوی است.

اما در مشارکت عضو به عضوی که متصل است به آن اعضاء دیگر، پس استفراغ

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 299

نماید ماده که حصول یافته در آن از آن عضو که مشارک آن است؛ چنانچه وقتی که حاصل گردد ماده در جانب مقعر از کبد، باید استفراغ نمود ماده را از جانب امعاء؛ جهت آن که مقعر کبد به امعاء مشارکت دارد و جذب ماده آن بر این طریق، اسهل است.



و باقی امور عشره مذکوره، ظاهر می‌گردد به قیاس به سوی چیزی که ذکر یافت.

قانون سوم: از آن قوانین ثلاثه علاج بدوا وقت استعمال دواست به آن که مرض در^{۷۳۸} کدام وقت از اوقات است، زیرا که امراض را هر یک چهار وقت است؛ چنانچه ذکر یافت ابتداء و تزائد و انتها و انحطاط؛ مثلاً ورم حار هرگاه در ابتدا باشد، باید استعمال نمودن بر آن روادع فقط و آن، عبارت از دواى بارد یا یابس است که سرد و کثیف گرداند عضو را و مجاری آن را تنگ نماید تا ماده که منصب می‌گردد به سوی آن، غلیظ گردد و منصب نگردد و اگر در انتهاست، استعمال محلل تنها نماید و آن، دواى حار رطب است که ترقیق نماید ماده را و مهبای تبخیر گرداند جزئی بعد [از] جزئی تا این که بالکل فانی گردد.

و سزاوار است که آن محلل مرخی باشد تا آن که جلد را نرم و مسام را گشاده گرداند و سهل گردد اندفاع چیزی که منافع می‌گردد از آن و تحلیل بیابد لطیف آن و باقی ماند غلیظ آن و متحجر گردد. و در میان ابتدا و انتها که وقت تزائد است، باید امتزاج نمود میان رادع و محلل تا آن که رادع منع نماید ماده را که در انصباب است و تحلیل دهد و فانی گرداند آنچه را انصباب یافته.

و آن چه بعضی گفته‌اند فعل هر یک از آن هر دو ضد فعل دیگری است و مانع آن، ممنوع است به جهت آن که طبیعت، به اذن خالق خود- جل و عز- هر یک را استعمال می‌نماید به جای لایق و مستحق آن و در هنگام انحطاط، اقتصار نماید بر محللات صرفه خالیه از مرخیات؛ برای حصول امن از تحجر ماده به سبب نضج آن آن هنگام.



[فایده جلیله]: از معالجات جیده مشترکه النفع در اکثر امراض، فرح و سرور به لقای محبوب و امر مرغوب است و ملازمت شخصی که مریض حیا می‌نماید از او و از کمال اظهار مرض خود و ظهور آثار آن نزد او و شخصی که محبت و انس بسیار به حضور او

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 300

دارد تا به حدی که بسا است مریض صاحب فراش عاری از قوت رفتار، به مجرد دیدن محبوب و معشوق خود تقویتی و قدرتی در خود می‌یابد که به استقبال او میرود و آن را آورده نزد خود می‌نشانند و مادام که او نشسته با او تکلم می‌نماید، او به کمال شوق استماع می‌نماید و نشسته می‌باشد و آه و ناله نمی‌کند و درد و وجع و ضعف و اضطراب را فراموش می‌نماید هر چند که مریض قریب به موت باشد.

و هر چند محبوب و معشوق او عزیز و بزرگ تر و محترم‌تر و محبت و عشق این زیاده باشد، حالت تقویت و افاقه زیاده می‌باشد؛ به سبب کمال توجه طبیعت و نفس و روح این به او و اتصال بر او و حصول تقویت از او؛ مانند شخص ضعیف مضطرب و خایف از عدوی که پناه به شخص قوی برد و دخیل آن گردد که دست عدوی او به او نرسد چگونه او را آرام و اطمینان حاصل می‌گردد هم چنین این مریض. و امثله آن بسیار است:

از آن جمله «قرشی» حکایت نموده که دیدم شخصی مرض بسیار قوی داشت از امراض حاده و به حدی رسیده بود به سبب ضعف که قادر بر قیام و قعود نبود، پس هنگامی که حاضر شد معشوق او، مفارقت نمود مرض او در ساعت و تقویت یافت و بر آمد از برای قضای حوایج او در آن ساعت.



حکایتِ عاشق شدن پادشاه به کنیزی که عاشقِ زرگری بود که مولوی روم^{۷۳۹} که در اوّل مثنوی آورده و معالجه حکیم الهی او را مؤید این است. و سبب این نیز همان توجّه و اتّحاد نفس عاشق است به معشوق و تقویت یافتن به آن. و نیز سبب آن است که هر یک از بدن و نفس، منفعل می‌گردند از احوالی که عارض دیگری می‌گردد: اما انفعال نفس از بدن، آن است که هر گاه غلبه نماید سوداء در بدن، حادث می‌گردد در نفس خوف و توحّش و فکر فاسد و چون غلبه نماید خون، حادث می‌گردد سرور و فرح و انبساط و بر این قیاس [است] غلبه صفراء و بلغم که به مناسبات آن هر دو متأثر می‌گردد.

و اما انفعال بدن از نفس، آن است که چون عارض گردد خوف مفرطی، استحاله می‌یابد به

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 301

مزاج سوداوی یک دفعه. و چون عارض گردد عشق مفرطی، حادث می‌گردد از آن جفاف مفرط و غلبه سودا؛ پس عود می‌نماید مزاج به سوی صلاح به یک دفعه به وصال معشوق خود. و امثله این بسیار است و علت اصل این، همان کمال توجّه نفس عاشق به سوی معشوق و معشوق به سوی عاشق و اتّحاد و تقویت هر دو با هم ذکر یافت.

خوارق عادات و معجزات انبیاء و اولیاء - علیهم السّلام - همه به سبب توجّه نفس کامله قدسیه قویه اوشان^{۷۴۰} است در نفوس ضعیفه و تصرف در صور کونیه و هر چند قوت نفس شخص و اقتدار او در اکوان زیاده و اکمل و اشمل باشد، انبساط و ظهور معجزات و خوارق عادات او نیز اشمل و ابسط خواهد بود؛ چنان چه خلقی را به طوفان غرق نمودن حضرت نوح و غرق نمودن فرعون و لشکر او را در رود نیل حضرت موسی - علیه السلام - و ابرء^{۷۴۱} اُکمه و ابرص و احیاء موتی از حضرت عیسی - علیه السلام - و شقّ قمر و ردّ شمس از جناب مقدّس نبوی و جناب مقدّس

739 (1). ب: مولوی معنوی رومی.

740 (1). ب: ایشان.

741 (2). ب: برای.



علوی- صلوات الله و سلامه علیهما اجمعین- و غیر این‌ها از معجزات بسیار و شفای اکثر علیلان به توجّه به ارواح مقدّسه و مشاهد مطهره- خصوص در آن اماکن مشرفه- بیش تر از آن است که در بیان آید.

[فایده]: نیز از معالجات جیده مشترکه، استشمام روایح لذیذ و استماع الحان طیبه است که تقویت می‌یابند به آن هر دو، قوا و ارواح نفسانیه و حیوانیه و به تقویت آن هر دو قوای طبیعیّه نیز؛ به جهت آن که گویا از روایح لذیذ و استماع طیبه، تغذیه می‌یابند قوا و آن‌ها غذای روح‌اند.

[فایده]: و بساست که انتفاع می‌یابد مریض از انتقال از هوایی به هوای دیگر به جهت آن که هوا از اسباب ضروریه حفظِ صحّت و ازاله مرض است و تأثیر آن از داخل و خارج دایمی است. و هم چنین انتقال از مسکنی به مسکنی دیگر و از فصلی به فصلی دیگر؛ به جهت آن که اختلاف مساکن و فصول، مستلزم اختلاف هوایند و انتفاع می‌یابد از تغیر هیأتی به هیأتی دیگر از قیام و قعود و اضطجاع و یا به پشت خوابیدن و پاها را دراز

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 302

کشیدن؛ چنان‌چه در وجع ظهر. و گاه انتفاع می‌یابد به نظر شرز یعنی به گوشه چشم دیدن به سوی چیزی روشن [و] براق در حول در سنّ صبا و یا غیر آن. و بساست که تقویت می‌دهد تغیر هیأت لایقه بر اصلاح حال مزاج لاحقّه از هیأت ردیه.

مطلب ششم: در بیان معالجه امراض سوء مزاج به طریق کلی و در آن، دوازده فایده است:

فایده اول: در بیان اقسام سوء مزاج و آداب و شرایط استفراغ



بباید دانست که سوء مزاج، یا مستحکم است یا غیر مستحکم: و مستحکم، آن است که حصول آن به کمال رسیده باشد و تدبیر آن معالجه به ضدّ است.

و سوء مزاج بارد، سهل الزوال است در ابتدا و بطیء الزوال عسیر^{۷۴۲} است در انتها؛ به جهت آن که قوا و حرارت غریزیه در آن ابتدا بسیار ضعیف نمی‌گردد. و دواى حار که وارد بدن گردد و با وجود آن که اقوی فاعلتین است، مصادف و مصاحب قوه می‌گردد و مُعین بر ازاله مرض و آسان می‌گردد دفع آن. و چون استحکام یابد و ضعیف می‌گرداند قوه و حرارت غریزیه را، نمی‌باشد دواى حارّ وارد در بدن معینی این هنگام و دشوار می‌گردد دفع مرض.

و سوء مزاج حار، به ضدّ آن است؛ یعنی عُسر الزوال^{۷۴۳} است در ابتدا؛ به جهت آن که چیزی که مقاومت با آن نماید- که عبارت از برودت حاصل از دواست-، ضعیف می‌باشد آن هنگام؛ به جهت آن که حرارت غریزیه و قوا هنوز ضعیف نگشته‌اند؛ پس حرارت غریزیه و حرارت غریبه موجب سوء مزاج، معاون یکدیگر می‌باشند بر دفع تبرید در ابتدا.

و سوء مزاج مجفّف، علاج آن اسهل و اقصر است در مدّت از سوء مزاج مرطّب؛ به جهت آن که تجفیف، معاون جمیع اسباب محلّله داخلیه و خارجیه است. و اسباب ترطیب، منافی آن است و آن که در طریق تکوّن باشد- به آن که بدن، استعداد استکمال برای آن

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 303

742 (1). ب: عسر.

743 (2). الف: عسر الزوال.



و تهیه حصول آن یافته و لیکن هنوز از آن چیزی حاصل نگشته- و آن که در اوّل تکوّن است و چیزی از آن حاصل گشته^{۷۴۴} و لیکن هنوز به کمال نرسیده، تدبیر آن علاج بر هر^{۷۴۵} دو نوع است: به ضد و به تقدیم به حفظ^{۷۴۶}؛ به جهت آن که چیزی که اتمام یافته و حاصل گشته، محتاج به علاج به ضدّ است؛ چنانچه در مستحکم و آن چه حاصل نگشته هنوز و لیکن در طریق حصول است، محتاج به ازاله سبب است تا آن که حاصل نگردد.

پس علاج در اقسام ثلاثه به ضدّ است؛ لیکن علاج در مستحکم به ایراد ضدّ چیزی است که حاصل گشته و آن چه در طریق کون است، به ایراد ضدّ چیزی است که متوقّع الحصول است. و در چیزی که در اوّل کون است، به ایراد ضدّ هر دو. این علاج، مخصوص به سوء مزاج نیست؛ بلکه عامّ جمیع امراض است.

و سوء مزاج اگر سازج باشد، کفایت می‌نماید آن را تبدیل آن چه مضادّ آن باشد در کیفیت. و اگر مادّی باشد، به استفراغ ماده موجب آن. و بساست که زائل می‌گردد به زوال ماده موجب آن. و اگر هنوز سوء مزاج باقی^{۷۴۷} مانده بعد [از] استفراغ ماده اگر حرارت سازج است یا^{۷۴۸} کیفیات دیگر، تحلیل به ضد باید نمود. و چون علاج سوء مزاج مادّی منحصر به استفراغ است،

لهذا لا بُد شرایط استفراغ و اموری^{۷۴۹} که واجب است مراعات آن‌ها در هر استفراغ ذکر باید نمود. و آن‌ها شانزده امراند و از فوات هر یک از آن‌ها ممتنع می‌گردد استفراغ:

امر^{۷۵۰} اوّل مراعات امتلاء و خلاء است

744 (1). ب: نگشته.

745 (2). الف: نرسیده آن علاج بر دو.

746 (3). ب: تقدیم تحفظ.

747 (4). ب: (باقی) حذف شده.

748 (5). ب: با.

749 (6). الف: امور.

750 (7). الف: (امر) حذف شده.



خواه امتلاء به حسب اوعیه و خواه به حسب قوه و یا به حسب هر دو. به حسب اوعیه، خود ظاهر است و به سبب قوه، آن است که هر گاه در بدن، خلطی فاسد باشد و واجب الاستفراغ، باید

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 304

که در استفراغ آن بالتّمام به یک دفعه نکوشند؛ به جهت آن که اگر استفراغ آن بالتّمام به یک دفعه نمایند، هر چند مقصود حاصل می‌گردد و لیکن خلا لازم می‌آید و مخالفت عادت طبیعت [و] هر چند عادت به منافی است، لیکن باعث حیرت و ضعف طبیعت است. و اگر استفراغ ناقص نمایند نیز مقصود حاصل می‌گردد؛ به جهت آن که طبیعت، تقویت می‌یابد بر اصلاح مابقی.

و علامات امتلاء، اعیاء و ثقل با^{۷۵۱} ضعف مانند ثقل فم معده و غثیان و قلّت شهوت طعام و امثال این‌ها^{۷۵۲} است و دلالت نمایند که امتلاء از غلبه یکی از اخلاط ثلاثه است سزاوار است که مدافعه استفراغ و اسهال نمایند بلکه استفراغ آن خلط غالب نمایند؛ به ادویه مختصّه به آن. و اگر دو خلط غالب باشد نیز به حسب آن هر دو. و اگر سه خلط نیز به دستور.

و خلاء که ضدّ امتلاست مطلقاً؛ خواه به حسب اوعیه و خواه به حسب قوه و خواه به حسب هر دو تمامی، لا محاله مانع اسهال است؛ به جهت آن که دواى مسهل، اخراج فضلات می‌نماید اگر بیابد و اگر نیابد، لا محاله اخلاط صالحه جیده را که بدن محتاج بدان‌هاست اخراج می‌نماید و طبیعت مدبّره بدنیه، به قوه ماسک خود، این‌ها را امساک می‌نماید و نمی‌گذارد مندفع گردند و قوه ادویه مسهله جذب می‌نماید برای دفع و میان هر دو مدافعه و مخاصمه

751 (1). ب: یا.

752 (2). ب: آن‌ها.



به هم می‌رسد و همین باعث حیرت طبیعت و حدوثِ ضعف و کرب و اضطراب است و بساست که موجب غشی می‌گردد.

امر دوم: مراعات نوع مرض است

و آن، تحقیقِ دریافتِ آن است که مرضِ حارّ است یا بارد؛ رطب است یا یابس؛ بسیط است یا مرکّب؛ ساذج است یا مادّی، که به حسب آن به ادویه مناسبه به طریق معالجه نمایند.

امر سوم: مراعات سبب مرض است

که تفتیش نمایند که مرض بدنی است یا نفسانی؛ بادی^{۷۵۳} است یا سابق یا واصل^{۷۵۴}؛ پس به جهت آن در ازاله مسبب آن کوشند.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 305

امر چهارم: مراعات ازمینه مرض است

⁷⁵³ (3). ب: مادی.

⁷⁵⁴ (4). ب: داخل.



که ملاحظه نمایند که اگر در ابتدا است، استعمال استفراغ نمایند هنگامی که بدن ممتلی باشد و خوفی از استفراغ نباشد و به تخصیص که اخلاط در هیجان باشند و قوه قوی باشد، و اما وقتی که ماده متشبت به بدن باشد صبر نمایند تا آن که نضج یابد. و اگر در ترائد است، باید که استفراغ نمایند به رفق و مدارا. و اگر در انتها که وقت مجاهده طبیعت با علت است، استفراغ ننمایند و در انحطاط که حاصل می‌گردد در آن ایمنی از مرض و وقت نهایت ضعف است، استعمال استفراغ نیز ننمایند.

امر پنجم: مراعات قوت و ضعف مرض و مریض است

اگر مرض قوی و مریض نیز قوی المزاج است، در هنگام احتیاج مبادرت به استفراغ باید نمود به ادویه قویه و یا متوسط. و هم چنین سایر تدابیر. و اگر قوه ضعیف است- هر قوتی که باشد- با وجود احتیاج مبادرت به استفراغ به دستور در استعمال ادویه قویه نباید نمود. و اگر مرض و مریض هر دو ضعیف‌اند، تدبیر آن را^{۷۵۵} نیز به ادویه ضعیفه باید نمود.

مراد از ضعف قوه، ضعف حقیقی است که از اطالت مرض و یا کثرت فاقه و چیزی نخوردن و یا پیری و یا طفولیت باشد؛ به خلاف ضعفی که از شدت بیماری و غلبه اخلاط و انغمار قوا تحت مواد به هم رسیده باشد. و بعضی اختصاص داده‌اند ضعف قوه را به ضعف قوت حرکت؛ جهت آن که قوه حس در این ضعیف نمی‌گردد؛ بلکه هنگامی



که مبالغه در استفراغ نمایند ضعیف می‌گردد به سبب عروض جفاف به حدّ افراط که در آن صورت دشوار است تدارک آن. و در صورت اوّل، تنقیه ماده باعث کمال ضعف و افناء قوه است؛ لهذا تنقیه آن نباید نمود.

و در صورت ثانی، باعث تقویت قوا است به سبب ازاله سبب مضعفه؛ زیرا که ضعف به جهت انغمار قوه تحت ماده است و اگر احتیاج به استفراغ بسیار باشد به حدّ شدت و قوه ضعیف باشد که اگر استفراغ نمایند هر آینه قوه، زیاده ضعیف می‌گردد به سبب استفراغ که لا محاله قوا و ارواح نیز با خلط فاسد مستفرغ می‌گردند و اخلاط صالحه جیده نیز مگر هنگامی که ضرر سقوط قوه از استفراغ زیاده از ضرر بقای خلط و ترک استفراغ باشد؛

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 306

جهت آن که ضرر امتلاء و بقای خلط فاسد، عامّ به جمیع بدن است و دفعته هلاک می‌گرداند به سبب ابطال استعداد حیات و ضرر ضعف قوه حرکت مقتضی بدان نیست؛ پس اختیار^{۷۵۶} استفراغ بر ترک واجب است گو ضعف زیاده عارض گردد.

چنان چه وقتی که ضعف در قوای محرکه باشد یا در جمیع قوا و لیکن ممکن باشد تدارک آن بعد از استفراغ که در این هنگام واجب است استفراغ و بعد از آن تدارک آن ضعف. و هر گاه قوه قوی و فضله قلیل باشد و زائل نگردد به محلات و معدّلات، لا بد استفراغ نمایند به دوایی که تنقیه آن به یک دفعه نماید.

و اگر قوه قوی و فضله بسیار باشد، به چند مرتبه و دفعات. و باکی نیست که قوی باشند و اگر قوه ضعیف و فضله بسیار باشد، تنقیه نمایند به ادویه ملطّفه و متوسطه به دفعات و تفاریق؛ نه پی در پی بدون فاصله و مهلت اندک تقویت فیمابین. و اگر قوه، متوسط باشد در قوت و ضعف و فضله هم به مقدار توسط باشد، به دوای متوسط تنقیه



نمایند. و بالجمله، مراعات قوه در امور مذکوره در هر باب ضروری است و اخراج مواد فاسده نیز به قدر احتمال قوت.

امر ششم: مراعات مزاج طبیعی اصلی مریض است

اولاً باید که معالج، تفحص نماید و مزاج طبیعی اصلی مریض را دریابد که در چه کیفیت و درجه است تا تواند انحراف آن را دریافت که به کدام کیفیت و درجه انحراف نموده و تواند به حسب آن تصرف در کیفیت و کمیت دوا و سایر تدابیر نمود؛ مثلاً:

اگر مزاج طبیعی اصلی، حارّ یابس باشد و مرض حادث نیز حارّ یابس، دلیل ضعف سبب است اینجا احتیاج به دوی شدید التبرید و کثیر المقدار نیست؛ مگر آن که مرض حادث در کمال درجه حرارت باشد.

اگر مزاج طبیعی اصلی، حار باشد و مرض بارد عارض گردد که دلیل قوت سبب است و محتاج به دوی حارّ قوی است در کیفیت و کمیت هر دو، مگر آن که از امراض مخوفه باشد و به افراط تسخین، ضرری دیگر عائد گردد که در این صورت، الیق آن است که

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 307

درجه اعتدال و حدّ وسط را مرعی دارد؛ بلکه اولی آن است که در صورت شدت حرارت و یبوست، اولاً تبرید و ترطیب نموده پس استفراغ فرماید و بعد از آن نیز تبرید و ترطیب به قدر احتیاج. و اگر به تدابیر دیگر اصلاح تواند



نمود که احتیاج به استفراغ نگردد بهتر است؛ زیرا که به سبب استفراغ، رطوباتِ غذایی جیده مطلوبه نیز اخراج و تحلیل می‌یابند و حرارت و یبس و ضعف استیلا می‌یابند.

امر هفتم: مراعات اعتدال مزاج است

این، راجع به مزاج طبیعی اصلی است. و بالجمله، مزاج در کمال فرط حرارت و یبس و یا فرط برودت و قلت خون، همه مانع استفراغ‌اند؛ به جهت آن که در مزاج حارّ یابس رطوبات غذایی و ارواح کم می‌باشند. و هم چنین در مزاج بارد قلیل الدّم. و استفراغ، موجب زیادتى تقلیل آن‌ها و کثرت حرارت و یبس است؛ پس معالجه و اصلاح به نحو دیگر اگر ممکن باشد بهتر است و *إلّا أوّلاً* ترطیب و تبرید مزاج فرموده، پس استفراغ به رفق و مدارا به ادویه لایقه نماید.

و بعد از آن باز تبرید و ترطیب فرماید و اغذیه مؤلّده خون جید صالح بخوراند و در مزاج حارّ رطب، رخصت استفراغ است؛ جهت آن که تولید خون در آن بسیار می‌باشد که اگر چیزی از آن ناقص گردد به استفراغ تدارک و تلافی آن ممکن است. و هم چنین در مزاج بارد رطب نیز مجوّز است به حدّ لایق.

امر هشتم: مراعات سحنه مریض است



اشخاص قحل^{۷۵۷} خشکِ باریکِ اندامِ لاغر؛ خصوص که گردن اوشان بلند و باریک و شانه‌های اوشان^{۷۵۸} برآمده باشد که «مجنح» نامند، استفراغ- خصوصاً مسهلات قویه حاره حاده- ایشان را مضرّ است؛ خصوصاً در امراض صدریه و آلات تنفس که منجرّ به سیلّ و دق می‌گردد به زودی؛ به جهت آن که در ابدان ایشان رطوبات کم می‌باشد و مسهلات چنانی لا محاله محلّ و مقلّ رطوبات و ارواح‌اند و مستعد می‌گردانند ریه و قلب ایشان را

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 308

برای حدوث مرض مذکور؛ بلکه باید حتی المقدور در اصلاح اخلاط ایشان کوشید به تدابیر دیگر و اغذیه مؤلده خونِ جیدِ رطب خورانید و اگر اصلاح نیابند، لا بُد به ملینات و مسهلات لطیفه خفیفه معتدله و یا متوسطه تنقیه نماید. و اگر تواند، به قیء رفع گردد قیء فرماید؛ هر چند قیء نیز مضرّ ایشان است و لیکن ضرر مسهل زیاده از ضرر قیء است.

و اشخاص بلغمی مزاج لحمی شحمی را تبریدات، بسیار مضرّ و لیکن مسهلات و مسخّانات به قدر لایق و احتیاج، مفید.

و اشخاص لحمیه شحمیه در چاقی و فربهی، توسط میان هر دو امر [تبریدات و مسخّانات] در مسهل و مقییء [به قدر لایق و احتیاج مفید] و لیکن فصد و حجامت و ارسال علق و غیرها به حسب حاجت ایشان را سودمند است و افراط فربهی نیز مانع استفراغ است؛ به سبب انضغاط عروق ایشان در لحم و سمین ایشان. و چون انتقاص نمایند رطوباتی که در تجاویف عروق است، موجب انسداد عروق و اختناق روح و حرارت غریزه می‌گردد. و نیز چون

757 (1). الف و ب: (فحل) آمده اما به نظر می‌رسد (قحل) صحیح است.

758 (2). ب: ایشان.



استفراغ خلط ممتلی کرده شود، لا محاله به سبب خالی شدن عروق، حاصل می‌گردد در آنها انضغاط و فشاری؛ به جهت انحصار اطراف آنها به لحم و سمین و خوف آن است که مُنصَبَ گردد فضول به سوی بعض احشا.

امر نهم: مراعات اعراض لازمه مرض است

بدان که استعداد ذرب و قروح امعاء را مانع است از استعمال مسهل؛ به جهت آن که مأمون از آن نیست که عمل آن منقطع نگردد به سبب شدت استعداد و یا آن که نزول نماید دوا به سوی امعاء و اخراج یابد قبل از اتمام عمل خود و یا عارض گردد از آن تحریک اخلاط بدون استفراغ. و در قروح امعاء، مأمون از حدوث سحج امعاء نیست نزد مرور فضول مخلوط به دوا بر آنها. و استعداد تشنج یبسی نیز مانع است به سبب استفراغ رطوبات و تحلیل آنها و حدوث زیادتی حرارت و یبس و جفاف در اعضاء.

امر دهم: مراعات عضو صادف است

لازم است که طبیب بداند که هر عضوی را چه نوع استفراغ باید نمود که موافق آن باشد؛ زیرا که هر گاه موافق افتد دوا با مرض، حقّ - جلّ و غلا - به زودی شفا عطا می‌نماید. و اگر



مخالفت نماید^{۷۵۹}، متعذر می‌گردد تدبیر؛ مثلاً فضول دماغیه را به ادویه [ای] نماید که صعود نمایند به دماغ به مثل شحم حنظل و صبر و غاریقون و اسطوخودوس و مانند این‌ها.

و فضول معده را به فیکرا و حبوب متخذه از آن و به طبخ و رد افسنتین با صبر و ایارج هنگامی که اخلاط داخل جرم معده باشند؛ به تخصیص که گرم باشند و فضول کبد را به اشیاء لینه مانند آب لبلاب و امثال آن و فضول طحال را به ادویه مستفرغه^{۷۶۰} سودا؛ مانند اف تیمون و بسفایج و غاریقون و خربق اسود. و فضول مفاصل را به مانند سورنجان و ماهیزهرج و هم چنین فضول هر عضوی را به ادویه [ای] که به آن مختص^{۷۶۱} اند.

امر یازدهم: مراعات جوهر خلط مستفرغ است

که اخلاط رقیقه مانند صفراء را به یک دفعه و اگر بقیه ماند، لا بُد به دو دفعه استفرغ نماید. و اخلاط غلیظه متشبهه^{۷۶۱} را مانند سوداء و یا بلغم لزج را به دفعات و بعد از مُنْضِجَات لایقه؛ تا آن که آن چه مندفع گردد و اخراج یابد، برای اخراج مابقی مُعَدَّ^{۷۶۲} باشد. و چون اخلاط مخلوط با خون باشند و خون نیز زائد بر مقدار طبیعی باشد، اگر متساوی در مقدار باشند، آن هنگام واجب است که مبادرت به فصد و یا حجامت و یا ارسال علق نماید به حسب احتیاج عام و یا خاص و خون کم نماید؛ زیرا که با خون اخلاط دیگر نیز مستفرغ و مندفع می‌گردند و بعد از آن متوجه مسهل گردد؛ جهت آن که استعمال مسهل قبل از فصد بساست که موجب حمّی و اضطراب می‌گردد.

759 (1). الف: (نماید) حذف شده.

760 (2). الف: متفرغه.

761 (3). الف: متشبه.

762 (4). ب: معده.



و اما اگر اخلاط لزجه بارده، باشند بساست که از فصد زیاده می‌گردد غلظت و لزوجت آن‌ها؛ پس در این صورت واجب است که اولاً اسهال نماید و بعد از آن فصد.

و هم چنین هر گاه خلط زیاده از خون باشد، ابتدا استفراغ آن خلط نماید تا آن که با خون متساوی گردد؛ پس فصد نماید. و بعد از آن باز استفراغ. و سزاوار است که تأخیر

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 310

فصد و یا اسهال را از آخر وقتی که اول کرده بود به چند روزی نماید نه زیاد؛ و لیکن هر گاه ماده شدید التلحج و الاختلاط با خون باشد به حدی که از هم ممتاز نتواند شد و ممکن نباشد که به یک دفعه^{۷۶۳} استفراغ توان نمود، به دفعات نماید؛ چنانچه در عرق النسا و اوجاع مفاصل مُزمنه و سرطان و جَرَب متقرح مُزمن و دمامیل مُزمنه و غیرها می‌باشد. و باید که هر گاه محتاج گردد که تقدّم به استفراغ نماید به سبب مانعی از فصد، لازم است که تجاوز از ملیّنات و یا مسهلات خفیفه ننماید و به مسهلات قویه نپردازد.

امر دوازدهم: مراعات صناعت است

بدان که صاحبان صناعت مفرطه التحلیل، مانند آهنگران و مسگران و حمّالان و عمله حمّام و تون تابان و قاصدان جلدرو دائم السفر و الحرکه و امثال ایشان صاحب هر صنعت و عمل و تعب مفرط را مسهل - خصوصاً مسهل قوی -



نباید داد؛ به جهت آن که مواد فاسده در ابدان ایشان به سبب کثرت حرکت تحلیل می‌یابد و کم می‌باشد. و از اسهال، یبس و جفاف ایشان را عارض می‌گردد به سبب دفع و تحلیل رطوبات.

و امراض لاحق به ایشان، اکثر صفراویه و یا سوداویه است. و صاحبان صنعت بارد رطب، مانند گازران و مقنّیان و شناگران و اهل دعه و سکون و آرام و راحت را امراض حادثه ایشان اکثر دموی و بلغمی می‌باشد [لذا] فصد و اسهال و قیء ایشان را نزد احتیاج مجوّز است.

امر سیزدهم: مراعات تدبیر ما تقدّم است

کسانی که ریاضت و تعب بسیار کشیده و سفر در هوای گرم و آفتاب نموده و بیداری بسیار کشیده و یا غم و اندوه بسیار دیده و بدوشان رسیده و از امراض مزمنه و حادثه مهلکه برخاسته و نجات یافته؛ مانند سیل و دق و هر عمل متعب محلّ، ایشان را رخصت استفرغ نیست؛ خصوصاً قویه حادثه. و کسانی که اکثار در غذا و شراب نمایند؛ خصوصاً اغذیه و اشربه غلیظه ثقیله و صاحبان سکون و ترّفه عديم الرياضه و الحرکه که در

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 311

ابدان ایشان اخلاط کثیره مجتمع باشد، واجب است که مبادرت نمایند^{۷۶۴} در ایشان به استفرغ عند الحاجة.

و کسانی که اشیاء حلوه دسمه و لحوم بسیار تناول نمایند و خون در ابدان ایشان بسیار تولّد یابد، محتاج به استفرغ دم بیش‌ترند. و کسانی که اشیاء دسمه و حریفه تناول نمایند، صفراء در ابدان ایشان بسیار تولّد می‌یابد^{۷۶۵}

⁷⁶⁴ (1). ب: نماید.

⁷⁶⁵ (2). ب: (و کسانی که اشیاء دسمه ... بسیار تولد می‌یابد) حذف شده.



او لذا] محتاج به استفراغ صفرایند. و کسانی که اشیاء بارده رطبه و تّفه و حامضه و میوه‌های خام نیم رس تناول نمایند و آب بسیار بیاشامند، بلغم در ابدان ایشان بیشتر تولید می‌یابد [و لذا] محتاج به استفراغ بلغم‌اند. و کسانی که اغذیه یابسه و لحوم غلیظه و ادویه عفسه و مالحه تناول نمایند، سوداء در امزجه ایشان بسیار تولّد می‌یابد [و لذا] محتاج به تنقیه آن‌اند.

امر چهاردهم: مراعات عادت است

که تفحص نماید که مریض معتاد به استفراغ از فصد و ملین و مسهل و مقیّء و غیرهاست یا نه؛ و تأثیر این‌ها در طبع او چگونه است؛ تا موافق آن متوجّه تدبیر آن گردد و بر او دشوار نیفتد و مشوّش نگردد؛ زیرا که ملاک امر در معالجه، ملاحظه و رعایت عادت است؛ به جهت آن که گفته‌اند «العاداتُ کَالطَّبِيعَةِ الثَّانِيَةِ» و این معرفت، بدون تجربه و تفتیش حال مریض از تدابیر سابقه حاصل نمی‌گردد. و لهذا باید که حتّی المقدور به همان تدابیر و ادویه معتاده موافقه به حال مریض بعینه و یا به اندک زیاد و کمی و تغییر و تبدیل به ادویه مناسبه معالجه نماید.

و اگر معتاد به مسهل نیست و محتاج بدان است و بدون آن چاره نباشد، لا بُدّ اولاً به ملینات خفیفه، امتحان طبع او نماید و بعد از آن به مسهلاتِ مجرّبه معموله بی‌غائله معتدله، پس به قویه اگر از آن‌ها تنقیه تام حاصل نگردد؛ زیرا که بعض مردم را مسهلاتِ قویه چندان عملی نمی‌نماید که^{۷۶۶} ملینات و مسهلات خفیفه می‌نماید؛ چنان‌چه مکرّر تجربه شده و حکیم اکبر معروف به «حکیم ارزانی» در «شرح قانونچه» خود مسمّی به «مفرّح

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 312



القلوب» نوشته که شخصی بود که به طبیخ پنج دانه عناب و نه دانه سپستان و یک درم گل سرخ بیست مجلس اجابت می نمود و شخصی دیگر از یک توله اسبغل^{۷۶۷}، سی مجلس و اقسام موادّ مندفع می گردید. و دیگری را سنا و تربد اگر چه دو چند از مقدار شربت آن ها می بود اثری نمی کرد و مغز فلوس خیارشنبه مقدار پنج درم کافی المرام بود او را.

و دیگری محروری مزاج بود و اکثر تبرید می کرد و لیکن هر گاه شیره تخم خرفه می خورد، در تمام اعضاء او حگه عارض می گردید و چنان در می یافت که گویا مورچه ها می روند و بعد از آن سینه او خفه^{۷۶۸} می شد و نفس او تنگی می کرد و تا که^{۷۶۹} قی نمی کرد از آن حالت رهایی نمی یافت و من به خیال آن که شاید یک بار از جمله اتّفاقات، او را این حالت عارض شده باشد و به همان خیال، وسوسه آن در خیال او صورت بسته است، وقتی بدون اطلاع او به او شیره خرفه خوراندیم، فوراً همان حالت او را عارض گردید [و] آن زمان دانستم که از خیال و وسوسه نیست؛ بلکه از عادت مجبوله^{۷۷۰} است که - بِأَمْرِ اللَّهِ تَعَالَى - در هر شخصی مودّع و عقل در ادراک آن قاصر است^{۷۷۱}. پس [به اثبات] رسید که عادت را دخل تمام است و حکم طبیعت و مزاج ثانیه دارد.

امر پانزدهم: مراعات سنّ است

طفولیت و پیری هر دو مانع استفراغ اند؛ زیرا که طفل به سبب ضعف و عدم تقویت اعضاء و ارواح و قوا طاقّت آن ندارد و به سبب استفراغ، زیاده ضعف عارض می گردد به جهت دفع و تحلیل آن ها و مانع کمال و نشو و نما و

767 (1). الف: اسپغل.

768 (2). الف: خفا.

769 (3). ب: (که) حذف شده.

770 (4). الف: مجهوله.

771 (5). ب: (است) حذف شده.



نهوض ارواح و قوا است. و به دستور؛ پیری نیز باعث افنای آنها و انطفاء حرارت^{۷۷۲} غریزی است بالکلیه و اگر ایشان مبتلای به امراض حارّه حادّه شونده ادویه شدیده البروده به تخصیص کافور به ایشان نباید خوراند؛

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 313

زیرا که متحمل آن نخواهند گردید؛ هر چند که امراض حارّه حادّه ایشان را بی سببی قوی عارض نمی گردد و دوی قوی، مقابل سبب مطلوب. و لیکن به سبب ضعف قوای ایشان متحمل آن نخواهند گردید و باعث ضرر کلی است. و در هنگامی که اضرار عاجل داعی آن باشد، مجوّز است لیکن به قدر ضرور نه زیاده بر آن.

امر شانزدهم: مراعات وقت و فصل و بلد است

بدان که وقت و فصل و بلد حار هر یک مانع استفرغ اند؛ زیرا که از شدت گرما بدن گرم می باشد و مسهلات نیز اکثر گرم اند و باعث زیادتی گرمی و خوف اضرار به اعضاء رئیسه و غیرها و باعث ضعف قوه به سبب تحلیل است و ایضاً باعث حیرت و تشویش^{۷۷۳} طبیعت است؛ به جهت آن که حرارت هوا میل و جذب به خارج می نماید و حرارت مسهل به خلاف آن میل و جذب به داخل و لهذا از دفع موادّ باز می ماند و دوا مواد را به هیجان آورده و دفع نکرده فساد می نماید.

و وقت و فصل و بلد سرد نیز مانع استفرغ است؛ به جهت سکون و انجماد اخلاط و تقلیل مقدار آنها از آن جهت و توجه حرارت غریزه و ارواح و قوا به داخل [او] گریز از ظاهر و عدم اعانت طبیعت مر دوی مسهل را بدان سبب؛

⁷⁷² (6). ب: حار.
⁷⁷³ (1). ب: تشویش.



و لهذا دواى مسهل به تنهائى نمى‌تواند که عمل نماید و چون عمل ننمود، باعث فساد مى‌گردد و اگر هم عمل نماید، عمل کمی و باعث تحریک مابقی و خلل و ضرر مى‌شود؛ بلکه رقیق آن‌ها مندفع گشته غلیظ آن‌ها مانده زیاده جمود و تکاثف مى‌یابند و فساد بیش تر مى‌نمایند^{۷۷۴}.

لازم است در هر بلدى ملاحظه اوضاع آن و کیفیت آن و امزجه سگان آن نموده به حسب آن تدابیر امر مسهل و ملین و قیء و فصد و غیرها و سایر تدابیر نماید؛ چنان‌چه در بیان اقالیم و رعایت آن در سته ضروریه ذکر یافت و وقت و فصل و بلد معتدل، لایق سزاوار استفراف است به قدر احتیاج.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 314

بباید دانست که اگر بلد، از بلاد معتدله است و هوای آن، به سببى از اسباب از اعتدال خود منحرف نگشته، بلکه باقى بر آن است، باید که مسهل و سایر تدابیر بکار برد و به ادویه مسخنه و یا مبرده قویه نیز پردازد.

و اگر انحراف نموده نیز به حسب آن از کیفیت حرارت یا برودت یا یبوست به ادویه بسیار قویه به این کیفیات نیز جایز نیست؛ بلکه به حسب انحراف آن طرف ضدّ و مخالف آن را بگیرد؛ زیرا که مزاج اصلی آن معتدل است [و] اندک انحرافى و تغیری در امزجه سگان آن اثرى قوی مى‌نماید. و اگر در بلد حار مرض حار عارض گردد، در اینجا احتیاج تبرید کم تر از بلاد معتدله است به حسب مزاج اصلی آن.

و نیز در بلده و شهر بسیار گرم، تنقیه به فصد و مسهل قوی و مقیى قوی نباید نمود؛ بلکه حتى المقدور به محاجم، اخراج و تقلیل دم نمود و به ملینات و مسهلات لطیفه خفیفه و مقیئات ضعیفه تنقیه فرمود. و در بلد بسیار سرد،



اجتناب از قویه آن‌ها ضرور است و حتی المقدور، مبادرت به اخراج دم ننماید و عند الضروره، فصد بهتر از حجامت است در آنجا.

و نیز بیاید دانست از^{۷۷۵} خواص بعضی بلاد است که بعضی ادویه در آنجا عمل قوی می‌نماید و در غیر آن عملی چندان نمی‌نماید؛ بلکه گاه است که باطل می‌گردد عمل آن‌ها؛ چنانچه به تجربه پیوسته که بعضی ادویه که از قبیل سموم قتاله‌اند در بلدی چون انتقال به بلدی دیگر نمایند، عمل آن‌ها ضعیف و یا باطل می‌گردد؛ هر چند احتیاط تمام نمایند در محافظت آن‌ها و سموم را در بلاد حاره یابسه، و امزجه حاره یابسه اثر قوی‌تر و بیش‌تر از بلاد بارده رطبه، و امزجه بارده رطبه و مشهور است که غاریقون را عمل در بلاد روم قوی‌تر از بلاد دیگر است پس بر طبیب لازم است که در هر بلدی و شهری که وارد گردد، از اطباء و مَهْره و مجربین سکنه و اهل آن تفحص و تفتیش حال و کیفیت عمل و تأثیر ادویه را نماید تا خطا در تدابیر او واقع نگردد.

خلاصه الحکمة، ج 2، ص: 315

و نیز سزاوار است که در هر استفراغ ملاحظه پنج امر نماید

این امور، تفصیل بعضی اموری است که مجملاً ذکر یافت:



امر اول: آن که اخراج نماید چیزی را که به بدن ایذا می‌رساند به کمیت و یا کیفیت خود؛ زیرا که گاه است که در بدن اخلاط زائده به حسب کمیت ایذا می‌رسانند^{۷۷۶} به امتلاء و تمديد اوعیه و باعث انغمار ارواح و قوا و حرارت غریزیه می‌گردند و مأمون از انصداع و انخراق و عرق و سیلان خون به مخانق و غیرها نیست و یا به کیفیت خود؛ به آنکه در آن، کیفیت ردیئه به هم رسد و بدان سبب ایذا رساند به بدن به سبب سوء مزاج و انقهار قوه و صاحب آن، خطرناک [و] از امراض عفونی می‌باشد. [و] علاج هر یک آن‌ها استفراغ، به حدّ لایق است تا آن که بدن، نقا یابد و سالم ماند از آفات و امراض.

امر دوم از آن‌ها، آن که باید که اخراج اخلاط کثیره مجتمعه در کثرت استفراغ، به حدّی و مقداری باشد که بدن، متحمل آن تواند گردید و بعد از آن، ضعف و یا غشی طاری نگردد. و در قلّت نه به حدّی باشد که هیچ فایده بر آن مترتب نگردد. و باید که طبیب به هؤل و خوف نیفتد از کثرت اخراج اخلاط به استفراغ؛ به جهت آن که گاه است که امتلاء به حدّی است که تا اخراج نیابد^{۷۷۷} فضول، نقا حاصل نمی‌گردد؛ بلکه مادام که استفراغ خلط از جنس چیز است که سزاوار است که استفراغ یابد و مریض متحمل آن گردد و از آن خفت و راحت یابد و به سهولت مندفع گردد و به اندفاع آن قلّق و کرب و اضطراب او کم گردد و راحت و آرام و سکون یابد، باید که خوف ننماید از افراط آن.

و هم چنین چون اخلاط بسیار باشد و قدری تنقیه و اخراج یابد، بساست که به سبب تحریک و هیجان مواد، اعراض زیاده گردد، باید که ازین نیز مشوّش و مضطرب نگردد و ملاحظه علامات و دلائل غلبه اخلاط نموده، باز

⁷⁷⁶ (1). ب: می‌رساند.

⁷⁷⁷ (2). ب: بسیار نیابد.



به تنقیه پردازد^{۷۷۸}؛ زیرا که چون نقای تامّ یافت، اعراض [هم] تسکین و زائل می‌گردند؛ و صحت حاصل می‌گردد بلکه بساست که

خلاصه الحکمّه، ج 2، ص: 316

در چنین امزجه تا متوجّه تحریک و تنقیه نگشته‌اند، اعراض کم تر می‌باشد و در حین تحریک و تنقیه قبل از نقای تامّ، زیاده می‌گردند؛ مانند مزابل و قنوات و چاه‌های باطلِ بایر که مدّت‌ها تصفیه و تنقیه نموده و آب از آن‌ها نکشیده و تعفّن یافته‌اند مادام که تحریک نیافته و پرده [ای] که بالای آن‌ها انجماد یافته مانع بروز و ظهور تعفّن آن‌هاست، ایذا نمی‌رسانند و بعد [از] تحریک و قبل از تصفیه و تنقیه، بسیار ایذا می‌رسانند^{۷۷۹}؛ چنان‌چه قبل نیز این معنی ذکر یافت.

و چون اخراج تام یافت و دریابد که زیادتی آن^{۷۸۰} باعث ضعف می‌گردد، باید که دیگر متوجّه مسهل نگردد و به حبس و تقویت کوشد. [او] چون مسهلی بدهد و بر طبیعت شاق باشد و کرب و اضطراب و ضعف آورد، باید که به زودی دریابد که این مسهل به مزاج او موافقت ندارد، ترک نماید و در تدارک آن کوشد. و اگر امتلاء باقی باشد، مسهل دیگر که موافقت نماید استعمال نماید؛ زیرا که هر مسهلی در هر مزاجی و سنی و وقتی و فصلی و مرضی و حالتی موافقت ندارد.

[تبصره]: چون مسهلِ صفراء استعمال نماید و منتهی به استفراغ بلغم گردد، باید که دریابد که صفراء تنقیه تام یافته به جهت آن که انقطاع خروج صفراء این هنگام به سبب بطلان قوه دوا نیست و اّلا بلغم اخراج نمی‌یافت و نیز به سبب صفت قوه دوا نیست؛ به جهت آن که خروج صفراء دشوارتر از بلغم است؛ به جهت آن که اخراج خلط

778 (3). ب: پردازند.

779 (1). ب: می‌رساند.

780 (2). ب: (آن) حذف شده.



خالص رقیق به دوا بسیار اسهل است از اخراج غیر آن. و نیز اگر باشد اخراج بلغم آسان تر بر دوا نزد ضعف قوه آن، هر آینه اخراج آن بر آن نزد قوه آن سهل تر خواهد بود؛ پس اخراج مسهل صفراء بلغم را نمی‌باشد مگر به سبب بقای قوه دوا و انعدام صفراء چگونه وقتی که منتهی گردد به اسهال سودا؟ به جهت آن که اسهال^{۷۸۱} ابعَد و اعسر است از بلغم.

و اما خون هر گاه اخراج یابد بعد [از] مسهل صفراء، در آن خطر عظیم است؛ به جهت آن که طبیعت حافظ و نگاه دارنده آن است؛ زیرا که اکثر غذای بدن از آن است و مزاج آن

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 317

با مزاج روح موافق^{۷۸۲} و مرکب آن است و بقای روح و قوا و حیات بدن به بقای آن است و اخراج آن نمی‌باشد مگر به سبب مغلوبیت طبیعت از دوا.

[فایده]: و اکثر صاحبان بواسیر را هر چند که خون ایشان محتبس باشد^{۷۸۳}، در مسهلات- خصوص قویه- در مجالس آخر، خون بواسیر مندفع می‌گردد [لذا] از آن، خوف بسیار نباید نمود و بعد از آن در تدارک آن کوشید؛ و در مسهلات ایشان، رعایت حال بواسیر نمود به داخل نمودن مقل و ادویه مختصه به بواسیر و یا فرو بردن حبّ بواسیر و مقل قبل از آشامیدن مسهل.

و مسهلات قویه حاده ایشان را نباید داد که مضرت عظیم می‌بخشند؛ بلکه ملینه و مسهله معتدله و متوسطه ایشان را انسب و الیق است و چون بعد از اسهال و قی، عطش و نعاس عارض گردد^{۷۸۴}، دلیل بر نقای بدن است از اخلاط

781 (3). ب: (او) حذف شده.

782 (1). ب: ناموافق.

783 (2). ب: نباشد.

784 (3). الف: عارض گردد) حذف شده.



فاسده؛ به جهت آن که عطش نمی‌باشد مگر به سبب اشتیاق طبیعت به ترطیب بدن به آب برای حفظ رطوبات آن به حدّ اعتدال؛ به جهت آن که در استفراغ هر چند به اعتدال باشد، تحلیل می‌یابند رطوبات. و نعاس که مقدمه نوم است برای راحت یافتن طبیعت و ارواح و قوا است بعد انقراغ از مقاومت و منازعت با دوا و دفع خلط مودی و نکایت و غایله دوی مسهله و هم چنین چون بعد از آن اشتها به هم رسد نیز دلیل نقای تامّ است؛ به جهت آن که با استفراغ اخلاط فاسده، البتّه اندک اخلاط صالحه نیز مندفع می‌گردند. و لا محاله در این حالت، بدن محتاج به غذا و بدل ما یتحلّل است و همان، عبارت از اشتها و خواهش به طعام است.

امر سوم: آن که آن استفراغ از جهت میل و توجّه ماده باشد؛ یعنی به هر جهتی که ماده مایل و متوجّه باشد، به همان جهت به ادویه مختصّه به آن استفراغ نماید^{۷۸۵}؛ مثلاً اگر ماده مایل و متوجّه به فم معده باشد و غثیان معلوم گردد^{۷۸۶} مقیّء استعمال نماید. و اگر متوجّه به قعر معده و امعاء باشد و مغص معلوم گردد، به ملین و مسهل استفراغ نماید؛ به

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 318

جهت آن که این، اسهل و کلفت آن بر طبیعت آن کم تر است.

امر چهارم: آن که آن چه استخراج نماید، باید که از مخرج طبیعی نماید؛ مانند آن که آن چه بر محدّب کبد باشد، به ادرار بول و آن چه در مقعر آن باشد، به اسهال. و اگر به خلاف آن نماید، معارضه و مضاده با طبیعت و دوا نموده و آن که باید که عضو منقول به سوی آن ماده، اخس^{۷۸۷} باشد؛ مانند آن که میل و انتقال و اخراج ماده دماغیه را

785 (4). ب: نمایند.

786 (5). ب: کرد.

787 (1). ب: احسن.



به جانب انف نماید و از آن مَمَرّ مندفع گرداند و منع نماید از آن که میل نماید به سوی ریه و آلات صدر که استفراغ به نفث و بلغم از سینه نماید از جهت خوف از وقوع سِل.

و آن که باشد عضو منقولّ الیه مشارکِ عضو مؤوف، و إلاً خروج مادّه از آن دشوار می‌باشد؛ پس استفراغ نباید نمود مادّه امعاء را از مثانه؛ هر چند قریب بدان است؛ مانند آن که در علل کبد، باسلیق ایمن گشاید و از قیفال اخراج دم آن ننماید؛ هر چند متصل است به آن به جهت آن که مشارکت باسلیق قریب‌تر است از آن؛ چگونه از عضوی [استفراغ نمائیم] که نباشد میان آن مشارکتی^{۷۸۸} اصلاً [!؟] و این که باشد آن عضو منقولّ الیه صبور بر مادّه وارده بر آن؛ پس منع باید نمود انصباب مادّه نازله از دماغ را به سوی ریه؛ خصوصاً که حاد باشد؛ به جهت آن که ریه، عضو رَخو سخیف البُنیه است [و] خوف آن است که متقرّح گردد به انصباب خِلط حاد به سوی آن.

امر پنجم: آن که باید استفراغ بعد از نضح مادّه باشد.

و نضح، عبارت از اعتدال قوام مادّه است؛ تا آن که مستعدّ دفع گردد و بر طبیعت آسان باشد اندفاع آن؛ به جهت آن که هر یک از غلظت و رقت و لزوجت، مانع‌اند^{۷۸۹} از سهولت دفع.

غلظت، به جهت آن که مانع است از خروج مادّه از عروق و مجاری ضیقه و شعریه.

و رقت، جهت آن که نفوذ می‌نماید در خُلل و فُرَج اعضاء و دشوار می‌باشد خروج آن از آن‌ها.

و لزوجت، جهت آن که می‌چسبد^{۷۹۰} به اعضایی که محصور در آن‌هاست و مندفع نمی‌گردد به سهولت از آن‌ها بدون نضح و اعتدال قوام.

788 (2). ب: مشارکت.

789 (3). الف: و لزوجت جهت آن که نفوذ مانع‌اند.

790 (4). ب: می‌چسبد.



بدان که نضح و انتظار آن واجب است در امراض مزمنه؛ به جهت آن که ماده آن‌ها قابل و مطاوع استفرغ نیست و انتظار نضح در آن‌ها بی‌خطر و در امراض حاده، انتظار نضح، مستحب است؛ زیرا که ضرر در تاخیر آن و تعجیل استفرغ نیست و جزم به نفع حاصل می‌گردد نزد استفرغ بعد نضح.

و از این جهت، تأخیر می‌کند طبیعت استفرغ را در امراض حاده تا بعد نضح. و تأخیر می‌کند نفث را در ذات الجنب و هم چنین تأخیر می‌کند ثفل را در بول تا بعد [از] نضح با آن که ممکن است آن را که دفع نماید در روز اول و از این دانسته می‌شود که استفرغ در آن‌ها بعد [از] نضح، افضل است و واجب نیست در آن انتظار نضح؛ به جهت آن که ماده آن غلیظ عاصی از استفرغ نیست؛ چنانچه اخلاط امراض مزمنه هست.

و اگر ماده بسیار رقیق باشد، استفرغ می‌نماید بعضی آن را و مابقی را طبیعت به قوه خود دفع نماید؛ مگر آن که در امراض حاده ماده در هیجان باشد که درین هنگام انتظار نضح ماده نباید کشید؛ زیرا که خوف انصباب ماده است به سوی عضو دیگر [ی] و⁷⁹¹ اضرار این بسیار زیاده است از اضرار استفرغ ماده قبل از نضح؛ زیرا که اگر به عضو رئیس و یا⁷⁹² شریف بریزد هلاک و فاسد می‌گرداند و ضرر آن این است که قبل از نضح، مواد بالکلیه مندفع نمی‌گردد و قدری اخلاط صالحه نیز با آن⁷⁹³ مندفع می‌گردد.

و گاه است که جذب باید نمود ماده را از عضو شریف به سوی عضو خسیس‌تر از آن و این، هنگامی است که ماده در سدد⁷⁹⁴ انصباب باشد و یا اندکی از آن مُنصَب گشته و ضعیف باشد عضو شریف که از مقاومت آن عاجز آید و

791 (1). الف: دیگر او.

792 (2). ب: (یا) حذف شده.

793 (3). ب: بان.

794 (4). ب: صدد.



نتواند که از خود دفع نماید که باید ماده را از آن منصرف^{۷۹۵} گردانید به سوی عضو خیس‌تر از آن و مخالف جهت آن؛ یعنی به سوی فوق و یا اسفل و یا یمین و یا یسار و یا قدام و یا خلف؛ زیرا که اگر جذب به سوی جهت آن باشد، هر آئینه معاون حرکت ماده به سوی آن خواهد بود و هر چند که استفراغ کرده نشود ماده از عضو

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 320

مجذوب الیه؛ به جهت آن که نفس جذب، منع نماید توجه ماده را به سوی عضو مجذوب به و حاصل می‌گردد غرض؛ چنانچه در محجمه بدون شرط یعنی بدون تیغ زدن می‌نماید.

و گاه می‌باشد انجذاب ماده به سوی خلاف قریب. و این، هنگامی است که ماده مُنصَب گشته و زمان آن طول نکشیده که از آن ماده را در می‌توان نمود و کشید به سوی عضو قریب آن تا آن که محتبس نگردد در آن به سبب ضعف آن.

و گاه جذب می‌نمایند به سوی خلاف بعید؛ هنگامی که انصباب هنوز به کمال^{۷۹۶} نرسیده و تمام مُنصَب نگشته؛ زیرا که بعد [از] انصباب و استقرار، دشوار است جذب آن؛ خصوص به سوی عضو بعید.

و شرط است در انجذاب و انتقال ماده از عضوی به عضوی آن که هر دو عضو مجذوب الیه و مجذوب عنه، دور از هم در دو قطر؛ یعنی در دو جهت نباشد؛ یعنی انتقال ماده جانب راست بدن را به جانب چپ آن ننمایند؛ زیرا که میان هر دو محاذات نیست و محاذات معتبر است در انجذاب^{۷۹۷}؛ به جهت آن که اشتراک بدون محاذات بسیار کم می‌باشد.

795 (5). الف: متصرف.

796 (1). ب: حد کمال.

797 (2). ب: و از انجذاب.



و جذب ممکن نیست مگر به سوی مشارک؛ بلکه در طول بهتر است پس هنگامی که ورم در دست راست باشد، جذب ننمایند ماده آن به سوی پای چپ؛ زیرا که در دو قطرانند بلکه به پای راست که در یک قطرانند؛ انجذاب نمایند تا منجذب گردد و ضرری از آن حاصل نگردد؛ زیرا که در انجذاب به سوی پای چپ، جهت مرور آن از جانب قلب و ریه، خوف انصباب ماده است به سوی آن هر دو و نواح آن هر دو؛ خصوص که ماده در کمال فساد و ردائت باشد که خوف ایدای بسیار و هلاکت است و با وجود آن چون در دو قطرانند، ماده آن منجذب به سوی این نمی‌گردد. و هم چنین به سوی دست چپ نیز جایز است.

و لازم و سزاوار است که انجذاب ننمایند ماده را مگر بعد از استفراغ؛ زیرا که با امتلاء بدن سودی ندارد و هم چنین با توجه ماده به سوی آن؛ جهت آن که در صورت امتلاء، ظاهر است که هر چند ماده را جذب می‌نمایند، ماده دیگر مُنصَب می‌گردد و در صورت توجه ماده دیگر بدان دشوار است جذب.

خلاصه الحکمة، ج 2، ص: 321

و نیز لازم است که اولاً تسکین دهند و جمع موجود در عضو مجذوب عنه را پس جذب نمایند ماده را از آن؛ زیرا که وجع، جذاب است؛ به سبب آن که لازم دارد تسخین عضو را و طبیعت برای دفع سبب موجع و نضج آن متوجه می‌گردد به سوی آن و ارواح و قوا و خون و حرارت غریزیه نیز به تبعیت آن و این باعث سخونت و گرمی و تهیج ماده است.

[فایده]: چون واجب گردد فصد و اسهال؛ به سبب امتلاء بدن از تمامی اخلاط^{۷۹۸}، و باشند اخلاط در مقدار بر نسبت طبیعی مر آن عضو را.



و نسبت طبیعی، نزد بعضی اطباء [است] که قائل‌اند به آن که تغذیه بدن از خون با باقی اخلاط است با آن که خون بیش‌تر است؛ به جهت آن که اعضاء مغذیه به خون، بیشترند از مغذیه سوداء و آن‌ها از مغذیه بلغم و آن‌ها از مغذیه صفراء؛ و لیکن ایشان بیان نموده‌اند که نسبت هر یک از آن‌ها به دیگری نسبت ثلث و یا ربع و یا ثمن و یا غیر این‌هاست. و «فاضلِ علامه»^{۷۹۹} گفته که نسبت بر مذهب قائلین مذکور آن است که خون، دو چند اخلاط و سوداء، ثلث و بلغم، ربع و صفراء، ثمن آن‌ها است؛ بنا بر آن که اعضاء مغذیه به خون بیشترند پس مغذیه به صفراء و ذکر نکرده است برای آن دلیل.

و «مولانا نفیس کرمانی» در «شرح موجز»^{۸۰۰} گفته: در آن بحثی وارد می‌آید؛ زیرا که ثلث و ربع و ثمن بیشترند از نصف و نیز اعضاء مغذیه به بلغم هر چند کمترند و لیکن بلغم، ذخیره می‌باشد در بدن تا آن که نزد فقدان غذا در آن تصرف و تعدیل نموده غذای معتدل حاصل گرداند پس از این جهت سزاوار است که مقدار آن بسیار زیاده از سوداء باشد و عضو مغذی به صفراء هر چند منحصر است در ریه و لیکن صفراء تصرف می‌نماید در منافع بسیاری بیش‌تر از آن چه تصرف می‌نماید سوداء در آن‌ها؛ پس از این جهت سزاوار است این که باشد مقدار صفراء نیز بیش‌تر از سوداء.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 322

[فایده اول] بیان ازمنه فترات در انواع حمیات و نسبتی که در میان اخلاط است.^{۸۰۱}

⁷⁹⁹ (2). محمود بن مسعود شیرازی معروف به قطب الدین شیرازی، تحفه سعديه، خطی، کتابخانه آیت الله گلپایگانی، ج 1 ص 243 و 244 فصل اول تعلیم رابع.

⁸⁰⁰ (3). نفیس بن عوض بن جمال الدین، شرح موجز ابن حزم، مطبع یوسفی، لکهنو، چاپ سنگی، ج 1 ص 302.

⁸⁰¹ (1). الف: (بیان ازمنه ... اخلاط است) در حاشیه آمده. ب: حذف شده.



و «مسیحی» استدلال نموده بر نسبتی که میان آنهاست بر تقدیر آن که غذای مجرد خون باشد به زمان فترات حمّیات؛ به جهت آن که «زمان فترت»، زمانی است که مجتمع می‌گردد در آن ماده^{۸۰۲} در مستوقّد عفونت و این، مختلف می‌باشد به حسب کمیت ماده در کثرت و قلّت. و فترت بلغم، شش ساعت و نوبه آن، هیجده ساعت و دوره آن، بیست و چهار ساعت است؛ پس زمان فترت آن ثلث زمان نوبه آن است و ربع دور آن. [و] زمان فترت حمّی صفاویه، سی و شش ساعت است و نوبه آن، دوازده ساعت و دور آن، چهل و هشت ساعت؛ پس زمان فتره آن، سه مثل زمان نوبه آن و سه ربع دور آن است. و زمان فترت حمّی سوداویه، چهل و هشت ساعت است و نوبه آن، بیست و چهار ساعت و دور آن، هفتاد و دو ساعت؛ پس زمان فترت آن، دو مثل زمان نوبه آن است و دو ثلث دوره آن و اما حمّی دمویه که مطبّقه باشد، آن را فترت نمی‌باشد و انتهای عفونت ماده سابق نزد ابتدای عفونت ماده لاحق است و نمی‌باشد زمانی میان آن هر دو و آلا هر آینه می‌بود برای آن فترت.

و ابتدای عفن سابق^{۸۰۳}، گویا در اوّل ساعت فترت مقدّره می‌باشد و ابتدای عفن لاحق، در آخر آن ساعت و ما بین سابق و لاحق آن ساعت مقدّره؛ پس می‌باشد خون، شش مثل بلغم و نسبت بلغم به سوی آن، نسبت سدس است؛ به جهت آن که نسبت یک ساعت به سوی شش ساعت، نسبت سدس است. و نسبت صفراء به سوی بلغم، نسبت سدس و نسبت سوداء به سوی صفراء، نسبت نصف و ربع؛ یعنی سه ربع و بر این تقدیر، لازم می‌آید^{۸۰۴} آن که باشد سوداء کم‌تر؛ به خلاف آن چه اوّل گفته شد.

802 (2). ب: معده.

803 (3). الف: سابق) حذف شده.

804 (4). الف: می‌یابد.



و استدلال نموده‌اند بعض اطباء بر نسبتی که میان اخلاط است به زمان اخذ حمیات؛ پس می‌باشد بلغم سه ربع خون و سودا، ثلث خون و صفراء، ربع خون و این، راست

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 323

نمی‌آید^{۸۰۵}؛ به جهت آن که ماده وقتی که رقیق القوام باشد، آسان می‌باشد تعفن و تحلیل آن؛ هر چند بسیار نباشد^{۸۰۶} و وقتی که غلیظ باشد، دشوار می‌باشد تعفن و تحلیل آن؛ هر چند اندک باشد.

و حق این است که جمیع آن چه گفته‌اند درین امر افاده یقین نمی‌نماید. و بالجمله، چون زیاد گردد مقدار اخلاط با^{۸۰۷} حفظ نسبتی که برای مقادیر بعض آنهاست با بعضی و آن این است که خون باید بیش تر از همه باشد و بعد از آن بلغم و بعد از آن صفراء و بعد از آن سودا.

پس در این صورت، هنگام وجوب فصد و اسهال با هم و بودن اخلاط بر نسبت طبیعی، باید ابتدا نمود به فصد؛ به جهت آن که اخلاط، تمامی در عروق سائل و با خون به فصد اخراج می‌یابند تمامی آنها.

و اگر اسهال نموده شود اولاً اخراج نمی‌یابد خون به اسهال پس باز احتیاج به فصد باقی می‌ماند و نیز آن چه اخراج می‌یابد از اخلاط بدون خون، زیاده از قدر واجب است؛ پس باقی نمی‌ماند اخلاط بر نسبت طبیعی.

و اگر غالب باشد خلطی در بدن بعد از فصد یا آن که در بدن بلغم در کمال غلظت و لزوجت باشد که بچسبد^{۸۰۸} به اعضاء و اخراج نیابد با خون؛ به سبب عسر انفصال آن از اعضاء، و یا آن که سوداء بسیار غلیظ و ارضیت باشد و راسب و ته‌نشین گردد و با خون اخراج نیابد، و یا آن که صفراء بسیار حاد باشد و چون اخراج یابد خونی که کاسر

805 (1). الف: نمی‌یابد.

806 (2). الف: باشد.

807 (3). ب: یا.

808 (4). ب: بچسبد.



حدت آن است به سبب رطوبت به حرکت در آید و منتشر گردد در خون و بگرداند اخلاط مستعدّه به سوی طبیعت خود را به صفراء و بسیار گردد مقدار آن صفراء و لهذا عارض می گردد بسیاری از مردم را بعد از فصد بُثور و حمّیات صفراویّه؛ پس باید که به حسب غلبه آن اخلاط، به ادویه موافقه آن استفراغ نمود.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 324

اگر نباشد اخلاط بر نسبت طبیعیّه، پس خالی نخواهد بود از آن که یا خون غالب است و یا غالب نیست: اگر غالب است، واجب است فصد اوّلًا و اگر غالب نیست، واجب است استفراغ اوّلًا به حسب غلبه هر خلط و امتلاء آن. و بعد از آن، فصد تا آن که موجب اعتدال اخلاط گردد و بگردند آن ها^{۸۰۹} بر نسبت طبیعیّه و لیکن باید که میان هر دو، مهلت و فاصله چند روزی باشد تا آن که قوّه، انعاش یابد در وقت راحت و به سبب وقوع استفراغ پی در پی، ضعف حادث نگردد.

[فایده]: و بسیار است که عارض می گردد شخصی را که واجب باشد فصد، از آشامیدن دوا، حمّی و اضطراب؛ به جهت آن که فصد واجب نمی گردد مگر هنگامی که خون بسیار غالب باشد و یا آن که کیفیت ردیئه باشد و دواى مشروب، موجب حرکت و هیجان و سخونت آن شده [و] حادث گردد از آن، سخونت بسیار در بدن و حمّی و اضطراب. و نیز طبیعت، بسیار استمساک و نگاه دارنده خون است و لهذا نمی تواند دوا که اخراج نماید آن را و اثر نماید در بدن مگر آن که طبیعت را بسیار مقهور گرداند؛ پس از این جهت اضطراب شدید و ثوران و هیجان و سخونت عارض می گردد و اینها باعث حدوث حمّی اند در اغلب اوقات.

و نیز کسی را که واجب باشد فصد، اکثر آن است که باقی اخلاط او صالح می باشند و می باشد طبیعت، متشبّث به آن اخلاط صالحه و حافظ و قابض آن ها و لهذا نزد استفراغ آن ها به سبب جذب مسهل، اضطراب عارض می گردد



و چنانچه «ابقراط»⁸¹⁰ گفته: استفراغ بدن از نوع خلطی که سزاوار است که استفراغ یابد، نفع می‌بخشد و آسان می‌باشد احتمال مشقت آن و اوّلًا دشوار [است].

[فایده]: و گاه لازم می‌گردد استفراغ به فصد و یا به اسهال نه به سبب زیادتی به حسب کمیت اخلاط؛ بلکه به جهت ردائت کیفیت آن‌ها؛ چنانچه اگر اخلاط به حسب کمیت بسیار گردند، خوف انصداع عروق و سیلان خون به سوی مخائق و غیر آن و حدوث خناق و یا سکنه

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 325

است. و چون کیفیت آن ردائت یابد، خوف حدوث امراض عفونی و رسیدن کیفیتِ ردیئه آن به اعضاء رئیسه و شریفه و حدوث غشی و صرع و فجأه و یا بطلان و ضعف اکثر اعضاست از صدور افعال مختصّه صادره از آن‌ها؛ به جهت آن که چون کیفیت آن ردیء گردد، طبیعت از آن کناره می‌گیرد و تصرف در آن نمی‌نماید و حرارت غریبه در آن تصرف نموده متعفن می‌گرداند.

[فایده]: و گاه واجب می‌گردد مبادرت به اخراج موادّ [بدون مرضی] به دو جهت:

یکی، برای استظهار و نقای بدن به آن که بدن مستعد و قابل حدوث امتلاء و مرض باشد و چون استفراغ نموده شود قبل از حصول امتلاء، مأمون می‌گردد از عروض مرض.

دوم، برای تقدّم به حفظ؛ به آن که باشد در بدن ماده [ای] که مستعدّ انصباب به سوی عضوی باشد، پس چون استفراغ نموده شود قبل انصباب، مأمون می‌گردد آن عضو از انصباب آن. و فرق میان آن هر دو آن است که استفراغ در استظهار می‌باشد بیرون از حدّ اعتدال و در تقدّم به حفظ نمی‌باشد خارج از آن؛ بلکه می‌باشد به حدّی که قطع

⁸¹⁰ (2). علاء الدین علی بن ابی الحزم القرشی معروف به ابن نفیس، شرح فصول ابقراط، دار العلوم العربیه، بیروت، 1408 هـ، ص 96.



به سبب^{۸۱۱} تنها نماید بدون آن که انتقال یابد بدن به هیأتی^{۸۱۲} که مضافاً هیأتی باشد که به آن مهیا می‌گردد برای آن مرض.

پس استظهاری، اقوی از تقدّم بالحفظ است. و آن هر دو می‌باشند برای شخصی که معتاد به مرضی خاص باشد قبل از حدوث آن مرض به او؛ خصوصاً در فصل ربیع؛ به جهت آن که اخلاط در آن به حرکت و تخلخل در می‌آیند و مقدار آن‌ها زیاد می‌گردد؛ پس اگر استفراغ نموده شود قبل از آن وقت معلوم که حادث می‌گردید در آن مرض، مأمون و محفوظ می‌ماند از آن مرض و گاه معاف و بازداشته می‌شود از استفراغ و بدل کرده شود استفراغ را^{۸۱۳} به صوم به آن که چند روزی پی^{۸۱۴} هم روزه دارد و تقلیل نماید در هنگام افطار و سحور تا آن که مواد زائده، بدین قسم به تحلیل رود؛ نه آن که در هنگام افطار و سحور، چیز بسیاری تناول نماید تا آن که باعث زیادتى امتلاء و فساد گردد.

خلاصه الحکمة، ج 2، ص: 326

و یا آن که چند روزی امساک نماید از اکل و شرب و یا آن که خواب زیاده نماید؛ به جهت آن که در هنگام خواب اگر اخلاط قابل نضح‌اند، نضح یافته متفرّق و منتشر می‌گردند و تحلیل می‌آیند و مندفع می‌گردند.

و اگر قابل نضح نیستند، مندفع می‌گردند؛ به جهت کثرت تحلیل که در خواب می‌باشد به سبب اجتماع قوا و ارواح و حرارت غریزیه در باطن؛ خصوصاً که در حالت صوم باشد و چون بسیار گردد محلّلات ماده و کم گردد واردات بر آن، زائل می‌گردد امتلاء و لیکن این را زمان طویلی و ایام بسیاری می‌باید و به زودی حاصل نمی‌گردد و شک نیست که بدن در این مدت به سبب امتلاء، سوء مزاجی به هم رساند که مستعد می‌گردد برای امراض؛ پس سزاوار

⁸¹¹ (1). ب: قطع سبب.

⁸¹² (2). ب: بدون هیئت.

⁸¹³ (3). ب: (را) حذف شده.

⁸¹⁴ (4). الف: (پی) حذف شده.



است که تدارک سوء مزاج موجب آن امتلاء را در مدت صوم و نوم نموده شود تا حاصل گردد از آن تعدیل کمیت اخلاط و تعدیل کیفیت مزاج.

[فایده]: و بدان که تقلیل نمی‌یابد امتلاء به سبب حرکات مفرط؛ به جهت آن حرکات، مسخن اخلاط و مخلخل و متفرق^{۸۱۵} و منتشر کننده اخلاطاند در بدن؛ پس زیاده می‌گردد از این جهت امتلاء؛ و به جهت آن که حرکات، محلل قوای^{۸۱۶} اعضا می‌نمایند نیز.

[فایده]: و گاه استفراغ نموده می‌شود به مجففات نزد استعمال آن‌ها از خارج؛ مانند خواب کردن بر رمل - خصوص که گرم باشد - برای مستسقی؛ به جهت آن که استفراغ می‌نماید به سبب جذب خود، رطوبات قریبه به جلد را و به جهت ضرورت خلاء، رطوباتی که داخل تراند از آن میل می‌نمایند به سوی جلد و آن‌ها نیز تحلیل می‌یابند و همچنین تا به اعماق بدن تأثیر می‌نماید.

[فایده]: و گاه محتاج می‌شود در استفراغ به سوی ادویه مناسبه خلط مستفرغ در کیفیت وقتی که یافته نشود دوایی که استفراغ نماید ماده را به مضاده در کیفیت؛ زیرا که معالجه به ضد است؛ مانند محموده که حارّ یابس است در اسهال صفراء و نسبت به سوی آن موافق مزاج آن است؛ پس در این هنگام، باید که تعدیل نماید ترکیب آن را به چیزی که موافق و معین آن باشد در اسهال و معین آن باشد در فعل مقصود از آن و تعدیل

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 327

⁸¹⁵ (1). ب: مفرق.

⁸¹⁶ (2). الف و ب: (قوی) آمده و به هر دو صورت (قوی و قوا) می‌توان خواند اما (قوای) صحیح‌تر است.



کیفیت آن نمایند به چیزی که مخالف آن باشد در کیفیت؛ تا آن که مُنَضَّم گردد کیفیت دوا با کیفیت خلط و زیاده گردد آن کیفیت در بدن؛ مانند هلیله زرد که بارد و مسهل صفراست، تعدیل به محموده که حارّ است کرده شود نزد اراده استفراغ صفر.

[فایده]: و گاه منقلب می‌گردد دواى مسهل به مقیّء به سبب ضعف معده؛ به جهت آن که مسهل، جذب فضول به سوی امعاء می‌نماید و طبیعت، دفع می‌کند آن را از بدن؛ پس هنگامی که معده ضعیف باشد، ممانعت آن از قبول فضول کم‌تر از ممانعت امعاء می‌باشد و دفع طبیعت مر آن را^{۸۱۷} به سوی معده، اسهل و یا آن که شخص مستفرغ، صاحب تُخْمِه باشد؛ به جهت آن که معده او چون ضعیف می‌باشد، مانع نمی‌تواند شد از قبول فضول و با وجود آن، نقی و پاکیزه نمی‌باشد از فضول و از این جهت اجتماع فضول در آن بسیار می‌باشد و باعث قیء می‌گردد و یا از جهت ثقل که دفع فضول به سوی اسفل بسیار دشوار می‌باشد بر طبیعت و لهنذا بر طریق اعالی دفع می‌نماید به قیء و یا از جهت کراهت دوا که معده آن را قبول و نگاه نمی‌دارد و به قیء دفع می‌نماید و مندفع می‌گردد به آن چیزی که منجذب گشته است به سبب آن به سوی معده به امعاء.

[فایده]: و گاه منقلب می‌گردد مقیّء به مسهل از جهت شدت گرسنگی که معده در آن هنگام چون بسیار مشتمل می‌گردد بر دوا خصوصاً که دواى غذایى باشد و مُنَسَدَّ گردد مجاری موادّ به سوی تجویف آن و طبیعت مُضطرّ گردد که دفع نماید موادّی را که جذب نموده است به سبب مقیّء به سوی معده به امعاء و اخراج نماید به اسهال و نیز منجذب می‌گردد مقیّء نزد گرسنگی به سوی اسفل معده و قریب به امعاء پس هنگامی که جذب نماید موادّ را، می‌باشد انجذاب آن به سوی امعاء به سبب نزدیکی آن به امعاء، پس موجب اسهال می‌گردد.



و یا از جهت آن که شخصی منقّی صاحب ذرب و لینت طبیعت باشد و اخلاط او چون بالطبع مایل به اسفل به حسب عادت می‌باشد، نمی‌تواند مقبیّء نیز تحریک خود آن‌ها را که بر خلاف امر طبیعی تحریک نماید مگر آن که مقبیّء بسیار قوی باشد و یا این که

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 328

منقّی معتاد به قیء باشد؛ به جهت آن که طبیعت وقتی که معتاد به قیء نباشد، دفع نمی‌نماید فضول را از جهت معده نزد جذب مقبیّء که به قیء نماید؛ چنانچه دفع نمی‌نماید⁸¹⁸ آن‌ها را به سوی باقی اعضاء که نیستند مهیا برای قیء؛ بلکه به سوی عضوی که قریب به انجذاب است و دفع به سوی آن معتاد که امعاست می‌نماید و اسهال حادث می‌گردد.

[فایده]: و جوانان، لایق و سزاوارتراند به قیء؛ به جهت صفاویت مزاج که مطیع قیء است؛ زیرا که صفراء به سبب حرارت و خفّت و لطافت، مایل به فوق و سهل القبول است برای قیء؛ به خلاف سوداء که به سبب غلظت و ارضیت، بالطبع مایل به اسفل است و استفراغ آن از فوق دشوار؛ زیرا که استفراغ هر یک از موادّ به جهتی که مایل تراند به سوی آن آسان‌تر از خلاف جهت میل آن است. و بلغم، بین است میان صفراء و سوداء؛ به جهت آن که در لطافت و خفّت به صفراء نمی‌رسد و در غلظت به ثقل و ارضیت از سوداء کم تر است.

[فایده]: و دوا، اسهال می‌نماید به قوّت جاذبه خود به چیزی که مختصّ به آن قوّه است؛ مانند سقمونیا که در آن قوّه جاذبه صفراء و مختصّ به استفراغ آن است و تربد، که در آن قوّه جاذبه بلغم و مختصّ به استفراغ آن است و افیمون، که در آن قوّه جاذبه سوداست و مختصّ به استفراغ آن است. و این ادویه و امثال این‌ها که مختصّ به



جذب خلط خاص‌اند، آن را جذب می‌نمایند و به اسهال دفع می‌کند^{۸۱۹}؛ مانند مغناطیس که در آن قوه جذب حدید است و به سوی خود می‌کشد آن را با وجود ثقل آن و پنبه را با وجود خفت آن جذب نمی‌نماید و هم چنین در اخلاط نیز قوه‌ای است که قبول می‌نمایند به آن اثر قوه آن ادویه را؛ چنانچه آهن قبول می‌نماید جذب آهن را و به سوی آن منجذب می‌گردد و پنبه قبول نمی‌نماید.

مگر آن که به آن قوه مذکوره، هر یک از ادویه جذب می‌نماید رقیق‌ترین اخلاط

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 329

مختصه به خود را اولاً چنانچه بعضی اطباء اقدمین گمان نموده‌اند که دوی مسهل جذب می‌نماید رقیق‌ترین مواد^{۸۲۰} را اولاً و این گمان، ضعیف است؛ به جهت آن که اگر چنین باشد لازم می‌آید که انجذاب مواد غلیظه باید ننماید مگر بعد [از] استفراغ رقیقه، حال آن که نیست چنین^{۸۲۱}؛ به جهت آن که دوی مسهل سودا، اولاً جذب می‌نماید سوداء را بدون غیر آن هر چند که رقیق باشد. و هم چنین دوی مسهل بلغم چنین است که آن چه را ترقیق داده و جدا نموده، دفع می‌نماید و بعد از آن دیگری را. و هم چنین دوی مسهل بلغم.

[فایده]: و بدان که جذب دوا خلط را نه از جهت مشاکلت است؛ چنانچه رأی «جالینوس» است که گفته: میان دوی جاذب و خلط مجذوب، باید مشاکلت باشد در جوهر حقیقت^{۸۲۲}، که به آن سبب، جذب نماید آن را و آلا هر آئینه باید که جذب نماید طلا طلا را در صورتی که مقداری از آن در وزن غالب بر مقداری دیگر از آن باشد به سبب مشاکلت در جوهر نوع و زیادتی مقدار. و این مشاکلت، اقوی است از مشاکلتی که میان دوا و خلط است. و

⁸¹⁹ (2). ب: می‌کنند.

⁸²⁰ (1). ب: رقیق مواد.

⁸²¹ (2). الف: (چنین) حذف شده.

⁸²² (3). الف: جوهر و حقیقت.



شرط غلبه، جهت آن نموده که ظاهر است که غالب بالمقدار، جذب می‌نماید مغلوب را وقتی که میان هر دو مشاکلت باشد؛ به جهت آن که قوای جسمانیه زیاد می‌گردند به زیادتی موضوعات خود.

و «جالینوس» این اعتراض را^{۸۲۳} خود کرده و خود هم از آن جواب گفته به آن که: علت جذب، مشاکلت از جمیع وجوه نیست؛ به جهت آن که این، مستلزم و موجب مماثلت است و شیء، منفعل نمی‌گردد از مثل خود؛ پس جذب حاصل نمی‌گردد؛ پس باید که میان جذب و مجذوب از وجهی مشاکلت و از وجهی مخالفت باشد که به وجه مشاکلت، جذب و فعل نماید و به وجه مخالفت، منجذب و منفعل گردد یکی از دیگر.

و «جالینوس» گمان برده که غیر ادویه سمّیه، هر ادویه [ای] را هر گاه استعمال نمایند و استمراء یابند، تولید می‌یابد از آن خلطی که از شأن آن باشد که قبول جذب نماید و

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 330

منجذب گردد به^{۸۲۴} مشاکلت به سوی آن، خلط مناسب آن. و از این جهت بسیار می‌گردد آن خلط در بدن به جهت عدم اسهال دوی مسهل. و وجه تخصیص او دوا را به غیر سمّی آن است که از دوی سمّی، خلطی تولید نمی‌یابد؛ به جهت آن که متأثر نمی‌گردد از طبیعت مطلق؛ چنانچه قبل از این در تعریف دوی سمّی ذکر یافت؛ چه جای آن که متولد گردد از آن خلطی که از شأن آن، انجذاب^{۸۲۵} باشد.

و حق آن است که آن گمان فاسد است؛ زیرا که اگر چنین باشد، که استحاله می‌یابد به سوی آن از آن دوا و حال آن که چنین نیست؛ بلکه آن کثرت در بدن به جهت تحریک و اذابه آن خلطی است که در بدن است که اراده

⁸²³ (4). الف: (را) حذف شده.

⁸²⁴ (1). ب: و به.

⁸²⁵ (2). ب: قبول انجذاب.



استفراغ آن است به دوا و به جهت سیلان و انتشار آن و استحاله غیر آن از اخلاطی^{۸۲۶} که در ممر آن است به سوی آن؛ به جهت غلبه آن به کیفیت فاسده خود؛ خصوصاً هنگامی که زیاده گردد فساد آن به سبب حرکت و زیاده گردد مقدار آن به تخلخل؛ به جهت حرارت حرکت و استحاله غیر آن به سوی آن.

فایده دوم: در بیان کیفیت جذب دوا

بدان که فیاض علی الاطلاق و واهبِ صور- جلّ اسمُه- به هر یک از ادویه مسهله به حکمت بالغه خود به حسب استعدادات امزجه آنها قوه‌ای افاده^{۸۲۷} نموده که به آن جذب می‌نماید چیزی را که مختصّ به آن است و به آن چیز نیز قوه‌ای بخشیده که منجذب می‌گردد به سوی آن؛ چنانچه در مغناطیس، قوه جاذبه حدید را و در حدید قوه منجذبه به سوی آن را. و آن قوه جاذبه را اطباء «خاصیت و صورتِ نوعیه» نامند که به آن ادویه هر یک ممتاز از دیگری می‌گردند.

و هر دوابی مختصّ به اخراج خلطی خاصّ است از طبیعتی که مختصّ به جذب آن

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 331

است از دم و از اعضاء به سوی قعر معده و امعاء به^{۸۲۸} مجاری که می‌رسد غذا از آنها به اعضاء تا این که دفع نماید به ممرّ اسفل و مانند سقمونیا که در آن قوه جاذبه صفر است که چون وارد معده گردد، تمیز می‌دهد صفراء را از سایر اخلاط و جذب می‌نماید آن را به قعر معده به طریق مذکور و استفراغ می‌نماید.

826 (3). الف: اختلاطی.

827 (4). ب: افاضه.

828 (1). ب: که به.



و آن چه بعضی گفته‌اند که ادویه مسهله اولاً جذب رقیق‌ترین اخلاط^{۸۲۹} می‌نمایند و بالاخره^{۸۳۰} اغلظ آن‌ها را، این قول ضعیف است؛ به جهت آن که مشاهده کرده می‌شود که مسهل سوداء با وجود این که سوداء اغلظ اخلاط است، آن را اخراج می‌نماید و باقی می‌گذارد اخلاط دیگر را و مشاهده کرده می‌شود که مغناطیس آهن را با وجود ثقل آن، جذب می‌نمایند و پنبه را با وجود خفت آن جذب نمی‌نمایند.

و صاعقه بر جایی که افتد حرارت آن، اگر بر بذر زر رسد زر آن را می‌گذارد و کیسه آن را نمی‌سوزاند. و اگر بر شمشیر و غیر آن که در غلاف باشد رسد، غلاف آن را نمی‌سوزاند و تیغ آهن و فولاد آن را سوراخ می‌کند و می‌خراشد.

[فایده]: و بیاید دانست که جرم دوا در جمیع اعضاء نفوذ و غوص و انتشار نمی‌یابد که فعل خود را نماید به واسطه جرم خود؛ بلکه قوه آن به اعضاء ضیقه بعیده- حتی صلبه؛ مانند عظام- می‌رسد و به همان قوه جاذبه خود عمل می‌نماید. و کسی توهم نکند که مقدار یک حبه خردل، لبن شبرم و مانند آن از ادویه قویه پراکنده می‌گردد جرم آن و نفوذ می‌نماید در اعماق بدن و بدان جهت ظاهر می‌گردد قوه جاذبه مسهله آن؛ بلکه نه چنین است و قوه و جوهر آن نفوذ و غوص و سرایت می‌نماید در جوهر اعضاء و خون و تمیز می‌دهد خلط فاسده مختصه به خود را و جذب می‌نماید و به اسهال دفع می‌کند. و محتاج نیست قوه دوا در نفوذ به سوی داخل اعضاء به مجاری مفتوحه مانند عروق و غیر آن؛ بلکه نفوذ در استخوان که صلب‌ترین اعضاء بدن است می‌نماید؛ چه جای اجرام اعضاء

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 332

دیگر و خلط اخراج نمی‌یابد مگر از مجاری مذکوره؛ به جهت آن که آن^{۸۳۱} جسم است.

⁸²⁹ (2). ب: اخلاط را.

⁸³⁰ (3). الف: بالآخر.

⁸³¹ (1). ب: (آن) حذف شده.



[فایده]: و بدان که ادویه، مختلف‌اند در قوای خود^{۸۳۲}: از شأن بعضی است که تمیز می‌دهد هر یک خلط را و اخراج می‌نماید آن را تنها؛ مانند تربد، بلغم را و سقمونیا، صفراء را و حجر ارمنی، سوداء را و ایرسا، ماءِ اصفر^{۸۳۳} را؛ و بعضی از شأن آن است که اخراج می‌نماید دو خلط را؛ مانند^{۸۳۴} غاریقون، بلغم و سوداء را. و بعضی اخراج می‌نماید سه خلط را؛ مانند شحم حنظل و سنا مکی که مخرج بلغم و سوداء و صفراوند؛ مگر آن که دوایی که اخراج می‌نماید بیش تر از یک خلط را، می‌باشد فعل آن متفاوت؛ یعنی ظهور فعل آن در یکی از دو خلط بیش تر از دیگری می‌باشد؛ چنان‌چه غاریقون که اسهال بلغم را بیش تر از سوداء و شحم حنظل اسهال بلغم را زیاده از سوداء و سوداء را بیش تر از صفراء می‌نماید.

و از این، دانسته می‌شود که آن چه اخراج می‌نماید یک خلط را، در آن یک قوه است و آن چه اخراج می‌نماید زیاده از یک خلط را، در آن زیاده از یک قوه است؛ و آلا متفاوت نمی‌گردید فعل آن‌ها و نیز متفاوت می‌گردد فعل ادویه در اخراج ماده^{۸۳۵}؛ به جهت آن که تربد و غاریقون و شحم حنظل هر چند متفق‌اند در اخراج بلغم و لیکن مختلف‌اند از جهت آن که هر یک از این‌ها اسهال می‌نمایند نوع بلغم خاصی را غیر آن چه اخراج می‌نماید دیگری به مقداری خاص و بر نحوی خاص و از موضعی خاص غیر مقدار و نحو و موضع دیگر و نفع و ضرر می‌نماید به اسهال خود اشیاء دیگر را از وجوه دیگر.

[فایده]: و نیز هر یک از آن‌ها اسهال می‌نماید از عضوی خاص؛ مانند شحم حنظل از دماغ و اعصاب و سورنجان از مفاصل و غاریقون از آلات تنفس.

⁸³² (2). الف: قوه خودها.

⁸³³ (3). الف: ماء اصفر.

⁸³⁴ (4). الف: (مانند) حذف شده.

⁸³⁵ (5). ب: معده.



[فایده]: و نیز بعضی اسهال بالطبع می‌نماید؛ یعنی بلا واسطه؛ مانند غاریقون و اندک آن اسهال می‌نماید و از این‌ها [بعضی به توسط مشاکلت؛ مانند صبر که اسهال صفراء

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 333

می‌نماید به توسط مشاکلتی که میان هر دو است یا به توسط مضادت؛ چنانچه ماء الجبن که بارد رطب است به ضدیت، مره صفراء را اخراج می‌نماید از سایر اخلاط.

و آن‌چه اسهال می‌نماید بالعرض: یا اسهال می‌نماید به عصر مانند اهلیلجات. و یا به اماله و ارخا به سبب ترطیب؛ مانند آب خیار و حلبه و العبه و ادهان و اشیاء لزجه رقیقه؛ مانند امراق. و یا به تذویب و گداز؛ مانند رازیانج و صعتر و فودنج و مویزج و حاشا. و یا به سبب جلا؛ مانند اشیاء حلوه و مره و لزجه غلیظه؛ زیرا که خلط لزج، می‌چسبد^{۸۳۶} به هر خلطی که در معده و امعاء و غیر آن هر دو باشد و انحدار می‌نماید به ثقل خود و دواى مرّ- یعنی تلخ- غوص می‌نماید در اعضاء و تلطیف می‌دهد اخلاط را. و حلو- یعنی شیرین-، جلا می‌دهد و می‌خراشد اخلاط را و دفع می‌نماید. و یا به تقطیع؛ مانند سکنجبین بسیار ترش تقطیع می‌نماید اخلاط غلیظ را چون مصادفه نماید به آن‌ها و زائل می‌گرداند آن‌ها را از مقرّشان. و یا به اضعاف قوه مُمسکه که در اوعیه کیموسات است. و یا به سبب تحلیل حرارت غریزیه و اطفاء آن^{۸۳۷} است که استرخاء می‌نماید قوه مُمسکه را و سیلان می‌دهد کیموسات را از اوعیه آن‌ها؛ چنانچه از تناول تربد تر تازه و خربق و بزر انجره و لبوب غَصّه^{۸۳۸} تازه عارض می‌گردد تحلیل حرارت غریزیه و امور مذکوره.

836 (1). ب: می‌چسبد.

837 (2). ب: (آن) حذف شده.

838 (3). ب: عفته.



و بدان که سبب ایلام اوعیه، به سبب ضعف قوه ممسکه است از امساک آن چه در آن است؛ چنانچه عارض می‌گردد از تناول ماء السلق و ماء الأشنان و ملح نفطی و بورق و مازریون و امثال اینها.

[فایده]: و بدان که این ادویه، اسهال نمی‌نمایند از جهت طعمی که دارند؛ زیرا که چیزهای بسیارند که مشکلات به آن طعم و صادر نمی‌گردد از آن‌ها افعال آن‌ها؛ پس ظاهر گردید فعل آن‌ها به قوای دیگر است که در آن‌هاست. [فایده]: و بایست دانست که ادویه مسهله، فی الحقیقه «ادویه حاده فقطاند». و آن ادویه هر چند اسهال به قوه جاذبه می‌نمایند، و لیکن حدت آن‌ها معین بر قوه آن‌هاست به جمیع بدن و خلط را رقت و سرعت حرکت می‌بخشند.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 334

و بدان که دوائی قابض و حلو و مالح و غیر این‌ها قوه این‌ها اندک است و اخراج نمی‌نماید مگر آن چه در معده و امعاء و قریب بدان‌هاست و از این جهت سزاوار است که این ادویه را «ملینات طبع» نامند و ادویه حاده را مسهلات؛ به جهت آن که این‌ها اسهال می‌نمایند اخلاط و فضلات اعماق بدن و متمکنه در آن‌ها را و جالب امراض و منقی بدن‌اند.

فایده سوم: در بیان مهیا نمودن بدن از برای اسهال و تدبیر کسی که دشوار باشد بر او خوردن مسهل

«شیخ الرئیس» - رحمه الله - گفته^{۸۳۹}: واجب است شخصی را که اراده کند که مسهل بگیرد، باید که تفریق نماید مقدار طعامی که تناول می‌نمود همیشه؛ یعنی آن را متجزی نماید و چند مرتبه همان مقدار را بخورد چند روز

839 (1). ابو علی الحسین بن علی بن سینا، القانون فی الطب، دار الصادر، بیروت، ج 1، ص 197.



پی هم به اوقات مختلفه و آبی که می‌آشامید آن را نیز متفرّق و متجزّی کرده بیاشامد؛ زیرا که معده را از این حالتی عارض می‌گردد که مشتاق می‌گردد^{۸۴۰} به سوی دفع چیزی که در آن است.

و طعام غیر مختلف غیر مدخول بر طعام دیگر، معده ضنّت و بُخل می‌ورزد و نگاه می‌دارد آن را و نمی‌گذارد که مندفع گردد؛ خصوصاً که قلیل المقدار باشد. و امّا صاحب لاین طبیعت محتاج به این نیست.

و سزاوار است که باشد طعام آن شخص، طعامی که مولّد خلط صالح مقوی به معده و کبد باشد و تناول ننماید چیزی را که مضعف احساس است؛ به جهت آن که فضلات چون برسند به معده ضعیف، می‌گزند^{۸۴۱} و اذیت می‌رسانند آن را.

و اجتناب نماید از گرسنگی و عطش و آن چه مضعف قوه و مغیر حال بدن است تغیر بسیاری. و باید که ترک تعب و جماع و احداث و اعراض نفسانیه قویه نماید؛ زیرا که تمامی اینها مجفّف و مانع اسهال اند.

و سزاوار است که ملین نماید طبیعت را و بگرداند قابل اسهال قبل از استعمال دوی مسهل قوی؛ خصوصاً در علل بارده؛ مگر در کسانی که مستعد ذرباند که ایشان را واجب

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 335

نیست که این عمل را نمایند. و سزاوار نیست که بیاشامد دوا را شخصی که در امعای او ائفال یابسه متحرّره باشد که خطر عظیم دارد؛ بلکه واجب است او را که بیاشامد امراق دسمه مزلقه و حقنه‌های لینه به اشیاء مزلقه به عمل آورد تا آن که به ازلاق، آن‌ها را دفع نماید.

⁸⁴⁰ (2). الف: (که مشتاق می‌گردد) حذف شده.

⁸⁴¹ (3). ب: می‌گردند.



و استعمال حَمَام و مالیدن شکم و امعاء و تمریح به ادهان پیش از مسهل از مُعدّات آن‌اند؛ به جهت آن که حَمَام، ملطّف موادّ و منضج و سیلان دهنده و منبسط و مهیا گرداننده آن‌ها است برای خروج به سبب جذب دواى مسهل مقبیّء ملین اعضاء. و مفتّح مجاری است که مندفع می‌گردد از این‌ها^{۸۴۲} موادّ و لیکن بشرط آن که بوده باشد میان این تدابیر و آشامیدن دوا زمانى اندک و فاصله و آن را نیم ساعت معین^{۸۴۳} نموده‌اند تا آن که اثر حاصله از آن در بدن باقى باشد.

و بعد از خوردن دواى مسهل به یک روز - یعنی روز دوم آن - حَمَام، باعث تحلیل موادّ باقیه در بدن است و در روز مسهل، بعد از عمل دوا، [حَمَام] موجب ضعف است؛ به جهت وقوع استفراغ بعد از استفراغ. [او حَمَام] با دواى مسهل قبل تمام عمل آن [مسهل] باعث قطع عمل دواست؛ زیرا که دواى مسهل جذب می‌نماید موادّ را از ظاهر بیاطن و به جانب امعاء برای اندفاع و حَمَام، به عکس [است و حَمَام] جذب می‌نماید موادّ را از باطن به ظاهر به سبب حرارت معرّقه خود.

و باید که دوا در هنگام آشامیدن، معتدل مایل به اندک حرارت باشد و این حرارت اگر حرارت طبخ دوا باشد بهتر است از آن که دوا را طبخ نموده بگذارند تا مدّتی که سرد گردد پس گرم نموده بیاشامند؛ چنانچه در قرابادین در باب «مطبوبات» ذکر یافت. و آشامیدن دواى معتدل مایل به حرارت، باعث تعریق و عدم کرب و اضطراب است. و باید که نمک در طعام کسی که اراده اسهال او باشد کم داخل نمایند؛ زیرا که فعل نمک که قبض و جمع است منافی مسهل است؛ چنانچه در آداب نوشیدن چوب چینی در قرابادین ذکر یافت.

و صاحب تخمه و اخلاط لزجه و تمدّد در شراسیف و کسی که در احشاء او التهاب و

842 (1). ب: آن‌ها.

843 (2). ب: (معین) حذف شده.



سده باشد، لازم و واجب است که مرتکب آشامیدن هیچ مسهل نگردد تا آن که اصلاح آن را به اغذیه لینه و به حمام و راحت و ترک حرکت شدید و آنچه باعث التهاب و حرارت گردد ننماید. و چون محتاج گردد صاحب بدن خشک که گوشت بدن او صلب در هم چسبیده باشد به دوی قوی مانند خربق، باید که قبل از استعمال آن مبالغه در تطیب بدن نماید به غذاهای چرب و آشامیدن آب گوشتها.

و باید که قبل از^{۸۴۴} اسهال، تقدّم نماید به نضج خلطی که اراده استفرغ آن دارد؛ مگر هنگامی که ماده در هیجان و ثوران باشد و مهلت نضج ندهد که در این صورت، سبقت در استعمال مسهل نماید؛ زیرا که ضرر ترک مسهل و عدم استفرغ ماده، زیاده از ضرر مسهل و استفرغ ماده غیر نضیجه است و لیکن به^{۸۴۵} اشیاء ملینه [باشد]، نه به ادویه قویة الاسهال که جذب ماده را از اعماق بدن نمایند و اجابت و قبول نمایند موادّ جذب را به سبب عدم نضج و طبیعت، متغیر گردد.

و نیز باید که قبل از آشامیدن مسهل، در تفتیح مجاری و توسیع آن کوشد تا آن که خلط مودی به آسانی اسهال یابد هر چند بسیار باشد؛ و لیکن مبالغه به آن حد ننماید که تعبی و ضرری دیگر لاحق گردد.

و هر که مسهل بدون استعمال منضج و تفتیح و توسیع مجاری- خصوصاً که محرور المزاج یابس باشد- تناول نماید، اکثر آن است که او را اعراض ردیئه مانند کرب و اضطراب و مغص و دوار عارض گردد.

فایده چهارم: در بیان نضج و حقیقت آن

⁸⁴⁴ (1). ب: (قبل استعمال آن ... گوشتها و باید که) حذف شده.

⁸⁴⁵ (2). ب: باید به.



بدان که نضح، فی الحقیقه عبارت از اعتدال قوام ماده است تا آن که بگردد قابل و مهیای دفع به آسانی؛ زیرا که غلیظ و رقیق و لزج، هیچ یک مستعدّ دفع به آسانی نیستند. غلیظ، به جهت آن که عسر الخروج است از منافذ ضیق، و رقیق، [چون] از شأن آن است نفوذ و تشبّث در خلل اعضاء و این، باعث دشواری خروج آن است. و لزج، [چون] متشبّث

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 337

می‌گردد به اعضایی که محصور در آن‌هاست و منقطع و جدا نمی‌گردد به آسانی از آن‌ها؛ پس باید غلیظ را اندک رقیق نموده و رقیق را اندک غلیظ و لزج متشبّث را منقطع و جدا تا آن که مندفع گردد و علامت نضح هر خط در قاروره ظاهر می‌گردد.

بدان که منضجات مستعمله پیش از مسهل، مختلف می‌باشند به حسب اختلاف مواد؛ مثلاً ماده حارّ صفاوی را انضاج آن نمی‌باشد مگر به چیزی که جمع قوام آن نماید از اشیاء بارده رطبه که در آن‌ها جلا و غسل باشد؛ مانند ماء الشعیر و شیر بُز تازه دوشیده و سکنجبین ساده و لعاب بزرقطونا و آب هندوانه و اشربه بارده رطبه مانند شربت عنّاب و نیلوفر و آلو و مانند این‌ها و شیر بزور بارده و سلاقات ادویه بارده و نقوعاتی که بسیار ترش نباشند متّخذ از مانند بنفشه و نیلوفر و عسی الراعی و بقول بارده تمامی و تخم کاسنی و بیخ آن و اصل السوس و خشک و بزر فرخ و خیار و عنّاب و سپستان و تمر هندی و آلو و زرشک و امثال این‌ها.



و اگر در آن ادنی خلط بلغمی باشد، بابونه و خطمی و پرسیاوشان و گاوزبان و رازیانه و امثال این‌ها زیاده نمایند و گاه نیز محتاج می‌گردند در نضح صفراء به سوی ادویه منضجه مقطّعه^{۸۴۶} مفتحه خفیفه وقتی که منافذ مُنسدّه باشند یا در خلط، نوعی تشبّث به اعضاء باشد؛ تا آن که آسان گردد خروج مادّه [و] به سبب انفتاح طریق آن و زوال مانع به سهولت حرکت نماید برای خروج؛ مانند رازیانه و بیخ آن و تخم کشوث و انیسون و مانند این‌ها.

و بدان که آشامیدن آب سرد اگر مانعی نباشد از سردی معده و کبد و ضعف آن‌ها و ورم احشا و وجع آن‌ها^{۸۴۷} و سردی مزاج و ضعف حرارت غریزیه و مریض معتاد به آشامیدن آب باشد، البته باعث نضح ماده صفراویه می‌گردد؛ خصوصاً در حمیات و سزاوار است که اجتناب نماید از آشامیدن شیر، شخصی که ضعیف القوه و صاحب صداع باشد.

و اگر ماده سوداوی و یا بلغمی باشد، انضاج آن به چیزی [است] که در آن تلطیف و تلیین و تقطیع باشد؛ مانند مرزنجوش و پودنه و نعناع و بادرنجبویه و مشکطرامشیع و زوفاء یابس و حاشا و سداب و شیخ ارمنی و برگ غار و قیصوم و اذخر مکی و زراوند طویل و اصل السوس و

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 338

گل خطمی و ریشه خطمی و بابونه و اکلیل الملک و شبت و تخم کرفس و انیسون و رازیانه و انجیر و مویز منقی و عسل و فانیذ و گلقد و مانند این‌ها باشد. و باید که اضافه این، ادویه ملینه مرطبه نمایند تا آن که زیاد ننمایند در تجفیف؛ خصوصاً هنگامی که ماده احتراقیه باشد و بلغم بورقی یا شور که این‌ها محتاج به ترطیب و تلیین زیاده‌اند.

846 (1). ب: منقطه.

847 (2). ب: آن.



و باید که ترقی نماید در زیادتی درجات آن ادویه و امثال آن‌ها به مقدار کثرت ماده و شدت کیفیت آن؛ مثلاً اگر ماده تازه خام کثیر الکمیة باشد باک نیست از استعمال منضجاتی که در درجه دوم و سوم گرم باشد و اگر اندک و خشک و ضعیف الکیفیه باشد، کفایت می‌نماید آن‌ها را که بسیار گرم نباشند؛ مانند ادویه ملطفه که در درجه اول گرم باشند و یا معتدل و ماء الشعیر با شکر منضجی است نیکو برای سوداء نیز هنگامی که طبخ نموده باشند با آن دوائی که مسخن و ملطف به اعتدال باشد و با وجود آن، مضاد مزاج سوداء و مقوی قلب و تفریح باشد؛ مانند برگ گاوزبان و اصل السوس و رازیانه و امثال این‌ها.

اگر ماده احتراقیه باشد، به مانند بنفشه و نیلوفر و عناب و گاه ماء الشعیر را نیز مهیا می‌نمایند برای ماده بلغمیه مالحه.

و سکنجبین عسلی و عنصلی هر یک از آن هر دو نیکو است؛ خصوصاً با ماء الشعیر و طبیخ اصل السوس و رازیانه و کرفس و انیسون و پرسیاوشان با انجیر و مویز منقی یا جلنجبین و این‌ها منضج مواد بارده‌اند. و بسا است که زیاد نموده^{۸۴۸} می‌شود در آن اسطوخودوس در امراض دماغیه. و ماء العسل، مرطب و مسخن و منضج است.

و باید که تسخین بسیار در امراض بلغمیه نمایند به حدی که تحلیل دهد لطیف ماده را و غلیظ و خشک سازد مابقی^{۸۴۹} را و دشوار گردد خروج آن‌ها. و با وجود آن، تسخین بسیار، موجب عطش و آشامیدن آب بسیار است و این، باعث خام گردانیدن بلغم است. و همچنین جایز نیست استعمال ادویه مسخنه شدید در امراض سوداویه نیز؛ زیرا که ادویه بسیار گرم^{۸۵۰}، مجفف می‌باشند و تجفیف، مانع انضاج است.

848 (1). الف: زیاده نمود.
849 (2). الف و ب: و مابقی.
850 (3). ب: (گرم) حذف شده.



و باید که در هنگام استعمال جميع منضجات، گرم باشند؛ مگر اشربه مستعمله در نضح صفراء در تابستان که باید فاتر نیم گرم باشند؛ یعنی آن مقدار گرم باشند که سردی آن شکسته شده باشد.

و بدان که هوای بارد و اشیاء مبرده مجففه، باعث تاخیر نضح اند و از این جهت، معین و مقرر نموده اند که باید هوا معتدل و اشیاء مستعمله در آن مسخن باعتدال باشند از اطعمه و اشربه و نطولات و غیرها و دلک و حمام و دعه و سکون نیز معین بر انضاج اند.

و بدان که گاه می باشد که ماده بسیار است و به حیثیتی که چون گرم گردد، حجم آن زیاده شود و موجب تمدد و الم گردد؛ پس واجب است این هنگام که ابتدا به استفراغ قدری از آن نمایند قبل از نضح، پس باقی را نضح داده استفراغ نمایند. و در اخلاط سوداویه، خصوصاً غلیظه یابسه، بسیار باید که تلیین و ترطیب و تعدیل آن نمایند، پس چند روزی استراحت فرموده و در ایام راحت مفرحات و مقویات قلب استعمال نموده، پس عود در انضاج و استفراغ نمایند؛ چنان چه گذشت؛ زیرا که ممکن نیست استفراغ آن به یکدفعه. اغذیه لایقه در ایام انضاج، بعد از این - ان شاء الله تعالی - مذکور خواهد شد.

و اگر باشد مقصود استفراغ عضوی خاص مانند سر مثلا، یا ید که مواد آن را به اضمده و اکمده و تمریخ به ادویه و ادهان مناسبه انضاج آن خلط؛ مانند روغن گل و سرکه و لعاب برزقطونا و روغن بنفشه و کدو و آب برگ بید و تراشه خیار و کدو و مانند اینها برای صفراء. و روغن بان و زنبق و سوسن. و نرجس و اقحوان و غار و مرزنجوش و نطول جرم ادویه و ضماد اینها برای بلغم و سودا.



بدان که هر گاه مراد، نضح مواد در اعضاء باشد، متغیر نگردانند مزاج اعضایی که در آنهاند؛ به جهت آن که آن اعضاء نضح می‌دهند اخلاطی را که در آنهاند واجب است که باشند آن اعضاء صحیح المزاج و چون فاسد گردد مزاج آن اعضاء، می‌گردد منحرف به سوی طبیعت اخلاط ردیه و علت متمکن می‌گردد و سزاور است که ابتدا نماید به تعدیل مزاج آنها پس نضح دهد آنها را بعد از آن؛ زیرا که قوه مغیره اخلاط که همان طبیعت اعضائی‌اند که احتقان یافته در آنها اخلاط و چون متغیر گردید مزاج آن اعضاء ممکن نیست آنها را که متغیر گردانند اخلاط را به هیأت نیکو.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 340

و بدان که دلیل نضح در اخلاط حاره آن است که بگردد خلط مستفرغ قوام آن غلیظتر و حدت و کمیت آن کم‌تر و سهل الخروج. و در اخلاط بارده غلیظه، آن است که بگردد قوام آن رقیق‌تر و کمیت آن زیاده و سهل الخروج. و ابوال، مختلف می‌باشند در عدم نضح: بول شبیه به آب، بعید النضح است. و بولی که غلیظ منجمد گردد بعد [از] اخراج، اندک بعید النضح است. و بولی که باقی ماند بر غلظت خود، بعد این از نضح کمتر است. و بولی که در آن ثفل ته نشین باشد، نضح است. و بولی که در آن چیزی معلق باشد، نضح این کمتر است. و بولی که در آن غمامه باشد، نضح این از آن کم‌تر است. و این‌ها همه در رسوب محمود ایضاً ثقیل الاجزاء متشابه مستدیر الشكل املس شبیه به رسوب ماء الورد- یعنی گلاب- است.

و رسوب مذموم^{۸۵۱}، بهترین آن از جهت نضح، سبک‌ترین آن است. و همچنین هنگامی که باشد خلط بلغمی یا سوداوی، رسوب طافی سحابی در آن بهتر از راسب است؛ به جهت آن که دلالت بر تلطیف ماده می‌نماید و دلالت



رسوب بر نضج ماده زیاده از دلالت رنگ بول است و از این جهت سزاوار نیست که اعتبار به رنگ آن نمایند^{۸۵۲} مادام که در آن رسوب نباشد.

و بدان که سزاوار است که طلب نضج در هر علت از مواضعی که در آن ماده مرض است نماید؛ مانند آن که بشناسد نضج در علل کبد و عروق و آلات بول در حمیات از بول یعنی مادام که بول بر حالت رقت و رنگ و عدم رسوبی که بود، در ابتدای مرض هست هنوز [و] ابتدا و شروع به نضج نموده [است]. و چون در او تغییری واقع شود، ابتدا به نضج نموده؛ خواه نضج محمود باشد و خواه ردی و ظهور رسوب محمود، دلیل نضج محمود است. و ظهور رسوب مذموم، دلیل نضج مذموم است. و هم چنین شناخته می‌شود نضج در علل آلات تنفس از نفث در علل دماغ به خلطی که از حنک برمی آید و هم چنین از سایر اعضاء.

و ببايد دانست که منضجات و مسهلات صفراء را به طبع خفیفی یعنی یک دو

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 341

جوشی باید اکتفا نماید و مبالغه در آن نماید و هم چنین در مالیدن و در گرمی هنگام نوشیدن باید که مایل به اعتدال باشند. و منضجات و مسهلات بلغم و سوداء به مراتب خود از آن زیاده.

و بهترین ظروف از برای طبخ، سنگی و بعد از آن، نقره و بعد از آن، مس تازه قلعی کرده است.

و بدان که در ابدانی که مواد ردیه فاسده بسیار مجتمع باشند، اکثر آن است که به سبب استعمال منضج و مسهل قبل از تنقیه تام به هیجان و حرکت در می‌آیند و اعراض لازمه آنها، مانند شدت حمی و کرب و اضطراب و ثقل اعضاء و کسالت و بی رغبتی بر طعام و شراب- خصوصاً در صفاوی و بلغمی- زیاده [ابر عادت] عارض می‌گردد؛



زیرا که مادام که مواد ساکن‌اند، اعراض ردیه آن‌ها کمتر ظاهر می‌گردد؛ مانند مزابل و مستنقعات و چاه‌های قدیم بائر متروک الاستنقاء که تا ساکن‌اند، بوی تعفن آن‌ها چندان متاذی نمی‌گرداند و چون به حرکت در آورند آن‌ها را بوی تعفن از آن‌ها^{۸۵۳} اذیت بسیار می‌رساند و گاه است که باعث هلاکت می‌گردد؛ پس باید که از آن مشوش و مضطرب نگردد و اسباب و علامات و عوارض غلبه خلط را ملاحظه نموده دست از تنقیه و استفراغ به شدت و قوت و یا به رفق و مدارا بر ندارد که- *إن شاء الله تعالی*- هر مقدار که تنقیه و استفراغ یابد، عوارض کم تر می‌گردد تا آن که *بالکُلِّ زائل می‌گردد*^{۸۵۴} و *صحت می‌یابد*.

فایده پنجم: در بیان بعض قوانین متعلقه به اسهال و تغذیه کسی که مسهل بیاشامد و بعض تدابیر متعلقه بدان

و بدان که در هر امر سهل و تغییر مزاج اندکی، باید که مسهل ندهد و طبیعت را عادی بدان نگرداند؛ بلکه به تدابیر دیگر اصلاح حال مریض نماید. و تا احتیاج قوی به سبب فرط امتلاء به حسب کمیت اخلاطِ ثلاثه- صفراء و بلغم و سوداء یا به حسب کیفیت آن‌ها

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 342

و یا به حسب کمیت و کیفیت هر دو؛ یعنی هر امتلائی محتاج به استفراغ به دوا نیست؛ بلکه بسیاری از آن بی‌نیاز می‌گردد از حسن تدبیر؛ از تقلیل طعام و شراب و روزه داشتن؛ به شرط آن که در هنگام افطار و سحور، طعام و شراب بسیار نخورد و بیاشامد و یا خواب بسیار نماید؛ زیرا که هر یک [از] این‌ها باعث ترقیق و تحلیل مواد می‌گردند و تبدیل سوء مزاجی که موجب امتلاست.

⁸⁵³ (1). ب: (چندان متاذی نمی‌گرداند ... تعفن از آن‌ها) حذف شده.

⁸⁵⁴ (2). ب: می‌شود.



و هر استفراغی نمی‌باشد برای مرض حاضر موجود؛ زیرا که گاه محتاج می‌گردند به استفراغ برای استظهار و یا تقدّم بالحفظ، بدون آن که در اخلاط زیادتی بسیار باشد، بلکه به اندک زیادتی تا آن که حاصل گردد ایمنی از غلبه اخلاط موجب امراض ثانیاً؛ چنانچه در فصل بهار اکثر به سبب اندک تحریک و هیجان اخلاط ساکنه در فصل زمستان تنقیه می‌نمایند تا آن که در فصل تابستان، اخلاط غلبه و هیجان نمایند^{۸۵۵} و باعث امراض نگردند؛ چنانچه قبل نیز ذکر یافت.

و بدان که هر استفراغ بسیار دفعی، مضرّ و خطرناک است، هر چند آنچه اخراج یابد به استفراغ، فضول ردیئه باشد؛ زیرا که مستلزم خلا و سقوط قوه‌ای است که دشوار است زود تدارک آن. و آن که^{۸۵۶} هر چند این موءذی است و لیکن چون طبیعت را به آن الفی و عادتی به هم رسیده و خلاف آن دفعتا موجب الم و اذیت است و لهذا باید که به تدریج و آهستگی استخراج فرماید؛ چنانچه مده و چرکی که در خراجات عظیمه مجتمع می‌باشد و آبی که در شکم مستسقی زقی است آن هر دو را به یک دفعه اخراج تمام نمودن، باعث امور مذکوره است؛ بلکه باید به دفعات و فاصله زمانی بعد زمانی استفراغ فرماید.

و بهترین انواع در قطع امراض صعبه عَسْرَةُ الْبُرء، اسهال است^{۸۵۷}؛ به جهت آن که اخلاطی که باعث حدوث مالیخولیا و جنون و جذام و سرطان و قروح ردیئه و اوجاع مزمنه می‌باشند، متعلق نمی‌گردد به آنها و اخراج نمی‌نماید آنها را مگر ادویه مسهله محرکه اخلاط ردیئه. و موادی که در عروق اند، استفراغ آنها آسان تر است از موادی که در

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 343

855 (1). ب: ننمایند.

856 (2). ب: و این که.

857 (3). الف: (است) حذف شده.



مفاصل‌اند؛ به جهت آن که منافذ و مجاری آن‌ها قریب است و مفاصل، بعید [و] دشوار است اخراج آن‌ها و نیز البتّه به استفراغ موادّ مفاصل، اخراج می‌یابند موادّ غیر آن‌ها نیز.

و بدان که باید که متعرّض اسهالِ شخصی که بدن او نقی پاکیزه از اخلاط باشد نگردد؛ زیرا که خالی و مأمون از حدوث اعراض ردیئه، مانند غشی و خفقان و ضعف قلب و دماغ و کبد و معده و غیرها نیست.

و هم چنین حال کسی که غذای ردیّ تناول نماید و اخلاط ردیئه فاسده آن، ساکن و منغمر در اخلاط صالحه جیده باشد و هنوز ظهور نیافته فساد و ضرر آن؛ زیرا که چون به حرکت آورد، ظاهر می‌گردد. و هم چنین در اسهال سودای محترقه غیر طبیعیّه قبل از تعدیل آن که باعث تفریح جمیع اعضاء است^{۸۵۸} که در آن‌ها ایند و در خروج آن خوف فساد و هلاکت بدن است؛ زیرا که چون به حرکت در آید، ابخره ردیئه آن به اعضاء رئیسه و غیرها می‌رسد و هلاک می‌گرداند؛ پس سزاوار است که چون ایشان محتاج به استفراغ گردند، اوّلًا تا مدتی تعدیل و اصلاح اخلاط ایشان نموده، پس مشغول به استفراغ آن گردد.

بباید دانست که مادام که وقوف و اطلاع نیابد بر سبب علّت و حقیقت آن را در نیابد به حدس قریب، باید که متوجّه تحریک و استفراغ مریض نگردد؛ بلکه او را با طبیعت او واگذارند و سبب هلاکت او نگردد؛ خصوصاً که اخلاط او^{۸۵۹} حارّ حاد باشند.

و هر که قوی المزاج و غالب باشد قوه او بر قوه دوا به حدّی که بشکند سورّت و حدّت قوه آن را و باطل گرداند، باید که متعرّض او به ادویه مسهله نگردد؛ خواه طبیعت آن شخص، بالطبع و الاصل چنین باشد و یا به سبب کسب

858 (1). الف: اعضاء.

859 (2). الف: (او) حذف شده.



به مداومت و اعتیاد بعضی ادویه چنینه باشد، چنانچه بعضی مردم، بعضی ادویه مسهله را مانند حنظل می‌خورند و عادی بدانند و هم‌چنین ادویه دیگر پس این‌ها در امزجه ایشان اثری نمی‌نمایند.

و باید که در هوای وبایی البته متوجه مسهل قوی و تحریک مواد نگردد؛ به جهت آن که در آن هوا قلب و قوا ضعیف می‌باشند و مسهل باعث زیادتی ضعف و تأثیر هوای سمی بیش‌تر می‌گردد و لهذا خوف هلاکت است.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 344

و هر که در احشاء او درد^{۸۶۰} می‌باشد و محتاج به مسهل گردد باید، که تجاوز از ملینات در حق او ننماید؛ زیرا که دمای قوی در او^{۸۶۱} خطر اسهال است. و در صورتی که مراق او ضعیف و لاغر باشد، قیء فرمودن او نیز خطرناک است. و اگر تنقیه او لا بُد باشد، قیء بهتر از اسهال است. و اگر محتاج به اسهال باشد، باید که در زمستان مسهل بدهد نه در گرما.

و بدان که گاه است که به حرکت در می‌آورد دوا خلطی را که می‌خواهد اسهال نماید و استفراغ نمی‌فرماید و از این جهت زیاده می‌گردد آن خلط در بدن به سبب انتشار^{۸۶۲} آن و استحاله غیر خود را به سوی خود. و گاه منقلب می‌گردد دمای مسهل به مقیء به سبب ضعف معده و یا یبوست ثفل و یا بودن دوا کریهه الطعم و یا بودن صاحب آن عادی به تخمه.

و خواب کردن پیش از عمل مسهل، معین بر آن است اگر دمای قوی باشد؛ زیرا که قابل انهضام نیست؛ چنانچه در مبحث تعریف دوا ذکر یافت و طبیعت و قوا به سبب توجه به سوی باطن معین بر عمل آن‌اند و اگر ضعیف

⁸⁶⁰ (1). ب: ورعی.

⁸⁶¹ (2). ب: آن.

⁸⁶² (3). الف: انتشار.



باشد، باعث انهضام و ابطال فعل آن است؛ پس اولی آن است که خواب بر این نمایند^{۸۶۳} و چون دوا شروع به عمل نماید، باید که خواب به هیچ وجه ننماید.

و باید که دوا را بعد [از] انهضام غذا و اخراج اثقال^{۸۶۴} آن - یعنی خلّو معده و انفتاح مجاری - بیاشامند و کسی که نتواند صبر بر جوع نماید و ناشتا نتواند دوا را آشامید، باید که اندک طعام لطیف خفیفی مانند ماء الشعیر و آب انار و یا رُبّ و یا^{۸۶۵} شراب آن بیاشامد تا آن که باعث اندک تقویت و مانع انصباب صفراء و غَثّیان و تهوّع و قیء گردد.

و تناول طعام و شراب بعد مسهل [و] قبل اتمام عمل آن، باعث انقطاع عمل آن است؛ زیرا که طبیعت متوجّه هضم آن می‌گردد و از عمل فرمودن دوا باز می‌ماند. و اگر دوا قوی

خلاصه الحکمة، ج 2، ص: 345

الجدب باشد، باعث انقطاع عمل آن نمی‌گردد و لیکن خالی از فساد و غائله نیست؛ به جهت آن که مختلط به دوی مسهل می‌گردد و می‌شکند قوه جذب آن را و مانع می‌آید از نفوذ آن چه نفوذ می‌نمود از موادّ مجذوبه به سوی معده و امعاء و لهذا می‌ماند در فوهات ماساریقا و باعث سده می‌گردد و خوف امراض سدی است.

و اما وقتی که یأس از عمل مسهل حاصل گردد و شهوت طعام به هیجان آید و ضعف ظاهر گردد، این هنگام مجوّز است که طعام تناول نماید و آب بیاشامد. و عقب دوی ملین نیز مراعات این امر و صبر نمودن تا انقراض عمل اولی

⁸⁶³ (4). الف: ننماید.

⁸⁶⁴ (5). الف: اثقال.

⁸⁶⁵ (6). الف: (یا) حذف شده.



است و اگر قطع عمل دوا مطلوب باشد و داند که از قطع آن ضرری عائد نخواهد گردید و از بسیاری عمل آن متضرر می‌گردد جایز است که تناول نماید.

و هر که بترسد از آن که او را بعد از آشامیدن مسهل، کرب و غَثَّیان عارض گردد و یا آن که عادی بدان باشد که چون مسهل بیاشامد او را این اعراض حادث گردد، سزاوار است که قبل از استعمال مسهل به سه روز و یا دو روز، مَرَق فجل یعنی آب مطبوخ تُرب و یا جِرم آن را بیاشامد و یا بخورد و قیء نماید و یا به امثال آن از مقیثات دیگر که به سبب دفع مواد فاسده مجتمعه در فم معده و اعالی آن که باعث کرب و غَثَّیان و قیء بودند، بدان آن امور زائل گردند.

و آشامیدن اندک دوا بی مانند انار و شربت سیب و به و مانند این‌ها از شیء قابض مقوی معده بعد از آن باعث تقویت معده و انحدار دوا به قعر آن و مانع انصباب فضول است به سوی آن و مُعین بر عمل آن به سبب تقویت و عَصْر خود فم معده و اطراف آن را و نزول فرمودن دوا و اخلاطی که در اعالی معده است به سوی اسفل و می‌باشد این هنگام اسهال آن و عایق و مانع و کاسر قوه دوا و نفوذ مواد نیست؛ به جهت آن که شرب دوا مقدم است بر آن و نیز دافع کرب و غَثَّیان و تحریک مواد به سوی اعالی است؛ چنان‌چه ذکر یافت.

و کسی که ضعیف التریب و محرور المزاج باشد و نتواند که صبر بر گرسنگی نماید و ناشتا مسهل را بیاشامد، باید که پیش از آشامیدن آن، اندک آب انار و یا رُب و یا شربت آن



و یا ماء الشعیر هر کدام میسّر آید و وقت و مرض مقتضی آن باشد بیاشامد؛ تا آن که در معده او اندک غذای لطیفی به هم رسد، پس بعد از آن دوی مسهل را بیاشامد؛ زیرا که معده ضعیف ترکیب حارّ المزاج، قابل انصباب فضول بسیار می‌باشد و این، در هنگام خلوّ معده بیش تر عارض می‌گردد.

و آشامیدن اشیاء مذکوره، هم باعث تقویت و هم باعث کسر حدّت حرارت و مانع انصباب موادّ است؛ خصوصاً صفراء که در هنگام خلوّ معده بیش تر انصباب می‌یابد و نیز چون لطیف، خفیف و اندک است، مانع نفوذ قوّه دوا به سوی اعضاء و نفوذ مواد به سوی امعاء نیست؛ زیرا که اگر غذا در اسافل معده است، منع قیء نماید^{۸۶۶} نفوذ قوّه دوا را؛ به سبب انسداد منافذ؛ به جهت اشتغال آن بر غذا. و اگر در ماساریقا و عروق کبد است، مانع نفوذ موادّ است به سوی امعاء هر گاه دوا بسیار قوی الجذب نباشد.

و کسی که عاقّ و مکره طبع باشد؛ یعنی متنفرّ از رسیدن بوی دوا به مشام باشد، باید که دوا را در حضور او [آماده] ننمایند، بلکه در مکانی بعید و رواج مانعه غثیان مانند نعناع و کرفس و سیب و به طین^{۸۶۷} خراسانی که بر آن گلاب و اندک سرکه پاشیده باشند و یا امثال این‌ها آن چه او را خوش آید ببوید و بوییدن پیاز نیز مفید است و بازوها بسته و بینی را گرفته به زودی دوا را بیاشامد و بعد [از] آشامیدن، بازوها را باز نماید تا مانع اسهال نگردد.

و کسی را که تنفرّ از طعام آن باشد، باید که اشیاء قابضه مخدّره مانند طرخون و برگ عنّاب تازه و برگ نعناع بجاید تا آن که زبان را تخدیری به هم رسد؛ به جهت آن که طرخون مرگّب از جزء شدید الحرارة و جزء شدید البروده^{۸۶۸} است یعنی مرگّب القوی است؛ [لذا] به جزء بارد تخدیر می‌نماید و به جزء حار، مُعین بر تنفیذ است و لهذا آسان می‌گردد آشامیدن دوا و تخدیر برگ عنّاب زیاده است از برگ نعناع و اگر این‌ها نباشند و یخ یا

⁸⁶⁶ (1). ب: منع می‌نماید.

⁸⁶⁷ (2). ب: و به و طین.

⁸⁶⁸ (3). الف: (است) حذف شده.



تگرگ و یا برف به هم رسد پارچه [ای] از آن‌ها را در دهان نگاه دارد تا آن که کام و زبان^{۸۶۹} را تخدیری به هم رسد، پس بیاشامد. و هر که صفراوی مزاج معدی باشد و از جوع متضرر گردد و نتواند صبر نمود تا فراغ عمل مسهل، جایز است آن که اندک نانی یا بعضی از اشیاء مناسبه مانند آب انار به مناسبت مزاج صفراء و یا مرق‌های مسکنه عطش و اشربه لایقه تناول نماید و لیکن بعد ظهور اثر دوا.

و بدان که آشامیدن آب گرم بر مطبوعات جایز نیست؛ به جهت آن که مُرخِی و منحدر گرداننده دواست قبل [از] اتمام اثر آن؛ مگر هنگامی که اراده قطع فعل آن نماید. و آشامیدن آب سرد هنگامی که خلط مستفرغ حارّ رقیق باشد، بساست که مُعین بر عمل دواست، خصوص که دوا عمل به عصر نماید؛ مانند شراب و رد مکرر. و اگر بارد غلیظ لزج باشد، باعث زیادتی برودت و غلظت و لزوجت آن می‌گردد؛ پس واجب است که احتراز نماید. و هر گاه واجب گردد استعمال آب سرد و یا گرم واجب است که اندک اندک و به مرّات بیاشامد؛ چنان‌چه «شیخ الرئیس» - رحمه الله علیه^{۸۷۰} - گفته: تجرّع آب گرم بدین مقدار و بر این وجه مُعین بر عمل دواست و «بهاء الدوله» گفته: آشامیدن آب گرم مقدار شربت تامّ آن مکسر قوت دواست و اندک آن مُعین بر اسهال.

و بعد [از] اتمام عمل مسهل، آشامیدن آن باعث غَسَل و تصفیه مواضع مرور دواست و مُخرج بقایای فضول؛ خصوصاً که مسهل حَبّ باشد.

باید که حبوب مسهله را به آب نیم گرم بیاشامند؛ تا آن که باعث گداز و تفرّق قوه آن در بدن گردد. و اگر با طبیخ بعض ادویه مجانسه مناسبه آن در اسهال بیاشامد بهتر است؛ به جهت آن که اطباء گفته‌اند که اگر بر حَبّ مؤلف

⁸⁶⁹ (1). ب: کام و دهان.

⁸⁷⁰ (2). ابو علی الحسین بن علی بن سینا، القانون فی الطب، دار الصادر، بیروت، ج 1، ص 197.



مرگب از تربد و زنجبیل و ملح، آب گرم بیاشامند، عمل آن منقطع می‌گردد. و چون آب سرد بیاشامند، عمل آن قوی می‌گردد و هم چنین بر شراب و رد مکرر که هر جرعه از آب سرد، مُعین بر مجلس است.

و مطبوخ را باید که نیم گرم بیاشامد تا آن که به زودی منحدر نگردد از معده که

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 348

اگر بسیار گرم باشد، عمل آن کم می‌گردد و سرد هم نباشد که قوه آن ضعیف می‌گردد. و باید که مطبوخ را همان وقت که جوش نموده و صاف کرده نیم گرم بیاشامد نه آن که مدتی بگذارد تا آن که سرد گردد، پس گرم نموده و بیاشامد که این، مضعف قوه آن است.

و باید که همان ساعت که دوا آشامید حرکت ننماید؛ بلکه ساعتی بنشیند و حرکت ننماید؛ تا آن که طبیعت مشتمل بر آن گردد و عمل در آن نماید؛ به جهت آن که طبیعت مادام که عمل ننماید در دوا آرام نمی‌یابد⁸⁷¹ و تا بدن ساکن نگردد، طبیعت آرام نیابد و نفس و قوا نهوض نمی‌نمایند و چون سکون و آرام یافت، اندک نهوض و حرکت می‌نماید و بعد از آن اندکی حرکت نماید تا مُعین بر نهوض و حرکت آن گردد، و حرکت قویه مُتعبه مضر است مطلقاً؛ خواه در اثناء عمل و خواه پیش از آن و خواه بعد از آن؛ زیرا که مشوش طبیعت و مسخن و مجفف و مانع عمل دواست و سکون بر دوا ضعیف، معین بر عمل آن است و بر دوا قوی، باعث تقلیل عمل آن.

و بدان که حَمّام بعد از دوا جذب می‌نماید ماده را به سوی خارج و منع می‌نماید اسهال را و پیش از آن به اندک زمانی که - نیم ساعت گفته‌اند - معین بر عمل آن است؛ به جهت ترطیب و تحریک مواد؛ لیکن به شرط آن که توقف بسیار در حَمّام ننماید که موجب تحلیل قوا و ضعف گردد.

⁸⁷¹ (1). الف: نمی‌نماید.



و باید که مَخْرَج- یعنی مقعد^{۸۷۲}- را نشوید مگر با آب گرم که معین بر اسهال است و بعضی اطباء تجویز غَسَل مقعد^{۸۷۳} را مطلق ننموده‌اند؛ چنانچه عمل نصاری بر این است. و غَسَل با آب گرم بهتر است مگر در حینی که سقمونیا در آن انداخته باشند که عدم غَسَل در آن اولی است.

و باید که از خانه بر نیاید و متوجّه شغلی و عملی که او را باز دارد و هم چنین مصاحبت و مجالست با اخوان و مکالمه بسیار با ایشان به حدّی که بِالکُلّ فراموشی نماید طبیعت آشامیدن دوا را مطلقاً نگردد. و از اعراض نفسانیه، مانند همّ و غمّ و فکر و خوف و غضب و

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 349

غیرها و حرکات بدنیه قویه متعبه- چنانچه ذکر یافت- نیز باز دارد و خواب ننماید بر آن.

باید که خود را در راحت و خوشی دارد آنچه او را خوش آید و محبوب او باشد نزد خود طلبد و آن چه مکروه و مُبغض طبع و نفس او باشد از خود دور نماید.

و بدان که اغذیه و اشربه لایقه در ایام مرض و منضج و مسهل، اغذیه و اشربه لایقه به حال آن مرض و منضج و مسهل باشد. و در حال صحت، گوشت‌های لطیف خفیف، مانند گوشت مرغ فربه و گوسفند یک‌ساله و اسفیدباج، طعامی نیکوست او را؛ خصوصاً در ایام انضاج. و صفراوی، مرخص است که اندک ترشی که منضج موادّ باشد در ایام انضاج آن و اگر گوشت حاضر نباشد، زَبَد یعنی کره با شکر نیکوست؛ خصوصاً سوداوی را. و هم‌چنین زرده تخم

872 (2). ب: مقعد.

873 (3). ب: مقعد.



نیم برشتِ مرغِ جوان و از قلايا و مطنجنات^{۸۷۴} و مشویات و اطعمه غلیظه و لبنیات و قوابض و حموضات اجتناب نماید؛ مگر آن چه مستثنی نشده است در صفاوی و از شور و حریف یعنی تندِ تیز و عقص و بقول و فواکه نیز.

«سنجری» گفته: باید که اکثر در آشامیدن امراق چرب شخصی که عازم تناول ادویه مسهله که اسهال به لین نماید ننماید تا آن که از لاق دوا از معده ننماید قبل از عمل آن و بساست که مضعف فعل دَوایند. و اما کسی که بعید العهد به تناول اشیاء دَسَمه و امراق مَتَّخَذه از لحوم سمینه باشد، باید که تناول نماید پیش از روز مسهل؛ خصوصاً کسی که ادویه قویه الاسهال تناول نماید و اقتصار نماید آخر روز مسهل به «ترید اسفیدباج»^{۸۷۵} و باید که نصف مقدار معتاد مقررری تناول نماید و گوشت در آن روز تناول ننماید و نه عقب عمل دوا و اتمام آن و اجتناب نماید از دواى قابض و حامض و مالح و بقول و حبوب و لبنیات و اشیاء غلیظه پیش از آن و بعد از آن، مگر شخصی که صفرای حادّ به افراط باشد که محتاج است به تناول اشیاء چاشنی دار و یا ترش و یا به سبب فرط اسهال، محتاج به تناول اشیاء قابضه است.

و بدان که تلطیف تدبیر در حمّیات، معین بر نضج است؛ زیرا که طبیعت هر گاه مشغول به غذا نگردد، مشغول به انضاج اخلاط می گردد.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 350

فایده ششم: در بیان بعض ادویه مسهله بالاجمال

⁸⁷⁴ (1). الف: منضجات.

⁸⁷⁵ (2). ب: ترید اسفیدباج.



واجب است که مستفرغ بشناسد ادویه مسهله را تا آن که تواند فرق میان جید و ردیء نماید و اختیار جید نماید و بشناسد اوزان آن‌ها را و کیفیت اصلاح آن‌ها را تا آن که فایده مقصود از آشامیدن آن‌ها بدون ضرری آیل گردد از جهت آن‌ها؛ زیرا که غرض طبیب، تبدیل مرضی به مرضی [نیست] و مقصود او از خوراندن ادویه مسهله، زائل گردانیدن ماده مرض است نه حدوث مرضی دیگر؛ پس باید بداند که ادویه [ای] که بی‌غایله‌اند کدام‌اند و ادویه که به منزله سموم‌اند از جهت کثرت اسهال و شدت نکایت و غایله و ممکن نیست اصلاح آن‌ها، آن‌ها را ترک نماید و استعمال ننماید آن‌ها را اصلاً.

و اندازه وزن و صنعت ترکیب و اتخاذ آن‌ها و خلط مصلحات به آن‌ها به این حیثیت که انتفاع بخشند و ضرر نرسانند؛ زیرا که ادویه [ای] که منفعت آن‌ها معلوم است و مأمون است از ضرر و غایله، افضل و اولی است به استعمال با وجود آن که ادویه چینی کثیر المنفعه و قلیل الضرر و غایله‌تراند از آن‌ها.

و باید که بداند که هر یک از ادویه، مختصّ به استفراغ کدام نوع خلط است از اخلاط و برای چه و از چه وجه و کدام وقت و کدام شخص را نفع و ضرر می‌رساند^{۸۷۶}؟ و استعمال اشیاء، اشخاص و ازمان دیگر را از وجوه دیگر تا آن که استعمال ننماید به جای دواى مُخرج اشیاء، اشخاص و ازمان دیگر از وجوه دیگر تا آن که استعمال به جای دواى مُخرج بلغم از مفاصل، دواى مسهل صفراء از سر؛ و استعمال ننماید دواى حاد را در فصول و امزجه حار و سنّ قاصر از بلوغ و مزاج ضعیف و غیر این‌ها از وجوه استعمالاتی که تابع و لازم آن است ضرر عظیم.

و لهذا ذکر نموده می‌شود در این جا بعض ادویه مسهله و درجات امزجه و مقادیر شربات و اصلاح مضارّ و طرق استعمال و اختصاص هر یک [از] آن‌ها به استفراغ نوع خاص از خلط خاص را بوجه ایجاز و اختصار به ترتیب



حروف تهجی برای سهولت دریافت؛ مستعیناً بالله تعالی و توکل بر او در جمیع امور و به تفصیل در کتاب ادویه مفرده فقیر مسمی به «مخزن الأدوية» ذکر یافت:

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 351

اجّاص: یعنی آلو؛ سرد در اوّل وتر در دوم [و] بهترین ادویه مسهله صفراست. و آن چه در معده و امعاء یابد، به ازلاق [دفع می نماید] و آلو شیرین، اسهال آن از برای صفراء زیاده است. و لیکن مَرخی معده و مبرّد آن است و مصلح آن، گلقد است.

اسطوخودوس: گرم در اوّل و خشک در دوم. بهترین آن، تازه تُند بوی حریف؛ یعنی تُند طعم سفید مایل به اندک سرخی و بنفشی مکی آن است مسهل صفراء و بلغم^{۸۷۷}، ملین و منقی دماغ و مقوی و نافع سر و مالیخولیاست و در تنقیه دماغ، بهتر از آن دوايي نیست و از این جهت آن را «جاروب دماغ» می نامند؛ و لکن موافق صفراوی مزاج نیست و معطّش است. مقدار شربت آن از دو درهم تا سه درهم و در غیر او محتاج به اصلاح نیست. و بهترین مصلحات آن، آن است که با سکنجبین بیاشامند و یا بعد از آن شربت اترج بیاشامند.

اشق: قریب به جاوشیر است و بدل آن جاوشیر است و هم چنین سکبینج به وزن آن. و جاوشیر، خواهد آمد.

افتیمون: گرم در سوم و خشک در آن و بعضی خشک در اوّل دانسته اند. بهترین آن، اقریطشی^{۸۷۸} مایل به سرخی تُند بوی باریک است. مضرّ صاحبان صفراء و مقییء ایشان و معطّش و مسهل سوداء بیش تر از سایر ادویه و بلغم

⁸⁷⁷ (1). الف و ب: (مسهل صفرا) به نظر می رسد صحیح (مسهل سودا و بلغم) باشد در کتاب مخزن الأدوية مؤلف چنین آمده: «مسهل سوداء و بلغم از دماغ است و بعضی گفته اند مسهل صفرا نیز است.»

⁸⁷⁸ (2). الف و ب: (اقریطی) آمده اما صحیح (اقریطشی) است.



نیز و مالیخولیا و صرع را بسیار مفید است^{۸۷۹}؛ و لیکن بطیء الاسهال است و محتاج است که با فلفل و ادویه لطیفه ترکیب نمایند تا اعانت بر سرعت اسهال نماید.

مقدار شربت آن به تنهایی دو مثقال است سوده و در مطبوخ تا پنج مثقال. و باید که استقضا و مبالغه در طبخ آن ننمایند؛ بلکه باید در صرّه [ای] از پارچه کتان بسته به حدّی که متخلخل باشد و چسبیده نباشد در یک دو جوش آخر اندازند و یا آن که در آب نیم گرم شب بخیسانند و صبح صاف نموده اضافه مطبوخ نمایند و محتاج به اصلاح نیست. و چون با سکنجبین بیاشامند، اصلاح است. و در «ایضاح محجّه العلاج»، شربت آن را در

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 352

نهایت افراط یک اوقیه گفته که اگر نقصان از آن نموده شود، [نیز] اسهال می نماید^{۸۸۰} و مقدار شربت کم آن دو مثقال تا پنج مثقال است با شیر تازه دوشیده یا با ماء الجبن.

افسنّین: گرم در اوّل خشک در دوم است. بهترین آن، رومی زکی الرایحه زرد شبیه به زغب؛ یعنی موی نرمی است که بر جوجه می باشد، مسهل صفر است از معده و کبد و مفتّح سدّد و کُشنده کرم با قوه مسهله و مقدار مسهل آن تا دو درهم سوده و در مطبوخ و نقوع، تا هفت درهم و محتاج به اصلاح نیست.

انجره: گیاه و تخم آن گرم و خشک اند در اوّل دوم. مسهل ماء اصفر و بلغم و جهت قولنج و استسقاء زقی نافع. و تخم آن اقوا است در اسهال از گیاه آن و مقدار شربت آن نیم مثقال به تنهایی به آب گرم و یا ماء العسل. و اصلاح

879 (3). الف: (است) حذف شده.

880 (1). الف: نمی نماید.



آن، آن است که بسایند با سویق شعیر ساییدنی نیکو و با ماء العسل بیاشامند و بعد از آن قدری روغن گل بیاشامند تا حلق را نسوزاند و فرزجه آن با مرمکی مُدِرّ حیض است به قوّت.

انزروت: بهترین آن مایل به زردی است که زود متفتّت گردد مانند کندر. گرم در دوم و خشک در اوّل [و] مسهل بلغم غلیظ و خام است؛ خصوصا از مفاصل و ورک؛ به تخصیص با هلیله و تربد و سکنجبین و امثال اینها مقدار شربت آن نیم مثقال است تا یک مثقال.

ایرسا: گرم و خشک در دوم [و] مسهل ماء اصفر و فضول مائیه و مفتّح سُدّد صدر حادثه از اخلاط لزجه غلیظه و لیکن مورث غمّ و حزن است. اصلاح آن به ماء العسل است مقدار شربت آن از یک درهم تا دو درهم است.

پرسیاؤشان: معتدل الحرارة با یبوست اندک [و] مسهل بلغم و سوداء و مخرج فضول از نواحی صدر و ریه و داخل ادویه رحم کرده می‌شود. مقدار شربت آن سه درهم است و بعضی گفته‌اند که شکم را بند می‌نماید و اصح آن است که ذکر یافت.

برنج کابلی: گرم در اوّل و خشک در دوم. قالع بلغم خام از مفاصل و مسهل بلغم از امعاء و دیدان و حَبّ القرع و در این فعل اقوی است. مقدار شربت آن از دو درهم تا چهار درهم بعد از آن که مقشّر نموده باشند.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 353

بسفایج: گرم در دوم و خشک در سوم. بهترین آن، فستقی رنگ آن است. مسهل سوداء بدون مغص و بلغم لزج و قولنج را نافع در مرّقه خروس و ماهی مقدار شربت آن از دو درهم تا چهار درهم محتاج به اصلاح نیست بدون آن که آن را مقشّر نمایند. بدّل آن، افتمون است به وزن آن.



بَصَلِ عِنَصِل: گرم در سوم و خشک در دوم با قوه ملطفه بوزقیه و منقی قوی و مسهل اخلاط غلیظه است؛ خصوصاً مَشوی آن مقدار دو ملعقه با شش مثل آن ملح. و سزاوار است که آن را طبخ و یا مَشوی نموده استعمال نمایند⁸⁸¹ و بدون آن استعمال آن جایز نیست؛ به جهت آن که لاذع دهان و معده و مودی بدن است به حدتی که دارد و تخم آن را چون نرم بکوبند و در انجیر خشک گذارند و یا با عسل مخلوط نموده بیاشامند، تلیین بطن نماید. و وجع معده و مقعده و رحم را نافع. و باید که کسی که سحج امعاء داشته باشد نیاشامد و «صاحب کامل»⁸⁸² گفته: اگر با عسل طبخ نمایند و بخورند اسهال بلغم لزج نماید و اگر جوش نموده در آب، بخورند نیز همان فعل نماید. بلیج: سرد در اوّل خشک در دوم. مقوی معده به جهت دباغت و جمعی که دارد ملین بطن به عصر مقدار شربت آن دو مثقال است.

بنفشه: سرد و تر در اوّل با قوه یابسه. مسهل صفراء به خاصیت و گفته‌اند: مسهل صفراء از معده و نواحی آن به سبب لزوجت است؛ چون اصحاب صفراء سه درهم آن را با هموزن آن شکر بیاشامند اسهال می‌نماید ایشان را اسهالی نیکو چند مجلسی. و ملین صدر و مسکن صداع حار و جهت علل عین حارّ و خوانیق نافع است. شیخ الرئیس - رحمه الله - فرموده که این از ادویه ضعیفه مبارکه است. مقدار شربت آن از دو درهم تا چهار درهم و تا دو مثقال. بعضی گفته‌اند که جریش بکوبند و با هموزن آن شکر با آب گرم بیاشامند.

بوزیدان: گرم در سوم و خشک در اوّل. بهترین آن، سفید رنگ سِطَبَر آن است. منقی عصب و مفاصل از اخلاط بارده بلغمیه است. مقدار شربت آن دو درهم.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 354

⁸⁸¹ (1). الف: به استعمال آن نمایند.

⁸⁸² (2). علی بن عباس اهوازی، کامل الصناعه، مصر، ج 2 ص 127 و 128.



تربد: گرم و خشک در سوم. بهترین آن. سفید مجوف^{۸۸۳} انبوی به سِطَبْرِي انگشت، مصمَّع سهل الانكسار و التفتت بی شظایا و شعب سَبک کِرم ناخورده آن است. و سیاه غیر مجوف سنگین آن، زبون سمی غیر مستعمل. مسهل بلغم رقیق و چون تقویت نمایند آن را به زنجبیل، اسهال بلغم غلیظ نیز می‌نماید و بی زنجبیل، عمل آن ضعیف می‌باشد.

و بعض محققین گفته: مسهل صفراسست نیز چون طبخ نمایند. و مسحوق آن، مُخرج بلغم است بیش تر. و «حکیم عماد الدین محمود» بر این است. مقدار شربت آن تا دو درهم و در مطبوخ تا چهار درهم که ریزه نموده بجوشانند با سایر ادویه. و چون بکوبند، باید که مبالغه در کوبیدن آن ننمایند؛ بلکه جریش کوبیده به روغن بادام چرب کرده^{۸۸۴} با زنجبیل ممزوج نموده^{۸۸۵} و قلیلی مصطکی بیاشامند. اصلاح آن، آن است که قشر خارج آن را تراشیده و جریش کوبیده به روغن بادام چرب نموده استعمال نمایند.

ترنجبین: معتدل مایل به حرارت مسهل صفرآ به رفق به خاصیتی که در آن است و جالی اخلاط و مُخرج اخلاطی که در معده است و سرفه و تب را نافع. مقدار شربت آن تا بیست مثقال و هم چنین از شیرخشت.

تمر هندی: سرد خشک در دوم با رطوبت. بهترین آن، زرد صادق الحموضه آن که بسیار خشک نشده باشد و آنچه خشک کهنه در سرکه خیسانیده باشد^{۸۸۶}، نیکو نیست استعمال آن. مسهل صفرآ و اخلاط محترقه نیز گفته‌اند. مقدار شربت از طبیح آن قریب به نیم رطل و در مطبوخات و نقوعات تا بیست درهم.

۸۸۳ (۱). الف: (مجوف) حذف شده.

۸۸۴ (۲). ب: مُوده.

۸۸۵ (۳). ب: کرده.

۸۸۶ (۴). ب: باشند.



جاوشیر: گرم و خشک در سوم. بهترین آن، زرد آن است که اندرون آن سفید باشد. مسهل بلغم خام و اوجاع مفاصل و قولنج را نافع. و باید که آن را در مطبوعات بخیسانند تا حل گردد و استعمال نمایند. مقدار شربت آن یک مثقال است.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 355

چلاپا: به فتح جیم عجمی و لام و الف و فتح بای فارسی و الف، از ادویه جدیده است که در ارض جدید در بلد مسمی به «چلاپا» به هم می‌رسد. و آن، بیخ نباتی است و گویند بیخ گیاه عباسی است که کهنه شده باشد گیاه آن. و شبیه به بیخ شلغم است در تازگی. اغبر و بعد از خشک شدن مایل به سیاهی می‌باشد و اکثر آن چه بزرگ است شقّ نموده و یا ورق کرده خشک می‌نمایند. گرم و خشک در دوم با قوه مسهله و اندک قابضه و غیر مستکره طبیعت و نوازل قدیمه و سرفه کهنه و حمیات مزمنه و وجع کرده و ظهر و عرق النسا و مفاصل و قولنج و استسقا و یرقان و امثال این‌ها را نافع.

و طریق استعمال آن، آن است که جهت اسهال یک درهم تا یک مثقال آن را نرم کوبیده بیخته- اگر بیخته شود- و با پنج مثقال گلقلند و یا شکر سرخ سرشته خوب سازند و فرو برند و بدرقه آن عرق رازیانه نیم گرم بنوشند که معین عمل آن است. و مصلح آن- اگر عمل بسیار کند و یا پیچ و قلق و اضطراب به هم رسد- مالیدن روغن گل است به زیر ناف و اطراف آن و آشامیدن گلاب نیم گرم نموده یک دفعه و یا چند دفعه⁸⁸⁷ هر دفعه مقدار ده دوازده مثقال تا بیست مثقال. و در ادویه مفرده و خاتمه قرابادین کبیر نیز ذکر یافت مفصلاً.



حاشا: گرم و خشک در سوم. دو درهم تا چهار درهم آن را چون بیاشامند، اسهال بلغم می‌نماید اسهالی کافی بدون اذیت و اخراج کرم و تلطیف اخلاط غلیظه می‌نماید.

حَبّ النیل: گرم و خشک تا سوم و بعضی سرد در اوّل گفته و قول اوّل اصحّ است. بهترین آن، سنگین املس تازه آن مسهل اخلاط غلیظه از بلغم و سوداء به قوّت و دیدان و حَبّ القَرع و اوجاع مفاصل را نافع. و منقّی اخلاط مجتمعه در مفاصل است و عارض می‌گردد از آشامیدن آن کرب و مغص و غشی؛ خصوصاً چون تنها بیاشامند و دیر عمل می‌نماید به تنهایی، بهتر آن است که با هلیله که معین اسهال آن می‌گردد و مکسّر عادی^{۸۸۸} آن است مخلوط نمایند و هم چنین با سقمونیا و یا به روغن بادام چرب نمایند و با تربد اسهال آن بلغم و مَرارِ صفراء را قوی می‌باشد.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 356

مقدار شربت تامّ آن بعد از آن که آن را مقشّر نموده باشند تا یک درهم و کم تر از آن نصف درهم چون با ادویه دیگر ترکیب نمایند. و در «منصوری»^{۸۸۹}، مقدار شربت مقشّر آن یک درهم یا سه درهم. بدل آن در اسهال و منفعت از برای اخراج سوداء، نصف وزن آن شحم حنظل یا ثلث وزن آن حجر ارمی است.

حَبّ الخروع: گرم وتر و بعضی گرم و خشک در دوم گفته. مسهل بلغم و فالج و لقوه و قولنج و وجع مفاصلِ بارد را نافع. مقدار شربت آن ده دانه آن تا پانزده دانه مقشّر نموده. مضرّ صدر مصلح آن کتیراست. و هم‌چنین دهن آن جهت امراض مذکوره نافع.

⁸⁸⁸ (2). ب: مکسر دعامة.

⁸⁸⁹ (1). ابی بکر محمد بن زکریا الرازی، المنصوری فی الطب، معهد المخطوطات العربیة، کویت، 1408 هـ، ص 374.



حَبُّ البان: گرم در سوم و خشک در دوم. مسهل بلغم خام. مقدار شربت آن یک مثقال با عسل است.

حجر ارمنی: در آن لاجوردیت است و لهذا گاه استعمال می‌نمایند نقاشان آن را بدل لاجوردی و ملمس آن نرم و صافی از آن سرخ می‌باشد. و «نواب معتمد الملوک سید علوی خان - قدس سره -» نوشته‌اند که کم یاب و از قبیل ادویه مجهوله است. گرم و خشک در اول مسهل سوداء بیش تر از لاجورد است و بعد از آن ضرری نه و کربی عارض می‌گردد و اقتصار به آن و برگ خَرَبَقِ اسود برای امراضِ سوداویه بهتر است. مقدار شربتِ تام تا یک مثقال و باید که نرم سوده شسته استعمال نمایند تا آن که قیء نیآورد و مخلوط با بعضی از افایوه مناسبه نمایند.

حجر لاجورد: گرم و خشک در دوم و در سوم خشک نیز گفته‌اند. و مغسول آن، در اول سرد و در دوم خشک. بهترین آن بدخشی آن است که در آن نقطه‌های طلایی باشد. ضعیف‌تر از حجر ارمنی است در اسهال^{۸۹۰} سوداء و صاحبان مالیخولیا را نافع. اصلاح آن، غسل آن است بعد از سَحَق مانند حجر ارمنی. مقدار شربت آن تا دو درهم و هر یک ازین هر دو بدل دیگری‌اند.

حجر مغناطیسی: نیز مسهل سوداست چون نیم مثقال آن را با ماء العسل بیاشامند سود دهد^{۸۹۱}

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 357

حرف: گرم و خشک تا سوم. داخل کرده می‌شود در ادویه کرم شکم و مُدِرّ طمّث است. و چون چهار درهم تا پنج درهم آن را سوده با آب گرم بیاشامند، اسهال طبیعت و تحلیل ریاح امعاء نماید. و بو داده آن - خصوصاً غیر مسحوق - حبس طبیعت می‌نماید.

⁸⁹⁰ (2). ب: و اسهال.

⁸⁹¹ (3). الف: سود دهد) حذف شده.



حنظل: گرم در سوم و خشک در دوم. مستعمل، شحم آن است. بهترین آن، سفید رَخو سبک مأخوذ از درخت انثای آن بعد از آن که تمامی سبزی آن رفته و رو به زردی آورده باشد چیده باشند. و سیاه و صلب آن و در درختی که یک عدد ثمر در آن باشد، ردی سمّی است^{۸۹۲} و هر چند عدد ثمر درخت آن زیاده باشد، بهتر است.

و مادام که سبزی آن تمام از آن زائل نگشته چون بچینند، اسهال و غثیان و کرب به حدّی آورد که قریب به هلاکت رساند^{۸۹۳} و باید که شحم آن را از جوف آن بر نیاورند هنگامی که چیدند از درخت؛ بلکه هر وقت احتیاج شود همان زمان برآورده استعمال نمایند؛ زیرا که ضعیف می‌گردد قوّه آن. و باید که زیاده از سه ماه بر آن نگذرد؛ یعنی قوّه آن تا سه ماه قوی می‌باشد.

مسهل بلغم غلیظ از مفاصل و عصب است و جذب می‌نماید از سر و مسهل مَرارِ سودا^{۸۹۴} و اصفر نیز و بساست که اسهال خون می‌نماید و جهت قولنج رطب و ریحی نافع.^{۸۹۵}

خلاصه الحکمة ؛ ج 2 ؛ ص 357

«شیخ الرئیس»^{۸۹۶} فرموده: واجب است که مبالغه در سَحَق آن نمایند؛ به جهت آن که اجزاء بسیار صغیره آن در حس، چون به رطوبت رسند، بالیده و متشبّث به نواحی معده و تعاریج امعاء می‌گردد؛ پس از این جهت واجب

⁸⁹² (1). الف: سمّی‌اند.

⁸⁹³ (2). الف: رسانند.

⁸⁹⁴ (3). ب: مَرارِ اسود.

⁸⁹⁵ عقیلی علوی شیرازی، سید محمد حسین بن محمد هادی، خلاصه الحکمة (عقیلی)، 3 جلد، اسماعیلیان - قم، چاپ: اول، 1385 ه.ش.

⁸⁹⁶ (4). ابو علی الحسین بن علی بن سینا، القانون فی الطب، دار الصادر، بیروت، ج 1 ص 217 و 216.



است که چون بسایند به ماء العسل تر نموده و خشک ساخته پس بسایند و استعمال نمایند. و اصلاح آن به کتیرا بهتر از صمغ است.

و «صاحب منصوری»^{۸۹۷} گفته که چون انسانی را سحج امعاء باشد و مُضَطَّر گردیم به سوی آشامیدن شحم حنظل با کتیرا، می‌آشامانیم و یا آن که در هاوَن انداخته با آب می‌ساییم با هم‌وزن آن کتیرا تا آن که متحد گردند، پس اقراص نازک ساخته، خشک

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 358

نموده در سایه، مقدار یک دانک تا نیم درهم به او می‌خورانیم. و در «قانون»^{۸۹۸}، مقدار شربت آن دو گزمه تا دوازده قیراط است. و گزمه، یک ربع مثقال است. و در «کامل»^{۸۹۹}، شربت آن نیم مثقال با ماء العسل مطبوخ در آن سداب سه اوقیه و اسهال آن به صعوبت و دشواری است.

و باید که در هنگامی که هوا بسیار گرم باشد و در تابستان بسیار گرم استعمال نمایند. و هم چنین هر ادویه قویّه الإسهال و برگ حنظل که در آخر خریف چیده باشند، مسهلِ سوداست مقدار شربت آن از دو درهم تا سه درهم.

خَرَبَقِ اسود: بهترین، آن متوسط میان نو و کهنه و فریبی و باریکی رمادی اللون زود شکن آن است که بسیار تخین سِطْبَر نباشد. و آنچه در جوف آن مانند نسج عنكبوت باشد که طعم^{۹۰۰} آن حاد و زبان را بگزد، ردیء [است]. و

⁸⁹⁷ (5). ابی بکر محمد بن زکریا الرازی، المنصوری فی الطب، معهد المخطوطات العربیه، کویت، 1408 هـ، ص 373.

⁸⁹⁸ (1). ابو علی الحسین بن علی بن سینا، القانون فی الطب، دار الصادر، بیروت، ج 1 ص 217.

⁸⁹⁹ (2). علی ابن عباس اهوازی، کامل الصناعه، مصر، ج 2 ص 121.

« فیه قوه مسهله اسهالاً قویاً اذا شرب من شحمه وزن نصف درهم مع عسل».

⁹⁰⁰ (3). الف و ب: (طعام) آمده.



بهترین آن، آن است که بگیرند از شاخه‌های کوچک نزد بیخ آن و به اندک آب تر کرده مقشّر نمایند و قشور آن را بگیرند و در سایه خشک نمایند و عند الحاجة سوده، بیخته، استعمال نمایند.

گرم و خشک تا سوم. مسهل سوداء از جمیع بدن بدون اکراه و بلغم و صفراء نیز گفته‌اند و هر فضولی که مخلوط به خون باشد از اقصای بدن. و جهت علل قدیمه مزمنه از جنون و صرع و شقیقه و خنازیر و قوبا، نافع و ابدان رخواه را غیر مناسب و باید که سه روز قبل از آن، اطعمه و اغذیه گوشت‌دار و اشربه غلیظه تناول نمایند و قیء نمایند بعد [از] عشا دو مرتبه و یا سه مرتبه و به لهو و سرور مشغول باشند.

مضرّ گرده و مسهل به افراط است و بساست که تشنج و خناق آورد؛ پس باید که استعمال نمایند آن را با «دوقو» و کتیرا و فطراسالیون و صعتر و گاه تقویت می‌نمایند آن را با سقمونیا تا آن که اسهال آن سریع گردد. مقدار شربت آن از دو دانگ تا نیم مثقال بدل آن نیم وزن آن مازریون و دو ثلث وزن آن غاریقون است.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 359

خیارشنبر: معتدل در حرارت و رطوبت. بهترین آن، قصب سیاه برآق قوی بر عسل آن است که پوست آن رقیق و املس باشد. مسکن حدت خون و ملین سینه و محلّ قولنج. و با تریب و مانند آن، مسهل بلغم و رطوبات نیز. و با آب عنب الثعلب و کاسنی، جهت یرقان و وجع کبد نافع. و اسهال آن، بدون اذیت و مشقت حتی آن که زنان حامله را می‌توان داد. مقدار شربت آن از پنج درهم تا پانزده درهم و مغثی و چسبنده به سطح امعاست. مصلح آن، مصطکی و انیسون و چرب نمودن به روغن بادام و یا روغن بادام بر آن ریخته آشامیدن. بدل آن، به وزن آن ترنجبین و سه وزن آن⁹⁰¹ لحم زبیب منقی با قدری تریب.

⁹⁰¹ (1). الف: (آن) حذف شده.



دند: که حَبّ السلاطین نامند، گرم و خشک [است] در چهارم. بهترین آن، چینی آن است که شبیه به فستق است. و بعد از آن، هندی که کوچک‌تر از آن است. و سنجری از آن کوچک‌تر است، مانند خِرُوع. ردیء، بطیء الإسهال، مغص آورنده، مسهلِ سوداء و بلغم به افراط و منقّی مفاصل و باعثِ سحج.

و باید که در بلدان و امزجه حارّه استعمال ننمایند و به تنهایی؛ بلکه مدبّر نموده با نشاسته و زعفران و کتیرا و گُل سرخ مخلوط نموده و یا به ادویه مسهله مانند هلیله. و لیکن باید که با ادویه موافقه مزاج آن مانند تربد و عصاره افسنتین و غافت و حَبّ النیل دو خُمس از این ادویه و از دند مدبّر، سه خُمس ترکیب نمایند.

و باید که با افیون و فرفیون ترکیب و مخلوط ننمایند. و با کارد آهنی مقشّر ننمایند.

و باید که به لب نرسانند که آب و رنگ آن را می‌برد و شبیه به برص می‌گرداند. و چون مقشّر نمایند، زبانه میان آن را بر آورند که حادّ سمّی است. مقدار شربت آن یک حبه و نصف آن در امزجه و بلدان حارّه و در امزجه و بلدان بارده رطبه بلغمیه، زیاده برآن. و بدون تدبیر و اصلاح با ادویه مصلحه و معینه اسهال آن به تنهایی جایز نیست؛ به سبب افراط اسهال و تحلیل روح و رطوبات و احداث اعراض^{۹۰۲} ردیئه عسره التدارک و در قرابادین و ادویه مفرده، به تفصیل ذکر یافت.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 360



رته: گرم و خشک در اول و عصاره آن، مسهل سوداء و بلغم مائی نیز و صفراء از تمامی بدن بدون اکراه. و برص و یرقان و کلف و مانند اینها را نافع. و قولنج را نیز. مقدار شربت آن مقدار^{۹۰۳} یک درهم با دوقو و فطراسالیون با سکنجبین. و سقمونیا، مقوی فعل آن است که در هر درخمی^{۹۰۴} آن سه اثلوس سقمونیا داخل نمایند.

ریوند: گرم است بعضی در سوم و بعضی در دوم گفته و خشک در اول و بعضی معتدل گفته‌اند. و در ادویه مسهله ذکر ننموده و لیکن مسهل بلغم و منقی دماغ و با هلیله، گشاینده قولنج بلغمی و ریجی و استسقا را نافع؛ به سبب آن که مفتّح سده کبد است و مستفرغ ماء اصفر و صفراء نیز؛ به جهت آن که حمیات صفراویه و جرب و مانند آن را نافع است. و آن، از ادویه‌ای است که صادر می‌گردد از آن‌ها آثار متضاده از قبض و اسهال؛ به جهت آن که مرکب القوی است از اجزاء متضاده به جزء ارضی خود حبس اسهال می‌نماید چون مخلوط به دوی قابض نمایند. و به جزء هوایی، معاون خاصیت در اسهال است چون با دوی مسهل ترکیب نمایند.

زراوند طویل: گرم در سوم و خشک در دوم. مسهل بلغم و صفرای مختلطه با هم و منقی احشا و مفتّح سده است. مقدار شربت آن یک مثقال با ماء العسل. بدل آن، زراوند مدحرج.

سپستان: قریب الاعتدال است. بهترین آن، بزرگ فربه مصمغ تازه شیرین کم عفوصت آن است. ملین بطن، مسکن عطش و کاسر عادیه و حدت سودا؛ خصوصا سودای محترقه و نرم کننده حلق و سینه است. مقدار شربت آن سی عدد است مضر کبد مصلح آن عتاب.

903 (1). ب: مقدار حذف شده.

904 (2). ب: درهمی.



سقمونیا: گرم و خشک در سوم. بهترین آن، انطاکی سفید مایل به زرقت. سریع الانکسار و پاشیدن است که چون در آب بخیسانند، آب را مانند شیر گرداند. مسهل مُرّه صفراست مضرّ معده «ابو سهل مسیحی» گفته: مضرّت آن به معده بیش تر از جمیع ادویه

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 361

مسهله است. و از این جهت سزاوار نیست که استعمال نماید او را^{۹۰۵} مگر قوی المعده و کسی که نمی‌ریزد به سوی معده او اخلاط و معتاد به حمّی نباشد.

و مرخی معده و گزنده آن و مورث مغص و کرب مُضعِفِ شهوتِ طعام و مضرّ کبد نیز. مصلح، آن گل سرخ و مغز بادام و صبر و گلاب و تخم کرفس و انیسون و آب سیب و به است؛ خصوصاً که مَشوی نمایند در جوف آن هر دو؛ چنانچه دستور مشوی نمودن آن در مقدمه مفردات ذکر یافت. و با فلفل ابیض و زنجبیل و انیسون، مسهل صفرای^{۹۰۶} مختلفه و بلغم است.

مقدار شربت آن از یک قیراط تا یک‌دانک اگر با ادویه مسهله ترکیب نمایند. و به تنهایی، یک‌دانگ و نیم تا دو دانگ و مختلف می‌باشد حال آن به حسب اختلاف بلدان؛ یعنی در بلدان بارده، اسهال بیش تر می‌نماید و در حاره، کم‌تر. و قوه آن تا سی سال می‌ماند اگر مَشوی نباشد. و مَشوی، به زودی فاسد می‌گردد.

⁹⁰⁵ (1). ب: آن را.
⁹⁰⁶ (2). ب: صفرای.



و لهذا باید عند الاحتیاج مشوی نموده استعمال نمایند. و باید که بسیار نرم نسایند؛ تا این که به خُمَل معده نچسبد و در مزاج و سِنّ و فصل و بلد بسیار گرم استعمال نمایند که مورث حمّی و اعراض ردیئه است. بعضی گفته‌اند که چون کهنه گردد و تناول نمایند، قوّه اسهال آن مبدل به ادرار می‌گردد.

سنا مکی: گرم و خشک در اوّل و در دوم نیز گفته‌اند. بهترین آن، مکی آن که ورق آن است ضخیم شبیه به ورق آس و سبز زرد نگشته باشد. مسهل صفراء و سوداء از اعماق بدن و مسهل بلغم نیز گفته‌اند. جهت اوجاع مفاصل، نافع. مقدار شربت آن چهار درهم تا هفت درهم در مطبوخ و مدقوق آن تا سه درم.

و بشع^{۹۰۷} و ایستنده در معده [است]، لهذا باید که مخلوط به قدری نمک و چیزی از افایوه- به تخصیص گل سرخ که گفته‌اند مصلح آن است نمایند و بی آن استعمال آن جایز نیست.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 362

سورنجان: گرم و خشک است تا سوم با رطوبت فضلیه. بهترین آن، سفید درون و بیرون آن است. صلب و سرخ و سیاه آن ردیء، با سمّیت، حابس ادویه اسهال در معده و جالب آفت عظیم؛ به جهت آن کیفیت ردیئه سمّیه. و سفید جید آن، مسهل خلط بلغمی از مفاصل و با وجود آن مقوی منافذ مفاصل و مُنضَم^{۹۰۸} گرداننده آن و مانع خلط فضلی از سیلان و مسکن اوجاع مفاصل. و گاه استفراغ صفراوی مختلفه به لزوجات نیز می‌نماید و لیکن بیش تر اخراج بلغم.

907 (3). ب: (بشع) حذف شده.

908 (1). ب: منتظم.



مضرّ معده، مصلح آن مصطکی و انیسون و سنبل الطیب و فلفل. و صلب گرداننده مفاصل، پس باید که بعد [از] استفرغ، ادویه ملینه محلّله مانند پیه بَط و مرغ مالش نماید مقدار شربت آن یک مثقال با شکر و اندکی زعفران در مزاج سوداوی نیم مثقال تا یک درهم. بدل آن در اوجاع مفاصل، به وزن آن حنا و نصف وزن آن مقل.

شاهتره: سرد و خشک در دوم و بعضی در سوم و بعضی در اوّل و بعضی معتدل و بعضی گرم گفته‌اند. بهترین آن، سبز تازه آن است. مسهل صفراء و اخلاط محترقه و بلغم بوزقی است. و جهت جرب و احتراقاتی که در جلد باشد، نافع. مقدار شربت از آب صاف کرده آن بدون جوش، نیم رطل تا دو ثلث رطل با ده درم شکر و در مطبوخ، تا ده درم. بدل آن در حمّیات کهنه و جرب، نصف وزن آن سنا مکی.

شبرم: یکی از یتوعات است. گرم و خشک در سوم، مُسهل به قوه قویه ماء اصفر و بلغم و سوداء و مورث حمّیات. مضرّ معده و کبد و منفجر کننده عروق^{۹۰۹}. مصلح آن، آن است که در شیر تازه دوشیده یک شبانه روز بخیسانند و چند مرتبه شیر را تغییر دهند، پس خشک نموده انیسون و رازیانه و هلیله و مانند این‌ها به آن مخلوط نموده بیاشامند. و قولنج و استسقا را با ادویه مناسبه آن نافع.

مقدار شربت آن از یک‌دانک تا نیم مثقال و لَبَن آن بسیار گرم و قوی است و استعمال

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 363

آن جایز نیست؛ بلکه شبرم نیز؛ زیرا که ضرر آن بیش تر از نفع آن است و ذکر امثال این ادویه برای معرفت و اجتناب است نه برای استعمال و چون کسی استعمال نماید، اسهال قوی به افراط نماید [که] نشستن در آب سرد و خوردن کره روغن گاو حابس و مصلح غائله آن است.

⁹⁰⁹ (2). در کتاب مخزن الأدویه مصنف ذیل ماده «شبرم» عوض (منفجر کننده عروق) جمله (مفتح دهانه رگ‌ها) آمده است.



شیرخشت: گرم به اعتدال است و گفته‌اند قوی‌تر از ترنجبین است در اسهال [و] چهل درم آن ده مجلس اجابت می‌نماید و چون بازماند از عمل و عطش به هم رسد، آب یخ و آب سرد بر آن بیاشامند معین عمل آن است. و محرور المزاج چون با ماء الشعیر و یا آب هندوانه و صفراوی بانقوع تمر و آلو و امثال این‌ها بیاشامند، عمل قوی می‌نماید.

صبر: گرم و خشک در دوم. بهترین آن، سقوطری، خوش‌بو، زود شکن، زرد رنگ، شبیه به رنگ کبد [و] رایحه آن شبیه به رایحه روغن و برآق، مانند صمغ عربی و بعد از آن صبر عربی است در خوبی. و غیر آن، ردی غیر مستعمل. مسهل صفراء و رطوبات از معده و دماغ و مانع صعود بخار به سوی آن و منقی اعصاب بصر. «رازی»^{۹۱۰} گفته: هر که در اسافل بدن آن علتی باشد مانند بواسیر، باید که ممزوج نماید آن را با مقل اگر محرور المزاج باشد و اگر نه با کتیرا. و اگر در معده و یا کبد علتی باشد، با مصطکی و گل سرخ. و گاه می‌شویند آن را به افایوه تا آن که مضرت آن کم گردد برای بارد المزاج و با وجود آن عمل آن ناقص نمی‌گردد و با آب کاسنی و یا گلاب یا آب خالص برای محرور المزاج تا آن که غائله آن کم‌تر گردد و نافع‌تر باشد و لیکن عمل آن ضعیف می‌گردد. و چون با ماء العسل بیاشامند، اسهال بلغم و صفراء می‌نماید و لیکن قوه آن ناقص می‌گردد.

مقدار شربت آن، از یک مثقال تا دو مثقال و باید که در هنگام گرمی بسیار و سردی بسیار استعمال ننمایند. مضر مقعده و بواسیر [است] بالخاصیه. و چون در سردی هوا بیاشامند، بساست که اسهال نماید و بساست که ننماید و تا دیری در معده می‌ماند. و «مسیحی» گفته که واجب است که آن را نرم بسایند تا آن که ملتصق به معده گردد و تنقیه او بیش‌تر شود.

خلاصة الحکمة، ج 2، ص: 364

⁹¹⁰ (1). ابی بکر محمد بن زکریا الرازی، المنصوری فی الطب، معهد المخطوطات العربیة، کویت، 1408 هـ، ص 373.



صفت غَسَل آن به افایه این است که بگیرند سَنَبَل الطَّيْب و قَصَبُ الذَّرِيرَه و دارچینی و اسارون و مصطکی و عود بلسان و سلیخه و بسباسه و فجاج اذخر و بیخ آن و نیم کوفته به آب طبخ نمایند تا آن که نصف آن بماند، پس صاف نموده، صبر را بسایند و از آن آب بر آن ریزند و حرکت دهند و به منخل صفیقی در پیاله چینی و یا لعاب دار صاف نموده آن چه در منخل بماند دور اندازند و بگذارند تا خشک گردد، پس سائیده استعمال نمایند. و غَسَل آن با آب کاسنی و گلاب و غیر آن نیز بدین نحو است. و قَوْتِ مَغْسُولِ آن، نصف قَوْتِ غیر مَغْسُولِ آن است.

عُشْر: یکی از یتوعات است؛ یعنی مراد از آن یتوع درخت عُشْر است که لَبَن آن نامند. گرم در سوم و خشک در چهارم [و] مسهل و مطلق بطن و مضعف امعا. سه درهم لبن آن، کُشَنده است در دو روز به تفتیت^{۹۱۱} کبد و ریه و گفته‌اند: صنفی از آن را ردائت و سمیت به حدی است که نشستن در سایه آن کشنده است.

عصاره ریوند: که غوتاغنا^{۹۱۲} و به فرنگی کم‌کوت نامند؛ یعنی صمغ درخت کوت و به عربی بعضی فرفران گویند. و آن، چیزی است شبیه به عصاره زرد تیره. در دوم، گرم و خشک. مسهلِ ماءِ اصفر و جهت استسقا و ضیق النفس بارد رطب و قولنج و مرض ام الصبیان و مرضی که در پهلوی اطفال به هم می‌رسد و قریب به «چلاپا» است؛ بلکه اقوی از آن است در جمیع افعال.

مقدار شربت از تازه نو، کبیر السین و اقویا را از پنج رتی تا یک ماشه و تا دوازده رتی نیز به تنهایی سوده با گل‌قند و یا با شکر سرشته حبوب بسته فرو برند و بدرقه آن عرق رازیانه نیم گرم کرده بنوشند که معین عمل آن است. و این نیز قیء می‌آورد بعضی را و احیانا قلق و اضطراب بسیار می‌نماید و لیکن بی‌غایله است.

⁹¹¹ (1). ب: تفتت.

⁹¹² (2). الف: غوتاغنا. ب: عوناغنا. در کتاب مخزن الأدویه، (غوتاغنا) آمده.



مصلح آن، هنگام زیادتی عمل و قلق و اضطراب بسیار مالیدن روغن گل است بر شکم و زیر ناف و آشامیدن گلاب نیم گرم نموده مقدار ده دوازده تا بیست مثقال چند

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 365

دفعه و در ضعفا و اطفال از سه رتی تا پنج رتی و دو رتی و یک رتی به حسب مزاج و سن و عادت به تنهایی و یا با آنچه مناسب دانند. و گویند حَبّ مرکب با مساوی آن صبر که حبوب سازند هر حَبّی به قدر فلفلی و نخودی شربتی از سه حَبّ تا هفت حَبّ به حسب قوّت و سنّ و مزاج و مرض فرو برند و بدرقه آن عرق رازیانه و در ادویه مفرده و خاتمه قرابادین کبیر مفصل ذکر یافت.

علک الانباط: گرم و خشک [و] ملین بطن است. چون بگیرند مقدار⁹¹³ یک بندقه و تا یک جوزه از آن و ناشتا بخورند تنقیه احشا نماید و گرده را جلا دهد بدون اذیت.

غافث: گرم در اوّل و خشک در دوم و بعضی معتدل گفته‌اند و بعضی سرد. گیاه و عصاره آن، مسهل مرّه محترقه‌اند و بیش‌تر، مستعمل عصاره آن است. مقدار شربت از گیاه آن از سه درهم تا پنج درهم و از عصاره آن نیم مثقال است.

غاریقون: گرم در اوّل و خشک در دوم [است و] ذکّر و انثی می‌باشد. بهترین آن، سفید انثی. سفید بیش [از حد] سریع التفرک آن که در آن زردی و چوب و خشونت نباشد و صلب و سیاه آن، ردیء بلکه سیاه آن قاتل.

⁹¹³ (1). الف: (مقدار) حذف شده.



و ذکر آن، جید و مستعمل نیست. انثی و جید آن، مسهل بلغم بیش‌تر از سوداست^{۹۱۴} و هم چنین مسهل سوداء بیش‌تر از صفراسست و منقی فضول دماغ و اعصاب است بالخاصیه و فضول ریه نیز و مقطّع و مسهل اخلاط غلیظه کدره.

و از این جهت مقوی قلب و مفرّح است و مفتّح سُدَد و معین ادویه سهله و رساننده آن‌ها به اقصای بدن و صاف کننده حواسّ و صرع و ربّو و حمیات مختلفه و^{۹۱۵} عتیقه را نافع. مقدار شربت آن از دو دانگ تا یک مثقال و آن، بطیء الإسهال [است و] محتاج به سوی اصلاح بیش‌تر است از آن که اختیار نمایند جید آن را و گفته‌اند که در بلاد روم قوی‌تر و بیش‌تر می‌باشد اسهال آن از بلاد دیگر.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 366

فانیذ: گرم و تر ملین بطن است و قوه تلیین سنجری آن بیش‌تر از خزایی آن است.

فراسیون^{۹۱۶}: حارّ یابس در دوم و گفته‌اند حار در دوم و یابس در سوم. مسهل ماءِ اصفر به قوت و جهت ربّو، عسر النفس و یرقان نافع است.

فرفیون: گرم و خشک در چهارم. بهترین آن، تازه صافی زرد حادّ الرایحه شدید الحرافه آن است که زود در روغن گداخته گردد. مسهل ماءِ اصفر و اخلاط غلیظه. مقدار شربت آن از یک‌دانگ تا ثلث درهم و باید قوت حدّت آن

⁹¹⁴ (2). ب: اسود است.

⁹¹⁵ (3). ب: (و) حذف شده.

⁹¹⁶ (1). الف و ب: (فاسیون) آمده اما با توجه به متن کتاب مخزن الادویه از مؤلف (فراسیون) صحیح است.



به^{۹۱۷} روغن بادام شیرین و کتیرا بشکنند^{۹۱۸} و استعمال نمایند؛ یعنی چرب نموده با کتیرا ممزوج کرده استعمال نمایند و سه درهم آن کشنده است در سه روز به قرحه معده و امعا.

فودنج: گرم و خشک تا سوم. اطلاق فرماینده بطن و کشنده دیدان. و جبلی آن، قوی تر و مُسهل مَرارِ اسود یعنی سوداست و جاری مجرای افتیمون است و لیکن از آن ضعیف تر. مقدار شربت آن دو مثقال با ماء العسل.

قِثَاءُ الحِمَار: گرم در دوم و خشک در سوم و گرم در سوم نیز گفته‌اند. در آن، مرارت^{۹۱۹} و حدّت است. بهترین آن، آن است که هنگام رسیدگی و^{۹۲۰} زرد شدن آن چیده باشند و بهترین عصاره آن، سفید املس سبک شبیه به عنصل است که یک سال بر آن گذشته باشد. و مستعمل، عصاره آن است.

مسهل بلغم غلیظ و ماءِ اصفر و مرّه سوداست و جهت فالج و لقوه و استسقا و قولنج و وجع مفاصل نافع^{۹۲۱} و جهت سوء النفس نیز. و جایز نیست استعمال آن به ادویه قویه حاده؛ مانند سقمونیا و شحم حنظل و نه مفرد؛ به جهت آن که دواوی قوی است؛ بلکه باید با صبر و قنطوریون دقیق و سورنجان و بعض افاییه مخلوط نمایند.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 367

مقدار شربت آن از یک‌دانه تا دو دانه. [و] مصلح آن، به وزن آن صمغ عربی و نصف وزن آن نشاسته و «صاحب منصوری^{۹۲۲}» گفته: فعل آن قریب به فعل حنظل است و در مقدار شربت و اصلاح قریب بدان. و چون نصف درهم از قشور بیخ آن بیاشامند، اسهال بلغم به قوّت نماید و از شأن این دو آن است که قوّت آن را بشکنند به آن که

⁹¹⁷ (2). ب: آن را به.

⁹¹⁸ (3). بشکنند.

⁹¹⁹ (4). الف: حرارت.

⁹²⁰ (5). الف: رسیدگی و حذف شده.

⁹²¹ (6). الف: نافع حذف شده.

⁹²² (1). ابی بکر محمد بن زکریا الرازی، المنصوری فی الطب، معهد المخطوطات العربیه، کویت، 1408 هـ، ص 373.



کهنه آن را استعمال نمایند نه نو آن را. و طریق گرفتن عصاره آن، آن است که بگیرند ثمر رسیده زرد آن را آخر تابستان و بفشارند به دست و در خرّقه بیاویزند؛ یعنی به دست مالیده و نرم کرده در خرّقه بیندازند و بیاویزند^{۹۲۳} تا آب آن تمام بچکد، پس مُرَوَّق نموده خشک نموده و در کاسه چینی بر خاکستر بر لوحی در سایه گذارند تا خشک گردد.

قنطوریون: گرم و خشک تا سوم. بهترین آن، دقیق و تلخ طعم سرخ رنگ آن است. و استعمال آن، بیش تر از غلیظ آن^{۹۲۴} است. مسهل بلغم لزج مخلوط به مرّه صفرا، جهت اوجاع مفاصل و قولنج نافع. مقدار شربت آن تا دو مثقال و چون افراط در عمل نماید، خون را نیز دفع نماید. اصلاح آن- به گفته رازی- قریب به اصلاح قثاء الحمار و حنظل است.

کشوث: گرم به اعتدال و خشک. تخم و آب آن مدبغ معده و عروق از صفراء و اخلاط عفنه و مفتّح سُدّه کبد و حمّیات عتیقه را نافع است. مقدار شربت از آب آن نصف رطل جوش داده و از غیر جوش داده به وزن ده درم و از تخم آن دو درهم.

لُبُّ القُرطم: یعنی مغز حَبِّ القُرطم. گرم در دوم و خشک در اوّل [است و] چون پنج مثقال مقشّر آن را با شعیر و اندک نمکی بیاشامند، اسهال بلغم نماید و چون با انجیر بکوبند و بنادق ساخته هر روز یک بندقه از آن را بخورند، وجع قولنج و مفاصل بارد المزاج را نافع. «ابن ماسویه»^{۹۲۵} گفته: مقدار شربت آن از ده درم تا بیست درم که کوبیده در آب جوشانیده

⁹²³ (2). ب: و یا بیاویزند.

⁹²⁴ (3). منظور (قنطوریون کبیر) است.

⁹²⁵ (4). ضیاء الدین ابی محمد عبد الله بن احمد الأندلسی المالقی، ابن بیطار، الجامع لمفردات الأدوية والأغذية، دار الکتب العلمیه، بیروت، ج 3-4، ص 252.



صاف کرده با ده درم شکر بیاشامند. و گفته‌اند: استسقاء زقی و لحمی را با قدری صَعتر و ملح نافع است.

لبلاب: گرم وتر در دوم و جالینوس در دوم سرد و خشک گفته. و کبیر آن، مرکب القوی است با لزوجت [و] مسهل صفراء [است] به رفق. و مستعمل، آب آن است به قدر نیم رطل صافی نموده غیر جوشانیده با بیست درهم شکر سرخ یا^{۹۲۶} پانزده درهم مغز خیارشنبه حل نموده در آب گرم که قوه اسهال آن در این هنگام قوی می‌گردد. قولنج و سرفه حادث از حبس طبیعت و اورام احشا و صاحبان کبد حار را نافع.

لبنی: که میعه سائله باشد. گرم در اول و خشک در دوم، مسهل بلغم بدون اذیت. مقدار شربت آن یک مثقال با عِلک الانباط و با^{۹۲۷} صمغ بادام است.

ماء الجبن: به انواع می‌باشد [و] صنعت آن در «قرابادین کبیر» این فقیر به تفصیل ذکر یافت. مستفرغ اخلاط مختلفه و امراض متنوعه را نافع. و بالجمله، دواى شریفی است و در استفراغ اخلاط که معادله به آن نمی‌نماید دوايي.

ماءِ رُمّانین: یعنی آب انار شیرین و ترش که فشرده باشند با شحم داخلی آن. مسهل صفراء و مقوی معده و امراض حارّه را نافع. مقدار شربت آن نیم رطل با بیست درم شکر. و پوست بیخ انار، مُخرَج دیدان و حبّ القرع است خام^{۹۲۸}.

⁹²⁶ (1). ب: با.

⁹²⁷ (2). ب: یا.

⁹²⁸ (3). در کتاب مخزن الأدویه مؤلف چنین آمده: «آشامیدن سائیده آن به قدر يك درهم با آب گرم در دفع کرم معده و حب القرع یعدیل و طبیخ از بیخ انار در این باب از مجربات است.»



ماء السلق: یعنی آب چغندر باعث انحلال طبیعت و اخراج آن چه در امعاست از اطفال که جوش دهند در آب و بیاشامند از طبیح آن پنجاه مثقال با قدری شکر.

ماء القاقلی: مسهل ماءِ اصفر است بالخاصیه به رفق بدون اذیت. مقدار شربت آن نیم رطل غیر جوشانیده آن است.

مازریون: گرم و خشک در چهارم با حدت بهترین آن، کبیر الورق نازک شبیه به برگ

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 369

زیتون است و صغیر الورق غلیظ ضخیم آن و رقیق و طویل الورق آن هر دو نوع ردیء و مُضِرّ است. و سیاه آن، قتال مسهل مره صفراء به عنف و مسهل بلغم و سوداء نیز گفته‌اند. و چون اراده اسهال ماءِ اصفر نمایند، باید که مخلوط نمایند به آن ایرسا و توبال نحاس و سکبینج و هلیله زرد و بعضی مصلحات، مانند کرفس و مصطکی و اسارون و با آب عنب الثعلب و رازیانه فشرده جوشانیده صاف کرده بیاشامند.

و چون اراده اسهال بلغم و سوداء نمایند، باید که با مسهلات آن هر دو مانند تربد و اف تیمون و هلیله هندی و مانند این‌ها با بعض مصلحات بیاشامند. و باید که بدون اصلاح استعمال آن ننمایند؛ زیرا که به سبب افراط حدت کرب و غم و قیء و اسهال یا هر دو می‌آورد.

و اصلاح آن، آن است که دو شبانه روز در سرکه تند بخیسانند و در بین، دو سه مرتبه سرکه را تبدیل نمایند پس سرکه را ریخته، برگ مازریون را به آب شیرین دو سه مرتبه شسته و در سایه خشک نمایند. و اگر در سایه خشک نگردد، به آفتابی که تند نباشد خشک نمایند که تری آن زائل گردد، پس بکوبند به حدی که بسیار نرم نگردد که بچسبد به معده، بلکه اندک جریش باشد و به روغن بادام شیرین چرب نموده، استعمال نمایند.



و باید که ضعیف المزاج و صاحب دعه و سکون و ^{۹۲۹} مزاج حار و در وقت گرما بسیار استعمال ننمایند. مقدار شربت آن نیم درم تا یک درم. بدل آن سه، وزن آن ایرسا و ثلث وزن آن مقل الیهود است.

ماهودانه: دانه‌های است بزرگ تر از شاهدانه و ماش و سیاه رنگ [و] درخت آن را از یتوعات می‌شمارند. گرم و خشک در سوم، سریع الإسهال، مسهل بلغم و صفراء و استسقا و اوجاع مفاصل را نافع. «شیخ الرئیس»^{۹۳۰} گفته: چون هفت حَب و تا شش حَب آن را بلع نمایند و یا مضغ نمایند و یا بخورند بدون آن که حَب بندند و بعد از آن آب سرد بیاشامند، اسهال مرّه و بلغم نماید.

نهایت مقدار شربت آن پانزده حَب کبار و بیست حَب صغار آن است. و چون اراده

خلاصه الحکمة، ج 2، ص: 370

نمایند که اسهال آن بلیغ تر گردد، بیش تر باید که مضغ نموده فرو برند. و چون اراده نمایند که اسهال آن کم تر باشد، باید که درست بدون مضغ بلع نمایند. مصلح مضرت آن به معده، انیسون و کتیراست.

بدل آن، حَب الخروع و حَب النيل و برگ آن را چون طبخ نمایند با خروس پیر و بیاشامند مرقه آن را، قولنج را نافع. «رازی» در کتاب خود از اسکندر^{۹۳۱} نقل کرده که چون قطع نمایند برگ آن را به سوی بالا و بیاشامند، قیء آورد و چون قطع نمایند برگ آن را به سوی اسفل، اسهال نماید.

ماهیزهرج: حارّ یابس در سوم. یکی از یتوعات است. مسهل اخلاط غلیظه و اوجاع مفاصل را نافع. و مستعمل نیست مگر در آن مقدار. شربت آن یک مثقال با شکر طبرزد. مصلح مضرت آن به امعاء، روغن بادام و کتیراست.

⁹²⁹ (1). ب: (و) حذف شده.

⁹³⁰ (2). ابو علی الحسین بن علی بن سینا، القانون فی الطب، دار الصادر، بیروت، ج 1 ص 369.

⁹³¹ (1). الف: سکندر.



ملح هندی نطفی: که ملح سیاه^{۹۳۲} شفاف بدبوست، در سوم گرم و خشک [و] یک درهم و نیم آن مسهل ماءِ اصفر و سوداء و بلغم است.

ملح فرنگی: نمکی است مصنوع، مُصَعَّد، قلم ها و قطعه‌های بزرگ و کوچک سفید و شفاف که از فرنگ می‌آورند. طعم آن به اندک شوری و بوزقیت [مایل است و] مسهل بلغم و سوداء و ماءِ اصفر و حمیات عفنیه مزمنه را نافع. چون مقدار دو توله تا چهار توله آن را در آب گرم یا عرق رازیانه حل نمایند و قدری شکر داخل کرده بیاشامند، چند مجلس خوب عمل نماید. و اگر از آن اقوی خواهند، دو توله تا چهار توله به حسب قوت مزاج و حاجت با چهار توله شیرخشت و چهار ماشه برگ گل سرخ و شش ماشه رازیانه نیم کوفته شب در آب گرم بخیسانند و صبح صاف کرده نیم گرم نموده بیاشامند. و از بر ای اعانت عمل آن، گاه گاهی عرق رازیانه نیم گرم بیاشامند.

نحاس مُخَرَّق و روسختج: آن، گرم و خشک در سوم [و] مسهل ماءِ اصفر و رطوبات لزجه لعابیه [است]. مقدار شربت آن نیم مثقال است با عِلْکُ الْأَنْبِاط و بعضی یک مثقال و

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 371

نیم گفته‌اند که چون بسایند با یک مثقال عِلْکُ الْأَنْبِاط و بیاشامند بعد از آن سرکه و آب.

ورد: یعنی گل سرخ، سرد در اول و خشک در دوم تازه آن با قوه مسهله و بساست که ده درم تازه آن ده مجلس اجابت می‌نماید. و خشک آن را گفته‌اند که اسهال نمی‌نماید^{۹۳۳} و سزاوار نیست که استعمال نمایند سنا را در مطبوخات بدون گل سرخ و مقدار وزن مستعمل آن در آن تا پنج درهم است.

⁹³² (2). الف: (سیاه) حذف شده.

⁹³³ (1). گل سرخ خشک شده بعضی از مناطق ایجاد اسهال نمی‌نماید.



هللیجات: تمامی آن‌ها سرد و خشک‌اند در دوم با اندک حرارتی. بهترین آن، کابلی بالیده فربه بی ریشه آن است که استه آن کوچک باشد و پوست آن زرد مایل به سرخی و در ته آب نشیند. و بعد از آن، زرد فربه متّصف به اوصاف مذکوره و خام تر از کابلی است. و سیاه آن که بسیار سیاه و فربه باشد، از آن خام‌تر. زرد آن، مسهل صفراء و رطوبات به عصر و کابلی، مسهل سوداء و بلغم و منشّف آن‌چه در معده است و مسهل اندک مرّه صفراء نیز. و سیاه آن، قریب به کابلی است و اختصاص این به سوداء بیش تر.

مقدار شربت زرد آن اگر مفرد باشد یا با شکر یا ترنجبین به طریق سفوف یا ممروس مالیده شیره گرفته یا حل نموده صاف کرده در شکر یا ترنجبین با^{۹۳۴} آب، پنج مثقال و کابلی و سیاه آن، تا پنج درهم. و در مطبوخ و ریزه نموده^{۹۳۵}، جوش نمایند از زرد آن تا پانزده درهم. و از کابلی و سیاه آن تا هفت درهم و هر یک از این‌ها را بسیار جوش نباید نمود که رطوبت صمغیه مسهله آن به تحلیل رود و قوه مسهله آن ضعیف نشود.

و هر یک از این‌ها را چون مفرد بیاشامند، بعد از آن منافاتی در طبیعت و قبضی به هم می‌رسد [که] مصلح آن ترنجبین و شکر و یا عسل و امثال این‌هاست از اشیاء حُلوه که با یکی از این‌ها استعمال نمایند. و یا به روغن بادام چرب نمایند که عادیه و ضرر آن را بشکنند. و هر یکی از هللیجات، قائم قام دیگری است.

یتوعات: یعنی شیر نباتات مسهله، تمامی آن‌ها گرم و خشک‌اند. و حادثترین جمیع

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 372

اجزاء آن و آن؛ در درجه چهارم است و اوراق و اغصان در دوم تا سوم و لبن آن‌ها قوی‌تر و بعد از آن تخم آن و بعد از آن بیخ برگ آن. و یتوعات انواع‌اند.

⁹³⁴ (2). الف: یا.

⁹³⁵ (3). ب: کرده.



و لاغیه: لبن آن مستعمل است نه سایر البان دیگر. و آن، مسهل قوی مرّه صفراء و مائیه است و از این جهت استسقا را نافع. و بعضی گفته‌اند اسهال بلغم نیز می‌نماید و چون بر انجیر دو سه قطره لبن آن را بچکانند و خشک نمایند یا بر سویق و نان بچکانند و بخورند، اسهال قوی کافی می‌نمایند.

و چون خالص آن را بیاشامند، باید که در موم روغن و یا در^{۹۳۶} موم و یا عسل پیچیده بلع نمایند تا آن که دهان را متقرّح نسازد و چون بکوبند برگ آن را و بفشارند آب آن را و بیاشامند، اسهال و قیء آورد. بدل لاغیه در اسهال خلط مائی و بلغم، و سه وزن آن ایرسا و دو ثلث آن سکبینج است.

باید دانست که همه یتوعات قتال‌اند [و لذا] استعمال آن‌ها جایز نیست و احتراز از آن‌ها واجب؛ مگر هنگام شدت احتیاج به قدر حاجت با مصلحات.

[فایده]: و بدان که آن چه از اوزان ادویه در مقادیر شربات آن‌ها ذکر یافت، در جمیع ابدان و احوال و اوقات استعمال نمی‌توان نمود؛ اکثر مقادیر معتدله است در بعضی اقویا زیاده و در بعضی ضعفا کم تر از آن استعمال باید نمود تا فایده بخشد و ضرر ننماید.

فایده هفتم: در بیان قوانین ترکیب ادویه مسهله



بدان که ادویه مسهله بعضی مطبوخات اند و آن چه در حکم آنهاست؛ مانند نقوعات. و بعضی حبوبات و اقراص و بعضی ایارجات و معاجین و اشربه و غیر اینها و هر یک از اینها به تفصیل در «قرابادین کبیر» ذکر یافت و این جا آن چه متعلق به مطبوخ و حبوب مسهله است ذکر می‌نماید:

بدان که غرض از مطبوخ، استخراج قوای ادویه است به طبع تا آن که آسان گردد وصول آن قوا به واسطه مائیت به اقصای اعضاء؛ هر چند ممکن است که برسد به جمیع بدن

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 373

بدون واسطه جرم و لیکن با بدرقه و مرکب مائیت، مطبوخ به زودی نفوذ می‌نماید و می‌رسد و تأثیر آن ابلغ و اقوی می‌باشد. و لهذا گفته‌اند که بعد [از] حبوب، آب گرم باید آشامید تا این که به زودی منحل گردد و برسد اثر آن به جمیع اعضاء و به زودی عمل نماید.

و عمل مطبوخات، نسبت به حبوب زودتر است؛ به جهت امور مذکور و آن که لطایف اجرام ادویه داخل مائیت گشته به اعضاء می‌رسد و اثر خود می‌نماید. و از این جهت غایله مطبوخات، کم تر از حبوب است و بسیار در بدن نمی‌مانند؛ بلکه به زودی اخلاط را قطع و غسل داده با خود دفع می‌نمایند و باعث کرب و غشی و معاودت اسهال بعد [از] اتمام عمل نمی‌گردند؛ زیرا که اجرام ادویه حبوب، در خَمَل و لطایف امعاء مانده، باعث اسهال ثانیاً می‌گردند.

و بدان که مطبوخات، بعضی معدّلات قوام خلطاند و منضجات آنها و بعضی ملینات طبیعت و بعضی مسهلات و معدّلات و بعضی مغلّطات و بعضی ملطّفات و مقطّعات اند. ملطّفات، مانند سلاقات ادویه حاره؛ از قبیل حشایش؛ مانند صَعتر و زوفا و حاشا و اذخر و فودنج و بادرنجبویه و مانند اینها. و یا اصول اند؛ مانند بیخ رازیانه و کبر و



سوسن و کاسنی و امثال این‌ها و یا بزور اند؛ مانند بزر رازیانه و کرفس و انیسون و نانخواه و مانند این‌ها و یا اثمار اند؛ مانند انجیر و مویز و آن‌چه قریب بدین‌ها باشد؛ مانند عسل و فانیذ.

یا مغلطات^{۹۳۷}، ازهاراند؛ مانند گل بنفشه و نیلوفر و یا اصول اند؛ مانند بیخ کاسنی و خطمی و یا بزور اند؛ مانند تخم کاسنی و خرفه و خیار و یا اثماراند؛ مانند عناب و سپستان و آلو و تمر هندی و آن‌چه قریب به این‌هاست؛ مانند شکر؛ خواه این ادویه به عنوان مطبوخ و یا نقوع باشد. و باید که از این ادویه به ترکیب مطبوخات و نقوعات، انضاج موادّ به حسب انواع آن‌ها و بر مقدار حرارت و برودت و غلظت و لزوجت آن‌ها نماید.

و ملینات و مسهلات، باید که مأخوذ از ادویه [ای] باشند که ذکر نموده شد کیفیات و خواص و مقادیر شربات آن‌ها در استفراغ هر نوع خلط و اختصاص آن به عضو خاص و مصلحات ضرر آن‌ها به اعضاء دیگر؛ یعنی به حسب احتیاج به استفراغ هر نوع خلط و هر

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 374

عضو خاص که اراده نماید به حسب قانون مذکور ترکیب نماید ادویه مسهله را با مُنضِجِه و مُعِیْنِه و مُبْدِرِقه و مُصْلِحِه؛ خواه ساذج باشد بی «علاوه» و «سردارو» هر گاه اراده اسهال خفیف اندک جهت قَلتِ اخلاط و ترقیق آن‌ها نماید و یا مقوی به بعض ادویه [ای] که ساییده بعد از طبخ و تصفیه بر آن پاشیده^{۹۳۸} و یا حبوب ساخته بخورد و بعد از آن، مطبوخ و یا نقوع را هر گاه اراده استفراغ بسیارِ اخلاط کثیره غلیظه نماید. و علاوه و سردارو، عبارت از آن چیز است.

⁹³⁷ (1). الف و ب: (مقطعات) آمده اما با توجه به خواص ادویه‌ای که ذکر شده (مغلطات) صحیح است.

⁹³⁸ (1). الف: پاشید.



قانون ترکیب ادویه مسهله:

آن است که بگیرد ادویه محتاجه ضررویه استفراغ خلط خاص و عضو خاص را مقدار شربات تامه آنها اگر حاجت به سوی آنها مساوی باشد؛ خواه آن ادویه متفق در اسهال یک نوع خلط باشند و یا مختلف. و جمع و ترکیب نماید آنها را با ادویه مصلحه و مبدرقه و غیرها؛ چنانچه ذکر یافت- اگر محتاج به سوی اینها باشد- پس تقسیم نماید مجموع را بر عدد سمو ادویه؛ مثلاً اگر دو دوا باشد، نصف آن را بگیرد و اگر سه دوا باشد، ثلث آن را و اگر چهار، ربع آن را و هم‌چنین. و هر قسمتی یک شربت تام خواهد بود.

و یا آن که ابتداءً از هر دوایی اگر مرگب از دو جزء است، نصف مقدار شربت و اگر از سه جزء است، از هر یک ثلث و اگر چهار جزء است، از هر یک ربع و هم‌چنین بگیرد و ترکیب نماید که یک شربت است. و اگر احتیاج به سوی بعضی زیاده بر بعضی باشد، مقدار آن را زیاده اخذ نماید و از بعضی که احتیاج کم تر است، کم‌تر؛ چنانچه وقتی که محتاج باشد که استفراغ صفراء و سوداء و بلغم نماید به سقمونیا و شحم حنظل و غاریقون و احتیاج به سوی عمل آنها مساوی نباشد، بلکه بعضی زیاده بر بعضی باشد، به حسب آن آن را زیاده اخذ نماید مقدار آن را و از دیگری کم تر به قانون مذکور و ترکیب نماید.

بدان که اصل و معتمد علیّه در قانون ترکیب ادویه آن است که دوی «عماد» و «اصل ترکیب» را به قدر احتیاج و یا زیاده و یا مقدار شربت تامه بگیرند و آن را تغییر و



تبدیل نمایند و ادویه دیگر از مسهله و معینه و مبدرقه و مصلحه را تابع آن گردانند. و در اینها اگر به حسب ضرورت تغییر و تبدیل نمایند و یا مقدار بعضی را کم تر و بعضی را زیاده نمایند، چندان منافاتی ندارد.

و همچنین ادویه [ای] که در آن برای نضج و یا تفتیح مسام و یا رسانیدن اثر آن به سوی عضو مخصوص و غیر اینها از اعراض به حسب احتیاج. نیز سزاوار است که بگیرند اوزان آنها را به مقداری که حاصل شود غرضی که برای آن داخل کرده می شود مقدار شربت تام آنها و طبخ نموده.

بیاشامند صبح زود در^{۹۳۹} تابستان و قریب چاشت یعنی دو ساعت از روز بر آمده در زمستان تا آن که اسهال در اعدل اوقات واقع شود.

و نباید دانست که هر چند تواند که عدد ادویه را کم تر و مقادیر شربات آنها را نیز کم تر نماید، بهتر و خفیف است بر طبیعت؛ زیرا که بسیاری آنها باعث حیرت و ثقل بر طبیعت می گردد و باز ماندن آن از کار خود. و همچنین بسیار داخل نمودن آب در مطبوخات که بسیار رقیق گردند و یا بسیار کم که غلیظ گردند؛ بلکه به حدّ توسط و اعتدال باید.

بدان که اوزان ادویه باید که آن چه صموغ و عصارات و آن چه گداخته شود در آب و آن چه استعمال کرده شود به طریق مسحوق در «علاوه» و «سردارو»، باید که مقدار وزن آن باشد با زیادتی بقای جرم آنها بعد [از] انحلال لطایف قوه آنها در آب و در مطبوخات، دو چند وزن آن چه آشامیده می شود در سفوف؛ مثلاً:

هر گاه اراده تلیین طبیعت و تنقیه معده و امعاء و نواحی آنها و اخراج صفراء و تلطیف در حمیات و تطفیه حرارت ترکیب نماید: مطبوخ فواکه از آلو، ده دانه و از مویز دانه برآورده و عناب و سپستان، از هر یک بیست دانه تا سی



دانه و از گل بنفشه و نیلوفر و گل سرخ و اصل السوس مقشّر مرضوض و تخم کاسنی نیم کوبیده، از هر یک سه درهم تا پنج درهم و از تمر هندی و خیارشنب، از هر یک هفت درهم تا پانزده درهم و از ترنجبین، تا بیست

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 376

درهم علی الرسم جوش داده، مالیده، صاف نموده، استعمال نمایند. و گاه احتیاج می شود به سوی آن که اضافه کرده شود با این ادویه هرگاه خلط حادّ بسیار نباشد و اراده تحلیل ریاح باشد و ترقیق اخلاط و تفتیح مجاری، بعض بزور و اصول حاره، مانند تخم رازیانه و بیخ آن و تخم کرفس و بیخ آن و انیسون از اصول از سه درهم تا چهار درهم.

و از بزور از دو درهم تا سه درهم و چون اراده نماید مطبوخ از برای سرفه گرم- خواه با آن تب باشد و یا نباید- که حذف نماید از مطبوخ فواکه، تمر هندی و آلو و گل سرخ و تخم کاسنی را؛ زیرا که اینها مضرّ سرفه‌اند و بدل اینها پرسیاوشان تا چهار درهم و تخم خطمی و بهدانه از هر یک تا دو درهم. و اگر ماده سرفه بارد لرج باشد، انجیر، ده دانه تا پانزده دانه و تخم رازیانه و انیسون و تخم کتان، تا سه درهم و صعترّ و زوفای خشک و ایرسا و فراسیون، تا چهار درهم به حسب لزوجت ماده و برودت آن زیاده نماید.

و چون اراده اسهال صفراء و اخلاط محترقه و جرب و حگه و مانند اینها نماید، باید که زیاد نماید در مطبوخ فواکه- بدون بزور و اصول مذکوره و یا با آنها- سنا و شاه‌تره، از هر یک از سه مثقال تا پنج مثقال و از هلیله زرد هسته برآورده، از پنج درهم تا ده درهم و از بلبله^{۹۴}، از دو درهم تا سه درهم و از ریوند چینی، تا سه درهم.

و این مطبوخ را اگر خواهند مطبوخ هلیله و اگر خواهند مطبوخ شاه‌تره نامند.



و چون از جهت وجع مفاصل اخذ نماید، سورنجان و بوزیدان مزید آن مطبوخ نماید و کم نماید از آن آن چه احتیاج بدان نیست و این مطبوخ را این هنگام، مطبوخ سورنجان نامند.

و چون اراده تنقیه ماده علل سوداویه نماید، زیاده نماید بر آن افتیمون، سه درهم و اسطوخودوس، دو درهم تا پنج درهم و بسفایج، دو درهم تا سه درهم و پوست هلیله کابلی و هلیله سیاه، از هر یک تا پنج درهم و خَرَبَق، تا نیم مثقال و این را مطبوخ افتیمون نامند. و از مطبوخ^{۹۴۱}، حموضات و خیارشنبه و هلیله زرد و بلبله و شاه‌تره را بیندازند اگر سودای رسوبی باشد.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 377

و اگر اراده اسهال بلغم نماید، بلبله و ریوند را بیندازند و تربد و آمله، از هر یک سه درهم و ایارج و زنجبیل نیز در سردارو اضافه نماید که بعد [از] طبخ و تصفیه، بر مطبوخ، این ادویه را با گل قند و شکر و ترنجبین و شیرخشت و فانیذ بسرشد و خیارشنبه را در آب مطبوخ حل نموده، صاف کرده، روغن بادام بر آن ریخته، با سردارو علی الرّسم بیاشامند.

و اگر اراده تقویت سرداروی مذکور نماید: سقمونیا، یک‌دانه و نیم؛ غاریقون، تا نیم مثقال و شحم حنظل، تا نیم درهم و نمک هندی، تا نیم دانه و حَبّ النیل نیز نیم دانه و صبر، یک مثقال و ایارج نیز یک مثقال و بنفشه و گل سرخ و افتیمون از هر یک تا نیم مثقال به حسب حاجت و غلبه خلط به قدر احتیاج استعمال نماید با مصلحات آنها.



و گاه زیاده کرده می‌شود در مطبوخات- خصوصاً در امراض سوداویه- مفرحات قلب و مقویات روح؛ مانند بادرنجبویه و گاوزبان و گل سرخ و مفتحات مجاری و ادویه مختصّه به کبد و مقویه آن؛ مانند ریوند چینی و برگ عنب الثعلب و تخم کاسنی و آن چه دفع نکایت ادویه و اصلاح آن‌ها^{۹۴۲} نماید.

و گاه زیاد کرده می‌شود در مطبوخ اوجاع مفاصل، سورنجان و بوزیدان و ماهیزهره و در امراض رحم، روناس و اشنه و مشکطرامشیع. و در امراض معده، مانند افسنتین و هلیلجات و در امراض کبد، آن چه ذکر یافت با اسارون و تخم کشوٹ و اذخر؛ خصوصاً هنگام ضعف کبد و برودت آن. و در استفراغ ماءِ اصفر، ایرسا و مازریون و عصاره غافث و امثال این‌ها.

و نباید دانست که در اوائل حمّیات، استعمال هلیلجات جایز نیست؛ زیرا که به سبب عصر خود رقیق ماده را دفع می‌نمایند و غلیظ آن را باعث زیادتی غلظت و لزوجت و تشبّث می‌گردند؛ زیرا که ملاک امر در علاج حمّیات و مطبوخات چیزی است که اسهال به ارخا نماید؛ مانند نیلوفر و بنفشه و فواکه و آن چه تفتیح سده نماید؛ مانند تخم کاسنی و بیخ آن و رازیانه و ریوند و در حمّیات عتیقه متقادمه، کشوٹ و غافث و ریوند.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 378

و نیز احتراز نماید در ابتدای حمّیات از مطبوخات، حتّی ملینات؛ چه جای ادویه مسهله. و زیاده نماید در امراض دماغیه، اسطوخودوس در مطبوخات و در سردارو، ایارج و صبر و آن چه تقویت دماغ و منع بخار نماید؛ مانند هلیلجات نیز و گشنیز خشک. و در امراض طحال، افتمون و فودنج^{۹۴۳} و بیخ کبر و حبّ الفقد. و در امراض گرده و مثانه، حسک.

^{۹۴۲} (1). ب: آن.

^{۹۴۳} (1). ب: فوتنج.



و بالجمله، زیاده نماید در هر یک از اعضاء ادویه مختصّه به آن عضو و آن ماده را و چون سانش و وارد گردد امری به حسب آن، نقصان نماید دوابی و زیاده نماید دوابی را.

و قبل از این، سببِ داعی ترکیبِ ادویه ذکر یافت و بعضی احکام متعلّقه به آن که از آن جمله:

[یکی]، کثرت مقدار خلط غالب است که دواى واحد به قوه خود به تنهایی وفا به غرض مقصود در اسهال ننماید که محتاج ترکیب دواى دیگر است برای تقویت آن.

و دیگر: آن که دواى واحد حادّ قوی باشد و اخراج نماید اخلاط را زیاده از قدر مطلوب که محتاج است از ترکیب آن به دوابی که کسر قوه آن نماید.

و دیگر، آن که مراد، استفراغ اخلاط مختلفه باشد و دوابی مفرد چنانی به هم نرسد.

و دیگر، آن که عضو مقصود بعید باشد و دوابی مطلوب به صرافت خود نتواند بدان رسید بدون مُبدرِقی و موصلی به سرعت؛ مانند بیخ کبر در ادویه طحال و مشکطرامشیع و روناس در مسهلِ اخلاط رحم و اسطوخودوس در دماغ؛ علاوه آن که بعض ادویه مخصوص به استفراغ خلط عضو خاصی اند؛ مانند سورنجان و ماهیزهره به مفاصل و اسطوخودوس به دماغ.

و دیگر، آن که بعض ادویه که مختصّ به دفع مضرّت بعض ادویه‌اند زیاد نماید؛ مانند مقل و کتیرا با صبر؛ زیرا که صبر باعث سحج و تفتیح افواه عروق است و کتیرا به سبب غرویت خود مصلح آن [است]. و مقل، باعث تقویت افواه عروق است.



و دیگر، رعایت عضو شریف و حفظ قوه است و لهذا ادویه قلبیه مانند برگ گاوزبان و بادرنجبویه که مقوی روح حیوانی و قوه در اعضا باید که زیاده نماید.

دیگر، باعث ضعف قوت دوا و بطوء عمل آن است؛ مانند تربد که با وجود آن که

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 379

مسهل بلغم است به تنهایی و بلغم رقیق را دفع می نماید و چون مخلوط با زنجبیل نماید. به سبب گرمی و حدت آن، اعانت بر اخراج خلط لزج غلیظ زیاده از زجاجی و به سرعت نماید. و مانند اختلاط^{۹۴۴} ملطفات با افتیمون که بطیء الاسهال است تا باعث سرعت اسهال آن گردند.

و دیگر، حبس دوائی سریع النفوذ و الانحدار است در معده و نواحی آن تا آن که عمل خود نماید؛ مانند خلط و ترکیب بعض ادویه مقیئه با مسهلات تا آن که تحریک نماید دوائی مقیئه به سوی فوق و نگذارد که منحدر گردد به اسفل و اسهال نماید. و این، هنگامی است که آشامنده دوا استعداد بسیار برای ذرب و اسهال داشته باشد.

و دیگر، باعث بشاعت دواست و قبول نمودن معده آن را که باید ترکیب نمایند آن را به دوائی که آن را خوشبو و شیرین گرداند تا معده قبول نماید.

و دیگر، تغلیظ ماده و یا تقطیع و یا ترقیق و یا تفتیح مسام پیش از اسهال است که محتاج به سوی آن هاست با اسهال نیز. و سزاوار است که مراعات نماید در ترکیب مسهلات، تقویت قلب و معده و کبد را ضروری داند که داخل نماید با مسهلات مفتحات و مقویات و ادویه تریاقیه و مصلحات و مراعات مقادیر شربات آن ها را به حسب قوت ادویه و مقادیر اخلاطی که محتاج به استفراغ اند نیز لازم داند؛ مثلاً شربت تام را برای بدن معتدل و اخلاطی که

^{۹۴۴} (۱). ب: اخلاط.



در نهایت زیادتى نباشند مقرر نماید و بر این قیاس زیاد نماید بر آن برای ابدان قویه و اخلاط کثیره و کم نماید از آن برای ابدان ضعیفه و اخلاط قلیله. و چون علم به وصول حقیقت این اشیاء به نهایت تحقیق بسیار دشوار است بلکه واجب است که استعمال نماید به حسب حدس صناعی قوی و قیاس صحیح قریب به تحقیق. و باید که ترکیب نماید میان دوایی که بعض اجزاء آن سریع الفعل باشد مانند سقمونیا و بعضی بطیء الفعل مانند، خیارشیر. و بعضی گفته‌اند: در این صورت، شربت تام از هر یک را اخذ ننماید؛ بلکه از سریع الفعل جز مقدار شربت نگیرد؛ تا آن که به سبب ضعف قوت خود به آن جزء دیگر برابری نماید.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 380

و باید که جمع ننماید میان دوایی مزلق و عاصر به این حیثیت که متکافی گردند قوت آن هر دو و اثر نماید فعل آن هر دو در ماده با یکدیگر؛ یا باشد اثر عاصر بیش تر که باطل گردد اثر آن هر دو در صورت اول و اثر مزلق در صورت ثانی؛ بلکه باید که به حیثیتی باشند که قوت یکی غالب بر دیگری باشد و یا آن که فعل مزلق، مقدم بر فعل عاصر باشد تا آن که آن چه را مزلق ترقیق و ازلاق داده، عاصر به قوت خود دفع نماید. و نیز باید که ادویه مدره کثیره داخل دوی مسهل ننماید که طبیعت متوجه ادرار گردد و از اسهال باز ماند. و هم‌چنین شیرینی بسیار داخل دوی مسهل ننماید به حدی که قوت معده به جهت اشتیاقی که بدان دارد متوجه انهضام آن گردد و از اسهال باز ماند.

و باید دانست که گاه احتیاج می‌شود به استعمال دوی مشاکل خلط مستفرغ در کیفیت هنگامی که یافته نشود دوی مضاد آن؛ مانند سقمونیا نسبت به سوی صفراء که مشاکل آن است در کیفیت و باید در این وقت، تعدیل کیفیت آن نمود به ترکیب دوی موافق آن در اسهال؛ مانند هلیله زرد که موافق سقمونیا است در اسهال صفراء و



مخالف آن است در کیفیت. و اگر نیابد دوایی که موافق آن باشد در اسهال، باید که ترکیب نماید به چیزی که مانع آن نباشد.

و بساست که احتیاج می‌شود به سوی دوای قوی و ضعیف هر دو با هم؛ قوی از جهت آن که اسهال نماید خلط غلیظ لزج را و ضعیف از حیثیت آن که اسهال نماید مجلسی بعد [از] مجلسی تا آن که دفعتاً استفراغ بسیار ننماید به حدّی که قوّت دوا ساقط و زائل گردد.

و باید که در ابدانی که املاح ضرر نمایند و یا استعداد ضرر نداشته باشند، مصلحات آن را به قدر ربع وزن املاح داخل نمایند [و] در ابدانی که مستعدّ اضرار باشند، مثل وزن آن داخل نمایند و زیاده بر آن داخل نمایند که عمل مقصود از آنها را فوت گرداند.

و نیز بیاید دانست که بعض ادویه مناسب بعض امزجه و بعض بلاد است و مناسب بعضی و بلد دیگر نیست؛ مانند سقمونیا که موافق امزجه و بلدان حارّه است و در امزجه بارده و بلدان بارده^{۹۴۵} فعلی چندان نمی‌نماید هر چند در مقدار آن بیفزایند.

و بدان که گاه محتاج می‌شود در بعض ابدان و بلاد به آن که استعمال ننمایند اجرام ادویه را

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 381

بلکه قوا و جواهر آنها را؛ چنانچه معمول اطبای نصاری است که اجرام ادویه را بسیار کم استعمال می‌نمایند و اکثر، عرقیات و املاح و جواهر و ادهان آنها را استخراج نموده استعمال می‌نمایند.



و بدان که بعضی ادویه کثیف الجرم اند قوت آن‌ها در طبخ با آب زود استخراج نمی‌یابد مگر به طبخ عنیف؛ مانند بیخ کبر و زراوند. و بعضی معتدل الجرم اند طبخ معتدل آن‌ها را کفایت می‌نمایند؛ مانند اسطوخودوس و تخم کرفس و رازیانه. و بعضی لطیف‌اند کفایت می‌نمایند آن‌ها را اندک طبخی و یک دو جوشی؛ مانند افیمون و زیادتی طبخ باعث ابطال قوه آن می‌گردد و بعضی از آن قبیل‌اند که سحق بسیار باعث ابطال قوه آن است؛ مانند سقمونیا، پس باید که آن را نرم نسایند و هم‌چنین تربد.

و بعضی از آن قبیل‌اند که باید نرم ساییده تا ایمنی از ضرر واقع از آن حاصل گردد؛ مانند شحم حنظل. و بعضی از آن قبیل‌اند که مطبوخ آن را اثری است و مسحوق آن را اثری دیگر؛ مانند تربد که چون طبخ نمایند، اسهال صفراء بیشتر^{۹۴۶} می‌نماید^{۹۴۷}؛ چنان‌چه هر یک از این‌ها مکرر ذکر یافت.

و بپاید دانست که گاه متغیر می‌گردد فعل دوا به حسب استعداد بدن برای قبول فعل آن؛ زیرا که گاه می‌باشد بدن را به حسب مزاج و سن و وقت و غیر اینها حالات جزئیة مختلفه که به حسب آن، عمل می‌نمایند دواى واحدی در آن و حادث می‌گردد از آن در آن، عارض غریبه؛ مثلاً شحم حنظل را چون تناول نماید شخص محرور المزاج خصوصاً در وقت و فصل و بلد گرم و در سن جوانی، افراط در فعل و احداث اعراض ردیئه می‌نماید. و چون مبرود المزاج در فصل زمستان و سن پیری تناول نماید، افراط فعل نمی‌نماید و احداث اعراض ردیئه نیز. و به حسب حاجت نیز متغیر می‌گردد؛ مانند آن که اگر در بدن خلط محتاج به استفراغ به سوی دواىی باشد از ادویه، می‌باشد یکی از آن نافع و دواىی دیگر که از شأن آن اخراج نباشد سزاوار نیست استعمال آن؛ زیرا که ضرر آن زیاده از نفع آن است.

⁹⁴⁶ (1). الف: (بیشتر) حذف شده.
⁹⁴⁷ (2). در کتاب مخزن الأدویه مؤلف در ذیل ماده «تربد» چنین آمده: «چون جرم سائیده خام آن را بیاشامند اخراج بلغم زیاده از صفرا می‌نماید و مطبوخ آن بالعکس؛ یعنی اخراج صفرا زیاده از بلغم می‌کند».



و نیز متغیر می‌گردد دوا به سبب تغیر جوهر و کیفیت آن؛ مثلاً چون کهنه گردد و کرم بخورد، ناقص و ضعیف می‌گردد قوه و فعل آن. و چون با دوا دیگر گذارند که قوه آن را اخذ نماید^{۹۴۸}، متغیر می‌گردد قوه و فعل آن.

و ببايد دانست که هر دواي مسهل هر خلطی از اخلاط، لا محاله اخراج می‌نماید بلغم و رطوبات موجوده در معده و سایر اعضاء را بیش تر از اخلاط دیگر؛ به سبب کثرت وجود بلغم و رطوبات در بدن؛ و لهذا سزاوار است که اجتناب و پرهیز نماید از کثرت استعمال مسهلات در ابدان ضعیفه خفیفه و ابدان حاره و بلدان حاره.

دستور طبخ مطبوخات آن است که:

اولاً، اختیار نماید ادویه جیده فاضله و تفحص نماید که مغشوش و مخلوط به ادویه غریبه و غیرها نباشد^{۹۴۹} و آن‌ها را به ادویه مفسده و مضعفه قوای آن‌ها نگذاشته باشند؛ پس ادویه را آن‌چه قابل کوبیدن است - مانند بزور - جریش کوبیده و آن‌چه از قبیل اصول و اخشاب است، مرضوض یعنی نیم کوفته نماید؛ مگر تخم کاسنی و کشوث و ایتیمون که احتیاج به کوبیدن ندارند [و] قوه این‌ها در طبخ استخراج می‌یابد.

و آن‌چه از قبیل ازهار و اوراق اند، احتیاج به کوبیدن ندارند؛ پس همه ادویه را گرفته، از اشیاء غریبه صاف نموده، وزن کرده، شب در آب بخیسانند و صبح جوش نمایند تا ثلث وزن آبی که در آن خیسانیده‌اند بماند و ثلث باقی مانده باید به مقداری باشد که معده متحمل آن تواند گردید و بار بر آن نباشد؛ بلکه آن‌چه از قبیل اصول و

^{۹۴۸} (۱). الف: نمایند.

^{۹۴۹} (۲). ب: نباشند.



اخشاباند که قوه آن‌ها دیرتر استخراج می‌یابد، در آب در ظرفی علی حده و آن چه قوه از آن‌ها زودتر استخراج می‌یابد، در ظرفی علی حده و افتیمون و تخم کشوت را در کیسه کتانی علی حده، علی حده بسته، اولاً اصول و اخشاب مذکوره را طبخ نمایند و بعد از زمانی اندک بزور و اوراق و ازهار و آن چه قوه آن‌ها زود^{۹۵۰} استخراج می‌یابد؛ و بعد از آن، صره تخم کشوت و

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 383

بنفشه را هنگامی که ثلث آب تخمیناً زائل گشته باشد و افتیمون را در آخر که دو سه جوشی باقی مانده اندازد.

و باید که به آتش ملایم طبخ دهند و ظرف باید که وسیع باشد و دم به دم ادویه را بر هم زنند و زیر بالا نمایند که اجزاء آن تمامی متساوی طبخ یابند و اطراف دیگ را^{۹۵۱} دم به دم به پارچه نم کرده بمانند که باعث احتراق ادویه نگردد پس فرود آورد، به حد اعتدال مالیده، صاف نموده، در همان گرمی طبخ در زمستان گرم‌تر و در تابستان سردتر بیاشامند.

و باید که بعد از طبخ به زودی به دست مالیده، صاف نمایند و نگذارند زمانی^{۹۵۲} طویل؛ زیرا که اگر زمانی طویل گذارند باز اخشاب و اجرام ادویه لطایف و قوای ادویه را به خود جذب می‌نمایند و فایده چندانی بر آب مطبوخ آن‌ها مترتب نمی‌گردد و هم‌چنین نگذارند بعد [از] تصفیه که سرد گردد و باز ثانیاً گرم نموده بیاشامند؛ زیرا که قوه آن تحلیل می‌باید.

⁹⁵⁰ (3). ب: زودتر.

⁹⁵¹ (1). الف و ب: (اطراف دیگر) آمده. اما صحیح (اطراف دیگ را) می‌باشد.

⁹⁵² (2). ب: که زمانی.



و باید که اگر [خواهند] ترنجبین و یا شیرخشت و یا گلکند داخل مطبوخ نمایند، [باید] مطبوخ را بر روی آن‌ها صاف نمایند و بگذارند که گداخته آن‌چه از ترنجبین و شیرخشت از خاک و غیره داخل است ته نشین گردد، پس صاف نمایند و خیارشنب را همان وقت از قصب و نیزه آن استخراج نمایند و در آب مطبوخ حل نمایند به ملایمت و ثفل آن را انداخته صاف نمایند و روغن بادام بر آن چکانند و یا آن که فلوس آن را قبل از تمریس، به روغن بادام چرب نمایند تا آن که مانع التصاق آن به خَمَل معده و سطح امعاء گردد و شکر سرخ و سردارو و آن چه زود در آب گداخته گردد بعد [از] تصفیه داخل نمایند و شکر طبرزد را ساییده داخل نمایند تا زود گداخته گردد.

و اگر بنفشه را شب در آب گرم بخیسانند و صبح مالیده، صاف کرده، با آب مطبوخ جمع نمایند بهتر است. و «سردارو» [و] «علاوه» را بهتر آن است که با قدری از آب مطبوخ حل نموده و یا سرشته اوّلًا تناول نمایند و بعد از آن مطبوخ را بیاشامند به همان گرمی طبخ اوّل [و] پیش از سرد شدن. و اگر اطفال ادویه این روز را در آب جوش داده، مالیده، صاف نموده، ادویه روز آینده را بخیسانند بهتر است.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 384

اما نقوعات

عبارت از ادویه [ای] اند که بخیسانند در آب و یا گلاب^{۹۵۳} و یا بعضی عرق‌های مناسبه تا آن که قوه آن‌ها مستخرج گردد در آن. و این‌ها نسبت به مطبوخات ضعیف‌تراند. و استعمال این‌ها در امزجه حاره و کسانی که اراده اخراج

۹۵۳ (1). ب: آب با گلاب.



موادّ به رفق نمایند و در حمّیات که مراد با تلین طبیعت تسکین حرارت آن‌ها باشد به جهت آن که این‌ها اکتساب نمی‌نمایند از آتش گرمی را چنان‌چه اکتساب می‌نمایند مطبوخات و از برای امثال این مردم باید که اخذ نمایند نقوع فواکه را و باز شیرخشت و ترنجبین و شکر و شربت بنفشه به قدر حاجت به حدّی که شیرین گرداند و این را نقوع فواکه نامند.

و گاه اخذ می‌نمایند نقوع از ادویه ملینه سهله الإسهال که جمع می‌نمایند این ادویه را با فواکه. و گاه اضافه می‌نمایند به آن هر دو بعضی مفتّحات سدد هنگامی که محتاج به آن‌ها باشند.

و نقوعات، اصلح‌اند در اوقات و ازمان و امزجه حارّه و مطبوخات، به عکس آن و موافق تراند برای کسانی که مستبشع و بدخور ادویه کریهه الطعوم و الروایح^{۹۵۴} باشند و الطّف از مطبوخ‌اند؛ خصوصاً هنگامی که تقویت نمایند آن‌ها را به سردارو؛ به جهت آن که طبخ، استخراج قوای ادویه را زیاده و به عنف می‌نماید و بعض اجرام ادویه در آب مخلوط می‌گردد و لطیف آن‌ها تحلیل می‌یابد؛ خصوصاً آن‌چه از ادویه رخو ملایم مزلق باشد. و گاه اتّخاذ می‌نمایند از ادویه مسهله قویه.

و این هنگام، قوی به مانند مطبوخات می‌باشد و گاه می‌خیسانند خیارشبر را در آب برگ کاسنی تازه فشرده و آب برگ عنب الثعلب و برگ رازیانه، برای امراض کبد و در آب شاه‌تره و کشوث و لبلاب و کاسنی، برای جرب و موادّ حارّه. و گاه تقویت می‌دهند این نقوع را نزد احتیاج به آن که در آن پوست هلیله و بنفشه و سقمونیا و مانند این‌ها آن‌چه احتیاج و ضرور افتد می‌خیسانند.

و کیفیت اخذ آن‌ها: نیز به دستور مطبوخات است که ادویه صحیحه جیده گرفته، آن‌چه



صلب باشد نیم کوفته، شب در آب سرد و یا گرم و یا گلاب و یا بعض عرق‌های مناسبه به مقدار آن که چهار انگشت بالای آن آید بخیسانند و سر آن‌ها را پوشیده نگاه دارند.

صبح مالیده، صاف کرده و ترنجبین و شیرخشت و فلوس خیارشبر و غیر این‌ها آن‌چه داخل کردنی است شب علی‌جده در آب بخیسانند و صبح مالیده، صاف کرده، مزید آن نمایند و سرد و یا نیم گرم نموده بیاشامند به حسب حاجت. و اگر اراده تقویت آن به سردارو باشد، سردارو را خورده، بالای آن نقوع را بیاشامند.

اما حبوب

ادویه مسهله چندان^{۹۵۵} که به حسب احتیاج و اغراض با مصلحات و معینات و غیر آن گرفته، کوبیده، بیخته، اگر احتیاج به چرب نمودن باشد، به روغن بادام چرب نموده، با آب و یا مایع مناسب دیگر سرشته حبوب سازند.

و باید که پیش از خشک شدن استعمال نمایند تا آن که نچسبند به سطح کام و دهان و مری و معده؛ بلکه هنگامی که رو به خشکی آورد و خشک گردد و این‌ها صالح و نیکواند برای کسانی که دشوار باشد آشامیدن مطبوخات و نقوعات.

و دستور ترکیب آن‌ها: آن است که ادویه مطلوبه به حسب غرض و حاجت گرفته، با معینات و مصلحات و مُبَدْرِقات از هر یک، یک شربت تام، پس تقسیم نمایند مرگب را بر عدد ادویه و هر قسمتی را یک شربت تام فرض نمایند



و استعمال نمایند و مصلحات را در شماره نیاورند؛ مثلاً چون حَبّی مرکب از سقمونیا و صبر و شحم حنظل و تربد و غاریقون نمایند، باید که از سقمونیا، دو دانگ که مقدار شربت آن است و از صبر دو مثقال و از شحم حنظل، نصف مثقال و از تربد، دو درهم و از غاریقون نیز دو درهم بگیرند که اصول ترکیب‌اند و مقل و کتیرا و گل سرخ، از هر یک یک درهم و انیسون و مصطکی و مغز بادام شیرین مقشّر، از هر یک نیم درهم داخل نمایند و حبوب سازند و اوزان پنج ادویه اصل که پنج درهم و پنج دانگ و یک قیراط است، پنج قسمت نمایند، هر شربتی

خلاصه الحکمة، ج 2، ص: 386

یک درم و نیم و یک قیراط می‌شود سِوای مصلحات و وزن مصلحات را که چهار درم و نیم است و چون بر آنها بیفزایند، دوازده درم و دو دانگ و یک قیراط می‌شود.

و مجموعه را که بر پنج قسمت نمایند، هر قسمتی قریب دو درهم و نیم می‌شود. و این، بنا بر رأی و اختیار اطبّاست. و آنچه در مطبوعات ذکر یافت، رأی محققین این طایفه است. و باید که هر یک از ادویه را جدا جدا کوفته، بیخته، وزن نموده و آنچه از صموغ است، در آب و یا میاه مناسبه دیگر خیسانیده، حل نموده، صاف کرده داخل نمایند.

و در کوبیدن شحم حنظل مبالغه تام نمایند؛ به خلاف، سقمونیا و غاریقون را نکوبند؛ بلکه از غربال مویی بگذرانند چنانچه ذکر یافت. و باید که در وقت حَبّ ساختن، خوب بمالند و بسرشند که ادویه خوب با هم ممتزج گردند.

و آنچه از برای تنقیه معده و سر از فضول کثیره است، باید که حبوب آن را بزرگ تر سازند تا زمان طولی در معده بماند و اثر خود را بخشد و تنقیه تام نماید. و اگر از برای فضول اطراف و مفاصل است، کوچک‌تر سازند تا آن که زودتر گداخته اثر آن‌ها بدان اعضاء برسد.



و آب گرم بعد از فرو بردن آن‌ها به مقدار آن که بگدازد آن‌ها را و قوای آن‌ها را به زودی در بدن رساند، بیاشامند؛ مگر حبّ تربد و ملح و زنجبیل که بعد از آن آب سرد باید بیاشامند؛ زیرا که آب گرم، مرخی و مضعف فعل آن است؛ چنان‌چه پیش ازین ذکر یافت.

و هر گاه خواهند که به حسب احتیاج جمع نمایند میان حبّ و مطبوخ، باید که مناسبت میان هر دو را مرعی نمایند تا آن که معارضه با هم نمایند و حبّ را پیش تر بلع نمایند. و هنگامی که شروع به عمل نمود، مطبوخ را بیاشامند نه آنکه با هم در یک وقت. و در اسهال صفرا، سقمونیا را با طبیح هلیله و در اسهال سودا، حب سودا و یا حبّ لاجورد را با طبیح افتیمون و در استفراغ بلغم، حبّ لاجورد را با طبیح قنطوریون.

و باید که حبّ رو به جفاف و خشکی آورده باشد که استعمال نمایند، نه بسیار تر چنان‌چه ذکر یافت و نه بسیار خشک مدتی مانده که طبیعت از انحلال آن عاجز آید؛ زیرا که بساست که بعضی مردم حبوب بسیار خشک را خورده‌اند و عملی نکرده و آن حبوب بجنسها با «براز» مندفع گشته.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 387

باید که احتراز و اجتناب نمایند از استعمال حبوب، کسانی که در امعای ایشان اطفال یابسه متحجره و یا صاحب سُدّ باشند در منافذ که مضرّ است ایشان را و باعث زیادتی آفت می‌گردد.

%

فایده هشتم: در بیان آن که هر که دوی مسهل بیاشامد و عمل ننماید



[دوای مسهلی که عمل نکند]

بدان که در این صورت، باید که دریابد که طبیعت، قوه دوای مسهل را باطل نموده و نکایتی^{۹۵۶} و ضرری از آن به هم نرسیده و ممکن است که تحریک ندهد چیزی خاصیت عمل آن را.

و هر گاه دوا در معده باشد و منحدر نگشته هنوز و دریابد آن را از جُشاء و بترسد از حدوث عرضی مخوف مانند قولنج و غیر آن، سزاوار است که بیاشامد بر آن وقتی که باشد دوا از قبیل حَبّ ماء العسل یا شراب عسل و یا آبی که در آن نظرون و یا نمک حل نموده باشند؛ زیرا که اینها بساست که به اعانت بر عمل دوا می نمایند.

و اگر ممکن باشد که قیء نماید و دوا مندفع گردد، قیء فرماید. و اگر ممکن نباشد این، باید که البتّه متوجّه حُقْن لینه و فتایل مسهله گردد از فتایل مجرّبه. و اگر مقدار نیم درهم مصطکی به تنهایی و یا با رُب و یا شربت سیب و به و انار سرشته تناول نماید، اعانت بر اسهال می نماید. و هم چنین خاییدن سیب و به و مکیدن انار؛ به جهت آن که تقویت فم معده می نمایند و باعث نزول دوا به سوی اسفل و قعر معده و تسکین غثیان حادث از حرکت مواد و منع حرکت دوا به سوی فوق و نیز منع انصباب موادّ به سوی معده اند.

و اگر این ادویه و تدابیر فایده نبخشند و اعراض ردیئه منکره مانند تمدّد بطن و بر آمدگی چشمان عارض گردد، لا بد فصد باید نمود تا آن که اعراض تخفیف یابند و حرکت به سوی عضو رئیس ننمایند. و اما تحریک آن به مسهل دیگر جایز نیست؛ زیرا که جمع میان دو مسهل در یک روز خطرناک است؛ خواه عمل نموده باشد مسهل اوّل که شروع نماید مسهل دوم به عمل خود که باعث کثرت عمل و ضعف می گردد و اگر عمل ننموده و مواد را



به ثوران آورده و مسهل دوم نیز عمل ننماید و مواد را زیاده به ثوران آورده و اعراض ردینه طاری گردد و مواد متوجه اعضاء رئیسه گردد و باعث هلاکت.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 388

و نیز بسیار است که دوا جذب می نماید فضلات بسیار را به حدی که گنجایش آن را ننمایند مجاری که نفوذ در آنها می نمایند و قوه دافعه نتواند دفع نماید از خود، پس این هنگام مورث سده و یا ورم و یا خدر و خناق و هلاکت گردد.

و بدان که سبب تقصیر دوا از عمل، یا آن است که ادویه کهنه و یا ضعیف و یا مغشوش باشند. و یا آن که مجاری بدن بالخلقۀ تنگ واقع شده [و] دوا نتواند بالتّمام در آن نفوذ نماید، و یا به سبب مرض تنگ گردیده؛ مانند فالج و سکتۀ و تمدّد و امثال اینها که مجاری در اینها تنگ می گردند و چون ادویه در مجاری بالتّمام نفوذ ننمایند، قوه اسهال آنها ضعیف می گردد.

و بساست که فعل دوا به سبب اعراض نفسانیه و یا بدنیه ضعیف و یا باطل می گردد؛ مانند حرکت بسیار شدید که جذب نماید مسهل را به سوی اعضاء به سبب حرارت حادث از حرکت. و بسیار است که دوا مسهل اسهال نمی نماید به سبب یبوست امعاء و یا به واسطه شغلی و یا صنعتی^{۹۵۷} یا مصاحبت با کسی به حدی که از کمال اشتغال و لذت، طبیعت آن را فراموش نماید و از عمل آن بازماند. و همچنین غضب و طیش بسیار و به حمّام رفتن و خواب نمودن و امثال اینها همه مانع اسهال دوا مسهل اند.



و بدان که چون مسهل تأخیر در عمل نماید و کرب و غثیان و خناق و مغص و غشی و سدر و صداع عارض گردد باید که مبادرت به تسکین این اعراض به تناول قوابض و سایر آن چه ذکر یافتند در باب خود نماید. و اگر محتاج به سوی قیء گردد، قیء فرماید البتّه اگر آن ها فایده نبخشند.

فایده نهم: در بیان وقت قطع عمل مسهل و علاماتی که دلالت می نمایند^{۹۵۸} بر قطع عمل آن

بدان که از جمله علامات داله بر انتهای عمل مسهل و هنگام انقطاع، اشتداد نعاس و نوم است و اشتداد عطش و حدوث ضعف قوای نفسانیه؛ به سبب کثرت استفراغ و میل

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 389

آن ها به ظاهر مانده می گردند و محتاج به تقویت اند. و تقویت آن ها، میل به باطن و مبداء خود و تسکین است و همان عبارت از نعاس [است] که مبادی نوم است. و چون به سبب تحلیل و دفع رطوبات و اشتعال^{۹۵۹} حرارت بدن محتاج به ترطیب می گردد و طلب آب می نماید و همان عبارت از عطش است.

و چون به سبب دفع مواد ردیئه و قلیلی اخلاط صالحه ماده تغذیه بدن و باز ماندن طبیعت از تهیه ماده غذا به سبب اشتغال به دفع اخلاط ردیئه و اخراج دوی مسهل از بدن محتاج به غذای بسیار می گردد، لهذا طلب غذا می نماید^{۹۶۰} به انصباب سوداء به فم معده و همین معنی اشتها و گرسنگی صادق است. و نیز دلالت بر انتهای عمل و هنگام قطع عمل مسهل می نماید.

⁹⁵⁸ (2). ب: می نماید.

⁹⁵⁹ (1). الف: اشتغال.

⁹⁶⁰ (2). الف: (می نماید) حذف شده.



و چون دواى مسهل صفرآء خورده باشد، صفرآء مندفع گشته، شروع به اسهال بلغم نماید، و یا مسهل بلغم آشامید، و بعد [از] اسهال بلغم، سوداء مندفع گردد، و یا مسهل سوداء خورده و منتهی گردد به اسهال دم، که هر یک اینها دلیل انتها و افراط عمل اند و هنگام انقطاع عمل و حبس آن اند که واجب است به زودی متوجه قطع و حبس آن گردند تا خطر عظیم عائد نگردد.

و بساست که بعض جهال، تفرقه خلط فاسد از صالح ننموده و قبل [از] تشخیص و نضج آن خلط، مبادرت [به] مسهل قوی نماید و آن مسهل، باعث انقهار قوه طبیعت گردد و اخلاط صالحه را دفع نماید؛ پس واجب است بر طبیب حاذق که اولاً تشخیص نموده و آن خلط را نضج داده پس مسهل موافق آن استعمال نماید.

و ببايد دانست که مادام^{۹۶۱} که دوا موافق خلط فاسد در استفراغ و دفع آن است، با آن اضطراب نمی باشد و چون شروع به اضطراب نمود، علامت آن است که شروع به استفراغ غیر فضول نموده؛ پس واجب است که آن زمان متوجه قطع آن گردد.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 390

فایده دهم: در بیان تدبیر شخصی که مسهل، افراط در عمل نماید در او



بباید دانست که بسیار است که دواى مسهل، عمل بسیار مى‌نماید و آثار انتهائى عمل آن از حدوث نعاس و عطش و ضعف و گرسنگى ظاهر نمى‌گردد. و باید که هرگز هول و تشویق و اضطراب ننماید از کثرت عمل آن؛ بلکه مادام که اخراج خلط از جنس چیزى است که سزاوار است که استفراغ یابد و مریض را قوتّ تحمل آن باشد، باید که متوجّه حبس و قطع آن نگردد تا آن که بالتّمام استفراغ و تنقیه یابد.

و چون آثار و علامات مذکوره در فایده قبل ظاهر گردد و داند که طبیعت را قوهّ تحملّ زیاده بر آن نیست، آن هنگام متوجّه قطع و حبس آن گردد. و اگر آثار مذکوره در فایده ظاهر نکردند، ضعف در طبیعت یابد هر چند علامات نقا را نیابد، نیز متوجّه قطع و حبس آن گردد. و اگر حبس نگردد، ناچار متوجّه قی گردد و به خوراندن آب گرم تا آن که موادّ را به هیجان آورده قی فرماید.

و اطراف و بازوهای او را ببندد و آب گرم نزد او گذارد و ردایی بپوشد و سر خود را از ردا برآورد تا عرق شود و طبیعت متوجّه اعالی معده و اطراف و خلاف جهت مسهل گردد و از عمل باز ماند. و به حمام رفتن و مالیدن اطراف بعد از عرق آمدن و خواب نمودن و یا متوجّه شغلی و امر مرغوبی گشتن نیز و خوردن کعک و یا نان خشک خیسانیده در آب انار و سیب و به بستن اطراف یعنی بازوها و ران‌ها که در بستن از طرف فوق شروع نمایند و به اسفل آیند و محکم ببنند به حدّی که فی الجمله دردی به هم رسد به جهت آن که باعث انصراف طبیعت از امعاء به سوی اطراف است.

و چون این‌ها فایده نبخشند، تریاق فاروق و تریاق الطین و فلونیا و جدوار و فادزهر معدنی هر یک که حاضر باشد بخوراندند و قوابض، مانند سویق شعیر و پوست خشخاش و گل ارمنی و صمغ عربی و بزرقطونا بریان یا سفوف حبّ الرّمّان و ربّ حبّ الآس و ربّ سیب و به و امثال این‌ها و اغذیه قابضه متّخذة از مانند آب غوره و سماق و سیب و



به که سرد نموده باشند به یخ و یا برف و اضمیده قابضه بر معده مالیدن؛ مانند سویق با آب‌های قابض و غیر این که در قرابادینات مذکور است و تدهین به ادهان قابضه؛ مانند دهن سفرجل و مصطکی و بوییدن

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 391

اشیاء خوش‌بوی خنک، و مسکن را خوش‌بو نمودن به طیوب بارده معتدله مقویه و استعمال لخالخ بارده معموله از مانند صندلین و لادن و رامک و کافور و گلاب و آب برگ آس و مانند این‌ها و گرم داشتن اعضاء ظاهره به مالیدن و مانند آن.

اگر این‌ها فایده نبخشند، محجمه ناری زیر اضلاع و بین کتفین گذارند و اجتناب نمایند از هوای سرد که باعث زیادتی اسهال می‌گردد به سبب عصر موادّ به سوی باطن و از هوای گرم نیز که به سبب ارخا باعث ضعف می‌گردد؛ بلکه هوای مکان را معتدل سازند.

و مجرب دانسته‌اند خوراندن سه درهم حبّ الرشاد بریان جوش داده در درونج تا آن که منعقد گردد و گمان این است که این، مختصّ به اسهال بلغمی و مبرودین باشد و محرورین را فایده نمی‌بخشد؛ بلکه ایشان را طین ارمنی و بزرقطونا و طباشیر و مانند این‌ها با بعضی اشربه قابضه مانند شراب حبّ الآس و سفرجل و تفّاح و مانند این‌ها مفید است. و کسی که عادی به دواى ماسک مخدرّ مانند افیون و بزر البنج و یا بَنگ باشد، این ادویه او را فایده نمی‌بخشد؛ بلکه باید آخر الأمر مخدرّات و ادویه قویه مذکوره در باب قطع اسهال از اقراص و سفوفات و حقنه‌های قابض و غیر این‌ها استعمال نمود.

و بیاید دانست که ضعیف الامعاء را از ادویه مسهله اسهال طویل عارض می‌گردد که محتاج می‌شود به علاج‌های بسیار تا آن که بند گردد. و هم چنین مشایخ را خوف غایله بسیار است از اسقاط قوه و غیر آن.



و بدان که مسهل، افراط در عمل نمی‌نماید مگر به سبب ضعف عروق یا سعت افواه آن و یا لذع دوی مسهل فوّهات عروق را یا به سبب اکتساب بدن سوء مزاجی از آن و آن چه جاری مجرای این‌ها باشد.

و هرگاه منقطع گردد اسهال بر وجه محمود، باید که بعد از آن «حرف» به آب گرم و یا تخم ریحان مبرود المزاج بزرقطونا با شربت سیب و یا آب و شکر محرور المزاج بیاشامد در هنگامی که از فضول چیزی باقی نمانده باشد و اگر نه به آب گرم. و اما معتدل المزاج، تخم ریحان تنها یا بزرقطونا^{۹۶۲} یا شربت سیب.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 392

اعراض اسهال

فایده یازدهم: در بیان لحوق و حدوث غشی و آن چه تابع مسهل است از اعراض

بدان که هر که را از آشامیدن مسهل، صداع و حرقت معده و التهاب عارض گردد، باید که لعاب بزرقطونا و لعاب به دانه ساعت به ساعت به آب سرد بیاشامد و طیوب بارده و ریاحین بارده ببوید و بر سر و سینه آن طلاهای بارده بمالند و لخالخ بارده مذکوره ببویند و ماء الشعیر بنوشند و مسکن را قریب به اعتدال گردانند و اندک به بادبیزن و یا «خشت باد» هوایی خنک بوزند و اغذیه بارده بنوشند.

⁹⁶² (1). ب: یا با بزرقطونا.



و چون تب عارض گردد، موافق‌ترین اشیاء، ماء الشعیر است و تدبیر به سایر چیزی که ذکر یافت و آشامیدن سکنجبین بعد [از] یک دو سه روز؛ زیرا که بلافاصله مسهله باعث سحج امعاء می‌گردد و بسیار است که عروض حمّی از هیجان خون به سبب اسهال می‌باشد؛ پس این هنگام محتاج به فصد می‌گردد.

و چون کرب و قلق و غثیان به هم رسد، باید که سیب چاشنی دار و حَبّ الرُّمّان چاشنی دار بمکند و به اطراف او روغن و نمک بمالند؛ خصوصاً در اسفل قَدَمَین؛ پس اگر کفایت نماید و اِلّا سزاوار است که قیء فرمایند.

و چون دوا اسهال خون نماید، اطراف را ببندند و فادزهر و جدوار و تریاق و طین مختوم و ارمنی و نشاسته و صمغ عربی و بزرقطونا بریان با بعض اشربه بیاشامند و لعابات بزور قابضه و حقنه به طین ارمنی و «زر ورد» و دَمُ الْأَخْوِین و زرده تخم مرغ مشوی و تدهین اطراف به دهن ورد نمایند و بر شکم او روغن مصطکی بمالند.

چون سحج امعاء عارض گردد، طین ارمنی و صمغ عربی به آب انار و لعابات مذکوره بیاشامند و به آب برنج و گلنار فارسی و آس و گل سرخ و سفیداب قلعی حقنه نمایند. و احترار نمایند بعد از آن از استعمال دواى مسهل؛ خصوصاً که در آن سقمونیا و شحم حنظل و صبر و تربد باشد [و] سزاوار است که آن‌چه ذکر یافت بعد اسهال استعمال نمایند نه در بین آن که باعث قطع اسهال گردد.

و چون مغص عارض گردد، موضع مغص را با آب گرم تکمید نمایند؛ بدین قسم که در «مثانه» [حیوان] آب گرم کرده بر آن موضع گذارند. و یا ماء العسل گرم بیاشامند و یا راه



روند دائم. و چون بعد [از] استفراغ تشنج و یا فُواق عارض گردد، علامات ردیء است؛ زیرا که دلالت بر استفراغ رطوباتی که محتاج است بدن^{۹۶۳} به قوام خود می‌نماید [و] باید که لعاب بزرقطونا و حب السفرجل با روغن گل یا روغن بادام بیاشامند و اطراف را ببندند.

اگر فُواق عارض گردد، تعطیس فرمایند و بر اعضاء متشنجه و سینه ادهان بارده رطبه مانند دهن بنفشه و نیلوفر و کدو [و] مانند این‌ها تدهین نمایند و آب گوشت‌های چرب و ماء الشعیر ساده یا با شکر بنوشند و بساست که در عقب اسهال و فصد، وجع در کبد عارض می‌گردد [که] آب گرم بنوشند که آن را زائل می‌گرداند.

بسیار است که می‌نماید رایحه دوا در معده و چنان می‌نماید که گویا باقی است [که] آشامیدن سویق شعیر آن را زائل می‌گرداند؛ به سبب غسل خود و آشامیدن ماء الشعیر بعد از مسهل، دافع غائله آن است و به ازلاق و غسل دفع می‌نماید بقایای آن را اگر به این تدابیر زائل گشت بهتر و آلا رجوع به تدابیر دیگر نماید به تفصیلی که در کتب مذکور است.

و بدان که بعضی از ادویه مسهله، غائله آن‌ها بسیار عظیم خطرناک است؛ مانند تربد و غاریقون ردیء و مازریون و خربق؛ پس اگر اتفاق افتد آشامیدن بعضی از این‌ها و اعراض ردیئه طاری گردد، باید که به دفع و تدارک آن کوشند به قیء و غیر آن و تریاق فاروق و تدابیری که^{۹۶۴} در ادویه مفرده در هر دوا ذکر یافت مداوا نمایند و تدابیر یتوعات سمیه مانند مازریون و شبرم نیز مانند تدابیر مذکوره است.

فایده دوازدهم: در بیان تدابیری که بعد از اخراج دوا به عمل باید آورد

^{۹۶۳} (۱). ب: بدان.
^{۹۶۴} (۲). الف: (که) حذف شده.



بدان که چون دوا اخراج یافت، باید که بزور مذکوره [در آخر فایده دهم] با بعضی اشربه مناسبه بنوشند و بدن را خوشبو گردانند به غَسَل به آب گرم از رایحه کریهه عَرَق. و فردای آن به حَمَّام روند. و مَسکن را خوشبو گردانند. و لخالخ مذکوره و ریاحین طیبه معتدله ببینند. و طعام قلیل الکَمَّیَّة سریع الانهضام کثیر الغذاء معتدل الکِیفیَّة مقوی قوا و ارواح که معتاد باشد تناول آن؛ مانند گوشت مرغ جوان و گوسفند یک ساله و اسفیدباج و یا زیرباج و

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 394

یا قلیه و یا دو پیازه و یا قورمه کم روغن با چلاو یا^{۹۶۵} نان خمیر جید نیکو پخته و یا پلاو کم روغن تناول نمایند. و اجتناب نمایند از گرسنگی بسیار و از اعراض نفسانیه و بدنیه و از تخمه و امتلاء و تداخل؛ بلکه پرهیز را مرعی دارند تا آن که باعث اجتماع اخلاط فاسده در بدن به زودی نگردد؛ و زیرا که ضرر این اضعاف مضاعف است؛ به اعتبار خلّو بدن و حرارت و ضعف اعضاء زیاده مُنجذب به اعماق بدن می گردند و نفوذ در خُلل و فُرَج اعضاء می نمایند و به اعتبار ضعف، اندفاع آن ها دشوار می باشد.

و همچنین اجتناب نمایند از تناول اغذیه و ادویه قویّه الکِیفیَّة بالطبع یا بالخاصیه و حموضات و اشیاء حریفه و مالحه بسیار و اغذیه تفهه موّله بلغم نیز؛ خصوصاً در بلدان و ابدان بارده رطبه و مشایخ و زنان و اطفال. و زود به زود به حمام نیز نروند؛ بلکه هر سه روز یا هر پنج روز یا هر هفت روز یک مرتبه به حسب برداشت طبیعت و قوه. و مکث بسیار در حَمَّام نمایند و خواب بسیار زیاده از معتاد و همچنین بیداری بسیار زیاده از معتاد نمایند. و بالجمله، جمیع امور سته ضروریه را به حدّ اعتدال مرعی دارند.



زیرا که مراد از اعمال ید این جا فصد و حجامت و ارسال علق و حقنه و یا عمل جراحی و کخالی است و هر یک در جزئی علی حدّه ذکر می باشد می باید؛ **إن شاء الله تعالی.**

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 395

فصل دوم از فن دوم از مقاله دوم در بیان اعمال ید و این مشتمل بر نه جزء است

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 396

جزء اول در بیان فصد در آن هفده شعبه است و یک فایده

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 397

شعبه اول: در بیان فصد و فضیلت آن بر سایر استفراغات



بباید دانست که فصد، استفراغی است کلی که مستخرج می‌گردد از آن اخلاط اربعه به طریق تفریق اتصال عروقی و این تفریق اتصال حاصل از بیشتر اگر بر سبیل اعتدال از سعت و ضیق باشد، اخراج می‌یابند اخلاطی که در عروق اند به حد اعتدال. و اگر بسیار وسیع باشد، بسیار اخراج می‌یابند و موجب ضعف می‌گردد و یا دشوار می‌گردد حبس آن و التصاق و التیام موضع تفرّق. و اگر ضیق باشد، رقیق اخلاط اخراج می‌یابد و غلیظ آن‌ها باقی می‌ماند و لهذا منع نموده‌اند [از] گشودن فصد ضیق؛ مگر هنگامی که مراد از آن به اماله ماده باشد؛ چنان‌چه در معروفِ قلیل الامتلاء می‌نماید.

و بدان که مراد از استفراغ کلی در اصطلاح اطباء دو امر است: یکی، آن که مراد، تنقیه جمیع بدن است و بر این تقدیر، مراد از استفراغ، جزئی استفراغ خاص است؛ مانند دماغ که به سعوطات و عطوسات نمایند مخصوص تنقیه دماغ اند فقط. دوم، آن که مراد، تنقیه جمیع اقسام اخلاط است؛ هر چند از بعضی اعضا باشد [که] بر این تقدیر، استفراغ جزئی آن است که اخراج یک خلط خاص نماید؛ مانند اسهال و قیء.

پس مراد از استفراغ کلی که در تعریف فصد اطلاق نموده‌اند، همین قسم دوم است؛ و اِلّا فصد عرق ماقین و اریبه و غیر آن که اخراج خون از عضو خاص می‌نمایند، باید از^{۹۶۶} حدّ فصد خارج گردند. و شکی نیست که خون از هر عضوی که اخراج یابد، البته مرکب از اخلاط دیگر نیز می‌باشد و اخلاط دیگر نیز با آن اخراج می‌یابند گویا بالنسبه^{۹۶۷} به آن کم تر باشد؛ پس مراد از آن استفراغ کلی، استفراغ جمیع اخلاط است.

و بدان که فضایل فصد بسیار است و عمده آن‌ها آن است که امر اختیاری است هر وقت که خواهند و از هر عرق و عضو خاص هر مقدار که خواهند می‌توانند اخراج نمایند و هر وقت که خواهند می‌توانند به زودی بند نمایند.

^{۹۶۶} (۱). ب: باید که از.
^{۹۶۷} (۲). الف: گو بالنسبت.



و در آن هیچ خوف مضرّتی نیست اگر عند الحاجة و قدر مطلوب و ضرور اخراج نمایند؛

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 398

به خلاف مسهل و مقیّء که بعد از [عمل که فی الفور خواهند حبس و بند نمایند، نمی‌توانند و چندان اختیاری نیست. و بساست که چون حابسات و قابضات بسیار از برای حبس و قبض و سدّ آن استعمال نمایند، باعث ضرر عظیم می‌گردد؛ به اعتبار تعارض دو مختلف متعاقب هم بلافاصله.

شعبه دوم: در بیان آن که لایق اخراج دم کیان‌اند از مردم

بدان که لایق و سزاوار فصد سه نوع مردم‌اند:

یکی، کسانی که مستعدّ و مهیای حدوث امراض دمویه باشند نزد کثرت خون یا تغییر آن؛ یعنی معتاد و مقررّ باشد ایشان را که هر گاه خون در بدن ایشان زائد و یا متغیر گردد، امراض دمویه ایشان را حادث گردد؛ مانند آن که چون در عروق دماغیه کثرت و تغیر یابد، او را رُعاف و یا صرع دموی و یا سکتّه و یا مالیخولیا و یا قرانیطس و یا رَمَد و امثال این‌ها [عارض می‌شود]. و اگر در عروق حلق، حنجره و فم لسان غلبه نماید و یا تغیر یابد، خناق و اورام زبان و لثّه و قلاع و امثال این‌ها به هم رسد.

و اگر در عروق صدر و ریه باشد، غلبه و تغیر آن نفث الدم و قروح ریه و اورام حجب و امثال این‌ها عارض گردد. و اگر در کبد و آلات بول باشد، بول الدّم و اورام و قروح آن اعضاء و بواسیر و دُرور طمّث و امثال این‌ها. و اگر در حوالی ورک و قدم و مفاصل باشد؛ عرق النّیسا و نقرس و وجع مفاصل حادث گردد.



و هم‌چنین در سایر اعضاء باطنیه و ظاهریه؛ از اورام و دمامیل و خراجات و جروح و جرب و قوبا و غیر آن یا اورام باطنیه؛ پس چنین مردم را صواب و لازم و لایق است که اوّل فصل ربیع که اوّل هنگام تحریک و هیجان اخلاط است فصد نمایند و اخراج خون به حدّ لایق نمایند تا از حدوث این امراض محفوظ مانند؛ و لهذا «قُرشی» گفته: گاه است که فصد می‌نمایند نه از جهت زیادتی خون و یا از جهت ردائت کیفیت آن بالفعل؛ بلکه بالقوه قریبه.

دوم، آن که از جهت خوف حدوث مرضی و آفتی عظیم حکم به فصد می‌نمایند بدون

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 399

لحاظ کثرت خون و تغیر آن؛ مانند کسانی که چون ضربه و یا سقطه به ایشان واقع شود به جهت احتیاط آن که ایشان^{۹۶۸} را ورمی حادث نگردد [و] مأمون گردند از عروض آن، ایشان^{۹۶۹} را فصد فرمایند. و یا آن که ورمی عارض گردد از جهت خوف آن که مبدا قبل^{۹۷۰} از نضح انفجار یابد، ایشان^{۹۷۱} را فصد می‌فرمایند؛ هر چند که کثرت خون ظاهر نباشد.

سوم، کسانی که مبتلا به امراض دمویه باشند که آنجا اخراج خون به طریق اولی واجب و لازم است؛ چنان که در شعبه بعد از این خواهد آمد.

غیر این سه نوع مردم را اخراج خون واجب و لازم و ضروری نیست مگر نزد حدوث بعضی امراض از صرع و سکتة و خناق و رمد و ذات الجنب و اختناق رحم و غیرها.

⁹⁶⁸ (4 و 2 و 1). الف: اوشان.

⁹⁶⁹ (4 و 2 و 1). الف: اوشان.

⁹⁷⁰ (3). ب: قلیل.

⁹⁷¹ (4 و 2 و 1). الف: اوشان.



شعبه سوم: در بیان اختلاف اقوالی که میان متقدمین و متأخرین در ترجیح^{۹۷۲} فصد و امر بدان و عدم ترجیح و منع از آن وارد است

بدان که بعضی علی الاطلاق منع نموده‌اند و جهت اثبات مدّعی خود سه دلیل بیان نموده:

یکی: آن که خون، ماده و اصل اعضاء و موجب قوّت و صحت بدن است و چنین چیزی قابل الدفع و الإخراج نیست. دوم: آن که اگر آن واجب الدّفْع و الاخراج می‌بود، هر آینه برای آن مفرغه و مدفعی می‌بود؛ چنانچه برای صفراء مراره و برای سوداء طحال است؛ زیرا که برای هر امر ضروری لازم طبیعت، به إذن خالق - جَلَّ شَأْنُهُ - عضوی مخلوق و مهیا گشته [است].

سوم: آن که تنقیه و اخراج آن یا از جهت کثرت مقدار و یا از جهت ردائت کیفیت آن است و در هر دو صورت فایده [ای] بر آن متصور نیست؛ بلکه ضرر متحقّق [است]: اما در صورت کثرت، ظاهر است که سخونت به هم می‌رساند و خون زائد را مستحیل به صفراء می‌گرداند؛ پس واجب است که تنقیه صفراء نمایند نه خون و همچنین در حالت ردائت و تغیر خون به برودت یا به حرارت؛ چه اگر برودت است، لا محاله تکاثف و قلّت در حجم خون به هم می‌رسد و لهذا اجازت

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 400



به اخراج خون نداده‌اند. و اگر تغییر به سبب حرارت است، بلاشک لطیف آن به صفراء و کثیف آن به سوداء استحاله می‌یابد؛ پس تنقیه آن‌ها واجب است نه خون.

و جمهور اطباء قدیم و جدید این سخن واهی را رد کرده و جواب گفته‌اند هر یک از آن ادله را:

جواب دلیل اول: آن که خون هر چند ماده اعضاء و ارواح و باعث قوت است، و لیکن به شرط اعتدال مقدار و کیفیت و هرگاه از حد اعتدال تجاوز نماید و در مقدار زیاده گردد، اخراج زائد واجب و لازم گردد؛ تا زیادتی مقدار تمدد در اوعیه و انغمار حرارت غریزیه و انقهار قوه تحت ماده لازم نیاید؛ چنانچه در آتش اندک و هیمه بسیار ظاهر می‌گردد و آب و طعام بسیار را که به آتش قلیل خواهند که گرم نمایند و طبخ دهند، صورت نمی‌بندد بیت:

آب زیر کشتی آن را پشتی است

آب در کشتی هلاک کشتی است جواب دلیل دوم: آن که مسلم و قبول نداریم که مراره و طحال، مفرغه صفراء و سودایند؛ بلکه خزانه آن هر دو خلطاند که هر مقدار از آن هر دو که برای مصالح بدن مطلوب است؛ چنانچه در فایده تولید اخلاط ذکر یافت [و] مخلوط با خون گشته به اعضاء آیند و مابقی به اذن خالق - جَلَّ شَأْنُهُ - در آن هر دو عضو روند و در آن جا مهیا باشند تا به تدریج به صرف در آیند. و اطلاق لفظ «مفرغه» بر این دو عضو که خزانه‌اند بر سبیل مجاز^{۹۷۳} در کلام اطباء واقع شده و الا مفرغه که عبارت است از مجمع چیزی که مفید نباشد، در این جا بدیهی است که بی معنی است. و بر تقدیر تسلیم نبودن مفرغ برای خون، دلیل منع تنقیه آن نمی‌باشد؛ چه برای بلغم نیز بنا بر گفته ایشان مفرغه نیست؛ پس باید که آن را استفراغ نمایند و حال آن که امر به استفراغ



آن نموده‌اند و مستفرغات آن را بیان نموده‌اند. و می‌توان گفت که مفرغه آن هر دو- به دلیلی که ذکر یافت- عروق‌اند که در جوف آن‌ها می‌باشند و به مصرف خود یعنی جزء اعضاء می‌گردند به تدریج.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 401

جواب دلیل سوم: آن که در کثرت و حرارت خون شک نیست که نزد افراط موجب استحاله به صفراء می‌گردد و حدوث صفراء لا محاله باعث زیادتی سوء مزاج حار است؛ پس تجویز فصد نزد کثرت مقدار و توفیر حرارت خون قبل از آن که به حد افراط رسند و باعث تولید صفراء گردند، لازم بلکه واجب است از قبیل تقدمه العلاج.

و بر تقدیر استحاله نیز؛ زیرا که خون زائد بتمامه دفعاً استحاله به صفراء نمی‌یابد؛ بلکه به تدریج وقتاً بعد وقت؛ پس اخراج خون زائد، موجب قطع ماده و مدد صفراء باشد و قطع سبب و منع مدد، باعث تعدیل صفراست و منع تولید زیادتی آن.

و نیز کثرت مقدار خون هر چند به افراط باشد، استحاله به صفراء را^{۹۷۴} علی‌الدوام لازم ندارد؛ زیرا که می‌تواند بود که حرارت غریزه بر او استیلا یابد و جوش آن را فرو نشاند بدون آن که مستحیل به صفراء گردد؛ و خصوصاً که قلت در مقدار آن به استخراج به هم رسیده باشد و این معنی باعث اعانت فعل حرارت غریزی است.

و «قُرشی» در تأیید کلام مجوزین فصد و اخراج خون برهان آورده که هرگاه خون^{۹۷۵} در مقدار بیفزاید به نوعی که زوال آن به تقلیل غذا بدون اضرار شدید به بدن متوقع نباشد، البته مستحیل می‌گردد به کیفیت ردیئه به نهجی که اصلاح آن به ادویه و تدابیر معتدله دیگر متوقع نباشد و لا محاله امری غیر طبیعی حادث می‌گردد و دفع آن

⁹⁷⁴ (1). الف: (را) حذف شده.

⁹⁷⁵ (2). الف: (که هرگاه خون) حذف شده.



واجب و آن بی اخراج خون ممتنع؛ پس استفراغ دم نزد احتیاج، لا بد و ضرور [است] و عدم آن، مضرّ و منہی عنہ [است] عقلاً و استقراء^{۹۷۶}.

پس ازین بیانات ظاهر و محقق گردید که اخراج خون نزد حاجت و ضرورت واجب است دو کس را: یکی کسی را که خون او از مقدار طبیعی ضروری زائد و غالب گردد بالفعل یا بالقوه قریبه به نحو مذکور. دوم، کسی را که خون او متغیر کیفیه گردد بالفعل یا بالقوه قریبه. و هر گاه کثرت دم یا تغیر کیفیت آن مستلزم وجوب تنقیه آن گردد، اجتماع این هر دو به طریق

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 402

اولی خواهد بود. و در غیر این دو صورت، اصلاً استفراغ آن جایز نیست؛ زیرا که اخراج آن کمّاً و کیفاً در صورت اعتدال بالفعل یا بالقوه جایز نیست و ممنوع است بالاتفاق.

شعبه چهارم: در بیان آن که در فصد، رعایت حال نُضج در کدام وقت ضرور است و در کدام وقت ضرور نیست

بباید دانست اولاً که مراد از اخراج دم، یا تنقیص ماده و یا استیصال قدر زائد آن است. اگر تنقیص مراد است، بلا تمهّل و انتظار نُضج، فصد باید کرد و اخراج خون نمود. و اگر استیصال مقدار زائد و یا تغیر^{۹۷۷} آن مطلوب باشد، نظر نمایند که خون، غلیظ و لزج است یا نه:

⁹⁷⁶ (3). مصنف. بخش اول از سؤال سوم را که در مورد کثرت خون بود جواب داد اما بخش دوم سؤال را که در مورد تغیر و ردائت خون بود را کاملاً جواب نداده است.
⁹⁷⁷ (1). الف: متغیر.



اگر غلظت و لزوجت دارد، انتظار نضج لازم و واجب است. اما در صورت غلظت به جهت آن که اخراج آن ممکن نیست مگر به فصدی که در نهایت وسعت رگ را گشایند و چنین فصدی لا محاله به سبب کثرت اخراج خون که مَرکَب و ماده ارواح است، باعث سقوط قوه می‌گردد.

و اما در صورت لزوجت، به جهت آن که خون لزج، متشَبَّث به عروق می‌باشد و انفصال^{۹۷۸} چنین خونی دشوار است؛ خصوصا به فصد که عاری از قوه جاذبه است؛ به خلاف مسهل و مقیء که ماده را جذب می‌نماید از عروق؛ پس هرگاه خون غلیظ یا لزج باشد و فصد کنند، بلاشک خون جید اخراج خواهد یافت و ارواح نیز با آن. و این، لا محاله باعث ضعف قوت و برودت مزاج و موجب قصور هضم و نضج و باعث آفات و مفاسد بسیار است.

و اما اگر در خون واجب الاستفراغ غلظت و لزوجت نباشد، ملاحظه نمایند قوام^{۹۷۹} آن معتدل است یا رقیق؟ اگر معتدل است، همان خود نضج است بلا توقّف و تمهّل فصد و اخراج فرمایند. و اگر رقیق است، ملاحظه نمایند که خون در عروق منتشر است یا در عضوی خاصّ محصور؟ اگر منتشر است، محتاج به نضج نیست در اخراج؛ جهت آن که در این حالت بنا بر تشبّث طبیعت به خون صالح و اقتدار او بر دفع فاسد، خون ردی بیش تر اخراج خواهد یافت و همین مطلوب است.

خلاصه الحکمة، ج 2، ص: 403

و اگر محصور در عضوی مخصوص باشد مانند آن که در نقرس و اوجاع مفاصل و مانند آن می‌باشد، که در این صورت انتظار نضج، لازم و واجب است تا آن که به قوام معتدل آید و به فصد اخراج تواند یافت؛ جهت آن که خون رقیق که محصور در عضو باشد در خلل آن متشرّب می‌گردد و انفصال آن از آن متعسر می‌باشد؛ پس فصد و اخراج

978 (2). ب: انفعال.

979 (3). ب: که قوام.



ماده آن باعث زیادتى شر^{۹۸۰} و فساد مى‌گردد؛ زیرا که ماده محصوره مندفع نمى‌گردد بلکه ماده صالحه غیر محصوره مطلوبه.

پس از این تقریر مبین^{۹۸۱} گشت که اعتبار نضح در فصد ملحوظ نیست مگر هنگامی که مقصود استیصال خون زائد فاسد باشد و با وجود آن، خون، غلیظ و یا لزج و یا رقیق متشبهت متشرب به عضوی مخصوص باشد. و در غیر این صورت، اعتبار نضح لازم نیست؛ بلکه بلا تمهل و تأخیر فصد نماید؛ هر چند اطباء را در اعتبار وجوب نضح و عدم آن در فصد اختلاف است و لیکن آن چه مختار و تحقیق است، این بود که ذکر یافت.

شعبه پنجم: در بیان آن که مبادرت به فصد قبل از نضح، کسانی را که مستعدّ حدوث امراض دمویه باشند جایز و لازم است

بباید دانست که مستعدّین حدوث امراض دمویه از قبیل صرع و سکنه و مالیخولیا و خوانیق و اورام احشا و نقرس و عرق النسا و اوجاع مفاصل و غیرها را قبل از حدوث، لازم است؛ لیکن باید قبل از حدوث، ماده آن‌ها رداًت نیافته و قوام آن از حدّ اعتدال بسیار منحرف نگشته و اخراج آن با عدم مانع سودمند [است].

و اگر بقیه از آن بعد [از] اخراج باقی ماند، طبیعت در اصلاح آن کفایت می‌نماید به سهولت؛ زیرا که بدن در آن حالت هنوز مریض نگشته؛ به خلاف آن که مرض حادث گردد که در این صورت مبادرت به اخراج آن نباید نمود قبل از نضح؛ بلکه منتظر نضح باید بود. و اما در مالیخولیا جهت آن که خون در آن غلیظ سوداوی می‌باشد و در

۹۸۰ (۱). ب: شروع.

۹۸۱ (۲). ب: تبیین.



علل دیگر، خون محصور در عضو مخصوص می‌باشد و در این حالت، بی نضح فصد نباید نمود- چنان‌چه ذکر یافت-

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 404

بدان‌که گاه می‌باشد که با وجود تجاوز مرض از مرتبه ابتدا و انتها، حکم به فصد نموده‌اند و وجه امر بدان بعد از انتها که هنگام انحطاط مرض است دو وجه می‌تواند بود:

یکی، آن‌که هر چند ماده مرض خون نباشد و لیکن با وجود مرض مذکور، خون غالب باشد به حدی که خوف ضرری متصور باشد که در این صورت فصد واجب است اگر مانعی نباشد؛ مانند آن‌که شخصی حمی صفراوی به هم رساند و خون در مزاج او غالب باشد و با وجود آن در زمان ابتدا و تزايد فصد اتفاق نیفتد و معالجه حمی به وجوه دیگر نمایند تا آن‌که زمان انتها بگذرد و به انحطاط رسد که در این وقت، از غلبه خون چون گمان و خوف استحاله خون به صفراء و اعاده مرض است به اندک سوء تدبیری، لهذا اگر حکم به فصد نمایند، اولی و انسب است.

دوم، آن‌که ماده مرض، خون باشد و به سبب تطفیه و تسکین حدت آن، کار به انحطاط مرض کشد بی اخراج آن که در این صورت اگر از جهت خوف عود مرض فصد نمایند جایز است؛ زیرا که مرض دموی چون بدون تطفیه و یا با تطفیه به انحطاط آید و با وجود آن غالب باشد، اکثر آن است که به اندک محرک بدنی و یا نفسانی مرض عود و غلبه می‌نماید؛ مانند حمای^{۹۸۲} سونوخس که به تطفیه و تبرید و تغلیظ، ماده رو به انحطاط آورد و با وجود آن، خون^{۹۸۳} غالب باشد که فصد در آن از جهت ایمنی از عود حمی لازم است.

982 (1). ب: (حمی) حذف شده.

983 (2). ب: خوف.



شعبه ششم: در بیان قوانین کلیه فصد بالعموم

بدان که از جمله قوانین، یکی این است که روزی که مرض در حرکت و ماده آن در تَوَران باشد، در آن روز فصد و استفراغ دیگر جایز نیست و ممنوع است؛ زیرا که آن روز نوبه و مجاهده طبیعت با مرض است [او] باعث ضعف طبیعت و بازماندن آن از دفع مرض و غلبه مرض می‌گردد؛ بلکه حتی المقدور طبیعت را در آن روز ساکن دارند تا به امر خود مشغول گردد.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 405

[قانون] دوم از جمله قوانین، آن که اگر مرض صاحب بحرانات و طویل المدّه باشد، و محتاج به فصد باشد حتی المقدور در تسکین آن کوشند و فصد نمایند. و اگر به هیچ وجه تسکین نیابد، لا بُد فصد نمایند و لیکن خون بسیار اخراج نمایند که در قوه، فتوری به هم رسد که احياناً اگر احتیاج به فصد دیگر شود، ثانیاً و ثالثاً توان نمود. و اگر قوه باقی باشد، وفا به^{۹۸۴} آن نماید.

[قانون] سوم از جمله قوانین آن که چون در موسم زمستان شخص بعید العهد به فصد را تکسّر و ثقل بدن و خواب بسیار و شیرینی طعم دهان و غیر این‌ها- که از دلائل غلبه خون‌اند- به هم رسد و شاکی از آن باشد، او را فصد نمایند از جهت ضرورت و لیکن خون بسیار نگیرند؛ بلکه خون کمی بگیرند؛ جهت آن که در این فصل، زیادتی خون از مقدار طبیعی جهت سخونت بدن و حفظ از سردی و مقاومت بدان مطلوب است. و نیز چون تکاثف عارض خون گردد به سبب سردی، در حجم آن کمی به هم رسد.



[قانون] چهارم از جمله قوانین، آن که نزد حبس طبیعت و قولنج غیر ورمی، اجتناب از فصد واجب و لازم دانند؛ به جهت آن که فصد چون جذب می‌نماید ماده را به طرف غیر امعاء، اعانت می‌نماید حبس را. و در قولنج، باعث مزید ضعف عارض از شدت الم می‌گردد. و اما در قولنج ورمی، بدون فصد چاره و علاجه نیست؛ یعنی البتّه فصد باید نمود.

و هم چنین بعض جاها که طبیعت حبس و قبض باشد به جهت کثرت ماده؛ خصوصاً که متوجّه اعالی باشد و طبیعت، مصروف بدان جهت [باشد] که در این صورت، از فصد و اخراج ماده و عدم انصراف طبیعت بدان جهت، بلکه انصراف به جانب دفع فضول، باعث رفع احتباس و قبض می‌گردد. و نیز به سبب توجّه و انصراف طبیعت به جهت دیگر، صفراء نیز به امعاء مُنصَبّ نمی‌گردد که باعث رفع حبس و قبض گردد.

و چون از آن جانب بازماند، مُنصَبّ گشته، باعث رفع قبض و حبس می‌گردد. و گاه است که باعث عدم انصباب صفراء و حبس طبیعت، ورم مجرای واقع میان مَراره و امعاء می‌باشد و فصد آن را مفید و لهذا بعد از فصد، انصباب می‌یابد و طبیعت، منحل می‌گردد.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 406

[قانون] پنجم از جمله قوانین، آن است که زنان حامله و حایض را حتّی المقدور فصد نفرمایند. و اما نزد ضرورت قوی و شدت حاجت، تجویز نموده‌اند در زنان آبستن؛ به جهت آن که خوف اسقاط است؛ زیرا که اخراج دم باعث فقد غذای جنین و باعث ضعف آن می‌گردد و طبیعت، بنا بر آن نمی‌تواند که جنین را مستقلّ و محفوظ دارد؛ لهذا اسقاط می‌نماید.



و هم‌چنین هر استفراغ قوی و تقلیل غذا و تغذی به اشیاء قلیله‌التغذیه در حکم فصداند و باعث اسقاط و لهذا ممنوع‌اند؛ و لیکن اکثر وقوع اسقاط، استفراغ قبل از ماه رابع و بعد از سابع است؛ به خلاف فصد که موجب اسقاط، هنگامی است که جنین بزرگ شده و ثقلی به هم رسانیده باشد که در این صورت، احتیاج آن به غذا بیش تر و از فقد آن حدوث ضعف نیز بیشتر و ثقل آن زیاده؛ به سبب حدوث بروودت در آن و لهذا طبیعت از احتمال آن باز می‌ماند و اسقاط می‌نماید.

پس [به اثبات] رسید که ضرر فصد قبل از شهر رابع از تکون کم تر می‌باشد به شرط آن که سبب اسقاط، محض فقدان غذا باشد، به خلاف استفراغات دیگر که علت اسقاط در آن‌ها بیش تر [از] حدوث اضطراب در بدن و قلت تشبث طبیعت به رطوبت است؛ به جهت آن که جذب دوائی مستفرغ رطوبات را شک نیست که قبل از رابع و بعد از سابع، تعلق جنین با رحم ضعیف می‌باشد قبل از رابع؛ به جهت آن که هنوز تمکن نیافته جنین در رحم [و] تقویتی به هم نرسانیده و عروق رابطله آن مستحکم نگشته. و بعد از سابع، به جهت آن که جنین ثقل به هم رسانیده و عروق و شظایای مربوطه آن به تدریج ضعیف می‌گردند. و لهذا جالینوس گفته حال جنین قبل از رابع مانند حال ثمره نو رسیده است و بعد از سابع مانند ثمره رسیده پخته و ظاهر است که در این وقت، ثمره را با شاخه تعلق و استحکام بسیار نمی‌باشد و لهذا به اندک حرکتی ساقط می‌گردد و می‌افتد.

و بدان که ایجاب قیء اسقاط را نسبت به اسهال بیش تر است؛ به جهت انزعاج حرکت قیء علائق جنین و ایجاب اسهال اسقاط را زیاده از قیء؛ به جهت تحریک موادّ به جانب اسفل که جانب رحم است و به سبب قرب، اثر آن به رحم بیش تر



می‌باشد؛ پس بی ضرورت قوی و شدت احتیاج، زنان حامله را از فصد و اسهال و قیء اجتناب واجب و لازم است. و اما بعضی زنان حامله را که خود به خود در ابتدا قیء عارض می‌گردد، اگر به عنف و شدت نباشد حبس و تدارک آن نباید نمود؛ زیرا که آن، باعث دفع مواد فاسده معده است و لهذا طبیعت آن را دفع می‌نماید و خلاف مقتضای طبیعت عمل نمودن، ممنوع است.

از جمله مواضع ضروریه و امور داعیه به فصدِ حوامل، دو امر است:

یکی، زوال آفت بالفعل؛ مثلاً مرضی مخوفِ دموی او را عارض گردد که تدارک آن بی فصد متعسر باشد که ناچار فصد باید نمود که اگر ننماید به هلاکت می‌انجامد؛ زیرا که نزد احتمال دو شر، اختیار اهون مقتضی حکمت و اولی است. و اما نفث الدم اگر ضعیف باشد، به تدابیر دیگر حبس نمایند و آلا به فصد پردازند که منع از فصد، نظر به فقدان ماده جنین است و آن، اهمّ و اگر نفث الدم قوی باشد و آن نیز از اسباب فقدان غذا است فصد نیز به جهت اماله ماده و حبس آن اهمّ مهمّات^{۹۸۵} است؛ و لیکن باید که این وقت فصد را به نهایت تنگی گشایند تا انجذاب آن بیش تر از استفراغ باشد و اضعاف آن کم‌تر.

دوم، محافظت حامله یا ولد آن بعد از وضع حمل؛ جهت ایمنی از حدوث آفت. و این، چنان است که مثلاً به امتحان و تجربه دریافته باشند که اگر تنقیه و اخراج خون در حالت حمل اتفاق افتد بعد از وضع، او و ولد او هر دو سالم و صحیح می‌باشند و آلا به آفات و امراض از قبیل بثور و قروح و دمامیل و خراجات مبتلا می‌گردد هر دو یا یکی از

۹۸۵ (۱). الف: (و اگر نفث الدم قوی باشد و حبس آن اهم) حذف شده.



ایشان و لیکن این، مخصوص به دموی مزاجان کثیر الدّم و حصول تجربه کامله است و الّا مبادرت بر آن به محض گمانِ ضعیف نباید نمود.

و بدان که منع از فصد طامث به دو جهت است:

یکی، به جهت آن که تا خون حیض قبل از وقت بنا بر توجّه به سمت دیگر حبس نگردد.

خلاصه الحکمة، ج 2، ص: 408

دوم، آن که مبدا افراطی در خروج دم به هم رسد و بدان سبب ضعف شدید عارض گردد و لیکن هر گاه از این دو امر خاطر جمع باشد و حاجت داعی گردد- هر چند غیر قوی باشد- فصد باید نمود و به مقدار حاجت و ضرورت اخراج خون نمود.

[قانون] ششم از آن قوانین، آن است که هر گاه به سبب ظهور علامات^{۹۸۶} امتلاء خواهند که فصد نمایند، واجب است که اوّلًا تأمل نمایند و دریابند که امتلاء از خون است یا از اخلاط بلغمیه نیه^{۹۸۷} خام؟ زیرا که اگر از اخلاط خام باشد و فصد نمایند، ضرر بسیار حاصل گردد؛ بلکه خوف هلاکت است؛ پس در این صورت باید که انتظار نضح نمایند و بعد از آن فصد فرمایند. و اگر امتلاء دموی صرف باشد، محتاج به نضح نیست به مجرد ظهور آثار غلبه آن فصد جایز است.

986 (1). ب: علامت.

987 (2). ب: (نیه) حذف شده.



و ببايد دانست كسانى را كه سوداء بر مزاج غالب و تمدّد در بدن ايشان^{۹۸۸} عام، باشد ايشان^{۹۸۹} را فصد نمودن اولاً و بعد از آن مسهل دادن، انفع است.

[قانون] هفتم از جمله قوانين، آن است كه هر گاه خون در بدن فاسد گردد در مقدار اندك باشد و فصد لازم^{۹۹۰} شود، واجب است كه به حسب آن خون، كم نمايند از فصد و بعد از آن به غذاهاى محمود تقويت نموده و مهلت داده باز اعاده فصد نمايند. و به همين دستور تكرر فصد مى‌نموده باشند تا آن كه خون فاسد مستخرج گردد و خون جيد صالح محفوظ ماند؛ زيرا كه از شأن طبيعت حاميّه بدن است كه دم صالحه را محفوظ مى‌دارد و نمى‌گذارد كه استخراج يابد و همگى توجه او بر دفع خلط فاسد ردىء مى‌باشد؛ مگر آن كه فاسد، شديد الغلظه و لزوجت باشد كه در اين صورت اقتدار بر دفع آن نمى‌يابد.

[قانون] هشتم از قوانين مذكوره، آن است كه هر گاه خون در بدن شخصى ماييل به عضو خاص باشد و ميلان آن بدان عضو موجب آفت عظيم بوده و بدان سبب فصد لازم

خلاصه الحكمة، ج 2، ص: 409

شود، واجب است كه فصد و اخراج خون از اين كس نيز به تدبير و دستورى كه ذكر يافت، اندك اندك و به دفعات و تمهّل بگيرند؛ زيرا كه خون^{۹۹۱} ماييل به عضو ديگر را چون خواهند كه دفع نمايند، البته خون‌هاى ديگر كه در بدن ايستاده‌اند و ماييل به عضوى نيستند بيش تر مندفع مى‌گردند از آن خون مفسود؛ و لهذا لازم است كه به تكرر و اندك اندك و تقويت به غذاى صالح موّلد خون جيد داده اخراج نمايند تا ضعفى و ضررى احداث ننمايد.

⁹⁸⁸ (4 و 3). الف: اوشان.

⁹⁸⁹ (4 و 3). الف: اوشان.

⁹⁹⁰ (5). الف: (لازم) حذف شده.

⁹⁹¹ (1). الف: (خون) حذف شده.



بدان که هر گاه خون محمود در بدن اندک باشد و اخلاط فاسده بسیار، در این هنگام اجتناب از فصد واجب است؛ زیرا که هر چند طبیعت متوجه دفع فاسد و حفظ صالح است و لیکن نمی‌تواند بود که همگی تصرف و توجه او محصور و مصروف بر دفع فاسد ردی باشد و از صالح چیزی به مطلقاً نگذارد که مندفع گردد، پس از اخراج آن فاسد به فصد، لا محاله قسطی از صالح نیز مندفع می‌گردد و این، باعث زیادتی تقلیل و ضعف قوه است و لهذا مطلقاً تجویز فصد ننموده‌اند و مصلحت ندانسته مگر هنگامی که حاجت قوی مستدعی گردد با ملاحظه شرایط مسطور و این، نادر الوقوع می‌باشد.

[قانون] نهم از آن قوانین، آن است که هر گاه در اخلاط ردیئه مراریت باشد- یعنی صفراء مخلوط باشد- و فصد لازم شود، باید که ابتدا ملاحظه نمایند که اذیت ماده به حسب کمیت است و یا به اعتبار کیفیت؟ اگر به کمیت است، تنقیه صفراء نمایند به اسهال لطیف خفیف یا به قیء و اگر به کیفیت است، در تسکین و تطیفه آن کوشند و مریض را هر چه موجب ثوران آن است باز دارند. و بعد از حصول تنقیه یا تطیفه، فصد نمایند تا مدعا بی‌اذیتی حاصل گردد. و در صورت تنقیه، ظاهر است که احتیاج به قیء هنگامی است که صفراء به نواحی معده^{۹۹۲} باشد؛ زیرا که اگر ماده صفراء دور^{۹۹۳} باشد، استفراغ به قیء به جهت شدت حرکت و قلت خروج ضرر می‌بخشد.

[قانون] دهم از آن قوانین، آن است که اگر ماده غلیظ و محتاج به فصد باشد، ابتداءً

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 410

استحمام فرمایند و سکنجبین ملطف معمول به مطبوخ زوفا و حاشا بیاشامند. و چون تلطیف یافت، فصد نمایند و در این امر، همه اطبای قدیم و جدید متفق‌اند.

⁹⁹² (2). ب: نواحی ماده.
⁹⁹³ (3). الف: صفراء درو.



و بدان که مَشی را قدما نیز از جمله تدابیر ملطّفه شمرده‌اند و در این حالت امر به مشی نموده‌اند؛ به خلاف متأخرین که بعضی منع از آن نموده و گفته‌اند که تسکین در آن حالت اولی است؛ به جهت آن که سکون، معین بر هضم است و نضج در آن بیش تر حاصل می‌گردد.

[فایده] یازدهم از آن قوانین، آن است که هر گاه محتاج به فصد گردند با وجود ضعف قوّه که تب و یا اخلاط ردیئه دیگر رسیده باشد، باید که در این هنگام نیز خون به تفاریق و دفعات بگیرند به نحو مذکور تا اخراج مادّه با^{۹۹۴} مراعات قوّه شده باشد.

و بایاد دانست که فصد ضیق هنگامی که مادّه غلیظ لزج نباشد، در حفظ قوّت اثر تمام دارد و آلا آن چه رقیق است اخراج می‌یابد و کثیف کدر باقی می‌ماند که در این صورت، واجب است که وسیع باشد.

و فصد وسیع، موجب ضعف و غشی و بطوئ اندمال است و لیکن اکمل در تنقیه است؛ چنان چه ذکر یافت. و هنگامی که مادّه سوداوی و یا غلیظ باشد و یا برای استظهار فصد نمایند، وسیع [کنند]. و مراد از فصد وسیع، معتدل الشقّ است در طول عرق که در زمان معتدل، خون واجب النفع مندفع گردد. و باید که به یک دفعه خون مطلوب را نگیرند؛ بلکه قدری خون که دفع گردید انگشت را بر سر موضع شق گذارند و لمحّه [ای] توقّف نمایند، پس بردارند و بگذارند که قدری دیگر دفع گردد و باز انگشت بدان گذارند و بعد از یک دو لمحّه بردارند و قدری دیگر بگیرند و هم چنین تا قدر مطلوب [از خون] اخراج یابد. و این، باعث اخراج موادّ فاسده و حفظ قوّت و ایمنی از حدوث غشی است.



در لاغر مزاجان و کسانی که عروق ایشان باریک باشد و در فصل گرما و کسانی را که خوف عروض غشی باشد یا مقصود، اماله ماده باشد؛ چنانچه در رعاف و غیر آن، فصد ضیق اولی است. و در فصد وسیع، روح بسیار نیز مندفع می‌گردد و به

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 411

جهت کثرت اخراج خون که مرکب آن است و به جهت توجه طبیعت و ارواح و قوا نیز بدان جانب و لهذا حدوث غشی در آن اسرع و اکثر واقع می‌شود، پس ملاحظه این را نیز^{۹۹۵} باید نمود.

شعبه هفتم: در احکام فصد به حسب حمیات

و این نیز مشتمل بر چند قانون است

[قانون] اول: آن است که در حمیات شدیدة الالتهاب و در ابتدای حمیات غیر حادّه و در ایام دور آن‌ها، اجتناب از فصد واجب است؛ اما در حمیات شدیدة الالتهاب؛ به جهت چند امر:

یکی، آن که در چنین حمیات، صفراء غالب می‌باشد نه خون؛ پس اسهال واجب باشد نه فصد.



دوم، آن که اخراج خون درین حمّیات، باعث مزید التهاب می‌گردد؛ به جهت سخونت صفرا؛ به سبب تنقیص مقاوم آن که خون است به رطوبت خود.

سوم، آن که در چنین حمّیات، قوا به تحلیل می‌روند و فصد نیز باعث تحلیل و تنقیص قوا است و لهذا جایز نیست. و اجتناب از فصد در ابتدای جمیع حمّیات غیر حادّه به جهت آن است که اگر این حمّیات بی غلبه خون‌اند، وجه^{۹۹۶} اجتناب ظاهر است و اگر با غلبه خون‌اند، چون مادّه این‌ها غلیظ می‌باشد و ظاهر است که اخراج خون موجب برودت است و برودت، موجب مزید غلظت؛ خصوصاً که خون بسیار گیرند. و اما اگر قدر قلیل بگیرند، منافاتی ندارد بلکه باعث خفّت و سبک‌باری طبیعت شده [و] استیلا بر مرض می‌یابد و زود نضج داده مندفع می‌گرداند.

و اما هر گاه در حمّیات غیر حادّه مادّه نضیح می‌باشد به جهت استیصال آن، [اگر] فصد نمایند نفع بلیغ بخشد؛ به جهت آن که فصد، استفراغ کلی است؛ چنان‌چه ذکر یافت؛ خصوصاً هنگامی که خون غالب باشد.

خلاصه الحکمّه، ج 2، ص: 412

و اجتناب از فصد در ایام دور- یعنی روزهای نوبه- به جهت آن است که در این روزها، طبیعت متوجّه دفع مرض می‌باشد؛ به سبب تحریک و هیجان مادّه مرض؛ پس فصد در آن‌ها موجب اضطراب و تشویش و ضعف^{۹۹۷} طبیعت آن است و بازداشتن از امر مطلوب.

⁹⁹⁶ (2). ب: جهه.

⁹⁹⁷ (1). الف: (ضعف) حذف شده.



[قانون] دوم: آن که هر گاه با تب، تشنج یابس یا رطب باشد، اگر یابس است فصد را جایز ندانند؛ زیرا که تشنج یابس، عارض نمی‌گردد مگر در حمیات محرقه؛ به جهت فرط تجفیف اعصاب. و نیز تشنج، موجب بیداری و تعریق بسیار و اسقاط قوه است و لهذا اخراج خون با این احوال، مضرّ و باعث شدت و زیادتى آن‌هاست.

و در تشنج رطب که به سبب امتلاء اعصاب از ماده بلغمیه است، فصد را مناسبتی نیست و آن که تشنج بی ضعف عصب، نمی‌باشد و با وجود غلبه بلغم و ضعف عصب وجه مناسبتی و فایده [ای] نیست، بلکه مضرّ است. و اما در تشنج رطبی که از غلبه خون باشد، فصد در آن مجوّز است و لیکن به شرط آن که خون اندک گیرند نه زیاده که باعث زیادتى شرّ و کثرت عرق و سقوط قوه که لازمه تشنج است گردد.

[قانون] سوم: آن که در حمی یوم به جهت امتلاء بدن از خون، فصد نمایند و خون کمی بگیرند.

و بدان که حدّ قلّت اخراج خون آن است که هنوز به اعتدال نیامده باشد که بند نمایند. و این به جهت آن است که خون جهت تغذیه بکار آید [و] احتیاج تناول غذای بسیار نشود؛ زیرا که بسیاری تناول غذا در حمیات، باعث ازدیاد کرب و اضطراب طبیعت می‌گردد و به جهت حرارت طبخ غذا و کثرت وصول بخار آن به قلب و سایر اعضا؛ پس اگر خون کمی بگیرند که خفتی بر طبیعت^{۹۹۸} به هم رسد، مابقی را طبیعت خود به صرف غذای بدن آورده به تدریج مندفع خواهد گردانید و محتاج به غذای بسیار نخواهد بود. و در حمای سونوخس نیز به همان جهت و علّتی که ذکر یافت، تقلیل فصد و اخراج لازم است.

و بدان که آن‌چه اطباء گفته‌اند که در سونوخس اخراج خون بسیار باید نمود، به آنچه

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 413



ذکر یافت در معنی تقلیل مقید به آن که به درجه اعتدال نرسیده^{۹۹۹} تقلیل نامند منافاتی ندارد؛ زیرا که می‌تواند بود که خون از حیثیت مقدار زیاده از آن گیرند که معتاد باشد و با وجود آن هنوز به قوام اعتدال نرسیده باشد؛ پس به این اعتبار با وجود تکثیر ماده تقلیل به عمل آمده؛ پس هر دو قول با هم ضدیتی ندارد؛ زیرا که از جهت حیثیت^{۱۰۰۰} مختلفانند.

سؤال: اگر گویند در حمّی سونوخس که حمّی حادث از غلیان خون است هرگاه منع به گرفتن خون آن مقدار که به حدّ اعتدال آید منع نموده‌اند، در حمّی مطبّقه که حمّی دموی عفونی است و به جهت عفونت تحلیل در آن بیش تر واقع می‌شود و احتیاج به غذا زیاده، پس تقلیل اخراج خون در آن به طریق اولی باید که لازم و ضروری باشد.

جواب: آن است که مسلّم و مقبول نیست که در حمّی عفویه احتیاج به غذا بیش تر می‌باشد؛ بلکه اصلاً محتاج به غذا نمی‌گردد به جهت آن که طبیعت در آن متوجّه و مشغول به اصلاح ماده عفونت و تحلیل فضول می‌باشد، و لهذا متوجّه به جذب غذا نمی‌گردد و از این جهت است که در مطبّقه تجویز اخراج خون به حدّی که اعتدال در مقدار آن ظاهر گردد نموده‌اند؛ خصوصاً که نبض عظیم و سحنه، منتفخ و بول، غلیظ مایل به حمّرت باشد؛ مگر هنگامی که حمّای مذکوره شدیده التهاب باشد که در این صورت، در این نیز تقلیل اخراج خون اهمّ و اولی است؛ به جهت امری که ذکر یافت و اما هر گاه قاروره رقیق یا ناری باشد.

و سحنه نیز در ابتدای مرض در انخراط و کاهش بود که فصد اصلاً نباید کرد؛ هر چند حمّی مطبّقه باشد؛ زیرا که رقت بول، دلیل قلت خون است در بدن اگر به سبب سده نباشد و انخراط و کاهش بدن، علامت تخلخل بدن و

^{۹۹۹} (۱). ب: نرسیده را.
^{۱۰۰۰} (۲). ب: جهت و حیثیت.



سهولت تحلیل رطوبات و ضعف قوت است. و در چنین حال، البتّه مضرّ است و اگر رقت بول به سبب سده باشد و سحنه برقرار و حمّی مطبّقه با غلبه خون باشد، فصد در آن البتّه واجب است.

و بدان که حمّیاتی که در آن نافض و لرزه قوی باشد، فصد جایز نیست؛ زیرا که نافض

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 414

و لرز شدید، دلیل است بر آن که عفونت بارد به هم رسیده؛ مانند بلغم و سودا؛ جهت آن که در عفونت صفرا، قشعریه می‌باشد نه لرزه شدید و در عفونت خون، قشعریه هم نمی‌باشد مگر بر سبیل ندرت و با تعفن ماده، بارده فصد جایز نیست و مناسبت ندارد؛ مگر هنگامی که با تعفن خلط بارد خون غالب باشد و سنّ و فصل و عادت استدعا نمایند که در این صورت، فصد نمودن و قدری خون گرفتن جایز است؛ خصوصاً بعد [از] ظهور نضح ماده متعفنه.

نیز وجه در منع فصد با نافض آن است که کثرت تحلیل، لازم نافض است و با^{۱۰۰۱} بسیاری فصد جایز نیست؛ زیرا که باعث ثوران صفراء و تفجیح بلغم است؛ مثلاً هرگاه با حمّی حاد بول سفید و بول رقیق و صفراء در غایت اشتداد باشد، فصد نمایند که موجب استیلاء صفراست. و هم‌چنین هر گاه تب بلغمی باشد و بلغم خام، فصد نماید که باعث زیادتی خامی آن می‌گردد.

و بدان که هر گاه در حمّی فصد واجب باشد و طیب حاضر گردد و مانعی نباشد، بلا مهلت فصد نمایند؛ هر چند چهل روز گذشته باشد. و آن چه بعضی اطباء گفته‌اند از چهلم که بگذرد فصد نباید نمود، اعتباری ندارد و لیکن هر چند تقدیم تعجیل بیش تر نمایند بهتر است و اگر اتّفاق نیفتد، هر وقت که میسر گردد تأخیر در آن جایز نیست

¹⁰⁰¹ (1). الف: و یا.



به شرط مراعات قوه و عدم مانع به شرایط مذکوره. و «جالینوس» و «شیخ الرئیس» و اکثر مجربین بر آن اند و حق و لایق چنین است و هر گاه در حمی حاجت به فصد نباشد و مانعی نیز نبود از غلبه صفراء و فجاجت ماده و غیر آن و فصد نمایند و خون کمی بگیرند، بدان سبب طبیعت قوت گیرد و ماده را تحلیل و دفع نماید و حمی زائل گردد. و اما این جرئت را همیشه نمایند تا سحنه و سن و قوت و غیرها مساعدت ننماید.

هرگاه حمی دموی باشد و از فصد و اخراج خون وافر مانعی نباشد و روز دوم گذشته باشد که خون بسیار گیرند، اکثر است که در حین^{۱۰۰۲} فصد، تب منقطع می‌گردد. و اما در روز اول و

خلاصه الحکمة، ج 2، ص: 415

دوم اگر فصد نمایند، افراط در اخراج خون نمایند؛ به جهت آن که در این یک دو روز، توقع نضح نیست. و این قول با آن چه قبل ذکر یافت- که ماده خون در اخراج محتاج به نضح نیست- منافی نیست؛ به جهت آن که اخراج، دیگر است و تکثیر در اخراج دیگر و اخراج خون در روز اول هر چند مجوز است و لیکن تکثیر آن غیر جایز [است] تا آن که ماده آن نضح یابد.

و ببايد دانست ماده^{۱۰۰۳} هر خلطی را نضح خاص است ماده خون هر چند به نسبت مواد اخلاط دیگر نضح است و لیکن فی نفسه در اوائل امراض حادثه از آن، نضح چندان ندارد و چون یک دو روز بگذرد، نضح می‌یابد و نضح این نسبت به اخلاط دیگر اسرع است؛ به جهت حرارت و رطوبت ماده اگر از امتزاجات و موانع خالی باشد و در روز سوم، نضح آن تمام می‌گردد.

¹⁰⁰² (2). ب: عین.
¹⁰⁰³ (1). ب: که ماده.



و بدان که احوال و امزجه [ای] که در آنها احتراز از فصد واجب است:

یکی از آن جمله، مزاج شدید البرد است؛ به جهت آن که در آن خون کم می‌باشد و بلغم، غالب؛ پس در چنین مزاج و چنین حالت، فصد چگونه رواست؟ و هم چنین در بلاد شدید البرد؛ زیرا که در این بلاد، خون متکاثف می‌باشد و قلیل الحجم؛ پس اگر فصد نمایند برد مستولی می‌گردد و در بدن غوص می‌کند؛ به جهت نقصان حرارت که لازمه تنقیص خون است. و از این جهت است که در سرمای بسیار شدید منع از فصد نموده‌اند.

و هم چنین نزد وجع شدید؛ به جهت آن که اوجاع شدیده، قوی التحلیل‌اند روح را و شدید الإضعاف‌اند قوه را و در این حالت، فصد باعث مزید ضعف روح و قوه خواهد گردید.

و نیز در وجع شدید، مواد و طبیعت متوجه جانب عضو موجه می‌باشد و فصد، مواد را به جانب خود می‌کشد و این معنی باعث اختلال طبیعت و انجذاب مواد می‌شود و مفضی^{۱۰۰۴} به مفسد. و اما هر گاه خوف آن باشد که وجع باعث حدوث ورم گردد در عضوی شریف یا در عضوی که مجاور اعضاء شریفه است یا وجع به سبب ورم اعضاء باطنیه باشد مانند ذات الجنب و غیر آن، که در این صورت با وجود شرایط، اطباء رخصت فصد داده‌اند و جایز است.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 416



و هم چنین بعد از استحمام محلّ، به جهت آن که باعث افراط نقصان روح خواهد گردید. و هم چنین عقب جماع؛ خصوصاً با انزال باشد؛ به جهت آن که به سبب حرکات بدنیه و نفسیه که لازمه جماع است، تحلیل بسیار در روح واقع می‌شود و با انزال، تحلیل به حدّ افراط؛ به جهت کثرت اخراج روح با منی.

و هم چنین در سنّ کم تر از چهارده سالگی، به جهت آن که رطوبات در این هنگام، سهل التحلّل اند و خون هنوز متین و کثیر المقدار نشده و بلغم را غلبه است و با وجود این امور، افتقار به نموّ بیش تر است و لهذا فصد جایز نیست که موجب ضعف و منع نمو می‌گردد؛ و لیکن هر گاه حاجت قوی داعی گردد و چاره نباشد از آن، پس فصد توان نمود در صورتی که سحنه، قوی و عضلات، مستحکم و عروق، وسیع و ممتلی و رنگ بدن سرخ باشد؛ و لیکن فصد را باید که به تدریج نمایند و ابتدا اندک خونی بگیرند تا آن که طبیعت به اخراج آن الفت گیرد و بی ضرر باشد.

هم چنین در سنّ شیخوخت حتّی الامکان فصد ننمایند؛ به جهت آن که در این سنّ خون کم تر تولید می‌یابد و قوا ضعیف می‌باشند؛ مگر آن که حاجت قوا داعی شود یا تنومند باشد و گوشت بدن او مستحکم و سرخ رنگ که فصد او جایز است؛ اما افراط نباید نمود اصلاً.

و هم چنین نحیف الأبدان لاغر و فربهان شحمی رّخو البدن و سفید پوستان رّخو اللحم و زرد پوستان عدیم الدّم که حتّی المقدور ایشان را فصد نباید نمود و جهت آن که باعث ضعف ایشان است.

بباید دانست که قضاقت و لاغری بر دو نوع است: یکی، به سبب قلّت دم و این لا محاله مانع فصد است.

دوم، آن که به سبب حدّت خون باشد؛ به جهت آن که طبیعت به سبب اکراه از خون تصرف در آن نمی‌کند و بدل ما یتحلّل نمی‌سازد؛ پس خون بسیار در بدن مجتمع گردد و با وجود آن بدن لاغر باشد به افراط که در چنین



شخصی فصد نمودن جهت تقلیل ماده و اطفای حدت آن و خورائیدن مطفیات، مجوّز و مفید است. و فرق میان این و مهزولِ انواع

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 417

اول، از خلوّ عروق و [عدم] امتلاء آنها و ضعف طبیعت و غیر آن که لازمه قلّت دم است ظاهر می‌گردد.

و سِمَن [فربهی] نیز دو نوع است: یکی، لحمی [گوشتی]. و در این، بدن صُلب و گرم می‌باشد. و دیگری، شحمی [شخص پر چربی]. و در این، بدن رخو و نرم می‌باشد و در آن، دم غالب که ماده انعقاد لحم است و فصد، جایز. و در این، بلغم غالب و فصد، غیر مجوّز. و در لحمی بدون شدت احتیاج نیز غیر مجوّز؛ به جهت آن که باعث خلوّ عروق و انضغاط آنها در لحم و اختناق حرّ غریزی است و این، قتال است.

و اما کسان سفید پوست و زرد پوست قلیل الدّم، ظاهر است که قابل فصد نیستند.

بدان که زردی پوست دو قسم است: یکی، آن که خون از بدن کم شود؛

چه از ظاهر و چه از باطن چنانچه ناقهین را می‌باشد. دوم، آن که خون در بدن بسیار باشد و لیکن غلیظ و به سبب غلظت و یا امر دیگر میل به سوی جلد نماید و لهذا جلد زرد نماید.

و این نوع، مانع فصد نیست و لهذا در آنجا مقید نموده شده به زرد پوستِ عدیم الدّم و هم چنین کسانی را که بیماریهای مزمن طویل کشیده باشند؛ زیرا که طول مرض باعث تحلیل و نقصان خون است و ضعف هضم که لازمه امراض طویله است؛ مگر آن که فساد دم داعی گردد که در این صورت، فصد جایز است اما در حین فصد باید تأمل



نمود در لون و غلظت خون: اگر سیاه غلیظ است، اخراج باید فرمود به قدر مطلوب. و اگر سرخ کم‌رنگ رقیق است، فی الفور باید بند نمود و نگذاشت که اخراج یابد که خطرناک است.

و هم چنین در حالت امتلاء از طعام که در این حالت، خوف انجذاب ماده غیر نضیجه است به سوی عروق به عوض آن که استفراغ می‌نماید و خوف حدوث سده است. و هم چنین هنگام امتلاء امعاء از ثفل؛ به جهت آن چه ذکر یافت. اما اگر معده از طعام و امعاء از ثفل ممتلی باشند و فصد در آن واجب گردد، باید که اعضاء را تنقیه فرمایند اولاً، پس فصد نمایند. و بهترین چیزها جهت تنقیه معده قیء است؛ یعنی قیء فرمایند هنگامی که

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 418

معده ممتلی باشد. و جهت تنقیه امعاء، حقنه؛ یعنی اگر امعاء ممتلی از ثفل باشند، حقنه فرموده بعد از استراحت طبیعت، فصد فرمایند.

و هم چنین کسی که فم معده او ذکی الحس و یا ضعیف باشد و یا صفراء بیش تر در آن تولد یابد یا سهل القبول صفراء باشد که در او دلیری به فصد نباید نمود؛ خصوص هنگام ریق؛ یعنی ناشتا و خلو معده از طعام که باعث ضرر عظیم و خوف هلاکت است؛ بلکه باید هنگام شدت احتیاج به فصد اگر ناشتا باشد، اندک طعام لطیف خفیفی بخوراند و بعد از آن فصد نمایند.

و علامت ذکای حسّ فم معده، متأذی شدن از بلع چیزهای صاحب لذع است. و علامت ضعف آن، اشتها و^{۱۰۰۵} یافتن وجع در فم معده. و علامت کثرت تولد صفراء در فم معده و سهولت قبول آن صفراء را، غثیان و تلخی دهن و قیء صفراوی نمودن است؛ پس هرگاه چنین مردم را فصد ضرور گردد باید که صاحب ذکا و یا ضعف را اولاً لقمه



[ای] از نان پاکیزه با رُبّ سیب و یا [رب] به و یا انار ترش و امثال این‌ها که طیب الرائحة باشد و بسیار ترش حاد نباشند تر نموده بخوراند.

و اگر به سبب برودت باشد، نان را در شربت مَفوّه به افایوه مقوّه مانند گلاب و یا شربت نعناع مسک دار یا میبه تر نموده بخوراند. و کسی را که صفراء در معده او متولد می‌شده باشد، اولاً او را قی فرمایند به آب گرم و یا سکنجبین، پس لقمه [ای] نان با سکنجبین و یا اشربه حامضه مناسبه بخوراند و اندکی استراحت فرموده، فصد نمایند. و بعد از فصد جهت استخلافِ دم جید کباب را بخایند و آب آن را فرو برند. و یا قلیلی از جرم آن و بسیار نخورند. و هم چنین غذاهای دیگر بسیار تناول ننمایند؛ زیرا که معده به سبب فصد ضعیف می‌باشد از هضم آن‌ها عاجز می‌آید.

[فایده]: و بایاد دانست که قی با آب گرم و سکنجبین در صورتی است که صفراء غلیظ باشد؛ و اما اگر رقیق باشد، قی نمودن به آب سرد بهتر است؛ زیرا که باعث اجتماع صفراء و تغلیظ آن و منع از تشتت و تکثیف و قبض معده و اعانت بر قی می‌شود.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 419

شعبه هشتم: در بیان کیفیت فصدی که مراد از آن حبس خون باشد و در بیان آن که آن‌چه عارض می‌گردد از فصد غیر واجب



بدان که هم چنان که اسهال را به اسهال و قی را به قی قطع دهند، هم چنین خروج دم را به اخراج دم منقطع می‌نمایند؛ مانند نرف الدم؛ چه از رعاف و چه از صدر و چه از مقده و چه از رحم و چه از بعضی جراحات، به فصد منقطع و باز می‌دارند؛ چنانچه ذکر یافت؛ جهت جذب به جانب مخالف؛ و لیکن باید که این فصد را بسیار ضیق گشایند تا جذب آن بیش تر از استفراغ باشد؛ زیرا که مقصود درین جا اماله ماده است نه تنقیه و لهذا باید که فصد به نحو مذکور و به مرآت کثیره در میان مهلت داده بگیرند، تا آن که قوه محفوظ و باقی ماند و ضعف عارض نگردد و تکرار جهت بقای مدّت نرف الدم است [و] اگر زود مندفع گردد احتیاج به تکرار نیست. و در صورت تکرار، هر مرتبه [ای] از مرتبه دیگر خون کم تر بگیرند. و لهذا «شیخ الرئیس» گفته^{۱۰۰۶}: تکثیر اعداد فصد بهتر است از تکثیر مقدار اخراج خون به یک دفعه.

و بدان که منع از اخراج تکثیر^{۱۰۰۷}، وقتی است که نرف الدم قوی نباشد و اما اگر قوی باشد و خوف خطر شدید، جایز است که به یک دفعه آن مقدار خون بگیرند که غشی آورد؛ زیرا که غشی بنا بر تبرید، مزاج خون را غلیظ می‌گرداند و به سبب غلظت بالضروره از نرف باز می‌ماند. و نیز از خاصّه غشی است که خون را به باطن متوجّه می‌سازد به تبعیت طبیعت که مایل و متوجّه به سوی قلب می‌گردد به جهت محافظت آن و لهذا نرف باز می‌ماند. پس ظاهر گشت که اجازت اخراج دم کثیر در صورت ضرورت شدید است که بی آن حبس متعذّر و بدون حبس آن، خوف هلاکت باشد؛ و الا در صورت عدم ضرورت شدید، اخراج خون بسیار بدیهی است که مضرّ است؛ به جهت اخراج روح با دم و تحلیل قوا و سخونت خون باقی مانده در بدن [به] سبب تحریک و تقلیل رطوبت آن.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 420

¹⁰⁰⁶ (1). ابو علی الحسین بن علی بن سینا، القانون فی الطب، دار الصادر، بیروت، ج 1 ص 207.
¹⁰⁰⁷ (2). ب: تکثر.



و چون خون گرم گردید و رطوبت آن کم، لا محاله صفراء به هیجان می‌آید و اجزاء لطیفه خون مستحیل به صفراء می‌گردد. و نیز فصد چنانی، لسان را خشک می‌گرداند؛ زیرا که رطوبات لسان نسبت به رطوبت سایر اعضاء در غایت لطافت است و از همه رطوبات بدنیه زودتر تحلیل می‌یابد و لهذا اولاً خشکی در زبان به هم می‌رسد. و اگر اتفاقاً چنین واقع شود، تدارک آن به ماء الشعیر و شکر باید نمود که با وجود تطفیه، غذائیت نیز دارد و اگر تقویت زیاده مطلوب شود، امراق گوشت بزغاله و فراریج نیز در آن بیفزایند و غذای وافر تناول نمایند که معده به سبب حدوث ضعف عارض از فصد، از هضم آن عاجز آید.

شعبه نهم: در بیان احکام تثنیه فصد و بیان کسانی که فصد ایشان در شب و در خواب باید کرد و فصد مجانی

بدان که هر گاه تکرار فصد که عبارت از تثنیه آن است ملحوظ باشد و شقّ به حذاء مفصل خواهند کرد، باید که رگ را در طول بگشایند تا حرکت مفصل که موجب انکشاف شقّ طولانی است مانع التحام گردد.

و نیز فصد را وسیع گشایند تا زود به هم نیاید و ملتحم نگردد. و اگر با وجود این مراتب اگر خوفی از سرعت التحام باشد، خرقة را به زیت که^{۱۰۰۸} قدری نمک در آن مخلوط نموده باشند تر نموده بر آن گذارند و بالای آن عصابه ای^۱ ببندند؛ جهت آن که زیت و جمیع ادهان موجب عسر التحام جراحات است؛ به جهت منع التصاق لبهای آن و نمک بنا بر تجفیفی که دارد، مزیل رخاوت و مزید بطوئ التصاق و مانع حدوث عفونت است؛ زیرا که بساست که روغن تنها باعث رخاوت و عفونت و چرک می‌گردد. و این تدابیر در صورتی است که تکرار و تثنیه در یک روز



مطلوب نباشند؛ بلکه به فاصله چند روز و إلا احتیاج به این‌ها نیست و در همان روز بعد شش ساعت تثنیه کنند. و اما اگر مفصود^{۱۰۰۹} [فصد شده]، قوی الجسد و جراحات او سریع الالتحام باشد که محتاج بدان است.

و بدان که تدهین مبضع - یعنی نیشتر - هنگام فصد، باعث قلت وجع جراحات و مانع

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 421

سرعت التحام است. طریق تدهین مبضع آن است که روغن زیت یا غیر آن به ملایمت بر مبضع بمالند و مبضع را در روغن غوطه دهند و به خرقة اندک پاک نمایند به نحوی که بر مبضع اندک آلوده ماند پس بدان فصد نمایند. و بدان که هنگامی که تثنیه فصد در یک روز مطلوب باشد، مفصود را از خواب باز دارند؛ زیرا که در خواب، افعال طبیعی قوی تر می‌باشند و بدان سبب محل فصد به سرعت ملتحم می‌گردد.

و بهترین ایام فصد در زمستان، روزی است که در آن باد و باران ساکن باشند و اگر چنین روزی اتفاق نیفتد و ضرورت شدید داعی شود، مناسب هبوب^{۱۰۱۰} جنوبی بهتر است از شمالی و در فصل گرما نزد اعتدال آن؛ زیرا که مقصود اعتدال هواست تا طبیعت را هیچ تشویشی و اضطرابی رو ندهد و ریاح هر چند تمامی باراند نسبت به بدن و لیکن جنوبی نسبت به شمالی گرم‌تر است - به جهاتی که در مبحث ریاح ذکر یافت - لهذا هبوب آن در شتا باعث تسکین هواست و هبوب شمالی در گرما باعث سردی هوا و تبرید و ترطیب باران ظاهر است.

¹⁰⁰⁹ (2). الف: مقصود.

¹⁰¹⁰ (1). ب: به هبوب.



و ببايد دانست که مجانين و اهل وسواس را در شب بايد فصد نمود در هنگام نوم غرق [يعنی عميق]؛ به جهت آن که در شب به سبب ظلمت و خنکی هوا خواب غالب می‌باشد و در نوم غرق، مطلق حرکتی و اضطرابی نمی‌نماید و به خاطر جمعی بی تشویش فصد می‌تواند فصد ایشان نمود.

و نیز اهل وسواس را به سبب خوف از فصد نمی‌گذارند که ایشان را فصد نمایند و اکثر است که از دیدن خون ایشان را غشی طاری می‌گردد¹⁰¹¹ و عدم تمکین مجانین ظاهر است. و نیز در شب و در خواب، باعث ندیدن خون و سرعت التحام موضع فصد است؛ چنانچه ذکر یافت.

و فايده ديگر آن که چون به سبب خواب و تعطيل حواس ظاهره و عدم مشغولی

خلاصة الحکمة، ج2، ص: 422

طبیعت بدانها و توجه به باطن و تصرف در اخلاط متمکنه و غلیظ راسبه و ترقیق و هیجان آنها و اختلاط با هم به سبب آن که حرارت به تبعیت آن نیز متوجه باطن می‌گردد. و از این جهت است کسانی که در ابدان ایشان اخلاط فاسده است، در هنگام خواب به حسب غلبه آن خلط، خوابهای موحش و اشکال و الوان و طعوم و روایح مختلفه می‌بینند.

و بساست که از خواب می‌جهند از خوف آنها و فریاد می‌کنند و چون در آن هنگام اخلاط در تحریک و هیجان و سوداء نیز با خون مختلط گشته پس اگر فصد نمایند، اکثر آن مندفع می‌گردد و از اندفاع آن تخفیف در مرض و عوارض آن رو می‌دهد و همین مطلوب است.

¹⁰¹¹ (2). ب: عارض می‌گردد.



بدان که رگ مجانین را باید ضیق گشود با وجود آن که فایده و مناسب، فصد وسیع است ایشان را برای اخراج مواد غلیظه فاسده و لیکن چون عقل ایشان بر جا نیست، از خوف آن که مبادا رگ خود را باز نمایند و یا حرکت بی جا کنند و رگ گشوده گردد نگذارند که بند نمایند خون بسیار دفع گشته باعث هلاکت گردد؛ پس به ناچاری تنگ گشایند تا زود ملتحم گردد و از خوف این مأمون گردند. و مراد از ضیق این جا آن است که قریب به اعتدال باشد در سعت و ضیق؛ نه ضیق بسیار که خون غلیظ مطلق بر نیاید.

و ببايد دانست که تأخیر تشنیه فصد برای چند امر است:

یکی، ملاحظه ضعف بنیه مریض که بدان سبب یکبارگی مقداری که مطلوب است نتوانند گرفت که در این حالت هر مقدار که مقتضی باشد مهلت داده باز عند الحاجة فصد دیگر نمایند؛ هر چند بعد از هفته باشد.

دوم، آن که ماده واجب الإخراج هنوز نضج تام نیافته قدری به جهت تخفیف امتلاء خون بگیرند و بعد [از] ظهور نضج تام، تتمه را اخراج نمایند.

سوم، آن که ماده لازم الدفع در عضوی بعید باشد که به جهت تحریک آن فصد نمایند و خون قلیل بگیرند تا طبیعت به حرکت آید و توجه نماید آن ماده به سوی عضو مفصود، پس باز فصد نمایند تا ماده فاسده دفع گردد و نهایت تأخیر در این جا یک ساعت است اگر خوف ضعف نباشد.

خلاصه الحکمة، ج 2، ص: 423

چهارم، آن که خون فاسد بسیار و خون صالح کم باشد که در این حالت تأخیر تشنیه تا آن زمان است که عوض خون جید که در فصد اول اخراج یافته حاصل گردد. و این، از زوال ضعفی که بعد از فصد اول به هم رسیده می توان دریافت نمود در اکثر احوال.



بباید دانست که هر گاه مراد از فصد جذب خون باشد- چنانچه در فصد برای حبس الدّم می‌نمایند-، فاصله میان فصد اوّل و ثانی، یک روز در میان در تقدیم و تأخیر جایز است وقتی که ضرورت بسیار داعی نباشد. و سه ساعت فاصله در یک روز در نفث الدّم قوی می‌توان تشنیه نمود؛ به همان شرط که فصد ضیق باشد و خون اندک بگیرد که خون اماله نماید و چون اماله نمود و نرف الدّم بند گردید دیگر خون نگیرند. و بالجمله، این امور مَفوّض برای طبیب حاذق است که هر جا و هر وقت آن‌چه مناسب داند به عمل آورد و برای تذکّر و دستور العمل مکرّر ذکر یافت.

بباید دانست اگر تشنیه فصد به فاصله اندک زمانی اراده باشد، شقّ رگ را در عرض گشایند؛ یعنی طولانی ننمایند؛ و آلا فصد در عرض بسیار ممنوع است. و اگر بعد از زمانی مُعتدّ مراد باشد و لیکن در یک روز، مورّب اولی است.

و اگر به مرآت و فاصله ایام خواهند، طولانی بهتر است؛ زیرا که موضع فصد به عرض زودتر التیام می‌یابد از طول و مورّب، بین بین است و هر چند اطول، أبطأ در التیام است؛ چنانچه ذکر یافت.

و بدان که آن‌چه ذکر یافت در شقّ به عرض و توریب و طول و سرعت و توسط و بطوء التحام مخصوص به شرائین است مطلقاً و آورده نیز به شرطی که شقّ ورید نزدیک مفصل واقع شود؛ چنانچه متعارف است در اکثر؛ به جهت آن که حرکت مفصل در شقّ طولانی باعث تفریق و بطوء التیام است نسبت به مورّب و مورّب نسبت به عرض.

و اما اگر در آورده [او] در غیر محلّ محاذی مفصل و یا قریب بدان باشند، حکم آن بالعکس است؛ به جهت زوال سبب؛ به خلاف شرائین که حکم آن در هر موضع که فصد نمایند- خواه محاذی مفصل باشد و خواه بعید از آن- حکم آن همان است که ذکر یافت. و علّت این، آن است که اکثر الیاف شرائین و معظم آن‌ها در عرض شریان واقع است، پس



شقّ در طول شریان باعث قطع الیاف بسیار است و این، مستلزم عسر التیام شقّ است؛ به خلاف شقّ در عرض و بعد از آن در توریب.

و وجه دیگر در اسرعیة التحام شقّ به عرض، شریانی و ابطئیت طولانی آن است که شریان نزد انبساط، تجویف آن وسیع می‌گردد لا محاله و این معنی، بالضروه باعث انتفاخ لبهای موضع شقّ می‌گردد؛ به خلاف شقّ عریض.

بباید دانست که هر چند در فصد، درد [و] وجع بیش تر ظاهر گردد، اسرع خواهد بود در التیام؛ به جهت آن که قوّت وجع، موجب زیادتی قوّه ملحمه است.

بدان که خواب نمودن میان تثنیه و تکرار فصدی که در یک روز مطلوب باشد ممنوع است؛ به جهت آن که ذکر یافت. و هم چنین گرفتن خون بسیار که باعث غشی گردد. و اما دواى مقوّی و غذای لطیف خفیف بین الفصدین خوردن برای حفظ قوّه و تقویت مطلوب و ممدوح است. بالجمله، ملاک امر در هر امر مراعات حفظ قوّه است که از دست نرود.

شعبه دهم: در بیان اموری چند که قبل از فصد و بعد از فصد مراعات آنها ضرور است و اجتناب از آنها اولی

بدان که قبل از فصد نباید به حمّام رفت؛ به جهت آن که به سبب تلین جلد و انزراق¹⁰¹² آن، موجب تعسّر فصد می‌گردد. و اما اگر مفصود، غلیظ الدّم و ضخیم الجلد باشد، برای ترقیق دم و تلین جلد اگر به حمّام رود بعد از



آن فصد نماید بهتر است. و هم چنین پیش از فصد، طعام و شراب بسیار نخورند و نیاشامند و حرکات متعبه مضعفه نفسانیه و بدنیه از قبیل غضب و طیش و فرح و خوف مفرط و جماع ننمایند. و بعد از آن، این امور و خواب متصل آن ننمایند. و وجه هر یک [از] آن‌ها ذکر یافت و به تأمل معلوم می‌گردد و ذکر نیز می‌نماید:

وجه خواب آن است که فصد لا محاله اخلاط را به حرکت می‌آورد و حرکت اخلاط،

خلاصه الحکمة، ج 2، ص: 425

موجب انبعاث ابخره می‌شود و چون خواب نمایند متصل بدان، آن ابخره از تحلیل باز می‌مانند و در عضلات محتبس گشته، باعث کلال اعضاء می‌گردند و کم‌ترین مدت فصل میان فصد و خواب شش ساعت است. و اما اشخاصی که معتاد به خواب باشند، باید که فصد ایشان را هر چند بیش تر از زمان معتاد به خواب نمایند بهتر است تا فاصله میان فصد و وقت خواب بیش تر گردد که کمتر^{۱۰۱۳} از سه ساعت نباشد.

و وجه منع بر خوردن طعام و شراب بسیار بعد از فصد آن است که امتلاء باعث ضعف و مزید ضعف حادث از فصد است؛ زیرا که طبیعت مشقت و رنج فصد کشیده، تحمل غذا بسیار نمی‌تواند نمود و از هضم آن عاجز می‌آید و انهضام تام نایافته باعث فساد می‌گردد؛ پس باید که تا دو سه روز تقلیل نمایند و اطعمه لطیفه خفیفه تناول نمایند و به تدریج به عادت مقرر رسانند.

و تعب و ریاضت، باعث تَوَران اخلاط و موادّ اند و فصد بعد از آن نیز مزید آن و باعث فساد و اختلال و ضعف می‌گردد. و نیز این‌ها مسخّن بدن‌اند و به سبب حرکت فصد اخلاط سخونت یافته، باعث مزید سخونت و تَوَران



می‌گردد. و بساست که حمّی عارض می‌گردد و بدان سبب که حمّی و حرکت بسیار تحلیل را لازم دارند و فصد نیز تحلیل ارواح و قوا را، پس لا محاله باعث شدت ضعف می‌گردد.

و هم چنین استحمام محلّ بعد از فصد ممنوع است؛ به همان جهت که ذکر یافت در تعب و ریاضت. و استحمام محلّ، آن است که حمّام گرم باشد و در آن بسیار مکث نمایند که تحلیل بسیار واقع شود. و اما استحمام معتدل برای ترطیب بدن و التحام موضع فصد مجوّز است؛ برای آن که باعث تحلیل بقایای فضول می‌گردد به سبب اندک تحریک اخلاط و میل به ظاهر جلد.

شعبه یازدهم: در بیان احکام کلیه که به فصد تعلق دارد و حفظ آنها از جمله ضروریات است

بباید دانست که هر گاه بعد [از] فصد، عضو مفصود متورّم گردد و ماده منصبه سلیم^{۱۰۱۴}

خلاصة الحکمة ؛ ج 2 ؛ ص 426

خلاصة الحکمة، ج 2، ص: 426

غیر فاسد و هنوز در انصباب بود، باید که به زودی از جانب مقابل آن فصد نمایند تا ماده متوجّه آن جانب گردد. و قید «سلیم» برای آن است که اگر ماده ردیء باشد، آن را میل به جانب دیگر دادن جایز نیست؛ زیرا که موجب

¹⁰¹⁴ عقیلی علوی شیرازی، سید محمد حسین بن محمد هادی، خلاصة الحکمة (عقیلی)، 3 جلد، اسماعیلیان - قم، چاپ: اول، 1385 ه.ش.



فساد دیگر می‌گردد؛ بلکه واجب است که آن را از همان موضع به همان فصد سابق اگر تواند شد منافع گردانند و آلا فصد دیگر قریب بدان عضو نمایند؛ خواه ماده در انصباب باشد و یا منصَب گشته و ایستاده.

«قرشی» حکایت نمود که در دمشق در سنه شش صد و پنجاه و ما بعد آن چنین اتفاق افتاد که مردم آن شهر را امتلاء خون به هم می‌رسید و بعد از فصد دست مفصود متورم می‌گردید به ورم حارّ سرخ و اطبای آنجا به فصد دست دوم امر می‌نمودند و هر که را از دست دیگر فصد می‌کردند، اکثر در هفتم آن هلاک می‌شدند و بعضی که باقی می‌ماندند تا بیستم هلاک می‌گشتند. و لهذا لازم است بعد [از] تورم ملاحظه [کنند] و ماده ورم را دریابند که از خون صالح سلیم است یا از خون ردیء فاسد؟ و به حسب آن چنانچه ذکر یافت فصد نمایند. و هم چنین در استعمال مراهیم بارده؛ مانند مرهم اسفیداج و غیر آن و اطلیه مبرده قویه بر عضو متورم مفصود تنقیه ماده از ردائت واجب دانند؛ زیرا که استعمال مراهیم و اطلیه شدیده البرد با ردائت ماده، خوف عود و^{۱۰۱۵} انصباب ماده به سوی احشا و اعضاء شریفه و مفضی^{۱۰۱۶} به هلاکت است.

و کسی که در بدن او اخلاط بسیار باشد و فصد نماید و خون آن مقدار که مطلوب باشد نگیرد و آن فصد، بنا بر تحریک مواد، موجب حمّی و فساد دیگر گردد تدبیر جید النفع در آن، تکرار فصد است و اخراج خون زائد به قدر مطلوب اگر کفایت نموده بهتر و آلا به حسب غلبه خلط باقی به استفراغ آن خلط باید پرداخت.

و کسی که در بدن او خون سیاه سوداوی بیش تر تولّد یابد، او محتاج است به آن که به هر اندک مدّت فصد نمایند؛ به جهت آن که خون سوداوی با وجود آن که به سبب ردائت و یبس طبیعت، شدید الکراهه است طبیعت را [او] موجب ثقل بدن نیز می‌گردد هر

¹⁰¹⁵ (1) ب: (و) حذف شده.

¹⁰¹⁶ (2) الف: مقفی.



چند قلیل القدر باشد و از این جهت است که بعد از فصد و اخراج، فوراً تخفیف در بدن حاصل می‌گردد و لیکن باید که تکثیر در اخراج خون چنین کسی ننماید و هر مرتبه که فصد نمایند، اندک خونی بگیرند هر چند تغیر در رنگ خون به هم نرسد.

و بعد از فصد، تنقیه سوداء به مسهل سوداء نمایند و اگر چنین تدبیر نمایند در ابتدا و اواسط سن جوانی، در سن شیخوخت بر او بلغم و برودت مستولی خواهد گشت و سخته و امثال آن از امراض بارده بلغمیه او را عارض خواهد گردید؛ زیرا که خروج دم فی الحال هر چند مخرج سوداء و باعث فرح است و لیکن افراط آن به جهت ازاله رطوبت، مزید سوداء می‌گردد و مزاج را سرد می‌گرداند و هضم را ضعیف و هنگام ورود سن بارد یابس، لا محاله امراض بارده حادث می‌گردد و لهذا احتراز از اخراج خون بسیار در آن وقت واجب دانند.

و باید دانست که بسیار است که فصد باعث حدوث^{۱۰۱۷} حمیات گردد؛ به سبب تهیج اخلاط ساکنه و حدوث عفونت در آنها و حمیات، باعث تحلیل عفونات گردند؛ مثلاً در بدن، خلطی عفن قلیل المقدار ساکن باشد و فساد آن ظاهر نگردد و اتفاقاً فصد نمایند و آن خلط به حرکت و توران آید و حمی حادث گردد و به سبب نوبات و تحریکات ایام حمی به تحلیل رود و باعث ایمنی از آفات متوقع شود.

بدان که هر صحیح المزاج که فصد نماید، باید که بعد از آن اشربه قویه مناسبه بیاشامد تا تدارک ضعف معده حاصله از فصد نمایند و معین انهضام طعام گردد. و کسی که معتاد به عروض غشی باشد نزد فصد، باید که قبل از



فصد او را فصد فرمایند؛ زیرا که این باعث عدم عروض غشی می‌گردد؛ چنانچه در حالت غشی، فصد از مفیقات سریعه آن است. و همچنین قیء اگر افتد در آن هنگام.

شعبه دوازدهم: در بیان احکام عروق مفصوده بالاجمال

بدان که عروق مفصوده یا آورده‌اند یا شرائین. و اکثر مستعمل فصد، آورده است و فصد شرائین، غیر مستعمل آلا نادرا؛ به جهت آن که اطباء جرئت به مبادرت فصد آن نمی‌نمایند به چند وجه:

خلاصه الحکمة، ج 2، ص: 428

اول، آن که به سبب ضربان و جهندگی که دارند، خوف عدم التیام و نرف الدم است.

دوم، آن که چون در آن‌ها خون قلیل و روح کثیر است، باعث ضعف می‌گردد به استفرغ روح بسیار با خون.

سوم، آن که به سبب اتصالی که با قلب دارند و روح حیوانی در آن‌ها بیش‌تر است، باعث ضعف قلب می‌گردد فصد آن‌ها.

چهارم، آن که امراضی که محتاج به فصد شرائین باشند، کم‌تر واقع می‌شوند.

پنجم، آن که فصد آن‌ها موجب «ابورسما» است در اکثر؛ به جهت آن که جرم آن‌ها دو طبقه است؛ چنانچه در تشریح آن‌ها ذکر یافت و به سبب ضربان و سرعت حرکت، عسر الالتحام‌اند [و لذا] بساست که جراحی جلد بالای آن‌ها قبل از التحام عرق مُلتَمَم گردد و خون از شریان بر آید وزیر جلد افتد و مجتمع گردد و همه خود مسمی



است به «ابورسما» به زبان یونان مگر در صورتی که شقّ عرق^{۱۰۱۸} ضیق باشد و جلد را زود نگذارند که زود ملتئم گردد.

شعبه سیزدهم: در بیان ماهیت و منافع آورده مفصوده که در دست است و تفصیل آن‌ها

بدان که از آورده که در دست واقع‌اند و فصد آن‌ها متداول است، شش عرق‌اند: قیفال، اکحل، باسلیق، حبل الذراع، ابطی، اسیلیم:

قیفال^{۱۰۱۹}: که عرق اوّل است، به لغت یونانی به معنی کناره هر شیء است و چون این عرق بر کناره ذراع واقع است، لَهذا بدین نام مسمّی گشته. و به معنی پادشاه نیز آمده است؛ به جهت آن که چون از سر آمده و سر به منزله رئیس و پادشاه بدن است، مجازاً مسمّی بدان گشته.

و فایده فصد آن، مخصوص به اخراج خون از سر و گردن است و در هنگام امراض دماغی و عین و حلقوم آن را می‌گشایند. و لَهذا آن را به فارسی «سررو» گویند.

خلاصه الحکمة، ج 2، ص: 429

طریقه فصد آن، آن است که بالاتر از «مابض^{۱۰۲۰}» یعنی موضع اتصال عضد با ساعد، سر عضله را بالا گذاشته، انتهای عضد را قریب به مفصل به تسمه [ای] و یا غیر آن خیط عریضی که رباط نامند به نحوی که اذیتی به جلد نرسد مستحکم ببندند که عرق خوب ظاهر گردد [حالا] از موضعی که نرم است [و] متّصل به مابض، عرق را

¹⁰¹⁸ (1). ب: عرض.

¹⁰¹⁹ (2). ب: اما قیفال.

¹⁰²⁰ (1). ب: نابض.



بگشایند به طول آن و وسیع؛ تا آن که خون به قدر واجب و حسب مدعا اخراج یابد؛ زیرا که جرم این عرق غلیظ می‌باشد [و لذا] شقّ ضیق کفایت نمی‌نماید و اگر فصد خطا نماید، به زودی عرق را جسته بر آن نیشتر بزند و آلا ورم می‌کند و اگر عرق مذکور در جای خود پیدا نباشد، شعبه [ای] از آن که در وحشی ساعد آمده آن را جویند و بگشایند.

و آن چه گفته‌اند که فصد آن اسلم است، بنا بر آن است که فصد آن بر موقع و مکان مخصوص آن مأمون است و آلا آن چه عوام را مروج است که بر سر عضله محاذی مابض و یا تحت آن می‌گشایند، اکثر غیر مأمون از شرّ و ضرر است؛ به جهت احتمال رسیدن جراحت به عضله.

[نکته]: بدان که این قاعده مذکوره، شامل فصد اکحل و باسلیق و ابطی نیز هست و واجب است که مراعات آن در این‌ها؛ به جهت آن که موجب اخراج خون کما ینبعی و ایمنی از لحوق آفات عصب و شریان است. و «قرشی» در «شرح قانون» گفته: جاری است عادت به فصد این عروق اربعه [در] تحت مابض و حال آن که واجب آن است که فوق آن باشد؛ به جهت آن که بضع اگر به حذای مابض باشد، به آسانی خروج دم به طریق انزراق حاصل نمی‌گردد؛ به جهت آن که دست هر گاه حرکت نماید، جلد آن موضع متکاثف می‌گردد و منع انزراق می‌نماید.

و اگر بضع تحت مابض واقع شود، مأمون از آفات عصب و شریان به سبب کثرت عضل در آنجا نیست؛ پس حذر و احتیاط از رسیدن بیش تر به بعض شظایای عصب لازم است لا محاله.

اکحل



که عرق^{۱۰۲۱} دوم است، مشتقّ از «کحلاوش» یونانی است که به معنی شیء مرکّب

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 430

است. و چون این عرق مادون قیفال و ما فوق باسلیق و مرکّب از هر دو است و در وسط انسی ساعد واقع است اندک مایل به طرف اعلاى آنها، لهذا موسوم بدان گشته، و بعضی گفته که خون در این عرق، خون وافر بسیار است و اکثر آن را می‌گشایند و رنگ آن کحلی است بدان جهت موسوم به اکحل گشته.

فایده فصد آن، تنقیه جمیع بدن است بدون اختصاص به عضوی دون عضوی و در امراض عامّه ساطعه جمیع بدن و غلبه خون و فساد آن می‌گشایند و این عرق را به عربی «نهر البدن» و به فارسی «رگ بدن» و «هفت اندام» نیز نامند.

طریقه فصد این، آن است که بیشتر بیشتر فرو نبرند بلکه کم تر و بالای رگ را به طول و به ملایمت بشکافند که به سطح غائر زیرین عرق آسیبی نرسد؛ به جهت آن که زیر آن عصبی است مفروش و به طول جهت آن است که در دو جانب این رگ نیز عصب می‌باشد و در توریب نیز ایمن از وصول بیشتر به عصبی که در دو جنب آن است نیست. و نیز رگ‌های مفصلی را باید همگی به^{۱۰۲۲} طول بگشایند؛ جهت آن که این بهتر است از برای سهولت اخراج دم و التیام عرق نیز بی‌خوفی و باید که مافوق مابض بگشایند چنانچه ذکر یافت، نه مادون آن که معمول اکثر جهله^{۱۰۲۳} است.

¹⁰²¹ (2). ب: عروق.

¹⁰²² (1). ب: که به.

¹⁰²³ (2). الف: جمله.



و نباید دانست که گاهی عصبه رقیقه مانند وتر^{۱۰۲۴} بالای اکحل کشیده می‌باشد، پس باید که فصاد و در حین فصد تفحص و ملاحظه این را نماید که اگر عصبه مذکوره یافته شود بر بالای آن، احتیاط بلیغ نماید که نیشتر به آن نرسد که محدث خطر و مرض مزمن می‌گردد.

و هر که را عرق غلیظ باشد، این شعبه عصبه در آن ظاهرتر می‌نماید و در این هنگام اگر جراحی به آن عصبه رسد، ضرر آن بیش تر می‌باشد؛ به جهت سهولت رسیدن هوا به آن؛ به جهت آن که برودت هوا، مضرّ عصب مجروح است؛ به سبب انقباض و اجتماع و زیادتی حصول تفرّق اتصال.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 431

هرگاه بر سبیل خطا جراحی بدان رسد، تدبیر آن است که جراحی جلد را نگذارند که زود ملتئم گردد و به التیام جراحی عصب پردازند. و بعد [از] التیام آن متوجه التیام جلد گردند و نواحی جراحی و تمام دست را به ادهان حاره مناسبه تدهین نمایند و اجتناب فرمایند از استعمال مبرّدات خارجیّه.

بباید دانست که هر چند زیر قیفال و اکحل در اکثر مردم شریان نمی‌باشد، و لیکن به ندرت بعضی را می‌باشد؛ پس اولی و احوط آن است که در فصد هر عرق ابتدا امتحان و تفحص شریان نمایند و بعد از آن رگ را بکشایند.

باسلیق



که عرق سوم است، به لغت یونانی به معنی پادشاه عظیم است و چون این عرق شعبه عظیم بزرگی است از رگی که از ابطی آمده، لهذا مسمی بدان گشته. و در این رگ، شعبه [ای] از رگی که از کتف آمده نیز مختلط گشته و این عرق، مادون کتفی اکحل و از وسط انسی ساعد مایل تر به اسفل واقع است.

بباید دانست که در هر وسطی یک ورید از جانب کتف آمده آن را «کتفی» نامند و یک ورید دیگر از طرف ابط و آن را «ابطی» نامند و کتفی در عضد منشعب گشته یک شعبه آن بر کنار زند اعلی بدون اختلاط به شعبه ابطی و آن را «قیفال» نامند و باقی شعبه‌های کتفی فرود آمده و با شعبه‌های ابطی مختلط گشته و عروق دست غیر از قیفال بالاتفاق و غیر از حبل الذراع بالاختلاف، همگی مرکب از شعبه مختلطه کتفی و ابطی‌اند.

بالجمله، باسلیق قریب به مرفق رسیده دو شعبه می‌گردد؛ یکی کبیر علوی و آن را باسلیق به لفظ مطلق نامند و به فارسی «باسلیق مادی»^{۱۰۲۵}. و شعبه صغیر، سُفلوی است و آن را «باسلیق ابطی» خوانند؛ به جهت محاذات آن به ابط؛ نه به معنی آن که مرکب از کتفی نیست؛ زیرا که معلوم گردید که همگی عروق ید که مفصوداند، مرکب شعبه کتفی و ابطی‌اند، مگر قیفال که آن بالاتفاق کتفی صرف است و حبل الذراع نیز نزد بعضی و- إن شاء الله تعالی- در محل آن مذکور خواهد شد.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 432

بعضی در وجه تسمیه این را «باسلیق» گفته‌اند که چون آن اتصال به قلب و دماغ و ریه و حجاب و صدر دارد و این‌ها رئیس شریف‌اند و لهذا شرافت دارد از رگ‌های دیگر که از کبد روییده‌اند و از این جهت مشابهت به سلطان عظیم الشأن دارد.^{۱۰۲۶} و باسلیق نیز اسم پادشاه عظیم الشأن است بدین مناسبت بدان موسوم نموده‌اند.

¹⁰²⁵ (1) الف: باسلیق بادی.

¹⁰²⁶ (1) ب: دارند.



فایده فصد آن، بیش تر تنقیه دم از کبد و طحال و جَنب و ریه و صدر و ورکین و رکه و ساق و قدم و بالجمله
جمیع اعضاء ما تحت عنق می نماید.

طریقه فصد آن، آن است که بعد از شدّ به نحو مذکور در قیفال تفحص نمایند که شریان در کدام جهت آن است؟
در تحت آن است که اکثری است و یا در یک جَنب و یا هر دو جنب آن؟ پس اگر شریان تحت باسلیق است فقط،
مبضع را فرو برند و سطح بالای عرق را از طول بشکافند که به سطح زیرین و شریان آسیبی نرسد، چه جای شریان.
و اگر به دو طرف آن شریان واقع است، احتیاط نمایند که بیشتر مورّب نرود که به شریان آسیبی برسد.

بباید دانست که عند الربط اگر انتفاخی در رگ به هم رسد- و این انتفاخ گاهی از باسلیق و گاهی از شریان می باشد
و هر نوع که باشد- باید که رباط را بکشایند و موضع انتفاخ را به رفق و ملایمت بمالند و باز ببندند. و اگر عود
نماید، باز بکشایند و به ملایمت بمالند و ببندند و همین قسم تا انتفاخ آن زائل گردد. و اگر در صرّه زردچوبه
کوبیده، گرم نموده، آن موضع را به آن تکمید نمایند به ملایمت چند مرتبه و هم چنین اگر موضع سرخ و کبود
گردد و اگر این تدابیر سودی نبخشد لا بُد فصد ابطی نمایند.

نیز ببايد دانست که اکثر به سبب ریح غلیظ یا به سبب ربط و انتفاخ، جهندگی شریان بسیار کم می گردد و شبیه
به ورید می نماید فصّاد غلط نموده و آن را می گشاید و لهذا لازم است که قبل از ربط، تفحص شریان نمایند و معین
کرده بلکه به نقطه سیاهی نشان نمایند که از نظر نرود و بعد از آن بسته فصد نمایند تا از خطا محفوظ و مأمون
مانند. و این امر، مخصوص به فصد باسلیق نیست؛ بلکه هر رگی که باشد و عند الربط شبیه به

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 433

نخود در آن ظاهر گردد تا آن که محلّ ربط و مالیدن به دست آن تحلیل نرود نباید گشود.



نیز بدانند که زیر باسلیق عصبه عضله [ای] نیز واقع است [و لذا] احتیاط این هر دو نیز لازم است که به آنها آسیبی نرسد.

بدان که در موضع فصد این اختلاف است؛ «شیخ الرئیس^{۱۰۲۷}» در ابتدای بیان عروق مفصوده نوشته که مافوق مابض بگشایند و «قرشی» در شرح خود نیز نص بدین نموده چنانچه در بیان قیفال نیز ذکر یافت. و نیز شیخ الرئیس^{۱۰۲۸} در ذکر باسلیق تصریح نموده که هر چند فصد آن از ما بض، منحط و پائین تر واقع شود بهتر است و «صاحب ذخیره^{۱۰۲۹}» نیز چنین گفته. و در توفیق میان هر دو قول شیخ الرئیس - رحمه الله - می توان گفت که آنچه در ذیل باسلیق نوشته که پائین تر از مابض بگشایند، مخصوص به حالتی است که شریان در کنار آن باشد؛ جهت آن که عرق مذکور چون از مابض فروتر آید، شریانی که در جنب آن است از آن دورتر می شود. در اکثر وثوق، کلام شیخ که آن اسلم است نیز دلالت بر این معنی می نماید و آنچه در ابتدای بحث عروق مفصوده فرموده، در صورتی است که شریان در جنب آن نباشد؛ پس تناقض نشد. باقی العلم عند الله.

اگر جراحت به شریان رسد، به زودی رباط را بگشایند و دقاق کندر و دم الأخوین و صبر و مر، اجزاء برابر، و ربع وزن یک جزء قلقطار و زاج داخل نموده، بسیار نرم سوده، به پشم خرگوش سرشته، حب ساخته، در شکاف آن بگذارند و آب بسیار سرد بر آن بریزند. و بالاتر از موضع نیشتر را ببندند. و عصابه بر موضع شق به نحوی که باعث حبس و ردع خون گردد بدون اذیت و تا سه روز نگشایند و بسیار حرکت ندهند و چیزی برندارند، بلکه بر تکیه و بالشی گذارند و ادویه قابضه تضمید نمایند تا زمانه صحت.

¹⁰²⁷ (1). ابو علی الحسین بن علی بن سینا، القانون فی الطب، دار الصادر، بیروت ج 1 ص 208.

¹⁰²⁸ (2). همان منبع.

¹⁰²⁹ (3). سید اسماعیل جرجانی، ذخیره خوارزمشاهی، افست، بنیاد فرهنگ ایران، ص 196.



علامت رسیدن نیشتر به شریان آن است که خون رقیق اشقر با جهندگی برآید و نبض مطلق میل به ضعف ننماید و اکثر فسادان در این حالت شریان را به طرفی نمایند تا متقلّص و به هم کشیده شود و گوشت بر آن بروید چون حبس گردید؛ چنانچه در

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 434

جراحی‌های سیوف و غیر آن دیده می‌شود و تدبیر بطر شریان بعد از این در مبحث فصد شریان- ان شاء الله تعالی- ذکر خواهد یافت.

حبل الذراع

این، عرق چهارم است از عروق مفصوده. و این، رگی است که از انسی ساعد ظاهر شده و به اعلاى ساعد ممتد گشته اندک پست‌تر به طرف وحشی رفته نزدیک به خورده دست و جهت امتداد آن بدین حیثیت که به ریسمان مشابهت دارد مسمی به «حبل الذراع» گشته.

و در تحقیق این رگ و منافع فصد آن اختلاف است. و وجه اختلاف آن، آن است که در اکثر دست‌ها این رگ مفصود است و لهذا «صاحب ذخیره»^{۱۰۳۰} نوشته که حبل الذراع در اکثر مردم باسلیق است و در بعضی مردم با اکحل آمیخته و «صاحب خلاصه التجارب» گفته که آن مرکب از باسلیق و اکحل است. و بعضی گفته که دنباله باسلیق است در بعضی مردم.

¹⁰³⁰ (1). سید اسماعیل جرجانی، ذخیره خوارزمشاهی، افست، بنیاد فرهنگ ایران، ص 193.



و بالجمله، اطباء اتفاق نموده‌اند که رگ مذکور از انسی ساعد به اعلاى آن رفته، پس به جانب وحشى ميل نموده به خُرده دست نزديک گشته؛ [است] پس هر عرقى^{۱۰۳۱} که غير از اکحل و باسليق بدین صفت و هیأت یافت شود، حکم باید نمود که آن حبل الذراع است؛ خواه ما بين اکحل و باسليق باشد و خواه ما بين باسليق و ابطى.

بهترین فصد آن، آن است که مورّب گشایند؛ مگر در صورتی که در دو جانب آن شریان باشد که در این صورت طولانی گشایند. و آن، بنا بر قول قدما و «شیخ الرئیس» در حکم قیفال است؛ زیرا که ایشان این را «کتفی بحت» می‌دانند و «صاحب ذخیره» و بعض متأخرین در حکم باسليق. و چون نفع این از قیفال با^{۱۰۳۲} باسليق حاصل می‌گردد، بنا بر اختلاف قولین، وجود و عدم آن علی السویه^{۱۰۳۳} است و وجه اختلاف فایده آن نزد اطباء آن است که وجود و عدم عرقى که متّفقٌ علیه باشد، مرتکب فصد آن گردیدن چه ضرور و حاجت است؟!

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 435

ابطى

این، عرق پنجم است^{۱۰۳۴} و شعبه [ای] از باسليق؛ و لهذا آن را باسليق ابطى نامند بر جانب وحشى مرفق محاذى به ابط واقع است و این را اسلم نامند؛ به جهت آن که شریانی در زیر آن نیست.

¹⁰³¹ (2). ب: بر عرقى.

¹⁰³² (3). ب: یا.

¹⁰³³ (4). ب: عدم عرقى علی السویه.

¹⁰³⁴ (1). ب: (است) حذف شده.



و طریق فصد آن، چنان است که آن را بسیار بمالند و آب گرم بر آن بسیار بریزند و بعد از آن به رباط طویلی آن را ببندد و دست مفصود را راست بدارد؛ به نحوی که زاویه بغل قائم باشد و رگ را به ابهام بگیرد؛ پس بکشایند. و مالیدن و آب گرم ریختن بر آن، جهت ارخا و کبر عرق مذکور و ترقیق خون آن است؛ جهت آن که آن ضیق و خون آن غلیظ است. و بستن به رباط طویل مستحکم، جهت آن است که ثابت بماند زیر مبضع و میل به جانبی ننماید؛ زیرا که آن شدید الزوال است و قیام زاویه بغل^{۱۰۳۵} جهت انزراق دم است علی ما ینبغی.

اسیلم

که عرق ششم است، رگی است معروف [او] موضع فصد آن ما بین بنصر و خنصر است و در تحت و پهلوی آن شریانی نیست؛ و لهذا تجویز فصد آن مورّب نموده‌اند. و طولانی، افضل است. و اسیلم، مصغرّ اسلم است و وجه تسمیه اسلم ذکر یافت و شعبه [ای] از دنباله آن است.

فایده فصد آن، راجع به اوجاع کبد و جانب راست صدر اگر از دست راست گشایند. و اگر از جانب چپ گشایند، أعلال قلب و ریه و طحال و حجب جانب چپ را نافع است؛ به شرطی که از مشارکت کبد نباشد. و اگر مبدأ مرض از کبد باشد، اسیلم راست انفع است؛ هر چند که باسلیق ایمن امراض کبد و نواح آن و باسلیق ایسر امراض طحال و نواحی آن را؛ به جهت وسعت طریق^{۱۰۳۶} و قرب خروج نفع تمام دارد. و لیکن اسیلم نیز به جهت اماله

خلاصه الحکمة، ج 2، ص: 436

¹⁰³⁵ (2). ب: بغسل.

¹⁰³⁶ (3). ب: (و باسلیق ایسر امراض طحال و نواحی آن را، به جهت وسعت طریق) حذف شده.



ماده به جانب بعید با وجود قلت خروج، نفع بسیاری می‌بخشد و «شیخ الرئیس^{۱۰۳۷}» - رحمه الله - در اوجاع مفاصل نوشته که فصد اسیلیم انفع است از عرق باسلیق و «ملا قطب علامه» در «شرح قانون» گفته در مبحث فصد اسیلیم که فصد اسیلیم ایسر انفع است بواسیر و اوجاع ظهر مزمنه را.

[تبصره]: و ببايد دانست که از جمله امور ضروريه است که بايد بدانند هر گاه فصد رگ مخصوصی مقصود باشد و خطا واقع شود، اگر حاجت ضروری داعی نباشد باید که تکرار جرح ننمایند و نیشتر دیگر بر آن نزنند و به ملامت ببندند و یک دو روزی مهلت داده تا التیام یابد. اگر باز احتیاج و ضرورت داعی گردد، تکرار فصد رگ مخصوص مقصود^{۱۰۳۸} نمایند لیکن اندک بالاتر از موضع فصد اول نه پایین‌تر از آن.

و منع تکرار و فرو بردن نیشتر در یک روز به جهت خوف تورّم است. و محکم نبستن موضع آن را نیز به همان جهت. و منع از گشودن فصد دوم از زیر آن موضع جهت آن است که مبدا از همان موضع خون جاری گردد و متورّم شود. و بعد [از] فصد، رفاده را به گلاب و یا به آب سرد تر نموده، بدان موضع گذارند و ببندند تا به جهت ردع مواد مأمون از تورّم باشد و رفاده را به روغن نباید چرب نمود، مگر هنگامی که اراده تثنیه فصد باشد. و روغن خالص نیز خوب نیست؛ بلکه با اندک نمک ممزوج نموده؛ چنانچه ذکر یافت [در] فایده آن.

[فایده]: و باید که رباط را به طوری بندند که شقّ جلد از محاذات شقّ عرق منحرف نگردد بعد [از] ارخا و سستی رباط؛ زیرا که محاذات شقّین، موجب انزراق دم است کما ینبغی؛ یعنی باید که در هنگام بستن احتیاط نمایند که موضع مخصوص جلد قبل از ربط ملاصق عرق باشد و به همان وضع باقی ماند بعد [از] سست نمودن رباط. و باید

¹⁰³⁷ (1). ابو علی الحسین بن علی بن سینا، القانون فی الطب، دار الصادر، بیروت، ج 2 ص 625.

¹⁰³⁸ (2). ب: مقصود.



که ابتدا رباط را به تقویت بندند تا^{۱۰۳۹} عرق خوب بارز و ظاهر گردد و بعد [از] فصد سُست نمایند تا خون بدون اذیت اخراج یابد.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 437

و بدان که در اشخاص لاغر ضعیف البدن ربط را محکم نبندند که باعث خلأ عروق و منع ظهور آنها می‌گردد؛ بلکه اندک ملایم بندند و بعد [از] شَقّ، باز ملایم سازند تا خون بی‌مزاحمت اخراج یابد؛ به خلاف مردم فربه که استحکام ربط باعث ظهور عروق به سبب امتلاء آن می‌گردد. و بعضی فصادان جهت عدم احساس به وجع، تخدیر^{۱۰۴۰} می‌نمایند به آن که رباط را به قوّت می‌بندند و ساعتی هم چنان می‌دارند. و این امر اگر مفضی^{۱۰۴۱} به اذیت کثیره نگردد، باکی ندارد. و بعضی جهت تقلیل وجع، مبضع را به روغن چرب می‌نمایند؛ چنانچه ذکر یافت و این، هر چند باعث قَلت وجع است و لیکن باعث بطوء التحام است.

و هرگاه رگ‌های مفصوده ظاهر نباشند و شعبه‌های آنها ظاهر باشد، باید که دست بر آنها بمالند بر سبیل مسح؛ پس اگر خون به سبب مالیدن در آن شعبه منصبّ گردد و آن را منتفخ گردانند، آن را بگشایند و آلا نگشایند.

[فایده]: و چون اراده غَسَل نمایند، بعد از آن بگذارند تا به حال اصلی آید و رفاده مهندم گروی الشكل^{۱۰۴۲} بر آن گذاشته به عصابه ببندند؛ چنانچه «شیخ الرئیس^{۱۰۴۳}» فرموده و «قرشی» در شرح آن نوشته که: این بر تقدیری است که تشنیه فصد مطلوب باشد و آلا مثلث شکل و یا مربع بهتر است.

¹⁰³⁹ (3). ب: که تا.

¹⁰⁴⁰ (1). ب: تحذیر.

¹⁰⁴¹ (2). الف: مقضی.

¹⁰⁴² (3). الف: مهندم کری الشكل.

¹⁰⁴³ (4). ابو علی الحسین بن علی بن سینا، القانون فی الطب، دار الصادر، بیروت، ج 1 ص 209.



و بهترین خرقة‌ها جهت رفاده، کتانی است؛ به جهت آن که به تجفیفی که دارد اعانت می‌نماید بر سرعت التحام. و به جهت تبریدی که دارد، مانع ورود موادّ می‌گردد بدان. و هر گاه در موضع نیشتر شحم میل نماید، واجب است که آن را به رفق و ملایمت کناره نمایند تا مانع التحام نگردد و قطع آن ننمایند که جایز نیست؛ جهت آن که خوف تفتیح^{۱۰۴۴} موضع شقّ است و هر گاه شحم کناره نگردد و قطع آن ننمایند، تشنیه آن نتوان نمود.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 438

[فایده]: بدان که فصّاد را لازم است که چند چیز با او باشد

یکی: آن که مبضع یعنی نیشتر بسیار داشته باشد بعضی از آنها ذی شفره و بعضی غیر ذی شفره تا هر کدام در هر محلّ و مکان مناسب داند بکار دارد. و در فصد عروق زواله- مانند وداجین^{۱۰۴۵}- مبضع ذی شفر بهتر است و مراد از ذی شفره آن است که سر نیشتر از هر دو طرف تیز باشد.

دوم: آن که چوبی که موضوع برای قی آوردن است و یا پری از پر مرغ با خود دارد که اگر احتیاج به قی شود، به تعجیل و زودی قی فرماید به آن؛ تا منجرّ به غشی نگردد؛ یعنی بعد از فصد اگر تهوّع شود و دل برهم زند، به زودی قی فرماید تا ابخره آن به قلب نرسد که موجب غشی گردد. و اگر غشی عارض گردد نیز قی اسرع ترین چیزهاست برای افاقه از آن.

¹⁰⁴⁴ (5) ب: تفتیح.

¹⁰⁴⁵ (1) الف: دواجین.



سوم: آن که دواء المسک و اقراص المسک و فادزهر معدنی فایق با خود دارد که اگر وضعی و غشی عارض گردد، به زودی قدری از آن‌ها بدو بخوراند جهت انتعاش حرارت. و نیز نافه مُشک ببویاند که بهترین چیزهاست برای افاقه غشی و عدم حدوث آن ابتداءً؛ زیرا که فصد، مخوف‌ترین چیزهاست از برای حدوث غشی در بعضی مردم و گاه است که بعضی را بعد [از] غشی افاقه نمی‌شود؛ پس لازم است که به مجرد ادراک و دریافت علامت غشی به زودی به تدارک آن مشغول گردد تا از غشی بازدارد و اگر عارض گردد، به حدّ افراط نرسد.

چهارم: آن که وَبَر ارنَب و دواء الصبر و کندر به دستوری که ذکر یافت مهیا دارد که اگر نرف الدمی واقع شود به زودی تدارک آن نماید به نحو مذکور. و نرف الدم، اکثر لازمه جراحی شریانی است و گاهی آورده را نیز عارض می‌گردد. و چون دقاق کندر را نرم سوده به پشم خرگوش آلوده در موضع نرف الدم گذارند، خصوصاً وریدی را به زودی حبس می‌نماید.

[تبصره]: و بایاد دانست که عروض غشی در اثناء اخراج دم کم واقع می‌شود و اکثر بعد از حبس آن است؛ مگر هنگامی که افراط در اخراج شود و یا ابخره صغراویه در بدن

خلاصة الحکمة، ج 2، ص: 439

بسیار باشد و به سبب فصد به تحریک در آیند و به قلب برسند و باعث غشی گردند. و کسی را که قبل از فصد به جهت خوف بی‌هوش گردد، علامت رقت روح و ضعف قلب آن است او را فصد نباید کرد حتّی المقدور. و کسی را که از دیدن خون خود و یا خون دیگری غشی عارض گردد، با وجود عدم خوف از فصد، علامت ضعف دماغ اوست یا به جهت خیالات سوداویه فاسده؛ چنانچه اکثر مشاهده می‌شود.



و وجه کثرت حدوث غشی بعد [از] حبس دم و عدم آن نزد خروج آن، آن است نه طبیعت و روح نزد خروج دم حرکت به خارج می‌نمایند و متوجه التحام^{۱۰۴۶} موضع شقّ‌اند و این، مانع حدوث غشی است؛ مگر نزد افراط خروج و هر گاه خون حبس گردد و طبیعت و روح به جانب قلب متوجه گردند و روح به سبب انتشار و مصاحبت خون مندفع گشته و تحلیل یافته و از مقدار طبیعی خود کم شده، لا محاله از تدبیر ظاهر و باطن هر دو عاجز می‌ماند و بالضرورة مجتمع می‌گردد در قلب و تعطیل در حواسّ ظاهره به هم می‌رسد تا هنگامی که استراحت یابد و روح دیگر تولید یابد و مُعین آن شود در کفایت مهمّات باطن و ظاهر.

و بدان که هر گاه در حمّیات مُطبّقه و مبادی سکتة و خوانیق و اورام عظیمه مهلکه و اوجاع شدیدة فصد نمایند و قبل از آن که خون به قدر ضرور مطلوب بگیرند غشی عارض گردد، خوفی نباید نمود و به تدارک غشی باید پرداخت. و باز باید خون گرفت تا مقدار مطلوب و لیکن اجازت بر این عمل در صورتی است که قوّت قوی باشد و اگر ضعیف باشد به زودی بند نمایند و دیگر نگشایند.

شعبه چهاردهم: در بیان عروق مفصّوده سرو دهن و گردن و حلقوم

بدان که این رگ‌ها را مورّب گشودن بهتر است مگر وداجین را. و چون عرق بعضی آورده‌اند و بعضی شرائین، آورده را اوّلًا ذکر^{۱۰۴۷} نموده می‌شود و بعد از آن شرائین را.

خلاصه الحکمة، ج 2، ص: 440

¹⁰⁴⁶ (1) ب: التیام.

¹⁰⁴⁷ (2) ب: اوّلًا آورده را ذکر.



آورده

آن، چهارده‌اند: 1- عرقِ جبّه، 2- عرقِ یافوخ، 3- عرقِ صُدغین، 4- عرقِ ماقین، 5- عرقِ خَلْفِ اذُن، 6- وِداجین، 7- ارنبه، 8- عرقِ الخشّا، 9- چهار رگ، 10- عرقِ باطنِ ذَقن، 11- عرقِ تحتِ اللسان، 12- عرقِ عَنفَقَه، 13- عرقِ اللبّه، 14- عرقینِ منخرین:

عرقِ جبّه^{۱۰۴۸}: که عرقِ اوّل است از آن عروق، در مابین حاجبین کشیده [و] فایده فصد آن، رفع ثقل سر [است]؛ خصوص که مایل به مؤخر باشد و ثقل عینین و صداع دائم مزمن و آلام رأس است.

طریقه فصد آن، آن است که به احتیاط تمام بگشایند تا اذیتی به وتری که مثل پلک است نرسد و بریده نگردد. و چنانچه «مولانا نفیس» در «شرح اسباب»^{۱۰۴۹} در استرخاء جفن نوشته که «آندروماخس» دختر پادشاه را فصد عرقِ جبّه نمود و طرف وتر بریده گردیده و چشم او بر هم افتاد و نتوانست که دیگر بگشاید.

عرقِ یافوخ: که رگ دوم از آن‌هاست. و آن، ممتدّ و کشیده شده در وسط سر است [و] فایده فصد آن، شقیقه و قروح سر را گویند نافع است.

عرقِ الصُدغین: که عرقِ سوم‌اند از آن‌ها و آن دو رگ‌اند که بر صدغین واقعند.

¹⁰⁴⁸ (1). ب: اما عرقِ جبّه.

¹⁰⁴⁹ (2). برهان الدین نفیس بن عوض بن حکیم طبیب کرمانی، شرح اسباب و علامات، چاپ سنگی، تهران، ص 80.



عرق الماقین: که رگ چهارم‌اند. و آن، دو رگ‌اند که بر دو گوشه چشم واقع‌اند و این عروق اکثر ظاهر نمی‌باشند مگر نزد ربط و شدّ عنق که چون بر حلقوم خرقه بندند به سختی و یا خرقه اندازند و دو سر آن را جمع نموده پیچ دهند که به حلقوم بچسبد و زور آورد [و] دهن را باز کنند ظاهر می‌گردند.

فایده فصد این‌ها، دفع صداع و شقیقه و رمد مزمن و دمعه و غشاه و جَرَب اجفان و بثور آن و عشا^{۱۰۵۰} است.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 441

طریقه فصد آن‌ها، آن است که چون به طریق مذکور ظاهر گشتند مبضع - یعنی بیشتر - را به ملایمت در آن‌ها فرو برند و به سهولت سطح بالای آن‌ها را بشکافند و بسیار فرو نبرند که خوف ناسور^{۱۰۵۱} است و سیلان نمی‌یابد از آن‌ها مگر خون اندکی و اگر احیاناً خون بسیار آید و حاجت به حبس گردد، صمغ عربی را بسیار نرم سوده بر آن بپاشند.

عروق خَلْفِ اذُن: که عروق پنجم از آن‌ها و آن‌ها سه عروق‌اند که پس گوش واقع‌اند؛ یکی از آن‌ها ظاهرتر و فایده فصد آن، ابتدای نزول ماء و قروح اذُن مؤخّر رأس را نافع است و مانع سر است از قبول بخارات معده و اکثر اطباء، فصد این رگ‌ها را ابطال نسل می‌دانند و لیکن «جالینوس» منکر این است.

وداجین: که عرق ششم‌اند از آن‌ها و آن دو رگ‌اند بزرگ که در دو جانب عنق واقع‌اند.

فایده فصد آن‌ها، ابتدای جذام و خناق و ضیق النفس و ربو حار و بحة الصوت و ذات الریه و بُهَر کائن از کثرت خون گرم و علل طحال و جنین^{۱۰۵۲} را نافع است.

¹⁰⁵⁰ (3). الف و ب: (غشاء) آمده اما صحیح (عشا) می‌باشد.

¹⁰⁵¹ (1). ب: ناصور.

¹⁰⁵² (2). الف و ب: (جنین) آمده اما با توجه به متن: ابو علی الحسین بن علی بن سینا، القانون فی الطب، دار الصادر، بیروت، ج 1 ص 211 (جنین) صحیح می‌باشد.



طریقه فصد آن، آن است که علیل را بفرمایند که سر خود را مایل به جانب مخالف عرق مفصود نماید؛ یعنی اگر از جانب راست مطلوب باشد، گردن را به جانب چپ مایل به پشت خم نماید و همچنین بالعکس تا عرق متوثر و کشیده گردد؛ پس ملاحظه نمایند که به کدام جهت اشدّ الزوال است [و] از ضدّ آن جهت، رگ را بگیرند و به مبضع ذی شفره بکشایند به طول؛ زیرا که ذکر یافت که عرق شدید الزوال را به مبضع تیز دو دم باید گشود به طول.

عرق ارنَبه: که عرق هفتم است. و آن، رگی است که بر سر بینی واقع است نزد ملتقای غضروفین که تفرّق آن به مسّ اصبع محسوس می‌گردد نزد بلوغ و در بالغین، به حسّ بصر در می‌آید.

فایده فصد آن، دفع کلف و کدورت لون وجه و انف و بواسیر انف و بثور و حگّه آن مخصوص است. و لیکن گاه در لون وجه حمرت مزمنه مشابه سعفه احداث می‌نماید [که]

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 442

مضرّت این، بیش تر از منفعت آن است در اکثر. و احوط در فصد این آن است که اولاً فصد دست نمایند و بعد از آن این را بکشایند. و طریقه فصد این آن است که مبضع طویل الرأسی را بر موضع معلوم مذکور فرو برند بی ربط و شدّ عنق و خون قلیل از آن بگیرند و خون قلیل از آن اخراج می‌یابد.



عرق تحت الخُشَاء: عروق هشتم اند از آن‌ها و آن، عروق^{۱۰۵۳} عقب گوش نزدیک استخوان واقع‌اند. و خُشَاء- به ضَمّ خای معجمه و شین معجمه مشدّده و الف-، نام استخوانی است که خلف اذن واقع است و اصل آن خوش‌شا بوده که یک شین را در دیگری ادغام نموده و تشنیه^{۱۰۵۴} آن خُشَاءان است و محلّ فصد این‌ها متّصل به نَقَره است.

فایده فصد این‌ها، رفع سدر کاین از خون لطیف و اوجاع متقادمه رأس است.

چهار رگ: که عروق نهم‌اند از آن‌ها و آن چهار رگ‌اند؛ دو بر لب بالا از هر دو جانب و دو بر لب پایین نیز از هر دو جانب و چون لب را برگردانند به طرف بیرون، ظاهر می‌گردند؛ خصوص نزد شدّ عنق.

فایده فصد آن‌ها، رفع قروح فم و قلاع آن و قلاع و اوجاع لثّه و اورام و استرخاء و قروح سر و بواسیر و شقاق که بر لب به هم رسد.

طریقه فصد آن‌ها، آن است که مبضع مدوّر الرأس نوک دار بگشایند که آن معروف است به «ورده».

عرق باطن ذقن: که عروق دهم است از آن‌ها. و آن، رگی است که زیر زبان بر باطن ذقن واقع است.

فایده فصد آن، رفع خوانیق و اورام لوزتین است.

عرق تحت لسان: که عرق یازدهم است از آن‌ها. و آن، رگی است که در زیر زبان واقع است و «رگ زبان» نامند.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 443

فایده فصد آن، رفع ثقل زبان حادث از کثرت خون و اورام حلقوم و قلاع دهان و سلعه را نافع.

¹⁰⁵³ (1) الف: (عروق) حذف شده.

¹⁰⁵⁴ (2) الف: تشبیه.



طریقه فصد آن و سایر عروق فم، آن است که بعد [از] شدّ عنق، زبان را به خرّقه پاکیزه بالا گرفته که عرق خوب نمایان گردد پس به طول بکشایند.

عرق عَنفَقَه: که عرق دوازدهم است از آن‌ها. و آن، رگی است که نزد عَنفَقَه واقع است و عَنفَقَه- به فتح- موهایی را نامند که میان لب پایین و ذقن واقعاند و این موها را به فارسی «بچه ریش» نامند و چون آن رگ در این موضع واقع است، لهذا مسمّی بدان گشته از قبیل تسمیه شیء به اسم محل.

فایده فصد آن، رفع بخر و بد بویی دهان است.

عرق لبّه: که عرق سیزدهم از آن‌هاست که [در] اصل، لبّه لببه بوده که یک باء را در بای دیگر ادغام نمودند. و آن- به تحریک- نام موضعی است که التقاء هر دو استخوان چنبره گردن در آنجاست و شتر را نحر در همان موضع می‌نمایند.

فایده فصد آن: رفع امراض فم معده است. و در معالجات آن، می‌کشایند آن را.

عَرَقِیْنِ الْمُنْخَرِیْنِ- که چهاردهم‌اند- و آن، دو رگ باریک‌اند اندرون سوراخ‌های بینی.

فایده فصد آن‌ها: رفع [او] استخراج رطوبات و خون از عین است. و شاید مرضی را که به هندی «اهوه» نامند و در بنگاله، اکثری را به هم می‌رسد- نافع باشد.

طریق فصد آن، آن است که: مریض را در آفتاب ایستاده نمایند و هر دو سوراخ بینی او را مقابل آفتاب بدارند و بفرمایند که حبس نفس نماید تا آن که روی او سرخ و آن هر دو عرق ظاهر گردند؛ پس فصد- از پشت- به مِبْضَع و یا به آلتی که مخصوص برای فصد آن است، آن را فصد نمایند.



شعبه پانزدهم: در بیان عروق مفصوده بطن

بدان که عروق مفصوده [ای] که بر بطن واقع‌اند، دو رگ‌اند:

یکی: آن که بر کبد واقع است. و فصد این، امراض کبد را نافع است.

دوم: آن که بر طحال واقع است. و فصد این، عِلَلِ سِپَرز را مفید است.

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 444

شعبه شانزدهم: در بیان عروق مفصوده رِجل:

بدان که عروق مفصوده پا، چهار وریداند: 1- صافن، 2- عرقِ خَلْفِ عُرْقُوب، 3- عِرْقُ النَّسَا، 4- مَأْبُض.

صافن - که عِرْقِ اوّل است از آن‌ها- و آن، بر جانب انسی کعب آمده عرق کبیری ظاهر است. و صافن، به معنی

سلیم است. و چون این عرق سالم است از شریان، یعنی در تحت و جَنَبین^{۱۰۵۵} آن شریان و عصبی نیست، لهذا

مسمّی بدان گشته.



فایده فصد آن: استفراغ دم از اعضاء ماتحت کبد و ازاله ماده از نواحی اعضاء عالیه به سوی سافله است. و لهذا در امراض دمویه دماغیه، تقدّم فصد آن را نیکو دانسته؛ چنانچه «قرشی» در مبحث سُبَات در شرح کلام «شیخ» که اشاره به فصد صافن و قیفال کرده می گوید که: «فصد صافن و حجامت ساقین، در آن هنگام بکار می آید که ماده در اوّل صعود باشد و هنوز صعود نیافته بالتمام. و در آخر صعود، فصد قیفال باید کرد. اما هر گاه ماده در سر مستقر گردد و صعود منقطع شود، اولی فصد عروق جَبْهَه و حجامت بر نُقرَه است».

و نیز در شرح اسباب و علامات در بحث مالیخولیا که سبب آن امتلاء تمام بدن باشد، می نویسد: بدون قیدِ «اوّل تصدّد» که فصد صافن اولی است از فصد قیفال؛ تا آن که انجذاب به سوی مکان ابعد واقع شود؛ خصوصاً در زنان. ببايد دانست که فصد صافن، ادرار طمث به قوّت و تفتیح افواه بواسیر می نماید. و قائم مقام عرق النساست. در وجع عرق النسا و جهت خارش ران و خُصیه و قُضیب و قروح اینها اثر تمام دارد.

و دستور فصد آن، آن است که: پا را از بالای شتالنگ ببندند و گامی چند بروند و گره در زیر پا بر آن بفشارند تا عرق خوب ظاهر گردد. و این، در صورتی است که ظاهر نباشد و ربط تنها کافی نبود. پس اگر آن را بکشایند، در حین گشودن باید که مریض ایستاده باشد؛ تا خون بسهولت مندفع گردد.

و این رگ در بعضی مردم راست آمده و منشعب نگشته. و در بعضی مردم قریب به کعب رسیده، دو شعبه از دو جانب آن برآمده، به طرف پایین رفته. و لهذا فصّاد، باید که صاحب وقوف باشد و بشناسد اصل را از فرع، و اصل را بکشاید نه فرع را.



عروق^{۱۰۵۶} خلف عرقوب: که عرق دوم از آن‌هاست و نامی خاص ندارد و عقب عرقوب واقع است. و گویا شعبه [ای] از صافن است.

و فایده آن [فایده] صافن است. و عرقوب- بضمّ عین مهمله و سکون راءِ مهمله و ضمّ قاف و سکون واو و باءِ موخّده- ، عصب غلیظ را نامند که بر عقب پای انسان کشیده شده.

عرقُ النّسا: که عرق سوم است از آن‌ها. و آن، رگی است که از جانب وحشی رِجل تا به کعب آمده و بر پشت پا رسیده. و علامت این رگ، آن است که بر او چند گره می‌باشد در اکثر مردم. و در بعضی مردم، اندکی پیچ و خم خورده مانند کِرمی و حرکت سریع دارد.

فایده فصد آن: در اکثر نفع از برای وجع عرق النسا، زیاده از صافن است. و در دیگر امور قریب به صافن.

و طریقه فصد آن، آن است که: دستار درازی و یا نواری؛ یک‌سر آن را بر محلّ مفصود- که اسفل ساق متّصل به شتالنگ است یعنی کعب پا- بندند و باقی را بر تمام ساق در آن بپیچند [و] مستحکم و بفرمایند که مریض چند مرتبه بنشیند و برخیزد. و اگر قبل از فصد به حمّام رفته باشد، بهتر است و اعانت بسیار می‌نماید بر ظهور عرق؛ زیرا که این عرق در اکثر مردم مخفی می‌باشد. و چون ظاهر شود، باید که پای مریض را بر خستی گذارند و از جانب و حشی از کعب آن را بگشایند طولانی یا از فوق آن یا تحت آن؛ زیرا که در دو جانب آن عصب است تا اذیتی بدان نرسد.

و اگر قریب به شتالنگ ظاهر نشود، شعبه [ای] از آن که میان خنصر و بنصر است، آن را بگشایند. و «صاحب ذخیره» گفته که: «اگر شعبه [ای] به هم رسد، فصد این بهتر است؛ زیرا که مأمون از خطاست. و اگر در این موضع



پیدا نشود، قریب به شتالنگ آن را بگشایند». و از کلام «شیخ» در «قانون»^{۱۰۵۷} که در وجع مفاصل نوشته که: «عرقی که میان خنصر و بنصر پا واقع است، فایده فصد آن بعد از عرق النسا است. و بعضی گفته‌اند که انفع از عرق النسا است» مشعر است بر آن که عرق مذکور، غیر عرق النسا است.

خلاصة الحکمة، ج 2، ص: 446

مابض: که عرق چهارم است از آن‌ها. و این در باطن زانو واقع است. و در آنجا دو عصب واقع اند مسمی به «مابضان». و چون عرق مذکور در آنجا واقع است متصل بدین دو عصب، لهذا مسمی بدان گشته و به جهت قرب جوار. و بعضی، باطن رکبه را مابض می‌گویند و عرقی که در آنجاست، به اعتبار تسمیه شیء به اسم محلّ و مکان «مابض» می‌گویند. و فی الحقیقه گویا نامی ندارد.

فایده آن: فایده صافن است. و لیکن در ادرار طمّث و اوجاع مقعده و بواسیر، نافع تر از صافن است. و به جهت اوجاع احشا و وجع ظهر و رمد سودمند است.

طریقه فصد آن، است که: ساق را ببندند و ران را نیز و چند قدم راه روند و چند مرتبه بنشینند و برخیزند تا آن که عرق خوب ظاهر گردد، و پس عرق را بگشایند به طول. و «علّامه» نوشته که: بالای زانو را به فاصله چهار انگشت ببندند به قوّت تمام. و مقصود را بر پشت مستلقی بخوابانند و پاهای او را بردارند. و تفتیش عرق نموده آن را بگشایند. و «شیخ الرئیس» نیز همین حیل را نوشته و بالجمله، نافع است امراضی را که حادث می‌گردند از موادی که مایل به سوی رأس‌اند و نیز امراض سوداویه را.



[تبصره]: و ببايد دانست که تضعيف فصد رگ‌های [رجل]، قوی‌تر و بیش‌تر از تضعيف فصد رگ‌های دست است؛ به جهت آن که دور می‌گرداند فصد عروق رجل- به سبب جذب و میل- روح را از قلب و اعضاء رئیسه.

شعبه هفدهم: در بیان شرائین مفصوده سر و دست

بدان که شرائین مفصوده سر دو نوع‌اند:

یکی: آن که بر صدغ- یعنی بناگوش- واقع است؛ به هر صدغی یک شریان و این‌ها را گاهی سلّ و گاهی بتر و گاهی کی- که «داغ» نامند- می‌نمایند. و مقصود از همه، حبس نوازل حادّه لطیفه است که منصب می‌گردند به سوی عین و فصد، سهل‌تر از داغ و داغ، سهل‌تر از بتر و بتر، سهل‌تر از سلّ است و اکثر مردم را [که] به خیالات مندره به نزول ماء مبتلا بودند، چون داغ آن شریان نمودند سودمند افتاد و مانع نزول گردید و هم چنین فصد و بتر و سلّ نیز انتشار^{۱۰۵۸} را نافع است و لیکن چون خطرناک است، احتیاط تمام در این مرعی باید نمود.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 447

دوم: آن که خلف اذنین واقع‌اند؛ هر طرف دو شریان. و فایده فصد آن‌ها: جهت انواع رمد و ابتداء غشاوه و نزول ماء و عشا^{۱۰۵۹} و صداع مزمن است. و خالی از خطر نیست. و بطیء الالتحام‌اند. و سلّ و بتر نتوان نمود؛ زیرا که موجب عَنَن و انقطاع نسل‌اند؛ چنان‌چه «بقرات» و «شارح اسباب و علامات» و غَیرُهُما^{۱۰۶۰} نوشته‌اند.

¹⁰⁵⁸ (1). الف و ب: (انتشار) آمده اما با توجه به متن: ابو علی الحسین بن علی بن سینا، القانون فی الطب، دار الصادر، بیروت ج 1 ص 211. (انتشار) صحیح است.

¹⁰⁵⁹ (1). الف و ب: (غشاء) آمده اما صحیح (عشا) است.

¹⁰⁶⁰ (2). الف: غیر همان.



اما شرائین مفصوده که در دست واقع اند، دواند:

یکی، که در دست راست بر پشت کف مابین سبابه و ابهام واقع است و آن را جهت اوجاع مزمنه کبد و حجاب^{۱۰۶۱} می‌گشایند و نفع بسیار عجیب می‌بخشد. نقل است که: «جالینوس»، اوجاع کبد داشت، به خواب دید که او را امر به فصد این شریان نمودند، چون بیدار شد و به عمل آورد، منتفع گشت. و به تجارب نیز یافته‌اند. و نیز معلوم است که التحام موضع فصد شرائینی که دور از قلب‌اند، تعسری ندارند و فصد آن‌ها مخوف نیست.

دوم، شریانی است مایل تر از شریان اول به سوی باطن کف. و فایده بتر آن، قریب به فایده فصد آن است.

[تبصره: بتر و سل]

بتر: به فتح باءِ موحده و سکون تاءِ مثنیات فوقانیه و راءِ مهمله در لغت به معنی قطع عرضی است که در عصب و یا در عروق واقع شود. و به اصطلاح اطباء، آن است که: پوست بالای شریان را به طول بشکافند که شریان ظاهر گردد و به صنّاره؛ یعنی میل مدور املسی که به سر آن گودی باشد که چون زیر عرق اندازند، عرق در آن گودی آید و بماند و نلغزد پس آن صنّاره را زیر شریان انداخته شریان را بالا کشند که برآید. و از دو جانب، آن را به رشته ابریشم محکم بندند؛ به نحوی که فصل میان هر یک از موضع ربط به خیط ابریشم، سه انگشت مضموم باشد. و از وسط آن را به مقرّاض تیزی قطع نمایند. و ادویه قاطع دم بر آن بیاشند.



این «بتر» با «کی» جمع نیست. و آنچه در بعضی کتب نوشته‌اند که: «بتر نمایند و بعد از آن کی»، شاید که مقصود از آن این باشد که بعد از آن که به مقرض قطع نمودند، هر دو سر آن را داغ نمایند تا مأمون از گشودن و نرف الدّم کردند. و آنچه بعضی نوشته‌اند که «مقصود از آن، بتر لغوی است یعنی قطع بلا شد» شاید چندان مناسبتی نداشته باشد.

سَلّ: به فتح سین مهمله و تشدید لام- آن است که: شریان را بعد از شقّ جلد بطور مذکور در بتر و انکشاف آن، ملاحظه نمایند که: دقیق است یا غلیظ؟ اگر دقیق است، به صنّارات آن را بردارند و از دو جانب قطع نمایند که مقدار سه انگشت مضموم منقطع گردد و بردارند، پس ادویه قاطع حابسه خون مانند پشم خرگوش و دواء الکندر بر آن بپاشند و به مراهم ملخّمه علاج جراحی نمایند. و اگر شریان غلیظ باشد، اولاً آن را فصد نمایند و خون از آن بگیرند به قدر حاجت، پس دو جانب آن را به خیط ابریشم به فاصله سه اصبع مستحکم بندند و از وسط منقطع نمایند و زود ادویه قاطعه الدّم بر آن بپاشند. و این، عبارت از بتر است.

بعضی سَلّ را مختص نموده‌اند به آن که شریان را به «سَلّاله» منقطع نمایند و سَلّاله، آلتی است موضوع جهت سَلّ. و آن، میل آهنی است صاف مدملحه الرأس- یعنی مدحرج املس- که در وسط آن میل، شبیه به دواير باشد، که شریان را بعد انکشاف و تعلیق برداشتن^{۱۰۶۲} به صناییر، به دایره [ای] از آن دواير اندازند و ملتوی و پیچ دهند تا منقطع گردد.



و بالجمله، عمل سلّ خالی از ضرری و آفتی نیست؛ به جهت آن که خوف آن است که بعد از التحام، از همان جا منفق و شکافته گردد و نزف الدم شود و «ابورسما» عارض گردد. و نیز از شدت وجع خوف غشی و تشنج است.

حکایت: طبری گفته: «دیدم من خلق بسیاری را که سلّ شرائین ایشان نمودند و ضرر به حرکات چشم ایشان و ضعف در بصارتشان به هم رسید». و نیز نوشته؛ «به تحقیق دیدم من شخصی را که سلّ شریان او نمودند و در همان روز، حوّل بشیع بدنمایی او را حادث گردید؛ یعنی چشم او احوّل بدهیات گردید. و نیز نوشته: به «تحقیق شخصی را دیدم که سلّ شریان نمودند و سیلان لعاب او را حادث گردید».

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 449

و چون کسی را لا بد و به ضرورت سلّ نمایند، اولی و بهتر آن است که بعد [از] شدّ قوی و قطع، کی و داغ فرمایند موضع قطع را بعد [از] تنقیه تا بی مضرت باشد و خون انفتاق و نزف الدم^{۱۰۶۳} و حدوث ابورسما نباشد؛ چنانچه «شارح اسباب و علامات» نیز چنین گفته.

فایده در بیان اوقات فصد

بدان که فصد، یا اختیاری است یا اضطراری.

فصد اختیاری را بهترین اوقات، وقت ضحی - یعنی چاشت روز - است بعد [از] اتمام هضم و نقص، و ایام ناقص النور ماه که از پانزدهم تا بیست و هفتم. و اما از اوّل ماه تا چهاردهم - خصوص در اسبوع اوّل یعنی در هفته اوّل که زائد



التَّور است- بنا بر تَوْران و هیجان رطوبات به مناسبت زیادتی نور قمر جایز نیست؛ جهت آن که خون صالح با فاسد در این هنگام و ایام مختلط می‌باشد. و همچنین در آخر ماه؛ به سبب آن که اخلاط در آن وقت متکاثف می‌باشند و اخراج اخلاط متکاثفه، دشوار و موجب ضعف است.

[نکته]: و کسی که عرق بسیار نماید به سبب امتلاء بدن، علاج آن فصد است؛ زیرا که استفراغ کلی است؛ چنانچه ذکر یافت.

[نکته]: و بساست که صاحب حمّی با^{۱۰۶۴} صداع شدید واجب الفصد را اسهال طبیعی عارض گردد؛ بدان سبب احتیاج به فصد او را نماند؛ به جهت اخراج موادّ فاسده محتاجه به فصد به اسهال.

و فصد اضطراری را وقتی معین نیست؛ هر وقت شدت احتیاجی داعی گردد و مضطر گرداند، همان وقت بلا توقّف و تأخیر فصد نمایند، گو نصف شب باشد. و هیچ مانعی آن را نیست هنگامی که قوّت و سن مساعدت نمایند و مانعی قوی تر از حاجت و ضرورت داعیه مذکوره نباشد.

و باقی شرایط فصد و آلات آن- که «مِبْضَع» نامند و به فارسی «نیشتر»- ذکر یافت و باید که زنگ‌دار و شکسته و کُند نباشد، بلکه صاف بی‌زنگ تیز باشد.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 450

جزء دوم از فصل دوم از فنّ دوم از مقاله دوم در بیان حِجامت و اوقات و شرایط آن مشتمل بر چند مبحث



خلاصه الحکمه، ج2، ص: 451

بدان که حجامت دو نوع است یکی، حجامت مع الشرط؛ یعنی تیغ به آن بزنند که خون بر آید به محجمه. و این، شامل محجمه غیر ناری که حجامت مطلق نامند و محجمه ناری که مقید ذکر نمایند هست. دوم، حجامت بی شرط که «بادکش» نامند. و جهت اماله ماده مستعمل است. و هریک به تفصیل در مبحثی مذکور می‌گردد؛ ان شاء الله تعالی.

مبحث اول: در بیان احکام کلیه متعلقه به حجامت از وقت و سن و عادت و غیرها.

بدان که در اول ماه و آخر ماه و سه شنبه آخر ماه جایز نیست؛ به جهت آن که در این ایام، اخلاط، ساکن و متوجه به باطن‌اند. و در اواسط ماه - خصوصاً شانزدهم و هفدهم - بهتر است؛ به جهت تحریک اخلاط و رطوبات؛ به مناسبت زیادتی نور قمر. و در چهاردهم و پانزدهم که کمال^{۱۰۶۵} زیادتی نور و وسطی حقیقی‌اند، چندان مناسبت ندارد؛ و به جهت آن که اخلاط لطیفه خفیفه در آن ایام بیش تر میل به ظاهر دارند؛ به همان مناسبت مذکوره و سرعت حرکت آن.

و اخلاط غلیظه ثقیله بعد از آن‌ها؛ به جهت بطء حرکت این‌ها. و چون از نصف حقیقی تجاوز نمود [و] نور قمر رو به تنقیص گذاشت، به تدریج اخلاط نیز میل به باطن می‌نمایند. و اولاً اخلاط لطیفه خفیفه میل و رجوع می‌نمایند



و بعد از آن‌ها^{۱۰۶۶} غلیظه ثقیله. و لهذا فصد در آن ایام مناسب نیست و در این ایام، لایق و سزاوار؛ زیرا که خون غلیظ ثقیل فاسد مندفع می‌گردد که مطلوب است.

و نیز بهترین اوقات حجامت، روز است و در ساعت دوم آن اگر فصل گرما باشد و در ساعت سوم و یا چهارم اگر سرما باشد؛ به جهت آن که خون در این وقت رقیق لطیف می‌باشد و اخراج آن زودتر حاصل می‌گردد؛ به سبب اطاعت؛ هر چند در این وقت فصد نیز جایز نیست و لیکن مراعات آن در حجامت بیش تر از آن است؛ به علتی که ذکر یافت.

سؤال: اگر کسی گوید: بنابراین وجه، باید که در نصف روز که رقت [و] لطافت دم به جهت

خلاصه الحکمة، ج 2، ص: 452

تأثیر شمس در آن به درجه اتم می‌باشد، اولی و انسب باشد از آن وقت که ذکر یافت [!]

جواب آن است که: اولویت وقت مذکور نظر به عرض مزبور، مقبول و مسلم است و لیکن بنا بر مانعی آن را ترک نموده‌اند. و مانع آن است که اگر حجامت را در وقت نصف النهار مقرر نمایند:

باید که غذا را لا محاله قبل از آن و یا بعد از آن تناول نمایند. و قبل از آن ظاهر است که هضم کیموسی کبدی و عروقی در این مدت استکمال نمی‌یابد، پس حجامت در آن وقت و آن حالت، موجب جذب غذای فجّ غیر تامّ النَّضج به سوی عضو حجامت کرده شده است و این، باعث آفات و مضرت‌هاست؛ یکی از آن جمله حدوث برص^{۱۰۶۷} است.

¹⁰⁶⁶ (2). ب: آن.
¹⁰⁶⁷ (1). الف: مرض.



و اگر در آن وقت غذا تناول ننمایند، ظاهر است که به سبب فرط خلو معدده ضعف عارض می گردد و صفراء منصبّ می گردد به معدده.

و نیز در آن وقت اگر حجامت نمایند، اخلاط خفیفه لطیفه صالحه بیش تر اخراج یابند از غلیظه کثیفه فاسده؛ به خلاف وقتی که ذکر یافت که در آن وقت با هم^{۱۰۶۸} مختلطاند و چندان امتیازی ندارند؛ بلکه اخلاط فاسده میل به ظاهر و صالحه میل به باطن دارند؛ به خلاف فصد که جذب از باطن می نماید^{۱۰۶۹} و اگر در فصل سرما در آن وقت اتّفاق افتد بهتر است.

بدان که قبل از دو سالگی حجامت را تجویز ننموده اند. و بعد از شصت سالگی نیز منع نموده اند. و وجه عدم تجویز اول جهت آن است که صبی رضیع را حاجت به اخراج خون کم تر است و عدم استقامت اعضاء او نیز مانع است.

و بدان که در بنگاله و ملک هند، اطفال رضیع را مرضی طاری می گردد که پهلوی چپ ایشان - که موضع طحال است - می جهد و تب شدید می نمایند و گریه بسیار می کنند و از ابتدای تولّد تا دو و نیم سالگی نهایت سه سالگی. و بهترین علاج در آن، وضع محجمه ناری است بر آن موضع، در هر وقت و هر سن که باشد. و مؤلف، رساله [ای]

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 453

علی حده در این مرض نوشته و هم چنین در معالجه طحال ایشان، بهترین تدابیر وضع محجمه ناری است بر موضع طحال و چند شرط غیر غائری زده و اندک خونی گرفته در ماهی سه چهار مرتبه.

¹⁰⁶⁸ الف: (با هم) حذف شده.

¹⁰⁶⁹ الف: می نمایند.



و وجه منع بعد شصت سالگی - که شروع سنّ شیخوخت است -، استیلائی برودت است بر مزاج و غلظت دم به سبب برودت و رقت قلب به سبب قلتّ حارّ غریزی. و معلوم است که حجامت اخراج نمی‌نماید مگر خون رقیق را؛ پس وقوع آن در این سن، لا محاله باعث زیادتی غلظت و تحیر طبیعت و حدوث یبوست جلد می‌گردد و اخراج خون مقصود^{۱۰۷۰} صورت نمی‌بندد؛ به خلاف «فصد» که: تا آخر عمر به شرط قوت و توانایی بدن مجوّز است جهت آن که تنقیه آن عامّ، [و] خون رقیق و غلیظ هر دو است. و لیکن قبل از دوازده سالگی - و نزد بعضی قبل از چهارده سالگی - جایز نیست؛ به جهتی که در مبحث فصد ذکر یافت. و نیز تنقیه فصد، شامل اعضاء رئیسه نیز است و تنقیه تام، نکایت^{۱۰۷۱} را لازم دارد و محافظت این اعضاء در این سن بسیار واجب. و لذا بعد از دو سالگی تا چهارده سالگی^{۱۰۷۲}، اطفال را اقتضای بر حجامت و ارسال علق، مسخّن [و] واجب است نزد ضرورت و احتیاج به اخراج دم ایشان؛ تا مدعا حاصل گردد بی اذیت و ضرری.

[تبصره]: و بدان که منع حجامت بعد از شصت سالگی و منع فصد قبل از چهارده سالگی مطلق نیست؛ بلکه مقید به عدم ضرورت شدید است و ضعف و قوت. و در صورت ضرورت شدید و قوت قوه، مجوّز است.

[اعضاء مورد حجامت]

مبحث دوم: در بیان احکام جزئیّه که تعلق به اعضاء دارند

بباید دانست که حجامت مقدم دماغ، مضرّ حسّ و ذهن است؛ به جهت آن که مبدأ حسّ مقدم دماغ است.

¹⁰⁷⁰ (1). ب: مقصود.

¹⁰⁷¹ (2). ب: نکایت (الف: کفایت) آمده است. با توجه به مباحث گذشته (نکایت) صحیح است.

¹⁰⁷² (3). الف: سال.



حجامت بر نقره، خلیفه و نایب مناب فصد اکحل است [و لذا] ثقل حاجیین و رطوبت جفن و جرب عین و بحر فم را نافع و لیکن مورث نسیان است؛ به جهت آن که محل قوه حافظه است. و لهذا در شرع شریف^{۱۰۷۳} نیز منع از آن وارد است. و لیکن این، مختصّ به حجامت با شرط است. پس باید که در حجامت نقره، اندک میل به طرف اسفل نموده حجامت نمایند؛ تا فایده بدون مضرّت حاصل آید. و نقره، عبارت از گودال عقب سر است.

حجامت بر کاهل، خلیفه [فصد] باسلیق است. به جهت وجع منکب و حلق نافع و لیکن مُضعِف فم معده است. و لهذا در این، باید که قدری میل به بالاتر از کاهل نموده فصد نمایند تا مضرّتی به فم معده نرساند و اشیاء مقویّه فم معده تناول نمایند. و کاهل، عبارت از مابین کتفین است.

حجامت بر اخدعین، خلیفه قیفال است. ارتعاش رأس و أعلال وجه و اسنان و ضرس و اذنین و عینین، و حلق و انف را نافع. و گاه صاحبان ضعف دماغ را مضرّ و مورث رعشه در سر است. و اخدعان، دو رگاند که بر عُنُق واقع اند [و] واحد آن «اخدع» است؛ بخاء معجمه و دال و عین مهملتین؛ بر وزن افعل.

حجامت ساق، قریب است به فصد صافن. و در تنقیه دم و ادرار طمّث نافع؛ خصوص زنی که سفید پوست و متخلخل البدن و رقیق الدّم باشد. و حجامت ساقین جهت امراض مذکوره بهتر از صافن است.

مراد از خلیفه بودن هر یک از آن حجامت‌ها فصد‌های مزبور را، آن است که امراضی که قریب بدین مواضع اند و فصد رگ‌های مذکور آن‌ها را نافع، حجامت آن مواضع نیز در نفع، خلیفه و قائم مقام آن‌هایند؛ نه بر طریق اطلاق

¹⁰⁷³ (1). قال رسول الله (ص) - من وصيته لعلي عليه السلام: - «يا علي، تسعة أشياء تورث النسيان: أكل التفاح الحامض و أكل الكزبرة و الجبن و سؤر الفأرة و قراءة كتابه القبور و المشي بين امرأتين و طرح القملة و الحجامة في النقرة و البول في الماء الراكد»، محمد ريشهري، موسوعة الاحاديث الطبية، دار الحديث، 1383، ج 1 ص 159.



و تعمیم بلکه به تخصیص به بعض وجوه؛ زیرا که تنقیه [فصد]، عامّ است و تنقیه حجامت، خاص؛ پس قائم مقام آن به جمیع وجوه نمی‌تواند بود بلکه در اکثر امور.

خلاصه الحکمۀ، ج 2، ص: 455

حجامت قَمَحْدُوَه، و حجامت بر هامه، جَرَبَ عَین و بُثور و مورسَرَج و امثال این‌ها را نافع و لیکن مضرّ ذهن و باعث بلاهت¹⁰⁷⁴ و نسیان و ردائت فکر است. و کسانی که مبتلای نزول ماءاند نیز مضرّ؛ مگر بعضی اوقات که مقتضی حال باشد که در آن صورت مضرّت ندارد. بعضی گفته که: «حجامت این مواضع، اختلاط عقل و دوار را نافع و باعث بطءِ شیب و پیری است» و لیکن شیخ الرئیس¹⁰⁷⁵ - رحمه الله - گفته: «این سخن کلیتاً مسلم نیست در جمیع ابدان؛ بلکه در بعضی باعث سرعت شیب است؛ به سبب حدوث ضعف در آن موضع از حجامت». و قَمَحْدُوَه، فتح قاف و میم و سکون حا و ضمّ دال مهملتین و فتح واو و ها- بلندی است که در عقب سر می‌باشد بالای نقره. و هامه- به شکل مذکور- وسط سر را نامند.

حجامت تحت ذقن، امراض اسنان و وجه و حلقوم را نافع و تنقیه رأس و فکین می‌نماید.

حجامت بر قَطَن، دمامیل و جَرَب و بُثور و فخذ و نقرس و بواسیر و داءُ الفیل و ریاح مثانه و رحم و حکّه ظهر را نافع، و قطن- به تحریک قاف و طاءِ مهمله و نون در آخر- میان هر دو سُرین است که به فارسی «سه بند» نامند. حجامت سر فَخْدَین: از جانب قدام، ورم خُصِیَّتین و خُراجات فخذین و ساقین. و از جانب خلف، خراجات و اورام الیَّتین را نافع.

¹⁰⁷⁴ (1). الف: بلد هست.

¹⁰⁷⁵ (2). ابو علی الحسین بن علی بن سینا، القانون فی الطب، دار الصادر، بیروت، ج 1 ص 212 و 213.



حجامت زیر رُکبَه- یعنی زانو- ضربان حادث از اخلاط حارّه و خراجات ردیه و قروح عتیقه را که در ساق و رجل باشند سودمند.

حجامت بر کعبین، احتباس طمث و عِرْقُ النِّسَا و نَقْرِس را نافع است.

[فایده]: و ببايد دانست: که حجامت با شرط را سه فایده است: یکی، آن که استفراغ از نفس عضو می نماید. دوم، آن که با وجود اخراج دم و اخلاط دیگر، جوهر روح را اخراج نمی نماید از غیر محلّ حجامت و به حال خود باقی می دارد. سوم، آن که به اعضاء رئیسه ضرری نمی رساند.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 456

و بدان که شرط را باید عمیق و غائر بزنند؛ تا جذب از عمق و غور نماید.

و هر گاه موضع التصاق مِحْجَمه ورم نماید و جدا کردن آن متعسر گردد، باید که خرّقه و یا اسفنجه [ای] را به آب نیم گرم مایل به حرارت تر نموده، حوالی آن را تکمید نمایند؛ تا به سبب استرخاء آن نرم گردد و مِحْجَمه به آسانی جدا شود و ورم چینی، هنگام استعمال محاجم بر نواحی ثدی- که جهت منع نزف الدّم حیض و یا رعاف وضع می نمایند- بیش تر عارض می گردد و از این جهت لازم است که محجمه را بر نفس ثدی گذارند.

و طریق وضع محاجم آن است که:

اولاً در محلّ مقصود حجامت، روغن بمالند.



پس به زودی محجمه گذارند بدون شرط و به دم بکشند تا زمانی قلیل؛ تا آن که ماده متوجه آن موضع گردد و پخته شود و حس آن کم گردد، پس محجمه را بردارند؛ به آنکه موضع کشیدن به نفس محجمه را- که به دست بند نموده‌اند که هوا داخل آن نشود که به ضرورت خلا، عضو را به خود بکشد- بردارند و باز نمایند که هوا داخل گردد. و بعد [از] دخول هوا، خودبه خود منفصل می‌گردد بی اذیتی.

پس شرط- یعنی تیغ- زنند بر آن موضع تیغ‌های طولانی عمیق، پس محجمه بر آن گذاشته باز بکنند زمانی نیکو؛ تا آن که خون را خوب^{۱۰۷۶} جذب نماید و اخراج کند و در جوف محجمه مجتمع گردد.

پس به دستور محجمه را جدا نمایند و خون را از جوف محجمه بردارند. و آن را و موضع حجامت را از خرقه پاک نمایند. و باز را به دستور وضع نمایند و زمانی صالح بکشند خون را و باز جدا نمایند؛ اگر به قدر مطلوب و حاجت خون برآمده و باز در بر آمدن است، بهتر و آلا باز چند تیغی بر آن بزنند. و به دستور سه مرتبه دیگر وضع نمایند و جدا کنند تا به قدر مطلوب خون اخراج یابد.

پس موضع حجامت را خوب پاک کرده، خرقه را ته^{۱۰۷۷} نموده، گرم کرده آن موضع را بدان تکمید نمایند. و قدری زردچوبه نرم سوده، خشک بر آن موضع بمالند. و اگر پیش از

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 457

تکمید بمالند بهتر است. و اگر موضع حجامت زیاده تورم نماید، زردچوبه کوبیده را در صره [ای] بسته، گرم کرده، چند مرتبه به رفق و به ملایمت آن را تکمید نمایند.

¹⁰⁷⁶ (1) الف: خواب.

¹⁰⁷⁷ (2) الف و ب: تر.



و باید که هر مرتبه از مرتبه دیگر، در امتصاص و ابطاء قلع محجمه به تدریج زیاده نمایند.

[نکته]: و بعد الفراغ، چون یک ساعت کامل بگذرد غذا تناول فرمایند. و صفاوی مزاج را باید که بعد از حجامت، حَبُّ الرُّمَّان و یا آب آن و یا رُبِّ و یا شراب و آب کاسنی با شکر و کاهو با سرکه تناول فرمایند.

در بیان حجامتِ بلا شَرَط

بدان که این: یا با نار است که در محجمه قدری خَس و کاه را مشتعل ساخته گذارند به زودی که شعله آن باقی باشد و بر موضع مقصود^{۱۰۷۸} حجامت وضع نمایند؛ تا به سبب گرمی و تخلخل هوای جوف آن و ضرورت خلا، عضو را به خود بکشد و لیکن باید که نار در آن، آن مقدار نباشد که عضو را بسوزاند.» و طریقه وضع و علت این نیز- ان شاء الله تعالی- بعد از این مذکور خواهد شد.

و یا بلا نار است. و این، به طریق امتصاص است؛ به نحو مذکور در حجامت با شرط. و فرق این است که در این [حجامت بدون تیغ]، زمان مکث محجمه را قصیر و کوتاه می گردانند و هر مرتبه محجمه را اندک به عُنف و زور جدا می نمایند؛ تا انجذاب و میل ماده زیاده به جانب عضو حجامت گردد.

و تیغ در این نمی زنند و خون اخراج نمی نمایند. و به هر کیفیت که مناسب دانند استعمال می نمایند. و آن را برای چند غرض و فایده استعمال می نمایند:



یکی، جهت جذب ماده به سوی جانب مخالف؛ چنانچه جهت حبس نرف الدم رعا ف و یا حیض، بر تدیین محجمه می گذارند.

دوم، جهت بروز و ظهور ورم غائر؛ تا اصول اثر ادویه موضعی به سهولت بدان

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 458

برسد. و این، هنگامی است که ماده متورمه در غور عضو باشد و به ظاهر میل نماید و دوایی که بر آن گذارند نتواند اثر نمود در آن، که در این وقت ناچار به محجمه آن را میل به خارج می گردانند.

سوم، جهت نقل ورم از عضو شریف به عضو خسیس که در جوار آن واقع است و این، تا هنگامی است که اول بروز ورم است و بروز تام نیافته و ماده در آن خوب مجتمع نگشته و می تواند که به طرف دیگر میل نماید. و بعد [از] بروز و انصباب ماده بالتمام در آن، انتقال آن به سوی عضو ناچار [و] متعسر بلکه متعذر و ممنوع است؛ زیرا که باعث ایلام و اذیت می گردد و موجب انصباب ماده بسیار به سوی آن.

چهارم، جهت تسخین عضو و جذب دم به سوی آن و تحلیل ریاح محتبسه در آن.

پنجم، جهت ردّ عضو به سوی موضع طبیعی خود؛ مانند آن که: جهت ردّ فقره زائله، محجمه بر فقره می گذارند. و جهت معا و ثرب نازله در خصیه- که مسمی به «قیل» است- محجمه بر عانه می گذارند. و جهت ردّ خصیه مرتفعه و قضیب بالا رفته، به محلّ اینها محجمه می گذارند و می کنند.

ششم، جهت تسکین اوجاع استعمال می نمایند؛ مانند آن که در قولنج مبرح که به سبب ورم نباشد و در وجع ریحی بطن و اوجاع رحم- که زنان را نزد حرکت حیض عارض می گردد و خصوص جوانان را- محجمه بر سرّه



می‌گذارند. و لیکن باید محجمه [ای] که برای تسکین اوجاع استعمال می‌نمایند بزرگ‌تر باشد؛ تا آن که مواضع بسیاری را از حوالی ناف منجذب گردانند. و محجمه بلا شرط، جهت جذب ریح مؤثر است؛ به تخصیص محجمه ناری؛ به جهت حرارت آن که مُعین بر جذب و تحلیل ریح است.

و حجامت بر وِرک، عرقُ النسا و خوف خلع را مفید.

و حجامت بر ما بین الِوَرکین و وِرکین و فَخْدَین، بواسیر و نقرس را نافع.

حجامت بر مقعده، جذب می‌نماید از جمیع بدن و سر و امعا. و فساد حیض را نافع. و سبک می‌سازد بدن را.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 459

کیفیت وضع محجمه ناری

بدان که این، به حسب رواج هر بلدی مختلف‌الوضع است و هر جابه نحوی خاص معروف. [او] بهترین طریق^{۱۰۷۹} آن، آن است که ذکر یافت و آن، دستور اهل بنگاله و هند است.



طریق دیگر آن که بر^{۱۰۸۰} عضو مقصود الحجامه، فتیله را مشتعل ساخته، به نحوی که عضو را نسوزاند بگذارند و به سرعت تمام، محجمه را منکوب بر آن گذارند. و حوالی آن را به مانند عجین و غیر آن بگیرند که هوا مطلقاً در آن دخل ننماید.

و چون هوای خارجی مطلق در آن دخل ننمود، لا محاله به سبب انقطاع مدد اشتعال که هوای خارجی است خاموش می‌گردد. و هوای داخلی آن به سبب حرارت نار متخلخل می‌باشد. و به سبب انطفای دفعی آن، هوای حارّ متخلخل مذکور میل به تبرید می‌نماید و متکاثف می‌گردد و محتاج به سوی مکان تنگ‌تر از آن می‌شود؛ پس به علت ضرورت خلأ، منجذب می‌نماید جلد و لحمی که متصل بدان است به سوی خود؛ تا مملوّ گرداند آن مکان را که به سبب تکاثف خالی شده.

و سبب جذب محجمه بدون نار ظاهر است که امتصاص حجّام است هوای داخل محجمه را، که به ضرورت خلأ، جلد و لحم متّصل به خود را انجذاب می‌نماید.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 460

جزء سوم از فصل دوم از فنّ دوم از مقاله دوم در بیان تعلیق علق و اوصاف آن این متضمّن بر سه فایده است.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 461



فایدهٔ اول: در بیان منافع آن

[منافع علق]

بباید دانست که اکثر جاهاست که محتاج به تنقیه نفس عضو می‌گردند و وضع محاجم نمی‌توان نمود- به سبب مانعی از داخل و یا از خارج- پس ناچار در این حالت تعلیق علق نمایند؛ یعنی زَلُو بچسبانند.

و لیکن باید که تعلیق آن بر همان موضع باشد که محجمه می‌گذارند؛ به جهت آن که باید که اگر اخراج خون به علق کم اتفاق افتد؛ یعنی علق خون بسیاری نکشد و یا خون کمی برآید و مطلوب زیاده از آن باشد، لا بد بر آن موضع محجمه گذارند- خواه ناری باشد و یا غیر آن- و قدری خون بکشند تا مقصود حاصل گردد.

نیز در اکثر طباع مانند زنان و اطفال و ضعیفان که تحمل الم شرط ندارند، ارسال علق اولی است.

و نیز زلو، جذب خون از غور و باطن عضو بیش تر می‌نماید از حجامت و از این جهت است که در اکثر، بعد [از] اسقاط زلو، سیلان خون باقی می‌باشد و هر چند آن موضع را بیش تر پاک نمایند، بیش تر خون برمی‌آید؛ به خلاف موضع حجامت؛ مگر احیانا که تیغ به عرقی رسیده باشد.

و نیز در امراض مزمنه جلدیه، مانند سعفه و قوبا و جرب و امثال این‌ها، ارسال علق کثیر النفع است.



[نکته]: و بعضی اطباءى هند بر آن اند که زلو جذب نمی‌نماید مگر خون فاسد را و از این است که خون خارج از آن سیاه می‌باشد. می‌توان گفت در تصدیق آن که: چون جذب آن تدریجی است نه دفعی، طبیعت به تدریج خون صالح را از فاسد جدا کرده دفع می‌نماید؛ به جهت آن که طبیعت، حامی و حافظ خلط جید نافع به بدن و دافع فاسد ردی مودی مضرّ بدن است. و نیز می‌تواند بود که چون جذب آن تدریجی است، خونی که در آن می‌آید، غلظت و انجمادی یافته به سبب وصول برد خارجی بدن و رطوبت خود علق

خلاصه الحکمة، ج 2، ص: 462

سیاه می‌گشته باشد و ایشان^{۱۰۸۱} گمان برده که خون فاسد مندفع گشته.

فایده دوم: در بیان انواع علق و آنچه بدن تعلق دارد

بباید دانست که بهترین علق آن است که متوسط در بزرگی و کوچکی باشد و سر آن بزرگ و رنگ آن کحلی اسود و یا اخضر نباشد.

اجتناب نماید از علقی که مُزغَب- یعنی پشم دار- و یا خطوط لاجوردی و آنچه شبیه به لون بوقلمون و یا شبیه به مارماهی باشد؛ زیرا که اینها همه خالی از سمّیت نیستند و ارسال اینها موجب اورام و غشی و نزف الدّم و حمّی و استرخاء و قروح ردیه می‌گردند. و نیز اجتناب نمایند از زلویی که در آب‌های حمائیّه [است].



و نیز آن چه در گودال‌های ردی تکوّن باید. و آن چه اشقر مستدیر و یا سرخ تیره- که «کبدی اللّون» نامند- و یا شبیه به جَراد صغیر و یا ذَنْبُ الفأر و یا صغیر الرأس. و ماشی اللّون که بالای آن به سبزی زند و دو خطّ زرنیخی طولانی بر پشت آن باشد، بی‌مضرّت‌تر از سایر انواع است.

و آن چه شکم آن سرخ باشد بتر^{۱۰۸۲} از آن است که پشت آن سبز باشد؛ خصوصاً که در آب‌های جاری تکوّن و ماوی نموده باشد؛ بلکه بهترین آن، آن است که به اوصاف مذکوره، از میاه طُحْلَبِیَه که ضَفادع در آن بسیار باشند بر آورده باشند. و آن چه بعضی گفته‌اند که «زلوی میاه ضِفْدَعِیَه ردی است» اعتباری ندارد.

و لازم و واجب است که یک روز قبل از استعمال، صید و اخراج نموده باشند. و نگون دارند آن را؛ تا هر چه در جوف آن است به قی مندفع گردد. و بعد از آن، قدری از خون گوسفند و یا بُز نزد آن ریزند؛ تا اغتذا بدان نماید. پس لزوجات و قذارت آن را پاک نمایند به اسفنج و یا خرقة خشنی؛ تا مستعدّ چسبیدن به عضو گردد، و پس ارسال نمایند.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 463

فایده سوم: در بیان ارسالِ علق



بباید دانست که هرگاه ارسال علق مطلب گردد و علق جید صالح و به اوصاف مذکوره به هم رسد، آن را در آب شیرین در ظرف بزرگ وسیع بیندازند تا قدری در آب حرکت نماید و بگردد، پس آن چه از آن‌ها سریع الحركه باشد انتخاب نمایند و به نحو مذکور پاک نمایند و عضو مقصود را به آب و نمک بشویند و بمالند تا سرخ گردد و زلو بر آن بچسبانند به نحو متعارف. و اگر زود نچسبند، بر آن محل قدری طین سرشوی و یا لجن- که در کنار حوض‌ها می‌باشد- و یا قدری خون بر آن بمالند تا بچسبد.

و علامت چسبیدن آن، آن است که الم فرو بردن دندان آن به جلد محسوس گردد. و دهن او مثلث می‌باشد و سه دندان دارد. و بعضی اوقات هر سه را دفعتاً فرو می‌برد و بعضی اوقات یک یک را.

چون ممتلی گردد از خون، بهتر آن است که بگذارند که خود به خود دهن بردارد و ساقط گردد؛ زیرا که چون ممتلی و سیر گشت، خود به خود می‌افتد. و اگر مطلوب شود که قبل از آن که خود بخود بیفتد جدا گردانند، قدری نمک و یا خاکستر یا بوره یا سوخته پارچه کتان و یا اسفنج محرق و یا پشم محرق بر آن بپاشند که زود جدا می‌گردد. و اهل هند و بنگاله، به «ساقه پان بنگله»، قدری از آن مرضوض نموده بر دهان آن می‌رسانند و یا پارچه پیازی را، به زودی جدا می‌گردد.

و بعد از اسقاط، بهتر آن است که به محجمه، آن موضع را امتصاص نمایند و بکشند؛ تا قدری خون دیگر از آنجا برآید و کیفیت ضاره^{۱۰۸۳} ردیه آن اخراج یابد. و محجمه ناری نیز خوب است که وضع نمایند. و یا این که بگذارند که خون از موضع آن برآید و پاک نموده باشند تا آن که خود به خود بند گردد. و به سرعت تمام به مجرد جدا گشتن^{۱۰۸۴} حبس نمایند، که موجب خارش و تورم می‌گردد.

1083 (1) ب: صنازه.
1084 (2) ب: جدا شدن.



و اگر خون بسیاری بر آید و بند نگردهد و خواهند که بند نمایند که ضعف نیاورد، اشیاء حابسه بر آن بپاشند؛ مانند مازوی سوخته سوده یا^{۱۰۸۵} آهک یا خاکستر یا خَزَف سوده، هر یک به تنهایی. و یا به زردچوبه اندک محترق سوده و یا کهرُبای سوده. و نسج عنکبوت که در آن بچه عنکبوت نباشد نیز مفید است.

و به زودی آب سرد و هوای سرد بسیار بدان موضع نرساند که موجب اذیت و خارش و تورم است. و گاه است که چون آب بدان رسد و تشرّب نماید، موجب قرچه گردد.

و بپاید دانست که شرایطی که در حجامت مذکور شد، از آن که در اوّل ماه و در آخر ماه ننمایند و بعد [از] گذشتن نصف اوّل ماه در اسبوع ثالث، مانند آن است. و از تعیین ساعات روز نیز- [که] مراعات آن‌ها در حالت اختیار است نه اضطرار- نیز، در این جا باید که مراعات نمایند.

هم چنین مراتب اسنان را؛ که اطفال یک ساله و یک و نیم ساله^{۱۰۸۶} را نباید، بلکه بعد از دو سالگی باید. و پیران شصت ساله را نیز ممنوع است در این جا به دستور؛ به جهت آن که سبب درین هر دو باهم متحد و فایده قریب به هم‌اند. و لیکن اهل هند چون ارسال علق را بسیار مستعمل دارند و فواید بسیاری بر آن نقل نموده‌اند، اطفال شش ماهه بلکه چهل روزه را تجویز ارسال دو سه علق عند الحاجة نموده‌اند.

و گفته‌اند که اطفال را چون از چله بر آیند و شایبه [ای] از فساد خون در بدن ایشان ظاهر گردد- از سرخی بدن تمامی و یا بعض مواضع که آن را «سرخ باده» می‌نامند- بر سر مقعده ایشان زلو می‌چسبانند. و هم چنین اطفال دو سه ماهه را که سرّه ایشان مجروح گردد و به استعمال اطلیه و ذورات مجفّفه التیام نیابد، ارسال دو سه علق

1085 (1) ب: یا.

1086 (2) ب: يك ساله و نیم.



بر نواح ناف تجویز نموده‌اند که به سبب اخراج اندک خونی، به زودی رو به خشکی می‌آورد و ادویه موضعی را تأثیر به زودی ظاهر می‌گردد.

لیکن باید که بدون حاجت قویه و ضرورت شدید، خون از بالای معده نگیرند. و اگر

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 465

به ناچاری اتفاق شود، تقویت معده به نوش دارو و امثال آن تا یک هفته نموده^{۱۰۸۷} باشند؛ تا بی غایله و آفت باشد. بیاید دانست که آنچه در میان عوام الناس مقرر است که در «اخراج خون به علق، بیش تر از اخراج از فصد و حجامت احتیاط می‌باید نمود»، اکثر آنها لغو و بی فایده محض است؛ بلکه اجتناب و احتیاط از اخراج خون، به هر نحو که اتفاق افتد و نمایند یکسان است. و نهایت احتیاط در این، به نحوی است که ذکر یافت قبل از این.

و استعمال اشیاء حاره بعد از اخراج دم، ممنوع و مضر است؛ زیرا که باعث احتراق و فساد است [و] از اشیاء مبرده و مرطبه قویه زیاده از مقدار حاجت نیز؛ جهت آن که باعث انتفاء حرارت و تغلیظ و انجماد دم‌اند و یا ترطیب آن.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 466

جزء چهارم از فصل دوم از فنّ دوم از مقاله دوم در بیان «قی» و منفعت و آداب و شرایط آن در آن، چند فایده است:



خلاصه الحکمه، ج2، ص: 467

فایده اول: در بیان منفعت و اقسام آن - بالإجمال -

بدان که گاه است که قی باعث تنقیه و تصفیه معده و خفت و سبکی اعضاء مجاور آن و تسکین صداع و قولنج و اوجاع گرده و مئانه و امثال اینهاست؛ چنانچه مجملًا این جا و بالتفصیل بعد از این در معالجات - ان شاء الله تعالی - ذکر خواهد یافت. و بدان که - از این بیان [به اثبات] رسید که قی دو نوع می باشد: یکی، به جهت حفظ صحت. دوم، به جهت ازاله مرض.

اما نوع اول که به جهت حفظ صحت است:

آن است که از تناول ادویه مقرر هر روزه، قدری غلیظ لزج از آن لا محاله در خمل معده و نواحی آن آلوده می ماند؛ به تخصیص که در اغذیه لزوجتی باشد و در معده برودت و رطوبتی و بعد از آن ریاضتی واقع نشود که آن را تحلیل نماید و متوجه تسخین و تقویت معده نگردند. و اجتماع اندک اندک و یوما فیوما باعث کثرت و مؤدی به فساد گردد.



پس احوط و اولی آن است که قبل از آن که بسیار مجتمع گردد و باعث فساد شود، آن را به قی دفع و اخراج نمایند. [و] اقلًا آن است که در ماهی یک مرتبه دو روز پی هم به عمل آورند، چنانچه «ابقرط» گفته، تا آن که اخلاطی که مجتمع گشته و روز اول قدری از آن دفع گشته و مابقی تحریک یافته، روز دوم بالتّمام مندفع گردد. و گفته که «اگر کسی این ترتیب را محافظت نماید و بعد از آن اغذیه غلیظ و اسرع فساد را اکل و شرب ننماید، ضمان صحت او بر من است. و اطّباتی هند و جوکیان آن، افراط در آن می‌نمایند و می‌گویند «باعث صحت بدن و طول عمر است».

و لیکن باید که آن دو روز را مقرر و متساوی در هر ماه نماید^{۱۰۸۸}؛ بلکه تغییر دهند؛ مثلاً اگر ماه اول روز اول و یا روز دوم آن قی نموده‌اند، در ماه دیگر یک روز دو روز تقدیم و یا تأخیر از آن نمایند و هم چنین؛ تا آن که آلف و عادی و مستمر نگردد که

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 468

اگر اتفاق افتد که به سبب مانعی در آن ایام مقررّه تعویقی واقع شود، باعث خلل و فساد دیگر نگردد؛ زیرا که الف و عادت را به امری دخل تمام است. و دیگر آن که چندان فایده بر آن مترتب نمی‌گردد.

هم چنین سایر منقیات دیگر، از فصد و اسهال، از برای حفظ صحت استعمال نماید.

اما نوع دوم: که برای ازاله مرض است نیز دو قسم است:



یکی آن که جهت قلع^{۱۰۸۹} [مواد لزجه و] تنقیه معده و حوالی آن است. دوم، آن که جهت قلع و جذب از اماکن و مواضع بعید است.

اما آن چه جهت تنقیه معده است، لازم است که اولاً سکنجبین و ادویه و اغذیه [ای] که خلط غلیظ را لطیف گردانند تناول نمایند؛ مانند آب مطبوخ شبت و یا تخم ترب و جرجیر با سکنجبین عسلی بیاشامند و یا ماهی شور و شوربای رقیق - خصوصاً که شور باشد و در آن تخم ترب و جرجیر داخل نموده باشند - و مانند اینها تناول نمایند، پس قی کنند تا به آسانی قی شود و موادّ ردیه مندفع گردد بی اذیت و مشقت.

لیکن به ادویه قویه جرئت نمایند و الحاح و مبالغه در قی نیز نمایند که مضرّ و باعث فساد دیگر است؛ به جهت آن که ادویه قویه و الحاح و مبالغه در قی، باعث جذب موادّ بدنیه‌اند به سوی معده و این غیر مطلوب و مضرّ است بالضروره.

و اما آن چه به جهت جذب موادّ از اعضاء بعیده باشد: در آن ادویه قویه مُقَيَّئَه و الحاح و مبالغه مفید است. و لیکن این در صورتی است که به ادویه مسهله و متوسطه و قی غیر عنیف مطلب حاصل نگردد؛ و آلا اقدام بر آنها نباید نمود.

و بدان که اشخاص که معلوم نباشد احوال ایشان در قی که چگونه است، باید که مبادرت در ایشان به ادویه قویه مانند خَرَبَق و غیر آن نمایند. و هم چنین مبالغه در قی ایشان، بلکه اولاً ایشان را بیازمایند به مقیئات خفیفه و قی سهل که بی عنف آید: اگر مستعد یابند و ضرری از آن^{۱۰۹۰} نیابند و از ادویه غیر قویه کفایت حاصل نگردد، لا بد

¹⁰⁸⁹ (1) ب: (قلع) حذف شده.

¹⁰⁹⁰ (2) ب: (از آن) حذف شده.



به ادویه قویه مانند خَرَبَق و کدوی تلخ و جَوَزُالْقَى و امثال این‌ها به قدر لایق پردازند. و اگر حرج یابند و ضرر متصوّر گردد، دیگر متوجّه قی ایشان نگردند و عوض قی به تدابیر دیگر پردازند.

و لیکن جایی که قی لا بد باشد و بدون آن چاره نباشد و مریض مستعدّ به قی نباشد، باید که او را اوّلًا مستعدّ و آماده قی نمایند؛ به آن که اغذیه ملینه و دَسْمه و حُلّوه به او بخوراند و منع از ریاضت نمایند و به تدریج او را معتاد به قی نمایند. و روزی که اراده قی نمایند، پیش از قی، اطعمه جیده لذیذه و^{۱۰۹۱} کثیره مختلفه الألوان به او بخوراند بی مضغ جید بسیار، پس قی فرمایند؛ به جهت آن که اگر قی نیاید، طعام در معده او فاسد نگردد و فسادى ننماید.

فایده جیده لذیذه آن است که طبیعت، زود متوجّه هضم و نضج آن گردد.

و فایده کثرت مقدار آن است که به جهت امتلاء و ثقل بر معده، طبیعت آن را زود مندفع گرداند.

و فایده اختلاف الوان آن است که مخالفت قوه دافعه معده ننماید؛ زیرا که اشتمال معده بر طعام واحد بیش تر می‌باشد و فعل قوه دافعه در آن چندان اثری نمی‌تواند نمود؛ به خلاف مختلفه الألوان که به جهت عدم اشتمال معده بدان، مزاحمت نمی‌تواند نمود آن را؛ بلکه مطاوعت و اعانت بر دفع و قی می‌نماید.



و فایده عدم جودت مضغ، آن است که: مضغ جيد بسیار، قوه جاذبه معده را به حرکت می آورد و حرکت جاذبه به دافعه مزاحمت می نماید. و از این جهت است که بعد از قی، مضغ عِلک و مَصطَکی و امثال آن مسکن قی اند و حابس آن.

فایده دوم: در بیان منافع قی بالتفصیل

بدان که منفعت آن جهت حفظ صحّت به شرط اعتدال و تعیین مدّت ذکر یافت.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 470

امراضی را که قی نافع است و زائل می گرداند آن را این چند مرض است:

اول، آن که ثقل سر را مفید است؛ به جهت آن که مانع صعود و ارتقای ابخره از موادّ معدیه است که باعث ثقل سر است؛ زیرا که چون ماده ابخره که اخلاطاند- به قی مندفع گشتند، لا محاله ابخره زائل می گردند و خفت در رأس به هم می رسد؛ به جهت عدم وصول ابخره بدان.

دوم، آن که باعث جلای قوه باصره و تقویت آن است؛ به جهت نقای روح آن از اختلاط به ابخره مظلّمه متصاعده از معده.

سوم، آن که تخمه را نافع است؛ حالاً و مألأ و عاجلاً و آجلاً. نفع حالی عاجل آن، ظاهر است. و امّا مالی و آجل آن، به جهت تنقیه معده است به قی و منع استعداد حصول آن.



چهارم، آن که مانع انصباب صفراست به معده؛ جهت آن که کسانی که معتاد به انصباب صفراء بر معده‌اند ایشان را جوع و یا غضب و غیر آن که موجب هیجان صفرایند، لازم است که اولاً قی نمایند و بعد از آن طعام تناول نمایند؛ تا آن که غذا وارد معده نقی پاکیزه از صفراء و غیر آن گردد و آفتی بدان نرسد؛ زیرا که اگر قی ننموده تناول نمایند، به آن مختلط گشته باعث فساد می‌گردد.

پنجم، آن که باعث اشتهای طعام و سرعت انهضام آن است؛ به جهت ازاله رطوبات و لزوجات ملتصقه به خمل معده مانعه اشتها و هضم طعام.

ششم، آن که بدن را محکم و قوی می‌گرداند و ترهل و سستی را زائل می‌نماید؛ به جهت تنقیص رطوبات و اصلاح حال معده و هضم طعام.

بدان که امراضی را که قی نافع است، بسیارند؛ از آن جمله چند مرض مذکور می‌گردد تا بدان‌ها قیاس نمایند و پی برند به امراض مشارکه مجانسه این‌ها و آن امراض، صداع به مشارکت معده حادث از ابخره مرتفعه از آن است و صرع و مالیخولیا و فالج و رعشه و ظلمت‌بصر و ثقل رأس و درد دندان و آمدن آب بسیار از دهان و ضیق النفس رطوبی و سرفه رطوبی و انتصاب نفس و یرقان و اوجاع گرده و مئانه و قروح آن هر دو و استسقا و

خلاصه الحکمة، ج 2، ص: 471

عرق النسا و نقرس و ردائت لون بشره و جذام و قوبا و اکثر امراض مادّی علوی و اعلال سفلی مادّی است.

و بدان که موافق‌ترین اشخاص به قی، شخصی است که مزاج طبیعی او مراری صفراوی باشد و لاغر باشد و از موانعی که قبل ذکر یافت عاری باشد.



فایده سوم: در بیان اوقات قی

بدان که بهترین اوقات برای آن، به اعتبار فصول، صیف است و به اعتبار ساعاتِ نهار، انتصاف آن؛ جهت آن که گرمی هوا ممدّ اخراج اخلاط است. و اختیار نصف روز برای کسی است که قی در روز نکند. و اما کسی که در روز قی نماید، بهترین اوقات برای او قریب به چاشت که سه چهار ساعت از روز بر آمده باشد^{۱۰۹۲}؛ برای آن که اگر نصف روز گرسنه گردد و جوع غلبه نماید، مانعی از برای قی نباشد؛ زیرا که جوع مانع قی است.^{۱۰۹۳} ببايد دانست که قی بر ريق - یعنی ناشتا - ممدوح نیست مگر رطوبی مزاج. و کسی را که به خربق و مقیئات قویه قی فرمایند، شرط است که معده او خالی از غذا باشد؛ تا از کثرت خروج که دفعتا به هم رسد خناق عارض نگردد. و امعاء نیز باید که از ثفل پاک باشند؛ تا ثفل^{۱۰۹۴} به معده نیاید. و کسی را که قی به ناشتا نتوان نمود، اندک طعامی لطیف خفیف به او بخوراند. و باعث عدم قی بر ناشتا دو امر است: یکی، آن که آن شخص معتاد به قی نباشد، که آن را قی به ناشتا نباید فرمود. دوم، آن که فم معده کسی که ذکی الحسّ شدید الإدراک باشد [و لذا] ناشتا متحمّل لذع خربق و ادویه نتواند گردید.

بسا باشد که به سبب رقت خلط، قی به دشواری آید، که در این صورت، تغلیظ آن به خوراندن سویق و حَبُّ الرُّمَّان ضرور است.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 472

¹⁰⁹² (1). ب: باشد است.

¹⁰⁹³ (2). ب: (زیرا که جوع مانع قی است) حذف شده.

¹⁰⁹⁴ (3). الف: ثقل.



فایدهٔ چهارم: در بیان کسانی که صلاحیت قی ندارند

بدان که کسان ضیق الصدر و ردی التنفس و مهبیای نفث الدم و رقیق گردن^{۱۰۹۵} و مهبیای حدوث ورم حلق و ضعیف المعده و فربه مفرط و غیر معتاد به قی متعسر القی را جایز نیست قی فرمودن مگر به لابدتی و ضرورت شدید؛ جهت آن که در ایشان خوف حدوث آفات بسیار است؛ خصوصاً به ادویه قویه.

اما هر گاه حاجت قوی داعی گردد، به تدابیر سهل و آسان قی فرمودن باکی ندارد.

و هم چنین کسی که ضعیف الدماغ باشد و در چشم و گوش او مرضی حارّ مادّی باشد و یا در سینه و حُجُب او ورمی بود، قی ایشان نیز جایز نیست و هم چنین حامله را؛ به جهت آن که اخلاط فاسده از ابدان ایشان به قی مندفع نمی‌گردد و^{۱۰۹۶} از قوّت قی، اضطراب در ایشان به هم میرسد. و اما قی که اکثر زنان حامله را عارض می‌گردد، آن را حبس نباید نمود مگر هنگام ضرورت؛ از حدوث ضعف و غیر آن.

فایده پنجم: تدابیری که در اثناء قی باید نمود

¹⁰⁹⁵ (1). الف و ب: رقیق الگردن.

¹⁰⁹⁶ (2). ب: (و) حذف شده.



بدان که هر گاه تهیه و آمادگی برای قی نمایند و امتلاء در معده نباشد و مانعی دیگر نیز نباشد، ریاضت و تعب فرمایند تا قی بیش تر و آسان تر آید؛ جهت آن که تعب محرک و مسخّن اخلاط است و بدان سبب صعود آن به سهولت واقع می‌گردد. و از این جهت فاضل «ابقرط» گفته: «کسی را که خرق دهند، باید که قصد در تحریک او بیش تر نمایند، یعنی امر فرمایند که حرکت نماید و منع نمایند از تسکین و جلوس بسیار و تنویم او.

و چون خواهند که استفراغ به قی زیاده شود، حرکت نمایند بدن را. و چون خواهند که تسکین و حبس نمایند، امر به تسکین و تنویم آن نمایند. و در تدبیر آن هر دو کوشند.»

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 473

و شکم را به پارچه نرمی بپیچند در هنگام قی؛ به حدّ اعتدال نه به ارخا و سستی؛ تا مأمون گردند از وقوع فتق نزد حرکت قی. و ارخاء بسیار مانع فتق نیست. و لیکن باید که اعالی نسبت به اسافل معتدل تر باشد؛ یعنی شدّ اسافل معده قوی تر از اعالی آن باشد؛ تا هم مانع فتق و هم معین به قی شود.

نیز باید که بر چشم او رفاده گذارند و به عصابه بندند؛ تا مانع جحوظ و برآمدگی چشم گردد. و اگر به جای رفاده دو کیسه^{۱۰۹۷} خورد، سرمه سوده پر کرده گذارند و ببندند بهتر است.

و بعد [از] آشامیدن دوی مقیی چون زمان معتدّی بگذرد و در یابند که تأثیر در اخلاط نموده، آن هنگام قی فرمایند؛ اگر طبع به حرکت آید و قی شود، بهتر و آلا پر مرغی را به روغن حنا و مانند آن چرب نموده در گلو داخل نمایند.



اگر به این کفایت نشود، آن را حرکت دهند. و اگر از این هم فایده حاصل نگردد، به حمام برند؛ جهت آن که حرکت و حمام، معین بر قی اند و هم چنین تسخین معده و اطراف. و ایجاب تسخین معده غثیان را ظاهر است و لیکن ایجاب تسخین اطراف آن را لازم نیست؛ زیرا که گاه است که حبس قی می نمایند؛ به جهت جذب مواد از معده به اطراف.

و هر گاه بعد [از] آشامیدن مقیی، تقطیع و کرب و اضطراب عارض گردد، آب گرم با زیت بیاشامند تا قی و یا اسهال آورد. و چون لبث و درنگ دوا در معده جهت تأثیر ضرور است، اگر قبل از تأثیر، سرعت در عمل نماید و قی آورد، واجب است که در بازداشتن آن کوشند تا هنگام تأثیر؛ به استنشاق رواج طیبه و غمز و مالیدن اطراف دست و پا و آشامیدن قدری سرکه و سیب و به با اندکی مصطکی.

و باید که در وقت قی نمودن، راست و درست بنشینند و قی نمایند. و اگر ایستاده قی نمایند، بهتر است. و هیچ حال به پهلو تکیه نموده قی نفرمایند که بسیار مضر است. و باید که در هنگام قی، شخصی عقب متقی ایستاده، هر دو شانه او را به ملایمت بگیرد که مبادا از شدت قی به رو در افتد.

خلاصه الحکمة، ج 2، ص: 474

فایده ششم: در بیان تدابیر بعد از قی



بدان که چون از قی فارغ شوند، دهن و روی را به آب ممزوج با سرکه باید که بشویند جهت ردع مواد؛ تا ماده متصاعده از رأس فرود آید و ثقل، دور گردد و از نسیان محفوظ گردند.

پس قدری مصطکی به آب سیب بخورند؛ تا معده را قوت بخشد و غثیان را تسکین نماید.

و اگر تشنگی غالب شود، آب و جلاب نیاشامند؛ زیرا که اینها مغثی‌اند؛ بلکه شربت سیب ممزوج به آب و یا سکنجبین با آب بیاشامند؛ جهت آن که شربت سیب مقوی معده و مسکن غثیان و سکنجبین، محلل و مقطّع مواد باقی مانده^{۱۰۹۸} در معده است و اگر بدل سکنجبین شربت لیمو یا شربت حمّاض نمایند بهتر است؛ به جهت آن که سکنجبین خالی از غثیان نیست. و نیز قدری^{۱۰۹۹} گلاب با مصطکی ممزوج نموده بیاشامند.

و نباید دانست که عطش حادث بعد قی بدون آن که ادویه حارّه مقویه استعمال نموده باشند، دلیل کمال تأثیر قی^{۱۱۰۰} و تنقیه معده است.

و بعد از قی، تا گرسنگی غلبه ننماید غذا تناول ننمایند؛ خصوصا که قبل از^{۱۱۰۱} قی غذا تناول نموده باشند. و بهترین اغذیه در این وقت اغذیه^{۱۱۰۲} لطیفه خفیفه سریعّه الهضم کثیره الغذاست؛ مانند جوجه مرغ و مرطوبی را گنجشک و بچه کبوتر تازه به پرواز آمده و امثال اینها. و بعد از آن، غذا دوایی هاضم غذا تناول نمایند.

و استراحت بعد قی و تدهین شراسیف و استحمام جهت رفع اعیاء و کلال لازم است. لیکن اگر به حمّام روند، مکث بسیار در آن نکنند؛ بلکه به زودی غسل نموده برآیند؛ تا به

¹⁰⁹⁸ (1). ب: (مانده) حذف شده.

¹⁰⁹⁹ (2). الف: قد.

¹¹⁰⁰ (3). ب: (قی) حذف شده.

¹¹⁰¹ (4). ب: (از) حذف شده.

¹¹⁰² (5). الف: (در این وقت اغذیه) حذف شده.



جهت خلّو معده و ضعف آن - که از قی به هم رسیده - انصباب رطوبات بدان نگرده.

و کسی که قی حامض نماید و معتاد بدان نباشد و در نبض او قدری گرمی یابند، تا نصف روز او را از غذا باز دارند و قبل از غذا گلاب گرم نموده بنوشند. و کسی را که قی سوداوی عارض گردد و دوام یابد، اسفنج [ای] به سرکه گرم کرده تر نموده بر معده او گذارند؛ تا بلغمی را که به سبب ضعف در معده مجتمع گشته است بگدازد.

و کسی را که قی بلغم به هم رسد، او را گنجشک و کبوتر تازه به پرواز آمده و [غذای] طیبه خفیفه بخوراند و حمّام مجفّف نمایند و در حمّام بیش تر مکث فرمایند و مکرّر به عمل آورند.

فایده هفتم: در بیان تدابیر افراطِ قی

بدان که کسی را که قی بسیار آید و مؤدّی به ضعف گردد، تدابیر^{۱۱۰۳} او آن است که در حبس آن کوشند و تنویم صاحب آن، به هر حيله که ممکن باشد. و اطراف یعنی بازوها و ساق‌های پای او را ببندند. و اضمده مقویه قابضه بر معده او بمالند. و دست و پاهای او را در آب بسیار سرد بگذارند.

و بر معده و کبد او روغن‌های مقوی خوشبو [ای] قابض، مانند عطر صندل و عود هندی و دهن حَبّ الآس و مصطکی و جوزبوا و اظفار الطیب و دارچینی و اشیاء قابضه عطریه، مانند بادرنجبویه و قُرفه و دارچینی و قاقله و پوست اترج و صندلین و گشنیز خشک و زیره و مصطکی و نعناع و سماق و زنجبیل و مانند این‌ها ساییده، بر شکم



و کبد و رودهای او بمالند و نیز قدری بخوراندند. و ریاحین و گل‌ها و اطیان و چیزهای خوش‌بو ببویانند؛ هر یک از محرور و مبرود المزاج را به حسب آن؛ یعنی محرور را بارده آن‌ها و مبرود را حارّه آن‌ها.

و اگر قی الدم به هم رسد و به هیچ تدبیری^{۱۱۰۴} حبس نگردد، عصاره بَقْلَةُ الْحَمَقَا با گل ارمنی بیاشامند و طبع را نرم فرمایند؛ تا خونی که در معده باشد مندفع گردد و ماده را از

خلاصه الحکمة، ج 2، ص: 476

صعود نیز باز دارد. و اگر خوف انعقاد خون در نواحی صدر و معده او باشد، سکنجبین به آب سرد کرده، به یخ و یا برف و یا غیر اندک بخوراندند؛ تا سکنجبین به سبب حموضت و جلا خون را بگدازد و آب سرد به سبب برودت بالفعل نیز اعضاء را محکم و منقبض دارد؛ تا خون از انصباب با زائد و فوّهات عروق منسد گردند.

مؤلف، حَبّی از جهت احتباس دم- از هر عضوی که باشد- تألیف نموده مسمّی به «حَبّ حابِس» و در «قرابادین» ثبت نموده و در اکثر جاها مجرّب یافته.

فایده هشتم: در بیان تدارک حالات عارضه از قی

بدان که حالات عارضه از قی چند نوع است:



یکی، حدوث تمدّد و وجع تحت شراسیف [است. که] تدبیر آن، تکمید به آب گرم و استعمال ادهان ملینه و وضع محاجم ناری است.

دوم، لذع شدید در معده است که با وجود قی زائل نگردهد. [که] تدبیر آن، آشامیدن مرقه دسمه سریعۀ الهضم و ترمیخ معده به روغن بنفشه مخلوط به روغن خیری با اندکی موم است؛ یعنی «قیروطی» مصنوع از این‌ها.

سوم، فُواق است. و اگر به طول انجامد، تدبیر آن، تعطیس فرمودن و جرعه جرعه آب گرم نوشیدن است. و لیکن تعطیس، فُواق امتلا [ئی] را نافع است نه یبسی را. و تجرّع آب گرم هر دو را؛ هم به جهت غسل و هم به جهت ترمیخ. و «جرعه جرعه» برای آن است تا به تدریج و اطالت زمان، تأخیر^{۱۱۰۵} زیاده نماید در فواق امتلا [ئی]^{۱۱۰۶} که به تدریج حادث می‌گردد؛ به خلاف یبسی.

چهارم، گزاز و امراض بارده و سُبَات و انقطاع صوت است. [که] تدبیر آن، شدّ و ربط اطراف و تکمید معده به زیتی که سُدَاب و قَثَاءُ الحِمَار در آن جوشانیده باشد. و

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 477

آشامیدن عسل به آب گرم و دمیدن نفّس در گوش صاحب سبات، از جمله تدابیر مانعه و مفیقه^{۱۱۰۷} آن است.

¹¹⁰⁵ (1). ب: تأثیر.

¹¹⁰⁶ (2). الف: در فواق در فواق امتلائی.

¹¹⁰⁷ (1). ب: مضیقه.



و بدان که کزازى که بعد از قى عارض گردد، سبب آن در اکثر امر حدت دوا و يا حدت خلط است که فم معده را بگذرد. و تدبير آن همان است که ذکر يافت. و اما اگر به سبب يبس حادث از فرط استفراغ به هم رسد، عَسِرُ الْبُرءِ است و بالجمله، علاج آن به ادهان قوی التّطیب^{۱۱۰۸} است؛ مانند روغن کدو و نیلوفر

بدان که کسی که دواى مقیى بخورد و قى نیاورد و اعراض هایلله ردیه او را عارض گردد، باید که به زودی او را حقنه فرمایند و ماء العسل و آب نیم گرم بخوراند و روغن‌های تریاقی نیز.

فایده نهم: در بیان مَضارّ قى

بباید دانست که قى مفرط، مضرّ معده و مضعف آن است؛ به جهت کثرت حرکات متعبه و جذب موادّ کثیره که لازمه آن است. و نیز سینه را مضرّ است به جهت افراط تحریک آلات آن و چشم و گوش را نیز به سبب تحریک مواد به سوی اعالی. و اسنان را نیز؛ به سبب وصول اخلاط نزد خروج بدان‌ها. و کبد و ریه را نیز، به جهت انجذاب مواد از عروق به آن‌ها و حدوث ضعف در آن‌ها. و صرع دماغی را نیز که تعلق به معده نداشته باشد. و عروق را نیز؛ به جهت آن که هر گاه در عروق امتلاء باشد، از قى مفرط انصداع در آن‌ها به هم رسد.

بدان که بعضی مردم خسیس الطّبع حریص بر اکل بسیار، از غایت حرص بر طعام که روزی چند مرتبه شکم سیر طعام خورند و هر مرتبه قى نمایند تا مندفع گردد و توانند دیگر خورد. این فعل، بسیار مضرّ و محدث امراض کثیره و سرعت شیب و پیری است [و] اجتناب و احتراز از آن واجب و لازم است.



زنان آبستن را قی مضرّ است؛ خصوصا که به افراط باشد.

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 478

فایده دهم: در بیان بعض ادویه مُقَيَّه مطلقه و مخصوصه هر یک از اخلاط

اربعه

بدان که اشیائی که مهیئه قی اند، جرجیر و فجل و بادرنجبویه و فودنج جبلی تازه و بصل و کراث و ماء الشعیر با ثفل با^{۱۱۰۹} عسل و حسو باقلی با شکر و مغز بادام با عسل و بطیخ و قثاء و بزور این‌ها ایند که آن‌ها را تناول نمایند- هر یک که خواهند- و یا بز هر یک که مطلوب باشد کوبیده شیره گرفته با شکر بنوشند. و شوربایی که در آن فجل باشد.

و نان فطیر که در روغن طیخ نمایند و در عسل یا دوشاب اندازند و تناول نمایند. و مانند این‌ها هر چه مقیی باشد.

مقیئات صفرا



بدان که مقیثات صفرا: یا از قبیل اغذیه‌اند؛ مانند ماء الشعیر و ماء الخیار و بطیخ رسیده پخته نضج یافته؛ یعنی زرد و ترش شده¹¹¹⁰. و آب مطبوخ بقول لینه؛ مانند «سرمق» که اسفناخ رومی است و قطف که به هندی «بتپوه» نامند و اسفناخ و بقله یمانیه و برگ چغندر. و امراق فراریج و ماهی تازه. و احساسی چرب و به روغن کنجد و ترنجبین پخته.

و یا از قبیل ادویه‌اند؛ مانند سکنجبین یا ماء الشعیر که در آن لوبیای سرخ و بیخ خربزه و اقماع آن جوشیده باشند. و هم چنین جرم خربزه خشک کرده و فقاع آرد جو و تخم سرمق و تخم خربزه و مغز گردکان و فندق و بادام و مغز خیارین و خربزه با عسل و یا شکر و مانند این‌ها.

مقیثات بلغم

بدان که این‌ها نیز: یا از قبیل اغذیه‌اند؛ مانند آب کشک گندم یا شبت و اغذیه نفطیه و جزریه و فجلیه و طبیح حلبه و روغن قرطم و کوامیخ و آبکامه و آنچه در آن خردل و زیتون باشد و آب گرم با نمک و عسل و ماهی شور. و یا از قبیل ادویه‌اند؛ مانند سکنجبین

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 479



عسلی با آب برگ ترب و آب شبت و نمک و آب قرطم و تخم ترب و نمک هندی و خردل و گُل خَرَبَق ابیض که در سرکه یک شب خیسانیده باشند، پس برآورده به آب ترب بنوشند و خربق و جَوْزُالْقَى و کدوی تلخ، هر یک از این‌ها که مناسب دانند، قدر قلیلی. و این هر سه از ادویه قویه‌اند [و] بدون ضرورت شدید استعمال نباید نمود.

مقیئات سودا

بدان که این‌ها نیز: یا از قبیل اغذیه‌اند؛ مانند مرغه اسفیدباجات و زیرباجات و هر طعام مقطّع ملطّف. و یا از قبیل ادویه‌اند؛ مانند سکنجبین عسلی و ماء العسل و سرکه کبر و نبید شیرین و کنگرزد و ملح نفتی و تربد زرد و بوره. به حسب ترکیب^{۱۱۱} اخلاط، ترکیب آن‌ها نمایند. و نسخ مقیئات و دستورالعمل آن به طریق کلی و حابسات آن نیز در قرابادین کبیر مسمّی به «مخزن الأدویه» ذکر یافت.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 480

جزء پنجم از فصل دوم از فنّ دوم از مقاله دوم در بیان «حُقْنَه» و منافع و مضارّ و طُرُق استعمال آن

بدان که پیش از بیان مقصود، چند مقدمه ایراد می‌یابد برای زیادت‌ی بصیرت در آن

^{۱۱۱} (1). ب: ترکیب.



مقدمه اول: در ذکر احادیث وارده در فضیلت و منافع آن

«صاحب خصال»¹¹¹² روایت نموده از جناب حضرت رسالت مآب- صلی الله علیه و آله- که آن حضرت فرمودند: «به درستی که بهترین تدبیری و چیزی که مداوی مینمایند شمایان¹¹¹³، حَقْنَه است و حَقْنَه، بزرگ می گرداند بطن را و تنقیه جوف می نماید. و بدن را قوت می بخشد» به سبب دفع فضول مُرْخِیَه مُضْعِفَه.

«صاحب دعایم» از آن جناب- صلی الله علیه و آله- روایت کرده که آن حضرت- صلی الله علیه و آله- فرمودند: «ضروری و باکی نیست به عمل حقنه مگر آن که بزرگ می گرداند شکم را».¹¹¹⁴ «صاحب خصال» از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق- صلوات الله علیه- روایت کرده که: «دوا چهار است؛ حجامت و سعوط و حقنه و قی»¹¹¹⁵ پس آن حضرت- علیه السلام- فرمودند که: «حقنه، از این چهار است».¹¹¹⁶ نیز از آن حضرت- علیه السلام- مروی است که فرمودند: «حقنه، به درستی که آن دواست. و به تحقیق، به فعل آورده اند آن را مردان

¹¹¹² (1). قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: إنَّ أفضل ما تداويتم بالحقنه و هي تعظم البطن و تنقى داء الجوف و تقوى البدن ... محمد بن علي بن الحسين، ابن بابويه قمی، شیخ صدوق، الخصال، جامعه مدرسين، قم، ج 2 ص 637.

¹¹¹³ (2). ب: شما.

¹¹¹⁴ (3). عن رسول الله- صلى الله عليه وآله وسلم- قال: لا بأس بالحقنه لو لا أنها تعظم البطن. نعمان بن محمد بن منصور بن احمد بن حيون تميمي مغربي، دعائم الاسلام، دار المعارف، مصر، ج 2 ص 145.

¹¹¹⁵ (4). عن ابی عبد الله- علیه السلام- قال: الدواء اربعة: الحجامه و السعوط و الحقنه و القىء. الخصال ج 1 ص 249.

¹¹¹⁶ (5) الحقنه من الأربع. الخصال ج 2 ص 637.



صالح».¹¹¹⁷ مفاد این حدیث شریف آن که درین ننگی و عاری نیست و کسانی را که حمیت جاهلیت دامنگیر شد، ازین فعل شریف مشروع سر باز زده، به عمل نیاورده عند الحاجة و خود را هلاک گردانیده،

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 482

در معرض سخط الهی در آورده؛ زیرا که عمل به فحوای آیه کریمه «وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ»¹¹¹⁸ بنموده‌اند.

مقدمه دوم: در بیان تحقیق معنی حُقْنَه و اوّل کسی که وضع آن نموده

بدان که حُقْنَه - نزد اطباء- عبارت از استرسال و فرستادن مایعات به معا مستقیم یا رحم است به آلت مقررّه.

واضع آن - به قول «جالینوس» - استاد «ابقرط» است؛ زیرا که گفته: استاد ابقرط، اخذ نمود عمل آن را از طایری و حکایت آن چنین است که: روزی استاد ابقرط بر کنار ساحل نشسته بود. دید که طایری ماهی بسیار خورده و او را درد شکم به هم رسیده، به کنار دریای شور آمده، از منقار خود آب دریای شور را گرفته، در مقعد خود ریخت. و بعد از آن آب با فضلات مندفع گشت و نجات یافته، پرواز کرده، به سوی آشیان خود رفت. پس استاد مذکور، استنباط نمود که آب شور را این خاصیت است. و شخصی را که درد امعاء و قولنج بود، آب گرم و نمک به آلتی در جوف او داخل نمود از ممرّ مذکور. و بعد از ساعتی، با فضلات مندفع گشت و از آن مرض خلاصی یافت».

¹¹¹⁷ (6). قال ابو عبد الله - عليه السلام - الحقنه هي من الدواء و زعموا أنّها تعظم البطن و قد فعلها رجال صالحون. محمد باقر بن محمد تقی، مجلسی ثانی، مؤسسه الوفا، بیروت، بحار الانوار، ج 59 ص 117.

¹¹¹⁸ (1). سوره بقره، آیه 195.



بعد از آن، اطباء هر یک، به تلاحق افکار و اغراض^{۱۱۱۹} و مطالب، ادویه [ای] چند نافعۀ آن را در آب جوش داده صاف نموده با بعضی املاح و ادهان مناسبه نیم گرم استعمال نمودند؛ چنانچه بعضی آن‌ها به عنوان کلی و اجمال درین جا ذکر می‌یابد. و در «قربادین کبیر» هم به عنوان کلی و هم بالإجمال و هم جزئی بالتفصیل در ضمن نسخ ذکر یافت.

مقدمه سوم: در بیان فواید حقنه

بدان که حقنه، دوی مبارک کثیر المنافع و معالجه [ای] نیکوی و سریع الأثر است اکثر امراض را؛ خصوصاً در امزجه عاصیه مکرهه عاقه از آشامیدن ادویه مسهله؛ جهت آن که

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 483

مخرج فضول مجتمعه در امعاست.

و نسبت آن به امعاء مانند نسبت قی است به معده؛ مگر آن که: مقیئ، جذب از اسافل به اعالی می‌نماید و لهذا استاد «ابقرات» منع نموده از استعمال آن در امراض رأس مگر هنگامی که آن امراض به مشارکت معده باشند. و حقنه، جذب از اعالی به اسافل می‌نماید؛ جهت آن که ملین و مزلق اطفال حاصله^{۱۱۲۰} در امعاء و مسهل فضول آن است؛ به قوت مسهله و ملینه و مزلقه که در آن می‌باشد. پس چون اسهال اخلاط امعاء نموده شد، لا محاله فضول

¹¹¹⁹ (2). الف: اعراض.

¹¹²⁰ (1). ب: (حاصله) حذف شده.



مجتمع در معده میل به سوی امعاء می‌نماید و فضول حاصله در سر نیز میل به سوی معده می‌نماید، به ضرورت خلا.

و لهذا: تسکین میدهد اوجاع امعاء و قولنج و اوجاع گرده و مثانه و اورام آن‌ها را. و جذب فضول از اعضاء رئیسه و اعضاء عالیه و امراض دماغیه، از قبیل صداع و شقیقه و دوار و سبات و سکتة و سرسام و لیثرغس و صرع و فالج و استرخاء و امثال این‌ها. و اوجاع مفاصل و برد آن‌ها و عرق النسا. و وجع وِرک و رَحِم و اعضاء عصبانی. و برد گرده و مثانه و اعضاء تناسل. و مقوی باه است.

و سَحج و قروح امعاء غلاظ و امثال این‌ها را نافع؛ مگر آن‌ها که حقنه‌های حادّه، مضعف کبد و مورث حمّی‌اند. و [نیز] استعانت جسته می‌شود به حقنه جهت استخراج بقایای فضول که از استفراغات در امعاء و معده مانده باشند. بیاید دانست که در استعمال حُقنه، اکثر سلامت اعضاء رئیسه را شرط نموده‌اند و بعضی نه. و حق آن است که نزد عدم ضرورت شدید، البته شرط [آن] است. و اما نزد ضرورت شدید چندان مشروط نیست.

مقدمه چهارم: در بیان اوقات حُقنه

بدان که اوقات آن: هنگام سردی هواست. و آن که بوده باشد آن فصل، خریف یا زمستان. و اوّل روز و آخر روز در دو فصل دیگر؛ زیرا که هنگام گرمی هوا، باعث کرب و

خلاصه الحکمة، ج 2، ص: 484

اضطراب و غشی است.



و باید که قبل از حمام نموده شود، نه بعد از آن؛ جهت آن که حمام محرک اخلاط و جدا کننده آنهاست از یک دیگر. و لازمه حقنه، جذب اخلاط محتقنه است از داخل و لهذا بعد از حمام، استعمال آن جایز نیست

و بدان که حقنه [ای] که جهت قولنج و امراض دماغیه از قبیل سرسام و غیر آن استعمال می‌نمایند، لازم است که بر خلای معده- ناشتا- باشد و آلا، اوّلاً دوايي از قبیل مقویات معده و دماغ و قلب تناول نمایند و بعد از حقنه نیز. و آن دوا، مانند گُلْفَنَد با مصطکی و شربت سیب و به شیرین و یا قدر قلیل از جوارش عود شیرین و یا دواء المسک حلو یا مانند این‌هاست.

و باید محقون، خود را حتّی المقدور محافظت از سرفه و عطسه و فُواق نماید.

مقدمه پنجم: در بیان مقدار مطبوخ حُقْنَه و کیفیت آن در رَقْت و غلظت

بدان که مقدار مطبوخ که به هر دفعه^{۱۱۲۱} استعمال می‌نمایند، باید که زیاده از پنجاه تا شصت مثقال^{۱۱۲۲} نباشد. و بعضی را عقیده آن است که کم تر از آن جایز نیست. و بعضی گفته‌اند که «باید که مقدار آن، نصف رطل و یا دو ثلث رطل باشد». و شیخ الرئیس^{۱۱۲۳} - رحمه الله تعالی - فرموده که «اگر مقدار حقنه اندک باشد، منفعت آن به امعاء علیا نمی‌رسد. و اگر [زیاده] باشد، ضرر آن نیز بسیار و خوف آفات کثیره دارد. پس باید که معتدل المقدار باشد».

¹¹²¹ (1). ب: بهر دفع.

¹¹²² (2). ب: زیاده از شصت.

¹¹²³ (3). ابو علی الحسین بن علی بن سینا، القانون فی الطب، دار الصادر بیروت، ج 1 ص 464.



و نیز باید که معتدل در گرمی و سردی، بلکه مایل به گرمی به حدّی باشد که امعاء را نسوزاند و اذیت نرساند و باعث غشی و کرب نگردد. و سرد نیز نباشد که باعث تولید ریاح گردد.

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 485

نیز باید که رقیق نباشد، بلکه معتدل القوام باشد؛ زیرا که رقیق باعث انتشار و تفریق در بدن و افساد است و فایده بر آن مترتب نمی‌گردد. و اگر غلیظ باشد، باعث زحیر و قرحه امعاء می‌گردد.

و نیز باید که مراعات سنّ و وقت و سحنه مریض را نمایند در امور مذکوره؛ که اطفال را به مقدار برداشت و جوانان را نیز به مقدار تحمّل و پیران را نیز در مقدار لایق در گرمی و سردی و ضعف و قوت ادویه آن.

مقدمه ششم: در بیان آلت حُقنه

بدان که آلتی را که به آن حقنه می‌نمایند- که «مِحَقَنَه» نامند- به اشکال مختلفه و انحاء متعدده ذکر نموده‌اند. و لیکن بهترین آن‌ها و سهل‌المأخذ- خصوص در بلاد هند و بنگاله که مردم آنجا اکثر گوشت گاو می‌خورند و در هر ۱۱۲۴ بازار یک دو دگان قصاب گاو است- آن است که ۱۱۲۵:

¹¹²⁴ (1). ب: (هر) حذف شده.

¹¹²⁵ (2). ب: قصاب گاوی است که.



مثانه گاوی را دمیده، پر باد کرده، بر دست و یا^{۱۱۲۶} بر تخته نردی بزنند که اندکی مقدار جوف آن وسیع گردد؛ که آن مقدار دوا اگر بیک دفعه حقنه می‌نمایند، اندک مقداری زیاده بر آن؛ که اگر هنگام استعمال ریخته شود، کمی در مقدار آن چه به استعمال می‌آید واقع نشود.

پس نی باریکی به مقدار قلمی و یا انبوهه [ای] از مس و یا نقره که سر آن املس باشد بر سر آن مثانه مستحکم بسته، دوا در آن پر کرده؛ که جوف آن خالی نباشد که در آن هوا داخل شود. و اگر مثانه بزرگ و دوا آن مقدار نباشد که آن را پر نماید، هنگام استعمال اندک بفشارند که هوای جوف آن و چند قطره دوا هم برآید.^{۱۱۲۷} پس آن انبوهه را به روغن گل چرب نموده و مخرج را نیز، بلکه در اطفال و محرور المزاجان، انگشت کوچک را به روغن گل و یا کنجد و یا قیروطی چرب نموده، به ملایمت داخل مقعده نموده، اندک بگردانند که چرب گردد. پس انبوهه را داخل کرده، این مثانه

خلاصه الحکمة، ج 2، ص: 486

بفشارند که تمام دوا داخل گردد.

و اگر مثانه گاو میسر نیامد^{۱۱۲۸}، آلتی از شیشه و یا نقره سازند که بالای آن مانند پیاله باشد و از ته آن انبوهه طولانی که سر آن کج باشد که در مخرج داخل شود. و عند الحاجة، مخرج را به نحو مذکور چرب نموده و دوا را در آن آلت بریزند. و چون از ممر زیر آن، دوا اندک برآمد و هوا از جوف آن اخراج یافت، به انگشت سر آن ممر را مستحکم بگیرند که دوا اخراج نیابد، پس به زودی در مخرج داخل نمایند؛ تا دوا داخل گردد.

¹¹²⁶ (3) ب: پا.

¹¹²⁷ (4) ب: دوا بهم برآید.

¹¹²⁸ (1) ب: نیاید.



و یا آن که آلتی سازند به نحوی که شیخ رئیس^{۱۱۲۹} - رحمه الله تعالی - ذکر نموده؛ به این عبارت: «أما انبوبة المحقنة فأجود شكل ذكر لها الأوائل: أن تكون الانبوبة قد قُسم دائرتها بثلاث وثلثين، و جعل بينهما حجاب من الجسد المتخذ منه الانبوبة و قد حيم بالانبوبة الحاماً شديداً فصار حجاباً بين جزأيه المختلفين. و يكون الزق مهنماً^{۱۱۳۰} في فم الجزء الأكبر من جزائه.

و يكون فم الجزء الأصغر مفتوحاً و إن كان الزق مهنماً على جملة^{۱۱۳۱} الانبوبة و سدّ رأس الجزء الأصغر بلحام قوی؛ لئلا يدخله الهواء. و يكون له تحت الزق - في موضع لا يدخل المقعدة منفذ يخرج منه الريح؛ فإذا استعملت الحقنة و حُفرت^{۱۱۳۲} بقوة عادت الريح^{۱۱۳۳} و خرجت من الجزء الذي لا تدخله الحقنة فاستقرت الحقنة استقراراً جيداً؛ لأنّ الريح هي التي تعود بها

خلاصة الحكمة، ج 2، ص: 487

الی خارج و تُخرج^{۱۱۳۴} الی القيام بسرعة^{۱۱۳۵} حاصل ترجمه کلام «شیخ» این است: اما انبویه محقنه - یعنی نیچه آلت حقنه - پس بهترین شکل که ذکر کرده اند از برای آن اطبای پیشین آن است که: باید بوده باشد دایره آن منقسم به دو قسم؛ که یک قسم آن ثلث دایره و قسم دوم آن دو ثلث دایره باشد. و گردانیده شده باشد میان این دو قسم مختلف در مقدار، از اول تا آخر، حجابی از جسدی که فراگرفته شده از آن، جسد انبویه محقنه؛ یعنی در جوف آن پرده [ای] نصب نمایند و به لحیم مستحکم کنند که یک طرف آن، مقدار یک ثلث و طرف دیگر مقدار دو ثلث باشد؛ از اول تا آخر انبویه.

¹¹²⁹ (2). ابو علی الحسین بن علی بن سینا، القانون فی الطب، دار الصادر، بیروت، ج 2 ص 463.

¹¹³⁰ (3). ب: محذوباً.

¹¹³¹ (4). الف و ب: (فی فم الجزء ... مهنماً علی جملة) حذف شده.

¹¹³² (5). الف و ب: عصرت.

¹¹³³ (6). الف و ب: (الریح) حذف شده.

¹¹³⁴ (1). الف و ب: تحوج.

¹¹³⁵ (2). به علت اختلاف نسخه الف و ب متن طبق کتاب قانون آورده شده.



و بر سر آن انبویه خیکچه [ای] نصب نمایند که تمام انبویه را فراگیرد. و باید که مسدود کرده باشند سر جزء اصغر- یعنی آن طرف که خیکچه بر آن نصب کرده شده- به لحیم قوی؛ تا داخل آن نگرود هوا.

و زیر موضع نصب خیکچه، سوراخی باشد از جانب یک ثلث و نیز نزدیک به موضعی که انبویه داخل مقعده نمی‌گردد. و منفذی دیگر باشد میان حجاب انبویه که هوا از دو ثلث به یک ثلث آید؛ که چون دوا از خیکچه بفشارند، به انبویه آید و هوای جوف انبویه، از منفذ دو ثلث به یک ثلث آید و از منفذ دوم آن- که نزدیک خیکچه است- بر آید و هوا داخل امعاء نگرود، بلکه دواى صرف داخل شود. پس قرار گیرد حقنه در معاً^{۱۱۳۶} استقراری نیکو؛ به جهت آن که ریح بر می‌گرداند دوا را به خارج و محتاج می‌گرداند به قیام از برای تبرّز به زودی.

بدان که این چنین آلتی را ساختن، بلکه فهم کلام شیخ- رحمه الله- که درین موضع بیان نموده‌اند، دشوارست بر اکثری.

و بعضی خیکچه ساخته و بر سر آن انبویه کوتاهی نصب نموده در آن دوا پر کرده، به نحو مذکور در صدر استعمال می‌نمایند.

و اطّباءى روم و فرنگ، آلت محقنه را استماع یافته که به شکل «زَرّاقَه»- که به^{۱۱۳۷}

خلاصه الحکمة ؛ ج 2 ؛ ص 487

خلاصه الحکمة، ج 2، ص: 488

¹¹³⁶ (3) ب: امعاء.

¹¹³⁷ عقیلی علوی شیرازی، سید محمد حسین بن محمد هادی، خلاصه الحکمة (عقبلی)، 3 جلد، اسماعیلیان - قم، چاپ: اول، 1385 ه.ش.



فارسی «آب‌دزدک» و به هندی «بچکاری» نامند- می‌سازند؛ بزرگ به مقدار گنجایش آن مقدار دوا و بر سر آن انبوه نصب نموده استعمال می‌نمایند.^{۱۱۳۸} و از برای حقنه قُبُل نیز به همان شکل زَرَّاقَه و لیکن از آن کوچک‌تر. و از برای ادخال دوا در احلیل جهت قرحه جوف آن و یا مثانه، نیز به همان شکل و لیکن کوچک.

مقدمه هفتم: در بیان هیأت محقون

بدان که بهترین هیأت آن است که او «بارک» باشد؛ یعنی زانوها را بر زمین گذاشته، سُرین را بلند نموده حقنه نماید؛ تا دوا به سرعت به معاء مستقیم داخل گردد. و یا آن که به^{۱۱۳۹} پهلوی چپ خوابیده باشد.

و اگر وجع مایل به ناحیه پشت باشد، باید که بر پشت خوابیده. و [نیز] اگر قولنج به مشارکت گرده باشد. و نیز به هر طرف که وجع شدید باشد از یمین و یسار، به همان پهلو خوابیده. و اگر به ناحیه قدام باشد، به همان نحو بارک بهتر است. و بالجمله، مراعات این امور ضروری است.

و باید که به زور تمام دوا نریزند و یا مثانه و یا خیکچه را نفشارند که صدمه به امعاء رسد.

و چون محقنه را برداشتند، باید که محقون بر پشت و یا به جانب وجع بخوابد و خود را از سرفه و عطسه و یا رسیدن هوای بسیار سرد و یا بسیار گرم و حرکات باز دارد. و چون تقاضای اخراج یابد، به بیت‌الخلا رود تا اخراج یابد. و چون دواپی که اوّل ریخته‌اند بر نگرده، دفعه دوم بریزند. و در هر حقنه تا چهار دفعه بریزند^{۱۱۴۰} و از سه دفعه کم تر نه.

¹¹³⁸ (1). ب: (و اطبای روم و فرنگ ... استعمال می‌نمایند) حذف شده.

¹¹³⁹ (2). ب: (به) حذف شده.

¹¹⁴⁰ (3). الف: (و در هر حقنه تا چهار دفعه بریزند) حذف شده.



و باید که سه ساعت از شب مانده شروع نمایند؛ تا به ربع روز به اتمام رسد.^{۱۱۴۱} و بعد از

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 489

مغرب شروع نمایند؛ تا قریب به نصف شب به اتمام رسد.

و چون مرتبه اول دوا دیر برگردد، اندکی نمک در دوا داخل کرده حقنه نمایند، اما در مقدار کم تر، تا آن که این دوا رفته آن را نیز برگرداند.

مقدمه هشتم: در بیان ذکر ترکیب حقنه‌های مسهله و غیر مسهله

بباید دانست که ترکیب حقنه‌های مسهله، قریب است به ترکیب مطبوخات مسهله؛ چنانچه در مطبوخات مسهله سردارو داخل می‌نمایند، در این‌ها نیز اضافه می‌نمایند. و لیکن باید که مسهلات به عصر را- مانند صبر و هلیجات- داخل ننمایند؛ چنانچه بعض ادویه حقنه‌ها را در مطبوخات داخل نمی‌نمایند؛ مانند زهره گاو. و مزلاقات بسیاری و ادویه جالیه کثیره- مانند املاح و بورقات- و ادهان بسیار داخل ننمایند.

و بعضی گفته‌اند که «داخل نمودن اف تیمون و غاریقون و سقمونیا و ریوند چینی در حقنه‌ها، خالی از غایله نیست». و لیکن داخل نموده‌اند بعض اطباء متقدمین و متأخرین. و شحم حنظل را هر چند همه اطباء داخل نموده‌اند و لیکن اولی ترک آن است.

¹¹⁴¹ (4). ب: برسد.



«مولانا نفیس کرمانی» در «شرح اسباب و علامات»^{۱۱۴۲} مسهلات به عصر را- مانند هلیجات- در حقنه‌ها داخل نموده و لیکن التفاتی بدان نیز نباید نمود؛ زیرا که آن چه به خاطر ناقص مؤلف رسیده، آن است که باید عمل حقنه‌ها به تلیین و ازلاق باشد، نه به عنوان قبض و جمع و عصر و فعل این‌ها مخالف مقصود است. و نیز منظور، امّاله ماده و جذب از اعالی^{۱۱۴۳} به اسافل است و فعل عواصر، به عکس آن است.

[انواع کلی حقنه‌ها و فواید و ترکیب هر یک]

و بپاید دانست که حقنه‌ها انواع می‌باشند؛ از مسهله لینه و غیر مسهله لینه و مسهله حادّه و غیر حادّه.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 490

حادّه، استعمال کرده می‌شود در قولنج بارد و صرع و سبات و فالج و امثال این‌ها. و آن‌ها فراگرفته می‌شوند از ادویه ملطّفه و ادویه [ای] که اسهال آن‌ها به تذویب و تحلیل باشد؛ مانند قنطوریون دقیق و سداب و برنجاسف و فودنج و مُشک طرامشیع و تُرْبُد و بَسفایج و اکلیل و بابونه و شیت و اسطوخودوس و حَبُّ القرطم و صَعْتَر و حُلْبَه و حرمل و شهدانه و بزر کرفس و زیره و انیسون و مرزنجوش و مغز حَبِّ الخروع؛ که به مطبوخ بعض این‌ها و یا همه این‌ها به حسب حاجت و یا به امثال این‌ها؛ ساده و یا با سردارو [ای] مانند نمک هندی و نمک طعام و بوره ارمنی و محموده و مُقل ازرق و جاوشیر و سکبینج و اشق و عسل و فانید و آبکامه و مانند این‌ها.

¹¹⁴² (1). برهان الدین نفیس بن عوض بن حکیم طبیب کرمانی، شرح الأسباب، چاپ سنگی، تهران، ص 21.

¹¹⁴³ (2). ب: به اعالی.



نیز حقنه کرده می‌شود به ادهان حارّه؛ مانند زیت و زنبق و خیری و بادام تلخ و تخم کتان باماء العسل و فانیز و مُرّی؛ به تنهایی و یا با سردارویی؛ مانند تُرْبُد و ملح هندی و سکبینج و مُقل و اشق و خیارشبر و مانند این‌ها.

حقنه‌های لینه استعمال^{۱۱۴۴} کرده می‌شوند در حمّیات حارّه و اورام حارّه در احشا و یبوست تُفل. و فراگرفته می‌شوند این‌ها از چیزهایی که اسهال نمایند به تلیین و ازلاق و جلا؛ مانند گل بنفشه و خطمی و آرد جو و نخاله گندم و نیلوفر و غُنّاب و سپستان و برگ چغندر و برگ کاسنی و خُبّازی و خَسک و اصل السّوس و تخم کتان و زیب منقی و امثال این‌ها^{۱۱۴۵}، که بعضی و یا کُلّ این‌ها را به حسب حاجت جوشانیده، صاف نموده، سازج و یا با سردارو^{۱۱۴۶} مانند فلوس خیارشبر و شکر سرخ و ترنجبین خراسانی و شیرخشت و یا ادهان بارده رطبه و آبکامه نبطی رقیق.

و هم چنین است حکم حقنه بارده رطبه، مانند روغن بنفشه و کدو و نیلوفر و بادام شیرین و گل سرخ و کنجد با آب گرم و اندکی نمک طعام که به قوّت جلا اعانت بر فعل ادهان مزلقه نماید و باید که زیاده نمایند در قولنج بارد، تخم کلم و اکلیل الملک و بابونه و بوره ارمنی.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 491

و می‌باشد حقنه مسهله، متوسط میان حاده و لینه؛ یعنی مرکب از اجزاء هر دو.

و بالجمله، در هر قسم از اقسام ثلاثه، رعایت مقدار حاجت و سهولت علّت و صعوبت آن و ضعف شخصی و قوّت آن و اقتضای مزاج و وقت- چنانچه در قوانین کلیه استفراغات و مرکّبات ذکر یافت- لازم و واجب است.

¹¹⁴⁴ (1). ب: حقنه‌های که استعمال.

¹¹⁴⁵ (2). الف: (این‌ها) حذف شده.

¹¹⁴⁶ (3). الف: سرداروج.



و نباید دانست که هر گاه ترکیب نمایند حقنه

از برای اوجاع مفاصل و عِرْقُ النَّسَا، لازم است که زیاده نمایند بر اجزاء آن، ادویه ملطّفه؛ مانند عاقرِ قَرَحَا و زنجبیل و حاشا و حَبُّ الغار و مرماحُوز و ابهل و بیخ کبر و مسهلاتی که مخصوص به مفاصلند؛ مانند سورنجان و بوزیدان و ماهیزَهْره و امثال این‌ها.

و از برای اخلاط سوداویه، باید که داخل نمایند در مطبوخ، مسهلات سودا؛ مانند افتیمون و اسطوخودوس و بسفایج و بادرنجبویه و امثال این‌ها.

و از برای کرم امعا، ادویه قاتله دیدان؛ مانند تُرْبُد و ملح هندی و نظرون و آب برگ شفتالو و سَلَّاقَه و بیخ توت و قُشُورُ الرُّمَّان و قَطران به تنهایی و روغن زیت داخل نمایند.

از برای برودت رحم، ادویه عطریه مخصوصه ببرد رحم و جَساوت آن- از ادویه، ملطّفه ملینه مانند اشنه و نَمَام و سُنْبُلُ الطَّيِّب و اظفارُ الطَّيِّب و مانند این‌ها و از ادهان، و دهن نرجس و حَبُّ الخِرُوع و حَبَّةُ الخَضْرَاء و بزر کتان و بادام تلخ و گردکان و زیت و روغن گاو و امثال این‌ها- داخل نمایند. و هم چنین مِيعَه سائله و مُقل از رَق.

بدان که حقنه [ای] که از برای رحم است، در قُبُل و دُبُر نیز کرده می‌شود.

و اگر از برای اورام بارده گرده و مثانه ترکیب نمایند، باید که از امثال آن ادویه که از برای برودت رحم مذکور شد با لعابات حارّه، مانند لعاب حَلَبَه و بزر کتان باشد.

در قولنج ریچی، به ادهان کاسره ریاح فقط، مانند روغن سُداب و زنبق و نرگس و سوسن با جندبیدستر و مانند آن.



و در سوء مزاج امعاء و ضعف آن که از برودت باشد، گاه ترکیب می‌نمایند به ادویه مبدله مزاج امعاء و مقویه آنها، مانند روغن گل سرخ و روغن بابونه مقدار ده درم تا بیست درم از هر دو.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 492

از برای تنقیه امعاء، گاه به آب برگ چغندر و آبکامه و یا آب^{۱۱۴۷} نمک فقط. و این، اول حقنه است که استاد «ابقرط» استنباط نموده از فعل مرغی که ماهی بسیار خورده بود؛ چنانچه ذکر یافت.

و اگر جهت تسمین بدن و گرده حقنه فرمایند، باید که به امراق و ادهان لزجه نمایند.

و اگر از برای تقویت باه باشد، طبخ نمایند در امراق مانند حنطه و رئوس و اکارع بعض حیوانات مناسبه و خصیه خروس و ادویه باهییه. و اضافه نمایند به آنها ادهان حاره وقتی که ضعف باه از برودت باشد.

و اگر از برای سحج و قروح امعاء و اسهال و نزف الدم از امعاء ترکیب نمایند، باید که از طبخ حبوب قابضه [مانند] برنج و جاورس و عدس و جو بریان نیم کوفته به مقدار چهل درم از مطبوخ اینها با^{۱۱۴۸} بعضی از^{۱۱۴۹} ادویه قابضه، مانند آرد بلوط و جلنار و یا زرده تخم مرغ- که در سرکه پخته، در روغن گل حل کرده باشند- و صمغ عربی و نشاسته- که هر دو را بریان کرده باشند- و گل ارمنی و اقاویا و سفیداب ارزیز و کاغذ سوخته و کتیرا و امثال اینها که فی الجملة غلیظ القوام نیم گرم باشد. و مقدار این ادویه، سه درم و یا به قدر حاجت.

و هر گاه با سحج وجع شدید باشد، باکی نیست از استعمال اندک مخدری مانند اندک افیون با مصلح آن که قلیل زعفران است.

¹¹⁴⁷ (1) ب: به آب.

¹¹⁴⁸ (2) ب: یا.

¹¹⁴⁹ (3) ب: (از) حذف شده.



اگر از ۱۱۵۰ برای نَزْفُ الدَّمِ باشد، با مطبوخ ادویه یابسه قابضه، زرده تخم مرغ مَشْوِی در سرکه و یا در روغن گل حل کرده و کَهْرُبَا و بُسْدِ سوخته و دَمُ الْأَخْوَيْنِ و دَقَاقِ كُنْدُرٍ و طَرَائِیتِ و عصاره انجبار و رماد بَرْدِی و امثال این‌ها.

فایده

بدان که آن چه «شیخ داود» به طریق کلی در حقنه ذکر نموده که «استعمال حقنه در

خلاصه الحکمة، ج 2، ص: 493

امراض اعضاء سفلیه است؛ خواه مرض در عضو مستقر باشد مانند قولنج و یا صعود کرده به شرکت مرض عضو اسفل به اعضاء عالیه.

و قید اخیر جهت ادخال دُوار و سَدَر و مانند آن است. و دُوار و سَدَر از امراض دِمَاجیه‌اند و دماغ از اعضاء عالیه است و حَقْنَه، می‌نمایند^{۱۱۵۱} در علاج آن هر دو؛ به جهت آن که ابخره [ای] که سبب دُوار و سَدَراند، از گُرده و طحال صعود نموده‌اند و گُرده و طحال از اعضاء سُفلیه‌اند؛ پس فی الحقیقه دُوار و سَدَر در تحت امراض گُرده و طحال‌اند.»

بدان که ضعف این قول ظاهر است؛ زیرا که انحصار استعمال حقنه‌ها در امراض اعضاء سُفلیه بی دلیل است؛ زیرا که فعل حقنه، اسهال و تلبین و اماله ماده است و جذب از اعضاء عالیه؛ به جهت آن که هر مقدار از افعال موجوده

¹¹⁵⁰ (4). ب: (از) حذف شده.

¹¹⁵¹ (1). الف: می‌نماید.



محتقنه محتبسه امعاء را که به ازلاق و قوّت مسهله دفع می‌نمایند، باز تأثیر در بقایا نموده آن‌ها را ترقیق و ازلاق داده، به جهت ضرورت خلا به جای آن‌ها می‌آیند و مندفع می‌گردند.

و چون رطوبات بدنیه اتصال به یک دیگر دارند [لذا] جزئا فجزءا میل به اسافل می‌نمایند از اعالی، هم چنین ریاح متولّده از آن فضول. و لهذا استاد «بقراط» امر نموده در اورام دماغیه به استعمال حقنه و منع کرده در آن امراض از استعمال مقیی، مگر هنگامی که مرض به مشارکت معده باشد.

به سوی این معنی که ذکر یافت- که حقنه جذب از اعالی می‌نماید- در حدیث شریف مذکور که «حقنه دواست و لیکن بزرگ می‌گرداند بطن را» اشاره شده است؛ زیرا که مقرر است که حقنه منقی اسافل است و در این اختلافی نیست. و با این که اگر جذب از اعالی ننماید، باید که مهزول و لاغر کننده بطن باشد. و چون فرمودند که «بزرگ کننده بطن است»، البتّه باید که جذب از اعالی به سوی خود نماید موادّ را؛ تا باعث کِبَر آن گردد در حالتی که نقی و پاکیزه از فضول ردیه شده باشد.

و اگر گویند: در این صورت محتاج به جذب از اعالی نیست، بلکه غذای وارده بدان از راه دهان کافی است از برای تسمین آن؛ زیرا که مانع تسمین آن فضول ردیه معده بود و چون

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 494

مندفع گشت، لا محاله غذای وارد بدان هضم و نضج تام یافته، قسط غذای وافر بدان می‌رسد.

گوییم: این نیز نوع جذب از اعالی است.



و اما آن که دُوار و سدر را تحت امراض گرده و طحال گفته به عنوان کلیه، این بی وجه محض است؛ زیرا که گاه می‌باشد آن هر دو مرض از اسباب دیگر غیر ابخره متصاعده از گرده و طحال؛ چنانچه - إن شاء الله تعالی - مفصل در مبحث اسباب دُوار و سدر مذکور خواهد شد.

و نیز آن که شرط نموده در استعمال حقنه، بودن اعضاء رئیسه عالیه را صحیح و قوی و عدم تجویز آن در مرض و در ضعف عضوی از آن اعضاء، این نیز کلیه نیست؛ زیرا که گاه است که مرض و ضعف اعضاء رئیسه به سبب وصول ابخره ردیه است بدانها و محتاج به تنقیه و تنظیف اخلاط ردیه مولده آن ابخره‌اند.

و حقنه چون منقی و منقّض آن اخلاط است، بالضروره نافع است آن‌ها را و افضل است از استعمال مشروبات مسهله و مغریه؛ به جهت آن که نمی‌رسد تأثیر سمیت ادویه مسهله محقنه به اعضاء رئیسه؛ به خلاف مشروبات مسهله که البته می‌رسد اثر سمیت آن‌ها بدان‌ها و به دماغ به جهت مشارکت معده؛ زیرا که به سبب محاذات، مشارکت تام دارد معده به دماغ و به قلب و کبد هر دو به مجاورت از یسار و یمین؛ پس حقنه به سبب اماله مواد و دفع فضلات مولده ابخره و ریاح ردیه^{۱۱۵۲} - چنانچه ذکر یافت - باعث صحت آن اعضاء می‌گردد.

و مؤید این است قول^{۱۱۵۳} «شیخ الرئیس» که در «قانون»^{۱۱۵۴} تصریح به آن نموده که «از فواید حقنه، جذب از اعضاء رئیسه عالیه است، مگر آن که حقنه‌های حاده مضعف کبداند».

و نیز آنچه گفته «شیخ داود»^{۱۱۵۵} که «واجب است که واقع شود حقنه در هنگام اعتدال هوا،

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 495

¹¹⁵² (1). ب: (ردیه) حذف شده.

¹¹⁵³ (2). ب: قول آن چه.

¹¹⁵⁴ (3). ابو علی الحسین بن علی بن سینا، القانون فی الطب، دار الصادر، بیروت، ج 1 ص 204.

¹¹⁵⁵ (4). داود بن عمر الأنطای، تذکره اولی الألباب، مکتبه الثقافه الدینیّه، بیروت، ص 142.



نه در گرمی روز و نه در سردی آن» این نیز مخالف قول^{۱۱۵۶} «شیخ الرئیس» است که گفته^{۱۱۵۷} «افضل وقتها الأبردان» یعنی بهترین وقت حقنه، هنگام سردی روز و سردی شب است که صبح و شام باشند و یا فصل زمستان و خریف؛ تا موجب کرب و اضطراب و غشی نگردد. و نیز از شأن حقنه، جذب اخلاط محتقنه است- چنانچه ذکر یافت- و در وقت سردی، البته محتقن^{۱۱۵۸} می‌باشد؛ به خلاف وقت گرمی و اعتدال. و لهذا «شیخ الرئیس» منع نموده از رفتن حمام پیش از حقنه و حقنه کردن بعد از حمام؛ به دلیلی که قبل ذکر یافت.

و نیز آن‌چه «شیخ داود» گفته که^{۱۱۵۹} «خطر حقنه بسیار است؛ واجب است تحرّی و اجتهاد در آن» این نیز کلیه نیست؛ زیرا که احادیث و قول اطباء ناطق بر آن است که: حقنه، دواى بی خطر کثیر النفع است؛ به خلاف ادویه مسهله مشروبه^{۱۱۶۰} و مقیئات که خالی از اخطار نیستند از وصول اثر سمّیت و حدّت ادویه این‌ها به معده و اعضاء مجاوره و محاذی و مشارک خود؛ به خلاف حقنه که چندان نمی‌رسد اثر حدّت و سمّیت آن به این اعضاء و نیز زمان طولی مکث نمی‌نماید؛ بلکه به زودی اثر نموده با فضول مندفع می‌گردد.

و بدان که می‌توان کلام «شیخ داود» را توجیهی نمود به آنکه مراد او از آن اقوال، کلیه نباشد، بلکه اکثری باشد و یا در بعضی موادّ و جاها. و آن که شرط اعتدال هوا جهت آن نموده که چون به سبب اعتدال هوا اخلاط محتقنه اندک تحریکی می‌یابند، پس فعل حقنه در آن‌ها- که جذب آن‌هاست- بیش تر و بهتر می‌باشد به خلاف سردی بسیار. و گرمی بسیار و الله اعلم.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 496

¹¹⁵⁶ (1). ب: نیز قول مخالف.

¹¹⁵⁷ (2). ابو علی الحسین بن علی بن سینا، القانون فی الطب، دار الصادر، بیروت، ج 1 ص 204.

¹¹⁵⁸ (3). ب: متحقن.

¹¹⁵⁹ (4). داود بن عمر الأنطای، تذکره اولی الألباب، مکتبه الثقافه الدینیّه، بیروت، ص 142.

¹¹⁶⁰ (5). ب: و مشروبه.



جزء ششم از فصل دوم از فنّ دوم از مقاله دوم در بیان تدبیر ادرار بول و عرق

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 497

بدان که از جمله استفراغات جزئیّه، ادرار بول است.

و قبل از این، در صدر کتاب ذکر یافت که آن چه وارد بدن می‌گردد از طعام، محتاج است که به آن مائیت و آب باشد؛ برای انهضام و ترقیق و نفوذ رقیق از معده به واسطه عروق ماساریقای دِقاق به کبد بعد از هضم معدی مسمّی به «کیلوس» و انهضام آن در کبد که «هضم دوم» نامند.

و اخلاط اربعه در این حاصل می‌گردد؛ صفراء به مراره و سوداء به طِحال و دَم و بلغم در عروق با مائیت می‌برند و به اعضاء می‌رسند. و در عروق انهضام دیگر می‌یابند که «هضم ثالث عروقی» نامند و مائیت از دمویت جدا شده برگشته به کبد می‌آید.

و کبد در آن تصرّف نموده، و دمویت مخلوط به آن را جدا نموده [و] برای تغذیه خود نگاه می‌دارد و مائیت را به گُرده می‌فرستد. او نیز در آن تصرّف نموده، و دمویت آن را برای غذای خود اخذ می‌نماید و مائیت را به مثانه می‌فرستد. و مثانه نیز در آن تصرّف نموده تتمّه دمویت را برای غذای خود جدا می‌نماید و مائیت را به ادرار دفع می‌نماید.



و از این است که هرگاه ضعفی در این اعضاء مذکوره به هم رسد که نتوانند بالکلیه دموییت را از مائیت جدا کنند و اخراج نمایند مائیت را از خود، باعث امراضی از قبیل ترهل و سوء القنیه و استسقا و امثال اینها عارض می‌گردد و بول، سرخ دموی می‌باشد. پس لازم است تقویت آن اعضاء و اخراج مائیت لطیف قریب به جلد را به «عَرَق» و غلیظ را به «ادرار».

پس [به اثبات] رسید که آن هر دو [ادرار بول و عرق] ضروری حفظ صحت‌اند، لیکن به حد اعتدال.

و قلت آن هر دو باعث امراض مذکوره‌اند. و کثرت آن هر دو موجب هُزال و ذیابیطُس و دِق می‌گردد؛ به سبب حدوث حرارت و یبوست در اعضاء؛ و گداز رطوبات اعضاء؛ چنانچه در جای خود مذکور است.

و ادویه مُدِرّه را این جا ذکر می‌نماید برای تذکر. و آن‌ها از قبیل این ادویه‌اند:

خرزبه و تخم آن، و خیار و تخم آن، و هندوانه و تخم آن، و کدو و تخم آن، و ماء القَرع

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 498

و ماء الشّعیر و امثال اینها، از برای سوء المزاج حار.

نخود سیاه و تخم کَرَفَس و رازیانه و نانخواه و شونیز و کبر و پوست بیخ کبر و سُداب و راسن و دارچینی و صَعتر و مُرّ و تُرب و بادام تلخ و افسنتین و پرسیاوشان و زراوند طویل و زوفای خشک و دوقو و اذخر و فودنج جبلی و فطر اسالیون و سیسالیوس و انیسون و قردمانا و قسط تلخ و سلیخه و اسارون و مُشک طرامشیع و ابهل و اقحوان و دارشیشعان و حبّ بلسان و جنطیانا و سنبُل الطّیب و وِجّ و فُوّه و فراسیون و کمافیطوس و کبابه و کماذریوس و امثال اینها، که مُدِرّ و مفتّح سده و سوء القنیه و استسقا و احتباس بول حیض را نافع‌اند. و به تفصیل - ان شاء الله



تعالی - در «امراض مختصه» ذکر خواهد یافت و خواصّ هر یک از ادویه مذکوره، در ادویه مفرده تألیف مؤلف مسمّی به «مخزن الأدویه» ذکر یافت.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 499

جزء هفتم از فصل دوم از فنّ دوم از مقاله دوم در بیان تدبیر ادرار عرق و حبس آن

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 500

بدان که قبل ذکر یافت که: عرق از جمله فضول هضم سوم عروقی واجب الدفع است که طبیعت در آن تصرف نموده، رقیق آن را تبخیر نموده به طریق مسام مندفع می گرداند. و بعد از اخراج از مسام و رسیدن هوای سرد خارجی بدن، رطوبت می گردد و به ظاهر جلد می بندد.

و از این است که چون عرق را در حین برآمدن از ظاهر جلد پاک نمایند که انجماد نیابد که مسام را بند کند، زیاده اخراج می یابد. و چون کثافت بسیار به ظاهر جلد مجتمع گردد، مانع ادرار عرق می گردد و از احتباس آن، بدن سنگین و کلّال و ملال عارض می گردد.

پس باید که در تصفیه بدن به حمام و اغتسال به آب گرم کوشند و ادویه مُدرّه عرق بیاشامند، تا عرق آید و حفظ صحّت حاصل گردد. و از این است که در حمّیات و غیر آن، بعد [از] عرق خفت و سبکی در بدن عارض می گردد.



و بهترین تدابیر از برای تعریق و حفظ صحت، حرکت است؛ زیرا که حرکت، مسخّن^{۱۱۶۱} و ملطّف اخلاط و فضلات و مُبَخَّر و مخرج آن‌هاست از مسام به عرق. و این، در صورتی است که اخلاط رقیق باشند.

و آلا اگر غلیظ باشند، به حمّام روند و اغتسال به آب گرم نمایند. و اگر احتیاج داعی باشد، زمانی در حمّام مکث نمایند قبل از آن که آب به بدن رسانند تا خوب عرق آید، پس غسل نموده بر آید و در بیت دوم زمانی توقف نماید تا عرق کم گردد، پس در بیت سوم یعنی جامه خانه- نیز زمانی طویل مکث نماید تا عرق بند گردد، پس بدن را خشک نموده لباس پوشیده برآیند.

اگر خواهند عرق بسیار آید، نظرون با روغن زیت در حمّام بر بدن بمالند و یا خاکستر چوب رز^{۱۱۶۲} به آب حل کنند و روغن در آن بیامیزند و بر بدن مالند. و این تدبیر برای صاحبان استسقا و ترهل و استرخاء و سایر امراض رطوبی است.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 501

اگر احتیاج زیاده داعی باشد، مطلق در حمّام آب به بدن نرسانند و عرق نموده به قدر مطلوب به حدّی که ضعف بسیار عارض نگردد، و پس بدن را پاک کرده، از بیت حار به بیت دوم متوسط آیند و از آن به جامه خانه؛ به ترتیبی که ذکر یافت. و این را «حمّام حابس» نامند.

اگر رفتن حمّام متعذّر باشد- مانند هنگام هیجان حُمّیات و جُدّری و غیر آن که خواهند به زودی عرق آید و خفت حاصل گردد و یا جُدّری خوب بروز نماید و آبله بردارد- قدری آب گرم خالص و یا به بعض ادویه مناسبه که در آن جوشانیده باشند پیش روی خود گذارند و ردایی بر تمام سر و بدن بیچند، تا آن که بخار آن آب به تمام بدن

¹¹⁶¹ (1). الف: مستحق.

¹¹⁶² (2). الف: چوب زرد.



برسد و بدن را گرم و جلد را نرم و مسام را مفتوح و اخلاط تحت جلدیه را ترقیق و تبخیر داده، به عرق از مسام جاری گرداند.

و به پارچه [ای] هر مقدار که برآید پاک نمایند تا بیش تر آید و همین نوع تا هر مقدار که مطلوب باشد. و اگر حاجت بیش تر باشد و از یک قدح آب تمام بدن گرم نگردد و عرق جاری نشود، و دو قدح آب - یکی پیش رو و یکی عقب پشت - گذارند.

اگر تعریق اسافل بدن - مانند کمر و ورک و ران و پاها - زیاده مطلوب باشد، بر کرسی که سطح آن را^{۱۱۶۳} به خیزران بافته باشند نشینند، بر خود ردایی گرفته و در زیر آن کرسی، آب گرم خالص و یا مطبوخ ادویه مناسبه گذارند تا عرق آورد.

بخار آب گرم با سرکه نیز معرّق است؛ به جهت نفوذ سرکه و ترقیق و تلطیف آن موادّ را.

و بعضی ادویه معرّقه بالاجمال ذکر می‌یابد و آن‌ها: انیسون، آبکامه، بزر کرفس، بزر سداب، بزر انجیره، حلیتیت، زراوند طویل، سلیخه، سیسالیوس، عاقرقرحا، فلفل، قسط، مقلّ الیهود و نظرون و امثال این‌هایند. و خاصیت هر یک در «ادویه مفرده» ذکر یافت.

بدان که چون عرق بسیار آید و ضعف آورد، باید حبس نمود. و طریق حبس آن این است که بدن را خوب خشک نمایند و جامه نرم نازک بپوشند و آسایش نمایند در مکانی که هوای آن معتدل مایل به خشکی باشد. و آشامیدن گشنیز خشک و سماق پاک کرده و



خلاصه الحکمه، ج2، ص: 502

برنج سفید شسته، از هر یک دو درم که در یک من و نیم آب طبخ نمایند تا به ثلث- که نیم من باشد- آید، صاف نموده مقدار سی درم از آن بیاشامند.

و یا آن که سیب و به پاک کرده، از هر یک، نیم من، گل سرخ، پنجاه درم، در دو من و نیم آب طبخ نمایند تا به نیم من آید، پس بمالند و صاف نمایند و مقدار پنجاه درم روغن کنجد تازه در آن ریزند و به آتش ملایم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و لیکن نسوزد. و آن روغن را بر جمیع بدن بمالند. و یا عود هندی را نرم کوفته، بیخته، سفوف آن را بر جمیع بدن بمالند. همه اینها حابس عرق اند.

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 503

جزء هشتم از فصل دوم از فنّ دوم از مقاله دوم در بیان تدابیر آوردن مخاط

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 504

بدان که «مُخاط»، عبارت از رطوبت غلیظی است که از دماغ به بینی^{۱۱۶۴} مندفع می گردد و اخراج می یابد. و این، منقّی فضلات دماغیه و امان بخشنده از صرع و سکتة و صداع و شقیقه و نزله و زکام و اکثر امراض دماغیه، مانند سرفه و سلّ و اسهال و ثقل سر و بدن و سستی اعضاء و غیر اینهاست.

¹¹⁶⁴ (1). الف: (به بینی) حذف شده.



و جناب اقدس الهی به حکمت بالغه، انف را مدفع فضول دماغیه قرار داده و تا جاری است، بدن صحیح و سالم است و چون محتبس گردید، امراض مذکوره حادث می‌گردد. پس باید که قبل از حدوث، جهت حفظ صحت متوجّه اندفاع آن گردند؛ و خصوصاً در کسانی که اخلاط غلیظه در دماغ ایشان بسیار و مرطوبُ البدن باشند.

بهترین تدابیر آن، آن^{۱۱۶۵} است که سر و گردن بپوشند. و سَعُوطات به عمل آورند؛ که عطسه آورد به مانند: کُنْدُش و فلفل و خَرَبَق و عَرَطَنِیثا،^{۱۱۶۶} نرم سوده سَعُوط نمایند. و این از سَعُوطات قویه است و موادّ غلیظه کثیره را ترقیق داده مندفع می‌گرداند. و یا به سعوطات دیگر که در «قربادین» ذکر یافت؛ هر یک به حسب احتیاج.

و یا سر را به بُخار طَبِیخ^{۱۱۶۷} بابونه کوهی و مرز نجوش و اسطوخودوس و مانند این‌ها و یا بخارات دیگر که در «قربادین» ذکر یافت؛ و یا بُخار شیر و یا نبات که در آتش انداخته دود آن را بگیرند. و^{۱۱۶۸} چادری بر سرکشند که بخار این‌ها خوب به سر و دماغ برسد. بُخار سرکه به تنهایی و یا آبِ با سرکه ممزوج، محرور صفاوی مزاج را مفید است.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 505

جزء نهم از فصل دوم از فنّ دوم از مقاله دوم در بیان تدبیر بُزاق

¹¹⁶⁵ (2). ب: (آن) حذف شده.

¹¹⁶⁶ (3). الف: ارطنیسا.

¹¹⁶⁷ (4). الف: طیخ.

¹¹⁶⁸ (5). الف: که.



خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 506

بدان که بُزاق- به ضمّ باءِ موخّده و زاءِ معجمه و الف و قاف- آب دهان را نامند. و بُصاق- به صاد مهمله- نیز نامند. و آن، لعاب غلیظی است که از کام و زبان از راه دهان برآید. و آن، مدفع فضول دماغ و چشم و گوش و سینه و معده است. و جریان و اخراج آن، باعث حفظ صحّت آن اعضاء مذکوره است؛ خصوصاً مرطوب المزاجان را.

چون حبس گردد- به تخصیص که آن شخص، عادی به اخراج آن باشد- باید متوجّه اخراج آن گردند؛ خصوصاً در فصل زمستان به خاییدن مانند عاقرقرحا و مویزج و چیزهای تند تیز؛ تا لعاب بسیار از دهان آید. و غرغره نمودن به غراغر مخرجه^{۱۱۶۹} لعاب. و آشامیدن ایارجِ فیکراً و آبکامه. و این تدابیر، بعد از برآمدن از حمّام بهتر است. و بعضی در خانه گرم حمّام گفته‌اند.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 507

فصل سوم از فن دوم از مقاله دوم در تدبیر مسافر

و در این، دو مطلب است:



مطلب اول: در بیان تدبیر مسافر و قوانین حفظ صحّت و تدابیر اموری که مسافر را غالباً لازم است.

مطلب دوم: در بیان معالجه بعضی امراضی که مسافر را عارض می‌گردد و قوانین معالجه آنها.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 508

مطلب اول در بیان تدبیر مسافر و قوانین حفظ صحت و تدابیر اموری که مسافر را غالباً لازم است: این، مشتمل بر چهار فایده است:

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 509

فایده اول: در بیان اراده سفر و آنچه در سفر لازم است



بباید دانست که چون شخصی اراده حرکت و سفر نماید:

اگر در بدن خود امتلاء یابد و یا آن که عادی به تنقیه باشد و مدتی گذشته که تنقیه ننموده، البته تنقیه نماید از فصد و اسهال- به حسب غلبه هر یک از اخلاط موجوده- و یا تقدّمه الصّحّه، لیکن به تجویز طبیب حاذق.

بعد از آن، خود را عادی سازد به اغذیه [ای] که در سفر او را میسر آید و حرکات و نوم و یقظه و بیداری عادت نمودن و تعب کشیدن نیز، تا آن که دفعتا تغییر فاحش او را عارض نگردد که باعث تعب و مرض گردد؛ مثلاً: اگر سفر در تابستان نماید، خود را عادی به گرما و راه رفتن در هوای گرم و آفتاب و آشامیدن آب گرم نماید. و اگر در سرماست، خود را به سرما عادت دهد؛ تا آن که از هیچ یک از آن هر دو که بر او وارد گردد متضرر نگردد.

و ادویه مطلوبه- مانند تریاقِ فاروق و جدوار و فادزهر حیوانی و معدنی و جوارشِ غودِ حلو و حامض و دواء المسک- و اقسام ربوب و اشربه حلو و حامضه و قراقرط و سرکه قدر بسیاری و سکنجبین و میوه‌های- حامض مانند سیب و به و انار و آلو بخارایی و زرشک و ریباس و سُمّاق و تَمَرِ هندی و اناردان و آلوبالوی خشک و امثال این‌ها- و ادویه حارّه و بارده و معتدله- از قبیل گل‌ها و اوراق و اخشاب و بزور و اصول و لحوم و غیرها- با خود بردارد.

بدان که تدبیر غذا در سفر آن است که: اگر تواند و میسر آید او را که در سفر اغذیه معتاده در حضر را تناول نماید، بهتر است. و هم چنین غذایی چند که غذائیت آن غالب باشد؛ از قبیل لحوم و بیضه مرغ^{۱۱۷۰} نیم برشت و نان گندم جید الطبخ؛ زیرا که در سفر، قوت‌ها به سبب حرکت و تعب تحلیل می‌یابند و ضعیف می‌گردند و محتاج بدل ما یتحلّل زیاده می‌باشند از حضر. و از این است که اکثری، در سفر یک و نیم مقدار غذایی که در حضر تناول می‌نمودند تناول می‌نمایند. و بعضی تا دو چند. و اگر شبانه روزی دو مرتبه



مقرر داشتند، در سفر غالباً سه مرتبه یا چهار مرتبه گرسنه می‌گردند و محتاج به اکل غذا، گو اندک باشد.

بدان که تدبیر آشامیدن آب او آن است^{۱۱۷۱} که: اقلأ آب یک دو منزل را با خود بردارد و هم چنین در هر منزلی که می‌رسد؛ یعنی آب بلد متوطن خود را تا یک دو منزل همراه بردارد و چون به منزل دوم رسد، قدری از آن آب و قدری از آب آن منزل بیاشامد و آب یک دو روزه این منزل را نیز با خود بردارد.

و به هر منزلی که می‌رسد، گاهی آب منزل سابق و گاهی آب منزل وارد بدن را بیاشامد. و یا آن که قلیلی سرکه در آب داخل کرده بیاشامد در صورتی که نتواند آب با خود بردارد. و یا آن که قدری از خاک خالص خُر- خصوصاً خاک بلد خود- را همراه دارد و در هر منزلی، قدری از آن در آب آن منزل ریزد و خوب بر هم زند و بگذارد که ته نشین گردد، پس آن آب را بیاشامد؛ تا دفع مضرت آن گردد و دفعتا تغیر و تبدیل از آبی به آبی نیابد.

خوردن سیر و پیاز و سرکه و کاهو، هر کدام که باشد، دفع مضرت میاه مختلفه می‌نماید. و دفع ضرر آب شور را به اختلاط با سرکه نماید؛ و آب متغیره الطعم را به سکنجبین، و آب تلخ را به مخالطه قدری شکر؛ و آب غلیظ بدبو را به طبخ و یا تقطیر- یعنی عرق آن را گرفتن- و یا به خلط با سرکه و یا خاک طیب خالص خُر.

بدان که هر گاه در منزلی و جایی، آب کم به دست آید و خوف ضرر از عطش باشد، باید که اغذیه معطّشه- مانند اطعمه شور و تند و تیز و شیرینی- تناول ننماید و تقلیل در اکل نماید و اغذیه نَفِهَه بخورد و چون تشنه گردد، اندک آب مخلوط با سرکه بیاشامد، که قلیل آن کفایت از آب کثیر می‌نماید. و هم چنین احتراز از تعب و حرکات عنیفه و سرعت رفتار و تکلم بسیار- خصوصاً به آواز بلند- و اغذیه حاره.

¹¹⁷¹ (1). ب: آب و آن آن است.



و بدن که از جمله چیزهایی که رفع عطش می‌نماید، نگاه داشتن آلوبخارایی است در دهان و یا اناردان و یا تمر هندی و یا قراقُروط؛ و آشامیدن دوغ ترش، و خرفه^{۱۱۷۲} که در دوغ

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 511

خیسانیده باشند مکرر خشک نموده. و نیز نگاه داشتن بلور و یا صدف و یا نقره خالص در دهان و لبها بر هم گذاشته که هوای خارج داخل دهان نگردهد، رافع تشنگی است.

و چون بعد از تشنگی مفرط به آب رسد، باید که دفعتاً آب بسیار به قدری که سیراب گردد نیشامد، بلکه اولاً مضمضه نماید و رو و دست‌ها و پاها را بشوید و دست‌ها و پاها را در آب بگذارد و بعد از آن، اندک اندک بیاشامد تا عطش او زائل گردد؛ زیرا که اگر همان دم آب بسیار بیاشامد، چون جمیع بدن گرم و مشتاق و طالب آب‌اند، دفعتاً همه آب را به خود می‌کشند و خوف استرخاء و فالج و استسقا و هلاکت است.

بدان که در گرما، باید که تمام بدن خود را- خصوصاً سر را- از آفتاب بپوشاند. و در هنگام پری معده حرکت نکند. و اگر گرسنه باشد و لا بد باشد از تناول غذا، قلیل غذای مبردی بخورد.

و البته ناشتا نباید که حرکت نماید؛ خصوصاً که محرور المزاج و صفراوی و لاغر باشد؛ تا موجب ضعف و ثوران^{۱۱۷۳} صفرا نگردد. و در آب سرد، سر و بدن را بشوید. و از میوه‌ها و ترشی‌ها؛ آنچه میسر آید بخورد و لیکن نه همان زمان که به منزل رسیده که بدن بسیار گرم است؛ بلکه بعد [از] زمانی که اندک از حرکت ماند و حرارت کم گردید، اغتسال به آب سرد نماید و میوه‌ها و ترشی‌ها را بخورد؛ تا باعث آفت و ضرر نگردد.

¹¹⁷² (2). الف و ب: (خرقه) آمده اما با توجه به متن کتاب مخزن الأدویه مؤلف (خرقه) صحیح است.

¹¹⁷³ (1). الف: (صفرا) حذف شده.



و سر و سینه را به روغن تخم کدو و یا روغن بنفشه بادام چرب نماید. و اگر قبل از حرکت از منزل، قدری سویق جو را با قدری نبات و یا قند به آب سرد بیاشامد، خوب است و یا بزرقطونا را بر آب پاشیده و یا شیره جو مقشّر سرد کرده و یا آش جو، هر یک که میسر آید.

چون فرود آید به منزل، هر جا مرتفع تر و پاکیزه تر و وسیع تر و قریب به آب باشد بهتر است. و روی خیمه و یا مسکن را به طرفی نماید که باد شمال می وزیده باشد. و خیمه ها را حتّی المقدور از هم دور دور ایستاده کند. و مَرَاکِب و دَوَاب را دور بندد؛ که ابخره فضلات آن ها به این کس نرسد. و اگر در رباط و کاروانسرا فرود

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 512

آید، باید که حتّی المقدور در حجره [ای] فرود آید که وسیع باشد و سقف آن بلند و باد شمال در آن می وزیده باشد.

و چون در منزلی و محلّی و جایی رسد و یا فرود آید که احتمال وزیدن باد سَمُوم باشد و یا مکان سمی باشد یا جیفه و مردار بسیار باشد و یا مزابل، دهان و بینی را به مندیلی - یعنی دست مالی - که به سرکه تر نموده باشد ببندد و به زودی از آنجا بگذرد که حتّی المقدور استنشاق آن هوا نشود.

و ساعت به ساعت، مضمضه باید به آب سرد کند و جرعه جرعه بیاشامد. و قدری روغن تخم کدو بیاشامد و بدان روغن و یا بنفشه بادام. سر و سینه را چرب نماید. و اگر دوغ سرد میسر آید، بیاشامد. و پیاز و سیر و سرکه ببوید و قدری بخورد. و اگر قدری پیاز را در دوغ بخیساند^{۱۱۷۴} و قبل از حرکت بیاشامد، دفع ضرر سَمُوم می نماید.



و چون در طی مسافت، هوای سمّی را قبل از ورود استنباط نماید از علامت آن که تیرگی و شدت حرارت و بدبویی هوا و سایر علاماتی است که مسافری در هوای سمّی به تجربه معلوم نموده‌اند- باید که اگر از برابر باشد، راه را بگرداند و دهان و بینی را ببندد و به دستمال به سرکه تر نموده و سیر و پیاز کوبیده به سرکه تر نموده و یا در سرکه انداخته، پیش بینی بدارد. و اگر آب نزدیک باشد، خود را در آب اندازد. و یا آن که بر روی زمین بر رو بخوابد تا آن که هوای سمّی بگذرد.

چون هوای مذکور به دماغ برسد و احوال متغیر شود و کرب و اضطراب قلب و غشی حادث گردد، اگر تریاق فاروق حاضر باشد، به زودی مقدار نیم مثقال بخورد و یا قدری جدوار و یا فادزهر معدنی و یا قدری سیر و سرکه یا کافور بخورد. [و] اگر آنها حاضر نباشند، کافور و صندل سفید بیوید و بر سینه و بینی بمالد و دوغ سرد بیاشامد. و یا آب سرد در روغن تخم کدو به بینی بچکاند. و در آب سرد غوطه خورد و دست‌ها را و پاها در آب سرد بگذارد. و در مکان خنک مقام نماید. و غذاهای خنک و میوه‌های رطب و غذاهای ترش بخورد تا به حال آید.

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 513

فایده دوم: در بیان تدبیر سردی هوا و برف و باران در سفر

بدان که باید که^{۱۱۷۵} قبل از حرکت از منزل، غذای حار به قدر اشتها بخورد و بعد از آن که حرارت غذا در بدن منتشر گشت، حرکت نماید. و دهان و بینی را بسته دارد. و اگر اتفاقاً در طی مسافت سرما شدت نماید، قدری



افیون فرو برد. و اگر قبل از حرکت، غذائی که در آن مغز گردکان و سیر و پیاز و روغن باشد بخورد، دفع ضرر سرما با شدت می‌نماید. و اگر قبل از حرکت، قدری افشُره سرکه و یا سکنجبین با قلیلی فلفل بیاشامد، البته دفع ضرر سرما می‌نماید.

و چون فرود آید به منزل، باید که دفعتاً نزدیک آتش نرود، بلکه اولاً هوای خیمه و یا حجره [ای] که در آن فرود آمده گرم نماید و بعد از تسکین شدت سرما، به^{۱۱۷۶} نزدیک آتش رود به تدریج. و خود را بپوشاند. و دست و پا را در آب گرم بگذارد. و زیر جامه‌ها و لحاف‌های گرم بخواهد- و اگر در زیر «لحاف کرسی» معمول در ایران بخوابد بهتر است- تا به حال آید.

باید که روی مکان و یا خیمه به جانب جنوب باشد. و خیمه‌ها را به نزدیک هم زند. و مراکب و چهارپایان نزدیک باشند.

باید که حتی المقدور در هنگام شدت باران سفر ننماید. و اگر احیاناً در بین راه باران شدت نماید، اگر تواند فرود آید و توقف نماید تا باران فرو نشیند پس به راه افتد، بهتر است. و اگر لباس تر گردد، به زودی تبدیل کند و خشک نماید.

فایده سوم: در بیان تدبیر حفظ اعضاء



بدان که تدبیر حفظ چشم از ضرر سرما و برف آن است که دائم سرمه در چشم بکشند^{۱۱۷۷} و پارچه سیاهی با خود داشته باشند که پیش چشم او آویخته دارد که دائم نظر او بر آن افتد. و اگر نقابی که از موی اسب سیاه می‌یافتند و مانع رؤیت ماوراء است، با خود دارد و در طی مسافت در برف بر روی خود کشد، مانع ضرر آن است.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 514

و چون سرما به چشم رسد و سوزش و یا ورم عارض گردد، باید که گاه گندم را در آب بجوشانند و سر و چشم را به بخار آن بدارد. و بخار پوست خربزه با^{۱۱۷۸} تخم آن که خشک نموده باشند، در آتش اندازد و بخار آن را به چشم رساند، نفع بلیغ بخشد. و سر و چشم را گرم بپوشد. و حتی المقدور در سرما حرکت نکند تا چشم به حال آید و اگر درد چشم عارض گردد، تدبیر آن به نحوی که در «معالجات امراض مختصه» - ان شاء الله تعالی - مذکور خواهد شد و در این جا نیز بالاجمال ذکر خواهد یافت، نماید^{۱۱۷۹}.

و تدبیر محافظت دست‌ها و پاها از بردن سرما آن است که: دست‌ها و پاها را قبل از سوار شدن از منزل، به روغن حارّی مانند روغن زیتون و یا گردکان و یا روغن بادام تلخ و یا خیری و یا دنبه گداخته چرب نماید، و یا قَطران بمالد.

و ما بین انگشتان و تمام پا را به پشم نرمی بپیچد. و جوراب پشمی نرم و یا ابریشمی بپوشد. و حتی المقدور نگذارد که موزه تر شود. و اگر احیانا تر گردد، و آن چه تر گشته تبدیل نماید. و هر گاه در طی مسافت، شدت سرما اثر کند، قدری مسافت را پیاده طی کند و پاها را از جوراب و موزه بیرون آورد و قدری بمالد و باز به راه افتد.

¹¹⁷⁷ (3 و 2). الف: (به) حذف شده.

¹¹⁷⁸ (1). ب: یا.

¹¹⁷⁹ (2). ب: (نماید) حذف شده.



و آن چه را سرما برده باشد، همان زمان که اثر آن ظاهر گردد- از کم حسی عضو و تغییر رنگ و تورم- به زودی پوشش عضو را تبدیل کند و بمالد و در آب گرم گذارد و بمالد. و گاه گندم را بجوشاند و عضو را در آن گذارد و یا آن که شلغم و کلم قمریت یا بابونه یا بزر حُلَبَه یا بزرک را پخته، گرم ضماد نمایند مکرر. و قریب به آتش بدارد و یا قَطران بر آن بمالد.

اگر عضو میل به سبزی و سیاهی نماید، آن موضع را باید که تیغ بزند و در آب گرم گذارد؛ تا خون مرده دفع گردد. و گِل ارمنی با سرکه بر آن بمالد.

اگر سیاه و فاسد شده و نزدیک به افتادن انگشتان باشد، باید که برگ کلم و برگ اسفناج را با روغن گاو پخته ضماد نماید؛ تا گوشت‌های فاسد شده بیفتد. و یا آن که

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 515

برگ خطمی و خُبازی را با شیر گاو پخته ضماد نماید؛ تا گوشت‌های فاسد بیفتد. و اگر بعد از این ضمادات، گوشت‌های فاسد شده خود به خود نیفتد^{۱۱۸۰}، به جرّاح صاحب وقوفی رجوع نماید.

و ببايد دانست که اکثر آن است که موضعی را که برف و سرما زده و اصلاح یافته، هر سال در سردی هوا همان عضو ورم می‌کند و وجع به هم می‌رساند؛ باید که مغز سر کلاغ زنگی را بر آن موضع مکرر بمالند در هنگام عود که دیگر عود نمی‌نماید.

تدبیر آن که بَشَرَه از باد و آفتاب سیاه نشود و شقاق به هم نرساند: آن است که: در هنگام حرکت، کتیرا و نشاسته و صَمغ عربی و لَعاب پِهْدانه و لَعاب بَزِر قَطُونا، مجموع و یا بعضی از این‌ها را با سفیده تخم مرغ ممزوج نموده، بر



صورت بمالند. و بعد از فرود آمدن به منزل بشویند. و اگر شقاق عارض گردد، باید که پیه مرغ را با موم بگدازد و با آرد نخود سرشته، به صورت بمالد. و به آب گرم بشوید.

چون دست‌ها و پاها بترکد: به سبب اختلاف آب و گرد و غبار و حرّ و برد، باید که اوّل پاک بشوید به آب گرم و در آب ساعتی بگذارد- و اگر آب مطبوخ برگ چغندر و یا شلغم باشد بهتر است- و کتیرا را نرم^{۱۱۸۱} مانند غبار سوده بر آن بپاشند. و از گرد و چرک شدن محافظت نمایند.

و اگر این تدبیر سودی نبخشد، پیه گرده بز را شسته به دست نرم نموده بمالند و موضع شقاق را پر کنند بدان. و یا آن که ماژو را مانند غبار نرم سوده به آن پیه مخلوط کرده گرم نموده، شقاق را بدان پر نمایند. و اگر مزمن گشته باشد، سَنَدْرُوس را نرم سوده، با روغن بزر کتان خوب بجوشانند تا خوب غلیظ گردد و گرم^{۱۱۸۲} در میان شقاق بچکانند. و دهن شقایق نیز مفید است.

و چون شپش بسیار به هم رسد و اذیت رساند: باید که لباس کتان بپوشند که منع تولید شپش نماید. و چون زبّیق را به آب دهن و حنا بکشد؛ یعنی آن قدر بمالد که ناپدید

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 516

گردد و به ریسمانی بمالد و در گردن آویزد و یا در کمر بندد، شپش را بکشد و دیگر تولّد نیابد. و لباس و رُخوت را به دود گندش و ترمس بدارد و بپوشد. و یا آن که برگ خربزه را کوبیده، با روغن بادام مخلوط کرده بر بدن

¹¹⁸¹ (2). الف: (را) حذف شده.

¹¹⁸² (3). الف: (گرم) حذف شده.



بمالد. و مالیدن آب نمک در حمام بر بدن مانع تولید شپش است. و لهذا گفته‌اند که^{۱۱۸۳} «چون مولود را به آب نمک اولاً غسل دهند، شپش در بدن او تولید نمی‌یابد».

و بدان که تدبیر افتادن از مرکب و یا بلندی و رسیدن صدمه به عضوی از لگد چهارپایان و یا سنگ و چوب و امثال این‌ها: آن است که: اگر بر عضو شریف رئیسی- مانند سر و تهیگاه و بیضه- رسیده و یا به عضو غیر شریف رئیس و لیکن با شدت باشد، باید که فصد نمایند^{۱۱۸۴}؛ برای اماله از جانب مخالف لایق؛ تا موادّ بدنیه میل به عضو مؤوف نکند^{۱۱۸۵} و مفسده [ای] عظیم‌تر نشود، پس این ادویه را بر آن ضماد نمایند: ماش مقشّر، گل ارمنی، صَبْرِ سَقُوطِری، آب برگ مُورد.

و اگر موضع صدمه رسیده ورم کرده باشد، گل سرخ، عدس مقشّر، گل ارمنی، شیاف مامیثا، صندل سرخ، فوفیل، با گلاب سوده بر آن ضماد نمایند. و اگر این ادویه به هم نرسد، برگ مُورد با زرده تخم مرغ ضماد نمایند و یا بیخ هلیون با زرده تخم مرغ و یا زیره سبز و صَبْرِ سَقُوطِری به آب برگ مُورد.

و اگر از این‌ها هیچ یک میسر نیابند، زرده تخم مرغ و ماش مقشّر ضماد نمایند^{۱۱۸۶}. و ضماد برگ مرو، بسیار نافع است. و هم چنین ضماد ریوند چینی و یا زردچوبه و شکر سرخ- که به هندی «گُر^{۱۱۸۷}» نامند- و آهک و مُغاث هندی و زردچوبه و حبّ الرّشاد. و اگر «مومیایی معدنی» حاضر باشد، از همه بهتر؛ قدری فرو برد و بر عضو مؤوف نیز بمالد؛ بهترین همه^{۱۱۸۸} ادویه است.

1183 (1). الف: (که) حذف شده.

1184 (2). ب: نماید.

1185 (3). الف: نگرود.

1186 (4). الف: نماید.

1187 (5). الف: کتر.

1188 (6). ب: همه.



و غذا آش برنج و ماش و یا عدس و یا پهتی ماش و عدس با چلاو تناول نماید. و اگر حمی عارض گردد با آن، از حیوانی احتراز نماید. و در همه احوال، از ترشی‌ها و ماست و دوغ و آب سرد اجتناب نماید. و عضو را از رسیدن هوای سرد و آب سرد محافظت کند. و اگر خاکستر گرم را در کیسه [ای] کرده بر آن عضو بندد و حتی المقدور حرکت ننماید تا خوب به اصلاح آید.

و بعد از این تدابیر، اگر وجعی باقی باشد، زفت را گرم نموده بر کرباسی مالیده، بر عضو بچسبانند و بر آن چسبیده^{۱۱۸۹} دارد تا آن که وجع زائل گردد.

و چون جراحی عارض گردد از آلات خارجی: مانند کارد و شمشیر و تیر و نیزه و امثال این‌ها، باید که این مرهم را بمالند که زود ملتئم می‌گرداند و از اسرار است!!: مرداسنگ، پنج درم؛ دمُ الأَخْوین، سه درم، هر دو را نرم سوده، با یک عدد زرده تخم مرغ و بیست درم روغن چراغ نیکو مخلوط نموده استعمال نماید. و چون برگ درخت سِنجِد را بر جراحت ضماد نمایند^{۱۱۹۰}، آن را به چرک آورد و پاک و ملتئم سازد که به هیچ تدبیر دیگر احتیاج نگردد و مجرب است. و اگر برگ تازه آن نباشد، برگ خشک آن نیز مؤثر است.

تدبیر جراحت اعضاء از موزه و رکاب و غیر آن:- که علامت آن، گرمی و سوزش و سرخی آن عضو است، آن است که خرقة کتان را با گلاب سرد کرده تر نموده، مکرر بر آن عضو بیندازند؛ تا آن که حدت و سوزش آن فرو نشیند. و بعد از آن، مُرداسنگ را به گلاب ساییده بمالد.

¹¹⁸⁹ (1). الف: چسپید.

¹¹⁹⁰ (2). الف: نماید.



و اگر نفاخت و آبله در پا به هم رسد: با خاری آن را بشکافد تا آب برآید، پس مازو را به آب سرد بساید و بر آن بمالد. و یا گلنار را نرم سوده بر آن بپاشد و یا دَمُ الْأَخْوَيْنِ و گِلِ ارمنی و کات هندی.

تدبیر سوختن عضو به آتش و یا آب گرم و یا روغن گرم: آن است که: قبل از آن که عضو آبله نماید، سفیدی تخم مرغ را بر آن بمالد. و خرقة [ای] را به آب یخ و یا برف سرد کرده تر نموده بر آن افکند و یا آن که مُرکَب- یعنی مداد- بر آن بمالد. و مالیدن

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 518

برگ و گُلِ نباتی- که به هندی «گُلِ مهندي^{۱۱۹۱}» نامند- که مالیده بر آن ضماد نمایند و یا نباتی که به هندی «پوئی» نامند. و یا عدس را پخته ضماد نمایند. و یا گِلِ ارمنی و سرکه و آب سوده طلا نماید. و یا سفیداب قلعی و مرداسنگ به سرکه سوده. و سفیداب قلعی و گل ارمنی و سفیده تخم مرغ نیز مفید است.

و چون آبله نماید و مجروح گردد و وجع و سوزش بسیار داشته باشد، اگر مانعی نباشد فصد نمایند. و از خوردن شیرینی و روغن اجتناب کند. و همراه مناسبه و مختصّه به سوختگی آتش- مانند مرهم سفیداب و مرهم نوره و مرهم کافوری و مرهم نیم مغسول و امثال اینها، که در «قرابادین» ذکر یافت- استعمال نماید.

و تدبیر خستگی^{۱۱۹۲} و ماندگی در سفر: آن است که:

¹¹⁹¹ (1). الف و ب: (گل مهدی) آمده است اما با توجه به متن مخزن الأدویه (گل مهندي) صحیح است.
¹¹⁹² (2). ب: خشکی.



هر گاه مسافر از حرکت و پیاده روی بسیار خسته و مانده گردد که دیگر قدرت بر حرکت نداشته باشد، باید که ناخن‌های پا را به هر روغنی که به دست آید چرب نماید مکرر تا رفع آن گردد. و در هوای گرم پاها را تا زانو شستن و یا در آب سرد گذاشتن؛ و در هوای سرد، به آب گرم شستن و در آب گرم گذاشتن رافع ماندگی است.

و تدبیر ماندگی مرکوب:

لازمه مسافر است که تدبیر آن نیز نماید [و] آن است که: چون مرکوب- هر حیوانی که باشد؛ از اسب و استر و شتر و فیل و گاو و الاغ- بعد از آن که خسته گردد و از رفتار عاجز آید، قدری افیون- که اقل مقدار آن یک مثقال و اکثر آن سه مثقال باشد- به او بخوراند، که توانایی رفتار بسیار به هم می‌رساند.

فایده چهارم: در بیان تدبیر سفر دریا

بدان که مسافر سفر دریا را باید که به دستور مسافر خشکی: اگر محتاج به تنقیه از فصد و اسهال باشد به عمل آورد. و چند روز قبل از آن، تقلیل در غذا نماید.

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 519

و از اشیاء ضروریه لایذیه که با خود باید بر دارد، اشیاء حامضه است- از میوه‌ها و رُبوب و اشربه- و سکنجبین و سرکه و آلو و زرشک و تمر هندی و سماق و مرداسنگ و کات هندی و دَمُ الْأَخْوَيْن و گِلِ ارمنی و ادویه دیگر: از حازه و بارده.



و روز اوّل که سوار کشتی شود، باید که بسیار نظر به آب دریا ننماید؛ خصوص دریای شور. و از رُبوب و اشریه حامضه- مانند رُبّ به یا سیب یا انار یا ریباس یا آلو یا زرشک یا حُمّاض و اقلّاً افشُرّه تمر هندی- بخورد.

و مادام که سوار کشتی است، مداومت به خوردن اینها و اشیاء ترش- مانند آش سماق و اناردان و تمر هندی و کشک و امثال اینها- نماید.

و با وجود این تدابیر، اکثر به سبب حرکت کشتی، قی به هیجان آید [و] باید که مانع آن نگردد و حبس ننماید و بگذارد تا قی آید و معده از اخلاط ردیه پاک گردد. و بعد از آن، چیزی از رُبوب مذکوره و یا سکنجبین بیاشامد و یا لعق نماید.

و چون به سبب رسیدن آب دریای شور به بدن، عضوی مجروح گردد، مرداسنگ شیرین نموده- یعنی در آتش چند مرتبه گرم کرده در آب سرد انداخته- و یا [مردار سنگ] سفید کرده آن را- به نحوی که در «قربادین» ذکر یافت- نرم سوده بر آن بپاشند. و یا کات هندی سوده و یا دمّ الأخوین و یا گل ارمنی. و کات از همه بهتر است.

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 520

مطلب دوم در بیان معالجه بعضی امراضی که مسافر را عارض می‌گردد و قوانین معالجه آنها که بدون رجوع به طبیب می‌توان معالجه نمود و این، مشتمل بر چند فصل است:

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 521



فصل اول از مطلب دوم: در بیان «صداع» و اسباب و علامات و معالجات آن

بدان که صداع انواع است؛ از ساذجه و مادّیه.

و از جمله ساذجه:

یکی، آن است که از اسباب مُسَخَّنَه خارجیه بدنیه به هم رسد؛ مانند جلوس و یا مشی در آفتاب و یا نزدیک آتش بسیار مقام کردن و یا دوا و غذای حارّ بالقوه و یا بالفعل تناول نمودن و یا در حمام بسیار توقّف کردن. و بالجمله آن چه از خارج به جهت حرارتی زائد بر حرارت بدن عارض گردد و به اعتبار استعداد دماغ و اعضاء رأس باعث صداع گردد.

علامت آن: وجود یکی از اسباب مذکوره و یا تقدّم یکی از آنها و حرارت ملمس سر و خشکی بینی و عطش و صدا از گوش برآمدن و تخفیف و تسکین از استعمال مبرّدات بالفعل و یا بالقوه و عدم ثقل سر و اعتدال در سایر حالات بدن است.

علاج آن: استشمام صندل و گلاب و گل بنفشه و نیلوفر و سرکه مخلوط با گلاب و استنشاق گلاب و مالیدن تخم کاسنی کوبیده با گلاب بر سر و یا گشنیز تازه و یا خشک ساییده و مالیدن روغن گل خام با سرکه و روغن خشخاش و آب خیار و کافور و ضماد تراشه کدو و خیار. و طلای سوده هسته هلیله زرد با آب و یا گلاب.



و یا «قرص مثلث» به آب گشنیز و چسبانیدن آن بر صُدغین؛ که پارچه کاغذی را مدوّر به شکل درهم بزرگی چیده، به سوزن سوراخ نموده، قرص مثلث را حل نموده، بر آن مالیده، بر صُدغین بچسباند. و لَخْلَخه مَتَّخَذ از گلاب و سرکه و صَنَدَلین و آب گشنیز تازه و مالیدن پاها.

و پاشویه به آب گرم و یا آبی که در آن، گُل بنفشه و نیلوفر و خُبّازی و خطمی و برگ بید و خُبّازی و سبوس گندم جوشانیده باشند؛ گُل و یا بعضی این‌ها آن چه میسر آید. و آشامیدن آب انارین و آب ریباس و غوره و آلوچه یا^{۱۱۹۳} آلوی بخارایی.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 522

و زردآلوی خشک را خیسانیده صاف نموده با شیرخشت و یا بدون آن و یا دوغ سرد کرده و یا بزرقطونا به عرق کاسنی یا عرق نیلوفر؛ هریک از این ادویه و اشربه که موجود باشد و یافت شود.

و بهترین اغذیه، آش انار و آلو و تمر هندی و اناردان و ریباس و آب لیمو و نارنج و تُرَنج و قَرَأُرُوط و دوغ و قلیه کدو و زرشک و اسفناج و خرفه و یا پهتی ماش و عدس با چلاو و یا شوربای معمول از اینها. و نشستن در مکان سرد خنک و پوشیدن لباس‌های خنک.

و اگر صداع به سبب برد خارجی باشد که به سر رسد؛ مانند هوای سرد و یا غسل نمودن به آب سرد و یا خوردن دواها و غذاهای سرد.



علامت آن: تقدم و یا وجود یکی از اسباب مذکوره و کدورت حواس و میل وجع به جانب عقب سر و تسکین آن به استعمال مسخّنات است. و گاه با این نوع صداع، نزله نیز می‌باشد و یا بعد از آن نزله به هم می‌رسد.

علاج آن: بوییدن مُشک و عنبر و عود هندی و گل‌های خوش‌بوی گرم. و مالیدن دارچینی و یا قَرَنفُل سوده بر پیشانی. و گرفتن بخار بابونه و مرزنجوش و اسطوخودوس و اکلیلُ المَلِک و گلُ سرخ و بنفشه؛ مجموع و یا آنچه به دست آید؛ که در ظرف سر بسته جوش داده، سر آن را نزد مریض گشوده، مریض ردایی بر سر گرفته بخار آن را بگیرد. و تکمید به^{۱۱۹۴} سبوس گندم یا سیاه دانه با نمک. و یا گل سرخ و یا خاکستر را در کیسه کرده گرم نموده بر سر بندد. و غذا کم میل نماید. و قیمه شوربا با دارچینی و هیل و زیره میل نماید. و از هوای سرد و آب سرد^{۱۱۹۵} و خوردن ماست و ترشی‌ها اجتناب نماید.

و اگر حدوث صداع از غلبه خون باشد.

علامت آن: ثقل سر. و حُمّرت چشم و رخسار و زبان. و جَسْتن عروق جهنده سر و

خلاصه الحکمة، ج 2، ص: 523

میل به پُری آن‌ها و رگ‌های بدن. و حمّرت و غلظت قاروره. اخراج خون از پاهای دندان. و بو اسیر. و خارش جاهای فصد و حجامت که پیش تر فصد و حجامت می‌نموده باشد. و شیرینی مزه دهان. و دیدن چیزهای سرخ در پیش چشم بی وجود خارجی. و دیدن خواب‌های هولناک و چیزهای سرخ در آن است.

¹¹⁹⁴ (1). الف: (به) حذف شده.

¹¹⁹⁵ (2). الف: (و آب سرد) حذف شده.



علاج آن: فصد قیفال یا حجامت میان دو شانه. و آشامیدن دواها و تناول غذاهایی که در صداع حارّ ذکر یافت، بعد از فصد. و تلیین طبع به مطبوخ عنّاب و سپستان، از هر یک ده دانه و آلو بخارایی، بیست دانه و تمر هندی، ده مثقال و پوست هلبله زرد، سه مثقال، جوش داده، مالیده، صاف نموده، شیرخشت و ترنجبین از هر یک ده مثقال در آن حل نموده، صاف کرده بیاشامد. و اگر احتیاج باقی باشد، به فاصله یک روز باز همین ملین را میل نماید.

و اگر حدوث صداع از غلبه صفراء باشد

علامت آن: وجود همان علامات صداع حارّ مذکور، با زردی چشم‌ها و صورت و تلخی دهان و خشونت زبان و التهاب باطن و بی خوابی و زردی و رقت بول و تخیل اشیاء زرد و شعله‌ها و در خواب دیدن چیزهای زرد و بی‌اشتهاییست. علاج آن: همان علاج صداع حارّ مذکور است. و مالیدن لیموی بُریده^{۱۱۹۶} بر سر و پیشانی. و در خوردن ترشی‌ها و سکنجبین زیاده مبالغه نماید. و فصد، اگر احتیاج باشد. و تلیین طبع. و این ملین مناسب است:

صنعت: آلو بخارایی، عنّاب و سپستان، از هر یک ده دانه؛ بیخ کاسنی، شاه‌تره و تخم کاهو، از هر یک ده مثقال؛ تخم گشنیز، یک مثقال؛ شیرخشت یا ترنجبین، از هر یک ده مثقال. و اگر به عوض شیرخشت و ترنجبین، شربت بنفشه یا نیلوفر داخل نماید، بد نیست.

و اگر بعد از آن این مسهل را بنوشد خوب است: گل بنفشه، گل نیلوفر، عنب الثعلب، شاه‌تره، تخم خیارین، بیخ کاسنی و تخم کاسنی، از هر یک دو مثقال؛



عنب، سپستان و آلو بخارایی، از هر یک بیست دانه؛ پوست هلیله زرد، سه مثقال؛ آن چه کوبیدنی است نیم کوفته، جوشانیده، صاف کرده، مغز فُلوس خیارشبر، تمر هندی، شیرخشت، ترنجبین، از هر یک ده مثقال در آن حل نموده، باز صاف کرده، روغن بادام دو مثقال بر آن چکانیده بنوشد. و اگر از این مسهل قلع ماده و رفع احتیاج حاصل نگردد، باز آن ملین را میل نموده، بعد از آن این مسهل را باز بیاشامد تا قلع ماده شود.

و بدان که اگر با هر یک از انواع صداع مذکور حمی باشد، ترک حیوانی لازم داند و روغن بسیار کم میل نماید.

و اگر صداع بلغمی باشد

علامت آن: ثقل سر. و میل وجع به پیش سر. و خفت وجع و سفیدی رنگ رخسار. و پر آب گشتن دهان و عدم تشنگی. و کسالت و سنگینی بدن. و کثرت خواب و تخیل چیزهای سفید. و در خواب دیدن آب و برف و باران و یخ و چیزهای سفید. و سفیدی و غلظت بول.

علاج آن: خوردن مُنضِجات بلغم؛ مانند اَصْلِ السُّوس و بیخ رازیانه و بیخ کاسنی و عِنَبُ الثَّلَب و مانند اینها جوشانیده با «گلقدن آفتابی» چهار مثقال - و یا گلقدن آفتابی، چهار مثقال با هفت مثقال سکنجبین - سه روز. و شب چهارم، آخر شب، دو مثقال ایارج فِیقرا با سه مثقال اطرِیفِل صغیر سرشته بخورند و بالای آن اندک آب گرم و یا حبّ شیبیار مقدار سه مثقال فرو برند و بالای آن قدری آب گرم بنوشند. و در روز مسهل، غذا نخود آب و در سایر ایام، قیمه شوربا با دارچینی و زیره میل نمایند.



و اگر به یک مسهل رفع احتیاج نگردد، باز به دستور، ایارج با اطریفل و یا حبّ شبیار میل نمایند؛ تا رفع علت شود و صحت حاصل گردد. و نیز تنقیه، اگر به نحوی که در حمیات بلغمیه- ان شاء الله تعالی- مذکور خواهد شد نمایند، خوب است.

اگر صداع از غلبه سوداء باشد

علامت آن: تیرگی رنگ رخسار. و کثرت افکار و خیالات ردیه موحشه و مخوفه بی

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 525

سبب ظاهری. و بی خوابی. و خشکی بینی و دهان. و تخیل اشیاء مظلّمه کدره. و دیدن چیزهای سیاه مهیب و ترسیدن در خواب است. و رقت قاروره با کدورت.

علاج آن¹¹⁹⁷: به نحو علاج صداع بلغمی است. و اگر بدان زائل نگردد، و تنقیه بدن و دماغ نمایند از ماده سوداء و بعد از آن، اصلاح مزاج- به نحوی که در ضعف قلب- ان شاء الله تعالی- مذکور خواهد شد و در حمّی ربع نیز نمایند.

و اگر به حبّ الشّفا- که در ربع مذکور می شود- معالجه نمایند؛ که هر روز مقدار نخودی میل نمایند تا هنگامی که زائل گردد، نیز خوب است. و بعد از تنقیه، شربت اسطوخودوس نیز نافع است؛ که روز اوّل، پنج مثقال و دوم، شش مثقال و سوم، هفت مثقال، با شیر تخم رازیانه و تخم کاسنی، از هر یک یک مثقال تا دوازده روز بیاشامند.

¹¹⁹⁷ (1). ب: (آن) حذف شده.



و شربت را از هفت مثقال زیاده نمایند. و اگر آن شربت را با عرق بیدمشک و گلاب- بِالْمُنَاصَفَه- و عرق گاوزبان و رازیانه بنوشند، نیز خوبست.

اگر حدوث صداع از بخارات معده باشد

علامت آن: شدت و ضعف آن به حسب شدت و ضعف ابخره معده و قوت و ضعف آن باشد و هضم غذا و غیر آن؛ مثلاً هرگاه ناخوشی در معده به هم رسد، [صداع ایجاد گردد] و هر گاه حال معده بر مجرای طبیعی باشد، صداع تسکین یابد و یا زائل گردد.

علاج آن: مراعات حال معده و تقویت آن است. و خوردن اطریفیل صغیر، مقدار سه مثقال یا چهار مثقال. و یا خوردن آمله مرتباً با طباشیر یا مصطکی؛ به حسب حال هر مزاج. و برای تقویت هاضمه؛ تناول یک مثقال نوشدارو بالای غذا. و در صورت غلبه خلط در معده، یک مثقال و نیم ایارج فیکرا با دو مثقال اطریفیل صغیر سرشته میل نمایند. و در صورت احتیاج به تکرار، یک روز در میان میل فرمایند.

و بدان که در سایر انواع صداع، رجوع به کتاب «معالجات امراض مختصه» نمایند، که این جا ذکر آن‌ها باعث تطویل است.

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 526

فصل دوم از مطلب دوم: در بیان «زکام» و «نزله» و اسباب و علامات و معالجات آن



بدان که آن، عبارت از فرود آمدن فضول رطبه دماغیه است از راه بینی و یا حلق و یا ریختن آن فضول است به
اعضاء مجاور دماغ، مانند چشم و گوش و دندان و یا به اعضاء مجاری تنفس، مانند صدر و ریه و یا به معده و اعضاء
دیگر؛ هر یک که ضعیف باشد و آن را قبول نماید.

و سبب آن:

ی

یکی، از اسباب، مسخنه خارجی است؛

مانند نشستن در آفتاب گرم و یا نزدیک آتش و غیر آن. و بالجمله، اسباب این با اسباب صداع مشارک است.

علامت^{۱۱۹۸} آن: تقدّم یکی از اسباب مذکوره. و سوزش و خارش منخرین. و رقت و حدّت چیزی که از بینی برآید
و سیلان نماید به حدّی که گاه است که زخم می‌نماید منخرین و لب بالا محاذی منخرین را. و حمّرت عین و بر
افروختگی چهره. و سایر علامتی که در صداع حارّ ذکر یافت.

علاج آن: همان علاج صداع حارّ است.



اگر علامات، غلبه خون ظاهر باشد، فصد قیفال و یا حجامت بَین الکتَفَین نمایند.

اگر علامات صفراء ظاهر باشد، تدابیر صداع صغراوی نمایند. و دو روز این ملین را میل نمایند: به دانه، یک مثقال؛ عنّاب و سپستان، از هر یک ده دانه، جوشانیده، مالیده، صاف کرده؛ تخم خُرفه، تخم کاهو، از هر یک دو مثقال؛ گشنیز خشک، یک مثقال، کوبیده، در آن شیره گرفته؛ خاکشی سنگشو نموده، سه مثقال؛ شربت بنفشه، سه مثقال، داخل کرده بیاشامند. و این منضج، زکام دموی را نیز نافع است. و تا سه روز از ترشی و شیرینی و چربی و آب سرد اجتناب نمایند.

اگر با آن حمّی نیز باشد، گوشت نیز میل نمایند. و غذا، آش عدس و یا پهتی ماش با چلاو و یا زرده تخم نیم برشت با چلاو میل نمایند. و اگر از این کفایت نشود و ماده بسیار

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 527

باشد، این مسهل را میل نمایند: عنّاب و سپستان، از هر یک ده دانه؛ به دانه، یک مثقال؛ گل بنفشه، نیلوفر، خبازی، عنب الثعلب، شاه تره، بیخ کاسنی، از هر یک دو مثقال، جوشانیده، صاف نموده، فلوس خیارشمبر، ده مثقال؛ شیرخشت، ترنجبین، از هر یک هفت مثقال، حل نموده، صاف کرده، روغن بادام دو مثقال، بر آن چکانیده میل نمایند.

و بعد از چهارم و یا پنجم، شربت خشخاش و یا حبّ نزله و یا حبّ الشفا با افیون. و یا اندک افیونی - اگر آن‌ها میسر نیایند - میل نمایند. و به حمّام معتدل روند و آب گرم بر سر ریزند. و تارک و اندرون بینی را به روغن بنفشه بادام و یا تخم کدو و یا کاهو و یا خشخاش - هر کدام که باشد - چرب نمایند.



و اگر علامات غلبه خون و صفراء هر دو ظاهر گردد، معالجه به نحوی که ذکر یافت نمایند. و اگر علامات آن هر دو ظاهر نباشد نیز معالجه به همان نحو نمایند، سوای فصد و اسهال.

و اگر سبب آن، سردی خارجی باشد که به سر رسیده باشد از اسبابی که در صداع بارد ذکر یافت.

علامات آن: تقدّم یکی از اسباب مذکوره. و کدورت حواس. و عدم حدّت مادّه نازله، و عدم سوزش اندرون بینی. و انتفاع از مسخّنات بالفعل است.

علاج آن: آن است که سر را نیکو بپوشند و به سبوس گندم تکمید نمایند و یا در کیسه کرده گرم نموده بر سر بندند. و ملینی که در نوع اول ذکر یافت میل نمایند. و به دستور آن، پرهیز نمایند از تناول شیرینی و ترشی و آب سرد.

و در این نوع، اکثر آن است که آن چه دفع می‌گردد غلیظ می‌باشد. و چون غلبه رطوبت بر مزاج دماغ یابند، سیاه‌دانه را در صرّه بسته ببینند و یا آن که در سرکه خیسانیده ببینند. و اگر غلبه رطوبت در جمیع بدن یابند، اطریفیل صغیر یا کبیر میل نمایند. و [معجون] «فلاسفه» نیز مفید است.

فصل سوم از مطلب دوم: در بیان «رمد» و اسباب و علامات و معالجات آن

که آن را به فارسی «درد چشم» نامند. و آن، ورم طبقه ملتحمه [است] که طبقه محسوسه



از طبقات چشم است و جرم سفیدی که دور حدقه^{۱۱۹۹} چشم می‌نماید همان است. و چون آن ورم کند «رَمَد» می‌نامند. و اکثر آن است که پلک‌ها نیز به مشارکت آن ورم می‌کند.

[رمد به سبب دم]

اگر سبب آن، دم باشد

علامت آن: شدت سرخی چشم‌ها. و سطبری ورم. و پری و جهندگی عروق. و بسیار چرک آمدن. و سایر علامات غلبه خون؛ چنانچه در صداع دموی ذکر یافت.

علاج آن: فصد قیفال و حجامت بَيْنَ الْكَتْفَيْنِ. و آشامیدن مبرّدات؛ مانند: شیره تخم کاهو دو مثقال، شیره گشنیز خشک یک مثقال، شیره عنّاب ده دانه، لعاب بَزْرَقُطُونَا یک مثقال، خَبّه- یعنی خاکشی سنگ شو نموده- سه مثقال؛ شربت بنفشه با شربت نیلوفر، از هر یک سه مثقال. و اگر بی شربت بنوشند بهتر است.

و اگر ورم و وجع شدت داشته باشد، این ملین را میل نمایند: گل بنفشه، گل نیلوفر، عنب الثّعلب و شاه‌تره، از هر یک دو مثقال؛ آلو بخارایی، بیست دانه؛ عنّاب و سپستان، از هر یک ده دانه؛ هلیله زرد، سه مثقال، جوشانیده، صاف نموده، شیرخشت، ترنجبین و مغز فلوس خیارشمبر، از هر یک ده مثقال، در آن حل نموده، صاف کرده، روغن بادام دو مثقال بر آن چکانیده بنوشند.



اگر باز احتیاج به ملین باقی باشد، همین ملین را مکرر میل نمایند. و هر یک شب در میان، سه مثقال اطریفل گشنیزی بخورند. و غذا، آش عدس و پهتی ماش با چلاو و شله ماش و برنج بی گوشت و بی روغن.

و چون ورم تسکین تمام یابد، زرده تخم مرغ نیم برشت با چلاو تناول نماید. و در ابتدا، حضض مکی و صندل سرخ و «پوش دربندی» و اندک افیون به آب برگ عنب الثعلب و آب گشنیز سبز و کوکنار و آب خیار تازه سوده طلا نمایند به دور چشم.

مالیدن قرصی که آن را «قرص مبارک» نامند با آب گشنیز به دور چشم، مناسب و مجرب است. صنعت آن این است^{۱۲۰۰}: صبر زرد، شیاف مامیثا، افاقیا، حضض مکی و عدس مقشّر، از هر یک یک مثقال؛ صندل سرخ، گل ارمنی و افیون، از هر یک دو مثقال؛ هلیله

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 529

زرد، سه مثقال؛ ریوند چینی، مر مکی، کافور قیصوری، فوفیل و برگ گل سرخ، از هر یک دو مثقال؛ زعفران، یک مثقال؛ اجزاء را نرم کوبیده، به آب گشنیز سبز قرص سازند.

بعد از پنجم، همین صبر سُقُوطری، زعفران با زرده تخم مرغ، شبها بر پشت چشم ضماد نمایند؛ به نحوی که اندک دوائی داخل چشم نیز گردد. و سفیدی تخم مرغ با لعاب به دانه و بزرقطونا بر هم زده، صاف آن را مکرر در چشم بچکانند. و اگر شیر دختر به هم رسد، به تنهایی و یا با لعاب به دانه و سفیده تخم مرغ در چشم بچکانند.



و بعد از چهارم، تشمیزج و خبازی^{۱۲۰۱} و به دانه نیم کوفته^{۱۲۰۲} و نشاسته، همه را جوشانیده صاف کرده، با سفیده تخم مرغ در شیشه پر کرده بر هم زنند و نیم گرم در چشم بچکانند، در تسکین وجع مجرب است.

و اگر وجع شدید باشد، «شیاف ابیض افیونی»، را با سفیده تخم مرغ و شیر دختر- اگر میسر آید- ساییده در چشم بچکانند. و «ذرور ابیض» استعمال نمایند. صنعت آن این است: انزروت مدبر، تشمیزج مقشر، نشاسته و بزرقطونا؛ اجزاء متساوی، نرم کوفته، بیخته، پلک چشم را از انگشت ابهام و سبابه بگیرند و برگردانند و این دوا را بپاشند، پس دست برداشته چشم را بر هم گذارند تا آب آید. و بعد از آن که آب بسیار از چشم برآمد، چشم‌ها را بکشایند.

و اگر رمد به سبب صفراء باشد

علامت آن: ورم و سرخی و ریختن آب و چرک آمدن از چشم کم تر است و وجع و التهاب و سوزش بیش تر و سایر علامات غلبه صفراء ظاهر.

علاج آن: به دستور علاج رمد دموی است؛ آلا آن که فصد در رمد دموی از جانب مخالف و در صفراوی از جانب موافق وجع می‌نمایند؛ جهت آن که در دموی، اغلب احتیاج به فصد دیگر می‌شود و این را از جانب موافق وجع می‌نمایند و در صفراوی، به یک فصد کفایت حاصل می‌شود. و در صفراوی، احتیاج به آشامیدن مبرّدات و مسهل بیش تر. و در رمد صفراوی، قرص بنفشه [و] مسهل میل نمودن مناسب است. و مسهل مذکور در دموی ذکر یافت.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 530

¹²⁰¹ (1). ب: خیارین.

¹²⁰² (2). ب: کوبیده.



[رمد به سبب بلغم]

و اگر سبب رمد، بلغم باشد

علامت آن: کثرت ورم و قلت سرخی و بسیاری چرک و ریختن آب از چشم و چسبیدن پلک‌ها در وقت خواب و سنگینی سر و عدم ظهور علامات دموی و صفاوی و وجود علامات غلبه بلغم و علامات صداع بلغمی که ذکر یافت.

علاج آن: علاج صداع بلغمی است؛ از خوردن اطریفل با ایارج فیکرا و یا حَبّ شبیار. و گاه محتاج به یک فصد قیفال می‌گردند. و قطور آب حَلَبَه که با ده برابر آن آب صاف بجوشانند تا به نصف رسد، صاف آن را با لعاب تخم کتان نیم گرم به چشم بچکانند. و چشم را به آبی که اکلیلُ الملک در آن جوشانیده باشند بشویند. و حضض مکی و صبر زرد و مُرّ مکی و افاقیا و زعفران به آب عنبُ الثَّعلب به دور چشم بمالند.

بعد از سکون ورم و وجع، ذرور ابیض در چشم بپاشند. و سایر تدابیر و پرهیز، به نحوی است که در دموی ذکر یافت.

[رمد به سبب سودا]

و اگر سبب رمد سوداء باشد



علامت آن: تیرگی چشم. و خشکی و نبودن چرک. و آب کمی از چشم ریختن. و سایر علامات صداع سوداوی است که ذکر یافت.

علاج آن: مانند علاج رمد صفاوی است؛ مگر آن که ترطیب در این زیاده باید. و آشامیدن ماء الشعیر بسیار مفید است.

فصل چهارم از مطلب دوم: در بیان وجع اذن و اسباب و علامات و معالجات آن

بدان که سبب درد گوش، یا یکی از اخلاط اربعه است و یا ریج.

اگر سبب آن، غلبه خون است

علامت آن: جمیع علامات صداع دموی و رمد دموی است که ذکر یافت.

علاج آن: نیز مانند علاج آن هر دو؛ از فصد قیغال و حجامت بین الکتفین. و یا

خلاصة الحکمة، ج2، ص: 531

چسبانیدن زلو به زیر گوش و چکانیدن شیر دختر و سفیده تخم مرغ با لعاب به دانه و بزرقطونا در گوش.

و اگر وجع شدید باشد، «شیاف ابيض افیونی» را با سفیده تخم مرغ ساییده در گوش بچکانند. و یا اندکی افیون و

شمه زعفران را در آب حل کرده، به فتیله کتان آلوده، در گوش بگذارند و حضض مکی و شیاف مامیثا و سندل



سرخ و پوش دربندی و کافور، با آب گشنیز سبز یا خیار یا کاهو یا کوکنار یا عنب الثعلب یا همیشه بهار ساییده، به دور گوش بمالند. و طلای قرص مبارک مذکور با آب گشنیز سبز به دور گوش بسیار مفید است.

و اگر سبب آن صراست

علامت آن: علامات رمد صراوی است.

و علاج آن: نیز مانند علاج آن [است]؛ مگر آن که در این جا احتیاج به مبرّدات و مسهل بیش تر است. و هر گاه وجع شدید نباشد، احتیاج به فصد نیست. و تدابیر دیگر از قطورات و اطلیه، به نهجی است که در درد گوش دموی ذکر یافت. و دوا و غذا به نحوی است که در رمد صراوی مذکور شد.

و در درد گوش^{۱۲۰۳} [از] هر نوع که باشد، چکانیدن روغن گُل که با سرکه سه برابر آن جوشانیده باشند تا سرکه رفته روغن مانده باشد، نافع است.

و اگر سبب درد گوش، بلغم است

علامت آن: فقدان علامت دموی و صراوی و خفت وجع و سنگینی سرو وجود علامات صداع بلغمی.



علاج آن: به دستور علاج صداع بلغمی [است]. و قطور آب مرزنجوش و یا روغن بادام تلخ با آب ترب و یا آب مطبوخ مرزنجوش و اسطوخودوس و افسنتین و یا روغن گُلی که آب مطبوخ این‌ها را در آن جوشانیده باشند و یا روغن گندنا و آب برگ بکاین- که «آزاد درخت» نامند و آب برگ نیم با عسل در گوش چکانیدن مفید است.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 532

و اگر سبب آن، سوداء باشد

علامت آن: علامات بلغمی است؛ مگر آن که در این، سنگینی سر و رطوبت دهان نمی‌باشد.

علاج آن: همان علاج آن است، الا آن که در این، قطور روغن بادام شیرین در گوش و شیر گاو و یا بز بر سر ریختن، بسیار نافع است.

اگر سبب آن، ریاح باشد

علامت آن: آمدن آواز و پیچیدن آن در گوش و حرکت نمودن و شدت و ضعف به هم رسانیدن.



علاج آن: خوردن اطریفل گشنیزی است. و قطور ادویه و ادهان مذکوره در درد گوش بلغمی. و تکمید حُلبه جوشانیده در صرّه بسته. و بر گوش گذاشتن و گرفتن بعضی بخورات مناسبه مانند بخور مرزنجوش و اکلیل الملک و اسطوخودوس و پرسیاوشان جوشانیده. و اکثر بخورات مذکوره در «قرابادین»، درد گوش بلغمی را نافع است.

فصل پنجم از مطلب دوم: در بیان «رُعاف» و اسباب و علامات و معالجات آن

که عبارت از خون آمدن از بینی است، از انشقاق و یا انفتاح دهن عرقی از عروق دماغ؛ به سبب حدّت خون و یا کثرت آن. و این را مادام که به حدّ افراط نرسد و خوف ضعف نباشد، حبس نباید نمود؛ زیرا که مفید و باعث خفّت سر و سایر بدن و رافع اکثر امراض است.

سبب آن اگر حدّت خون، به سبب غلبه صفراء باشد بر آن

علامت آن: علامات صداع صفراوی. و حدّت و حرارت مزاج. و رقت خون و گرمی آن است.

علاج آن: فصد قیفال و آشامیدن مبرّدات؛ چنانچه در صداع صفراوی ذکر یافت. و اگر از این تدابیر حبس نگرديد و به افراط آید و موجب ضعف گردد، آب بسیار سرد^{۱۲۰۴} بر سر بریزند و

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 533



یخ

و یا برف بر سر و پیشانی بندند؛ به قدر طاقت. و بازوها و ران‌ها را ببندند و آب نعنای تر را به آب سرگین الاغ و یا سرگین بچه گاو، با کافور و یا بی کافور، در بینی بچکانند.

و یا کافور به آب گشنیز تازه و یا آب برف و یا یخ و مازو و گردآسیا و کُندر و دَمُ الاخوین و شبّ یمانی، بسیار نرم سوده، در انبویه و یا قلمی کرده، در بینی بدمند. و گُل خطمی با سرکه سرشته، بر سر ضماد نمایند. و ضماد آمله کوبیده با آب بارتنگ، بریافوخ و پیشانی مفید است. و ضماد برگ^{۱۲۰۵} بارتنگ با گشنیز تازه به دستور.

و اگر سبب آن، بسیاری خون در بدن و دماغ باشد

علامت آن: علامات صداع دموی و پُری و برآمدگی عروق سر و بدن و حمرت وجه^{۱۲۰۶} است.

علاج آن: علاج صداع دموی از فصد قیفال و حجامت بین الکتفین و آشامیدن مبرّدات و آب دوغ ترش.

در نوع اوّل، احتیاج به مبرّدات بیش تر. و در این، احتیاج به فصد و حجامت بیش تر است.

فصل ششم از مطلب دوم: در بیان «وَجَعَّ اسنان و لثّه» و اسباب و علامات و معالجه^{۱۲۰۷} آن‌ها

¹²⁰⁵ (1). الف: (برگ) حذف شده.

¹²⁰⁶ (2). ب: و وجع.

¹²⁰⁷ (3). ب: معالجات.



این نیز از اسباب اربعه مذکوره می‌باشد.

اولاً ببايد دانست هر که خواهد که دندان و لثه او محفوظ ماند از آفات، بايد که مراعات اين امور نمايد.

یکی، آن که اجتناب نماید از آن که غذا در معده او فاسد گردد.

دوم، از خاییدن چیزهائی که به دندان بچسبند؛ خصوصاً که شیرین باشد؛ مانند انجیر و حلوا سوهان و یا صلب و دشوار شکن باشد و در خوردن آن زور بسیار به دندان رسد.

خلاصه الحکمة، ج 2، ص: 534

سوم، از هر چه دندان را گند کند؛ مانند میوه‌های ترش و نارس و هر چه بسیار سرد باشد؛ خصوصاً بعد از چیزهای بسیار گرم. و یا بالعکس؛ یعنی چیز بسیار گرم بعد از چیز بسیار سرد بلافاصله خوردن^{۱۲۰۸}.

چهارم، شکستن چیزهای صلب به دندان.

پنجم، دندان‌ها را همیشه پاک داشتن؛ که به زودی بشویند بعد از چیز خوردن و خلال نمایند اگر محتاج به خلال باشند.

ششم، آن که مکرراً مسواک کنند؛ خصوصاً بعد از خواب و لیکن در حین مسواک، به شدت نمانند که ضرر به دندان و لثه برسد و متألّم گردد. و نیز مبالغه به حدی نمایند که آب دندان زایل گردد؛ چنانچه در حدیث نیز وارد است منع از آن؛ بلکه به رفق و ملایمت و به قدری که چرک دندان زائل گردد.



بهترین چوب‌ها برای مسواک، چوب اراک و ریشه درخت بژ^{۱۲۰۹} که آویزان می‌باشد و چوب مخمل که در کشمیر به هم می‌رسد و چوب خطمی خطایی. و اگر نمک ترکی را سوزانیده، و با عسل ممزوج کرده، در ماهی یک دو بار بر دندان‌ها بمالند و بعد از لمحہ [ای] مضمضه نمایند، در صحت دندان و لثه بسیار مؤثر است.

اگر سبب درد دندان، غلبه حرارت باشد و زیادتی خون

علامت آن: آن است که از پای دندان‌ها، اکثر خون برآید؛ خود به خود یا به اندک چیزی که بدان رسد. و سایر علامات حرارت و خون که در صداع حارّ دموی ذکر یافت. و آن که به رسیدن آب سرد و چیزهای خنک به دندان، وجع تسکین یابد. و اکثر آن است که با ورم بیخ دندان و یا حمّرت آن می‌باشد.

علاج آن: فصد قیفال و حجامت بین الکتفین. و بعد از این‌ها، فصد چهار رگ که در چهار طرف هر دو لب می‌باشد به جانب اندرون. و آشامیدن مبرّدات؛ [مانند] ماء الشّعیر و ادویه و اغذیه مبرّده؛ به نحوی که در صداع حارّ و دموی^{۱۲۱۰} ذکر یافت.

خلاصه الحکمۀ، ج 2، ص: 535

و اگر محتاج به مسهل باشند، مسهلی که در صداع دموی ذکر یافت مناسب است. و مضمضه به سرکه و گلاب ممزوج با هم. و اگر حرارت و وجع شدید باشد، اندک کافوری نیز اضافه نمایند. و چون پوست خیار را در سرکه

¹²⁰⁹ (2) ب: پر.

¹²¹⁰ (3) ب: حار و دموی.



جوشانیده، بدان مضمضه نمایند و مضمضه به مطبوخ عدس و پوست خشخاش و آب برگ گشنیز و پاشیدن فوفل و طباشیر و کات هندی و گلنار فارسی^{۱۲۱۱} و امثال این‌ها بر بن دندان نیز مفید است.

و اگر از این تدابیر تسکین نیابد، اندک افیون را در روغن گل حل کرده بر دندان موجه گذارند.

اگر سبب آن، غلبه صفراء باشد

علامت و علاج آن نیز علامت و علاج صداع حارّ دموی است.

و اگر سبب آن، غلبه بلغم و رطوبت باشد

علامت آن: ضدّ علامات دموی است؛ از عدم حمرت بیخ دندان و تسکین به آب گرم و اشیاء حارّه.

علاج آن: خوردن اطریفل صغیر و ایارج فیقرّاست. و مضمضه به سرکه [ای] که عاقِرقرحا و پودنه^{۱۲۱۲} در آن جوشانیده صاف نموده باشد و یا مضمضه به مویزج در سرکه جوشانیده و یا پوست انار در سرکه جوشانیده و یا فلفل در سرکه^{۱۲۱۳} و یا آب جوشانیده و مالیدن قَرْتَفُل ساییده بر آن دندان و بن آن. و چسبانیدن مصطکی بر آن. و گذاشتن خمیر نان گرم بر آن. و مویزج را در پنبه پیچیده، اندک کوبیده در آب تر کرده گرم نموده، در بن دندان بگیرند.

¹²¹¹ (1). الف: گل انار فارسی.

¹²¹² (2). الف: پودنج.

¹²¹³ (3). ب: سرکه جوشانیده.



و اگر سبب آن، تفتت و یا ثقبه آن باشد

یعنی دندان شکسته و یا سوراخ در آن به هم رسیده.

علاج آن: گذاشتن پارچه [ای] قَرْنَفُل است در جوف آن و یا مصطکی و یا عاقرقرحا و یا سُد؛ هر یک به تنهایی و یا کُنْدُر و عاقرقرحا و افیون را با شیر الاغ سرشته در جوف آن

خلاصه الحکمة، ج2، ص: 536

گذارند. و یا خربق سیاه را با عسل سرشته. و یا حضض مکی و زاج و مازو و مصطکی و سعد و زاج و کافور؛ هر یک به تنهایی و یا مجموعی.

و یا حلتیت و مویزج و بوره ارمنی و بَزْرُ البَنج، از هر یک دو جزء؛ و عاقرقرحا و فلفل، از هر یک یک جزء و افیون سه جزء؛ اجزاء را نرم کوبیده، با هم سرشته، و در جوف آن گذارند. و مضمضه به سرکه که پوست بیخ کبر در آن جوشانیده باشند به حدی که نصف سرکه تحلیل یافته باشد و یا مضمضه به سرکه [ای] که مُورد و گلنار و شبّ یمانی در آن جوشانیده باشند، منع زیاده شدن [تفتت و منع درد] آن می‌نماید.

و اگر سبب آن، کرم باشد

که دندان را بخورد و سوراخ نماید و بدان جهت وَجَع به هم رسد.



علاج آن: مضمضه به آب برگ شفتالو که قدری زراوند طویل کوبیده داخل نموده باشند و یا پوست بیخ کبر. و اگر به این تسکین نیابد: بزرُّ البَنَج، تخم تَرَه تَیْرَک^{۱۲۱۴}، از هر یک چهار مثقال؛ تخم پیاز، دو مثقال و نیم؛ اجزاء را نرم کوبیده، با شیر بز سرشته، حَبها سازند و در وقت حاجت، یک حب را در آتش اندازند و قیفی و یا نیچه [ای] را بر سر غلیان نصب نمایند و به دهان بگیرند که دود آن به دندان رسد. و ادویه [ای] که در سوراخ شدن دندان ذکر یافت، برای کرم زده نیز نافع است.

فصل هفتم از مطلب دوم: در بیان «ضیرس» و اسباب و علامات و معالجات آن

یعنی بی حس شدن دندان، که عوام «گند شدن» دندان نامند.

سبب آن: اکثر، از خوردن شیرینی و ترشی و میوه‌های خام نارس به هم میرسد.

علاج آن: خاییدن مغز بادام مقشّر و مغز فندق و ساق خُرفه و تخم آن و خمیر نان

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 537

گرم و موم و مصطکی و زرده تخم مرغ پخته گرم؛ به حدّی که^{۱۲۱۵} گرمی آنها به بن دندان برسد و اشک از چشم آید.

فصل هشتم از مطلب دوم: در بیان وَرَم لَثّه و اسباب و علامات و معالجات آن

¹²¹⁴ (1) الف: تَرْتِيزَك.

¹²¹⁵ (1) الف: که که.



یعنی ورم بُن دندان. و آن اگر از غلبه دم است: علامت و علاج آن نیز، همان علامات^{۱۲۱۶} و معالجه درد دندان حارّ دموی است.

و جهت انفجار ورم: تخم ریحان کوبیده و یا بزرقطونا و کاغذ نرم کوبیده بدان بپاشند، منفجر گرداند. و پاشیدن کتیرا و تخم مَرّو و مغز بادام شیرین مقشّر و هوجویه و سریش و بیخ هلیمون^{۱۲۱۷} و گل خطمی؛ مجموع و یا بعضی. و اگر تخم تمر هندی را نیز به آن‌ها ضم نمایند، زودتر منفجر می‌گرداند.

فصل نهم از مطلب دوم: در بیان «زَوَالِ لَثَّة» و اسباب و علامات و معالجات آن

یعنی رفتن گوشت بن دندان.

اگر به سبب غلبه دم باشد:

علامت و علاج آن، بَعِینِه علامت و علاج درد دندان دموی است. و پاشیدن سنونات منبته لحم^{۱۲۱۸} آن؛ مانند سماق و گِل ارمنی و طباشیر و گلنار و مازو و دَمُ الْأَخْوِین و پوست قاقله کبار و فوفل و پوست بیخ زرشک و کات هندی و گل سرخ و امثال این‌ها.

¹²¹⁶ (2). الف: همان از علامات.

¹²¹⁷ (3). الف: (حلیمو) ب: (حلیمون) آمده است اما طبق متن مخزن الأدویه (هلیمون) صحیح است.

¹²¹⁸ (4). ب: منبته اللحم.



و اگر از غلبه خون و صفراء نباشد، احتیاج به فصد و حجامت و مسهل نیست؛ بلکه پوست هلیله و مازو و فوفل، هر سه نیم سوخته، نرم کوبیده؛ توتیای هندی، گل ارمنی، با آب گشنیز سبز و یا آب کاسنی سبز و یا آبی که سماق در آن خیسانیده باشند، مکرر بشویند.

و شب وقت خواب این دوا را بر آن بپاشند: طباشیر، گشنیز خشک، کزمازج، عدس، دمُ الأخوین، گلنار، فوفل، تخم گل سرخ، پوست بیخ درخت زرشک، گرد سماق، برگ گل سرخ، کات هندی، تخم خرفه، مروارید محرق؛ مجموع و یا آنچه به دست آید. اگر به جای مروارید بیخ مرجان سوخته نمایند، نیز خوب است. و مضمضه به گلابی که در آن سماق خیسانیده باشند مکرر، مفید است.

و اگر به این تدابیر اصلاح نیابد و گوشت بن دندان فاسد شده باشد، زراوند مُدَحَرَج و ایرسا و دمُ الأخوین و کندر و کرسنه و زاج، کوبیده، با سرکه عنصل سرشته، اقراص ساخته، خشک نموده، عند الحاجة سوده، به پای دندان بپاشند. و اگر سرکه عنصل نباشد^{۱۲۱۹}، با سرکه خالص و یا سرکه [ای] که در آن زیره کرمانی خیسانیده باشند.

و اگر فساد زیاده و به حدّ تأکل رسیده باشد، این سنون را بر آن بپاشند، صفت آن^{۱۲۲۰}: عاقرقرا و بیخ بنفشه، از هر یک یک درم؛ شبّ یمانی گلنار، گرد سماق و مازو، از هر یک دو مثقال؛ نرم کوبیده، به پای دندانها مکرر بپاشند، که مجرب است و تعفن و فساد آن را زائل می گرداند و گوشت می رویاند و دندانهای باریک سیاه ضعیف مشرف بر افتادن را سفید و قوی و مستحکم می گرداند.

¹²¹⁹ (1) ب: (با سرکه عنصل سرشته اگر سرکه عنصل نباشد) حذف شده.

¹²²⁰ (2) ب: ص.



و اگر عفونت و تاکل لثه به حد اتم باشد، سنون سورنجان - که در «قربادین» ذکر یافت - و یا غیر آن از سنونات مفیده آن استعمال نمایند.

اگر شدت فساد گوشت بن دندان به حدی باشد که از این تدابیر زائل نگردد، به فلدفیون^{۱۲۲۱} معالجه نمایند - که در «قربادین» ذکر یافت - و بعد از زوال گوشت‌های فاسد، سنون مذکوره در فصول^{۱۲۲۲} قبل استعمال نمایند.

خلاصه الحکمة، ج 2، ص: 539

فصل دهم از مطلب دوم: در بیان «خُنَاق» و اسباب و علامات و معالجات آن

و آن را «درد گلو» نامند. [که] عبارت از: ورم اجزاء اندرونی و یا بیرونی حلق است.

و سبب این، اگر^{۱۲۲۳} غلبه دم باشد

علامت آن: علامات صداع دموی از سرخی رنگ و پری رگ‌ها و شیرینی طعم دهان و غیرهاست.

¹²²¹ (3). الف و ب: (فلافیون) آمده است. اما صحیح (فلافیون) است.

¹²²² (4). الف: در این فصول.

¹²²³ (1). الف: (اگر) حذف شده.



علاج آن: فصد قیفال از جانب مخالف. و ترک شیرینی و حیوانی. و آشامیدن مبرّدات و ادویه و اغذیه بارده است؛ چنانچه در صداع و رمد و درد دندان حار ذکر یافت. و اگر احتیاجی به مسهل باشد، بعد از فصد، مسهل و منضج به نحو مذکور استعمال نمایند. و اگر به یک فصد رفع مرض نگردد، تکرار فصد از جانب موافق نمایند و یا حمامت بین الکتفین کنند.

و بعد از آن اگر احتقان نمایند بهتر است، به این نسخه: خبّازی، عنبُ الثّعلب، گل بنفشه، گل نیلوفر، گل خطمی و بیخ کاسنی، از هر یک دو مثقال؛ عنبّ و سپستان، از هر یک پانزده دانه، جوشانیده، مالیده، صاف کرده؛ شیره جو مقشّر و آب برگ چغندر، از هر یک ده مثقال؛ مغز فُلوس خیارشمبر، شیرخشت و ترنجبین، از هر یک هشت مثقال تا ده مثقال؛ در آن حل نموده، باز صاف کرده؛ نمک طعام، نیم مثقال، روغن بادام شیرین و یا روغن گل سرخ، پنج مثقال، داخل کرده؛ به سه دفعه یا پنج دفعه به عمل آورند دفعه اوّل، به آب نمک و قدری روغن بادام شیرین و یا روغن گل و دفعات دیگر، به آن دوا یا آب چغندر.

و در ابتدای علّت، قبل از تزائد و انتها، غرغره به آب گشنیز تازه و آب کاسنی تازه با ربّ شاهتوت و یا آب توت سیاه و عنبُ الثّعلب و عدس و جو مقشّر و گلنار فارسی و پوست خشخاش و تخم کاهو و گشنیز خشک و سماق - مجموع و یا هر چه به دست آید - مفید است. و غرغره به سرکه و گلاب و میاه مذکوره و مغز فلوس، به آب برگ کاسنی و عنبُ الثّعلب و یا محلول در شیر بز نیز، مفید است. و بعد از فصد و اندک سکون ورم و وجع، ترشی‌ها را کم نمایند.

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 540

اگر از خارج گلو، ورم نیز ظاهر گردد و بعد از فصد معلوم گردد که جمع شده [و] منفجر خواهد گردید، غرغره‌های مذکوره را به عمل آورند و گشنیز سبز و اسفناج تازه را با شیر گاو پخته ضماد نمایند و یا گل خطمی و گل بنفشه و بزر قطنونای سفید و تخم مرو و کتیرا و خبّازی، با شیر گاو و یا آب برگ اسفناج و یا آب برگ بارتنگ پخته، نیم



گرم ضماد نمایندند. و چون قریب به انفجار رسد، هسته^{۱۲۲۴} تمر هندی و تخم ریحان کوبیده، اضافه ضمادات نمایندند؛ تا منفجر گردد. و بعد از انفجار، همین ضمادات را نیز استعمال نمایندند؛ تا از چرک پاک سازد و ملتئم نماید.

و اگر سبب ورم، غلبه صفراء باشد

علامت آن: شدت وجع و عطش و خشکی و تلخی دهان و سایر علامات غلبه صفراء باشد؛ چنانچه در صداع صفراوی ذکر یافت.

علاج آن: همان علاج خناق دموی است^{۱۲۲۵} مگر آن که فصد در این کافی است و احتیاج به مبرّدات نیست. و مسهلات صفراء، در این بیش تر باید. و آشامیدن ماء الشّعیر با سکنجبین یا شربت نیلوفر مناسب است. و آشامیدن مبرّدات و منضج و مسهل و غرغره و سایر تدابیر به نحوی است که در دموی ذکر یافت. و ورم خارج گلو را اگر نخواهد که منفجر گردد^{۱۲۲۶}، باید که فلوس خیارشنب را در روغن بادام حل نموده ضماد نمایندند؛ تا تحلیل دهد.

و اگر سبب ورم، بلغم باشد

علامت آن: قلت وجع و کبر حجم ورم و به دشواری فروبردن چیزی و کثرت لعاب دهان و شوری آن و سفیدی رنگ رو و تهیج^{۱۲۲۷} وجه و سایر علامات غلبه بلغم که در صداع بلغمی ذکر یافت.

¹²²⁴ (1). ب: استه.

¹²²⁵ (2). الف: (است) حذف شده.

¹²²⁶ (3). الف: گردانند.

¹²²⁷ (4). الف و ب: (تهیج) آمده اما با توجه به متن قبل (تهیج) صحیح است.



علاج آن: حقه نمودن با آب عنب الثعلب و گاوزبان و اکلیل الملک و بابونه و بیخ رازیانه و بیخ کاسنی و اصل السوس محکوک و سنامکی، از هر یک دو مثقال؛ عناب، سپستان، انجیر زرد و مویز منقی، از هر یک ده دانه؛ حب قرطم پنج مثقال؛ آب برگ چغندر، ده مثقال؛ سبوس گندم، پنج مثقال؛ جوشانیده، صاف نموده؛ مغز فلوس خیارشبر و ترنجبین، از هر یک ده مثقال در آن حل نموده، صاف کرده؛ بوره ارمنی، یک مثقال، نمک طعام، نیم مثقال، روغن بادام، پنج مثقال، داخل کرده و به پنج دفعه حقه نمایند.

و اگر چیزی به گلو فرو رود: عناب و سپستان، از هر یک ده دانه؛ عنب الثعلب، گاوزبان، تخم خطمی و بیخ کاسنی، از هر یک دو مثقال؛ جوشانیده، مالیده، صاف کرده؛ ترنجبین، هفت مثقال اضافه نموده، بنوشند.

و غرغره به رب جوز در این نوع، بهترین غراغر است و اگر رب جوز یافت نشود، به آب ترب و سکنجبین عسلی و یا عسلی که در آن، گلابی که عاقرقرا و مرزنجوش و عدس و اندک زعفران جوشانیده باشند، غرغره نمایند. و یا آبی که رازیانه و حله و عاقرقرا در آن جوشانیده باشند و بعد از سه روز، انجیر را بجوشانند و اندک بوره ارمنی در آن حل کرده، غرغره نمایند.

از جمله ادویه کثیره الفایده مجربه متفقه اطباء در خناق های صعب- خصوصاً بلغمی- سرگین سگ است؛ که سگی را سه روز ببندند و سیوی استخوان غذایی به او ندهند و روز چهارم، سرگین آن را بگیرند و خشک کنند؛ غرغره به آن و آلودن انگشت و یا پر مرغی بدان و مالیدن به ورم از اندرون و طلا کردن از بیرون، سریع الأثر است. و اگر



قلیلی از آن را با سکنجبین مخلوط کرده [او] اندک اندک فرو برند، جمیع انواع خناق را نافع است. و اکثر خناق‌های^{۱۲۲۸} صعب که به چیزی زائل نگشته، به این مندفع شد.

و نیز، چون شکم خروس را بشکافند و گرم گرم از خارج ضماد نمایند؛ و به دستور شکم وزغ. و این از مجربّات است. و اگر به یک دفعه زائل نگشت، مکرّر نمایند تا ده بیست خروس؛ که چون سرد گردد یکی، شکم دیگری را شکافته، گرما گرم گذارند و هم چنین تا زائل گردد. و مجربّ است. و اگر قلیلی ماند، بعد از آن، غرغره گل بنفشه و انجیر زرد در

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 542

شیر گاو جوشانیده، صاف کرده، فلوس خیارشیر در آن حل نموده، باز صاف کرده، غرغره نمایند. و ماء الشعیر بیاشامند و سایر تدابیر مذکوره را به عمل آورند.

و بستن ریسمان پشمی هفت رنگ که افعی را بدان خفه نموده باشند بر گردن مخنوق نیز مجربّ دانسته‌اند. و در خناق بلغمی، غرغره به مری و عسل و هم چنین غرغره به سکنجبین عنصلی و آب تُرب و عاقرقرا و خردل در اواخر که ماده نضج یافته و باید که منفجر گردد، نوشادر و بوره را سوده، در انبویه کرده در حلق بدمند، که به زودی منفجر می‌گردد.

و اگر سبب خناق، غلبه سوداء باشد



علامت آن: تیرگی رنگ رخسار و صلابت ورم و خشکی دهان و سایر علامات غلبه سوداء که در صداع سوداوی ذکر یافت.

علاج آن: مانند علاج خناق دموی و صفراوی است. و در این، غرغره به ربّ جوز بسیار نافع است. و در اواخر، لعاب خُلبه و آب انجیر زرد که پخته باشند با فلوس خیارشنبه، مفید است.

و این غرغره نیز، همه انواع خناق را نافع است: آب انار ترش با شحم آن افشوده و ربّ توت و آب گشنیز سبز تازه و یا آب برگ بارتنگ و یا آب مطبوخ سماق. و بعد از چند روز که ماده نضج یافته باشد: اصل السُّوس، انجیر زرد، خُلبه، تمر هندی، جوشانیده، صاف کرده، مغز فلوس خیارشنبه در آن حل کرده، غرغره نمایند.

و اگر درد گلو با حمّی باشد، غرغره به مطبوخ گل سرخ و عدس و تمر هندی و تخم مرو با ربّ جوز، بسیار مفید است.

نیز غرغره به گل سرخ و گلنار و عدس و گزمّازج جوشانیده با ربّ جوز، همه انواع خناق را نافع است.

فصل یازدهم از مطلب دوم: در بیان «سعال» و اسباب و علامات و معالجات آن

بدان که سعال را به فارسی «سرفه» نامند. و آن، حرکت سینه و شش است برای دفع مودی که بدان رسد از خود. و آن را اسباب است:



اگر از ماده حادّی باشد که از دماغ به اعضاء صدر و ریه ریزد

علامت آن: سرفه خشک است به شدّت؛ که به آن چیزی از بلغم و غیر آن مندفع نگردد و سوزش و با^{۱۲۲۹} خارش اندرون گلو و اعضاء صدر. و گاه محسوس گردد که چیزی بدان می‌ریزد. و در شب و هنگام سردی هوا، شدّت نماید.

علاج آن: سدّ و منع نزول ماده است به مانند:

شربت خشخاش و دیاقوذا و ترکیب خشخاشیه و افیونیه. و آشامیدن لعاب به دانه و بزرقطونا و شیره تخم کدو و یا هندوانه و تخم کاهو و شیره جو مقشّر و شربت خشخاش و یا ماء الشّعیر و یا آش جو یا شیره تخم خشخاش.

[یا] «سفوف سعال» متّخذ از: نشاسته و صمغ عربی، از هر یک دو مثقال و نیم؛ تخم اسفناج و شکر تیغال، از هر یک پنج مثقال؛ و ربّ السّوس، نبات، از هر یک یک مثقال و نیم؛ اجزاء [را] نرم کوبیده، سفوف سازند. و هر روز، یک مثقال این را با سه مثقال شربت خشخاش، با العبه و شیره‌های مذکوره نیم گرم نموده بیاشامند.

و اگر شربت خشخاش نباشد، هر روز، آخر روز، به قدر نیم ماش تا یک ماش افیون را فرو برند و صبح، العبه و شیرجات مذکوره را بیاشامند، بدون شربت خشخاش؛ به تنهایی و یا با^{۱۲۳۰} سفوف مزبور.



و شب وقت خواب این حب را در دهان نگاه دارند: نشاسته، کتیرا، صمغ عربی و گل ارمنی، از هر یک دو مثقال؛ مغز بادام شیرین مقشّر و تخم خشخاش، از هر یک یک مثقال - و اگر خواهند تخدیر زیاد نمایند، یک مثقال نیز پوست خشخاش زیاده نمایند- اجزاء را کوفته و بیخته، با لعاب به دانه و بزرقطونا سرشته، حبوب پهن سازند و یکی بعد از دیگری در دهان نگاه دارند. و آنچه گداخته گردد از آن، فرو برند.

و این حب نیز، این نوع سرفه و سرفه‌های مزمن قریب به سل را نافع است مداومت به آن: نشاسته، باقلای مقشّر، مغز به دانه، کتیرا، مویز منقّی - یعنی دانه بیرون کرده- تخم خشخاش سفید، پوست خشخاش، مغز تخم کدو، نبات سفید، گل ارمنی، از هر یک دو

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 544

مثقال؛ افیون یک مثقال - و اگر قوی خواهند، سه مثقال - ادویه [را] کوفته، بیخته، با لعاب به دانه سرشته، حبوب سازند و به دستور، در دهان نگاه دارند.

و لعوق خشخاش، این نوع سرفه و سایر انواع - حتی بلغمی را- بعد از تنقیه، بسیار نافع است. دیاقودا نیز به دستور. و نسخ آنها در «قرابادین» ذکر یافت.

اگر سبب سرفه، حرارت مزاج ریه و غلبه دم باشد

علامت آن: حرارت نفس و عطش و سرخی رنگ رو و سایر علامات غلبه حرارت و خون که در صداع دموی ذکر یافت.



علاج آن: فصد باسلیق و آشامیدن ماء الشّعیر، هر روز سی مثقال تا چهل مثقال - به حسب غلبه حرارت - با شربت نیلوفر مقدار سه مثقال و یک مثقال سفوف سُعال مذکور و لعاب به دانه و بزرقطونا.

اگر از ۱۲۳۱ فصد و تبریدات زائل نگردد، دو روز این منضج را میل نمایند: به دانه و خبّازی، از هر یک سه مثقال تا پنج مثقال؛ عنّاب و سپستان، از هر یک ده دانه، جوشانیده، صاف نموده؛ تخم کدو و تخم کاهو، از هر یک یک مثقال، کوبیده در آن شیر گرفته، و شربت بنفشه، سه مثقال و سفوف مذکور، یک مثقال، بیاشامند.

و روز سوم این مسهل را میل نمایند: گل بنفشه، گل نیلوفر، تخم ۱۲۳۲ خطمی، تخم خبّازی، به دانه، اصل السّوس و عنب الثّعلب، از هر یک دو مثقال؛ عنّاب و سپستان، از هر یک ده دانه، جوشانیده صاف کرده؛ مغز فلوس خیارشنب، ده مثقال تا پانزده مثقال؛ شیرخشت و ترنجبین، از هر یک هفت مثقال تا ده مثقال در آن حل نموده، صاف کرده؛ روغن بادام شیرین دو مثقال بر آن چکانیده، گرم نموده بیاشامند.

و غذا، آش ماش مقشّر با شیر بادام و چلاو یا ۱۲۳۳ قیمة شوربا و یا بزقلیه با چلاو و یا زرده تخم مرغ نیم برشت با چلاو. و اگر احتیاج به تکرار مسهل باشد، همان مسهل را مکرر بیاشامند.

خلاصه الحکمة، ج 2، ص: 545

و ببايد دانست که در این نوع سرفه و نوع اول و هر سرفه که با حرارت مزاج باشد، بعد از معالجات اگر سرفه بماند، آشامیدن شیر الاغ - به نحوی که در حمّی دق مذکور خواهد شد - بسیار نافع است. و اگر هر روز با شیر الاغ، یک

1231 (1). ب: (از) حذف شده.

1232 (2). ب: (تخم) حذف شده.

1233 (3). الف: با.



مثقال قرص خشخاش میل نمایند نیز نافع است. و اگر شیر الاغ به دست نیاید، با ماء الشعیر، آن قرص را بیاشامند و یا با شربت بنفشه.

و اگر سبب سرفه، ماده رطوبی بلغمی باشد که به ریه ریخته

علامت آن: آن است که: آن چه با سرفه دفع گردد، در کمال غلظت باشد. و عدم علامات غلبه حرارت.

علاج آن: آشامیدن مطبوخ گل بنفشه و نیلوفر و به دانه و اصل السوس و تخم خبازی و بزر کتان و حُلبه و زوفا، جوشانیده، صاف نموده، نیم گرم بیاشامند. و اگر زوفا داخل مطبوخ نمایند^{۱۲۳۴} و با شربت زوفا آن را بنوشند نیز مفید است. و اگر مویز منقی و انجیر و عناب و سپستان داخل آن مطبوخ نمایند نیز مفید است.

و آشامیدن شربت زوفا به تنهایی پنج مثقال با لعاب به دانه نیز مفید است. و اگر احتیاج به مسهل باشد، همان مسهل مذکور را بیاشامند.

فصل دوازدهم از مطلب دوم: در بیان «ذات الجنب» و اسباب و علامات و معالجات آن

بدان که آن، عبارت از ورمی است که در پرده اندرون سینه که بر استخوان‌های آن - که «اضلاع» نامند و به فارسی «دنده پهلوی» و به ترکی «قبرغه» - که از چهارده استخوان است؛ از هر طرفی هفت عدد کشیده؛ چنان چه در تشریح ذکر یافت. و یا پرده [ای] که فاصله است میان اعضاء تنفس - از ریه و دل و حُجُب سینه - و اعضاء غذا - مانند معده



و جگر و غیرها- که بدین پرده، اندرون سینه منقسم به دو قسمت^{۱۲۳۵} گردیده و لهذا این را «حجاب حاجز» و «منصّف» نیز نامند.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 546

پس:

هر گاه ورم در یکی ازین پرده‌ها به هم برسد، آن را «ذات الجنب صحیح خالص» نامند. و اگر ورم در پرده‌هایی باشد که ما بین هر یک [از] دو ضلع^{۱۲۳۶} و یا در پرده [ای] که از بیرون بر آن استخوان‌ها کشیده، و آن را «ذات الجنب مغالط غیر صحیح» خوانند.

و اگر ورم در پرده [ای] باشد که کشیده شده بر استخوان دنده‌ها- که سر آن‌ها به هم نرسیده و به اصطلاح اطباء، آن‌ها را «اضلاع خلف» نامند. و آن، ده استخوان‌اند؛ از هر طرفی پنج^{۱۲۳۷}، آن را «شوصه» نامند. و بعضی به طریق مترادف، هر یک از این‌ها را «ذات الجنب» و «شوصه» و «برسام» خوانند. و بعضی، بر خلاف مذکور. و بالجملة، مناقشه در اصطلاح نیست.

پس:

¹²³⁵ (2). ب: قسم.

¹²³⁶ (1). ب: ضلع‌اند.

¹²³⁷ (2). الف: بیخ.



هرگاه ورم در پرده [ای] که سینه را به دو قسمت کرده است باشد، آن را «ذاتُ الجنب» و اگر در پرده [ای] که متصل است به استخوان‌های سینه باشد، آن را «ذاتُ الصّدر» [نامند]. و اگر در طرفی^{۱۲۳۸} باشد که متصل است به مهره‌های پشت، آن را «ذاتُ العرض» نامند.

اگر سبب آن، غلبه خون باشد

آن را «ذاتُ الجنب خالص» نامند.

علامت آن: حمای دائمی و وجع ناخس که گویا در عضو می‌خلد؛ به سبب آن که ورم در حجاب عصبی است و سرفه شدید با درد و تنفس پی در پی و تنگی نفس و سرخی رنگ رخسار و پری رگها و جستن شراین و عطش و التهاب و خشونت زبان و بی‌خوابی و هذیان و اخراج نفث مخلوط به خون - بدان که اطباء، آن چه را از سینه دفع گردد به سرفه، آن را «نَفث» می‌نامند-.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 547

علاج آن: فصد باسلیق جانب مخالف وجع. و اگر قوه قوی باشد، خون آن مقدار بگیرند که تغییر رنگ نماید، و آلا کم تر از آن و باید که این، در ابتدا، قبل از رابعه نموده شود. و انتظار نضح ماده ضرور نیست.

و لهذا در روز اوّل ظهور علامات، می‌توان نمود و «صاحب خلاصه التجارب»^{۱۲۳۹} گفته که: من در این حال^{۱۲۴۰}، فصد را در روز دوم، انفع از سایر ایام یافته‌ام. و در سوم و چهارم نیز می‌توان نمود. و اگر اوّل تا چهارم فصد به عمل

¹²³⁸ (3) الف: ظرفی.

¹²³⁹ (1) بهاء الدوله، خلاصه التجارب، چاپ سنگی، مطبع منشی نول هند، ص 318.

¹²⁴⁰ (2) ب: در این مرض.



آمده باشد، در پنجم مسهل باید آشامید، و آلا در پنجم فصد باید نمود و در ششم، مسهل. و اگر در پنجم نیز فصد به عمل نیامده، البته از هفتم نگذرانند^{۱۲۴۱}. و اگر از هفتم بگذرد، دیگر فصد از جانب مخالف نباید، نمود بلکه از جانب موافق وجع باید کرد. و لیکن اطباء، بعد از چهارم تجویز فصد از جانب مخالف ننموده‌اند.

و اما هر گاه ماده دموی باشد، می‌توان نمود، و لیکن هر گاه قبل از هفتم از جانب مخالف فصد نمایند، فصد باسلیق دیگر از جانب موافق^{۱۲۴۲} وجع در هفتم به عمل آورند. و اگر در هفتم نیاورند، در نهم و آلا یازدهم. و اگر به عوض فصد از جانب موافق، حجامت بین الکتفین- در صورتی که اعراض بسیار شدید نباشد- نیز می‌توان نمود و اگر بعد از فصد ثانی، اعراض شدید باشد و باز محتاج به کم نمودن خون باشد، می‌توان حجامت نمود.

و «شیخ الرئیس»^{۱۲۴۳} تجویز حجامت میان سینه نموده. و اگر تا پانزدهم فصد و حجامت به عمل نیامده و یا یک مرتبه فصد نموده باشند و هنوز اعراض از شدت وجع و تنگی نفس و آمدن خون بسیار باشد، در سیزدهم یا چهاردهم یا پانزدهم فصد باسلیق از جانب موافق نمایند. و اگر فصد به عمل نیامده، حجامت بین الکتفین نمایند.

و اگر میل ماده به جانب دماغ ظاهر گردد از علامات آن- که بی خوابی و بی‌هوشی و

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 548

هذیان است- فصد صافن از جانب وجع و یا حجامت ساق از آن جانب نمایند؛ هر چند محمد بن زکریا در «حاوی کبیر» منع از گرفتن خون بعد از پانزدهم نموده و لیکن «شیخ الرئیس» بنا بر احتیاج شدید تجویز فرموده‌اند.

¹²⁴¹ (3) ب: نگذارند.

¹²⁴² (4) الف: (موافق) حذف شده.

¹²⁴³ (5) ابو علی الحسین بن علی بن سینا، القانون فی الطب، دار الصادر، بیروت، ج 2، ص 251.



بدان که در روز اول باید که منضج متخذ از عَنَاب و سپستان، از هر یک پانزده دانه؛ به دانه، گل نیلوفر، گل خطمی و تخم خبازی، از هر یک دو مثقال؛ بجوشانند و صاف نموده، با شیر تخم کدو سه مثقال و شربت بنفشه یا نیلوفر- هر یک که باشد چهار مثقال، قرص طباشیر ملین نیم مثقال بیاشامند. و در آخر روز، لعاب به دانه و بزرقطونا با عرق بید و خاکشی سنگ شو نموده، نیم گرم کرده بیاشامند.

در پنجم و یا ششم، این مسهل را بیاشامند: گل بنفشه، گل نیلوفر، تخم خبازی و به دانه، از هر یک دو مثقال؛ عَنَاب و سپستان، از هر یک پانزده دانه؛ جوشانیده، مالیده، صاف کرده؛ مغز فلوس خیارشیر، پانزده مثقال؛ شیرخشت، هفت مثقال، در آن حل نموده، باز صاف کرده؛ روغن بادام شیرین دو مثقال بر آن چکانیده، گرم نموده بیاشامند.

و در هشتم و دهم و شانزدهم، همین مسهل را بیاشامند و در سایر ایام، همان منضج را؛ خصوص در هنگامی که تا شانزدهم، تب شدت داشته باشد.

و اگر نَفث به آسانی نیاید^{۱۲۴۴} و مشکل باشد خروج آن، در منضج و مسهل، دو مثقال بزر کتان اضافه نمایند.

و بهترین چیزها بعد از مسهل در این مرض، ماء الشّعیر است؛ خصوص که اندک مغز جو نیز با آن^{۱۲۴۵} باشد؛ که هم دوا و هم غذا و هم شراب است و به جای هر سه، این را می‌توان مکرر استعمال نمود؛ خواه به تنهایی و یا با چهار مثقال شربت بنفشه و نیم مثقال قرص طباشیر. و این به جای منضج می‌تواند بود.

¹²⁴⁴ (1). ب: بر نیاید.
¹²⁴⁵ (2). الف: به آن.



و یا آن که منضج مزبور را بنوشند و ماء الشعیر را به جای آب، هر وقت تشنه گردند بیاشامند. و اگر شوربای متّخذ از ماء الشعیر و برنج و اسفناج- با کدو^{۱۲۴۶} و یا بی کدو-^{۱۲۴۷}

خلاصه الحکمة ؛ ج 2 ؛ ص 548

خلاصه الحکمة، ج 2، ص: 549

بیاشامند نیز خوب است و لیکن باید که تا چهاردهم، حیوانی میل نمایند. و اگر با شوربای مذکوره، شیر بادام اضافه نمایند نیز خوب است^{۱۲۴۸}.

و اگر بی خوابی بسیار باشد، شیر تخم خشخاش سفید نیز خوب است. و پهتی ماش مقشّر با شیر بادام- به تنهایی و یا با چلاو طرف شام- می توان تناول نمود. و بعد از چهاردهم، اگر وجع و حمّی تسکین یافته و در اعراض تخفیف به هم رسد، خروس بچه در شوربا می توان داخل نمود. و اگر ضعف بسیار شدید باشد، قبل از چهاردهم که هنوز وجع و حمّی تسکین نیافته باشد نیز می توان خروس بچه تناول نمود با شوربای مزبور.

و بعد از چهاردهم، اگر وجع و سرفه و تب باقی باشد با حدّت، منضج مذکور را تا سه روز بیاشامند و بعد از آن همان مسهل را. و اگر حمّی تخفیف یافته و سرفه و وجع باقی باشد و نفث کم از آن اخراج گردد^{۱۲۴۹}، گاوزبان و اصل السّوس، از هر یک دو مثقال اضافه منضج نمایند و قرص طباشیر را کم نمایند. و داخل نمایند و در مسهل، آن هر دو دوا [گاوزبان و اصل السّوس] را با پرسیاوشان، هر یک دو مثقال و پانزده دانه مویز منقّی اضافه نمایند. و

¹²⁴⁶ (3). ب: یا کدو.

¹²⁴⁷ عقیلی علوی شیرازی، سید محمد حسین بن محمد هادی، خلاصه الحکمة (عقیلی)، 3 جلد، اسماعیلیان - قم، چاپ: اول، 1385 ه.ش.

¹²⁴⁸ (1). ب: (نیز خوب است) حذف شده.

¹²⁴⁹ (2). ب: نفث کم اخراج می یافته باشد.



در جمیع اوقات، احتراز نمایند از آشامیدن آب سرد و تناول میوه‌ها، تا هنگامی که وجع و سرفه و تب زائل گردد و صحت حاصل گردد^{۱۲۵۰}.

و بدان که در ابتدا، این ضماد را استعمال نمایند: آرد جو، گل بنفشه، تخم خطمی سوده با روغن بادام شیرین. و اگر قلبی کتیرا و موم کافوری نیز بیفزایند، بد نیست. بعد از هفتم^{۱۲۵۱}، بر آن ضماد، اکلیل الملک و تخم کتان. و بعد از یازدهم نیز، به آن هر دو، از باقلا و بابونه نیز بیفزایند. و در اواخر، به عوض روغن بادام روغن بابونه نمایند. و «شیخ الرئیس»^{۱۲۵۲} در ابتدا، ضماد اکلیل الملک و آرد جو و پوست خشخاش، تجویز و معین نموده.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 550

و اگر سبب ورم، صفراء باشد

علامت آن نیز: حمای دائمی و وجع ناخس و سوزش و تنگی نفس و سرفه شدید و قلق و اضطراب و تشنگی و خشکی زبان و خشونت آن و بی خوابی و هذیان زیاده از دموی و زردی نفت و قاروره. و در دموی، تنگی نفس بیش تر.

علاج آن: مانند علاج دموی است؛ مگر آن که در این: اول مسهل باید. و در پنجم و ششم، فصد باسلیق از جانب موافق. و اگر وجع شدید و تنگی نفس بسیار باشد، حجامت بین الکتفین در نهم باید نمود. و در سایر تدابیر، مانند

¹²⁵⁰ (3). ب: شود.

¹²⁵¹ (4). الف: هضم.

¹²⁵² (5). ابو علی الحسین بن علی بن سینا، القانون فی الطب، دار الصادر، بیروت، ج 1 ص 254.



دموی است؛ مگر آن که در این، تبرید بیش تر باید و مداومت ماء الشعیر. و اگر بی خوابی بسیار باشد، شیره تخم کاهو و یا هر دو اضافه ماء الشعیر نمایند. و ضماد جو مقشّر و تخم خبّازی در هر دو نوع مفید است؛ خصوصاً به آب برگ بید.

و اگر سبب ورم، بلغم باشد

علامت آن: خفت و سبکی در جمیع علامات دموی و صفرای. و غلظت و تیرگی بول. و سفیدی نفث با اندک حمّرت.

علاج آن: قریب به علاج دموی است^{۱۲۵۳}. و در این، یک فصد کافی است. و گاه است که احتیاج به یک فصد نیز نمی‌شود. و لیکن محتاج به منضج^{۱۲۵۴} و مسهل بیش تر از آن است. و در منضج آن، برای این گاوزبان زیاده. و در مسهل، گاوزبان و اصل السّوس و بعد از دهم، پرسیاوشان بیفزایند. و تبرید در این کم تر باید.

و اگر سبب ورم، غلبه سوداء باشد.

این، بدترین انواع است؛ چنانچه اکثر اطباء این را «قَتال» گفته‌اند.

¹²⁵³ (1). ب: (است) حذف شده.

¹²⁵⁴ (2). ب: فبرج.



علامت آن: سیاهی روی زبان و تیرگی بشره و سیاهی نفث و دیر بر آمدن آن و چون به هم رسد، به دشواری کنده گردد. و در این، بی خوابی و سایر علامات زیاده از صفراوی است؛ به سبب خباثت ماده.

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 551

علاج آن: قریب به علاج دموی و صفراوی است. و تبرید در این نوع، بیش تر از همه انواع باید. و فصد در این، به دستور فصد دموی است.

به جای مسهل در این، مشروب منضج و احتقان به عمل باید آورد؛ به این دستور که: در پنجم و یا ششم، گل بنفشه، گل نیلوفر، گل خطمی و تخم خطمی، عنب الثعلب، تخم کتان و تخم خبازی، از هر یک چهار درم؛ عنب و سپستان، از هر یک پانزده عدد؛ شیره جو مقشر چهارده درم؛ فلوس خیارشبر، شیرخشت و ترنجبین، از هر یک پانزده درم؛ روغن بادام شیرین، هفت درم؛ آب چغندر و نمک طعام، نیم درم؛ حقنه نمایند به پنج مرتبه که مرتبه اول، نمک را با آب حل کرده، یک مثقال روغن بادام داخل کرده، حقنه نمایند. و ادویه مرتبه را مرتب نموده، چهار قسمت نموده، به چهار دفعه بریزند.

و آب چغندر را در مرتبه آخر داخل نمایند؛ برای اغتسال مابقی فضول. و به دستور، در هشتم نیز این حقنه را نمایند. و در سایر انواع- خصوصاً که صفراوی- بعد از آشامیدن^{۱۲۵۵} یک مسهل چون هذیان و بی خوابی و سنگینی سر بسیار یابند، مسهل مذکور در آن را به عنوان تحقین به عمل آورند.

و در استعمال منضج و ضماد [و] مداومت ماء الشعیر و سایر تدابیر، مانند دموی است.



و اگر در اوّل- نهایت تا پنجم و ششم- منضج و مسهل و در هفتم، فصد باسلیق از جانب مخالف و در هشتم، حقنه و در نهم، باز اعاده و فصد از جانب موافق و دهم و دوازدهم، باز حقنه و در چهاردهم، حجامت بین الکتفین و ازین هنگام ماء الشّعیر به عوض آب بنوشند و در شانزدهم مسهل مشروب- که در دموی ذکر یافت- و خروس بچه نیز بخورند و در بیستم نیز مسهل بنوشند، اغلب است که صحت حاصل گردد؛ ان شاء الله تعالی.

و بدان که ذات الجنب غیر صحیح، در اسباب و علامات و معالجات، با ذات الجنب صحیح برابر است و لیکن اعراض مذکوره در آن، در این کم‌تر. و ورم در این، از خارج نیز محسوس می‌گردد. و انتفاع اضمده در این، زیاده. و نفث در این، بسیار کم. و در سایر معالجات، مانند دموی و صفراوی و غیرهاست.

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 552

فصل سیزدهم از مطلب دوم: در بیان «شَوْصَه» و اسباب و علامات و معالجات آن

بدان که تعریف آن در «ذات الجنب» ذکر یافت.



علامت آن: علامات ذات الجنب است؛ مگر آن که در این، وجع در استخوان‌های اضلاعی^{۱۲۵۶} است که سر آن‌ها به هم نرسیده. و نیز علامت دیگر آن که در این حال^{۱۲۵۷}، علیل از شدت وجع حرکت نمی‌تواند کرد به هیچ وجه^{۱۲۵۸}. و شکل و هیأت و نفث در این نیز بسیار کم است.

علاج این: قریب به علاج انواع اربعه ذات الجنب است؛ آلا آن که در این، ابتداءً فصد نباید نمود؛ بلکه در چهارم یا پنجم یا ششم. و به عوض مسهل مشروب در ایام مسهل، احتقان نمایند. و انتفاع اضمده در این، کم تر از ذات الجنب است. و در سایر تدابیر، مانند ذات الجنب است.

فصل چهاردهم از مطلب دوم: در بیان «ذات الصدر» و «ذات العرض» و اسباب و علامات و معالجات آن

بدان که تعریف این هر دو ذکر یافت در ذات الجنب.

علامت هر یک از این هر دو: مانند علامات انواع اربعه ذات الجنب است، آلا آن که: در ذات الصدر، وجع از ابتدای گردن تا آخر استخوان‌های سینه است. و علیل نظر به پایین و سر را بالا نمی‌توان نمود. و تسکین او در این است که به پشت یا به پهلو بخوابد. و در ذات العرض، وجع در مهره‌های پشت می‌باشد. و علیل، بر پشت نمی‌تواند خوابید. و به چپ و راست نظر نمی‌تواند کرد. و هر گاه سرفه نماید، از شدت وجع مضطرب گردد.

علاج هر یک از این هر دو: بعینه علاج ذات الجنب است؛ مگر آن که ضمادات در

¹²⁵⁶ (1) ب: عضلاق.

¹²⁵⁷ (2) ب: (حال) حذف شده.

¹²⁵⁸ (3) ب: نمی‌تواند نمود و جوان نمی‌تواند کرد به هیچ وجه.



ذات الصدر بر سینه و در ذات العرض بر پشت باید استعمال نمود. و چون وجع درین هر دو در وسط است و جانب موافق و مخالف ندارد، لهذا فصد در ابتدا از طرف راست و بعد از آن از طرف چپ باید نمود.

و بعد از بیستم در هر یک از امراض مذکوره؛ اگر سرفه و آمدن خلط غلیظ باقی باشد و حمی بسیار تخفیف یافته، شربت زوفا با شیر تخم کدو و لعاب به دانه، از هر یک چهار مثقال تا هشت مثقال بیاشامند؛ خصوصاً در بلغمی.

و سفوف سعالی که ذکر یافت، نیم مثقال با شربت زوفا ضم می توان نمود. و اگر بعد از بیستم هنوز حمی تخفیف نیافته باشد- خصوصاً در صفراوی- و خلط چندان غلیظ نباشد، اکتفا به شیر تخم کدو و شیر تخم خیار، از هر یک سه مثقال و لعاب به دانه، نیم مثقال و سفوف سعال، نیم مثقال و چهار مثقال شربت بنفشه نمایند؛ تا حمی تخفیف تمام یابد. و بعد از آن اگر احتیاج به شربت زوفا باشد، به نحوی که ذکر یافت بیاشامند.

[تبصره]: و باید دانست که این اقسامی که ذکر یافت، همه بسایط امراض مذکوره اند. و مرگب از دو و زیاده از اینها نیز می تواند بود؛ مانند جمع ذات الجنب و ذات الصدر و غیر آن از تراکیب.

علامت: اجتماع و ترکیب جمع اکثر علامات با اوجاع مذکوره است.

علاج آن: بسیار مشکل است؛ چنانچه اکثر اطباء تصریح بدان نموده اند. و بالجملة، علاج مرگب همان علاج مفردات است؛ از جمع ترکیب تدابیر با هم و استعمال اضمده بر جمیع مواضع.

فصل پانزدهم از مطلب دوم: در بیان «ذات الریه» و اسباب و علامات و معالجات آن



بدان که آن، ورمی است خار که در شش به هم می‌رسد؛ از غلبه خون و یا صفرا و یا بلغم شور متعفن. و گاه سبب آن نزله حادّ است که از دماغ بدان ریزد. و اکثر، انتقالی

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 554

می‌باشد؛ از انتقال ماده خناق و یا ذات الجنب و گاه است از انتقال سرسام. و بالجملة، یا دموی و یا صفراوی و یا بلغمی است:

اگر سبب آن، غلبه خون باشد

علامت آن: حمای دائمی. و سرفه و تنگی نفس شدید. و وجع صدر با سنگینی؛ چنانچه گویا چیزی سنگین بر سینه او گذاشته‌اند. و وجع این، اکثر آن است که از استخوان چنبره گردن کشیده تا آخر استخوان‌های سینه و گاهی تا به زیر کتف رسیده^{۱۲۵۹} و گاه تا به زیر پستان‌ها نیز آمده. و سرخی رخسار؛ که گویا گونه‌ها و گوش‌ها را به چیز سرخی رنگ کرده‌اند. و حمرت چشم‌ها.

و بر آمدگی تمام صورت؛ به تخصیص پلک‌ها. و سنگینی حرکت چشم‌ها. و عطش شدید. و خشکی زبان و سرخی آن. و گرمی نفس. و سرخی بول با غلظت. و چون از ابتدا بگذرد، رنگ زبان سیاه گردد. و بالجملة، جمیع علامات صداع دموی و ذات الجنب دموی- که ذکر یافت- در این موجود باشد.

و اگر سبب آن، غلبه صفراء باشد



علامت آن: حمای دائمی در نهایت حدت و تنگی نفس و وجع، شدیدتر از دموی. و سرخی رنگ رخسار و پری رگها و سرخی چشمها، کم تر از دموی. و خشکی زبان و عطش وافر و تلخی دهان و گرمی نفس، بیش از آن که در دموی است. و زردی و یا سرخی بول با رقت. و سایر علامات صداع صفاوی و ذات الجنب صفاوی.

و اگر سبب آن غلبه بلغم باشد

علامت آن: حمای دائمی. و سایر علاماتی که در حمای بلغمی مذکور خواهد شد- إن شاء الله تعالی- و سرفه و وجع خفیف. و تنگی نفس. و رطوبت دهان. و تیرگی و غلظت بول. و عدم ظهور علامات دموی و صفاوی.

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 555

[فایده]: و بدان که فرق میان انواع ذات الجنب و ذات الصدر و ذات الریه به چند وجه است: اول: به کیفیت وجع؛ که: در ذات الجنب و ذات الصدر، وجع ناخس [است]؛ یعنی از قبیل چیزی که مانند سوزن در عضو فرو برند. و ذات الریه، از قبیل سنگی که بر سینه گذاشته باشند.

و فرق دیگر آن که: در ذات الجنب و ذات الصدر، بی خوابی زیاده و در ذات الریه، خواب زیاده می باشد. و دیگر آن که: از علامات خاصه ذات الریه است که سرخی بسیار شدیدی به قدر درهم بزرگی بر رخسارها ظاهر می باشد به نحوی که گویا به سرخی رنگ نموده اند؛ چنانچه ذکر یافت. و در ذات الجنب، این نمی باشد.



علاج آن: شیخ الرئیس^{۱۲۶۰} - رحمه الله - گفته که: «علاج آن باید اقوی باشد. و اتمام بلیغ در تنقیه ریه باید نمود.»

و بالجمله، معالجه هریک از دموی و صفاوی و بلغمی را، به نهجی که در ذات الجنب ذکر یافت به عمل آرند.

در ذات الریه، در ابتدا، استعمال اضمده نمایند؛ مانند ضماد صندل سرخ و آرد جو و آب برگ خرفه و قلیلی روغن بنفشه بادام- و اگر نباشد، روغن بادام- و یا تخم خبازی و آرد جو با روغن بادام. و اگر قلیلی کتیرا اضافه آن ضماد و یا این ضماد نمایند، بد نیست. و بعد از چهارم، گل بنفشه و تخم خطمی و آرد جو و روغن بادام و موم کافوری ضماد نمایند. و کتیرا نیز اگر اضافه نمایند خوب است.

و بعد از ششم، اکلیل الملک اضافه آن‌ها نمایند. و بعد از هشتم، اکلیل الملک و تخم خطمی و آرد باقلا و بابونه با روغن بادام. و شیخ الرئیس - رحمه الله تعالی - پیه مرغ خانگی و پیه اردک در ضماد ذات الجنب و ذات الریه تجویز فرموده. و سایر معالجات، از ادویه و اغذیه و فصد و غیرها، به نحوی است که در اقسام ذات الجنب ذکر یافت.

بباید دانست که تعیین و تشخیص آن که ورم در کدام جانب ریه است تا فصد از جانب مخالف آن نمایند، به چند وجه است: یکی، آن که به زیادتی حمرت رخسار جانب وجع. و دوم، سنگینی جانب وجع زیاده. [و سوم، زودتر خشک گشتن ضماد آن جانب از

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 556

جانب دیگری. و اگر هیچ فرقی از جانب یمین و یسار معلوم نگردد، اول از جانب راست و بعد از آن از جانب چپ نمایند؛ چنانچه در ذات الصدر ذکر یافت.



و بدان که ذات‌الریه سوداوی، کم عارض می‌گردد؛ مگر آن که از ابتدا ماده بلغمی باشد و صلب گشته سوداوی گردد.

علامت سوداوی گشتن ماده ذات‌الریه، آن است که روز به روز، تنگی نفس بیش تر گردد و نفث، کم تر و حرارت، شدید و استنشاق هوا، صعب و دشوارتر.

علاج آن: لعاب به دانه، لعاب حلبه، لعاب بزر کتان، با روغن بادام نوشیدن. و پیه مرغابی، با لعاب ریشه خطمی و تخم خطمی و بزر کتان و حلبه، ضماد نمودن است.

فصل شانزدهم از مطلب دوم: در بیان امراض قلب از آن جمله «ضعفِ قلب است و اسباب و علامات و معالجات آن

سبب آن اگر وصول بخار سوداوی به قلب و دماغ است. و آن:

اگر با حرارت مزاج و احتراق صفر است

علامت آن: علامات غلبه صفر است؛ چنانچه در صداع صفرای ذکر یافت.



علاج آن: آشامیدن شربت سیب و شربت اترج و شربت لیمو و شربت ریباس و شربت آلوبالو و شربت انار و غوره و دوغ گاوی و تناول مفرحات بارده مانند این مفرح^{۱۲۶۱} قلیل الأجزاء کثیر المنفعة است: صنعت آن: گل گاوزبان، گشنیز خشک، تخم خرفه مقشّر، صندل سفید به گلاب سوده، طباشیر سفید و برگ گل سرخ، از هر یک نیم درم با شربت سیب و اگر نباشد با قند و یا نبات سه وزن ادویه سرشته، خمیره سازند.

و اگر دو مثقال مروارید ناسفته به بید مشک سوده و نیم مثقال ورق طلا و دو مثقال ورق نقره محلولین و نیم مثقال زعفران اضافه نمایند، می‌گردد اقوی [و] شربتی از دو مثقال تا چهار مثقال با عرق بید مشک و گلاب با تخم بالنگو و فرنجمشک و یا تخم

خلاصه الحکمة، ج 2، ص: 557

ریحان پاشیده تناول نمایند و اگر برای اجزاء آن مفرح، زرشک منقی، تخم خشخاش و ابریشم مقرض، از هر یک سه مثقال، دانه هل‌بوا، کهربا شمعی با گلاب سوده، از هر یک دو مثقال؛ عود قماری غرقی خام بهمن سرخ و سفید، تودری سرخ و سفید، از هر یک یک مثقال؛ عنبر اشهب، نیم مثقال افزایند، می‌گردد اقوی از آن.

و اگر حرارت غالب باشد، عنبر داخل نمایند و به جای آن، کافور اضافه نمایند. و اکثر مفرحاتی که در قرابادین ذکر یافت مناسب است.

و اگر بدن محتاج به تنقیه باشد و بدون تنقیه، این مفرحات سودی نبخشد، اول تنقیه بدن از صفراء نماید بدین طریق که سه روز منضجی از گاوزبان و گل بنفشه و گل نیلوفر و بادرنجبویه و سپستان و شاه‌تره و بیخ کاسنی و



تخم کاسنی، از هر یک دو مثقال جوشانیده، صاف کرده، با شیرخشت و یا ترنجبین از هر یک ده مثقال میل نمایند. و در روز سوم، غاریقون، نیم مثقال با قرص بنفشه مسهل، یک مثقال و نیم، سرشته، حب بسته فرو برند. و عقب آن، همان منضج را به اضافه سه مثقال پوست هلبله زرد و دو مثقال تا سه مثقال ایتیمون و پانزده مثقال تمر هندی میل نمایند. و غذا روز مسهل، نخود آب و ایام منضج، قیمة شوربا. و اگر به یک مسهل کفایت حاصل نگردد، مکرر میل نمایند تا نقاء تام بدن را حاصل گردد. و بعد از آن، مقویات و مفرحات قلب میل نمایند تا فایده بخشند.

و اگر با حرارت مزاج، آثار غلبه خون ظاهر باشد

علامت آن: همان علامت صداع دموی است.

علاج آن: فصد باسلیق از دست راست. و اگر کفایت ننماید، فصد اسیلیم از دست چپ نیز نمایند. و بعد از آن، اگر احتیاج به تنقیه به اسهال باشد، همان منضج و مسهل مذکور را میل فرمایند. و بعد از آن، مفرحات قلب [میل نمایند تا فایده بخشند].

و اگر ضعف قلب، از غلبه برودت باشد نه از حرارت

علامت آن: بیاض بَشْرَه. و بیاض قاروره. و عدم علامات حرارت. و انتفاع از مسخّنات.



علاج آن: آشامیدن شربت گاوزبان با عرق بیدمشک و تخم فرنجمشک و یا ریحان و مفرّحات حارّه و یا معتدله و یا مفرّح یاقوتی و دواء المسک حلو و یا مُرو امثال این‌ها.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 558

و اگر این نوع نیز محتاج به تنقیه باشد، همان منضج و مسهل را به اضافه: اسطوخودوس و پرسیاوشان، در منضج، و ترک نمایند از آن، گل نیلوفر را. و در مسهل، ایارج فیکرا، یک مثقال و نیم اضافه غاریقون نمایند. و اگر محتاج به تکرار باشد، مکرر استعمال نمایند تا تنقیه حاصل گردد. و اگر «معجون نجاج» باشد، در روز مسهل سه مثقال آن را تا پنج مثقال فرو برند و از عقب آن آب گرم بنوشند، که در قلع امراض سوداویه - خصوصاً تنقیه قلب و دماغ - بی عدیل است.

و بعد از تنقیه، شربت بادرنجبویه؛ خصوص به نسخه شیخ الرئیس - رحمه الله تعالی - در ادویه قلب ذکر نموده و آن این است: بادرنجبویه تخم بادرنجبویه، فرنجمشک و تخم کاسنی، از هر یک ده مثقال^{۱۲۶۲}؛ گاوزبان گیلانی، گل گاوزبان، رازیانه، بیخ بنفشه و اصل السّوس، از هر یک سه مثقال؛ پرسیاوشان، بسفایج و افتیمون، از هر یک پنج مثقال؛ در عرق بیدمشک و گاوزبان و آب سیب بخیسانند یک شبانه روز، پس بجوشانند و مالیده، صاف نمایند و با قند و یا نبات به قدر یک صد و پنجاه مثقال، به قوام آورند. و هر روز مقدار^{۱۲۶۳} ده مثقال با عرق گاوزبان، تا دوازده روز میل نمایند.

و مفرّحات نیز نافع است؛ خصوص که با لاجورد مغسول باشد.

¹²⁶² (1) ب: پنج مثقال.

¹²⁶³ (2) الف: (مقدار) حذف شده.



[فایده]: ماء الجبن، بسیار نافع است در این نوع، به چند وجه:

یکی، آن که به سبب رطوبت و رقت قوام و لطافت، به اعماق بدن و عضو مقصود نفوذ نموده، مواد محترقه سوداویه را ترطیب و ترقیق نموده و تفتیح سده کرده^{۱۲۶۴} دفع می نماید.

دوم، آن که فضولی از آن [که] می ماند در بدن، به سبب غذائیتی که دارد غذای بدن می گردد.

سوم، آن که در آن، سه جزء است و هر سه مطلوب- به خلاف مسهلات دیگر-؛ یکی، مائیت- و دوم، دُسموت- و سوم، جُبْنیت. و چون که جُبْنیت جدا گردید، مائیت و دُهنیت می ماند که: باعث ترقیق و ترطیب ماده مرض و اعضاء و تفتیح سدد و دفع مواد است به مائیت خود که در آن قوت مسهله است و باعث ارخا و نرمی اعضاست به دُهنیت.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 559

و طرق استعمال و صنعت آن، در «قرابادین» به تفصیل ذکر یافت؛ به تنهایی اگر آثار احتراق^{۱۲۶۵} صفراء ظاهر نباشد و آلا با سکنجبین ایتیمونی و یا بزوری. و اگر غلبه سوداء باشد، با سفوف سودا. و لیکن این را بعد از تنقیه اگر به عمل آورند، انفع خواهد بود.

و اگر در بین که پنج شش روز ماء الجبن آشامیده و مواد ترقیق یافته، یکی از مسهلات مناسبه میل نمایند آبهتر است. و اگر مزاج شدید الحرارة نباشد، حبّ ایتیمون نیز نافع است. و اگر شدید الحرارة باشد، تمر هندی و ایتیمون،

¹²⁶⁴ (3). ب: گردد.
¹²⁶⁵ (1). الف: احتراق.



از هر یک سه مثقال در ماء الجبن شب بخیسانند و صبح روزی که مسهل می‌آشامند بنوشند^{۱۲۶۶}، که در اسهال سوداء عدیل ندارد و بدل مسهلات دیگر می‌تواند بود.

مدت آشامیدن ماء الجبن، بیست و چهار روز است. و اگر به کمتر از این، دفع مرض گردد بالکلیه، کم تر نمایند. غذا: طرف چاشت، نخود آب و قیمة شوربا و در امزجه حارّه، قلیه تمر هندی و قلیه زرشک و آلو. و طرف شب، تر پلاو و قلیه چلاو. و از لبنیات و حموضات و ماست و میوه‌ها اجتناب نمایند. و اگر با حرارت مزاج باشد، به آب کاسنی بیست مثقال و آب شاه‌تره پانزده مثقال بیاشامند. و بعد از هر شش روز، یکی از مسهلات مذکوره را بنوشند. و بدان که استعمال چوب چینی در این - خصوص سوداوی آن - بسیار نافع است. و دستور آشامیدن آن، در «قربادین» به تفصیل ذکر یافت؛ چه مطبوخ و چه قهوه و چه نقوع و چه معجون و غیرها.

فصل هفدهم از مطلب دوم: در بیان «امراض معده» و اسباب و علامات و معالجات آن

از آن جمله «هیضه» است. و آن، عبارت از فساد طعام در معده است؛ به سبب اختلاط

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 560

مواد فاسده و مجتمع در معده و یا اختلاط^{۱۲۶۷} اطعمه مختلفه در هضم. و به سبب فساد و تحریک^{۱۲۶۸} آن، اخلاط بدنیة نیز به تحریک آیند و میل به دفع نمایند و لهذا قی به عنف و اسهال نیز عارض می‌گردد.

¹²⁶⁶ (2). ب: روزی يك مسهل بیاشامند.

¹²⁶⁷ (1). الف: اخلاط.

¹²⁶⁸ (2). ب: به تحریک.



علامت آن: قی و اسهال هر دو با هم و یا قی و اسهال به تنهایی. و تهوع و درد معده و غثیان و عطش. و چون شدت نماید، کرب و قلق و اضطراب. [و] هنگامی که محتبس باشد و قی و اسهال نشود، دست و پا سرد گردد و بسا باشد که به حدّ غشی رسد و نبض ساقط گردد و به سبب کمال ردائت هلاک گرداند. و چون قی و اسهال عارض گردد، به زودی بدن لاغر و صورت کوچک و بینی کشیده شود و شقیقه‌ها فرو رود؛ به جهت آن که استفراغ عامّ جمیع اعضاست.

علاج آن: در ابتدا، مبادرت به قی فرمودن و خوراندن آب گرم و قدری نمک و قی کردن. و باز خاکشی سنگ شو نموده، در آب و یا گلاب جوشانیده، خوردن و قی نمودن.

و اگر عطش بسیار و صغراویت غالب و آن چه دفع گردد تلخ باشد، برگ کاسنی را جوشانیده با خاکشی و سکنجبین بیاشامند و قی کنند مادام که نقا حاصل گردد. و آشامیدن افشره تمر هندی کم شیرینی نیز مفید است.

اگر قی بند نگردد و دانند که موادّ فاسده مندفع گشته به قی و اسهال، شربت انار مُنَعَنَع با شربت به یا ربّ به یا ربّ انار ترش و گلاب بیاشامند. و اگر این‌ها موجود نباشند و اناردان باشد، آن را با گلاب شیر کشیده و طباشیر بر آن پاشیده و یا بدون طباشیر بنوشند. و یا فادزهر معدنی خطایی و یا [فادزهر] حیوانی بزی و یا نارجیل دریایی و یا جدوار خطایی مجربّ و یا پیپه^{۱۲۶۹} سوده با فلفل سیاه؛ به حسب حرارت و بروودت مادّه و یا حَبّ هَيْضَه که در «قربادین» ذکر یافت.

و اگر سردی اطراف و سقوط نبض عارض گردد [و] به سر حدّ غشی رسد، مثرودیطوس^{۱۲۷۰} و یا تریاق فاروق - هر کدام که باشد - به قدر

¹²⁶⁹ (3). ب: (و یا پیپه) حذف شده، الف: (پیپه) آمده است اما طبق متن مخزن الادویه (پیپه) صحیح است.

¹²⁷⁰ (4). الف: مثرودیطوس.



خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 561

دو دانگ^{۱۲۷۱} با گلاب بیاشامند. و گلاب بر صورت زنند. و بازوها را ببندند. و عصاره لحيه التيس و سماق و افاقيا و صندل سفید و گل ارمنی و پوست انار و آرد عدس و آرد جو، اجزاء را کوبیده، به آب برگ مُورد و یا آب سیب و یا گلاب، بر روی معده ضماد نمایند.

اگر غشی و بی هوشی عارض گردد و دندانها بر هم افتد به حدی که مطلق باز نگردد که توان گلاب و یا چیزی در حلق او ریخت، ناچار فصد باسلیق و یا اکحل - هر کدام که خوب نمایان باشد- نمایند و قدری خون بگیرند، تا به هوش آید. و چون به هوش آمد، به زودی بند نمایند و زیاده خون نگیرند.

و غذا بعد فرونشستن قی و اسهال و خوب گرسنه گشتن؛ قلیلی آب قلیه با چلاو و یا چند لقمه تر پلاو و یا کباب با چلاو. و اگر رغبت به برنج نباشد، پارچه نانی با کباب. و لیکن باید که سیر نخورند؛ بلکه به مقدار نصف گرسنگی بخورند. و اگر از سردی باشد، کباب مرغ بچه و یا قلیه آن کم^{۱۲۷۲} روغن باشد نیز مناسب است.

و تا دو سه روز، احتیاط از اکل و شرب نمایند، که باز تُخْمِه و سوء هضم و هیضه عارض نگردد.

نیز از آن جمله، «وَجَعِ قَمِ مَعْدَه» است

¹²⁷¹ (1) ب: دودام.
¹²⁷² (2) ب: آن که کم.



که آن را به عرف عام «درد دل» نامند. و موضع آن، مابین استخوان‌های سینه؛ یعنی زیر استخوان خنجری تا ناف است. و این را «وَجَعُ الْفؤَاد» به مجاز نامند. به جهت قرب و جوار موضع این به قلب.

سبب آن: اگر انصباب صفراء به معده است:

علامت آن: تهوع و قی صفراوی تلخ زرد و یا سبز. و تلخی دهان و خشکی آن و تشنگی مفرط. و آن چه خورده شود، تلخ نماید. و بی اشتهايي. و ساير علامات غلبه صفرا، که در صداع صفراوی ذکر يافت.

علاج آن: اگر تهوع بسیار باشد و اگر قی آید، باید اعانت بدان نمود و قی کرد-

خلاصه الحکمة، ج 2، ص: 562

تا مواد صفراویه مندفع گردد؛ به آشامیدن آب گرم و نمک و یا آب گرم با سکنجبین و یا آب مطبوخ برگ کاسنی با سکنجبین. و انگشت و یا پر مرغی به حلق نموده قی نمایند. و بعد از اندفاع مواد و تسکین وجع، شربت انار و لیمو و یا ریباس و یا غوره و یا یکی از ربوب این‌ها، به عرق کاسنی و یا بید و یا نیلوفر و یا بزرقطونا پاشیده و یا بدون آن بیاشامند.

و اگر آن اشربه و ربوب نباشند، سکنجبین با یکی از آن عرق‌ها و یا آب خالص یا بزرقطونا. و اگر این‌ها هیچ یک نباشند، آب سرد قدری بیاشامند و یا آب زرشک و غوره و یا لیمو با چاشنی بسیار سرد کرده بنوشند.

و غذا، اشیاءهای ترش؛ از سیب و به و زرشک و انار و غوره و سماق و یا تمر هندی و یا قراقروط و یا دوغ و یا سرکه چاشنی دار. و به این نهج تدبیر دوا و غذا نمایند، تا مزاج به اصلاح آید.



و اگر قی نیامده باشد، سکنجبین و بزرقطونا با عرق کاسنی و یا بید سرد کرده بنوشند. و اگر به این تدابیر وجع تسکین نیابد، ملین و یا مسهل بیاشامند: اگر وجع شدید باشد، دو مثقال قرص بنفشه کوبیده، حب بسته، فرو برند و از عقب آن قدری آب گرم بیاشامند. و اگر وجع خفیف باشد، چهار مثقال اطریفیل کبیر بخورند و بالای آن قدری آب بنوشند.

اگر سبب وجع، وجود بلغم در معده باشد:

علامت آن: رطوبت دهان. و بی اشتهایی و سفیدی رنگ رو و آروغ ترش و ضعف هاضمه و قی بلغم^{۱۲۷۳} و عدم علامات مذکوره در صفاوی است.

علاج آن: تناول گلکند آفتابی، چهار مثقال با هفت مثقال سکنجبین عسلی است؛ و یا گلکند، با نیم مثقال مصطکی. و بعد از سه روز، ایارج فیکرا، دو مثقال با گلکند سرشته بخورند. و عقب آن، اندک آب گرم بنوشند. و اگر محتاج به تکرار باشد، یک روز در میان ایارج را بخورند، تا قلع ماده گردد و نقا حاصل شود. و اگر ایارج نباشد، «سفوف تُرُبد» سه مثقال به آب گرم بنوشند: تُرُبد، دو مثقال؛

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 563



مصطکی و زنجبیل، از هر یک یک مثقال؛ نبات، چهار مثقال. و اگر نباشد مصطکی و زنجبیل، دو مثقال تُرْبُد را با گلقد سرشته بخورند و بالای آن آب گرم. و اگر هیچ یک اینها به هم نرسد، تخم شَبِث و تخم ترب را جوشانیده صاف کرده، نیم گرم با قدری نمک بیاشامند و قی نمایند؛ تا بلغم به قی مندفع گردد.

و بعد از مسهل و یا قی، چند روز به خوردن مصطکی با گلقد و یا اَمْلَه با مصطکی و یا نوشدارو و یا جوارش اَمْلَه میل نمایند.

و غذا، نخودآب و یا تر پلاو و یا کباب با نان یا با چلاو تناول نمایند.

اگر سبب وجع معده، ریح و نفخ باشد:

علامت آن: حرکت ریح در معده و نفخ و قراقر و حرکت وجع از محلّی به محلّی و آروغ و جُشا.

علاج آن: به دستور وجع بلغمی است. و خوردن جوارش کَمُونی و معجون کاسر الرّیاح و جالینوسی و سفوف مقوی؛ قبل از طعام و بعد از طعام نیز.

و نیز از آن جمله، «ضعف معده» است

اگر سبب این، ضعف قوه‌های معده است که باعث «وَجَعِ معده» شده:

علامت و علاج آن، هر یک ذکر یافت.



اگر بدون اسباب مذکوره، ضعف در قوه‌های معده به هم رسیده باشد:

علاج آن: تناول آمله مرتباً و هلیله مرتباً با مصطکی و یا طباشیر؛ به حسب هر مزاج از برودت و حرارت. و آشامیدن ربّ به و یا شربت آن و شربت فواکه و شربت لیمو- با طباشیر و یا بی طباشیر- و جوارش عود ترش و یا شیرین و یا نوشدارو و یا جوارش آمله و یا شربت عود و امثال این‌هاست.

و اگر با برودت مزاج باشد:

علاج آن: علاج وجع معده بلغمی است. و خوردن نوشدارو و جوارشات مذکوره و اطریفل صغیر.

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 564

و اگر ضعف با برودت و رطوبت معده باشد:

علامت و علاج آن نیز، علامت و علاج وجع بلغمی است. و آشامیدن شربت افسنتین در این مجرب است. و غذا: طرف چاشت، نخودآب یا کباب. و طرف شام، تر پلاو. و «سفوف ارسطو» از ادویه کثیر النفع است در این و در اقسام ضعف معده.



فصل هیجدهم از مطلب دوم: در بیان «امراض امعاء» و اسباب و علامات و معالجات آن از آن جمله، «قَوْلَنج» است.

و آن، عبارت از وجع شدیدی است که در امعاء به سبب احتباس ریح و یا براز عارض گردد؛ خصوص روده «قولون» که در آن اکثر واقع می‌شود و لهذا مسمی بدان گشته. و محلّ این وجع، مابین ناف تا پشت زهار است و به جانب راست و چپ نیز میل می‌نماید؛ به جهت آن که وضع امعاء چنین است؛ و چنانچه در تشریح امعاء ذکر یافت.

سبب آن: اگر بلغم غلیظی است که در امعاء مخلوط به انفعال شده باعث حبس گردیده و یا ریحی است غلیظ که در امعاء محتبس گشته و یا تُفلی است که خشک و غلیظ گشته و محبوس در روده‌ها شده:

علاج آن: آشامیدن منضج متّخذ از: عَنَاب و سپستان، از هر یک ده دانه؛ رازیانه، بابونه و عنبُ الثَّعلب، از هر یک دو مثقال؛ جوشانیده مالیده؛ با ترنجبین ده مثقال و روغن بادام تلخ دو مثقال بنوشند. و اگر معجون کمّونی دو مثقال فرو برند و بعد از آن منضج را بیاشامند بهتر است. و شیافی از شکر و نمک و بوره ارمنی و یا از صابون و شکر و نمک و بوره و شحم حنظل استعمال نمایند.

پس اگر به این تدابیر، طبیعت اجابت نمود و وجع زائل گشت، بهتر و آلاّ تحقین فرمایند به یکی از حقه‌های لینه.

غذا، تا طبیعت رغبت تام ننماید. تناول ننمایند و در آن صورت، نخودآب مُتَوَبَّل به دارچینی و زیره و زعفران تناول نمایند. و البتّه آب سرد ننوشند.



و اگر بعد از حقنه، بقیه [ای] از وجع باقی مانده باشد، روز دیگر منضج مذکور را بیاشامند و روز دیگر باز احتقان نمایند، تا ماده بالمره مندفع گردد و وجع زائل شود.

و اگر سبب قولنج، غیر اسباب مذکور باشد؛ از ورم و غیر آن:

در معالجه آن، البته رجوع به طبیب حاذقی باید نمود. و به نحوی که- *إن شاء الله تعالی*- در «امراض مختصه» ذکر خواهد یافت معالجه نمایند.

و نیز از آن جمله، «زحیر» است

که آن را «پیچش» نامند. و آن، وجعی و حرکتی است که در معاء مستقیم که متصل به مقعده است، برای دفع براز محسوس گردد. و از آن، رطوبتی لزج مخاطی- گاه مخلوط به خون و گاهی بی خون- اخراج یابد.

سبب آن: گاه رطوبت گزنده باشد که به آن روده ریزد و باعث آن حالت گردد:

علامت آن: خروج آن رطوبت با^{۱۲۷۴} پیچش و زور و احساس وجع به زیر شکم است.



علاج آن: آشامیدن مزلاقات و مغریات است؛ مانند لعاب ریشه خطمی و به دانه و بارتنگ و روغن بادام و کتیرا، با «سفوف ابن ماسویه^{۱۲۷۵}»- اگر موجود باشد- و این، جمیع انواع را نافع است در روز غیر مسهل.

و روز مسهل، این مسهل را بخورند: لعاب ریشه خطمی، لعاب بزرقطونا، لعاب به دانه، مغز فلوس خیارشنبر، مقدار پانزده مثقال تا بیست مثقال در آن حل نموده، صاف کرده؛ روغن بادام سه مثقال داخل کرده، نیم گرم نموده بیاشامند.

اگر محتاج به تکرار مسهل گردد، یک دو روزی فاصله آن دوا را خورده، باز این مسهل را بیاشامند تا زائل گردد. و اگر به این زائل نگردد، حقه نمایند به العبه و ادهان.

و غذا، بی گوشت؛ از شوربای برنج و پهتی ماش با چلاو و با روغن بادام و یا کچری^{۱۲۷۶} با روغن بادام تناول نمایند.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 566

و اگر آن، انصباب صفراء باشد بدان روده:

علامت آن: خروج صفراست با پیچش و سوختن مقعده و تشنگی و تلخی دهان و سایر علامات غلبه صفرا؛ چنانچه در صداع صفراوی ذکر یافت.

¹²⁷⁵ (2). الف و ب: (ابن سویه) آمده اما صحیح (ابن ماسویه) می باشد.
¹²⁷⁶ (3). الف: کچری.



علاج آن: لعاب ریشه خطمی در عرق بیدمشک و یا [عرق] بید ساده^{۱۲۷۷} اگر یافت شود و آلا به آب بر آورده بارتنگ و بزرقتونا از هر یک دو مثقال با روغن بادام و یا روغن گل چرب نموده، بر آن پاشیده بیاشامند. و اگر آب برگ کاسنی با آن نیز ضم نمایند بد نیست.

و اگر بدین رفع نگردد، مسهل مذکور در آن نوع را بیاشامند. و غذا نیز به دستور. و آش جو نیز مناسب است. و سفوف الطّین با شیر تخم خُرفه و به دانه و لعاب ریشه خطمی.

اگر پیچش بسیار شدید باشد سفوف الطّین را به روغن بادام چرب نمایند و یا لعاب به دانه و ریشه خطمی با عرق بید بنوشند.

بعد [از] بر طرف شدن خون و نهایت تخفیف پیچش، اگر باز تردّدی باقی باشد، سفوف الرّمّان را با ربّ به و شیر گشنیز خشک بیاشامند. و سفوف لؤلؤ نیز مناسب است.

اگر سبب آن، سده از احتباس ثفل یابس در امعاء باشد که طبیعت متوجّه دفع آن گشته، این حرکت و حالت محسوس می‌شده باشد:

علامت آن: سنگینی شکم و درد و پیچش دائمی و بیرون آمدن اطفال یابسه با پیچش بعضی اوقات. و جهت تفرقه و ظهور علامت دالّه بر هر یک آن است که: تخم فلوس را چند دانه فرو برند: اگر به زودی مندفع گردید، سدی نیست. و اگر به دیری و بعد از چند دفعه و یا روز دیگر، سدیست.



علاج آن: عنبُ الثَّعلب و ریشه خطمی را جوشانیده مالیده صاف؛ کرده بارتنگ بَزرقطونا، به روغن بادام چرب کرده بر آن پاشیده بنوشند. و اگر محتاج به مسهل گردد، همان مسهل را بیاشامند و غذا به دستور.

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 567

و اگر سبب آن، سرمایی باشد که به مقعده رسیده؛ از نشستن بر سنگ سرد و یا زمین سرد و یا غسل نمودن به آب سرد و مانند آن:

علامت آن: تقدّم سبب مذکور.

علاج آن: جلوس بر سنگ گرم. و یا ملح و یا خاکستر گرم در کیسه [ای] کرده بر او نشینند و بر کمر بندند. و مخرج و کمر را به روغن گُل و یا بادام گرم نموده چرب نمایند. و بارتنگ و تخم مرو را به روغن بادام چرب نموده، بالعب ریشه خطمی گرم کرده، بیاشامند. و غذا به دستور.

و اگر به این تدابیر دفع نگردد، به انحاء سابق که ذکر یافت معالجه نمایند؛ زیرا که تدبیر همه انواع، قریب به هم است.

و نیز از آن جمله، «بو اسیر» است



و آن، دانه‌هایی چند است که بر مقعده، بر سر عرقی که از کبد به سوی آن آمده به هم می‌رسد. و آن‌ها، گاه ظاهر و محسوس از خارج می‌گردند. و گاه غائر و داخل می‌باشند و محسوس نمی‌گردند و گاه هم ظاهر و هم داخل می‌باشند.

و بالجمله، دو نوع است: یکی، «دمی^{۱۲۷۸}» [یا دامیه] که خون از آن می‌آید. و دوم، عمیا که خون از آن نمی‌آید. و با این، ریاح و وجع زیاده می‌باشد. و هر یک، با ورم و وجع شدید می‌باشد و یا بی ورم و وجع.

و آن‌ها از سه شکل بیرون نیستند:

یکی، «ثؤلولیه»؛ یعنی دانه‌هایی چند به شکل ثأللیل کوچک، در نهایت صلابت. و این، بدترین انواع است؛ به جهت آن که ماده آن، سودای صرف است.

دوم، دانه‌های پهن گرد ارغوانی رنگ شبیه به دانه انگور سرخ است. و لهذا این را «عنبيه» نامند. و ماده این، مابین دموی و سوداوی است.

سوم، دانه‌های نرم سرخ رنگ شبیه به دانه توت. و لهذا این را «توتی» نامند و ماده این، خون قریب به صرافت است با اندک سوداویت.

خلاصة الحکمة، ج 2، ص: 568

بالجمله، سبب مطلق بواسیر، خون فاسد سوداویست که به این موضع می‌ریزد و موجب حصول دانه‌ها و ورم و وجع می‌گردد. هر چند سوداویت در آن بیش تر، قبول علاج دشوارتر و دیرتر می‌نماید.



و این، از امراض مُسریه است؛ یعنی از نشستن به مکان و جایی که شخص بواسیری^{۱۲۷۹} نشسته باشد و چون برخیزد و دیگری در آنجا نشیند، که این را نیز عارض می‌گردد؛ و خصوص که آن مکان هنوز گرم باشد.

علامت آن مطلقا آن است که: رنگ و روی صاحب آن، مایل به زردی و سبزی می‌باشد، اکثر به رنگ قلعی. و صورت و چشم‌ها متهبّج^{۱۲۸۰}. و هضم او طعام را ضعیف. و دندان‌ها نیز ضعیف و بد رنگ و بسا باشد که به زودی بیفتند. و قوّت جماع او بسیار کم باشد. و در حرکات، زود مانده گردد. و گاه بخارات بو اسیر سبب صداع و دوار گردد. و گاه ریاح آن به جانب کمر و گرده‌ها و شانه می‌آید و باعث درد و وجع می‌شود و گاه به جانب امعاء و شکم می‌آید و باعث قراقر و جُشا از فوق و دفع ریاح از تحت.

علاج آن مطلقا به چند وجه است:

اول، تنقیه بدن و اصلاح مزاج معده و کبد و طحال و [این که] خلط فاسد تولید نیابد.

دوم، تدبیر گشودن خون آن هر گاه محتبس گردد.

سوم، تدبیر تسکین وجع و ورم آن.

چهارم، حبس و بند نمودن خون آن هر گاه به افراط آید و باعث ضعف گردد.

پنجم، تدبیر قطع و اسقاط دانه‌های آن که بالمرّه برطرف گردد.

¹²⁷⁹ (1). الف: بواسیر.

¹²⁸⁰ (2). الف و ب: (متهبّج) آمده اما با توجه به متن قبل (متهبّج) صحیح است.



اما اول راه، فصد باسلیق و صافن در تنقیه ماده آن بسیار نافع است. و فصد استیلم از دست چپ جهت اصلاح طحال برای اصلاح بواسیر نیز نافع است. و «شیخ الرئیس^{۱۲۸۱}»، فصد مأبض - که رگ زیر کاسه زانوست - در این، اقوی از فصد های دیگر فرموده و حجامت پایین ورکین نیز.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 569

و بعد از فصد، اگر تنقیه؛ به نحوی که در ضعف قلب ذکر یافت و یا در ربع مذکور خواهد شد - ان شاء الله تعالی - و یا با علامت غلبه هر خلط موافق آن.

و بعد از تنقیه، مداومت به مقویات معده نمایند؛ چنانچه در ضعف معده ذکر یافت -.

و برای اصلاح کبد، «شربت ماء الحیاء» با سکنجبین بزوری به نحوی که در حمیات مذکور خواهد شد.

و اگر به عوض مسهلاتی که در ضعف قلب مذکور است، اطریفل مقل ملین، از سه مثقال تا شش مثقال به آب گرم بنوشند، بسیار نافع است. و مداومت به خوردن اطریفل صغیر در ازاله بواسیر مجرب است. و گاهی خوردن اطریفل مقل ملین، مستغنی از تنقیه های دیگر می گرداند؛ خصوص بعد از فصد. و محرور المزاج را آشامیدن شربت زرشک بسیار نافع است. و استعمال حبوب مقلی و بواسیری از حضض هندی قسمی به حب رسوت و حب کهربا و امثال اینها - که در «قربادین» ذکر یافت - مجرب است و معجون مقل داشته و جالینوسی نیز.

و باید دانست که نرم داشتن طبیعت، صاحب بواسیر را لازم است. و هر گاه یبس و قبض بر طبیعت غالب گردد و ایذا رساند، تلین آن به نقوع آلو بخارایی و زرد آلوی خشک و انجیر و تمر هندی ملین نمایند. و شربت آلو بخارایی و تمر هندی اکثر اوقات خوردن، محرور المزاج را نافع است. و پرهیز از اغذیه غلیظه و مولده سودا؛ مانند

1281 (3). ابو علی الحسین بن علی بن سینا، القانون فی الطب، دار الصادر، بیروت، ج 1 ص 479.



بادنجان و عدس و شیب و چیزهای شور؛ مانند ماهی نمک سوده و گوشت قدید و گاو و سبزی‌های تند و امثال این‌ها. و «شیخ‌الرئیس» لنبیات را نیز منع نموده، و بیضه نیم برشت و خاکینه مناسب است.

اما تدبیر دوم: که گشودن خون بواسیر است. و آن، وقتی باید که دفع معتاد آن حبس گردیده و دانه‌ها ممتلی گشته و وجع و ورم عارض شده و یا فساد دیگر؛ از صعود بخارات آن به قلب و دماغ.

پس تدبیر، آن است^{۱۲۸۲} که مریض به حمّام رود و ساعتی در میان آب نیم گرم نشیند- و

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 570

اگر حمّام نباشد، در آبن نشیند- و بعد از آن، به این روغن‌ها موضع را مکرّر چرب نماید: روغن هسته زرد آلوی تلخ و روغن هسته شفتالو و روغن [کوهان] شتر و روغن ساق گاو و مغز ساق برّه؛ هر یک از این‌ها که یافت شود؛ با مقل و یا بدون مقل.

و اگر به این‌ها گشوده نگردد، پیاز را با روغن پخته ضماد نمایند. و اگر به این نیز گشوده نگردد، آب پیاز را با زهره گاو استعمال نمایند. و اگر بخور مریم و مویزج نیز اضافه نمایند به آن دو جزء، بهتر است. و اگر از آن نیز منفح نگردد، هسته تمر هندی و سرگین کبوتر اضافه نمایند.

فصد صافن و یا مأبض، در گشودن دم بواسیر بسیار مؤثر است. و بساست که بعد از فصد، احتیاج به ادویه دیگر نمی‌شود. و لهذا باید که اولاً فصد نمایند- اگر قوت بدن و سنّ و مزاج و غیرها مقتضی باشد- و بعد از آن اگر احتیاج باقی ماند، ادویه مذکوره را استعمال نمایند.



و اما تدبیر سوم: که تسکین وجع است، آن است که اگر بعد از آن، ورم و وجع به هم رسد، ادویه مسکنه و جَع نمایند. و ضماد مُقل و حضض هندی و نیل، هر یک به تنهایی و یا مجموعی، به آب برگ گندنا و یا آب برگ عنب الثّعلب- و اگر نباشد، به آب خالص- گرم نموده ضماد نمایند. و بخور مُقل نیز نافع است. و مالیدن روغن بید انجیر که قلیلی کافور در آن حل نموده باشند؛ بدین قسم که مقدار پنج شش مثقال روغن بید انجیر در ظرف مسی- اگر بی قلع باشد بهتر- بر آتش گذارند و سر آن را بپوشند تا گرم گردد، پس باز نموده به زودی دو حبه کافور را در آن اندازند و سر آن را بپوشند، و از آتش فرود آورده [و] حرکت دهند که ممزوج آن گردد. و همان قسم سر بسته بگذارند تا سرد گردد. و هر وقت که خواهند، قدری از آن را گرم نموده بر موضع بمالند؛ ورم و وجع را تسکین دهد.

اگر بدین تسکین نیابد و خون محتبس گشته باشد، فصد باسلیق و یا صافن و یا مابض نمایند.

و اگر تسکین نیابد و حرارت غالب باشد و یا بعد از استعمال ادویه حادّه اشتداد یابد، استعمال مبرّدات دوائیه و غذائیه- که در صداع حار ذکر یافت- نمایند. و آشامیدن ماء الشّعیر نیز نافع است. و مالیدن سرب ساییده با روغن و سفیده تخم مرغ. و یا روغن گاو

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 571

کهنه که در هاون سرب با دسته سرب^{۱۲۸۳} آن قدر بمالند که سیاه گردد و استعمال نمایند.

ضماد اکلیلُ الملک و عدس مقشّر با زرده تخم مرغ و مراهم مسکنه اوجاع- که در «قربادین» ذکر یافت- روغن گل سرخ و زرده تخم مرغ با قلیلی افیون و اندکی زعفران و یا پیه مرغابی و روغن گل سرخ و موم کافوری و مُقل



و میعه سائله و امثال اینها نیز نافع است. و ضماد زرده تخم مرغ با مغز نان نرم پخته با روغن گل. و نیز ضماد پیه بز و پیه اردک و پیه قاز و پیه مرغ خانگی و پیه کوهان شتر و مغز ساق گاو با روغن بنفشه بادام و روغن مغز تخم کدو و موم کافوری؛ اجزاء مساوی، با هم گداخته؛ کتیرا، گل خطمی، نرم کوبیده، به آن سرشته ضماد نمایند. و اگر همه اینها با هم نرسد، آن چه میسر آید کافی است.

و از آبنهای نافع مسکنه اوجاع بواسیر: تخم خطمی، تخم خبازی، تخم کتان؛ نیم کوفته، با لعاب گندم پخته، در ظرفی کرده، در آن نشیند.

آبن دیگر: اکلیل الملک، بابونه، خطمی، خبازی، شبت؛ بجوشانند و در آب آن نشیند^{۱۲۸۴}.

آبن دیگر: بابونه، خلبه، تخم کتان، اکلیل الملک، باقلا، تخم خطمی و خبازی، بنفشه، خار خسک، پوست خشخاش؛ اجزاء نیم کوفته، جوشانیده، در آب آن نشیند^{۱۲۸۵}.

و اگر جمیع اجزاء به هم نرسد، آن چه به دست آید کافی است.

و اما تدبیر چهارم: که حبس خون بواسیر است، آن است که: چون به حد افراط آید و باعث ضعف گردد و رنگ رو زرد و ساقها ضعیف شود، متوجه حبس آن گردند به ادویه مشروبه؛ مانند: شیره تخم خرفه بوداده، سه مثقال و شیره گشنیز خشک بریان، یک مثقال، با دودانگ طباشیر، با چهار مثقال رُب به و نیم مثقال تا یک مثقال قرص کهرُبا و یا اطریفل صغیر خبثُ الحديدی.

و این حبّ کهرُبا؛ صفت آن: بُسد، ودع^{۱۲۸۶} محرق، گل ارمنی، از هر یک دو مثقال؛

1284 (2). ب: نشینند.

1285 (3). ب: نشینند.

1286 (4). ب: وزغ.



پوست هلیله زرد، پوست بلیله، آمله مقشر، از هر یک پنج مثقال؛ تخم گندنا، سه مثقال؛ مقل، ده مثقال؛ مقل را در آب گندنا حل نمایند و سایر اجزاء کوفته و بیخته و به آن سرشته حبوب سازند؛ شربتی دو مثقال با آب آهن تاب بیاشامند.

و خوردن فلونیای رومی و برشعنا نیز نافع است، آخر روز به قدر نخودی.

و استعمال این دوا نیز نافع است؛ صفت آن: دم الأخوین، گلنار، شیاف مامیثا، کُندر، صبر؛ اجزاء را^{۱۲۸۷} مانند غبار سائیده، تار عنکبوت را به سفیده تخم مرغ آلوده، دواها بر آن پاشیده، استعمال نمایند.

و مرهم سفیداب قلعی و مُرداسنگ و شادنج^{۱۲۸۸} عدسی و اقلیمیا فضی، با روغن گل سرخ و موم سفید، مرهم نموده استعمال نمایند.

و این شیاف؛ صفت آن: اقاقیا، صمغ عربی، شَبّ یمانی، سرمه سنگ، مازو، گلنار، کُندر؛ اجزاء را متساوی نرم سوده، در هم سرشته، شیاف ساخته، استعمال نمایند.

و این آبن نیز؛ صفت آن: گلنار، برگ مُورد، مازو، بلوط، خرنوب، پوست انار، شَبّ یمانی؛ اجزاء در آب جوشانیده، در آب آن نشیند.

بدان که مداومت به قی در این امر، نافع است.

¹²⁸⁷ (1). الف: (را) حذف شده.

¹²⁸⁸ (2). ب: شاه‌دانج.



و اگر به این تدابیر حبس نگردد، فصد باسلیق نمایند و سی مثقال خون بگیرند؛ اگر حبس گردد بهتر و آلا بازوها را محکم ببندند و مِحْمَه بر کمرگاه و سینه گذارند. و غذا، آش سماق و اناردان بیاشامند.

و چون ضعف بسیار عارض گردد، مروارید، پادزهر معدنی، گل داغستانی، از هر یک دو دانگ به آب سیب و آب به، هر روز صبح و شام. و یا اوّل روز، آن مبرّدات قابضه و آخر روز، این را بیاشامند. و «حبّ حابس دم» - که مؤلف ترکیب نموده، در «قرابادین» ذکر یافت - با شیر پست بیخ انجبار، خُرفه بریانِ مقشّر و بارتنگ بیاشامند.

و اما تدبیر پنجم: که اسقاط دانه‌های بواسیر است، آن است که:

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 573

ادویه [ای] چند بر آنها بمالند؛ تا به مرور ایام خشک گشته بریزند^{۱۲۸۹}.

یا آن که ادویه [ای] چند استعمال نمایند که دانه‌ها را بخورد و برطرف سازد.

و یا آن که دانه‌ها را قطع نمایند. و این، خطرناک است اکثراً؛ به جهت آن که استعمال ادویه حادّه، اکثر آن است که وجع شدید و ورم احداث می‌نمایند و باعث مفاسد می‌گردند. و به سبب وجع، موادّ فاسده که در بدن مجتمع‌اند، بدین طرف می‌ریزند و چون منسد گردید طریق^{۱۲۹۰} دفع آنها، ابخره ردیه و نفس آن اخلاط فاسده، در بدن باز منتشر می‌گردند و موجب مفاسد عظیمه می‌شوند. پس ترک آن اولی است.

1289 (1). ب: گردد بریزد.

1290 (2). ب: طرق.



بهترین تدابیر آن است که دانه‌ها را ببندند به ابریشمی و دواها بر آن پاشند؛ تا به مرور خشک گشته بیفتد. و لیکن باید که یک دانه را بگذارند از برای دفع مواد فاسد، بالکلیه نشود.

حکایت: شخصی از خواجه سرایان، بواسیر داشت. و در هنگام شدت و هیجان آن، تصدیع بسیار می‌کشید. ضعیفه پیره زالی^{۱۲۹۱} به هم رسید. گفت: «من، این را معالجه می‌نمایم^{۱۲۹۲}». سوزنی در آن فرو برده: دواپی چند بر آن زد؛ دانه‌ها بیشتر برآمد^{۱۲۹۳}. ریسمانی بر آن بست و باز دوا بر آن پاشید، تا آن که روز هفتم یا نهم بیرون کشیده، به مقدار دو سه بند انگشت و برید و دوا زد، تا چاق شد و آن عرق مقطوع به مقدار چلیپاسه کوچکی بود. و تا ده دوازده سال^{۱۲۹۴} در حیات بود و از^{۱۲۹۵} بواسیر اذیتی نداشت.

و از دیگران نیز شنیده شده که قطع نمودند؛ بعضی را سود بخشید و بعضی را باز عود نمود و بعضی تعب بسیار کشیدند.

و نقل است که: شخص جراحی که به فن جراحی و کحالی، ید طولایی داشت و از بواسیر در رنج و تعب بود و معالجه بسیاری نمود سودی نبخشید. لاعلاج گشته، بیخ دانه‌ها را محکم

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 574

¹²⁹¹ (3). الف: پیر زالی.

¹²⁹² (4). ب: (گفت: من این را معالجه می‌نمایم) حذف شده.

¹²⁹³ (5). ب: برآمدند.

¹²⁹⁴ (6). ب: سال که در.

¹²⁹⁵ (7). ب: دیگر از.



بست و به مقرض قطع نمود. از شدت وجع و ورم، نزدیک به هلاکت رسید. و آخر الأمر، به استعمال مسکنات و ملخّمات بسیاری صحت یافت و از تشویش بواسیر برست و لیکن به سبب حبس خون فاسد، بعد از یک سال ماده بواسیر به حرکت آمده، قریب به هلاکت گردیده^{۱۲۹۶}، بعد [از] تدابیر صحت یافت و اما هر دو چشم او باطل گردید.

پس: اولی عدم تعرّض به قطع آن است مطلقاً.

و از ادویه خشک کننده دانه‌های آن، بخورات است؛ مانند بخور مقل و بنگ و چوب گز. و لیکن به تکرار عمل. و چون خرنوب تر را کوبیده آب آن را بگیرند و پنبه را بدان تر نموده استعمال نمایند، دانه‌ها را اسقاط می‌نمایند.

و این شیاف را نیز مجرب گفته‌اند؛ صفت آن: بگیرند دیگ سرخ مسی قلعی ناکرده و عشقه را در آن به آب بجوشانند تا خوب^{۱۲۹۷} غلیظ گردد، پس در طاس مسی قلعی ناکرده ریزند. و تا چهل روز در آفتاب گذرانند. و هر روز بر هم زنند و شب، روی آن را بپوشنند. و بعد از چهل روز، یک‌جزء از آن را با یک جزء از^{۱۲۹۸} هر یک از صبر سُقُوطری و حرف- یعنی تخم تره تیزک- کوبیده، به آن بیامیزند. و یک شب در میان به عنوان شیاف استعمال نمایند و غذا شوربا تناول نمایند، که بعد از سه شب خواهد افتاد.

نیز استعمال سورنجان نرم کوبیده، با روغن گاو کهنه و یا روغن گوسفند کهنه سرشته، به عنوان شیاف استعمال نمایند.

و نیز: جَوْزُ السَّرْو و حنظل و جفت بلوط را بسوزانند و بواسیر را به خمر شسته، بر آن بپاشند.

¹²⁹⁶ (1). ب: رسید.

¹²⁹⁷ (2). ب: (خوب) حذف شده.

¹²⁹⁸ (3). ب: (از) حذف شده.



و نیز: زرد چوبه، مرداسنگ؛ مساوی، نرم کوبیده، با روغن گل سرخ و موم کافوری مرهم ساخته، استعمال نمایند. و ایضاً: عصاره لِحیه التَّیس، پوست انار، جفت بلوط، کُنْدُر، جوزُ السَّرْو؛ اجزاء را متساوی نرم کوبیده، با خمر سرشته، استعمال نمایند. و اگر به عوض خمر، آب برگ عنبُ الثَّعلب نمایند نیز جایز است. و- إن شاء الله تعالی- به تفصیل در «معالجات مختصّه» مذکور خواهد شد.

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 575

فصل نوزدهم از مطلب دوم: در بیان «حِرْقَه البُول» و اسباب و علامات و معالجات آن

یعنی سوزش بول. و آن از اسباب چند عارض می گردد:

اگر سبب آن، حدّت و مخالطت صفراء با بول باشد

علامت آن: حدّت و رنگینی بول و سایر علامات غلبه صفراست- چنانچه در صداع صفراوی ذکر یافت- و نیامدن چرک با بول و یا چیزی از قبیل نخاله.



علاج آن: آشامیدن شیرخرفه و کدو و خیار، از هر یک دو مثقال، با لعاب بزرقطونا و شربت بنفشه- با ۱۲۹۹ بِنَادِقُ

الْبُرُور و یا بی آن- اگر میسّر نیاید- و یا ماء الشّعیر با شربت بنفشه و بِنَادِقُ الْبُرُور، نیم مثقال.

و غذا، بی حیوانی؛ مانند آش زرشک و یا تمر هندی و یا پهتی ماش با چلاو. و اگر چند قطعه کدو با پهتی نیز بپزند، مناسب است.

و بالجمله، مبرّدات دوائیه و غذائیه استعمال نمایند و اجتناب از ادویه و اغذیه حاده حاره نمایند.

و اگر سبب آن «قَرَحَه مَثانَه» باشد

علامات آن: آمدن بول است با چرک و سوزش. و آمدن چیزی شبیه به نخاله گندم. و احساس به وجع و خارش در مجرای بول و قضیب، با مقعده بعضی اوقات.

و گاهی که قرحه در این مجاری باشد:

علامت آن: شدت خارش و سوزش و وجع موضعی که در آن قرحه است. و گاه است که به سبب شدت آن، قضیب نیز ورم می‌نماید.

و اگر سبب آن، جوشش مَثانَه یا مجرای بول است، آن را «جَرَب مَثانَه» نامند.



علامت آن: علامات قرحه مثانه است الا آن که در آن چرک بیش تر و در جرب مثانه، اخراج سبوسه بیش تر است.
و در جرب مثانه، گاه رطوبتی سیلان نماید و گاه، قلیل

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 576

خونابی. و بالجمله، چرک خالص مخصوص^{۱۳۰۰} به قرحه است. و در سایر علامات، قرحه و جرب مثانه با هم شریک اند و در معالجه نیز، مگر در بعضی امور.

علاج آن: اگر علامات غلبه خون ظاهر باشد، فصد باسلیق نمایند. و اگر آن را مانعی باشد، حجامت بین الکتفین نمایند. و همان ادویه مبرده مذکوره در نوع اول را استعمال نمایند و اغذیه نیز، به دستور. و ترک حیوانی در این، ضرورتر است. و قطور شیر دختر و سفیده تخم مرغ- به تنهایی و یا با شیاف ابیض محلول در آن- در احلیل. و یا گل سرشوی با شیر دختر و یا سفیده تخم مرغ. و یا فتیله [ای] را بدان آلوده، در ممر قزیب گذارند.

این دوا کثیر الفایده است در آن: فضله ملخ، فضله موش، از هر یک دو مثقال؛ شیرخشت، یک مثقال؛ دم الأخوین، انزروت، صمغ عربی و نشاسته، از هر یک نیم مثقال؛ نرم سوده، با شیر دختران یا شیر الاغ سرشته، خمیر نموده، شیافهای باریک بلند سازند و مکرر یکی را در مجرای بول^{۱۳۰۱} بگذارند. و قطور این با شیر دختر و یا شیر الاغ نیز مؤثر. و زرقه بدان نیز انفع. و شیر الاغ و یا دختران با شیرخشت و یا دم الأخوین و گل ارمنی محلول در آن.

طلای گل سرشوی با شیر دختران و یا گل سرشوی به عرق بید یا آب برگ آن بر قزیب، نافع و مسکن سوزش و خارش آن است.

¹³⁰⁰ (1). الف: (مخصوص) حذف شده.

¹³⁰¹ (2). ب: (بول) حذف شده.



و مداومت قی نیز نافع است آن را.

و استعمال قرص کاکنج با شیرجات مذکوره و یا ماء الشّعیر. و آشامیدن شیر الاغ به دستوری که در دق می‌آشامند. و استعمال حمّام پی در پی. و گذاشتن قضیب در آب گرم و در آن بول نمودن. و یا در کدوی پخته نیم گرم قضیب را کردن و در آن بول نمودن. و آشامیدن لعاب به دانه با شربت خشخاش. و در اواخر، مداومت به افیون. و مجامعت در اوائل، مضرّ و در اواخر- خصوص با دختر بکر- نافع. و هم چنین اگر بکر به هم نرسد، زنی که هنوز حیض ندیده باشد.

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 577

در اواخر که سوزش و حدّت زائل گشته و لیکن هنوز چرک می‌آمده باشد، استعمال این شیاف نافع است؛ صفت آن: کُنْدَر، دَمُ الْأَخْوَيْن، سفیداب قلعی، انزروت، صمغ عربی و نشاسته؛ اجزاء مساوی، نرم کوبیده، با شیر دختران و یا شیر الاغ- و اگر یافت نشود، با لعاب بزرقطونا و یا لعاب به دانه- سرشته، شیاف باریک سازند و در احلیل گذارند. و اگر در شیر این شیاف را حل نموده، قطور و یا تزریق نمایند نیز نافع است. و اکثر نسخ زَرّاقات در «قربادین» ذکر یافت.

[فایده]: گاه قرحه مجاری بول- که به فارسی «سوزنک» و به هندی «سوزاک» گویند- از مباشرت بازن حیض- خصوص در اوّل آن- و یا زنان فاحشه و یا پوشیدن زیر جامه شخصی که به این مبتلا باشد. و گاه به سبب محتلم شدن و جستن از خواب که قدری ماده^{۱۳۰۲} منی مندفع گردد و مابقی بماند و بعد از آن به زودی بول نمایند. و



یا آن که در بیداری به‌هنگام مباشرت، نزدیک به انزال خود را بازدارند و انزال ننمایند. و از خوردن شیرینی‌های^{۱۳۰۳} شدیدة الحلاوة و حادّ تّند نیز عارض می‌گردد.

و علامات و علاج همه، قریب به آن است که ذکر یافت. و اشدّ و دشوارتر در علاج، آن است که از مباشرت زن حایض و یا زنان فاحشه به هم رسیده باشد؛ خصوص که زن را به خود کشیده [باشد].

فصل بیستم از مطلب دوم: در بیان «ضَعْفِ باه» و اسباب و علامات و معالجات آن

بدان که این، از اسباب کثیره عارض می‌گردد. و در این، صحّت و تقویت اعضاء رئیسه و معده و گُرده ضرور است. و به علّت و ضعف هر یک از این‌ها، ضعف و نقصان در آن به هم می‌رسد. پس:

خلاصه الحکمة، ج 2، ص: 578

اگر سبب ضعف قلب و دماغ است

علامت آن: وجود ناخوشی و ضعف در آن هر دو، [و] شدّت ضعف آن هر دو



علاج آن: آن است که اول تقویت قلب و دماغ که سبب‌اند نمایند- به نحوی که در ضعف قلب ذکر یافت- و بعد از آن به تقویت باه که مسبب است پردازند: «شیخ الرئیس^{۱۳۰۴}» گفته: «هر گاه سبب [ضعف] باه ضعف قلب باشد، بهتر از مثرودیطوس علاجی نیست آن را». خصوص که منشأ آن، حرارت مزاج نباشد.

و اگر سبب آن، حرارت مزاج باشد

علامت آن: علامات غلبه حرارت است- چنانچه در صداع دموی ذکر یافت- و انتفاع از مبرّدات و تضرر از مسخّنات. علاج آن: آشامیدن مبرّدات؛ مانند ماء الشعیر و آش جو و شیر تخم خُرفه، با شربت نیلوفر و گاوزبان و سایر مبرّدات- به حسب هر مزاج- و هندوانه و خیار و شفتالو و امرود و عدس و باقلا و دوغ و ماست و ذرت بوداده و امثال این‌ها. و تناول بیضه نیم برشت با چلاو و یا نان و قلیه گوشت برّه و بزغاله و ماهی تازه و مغز کله. و اگر حرارت به افراط باشد، آش زرشک و آش انار و آش ماست. و اگر به افراط نباشد، شیر تازه دوشیده با شکر و «دواء الترنجبین» که شیر تازه دوشیده را با ثلث آن ترنجبین پاک کرده بجوشانند تا منعقد گردد و مقدار پانزده مثقال آن را میل نمایند. و هر چه در آن حرارتی چندان نباشد.

یعنی هر گاه ضعف باه به سبب حرارت باشد، باید که اجتناب نمایند از استعمال ادویه و معاجین حاره و اقتصار نمایند بر اغذیه [و] فواکه بارده که ذکر خواهد یافت.

و اگر سبب آن، حرارت مزاج نباشد؛ بلکه سبب آن قلت منی در بدن و یا قلت نفخ و یا استرخاء آلت باشد



علامت هر یک آن‌ها: عدم حرارت مفرط. و انتفاع به مُبَهَّیات دوائیه و غذائیه است.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 579

علاج آن: این است که مفرحات مقویه قلب و دماغ و کبد و باه و معده تناول نمایند. و هم چنین معاجین و لبوب و [معجون] فلاسفه و اطریفل کبیر و امثال این‌ها. و اگر شیر موافقت نماید، بعد از هر یک از معاجین باهیه بنوشند، انفع است. و هم چنین حبوب جدوار و مایه شتر اعرابی و حلوی زردک و شقاقل و کنجد.

و اغذیه باهیه متّخذّه از نخود و باقلا و لوبیا و پیاز و کلم و ترب و زردک و گوشت مرغ و گوسفند و ماهی تازه و رُوبیان و خروس جوان و گنجشک و مغز سر هر یک [از] این‌ها و تخم مرغ و تخم گنجشک؛ هر یک این‌ها با دارچینی و قَرَنفُل و امثال این‌ها. و انجیر و انگور و خربزه و اُنْبَه- و در محرورین، هندوانه و شفتالو و خیار و کدو و امثال این‌ها- اغذیه مرگبه. آن چه از گوشت جوان فربه با نخود و پیاز، بدون آن که بریان نمایند در روغن؛ یعنی یخنی آن؛ زیرا که بریان نمودن گوشت در روغن، مانع تقویت لحم و پیاز است به تحلیل رطوبت فضلیه معینه ریاح مُنْعِظَه و مولده ماده منویه.

و تخم مرغ، در محرور به تنهایی و در غیر محرور با زنجبیل و دارچینی و [یا] زنجبیل و خولنجان و قضیب گاو جوان سوهان کرده با زرده تخم مرغ، بسیار مقوی باه است.

و از سبزی‌های مقویه، نعنای و گندنا در مبرودین. و در محرورین، اسفناج. و انواع تراکیب از این‌ها. و خاکینه و شش درنگه^{۱۳۰۵}؛ خصوص که از زردک تراشیده و پیاز ترتیب دهند. و نرگسی زردک و اسفناج پخته و با روغن بریان کرده، در آن تخم شکسته و کوکو [بسازند].



و انواع کباب‌ها و قلیه‌ها که از لحوم و بقول -- مذکوره ترتیب دهند. و برای محرورین، ادویه حازه کم تر و برای مبرودین زیاده داخل نمایند.

و هریسه گندم و نخود و لوبیا و باقلا، با گوشت گوسفند جوان فربه و یا مرغ فربه و یا مرغابی فربه، با روغن تازه و دارچینی و قند. و ادهان به ادهان مقویّه بزرگ کننده آلت و محرک شهوت؛ مانند: روغن بلسان و پیاز عنصل و پیاز نرگس، که در روغن زنبق ترتیب داده و تا هفت شب بر کف پا بمالند و بعد از مالیدن، پا را بر زمین نگذارند تا صبح و بعد از شب هفتم، در اعاده باه مایوسین مجرب گفته‌اند. و هم چنین مالیدن بر کف پا، حلیتیت با روغن زنبق.

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 580

مغز حبّ القطن، بر قضیب و حوالی کمرگاه و پشت زهار و مابین مقعده و انشیین. و عاقرقرا، یک درم و مشک، نیم درم، با هفت مثقال روغن زنبق نیز بمالند. و روغن گردکان به تنهایی و عاقرقرا و مشک. و مالیدن روغن خراطین خشک کرده نرم سوده و مالیدن شیر گاو تازه دوشیده بر قضیب. و چون روغن زنبق را بر قضیب بمالند و زلوی خشک کرده نرم سوده بر آن بپاشند- و یا خراطین خشک نرم سوده را- و تمام شب پیچیده، همان قسم بگذارند، در تقویت آن عجیب الأثر است.

از تدابیر مهیجه باه [و] مُنِعْظَه: ملاحظه زنان خوشرو و خوش گفتار و مجالست و معاشرت و ملاعبت با ایشان و در خیال و فکر این امر بودن و تراشیدن موی زهار و شستن عضو بعد از جماع به آب سرد؛ خصوص در تابستان و اغتسال به آب سرد در تابستان و استحمام به حمام معتدل در زمستان و مکرر جماع نمودن و پوشیدن لباس‌های نرم ابریشمی.



و خوابیدن در جامه خواب حریر و نرم گرم و سواری معتدل و مالیدن تمام بدن - خصوص دست و پا - به دست زن مرغوب مطلوب محبوب و تقویت قلب و دماغ به آشامیدن مفرحات و استشمام روایح طيبة و استعمال عطرهای طيبة لذیذه و لخلخه‌ها و بخورات و غالیه‌ها و نشستن در مسکن عالیه خوش هوای مطلوبه مرغوبه^{۱۳۰۶}. و شنیدن الحان مغنیه خوش لحن و صوت.

و [نیز] اجتناب از امور مضاده مذکوره و غیر مرغوبه؛ مانند: جماع با زن غیر مرغوب. و به جبر خود را بر جماع داشتن و جماع نمودن. و جماع با حیض و زنان پیر و دختران کم تر از دوازده ساله و زنان بعید العهد به جماع. و مداومت و مواظبت بر جماع با یک عورت^{۱۳۰۷} و استمنا به دست و لواطه نمودن.

و فصد و حجامت بسیار کردن و مسهل بسیار آشامیدن. و اشیاء کاسره ریاح مانند زیره و رازیانه و نانخواه و امثال این‌ها خوردن. و استعمال گلاب به هر نحو که باشد. و مداومت

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 581

خوردن ترشی‌ها؛ خصوصاً سرکه. و ادویه مبرده مرطبه بسیار و حرکات عنیفه و راه رفتن بسیار؛ خصوصاً در مکان نمناک و صلب و سنگستان.

و نشستن بر زمین نمناک و خوابیدن بر آن. و آشامیدن آب بسیار. و بوییدن گل سرخ. و فکر بسیار نمودن در غیر آن. و مغموم و مهموم بودن و خوف برداشتن. و ترک جماع نمودن مدت‌ها و در فکر آن مطلق نبودن به حدی که فراموش نمایند جماع را. همه این‌ها مُضعِف باهاند.

¹³⁰⁶ (1). الف: (مرغوبه) حذف شده.

¹³⁰⁷ (2). الف: (عورت) حذف شده.



فصل بیست و یکم از مطلب دوم: در بیان «امراض مفاصل» و «عرق النسا» و «نقرس»

بدان که وجع مفاصل، دردی است که در مفاصل به هم رسد. و آن، گاه با ورم و گاه بی ورم می‌باشد. و آن: اگر در مفاصل ران باشد، کشیده تا زانو از طرف پشت، آن را «عرق النسا» نامند. و اگر در انگشتان پا- خصوص، ابهام- باشد و تا کعب و بالاتر از آن گاه سرایت نماید، آن را «نقرس» نامند. و اگر در سایر اعضاء باشد، آن را «وجع مفاصل» گویند. و بالجمله، سبب هر یک از این‌ها، انصباب ماده [ای] است از موادّ بدنیه به این اعضاء، هر ماده که باشد؛ پس:

اگر آن ماده خون باشد

علامت آن: حمرت موضع و ورم آن. و شدت وجع و گرمی آن. و سایر علامات غلبه خون که ذکر یافت.

علاج آن: در ابتدا، فصد باسلیق از جانب مخالف و اگر وجع در دست باشد. و اگر در پا باشد، از جانب وجع و اگر احتیاج به تکرار فصد شود، فصد باسلیق دیگر ننمایند؛ بلکه فصد صافین از جانب وجع کنند.

و مُنْضِجِی از گاوزبان و شاه‌تره و عنبُ الثَّعلب و بیخ کاسنی، از هر یک دو مثقال؛



و عناب و سپستان، از هر یک ده دانه؛ جوشانیده مالیده صاف کرده، با دو مثقال ترنجبین میل نمایند، تا سه روز در روز سوم، همین منضج را به اضافه مویز منقی بیست دانه و پوست هلیله زرد، نیم کوفته چهار مثقال؛ فلوس خیارشنب و تمر هندی، از هر یک ده مثقال؛ و روغن بادام، دو مثقال، که سه مثقال سورنجان سوده بر آن پاشیده باشند، بیاشامند.

و اگر در شب روز مسهل، سه مثقال اطرینفل صغیر را با یک مثقال سورنجان کوبیده سرشته بخورند و صبح آن، آن مسهل را بیاشامند، بهتر است. و اگر به یک مسهل رفع نگردد، تکرار منضج و مسهل نمایند. و هم چنین اگر محتاج به تکرار فصد گردند، فصد نمایند.

و ترک حیوانی نمایند؛ خصوصا که با حمی باشد و شور بای برنج با شیر بادام و طرف شام، پهتی ماش با^{۱۳۰۸} چلاو تناول نمایند. و اگر حمی نباشد، گوشت نازکی را قلیه می توان پخت و با چلاو تناول نمود.

و در ابتدا، سورنجان و صندل سرخ با^{۱۳۰۹} گلاب سوده طلا نمایند و یا سورنجان تنها. و یا بزرقطونا را با سرکه بر هم زده ضماد نمایند. و یا عدس و پوست خشخاش به آب گشنیز سبز تازه و یا آب برگ کاهو و آب گل همیشه بهار. و طلای «قرص مبارک» با گلاب بسیار نافع است.

و بعد از تسکین وجع و ورم، ضماد اکلیل الملک و تخم خطمی و بزر کتان و آرد جو و یا آرد جو^{۱۳۱۰} با آب گشنیز تازه؛ تا آن که بالکلیه وجع زائل گردد.

و اگر ماده صفراء باشد

¹³⁰⁸ (1). ب: یا.

¹³⁰⁹ (2). ب: یا.

¹³¹⁰ (3). الف: (و یا آرد جو) حذف شده.



علامت آن: سوزش و التهاب. و شدت وجع. و قلت ورم. و سایر علامات غلبه صفرا.

و بدان که ماده اوجاع مفاصل از صفرای صرف کم می‌باشد؛ بلکه از خون مخلوط به صفراست. و لهذا در این، خون باید گرفت لیکن از دموی کم‌تر. و در ابتدا، یک فصد از جانب موافق کافی است. و سایر تدابیر این مانند دموی است.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 583

و اگر ماده آن بلغم باشد

[البته] اکثر آن است که به مخالطه صفراء می‌باشد؛ به جهت آن که بلغم به سبب غلظت و برودت خود، به تنهایی نمی‌تواند که نفوذ در مفاصل نماید بی مخالطه و مشارکت صفراء.

علامت آن: سفیدی رنگ. و کمی ورم و وجع. و احساس وجع در عمق عضو. و نبودن علامات غلبه خون و صفراء با آن. و انتفاع از مسخّنات.

علاج آن: آشامیدن منضج متخذ از گاوزبان، اصل السوس مقشر، پوست بیخ کاسنی، بیخ رازیانه، از هر یک دو مثقال؛ جوشانیده، بنوشند با ده مثقال ترنجبین، تا سه روز، و روز چهارم: یک مثقال گل سرخ؛ عنب الثعلب،



بوزیدان، از هر یک دو مثقال؛ برگ سَنامگی، سه مثقال، اضافه مطبوخ نمایند. و فلوس خیارشبر، ده مثقال، اضافه ترنجبین نمایند. و روغن بادام یک مثقال، بر آن بچکانند.

و اگر شبِ روز مسهل، اطریفل صغیر، سه مثقال و ایارج فیکرا و سورنجان مصری، از هر یک یک مثقال سرشته تناول نمایند و صبح، آن مسهل را بیاشامند، بهتر است.

و اگر در روز مسهل، به قدر چهار مثقال تا شش مثقال معجون سورنجان به آب گرم بیاشامند بهتر است^{۱۳۱۱} - خصوص بعد از آن که دو مسهل به نحو مذکور آشامیده باشند- و اگر سفوف سقمونیا که معرف به «سَفوفِ مفاصل» است مقدار چهار مثقال، با سه مثقال شکر سفید با عرق گاوزبان و عرق کاسنی گرم کرده بیاشامند نیز نافع است. اگر حبّ سورنجان «صاحبِ کاملُ الصّناعه»- که جهت مفاصل ذکر نموده- به قدر دو مثقال فرورند و از عقب آن آب گرم بنوشند نیز نافع است.

آشامیدن سکنجبین بُزوری بعد از معالجات مذکوره و یا «شراب اصول» نیز نافع است، در صورتی که غلبه حرارت در مزاج نباشد.

و در این نوع، قی نمودن بعد از آشامیدن مقیّی- از قبیل شیره تخم ترب و یا آب ترب با نمک و عسل- بسیار نافع است و بساست که از تکرار آن، احتیاج به مسهل نمی‌شود.

و غذا، نخود آب و تر پلاو و قلیه با چلاو میل نمایند. و از ترشی‌ها و ماست و آب سرد و اغذیه بارده رطبه اجتناب نمایند.

¹³¹¹ (1). الف: (بهر است) حذف شده.



و طلای سورنجان و بیخ بنفشه و مرّ مکی [و] صبر سقوطری با گلاب؛ و یا سورنجان و بیخ نی؛ و یا سورنجان و زراوند طویل و حبّ الغار و قسط تلخ و صبر سقوطری با گلاب و امثال اینها. و بعد از طلای اینها، مالیدن روغن بادام تلخ نافع است.

در همه انواع، جهت تسکین وجع، ضماد عدس مقشّر و استخوان سوخته انسان- و اگر نباشد، از غیر انسان- و سورنجان و پوست خشخاش و تخم خشخاش، بسیار نافع است. و اغتسال محلّ وجع به آبی که در آن، مرزنجوش و پرنجاسف و بابونه و اکلیل المَلِک و پودنه و صعتر، همگی و یا بعضی از اینها جوشانیده باشند؛ خصوص در نوع اخیر. و هم چنین اغتسال به آبی که علف اسفند در آن جوشانیده باشند.

و طلای مغز قلم گاو و یا [مغز قلم] شتر با روغن بابونه. و صبر زرد و مرّ مکی و زعفران، اجزاء را^{۱۳۱۲} مساوی، به آب کلم. و حُلَبَه با آب و سرکه طبخ نموده، قدری عسل داخل کرده، باز بجوشانند تا غلیظ شود و ضماد نمایند. و ضماد بیدانجیر، سه جزء، در دُردی ته خُم سرکه و روغن گاو تازه، از هر یک یک جزء؛ و سرگین گاو خشک به قدری که اجزاء را^{۱۳۱۳} غلیظ گرداند، سوده، ضماد نمایند. اضمده دمویه و صفراویه، در این نیز نافع است.

فصل بیست و دوم از مطلب دوم:

در بیان «حمیات»

¹³¹² (1). الف: (را) حذف شده.

¹³¹³ (2). الف: (را) حذف شده.



بدان که حُمّی - به ضمّ حا و فتح میم مشدّد و یا - به فارسی «تب» را نامند. و آن، حرارتی غریب باشد که در قلب مشتعل گردد و ارواح را گرم گرداند و از آنجا، به واسطه شرائین، به سایر اعضاء پراکنده شود و جمیع بدن را گرم نماید و به افعال طبیعیّه، ضرر و خلل رساند که کما ینبغی بر مجرای طبیعی صادر نگردند.

و اجناس عالیّه آن، سه است: حمّای دِق، حمّای عَفِن، حمّای یوم؛ جهت آن که اجزاء ترکیب بدن، این سه‌اند:

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 585

اعضاء و ارواح و اخلاط

پس اگر اولاً حرارت تعلّق به جوهر اعضاء گیرد و آن‌ها را گرم گرداند - مانند قلب مثلاً - پس ارواح را و به واسطه شرائین به سایر اعضاء رسد و گرم گرداند آن‌ها را، «حُمّی دِق» نامند؛ جهت آن که به تدریج بدن را دقیق و لاغر و خشک می‌گرداند.

اگر اولاً حرارت تعلّق به ارواح گیرد و آن‌ها را گرم گرداند و به واسطه شرائین به قلب رسد و قلب را گرم سازد و یا به واسطه شرائین به اطراف منتشر گردد و همه بدن را گرم سازد، آن را «حمّای یوم» نامند؛ جهت آن که مدت انقضاء آن اکثر یک روز، زیاده دو روز، نهایت مکث آن تا هفت روز باشد. و چون از هفت روز بگذرد، انقلاب به تب دیگر می‌نماید.



و اگر اولاً تعلق به اخلاط گیرد و آنها را گرم و متعفن سازد، پس ارواح را و به واسطه شرائین به قلب رسد و از قلب به سایر اعضا، آن را «حمای عفونی خلطی» نامند؛ خواه آن تعفن در داخل عروق باشد و خواه در خارج؛ یعنی در افضیه حوالی قلب و یا کبد و یا معده و یا اعضا دیگر و از آنها به واسطه شرائین به قلب برسد و آنچه داخل عروق است، همیشه می‌باشد.

و از این جهت این را «حمای لازم» نامند؛ یعنی مادام که خلط متعفن در عروق باقی است، حمی مفارقت نمی‌نماید. و آنچه خارج عروق است، با نوبه می‌باشد و آن را «حمای نایبه» نامند و «دایره» نیز. و به نوبه اجتماع هر خلطی از اخلاط اربعه - یعنی صفراء و دم و بلغم و سوداء در مستوقد و مکان و فضای اجتماع، وقتی و زمانی خاص است و در هنگام ثوران، عود می‌نماید و به اشتداد آن، اشتداد [می‌یابد] و به انتقاص آن، انتقاص و به اتمام آن، منقضی می‌گردد.

و هم‌چنین، تا تمام آن مندفع و زائل گردد. و هر خلطی را نوبه [ای] خاص است؛ مثلاً - نوبه خون به سبب کثرت مقدار، هر روزه و شبیه به «حمای دائمی» است. و نوبه صفراء، یک روز در میان؛ به سبب رقت و قلت مقدار. و نوبه بلغم، به سبب کثرت مقدار، نیز هر روزه است و لیکن با شدت و ضعف. و نوبه سوداء، به سبب غلظت قلت و یبس، اقل آن دو روز در میان یا سه روز^{۱۳۱۴} در میان و یا چهار روز. و هم‌چنین هر یک نامی خاص دارند.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 586

حمای یوم را انواع بسیار است؛ بعضی از آنها منسوب به احوال نفسانی‌اند و بعضی به بدنی و بعضی به امور خارجی.



منسوب به احوال نفسانی، بسیارند؛ از آن جمله «سَهْرِي» است که از بیداری بسیار به هم میرسد. و «غَضَبِي» که از غضب و طیش بسیار و هم چنین «غَمِّي» و «فَرَحِي» و «فَزَعِي» و «فَكْرِي» و «رَاحَتِي» و «هَمِّي» که از بسیاری هریک از این‌ها به هم رسد.

منسوب به احوال بدنی نیز بسیار است؛ از آن جمله «استفراغِي» و «تُخْمِي» و «تَعْبِي» و «جوعِي» و «رَاحَتِي» و «سَدِّي» و «سَهْرِي» و «عَطَشِي» و «غذایِي» و «غَشِي» و «قَشِيفِي» و «وَجَعِي» و «وَرْمِي» است، که از هر یک از این‌ها به هم رسد.

و امور خارجی، مانند «احتراقِي» حادث از احتراق شمس است و یا از قرب آتش و «استحصافی» حادث از بروود هوای بسیار سرد و یا بسیار گرم و یا آب بسیار سرد و یا بسیار گرم و یا استحمام به آبهای قابض؛ مانند شبّی و زاجی و امثال این‌ها؛ خواه هر یک به تنهایی و یا به ترکیب بعضی با بعضی باشد.

و حمّای دِق که رسیدن گرمی غیر طبیعی است به اعضاء اصلیه - خصوصاً دل - و گرم نمودن آن اوّلًا، و رطوبات بدنیه را به تدریج فانی کردن؛ چنانچه ذکر یافت. و گفته‌اند که: «آن، حرارت غریبه [ای] است که در بدن حادث شود به واسطه حدوث آن در اعضاء اصلیه».

«حمّای غَفِن»، چهار نوع است: حمّای دمویه و صفراویه و بلغمیه و سوداویه؛ به اعتبار آن که اخلاط^{۱۳۱۵} هم چنین چهار نوع است. و هر یک مطلقاً بر دو نوع است^{۱۳۱۶}: «داخل عروقی» که تب آن لازم می‌باشد تا قلع ماده گردد. و دوم، «خارج عروقی» که دایر و با نوبه می‌باشد. پس اقسام آن هشت باشد، الّا یک قسم دموی که آن چون خارج

¹³¹⁵ (1) ب: اختلاط.

¹³¹⁶ (2) ب: نوع‌اند.



عروق نمی‌باشد، لهذا دایر آن نمی‌باشد؛ پس هفت قسم گردیدند؛ مگر آن که حمیات ورمیه دمویه را که خارج عروق‌اند، البته از جمله آن محسوب نمایند.

«حمای سونوخسی»، فی الحقیقه قسمی علی حده نیست؛ زیرا که از عفونت دم حادث نگشته و داخل حمیات یومیه نیز نیست و لهذا آن را «حمای خلطی» گفتن اولی است نه عفونی.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 587

حمای دمویه، دو نوع است: مطبقه و سونوخس.

مطبقه، آن است که: ماده آن داخل عروق تعفن یافته و مادام که تعفن آن زائل نگردد، صحت نیابد و لازم باشد شب و روز و فتوری نیابد. و این سه نوع است: «متزائده» که روز به روز در تزائد باشد و «متناقصه»، که روز به روز در نزد کمی باشد و «متساویه»، که هر روز متساوی و برابر باشد. و بدترین همه، متزائده است.

و سونوخس، تب دموی است که از تعفن خون به هم نرسیده باشد، بلکه از زیادتی و گرمی و جوش آن.

و حمای صفاویه سه قسم است: محرقه و غبّ و حمای نافض.



مُحْرِقَه، آن است که: تعقن ماده صفراء داخل عروق باشد؛ خصوص در عروق حوالی قلب و کبد. و دائمی باشد به دوام تعقن آن و از غایت گرمی، صاحب آن در خود حالتی یابد که گویا می‌سوزد.

غِب، حمی صفراوی است که تعقن ماده آن، خارج عروق، در افضیه و خُلل اعضاء قریبه به قلب یا کبد یا معده یا غیر این‌ها باشد. و یک روز در میان آید؛ یعنی نوبه اجتماع و نُوران آن، یک روز در میان باشد. و این، دو نوع است؛ لازم و دایر. و هر یک نیز دو نوع‌اند؛ خالص یا غیر^{۱۳۱۷} خالص:

«حمی غِبّ خالص» آن است که: از عفونت صفرای محض باشد بدون مخالطه خلط. و با نافض^{۱۳۱۸} و قُشَعْرِیره و سردی بسیار آید. و به عرق دفع گردد. و چهار ساعت تا نه ساعت بماند. و در چهارم یا هفتم بحران نماید. و هر دوره به منزله یک روزی است آن را.

و «حمی غِبّ لازم» آن است که: ماده آن مختلط با بلغم باشد؛ به حدّی که از هم جدا نگردند. و این دائمی باشد و لیکن یک روز در میان شدت نماید.

و «حمی شَطْرُ الغِبّ» آن است که: ماده آن نیز مختلط با بلغم باشد و لیکن اختلاط آن به حدّی نباشد که از هم جدا نگردند؛ بلکه جدا گشته؛ یک روز نوبه صفراء و یک روز نوبه بلغم [است و] نوبه صفراء شدیدتر و نوبه بلغم خفیفتر [است].

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 588

پس برای «شَطْرُ الغِبّ»، دو نوبه و برای «غِبّ لازم»، یک نوبه باشد.

¹³¹⁷ (1) ب: و غیر.

¹³¹⁸ (2) ب: یا نافض.



و حمّی صفراوی نافض، آن است که: ماده آن، صفرای صرف باشد و به آن بدن بلرزد و بجهد و حرکات غیر ارادیه نمایند.

و حمیات بلغمیه کلّیتا دو نوع است:

یکی آن که ماده آن در داخل عروق تعفن یافته. دوم، آن که در خارج عروق. داخل عروقی، دائمی و خارج عروقی، غیر دائمی باشد.

داخل عروقی، «حمّی لثقه» است. و خارج عروقی، انواع است؛ از آن جمله:

یکی، «حمّی دایره» است که مواظبه^{۱۳۱۹} نیز نامند.

دیگری، «لیلی» که به شب آید؛ یعنی نوبه آن شب باشد و به روز واگذارد.

و دیگری، «نهاری» یعنی تبی است که به روز آید و شب واگذارد.

نهاری، بدتر از لیلی است؛ به اعتبار غلظت ماده.

و دیگری، «انقیالوس» است؛ یعنی تبی است که در آن، برودت بسیار در باطن و حرارت در ظاهر ملمس باشد، به سبب احتباس بلغم غفین زجاجی در قعر بدن و اعماق آن.



و دیگری، «لیغوریا» است؛ یعنی تبی است که در آن، حرارت در باطن و برودت در ظاهر ملمس باشد و ماده این، بیش تر بلغم غلیظی است که در باطن تعفن یافته و گاه صفرای بسیار غلیظ نیز می‌باشد.

دیگری، «غشیه» است [و آن، تبی است که به آن غشی عارض گردد و لازم آن باشد. و این دو نوع است:

«غشیه خلطیه» که از بلغم خام بسیار متفرق در بدن حاصل از تخمه به هم رسد.

«غشیه دقیقه رقیقه» و سبب این، کیموسات رقیقه بلغمیه و یا صفراویه ردیه سمیه است. و این حمی، بسیار گرم و ردی و خطرناک است. و لهذا نبض و قوه در نوبه اول و دوم در این زائل می‌گردد. و اکثر آن است که تا چهارم قوه وفا نمی‌کند و هلاک می‌گرداند.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 589

و حمیات سوداویه نیز انواع است

آن چه داخل عروقی است «حمی ربع دائمه^{۱۳۲۰}» نامند؛ به جهت آن که دائم است و در روز چهارم که نوبه آن است اشتداد می‌یابد. و کم تر از چهارم، سوداء اجتماع و ثوران نمی‌تواند یافت.



و آن چه خارج عروق است: از آن جمله «حمّی ربع دایر» است که به یونانی «تطرنائوس»^{۱۳۲۱} نامند. و دوره آن به ربع باشد؛ یعنی ابتدای نوبه [دوم] آن، روز چهارم نوبه اوّل باشد و هم چنین تا منقضی گردد. و نوبه آن، چهارده ساعت و دوره آن، هفتاد و دو ساعت باشد. و دیگری، «حمّی خمس» یعنی نوبه آن پنجم باشد؛ به همان ترتیب ربع. و دیگری، «حمّی سدس» و «سبع» و «ثمن» و غیرهاست؛ نیز به همان ترتیب.

ایام طفره ربع، دو روز در میان [است] و خمس، سه روز در میان و سدس، چهار روز در میان و هم چنین است.

و از جمله حمیات:

«حمّی بسیط» است که: ماده آن یک خلط باشد.

و حمیات حادثه: یعنی تب‌هایی که در آن‌ها همه، حدّت و تندی ماده باشد به عوارض شدید. و مدّت بقاء آن اندک و زود منقضی گردد.

و «حمّی صالِبَه»؛ یعنی تبی است که در آن لرزه و سرما نباشد.

«حمّی متبادله»: یعنی تبی که مرکب باشد؛ یعنی نوبه یکی مبدل به نوبه دیگری گردد و آثار یکی که به اتمام رسید، آثار دیگری ظاهر گردد.

¹³²¹ (2). الف و ب: (قطرناوس) آمده اما طبق متن قرابادین مؤلف حمی ربع دایر «تطرنائوس و شطر الغب» و شطر الغب به یونانی «طریطائوس» می‌باشد.



«حمّی متداخله»: یعنی تبی که داخل تب دیگر گردد. و نوبه اولی هنوز به اتمام نرسیده که نوبت دیگری آید، داخل در آن. و علامات این، مخلوط به علامات آن باشد.

«حمّی متشارکه»: یعنی تبی که با تب دیگر به طریق اشتراک ظاهر گردد؛ مانند «حمّی جُدّری» با^{۱۳۲۲} غِبّ دایر و یا بلغمی دایر جمع گردد.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 590

«حمّی مختلفه»: و آن تبی است که با فترات و هیجانات غیر منظمه آید و نوبه آن را مقرر نباشد.

«حمّی وبائیه»: یعنی تبی است که سبب آن فساد هوا به سببی از اسباب باشد.

و حمّی جُدّری و حصبه و حمیقا [آن] است^{۱۳۲۳}: که قبل از حدوث و ظهور آنها حادث گردد و بعد ظهور نیز باشد مادام که عوارض آنها تسکین یابد.

[علامت و علاج حمیات یومیه]:

بدان که از علامات حمیات یومیه، تقدّم اسباب است. و با وجود آن، هر یک از اسباب به نوعی خاص؛ مانند:

¹³²² (3) ب: یا.

¹³²³ (1) ب: (است) حذف شده.



حمّی استحصافی که از رسیدن هوای سرد و یا آب سرد به بدن حادث گردد: وجع اعضاء. و تمطّی و کشیدگی اعضاء¹³²⁴ و ثناؤب و خمیازه. و کثرت بول. و اندک اندک سرما و لرزه اندک.

علاج آن: پوشانیدن اعضاء. و مالیدن پاها و در آب گرم گذاشتن. و آشامیدن لعاب به دانه با خُبّه سنگ شو نموده نیم گرم. و شوربای برنج و ماش و اسفناج و یا پهتی ماش با چلاو و یا نیمرو [ای] زرده بیضه مرغ با چلاو میل نمودن. و اهتمام نمودن که عَرَقی آید؛ زیرا که بعد از عرق زائل می‌گردد. و اجتناب از آب سرد و ترشی‌ها و ماست و هوای سرد نمودن.

علامت «حمّی یوم حرّی» حادث از طول مکث در آفتاب و یا نزدیک آتش و یا حمّام بسیار گرم: تقدّم یکی از اسباب مذکوره. و برافروختگی رخسار. و سرخی چشم. و صداع و التهاب و حرارت سر زیاده از سایر اعضاء. و تشنگی. و سرعت نبض.

علاج آن: بوییدن سرکه و مالیدن گلاب و سرکه و روغن گل بر سر. و یا صندل سرخ و سفید، با گلاب و آب خیار و یا گشنیز سبز سوده، بر سر بمالند. و اگر حرارت به افراط باشد، اندکی کافور نیز داخل نمایند و یا پارچه را بدین‌ها تر کرده، بر سر اندازد و چون گرم گردد تبدیل نمایند.

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 591

و اگر این‌ها نباشند، آب سرد بر سر بپاشند و سر را به آب سرد بشویند. و شیره تخم خرفه مقشّر و گشنیز خشک و عنّاب با بزرقطونا و عرق بید بیاشامند. و آش انار و یا زرشک بی گوشت و یا با خروس بچه میل نمایند، تا رفع علّت گردد.



علامت «حمّی یوم وجعی»: از وجع هر عضوی که باشد، وجود وجع در آن عضو خاص.

علاج آن: تسکین وجع آن عضو است اولاً؛ به نهجی که در معالجات آن‌ها ذکر یافت. و از جمله مسکنات، استعمال افیون و افیونیات است با مصلح آن اندک زعفران، که به سبب تخدیر خود احساس به وجع کم گردد. و بعد از تسکین وجع، اگر حرارت باقی باشد، متوجّه علاج آن گردد^{۱۳۲۵}؛ به استراحت و خواب نمودن و مالیدن روغن گل سرخ بر تمام بدن.

علامت^{۱۳۲۶} «حمّی تعبّی» که به سبب تعب عارض شده باشد: تقدّم تعب؛ مانند حرکت بسیار. و گرمی مفاصل بیش تر از سایر اعضاء. و سستی بسیار.

علاج آن: استراحت و آسایش. و مالیدن اعضاء به روغن گل. و خواب نمودن. و تناول اغذیه رطبه؛ مانند بزغاله و مرغ بچّه با اسفناج و تخم نیم برشته با چلاو. و آشامیدن شربت گلاب با نبات و تخم بالنگو.

علامت «حمّی یوم سهری»: تقدّم سبب. و بی خوابی مفرط است. و سایر علامات که در تعبّی ذکر یافت.

و علاج آن: علاج تعبّی است.

و علامت حمّی یوم^{۱۳۲۷} استحصافی: نزله و زکام و عطسه. و آب از بینی آمدن احیانا و ثقل آواز.

و علاج آن: علاج نزله است، که ذکر یافت.

¹³²⁵ (1) ب: گردند.

¹³²⁶ (2) ب: علامات.

¹³²⁷ (3) ب: (یوم) حذف شده



علامت حمّی یوم تُخمی: عدم انهضام غذا و فساد آن در معده است. و آروغ ترش بدبو آمدن. و سنگینی و سوزش معده، دالّ بر آن است.

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 592

علاج آن: قی نمودن به آشامیدن آب گرم و نمک و یا مقیئات دیگر؛ تا معده نقی و پاک گردد از اغذیه فاسده. و اگر طبیعت نیز اجابت می نموده باشد و اسهال عارض گشته، چندان احتیاج به قی نیست؛ بلکه چند فنجان آب گرم پی هم بیاشامند؛ تا غذای فاسد^{۱۳۲۸} را از معده به امعاء مندفع گرداند؛ تا به اسهال دفع گردد. و غذا به زودی میل نمایند. و چون اشتهای صادق خوب به هم رسد، آب قلیه با چلاو و یا^{۱۳۲۹} ترپلاو و یا نان با آب قلیه، آن هم قلیلی تناول نمایند، نه شکم سیر که باز تُخمه عارض گردد. و اگر صفراویت بر مزاج غالب باشد، قلیه زرشک با^{۱۳۳۰} سماق یا غوره میل نمایند.

و بالجملة، در جمیع انواع حمیات یومیه بعد از انحطاط، حمّام معتدل رفتن نیکوست.

[در حمیات یومیه] چون از چهار روز [و] نهایت از هفت روز به قولی تجاوز نمایند، انتقال به حمیات دیگر می نمایند.

بدان که حمیات خطیه

سبب آن ها خالی از سه امر نیست:

¹³²⁸ (1). ب: فاسده.

¹³²⁹ (2). الف: با.

¹³³⁰ (3). ب: یا.



یکی: سده، که به اعتبار کثرت و یا غلظت و یا لزوجت خلط در مجاری به هم رسد و بدان سبب خلط محبوس مانده متعفن گردد.

دوم: عفونت اخلاط غذائیه نامناسبه است، که به جهت فساد جوهر متعفن گردد- مانند ماهی تازه- یا به اعتبار سرعت قبول فساد- مانند شیر- و یا به اعتبار غلبه رطوبت بر جوهر آن- مانند میوه‌های بسیار رطب- و یا به جهت عدم استعداد آن برای هضم، کامل- مانند خیار- و یا به سبب جمع میان دو غذا و یا زیاده مختلفه در هضم، که انهضام نیابند و فاسد گردند.

سوم: هوای و بایی و اهوویه متغیره از اسباب سماویه و ارضیه، که به استنشاق از مسام بدن به اخلاط رسند و متعفن گردانند.

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 593

علامت سونوخس: سرخی رنگ رو و چشم‌ها و زبان. و پری و برآمدگی رگ‌ها. و تشنگی. و شیرینی دهان. و سرخی رنگ بول. و خارش مواضع فصد و حجامت. و سایر علامات غلبه خون که در صداع دموی ذکر یافت. و در این، اختلاف در شدت و ضعف ایام سردی و لرزه نمی‌باشد، بلکه بر یک قرار است.

علاج آن: در ابتدا، فصد باسلیق و یا اکحل و اگر در سر، سنگینی و یا صداعی باشد، فصد قیفال نمایند. و به قدر قوت مریض، از هر یک که گشایند و مناسب دانند، خون به قدر مطلوب و یا به حدی که قریب به غشی برسد بگیرند. و مطلقاً دم بخوراند؛ مانند شیر خرفه و هندوانه و کدو و تخم کاهو و عناب و شربت نیلوفر یا^{۱۳۳۱} عرق آن و خبه سنگ شو نموده.



و اگر از این رفع نگردد و تب باقی باشد، منضج از: عنّاب و سپستان، از هر یک ده دانه؛ شیره تخم کاهو و تخم کدو، از هر یک دو مثقال؛ و گشنیز خشک، یک مثقال، با ده مثقال شیرخشت بیاشامند.

و در روز پنجم، بر آن: بنفشه، نیلوفر، عنب الثعلب، خبّازی، بیخ کاسنی، از هر یک دو مثقال؛ و آلوبخارایی ده دانه؛ و تمر هندی و ترنجبین و فلوس خیارشمبر، از هر یک ده مثقال؛ روغن بادام، دو مثقال بیفزایند. و هم چنین در ششم و هفتم، منضج مذکور را بیاشامند و هشتم، آن مسهل را.

و اگر به تکرار فصد احتیاج شود، در هفتم و یا نهم تکرار فصد نمایند و یا حجامت میان دو شانه.

و اگر باز احتیاج به مسهل باشد، روز دوازدهم قبل از آن همان منضج را آشامیده همان مسهل را بنوشند.

غذا، بی گوشت؛ از قبیل شوربای برنج و اسفناج و کدو و تمر هندی و زرشک و غوره. و یا پهتی ماش و یا عدس با چلاو. و از میوه‌ها، خیار و هندوانه و گلابی و آلوژرد و انار و کاهو و امثال این‌ها مناسب است. و آب سرد، نافع؛ چنانچه «شیخ الرئیس^{۱۳۳۲}» فرموده که:

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 594

«صاحب این حمّی را آب سرد آن مقدار باید خورانید که رنگ آن مایل به سبزی گردد، البتّه حمّی او زائل می‌گردد». و ماء الشّعیر نیز مناسب است.

و بعد از دوازدهم، شیره تخم خیار و کاسنی، از هر یک دو مثقال؛ با سکنجبین ساده ده مثقال، بیاشامند تا چند روز. و شیره تخم خرفه با سکنجبین نیز.



و بعد از چهاردهم، گوشت خروس بچه و بزغاله نیز مناسب است. و پرهیز تا زوال حمی بالکلیه، لازم. و هم چنین آشامیدن مبرّدات، ضرور.

و علامت حمی مطبّقه: همان علامت سونوخُس است، با قلق و تنگی نفَس و گاه بی هوشی علاوه آن.

علاج آن: بَعینه همان علاج سونوخُس است. و اخراج دم و سایر تدابیر، در این بیش تر از آن ضرور است.

و بعد از چهاردهم، قرض کافور نیم مثقال با شیر خرفه و لعاب بزرقطونا و شربت نیلوفر بیاشامند.

و علامت حمی دموی خارج عروق؛ یعنی حمای حادث از اورام دمویه احشا؛ مانند ورم دماغ - که «سرسام» نامند - و اورام اعضاء صدر مانند ذاتُ الصّدر و ذاتُ الجنب و ریه و معده و کبد و غیرها از احشا:

علاج آن: منوط به رأی طبیب حاذق است.

و علامت حمی محرقه: لزوم حمی و تلخی دهان و عطش بسیار و زردی رنگ رو و چشمها و زبان و بی خوابی و قلق و اضطراب و هذیان و صداع و خشونت زبان - و گاه زبان سیاه گردد - و رنگینی بول با رقت و حرقت آن است و یک روز احوال مریض سبکتر و یک روز سنگینتر باشد.

علاج آن: نیز به نحو علاج سونوخُس است، سوای فصد که در این، مبالغه به اخراج خون نباید نمود به آن حدود^{۱۳۳۳}. و تبرید، زیاده باید؛ به آب سرد یا یخ و یا برف، به تنهایی و یا با سکنجبین و بزرقطونا و عرق کاسنی و نیلوفر به جای آب بیاشامند و مکرر ماء الشّعیر بنوشند.



خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 595

و آشامیدن عرق نیلوفر و بید و کاسنی با لعاب بزرقطونا و به دانه باخَبه سنگ شو نموده؛ بی سکنجبین و یا با سکنجبین و آشامیدن آب برگ کاسنی بی مُرَوَّق و یا مروق؛ به تنهایی و یا با سکنجبین و هم چنین طبیخ برگ کاسنی؛ به تنهایی و یا با ادویه مناسبه دیگر و پاشویه نمودن به آب نیم گرم و یا آب طبیخ برگ بید و خبازی و گل بنفشه و نیلوفر و سبوس گندم.

و آشامیدن شورباهای چاشنی دار؛ از آب زرشک و آلو و تمر هندی و انار و امثال اینها. و از میوه‌های رطب چاشنی دار مناسب هر موسم.

و بعد از دوازدهم، با شیر تخم خرفه و سکنجبین.

بعد از شانزدهم، اگر حمی باقی باشد با خشونت زبان و بی اشتهایی، روز شانزدهم مسهلی به طریق مذکور بیاشامند و بعد از آن، مبرّدات مذکوره.

اگر در حمی دمویه، مواد متوجّه دماغ باشد:

علامت آن: بی هوشی و هذیان و بی خوابی و شدت صداع است.

علاج آن: در روز مسهل، اول صبح، آب انارین چهل مثقال با ده مثقال شیرخشت بیاشامند. و یا بیست مثقال آب برگ کاسنی. و یا شیر تخم خیار و گشنیز خشک و لعاب بزرقطونا و به دانه، با عرق کاسنی و بید و نیلوفر و ده مثقال شیرخشت بیاشامند. و مسهل مذکور را به طریق احتقان به عمل آورند؛ بدین نحو که: اولاً با آب گرم و نمک



طعام و روغن گل و یا بادام، یک دفعه حقنه نمایند. و بعد از آن، دواى مسهل را چهار حصّه نموده، هر حصّه را به یک دفعه بریزند با روغن بادام. و در آخر، شیره جو، ده مثقال نیز اضافه نمایند.

و اگر شیره جو را هر دفعه^{۱۳۳۴} اضافه نمایند، بد نیست. و صندل سرخ و سفید سوده با گلاب و قلیلی کافور و آب گشنیز و آب خیار و اندکی سرکه در شیشه کرده، پیش دماغ بدارند و مکرّر بپویند. و اگر مریض را ضعف بسیار باشد. در^{۱۳۳۵} آخر روز، فادزهر

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 596

معدنی و گل داغستانی و مروارید، از هر یک دو دانگ تا نیم مثقال، با آب سیب و یا بید مشک بیاشامند.

در هفتم و یازدهم و چهاردهم، پاشویه نمایند؛ به نحو مذکور.

و مریض^{۱۳۳۶} را بسیار نپوشند. و [از] جای گرم نگاه دارند^{۱۳۳۷}. و اگر محتاج به مروّحه باشد، مروّحه نمایند. و صندل سفید بر موضع قلب او بمالند. و در آشامیدن مبرّدات کوتاهی نکنند.

علامات غیبّ لازم: تلخی دهان و تشنگی و زردی زبان. و زردی و رقت بول. و سایر علامات محرّقه- از اضطراب و قلق و هذیان و غیرها- و لیکن از آن اندک سبک تر. و لزوم تب. و با وجود آن، یک روز شدید و یک روز خفیف باشد.

علاج آن: نیز مانند علاج مُحرّقه است، مگر آن که در این، احتیاج به تبرید کم تر است.

¹³³⁴ (1). الف: بر دفعه.

¹³³⁵ (2). الف: و در.

¹³³⁶ (1). الف: مریضی.

¹³³⁷ (2). منظور این است که مریض را در جای گرم نگه ندارند.



علامت حمّی صفراوی دایر که ماده آن خارج عروق است؛ از اعضاء مذکوره: لرزه شدید و سرمای خفیف و بعد از آن، تب به هم رسد. و بعد از آن که به عرق آید و عرق نموده [و] تب زائل گردد. و روز دوم تب نیاید و در روز سوم باز تب آید و هم چنین، یک روز در میان، تا ماده آن مندفع گردد و یا تحلیل یابد. و مدت طول نوبه آن نه ساعت است و چون از این تجاوز نماید، صفرای صرف نخواهد بود.

از علامات آن: تشنگی و تلخی دهان. و زردی رنگ رو و رخسار و چشم.

و تهوع و قی صفراوی. و قلق و اضطراب. و رقت بول و زردی و بدبویی آن. و سایر علامات غلبه صفرا.

علاج آن: مانند علاج صفراوی لازم است؛ مگر آن که در این، مسهل در روز غیر نوبه باید داد؛ هر روز که اتفاق افتد. و در این، محتاج به تبرید بسیار مانند محرقه نیست.

علامت حمّی لثقه: لزوم تب. و گرمی ملایم. و در صورت و پشت چشم، اندک تهبّجی^{۱۳۳۸}

خلاصه الحکمة، ج 2، ص: 597

می باشد. و بی اشتهاپی. و آب از دهان بسیار آید. و بول غلیظ باشد و گاهی سفید رنگ و گاهی مایل به سرخی. و غشیان^{۱۳۳۹} و قی بلغمی. و طعم دهان، گاهی شور و گاهی ترش. و رنگ رو، سفید به رنگ قلعی مایل به زردی می باشد؛ خصوصا در اواخر. و سستی و کسالت، از لوازم این حمّی است.

¹³³⁸ (3). الف و ب: (تهبّج) آمده اما صحیح (تهبّج) است.

¹³³⁹ (1). الف: غشیان.



علاج آن: باید که در ابتدا، منضجی از: گاوزبان و عنب الثعلب و بیخ کاسنی و اصل السوس مقشّر و رازیانه و پرسیاوشان و شاه‌تره، از هر یک دو مثقال؛ و سپستان، پانزده عدد، با ده مثقال گل بنفشه و ده دانه عناب و ده مثقال ترنجبین بیاشامند.

و در روز هشتم، مسهلی مرکب از اجزاء مذکوره به اضافه سه مثقال برگ سنا مکی و یک مثقال گل سرخ و دو مثقال گل بنفشه و ده دانه عناب و ده مثقال فلوس خیارشبر و یک مثقال روغن بادام شیرین.^{۱۳۴۰}

خلاصه الحکمة؛ ج 2؛ ص 597

نهم، باز همان منضج. و دهم و دوازدهم و شانزدهم نیز همان مسهل را.

اگر تب به این تدابیر زائل گردید، بهتر و اّلا سه روز، هر روز سه مثقال گل‌قند با هفت مثقال سکنجبین ساده یا بُزوری و یا شربت کُشوث بخورند. و اگر شربت کُشوث و یا سکنجبین بُزوری را به این ترتیب بخورند، بهتر است که روز اوّل چهار مثقال، با شیر تخم کاسنی و رازیانه از هر یک یک مثقال.

و روزی یک مثقال شربت و یا سکنجبین را بیفزایند که تا هفتم به^{۱۳۴۱} هفت مثقال رسانند و از آن زیاده نمایند. و اگر در پشت چشم و پاهای تهبّجی باشد، هر روز نیم مثقال قرص زرشک صغیر اضافه نمایند. و اگر معده ضعیف باشد و غذا هضم نیابد و عطش زیاده نباشد، هر روز نیم مثقال قرص ورد صغیر، اضافه سکنجبین بُزوری نمایند.

¹³⁴⁰ عقیلی علوی شیرازی، سید محمد حسین بن محمد هادی، خلاصه الحکمة (عقیلی)، 3 جلد، اسماعیلیان - قم، چاپ: اول، 1385 ه.ش.

¹³⁴¹ (2). الف: (به) حذف شده.



اگر طبیعت یابس و محتبس باشد، بعد از آن که شش روز سکنجبین بُزوری میل نموده باشند، سکنجبین بُزوری مسهل میل نمایند و این ادویه را حب بسته فرو برند: تُرْبُدِ سفیدِ مجوّفِ خراشیده، یک مثقال و نیم؛ ریوند چینی، نیز همان وزن؛ عصاره افسنتین و عصاره

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 598

غافث، از هر یک دو دانگ؛ غاریقون، هَشِّ سفید^{۱۳۴۲}، نیم مثقال. و از عقب آن، ده مثقال ترنجبین را در عرق کاسنی حل نموده نیم گرم بیاشامند. و دوازدهم و شانزدهم نیز همان مسهل را میل نمایند.

اگر احتیاج به قوی تر از این‌ها دواپی باشد، باید که هر^{۱۳۴۳} سه چهار شب یک دفعه آخر شب، دواء التُّرْبُدِ را به تنهایی و یا با گلقد سرشته میل نمایند و بالای آن آب گرم بنوشند.

اگر حمّی زائل نگردد و به طول انجامد، مَثْرُودِیَطُوس و یا تِریاقِ فاروق، هر روز به قدر نیم مثقال؛ و یک مثقال تا یک مثقال و نیم جوارش جالینوسی تناول نمایند. و اگر صلابتی در کبد و یا طحال به سبب طولِ اِزْمانِ آن محسوس گردد، قرص ریوند بسیار نافع است و هم چنین قرص طِحال. و اگر با این، تَهْجِجِ^{۱۳۴۴} بر پشت دست و پاها نیز باشد، آن قرص را با سکنجبین بُزوری یا ساده به قدر نیم مثقال تا یک مثقال میل نمایند.

غذا، شوربا و نخودآب گوشت گوسفند جوان و یا آب قلیه با چلاو و یا تریپلاو میل نماید.

¹³⁴² (1). ب: آس سفید.

¹³⁴³ (2). ب: (هر) حذف شده.

¹³⁴⁴ (3). الف و ب: (تهجج) آمده اما صحیح (تهجج) می‌باشد.



و هرگاه از این تدابیر رفع نگردد و آثار بلغمیت غالب باشد، شربت اصول بیاشامند- خصوصا که ورم در دست و پا و صورت و شکم باشد- از چهار مثقال تا هفت مثقال به ترتیب مذکور بیاشامند. و در دوازدهم، مسهلی از مسهلات مذکوره مناسبه. و آشامیدن عصاره غافث با^{۱۳۴۵} سکنجبین ساده و گاهی با آب انارین نیز نافع است.

و علامت حمّی مواظبه- که «نایبه» نیز نامند:- آمدن حمّی است هر روز. با سرمای بسیار شدید و لرز اندک. و زمان سرما طویل. و مدت نوبه آن، طویل؛ هیجده^{۱۳۴۶} ساعت و بعد از آن، عرق آید و حمّی مفارقت نماید و باز در نوبه دیگر آید. و سایر علامات این، مانند علامات لثقه است که ذکر یافت.

علاج آن: مانند علاج آن است. و در روز نوبه، قی در این بسیار نافع؛ خصوصا که مقیی

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 599

بیاشامند و قی نمایند، که قلع ماده می‌نماید. و آب نمک و ترب و نیز سکنجبین خوب است برای قی آوردن و یا مقیئات دیگر. و سایر تدابیر به نحوی است که ذکر یافت.

و بیاید دانست که چون ماده بلغم دیر نضج می‌یابد و مندفع می‌گردد، باید که طبیب و مریض هیچ‌یک خسته نگردند و ملال به هم نرسانند و دست از تدابیر ندارند.

و علامت حمّی ربع لازم- که حمّی سوداوی داخل عروق است؛ هر چند این نادر الوقوع است به جهت آن که سوداء به سبب قلت مقدار، کم است که در عروق تعفن یابد و باعث حمی گردد. و احیانا اگر اتفاق افتد، علامت آن آن است که:- با وجود لزوم، دو روز در میان شدت نماید که روز نوبه هیجان سوداست. و لرزه در این، در اوایل کم تر

¹³⁴⁵ (4) ب: یا.

¹³⁴⁶ (5) ب: هجده.



و خفیف باشد؛ و هر چند به طول انجامد، زیاده و شدیدتر گردد؛ و شدت آن، علامت نضح ماده و قرب زوال مرض است.

و سرما در این، بسیار شدید می‌باشد در اوّل نوبه؛ به حدّی که گویا استخوان‌های بدن شکسته می‌گردد و جمیع مفاصل به درد می‌آید. و حمّی بسیار شدید می‌باشد، هر چند بالنسبه به حمّی بلغمی شدیدتر است و لیکن به حدّت صفراوی نمی‌رسد. و مدّت نوبه این، بیش تر یک شبانه روز است. و اکثر آن است که این حمّی، با مرض طحال از ورم و صلابت آن مع می‌باشد

و علامت آن^{۱۳۴۷} از هر خلطی، به ظهور علامات آن با این مبین گردد.

علاج آن: آن است که: اقلّاً تا شش ماه^{۱۳۴۸} متعرّض معالجه آن نگردند؛ به جهت آن که ماده آن که سوداست قبل از این مدّت نضح تام نمی‌یابد؛ و قبل از نضح متعرّض دفع آن گشتن، باعث دفع و تحلیل رقیق آن است و انجماد غلیظ آن و باعث آفت‌ها و ضررهای عظیم است.

از مولّدات سودا، مانند ماهی نمک سوده و گوشت قدید و گوشت گاو و پنیر کهنه و چیزهای شور و نمک سود و بادنجان و عدس و بقول تند و خردل و حله و شیت و

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 600

سیر و امثال این‌ها احتراز نمایند. و در اصلاح و نضح سودا کوشند؛ هر نوع از سودا که باشد؛ مثلاً:

¹³⁴⁷ (1). ب: احتراق آن.

¹³⁴⁸ (2). الف: ماهه.



اگر از احتراق صفراء یا دم باشد: علامت آن با آن: علامت غلبه صفراء و دم است؛ چنانچه در حمّی صفراوی دموی ذکر یافت.

[علاج آن]: مداومت به عرق کاسنی و شاه‌تره با سکنجبین و یا آب انارین نمایند، هر گاه یبس در طبع باشد با شیرخشت و آلا با قند و گاهی با طباشیر. و نیز از مسخّنات و هر چه باعث خشکی گردد، اجتناب نمایند. و از میوه‌ها، خربزه و هندوانه و گلابی و آلوچه رسیده و حلوا و امثال این‌ها مناسب است.

حکایت: «حکیم علی گیلانی» در «شرح قانون» خود می‌گوید که: مرا در سفری، نوبه ربعی عارض گردید. و جمعی از اصداقا که ایشان نیز در طبابت وقوفی داشتند، رفیق و هم سفر بودند. و مرا ایشان به خوردن مسهل امر می‌کردند و من مناسب نمی‌دانستم، تا آن که شبی مسهل ترتیب داده بر بالین من آمدند و مرا به خوردن آن امر نمودند. من خود را به خواب زدم^{۱۳۴۹} که ایشان شاید دست از من بدارند و در بین، مرا خواب ربود؛ در عالم رؤیا دیدم که مرد^{۱۳۵۰} محترم محاسن سفیدی نشسته است؛ کسی به من گفت که: این «قُرشی» شارح «قانون» است.

من پیش رفتم و آزار خود را به او بیان کردم و گفتم «چه باید کرد؟» گفت «چرا غافلی از چیزی که مصلح سوداء و مسکن صفراء و مزلق بلغم و قامع خون و لذیذ است و خوش طعم و خوش منظر و غذائیت و آبدار است» و از خواص آن می‌شمرد تا آن که سی و سه خاصیت و منفعت بیان نمود و هر مرتبه حیرت من زیاده می‌گشت که آیا این چه باشد!! آخر گفتم که «بیان فرمایید که این چه چیز است؟» گفت: «آلوی زرد خوب رسیده» از خواب جستم و خواب را با رفقا گفتم و بعد از آن، دوا و غذا و آب را مقصور نمودم بدان؛ در یک هفته - به اِذْنِ اللّٰهِ تعالی شفا یافتیم.

¹³⁴⁹ (1). الف: دادم.
¹³⁵⁰ (2). ب: مردم.



خلاصه الحکمه، ج2، ص: 601

و بالجمله در این نوع، اجتناب از شیرینی‌ها و روغن و مولدات سودا لازم است؛ چنانچه ذکر یافت. و گوشت بسیار نازکی مانند بره و بزغاله و خروس، نافع و حمام، در همه انواع مناسب است.

[اگر احتراق، از بلغم و یا سودای غیر طبیعی باشد:]

و علامت آن‌چه از احتراق بلغم یا سوداء به هم رسیده باشد: غلبه آثار برودت. و سایر علامات بلغمی و سودای است.

علاج آن: مداومت به خوردن گل‌قند باسکنجبین و عرق شاه‌تره و گاهی گل‌قند با مصطکی. و در غیر نوبه، گاهی اطریفل صغیر با دواء التُّرْبُد سرشته و گاهی گلپر- که «انجدان» است- جوشانیده و یا کوبیده شیره گرفته چند جوشی داده، به عوض سکنجبین بنوشند؛ خصوصا هنگامی که با سپرز باشد.

و قی نمودن در وقت نوبه، در همه انواع بسیار مفید است. و خوراندن حبّ الشّفا به قدر یک نخود، دو ساعت قبل از آمدن نوبه، بسیار مفید و مجرب است؛ چنانچه «میر بهاء الدوله» در «خلاصه التجارب»^{۱۳۵۱} نوشته. و فلونیای رومی نیز به قدر نخودی. و برشعنا نیز و حبّ ربع و معجون ربع.

¹³⁵¹ (1). بهاء الدوله، خلاصه التجارب، چاپ سنگی، مطبع منشی نول، هند، ص 118.



اگر ماده فاسد بسیار در بدن باشد: تنقیه باید نمود تا رفع گردد و لیکن بعد از شش ماه. و بعضی، بعد از هفتاد روز نیز تجویز نموده‌اند^{۱۳۵۲}. و باید که تنقیه، به حسبِ خلطِ باعثِ مرض باشد.

اگر ماده آن، از احتراق دم باشد و علامات غلبه خون با آن نیز باشد:

علاج آن: اولاً فصد باسلیق است. و ملاحظه نمایند که خون^{۱۳۵۳}، بسیار سیاه غلیظ فاسد است یا نه. اگر چنان باشد، مقدار شصت مثقال یا زیاده یا کم تر به قدر حاجت بگیرند. و اگر سرخ رقیق کم‌رنگ باشد، به زودی بند نمایند و نگذارند که اخراج یابد. و بعد از آن، متوجّه تنقیه به منضج و مسهل گردند از منضجات و مسهلات مذکوره.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 602

و اگر از احتراق صفراء باشد:

علامت آن: علامات^{۱۳۵۴} غلبه صفر است.

علاج آن: نیز علاج آن است: به نحوی که ذکر یافت.

¹³⁵² (2). ب: نموده.

¹³⁵³ (3). ب: چون.

¹³⁵⁴ (1). ب: علامت.



و بالجملة، ربعی که از حرارت مزاج باشد، باید که در منضج از گاوزبان و پرسیاوشان و بادرنجبویه و شاهتره و بیخ کاسنی و تخم کاسنی، از هر یک دو مثقال، با ده مثقال ترنجبین، بیاشامند تا شش روز- و یا آن که ماء الشعیر با سکنجبین بیاشامند- و بعد از آن، این اجزاء را اضافه منضج مذکور نمایند: بنفشه، بسفایج، ایتیمون، از هر یک دو مثقال؛ سنمگی، پوست هلیله کابلی، از هر یک سه مثقال؛ مویز منقی، بیست دانه؛ فلوس خیارشبر، ده مثقال؛ روغن بادام، دو مثقال، باز منضج مذکور را بیاشامند تا چهار روز.

و روز پنجم، همان مسهل را و به دستور تا پنج مسهل. و بعد از آن، سکنجبین بزوری و یا شربت بزوری، به نحوی که در حمی بلغمی ذکر یافت. و در بین هر شش روز، یک مرتبه «معجون نجاج» به قدر چهار پنج مثقال بخورند و یا مسهل مزبور را.

در ایام تنقیه: در روز مسهل، نخود آب با گوشت بره و مرغ بچه. و در روز منضج و غیر آن، آب قلیه از گوشت‌های مذکوره چاشنی دار؛ از آب انارین و یا تمر هندی با چلاو و یا قیمة شوربا و یا پلاو.

بعد از این تدابیر، مداومت به مخدرات مذکوره- از حبّ الشفا و غیر آن- نافع.

و اگر احتراق، از بلغم و یا سودای طبیعی باشد:

علامت آن: برودت مزاج است؛ چنانچه در حمی بلغمی و^{۱۳۵۵} سودای ذکر یافت. و در سودای، علامت رطوبت- مانند آب رفتن از دهان- مفقود و لاغری و تیرگی بدن موجود.



علاج آن: منضجی از گاوزبان و شاه‌تره و پرسیاوشان و بادرنجبویه و اصل السّوسِ محکوکِ مرضوض و اسطوخودوس و بیخ رازیانه، از هر یک دو مثقال؛ گُلَقند آفتابی، پنج

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 603

مثقال؛ فلوس خیارشنبر و ترنجبین، از هر یک ده مثقال، روغن بادام، یک مثقال [بنوشند]. و بعد از شش روز، همین منضج را به اضافه بسفایج فُستقی پوست تراشیده، بیخ کبر، افیمون و سنامکی، از هر یک دو مثقال.

و اگر شب مسهل، یک مثقال ایارج فِیقرا را حب بسته فرو برند. و صبح آن مسهل را بیاشامند، اولی است. و هم چنین همین مسهل را به دستور که^{۱۳۵۶} در بین منضج آشامیده، تا چهار دفعه استعمال نمایند و بعد از آن، سکنجبین بُزوری یا قرص ورد صغیر با شیر رازیانه و کاسنی، از هر یک دو درم به دستور مزبور بنوشند. و در بین، هر شش روز یک دفعه آن مسهل را و یا معجون نجاج را میل نمایند. و در این نوع، اگر مسهل در روز نوبه خورده شود، بد نیست.

و بعد از آن تدابیر، استعمال مخدّرات مذکوره نیز نافع است. و اگر رطوبت غالب نباشد، ماء الشّعیر یا^{۱۳۵۷} سکنجبین در بین مسهلات نافع است.

بدان که در این نوع حمّیات، احتیاط بلیغ باید نمود که پیش از نضج ماده متوجّه^{۱۳۵۸} دفع آن به^{۱۳۵۹} مسهل نگردند، که مورث مفسد عظیمه است. و بعد از تنقیه و یا کهنگی مرض هر چند تنقیه نشده باشد، استعمال مثرودیطوس

¹³⁵⁶ (1). ب: دستوری.

¹³⁵⁷ (2). الف و ب: (با) آمده اما طبق متن: (الجمع بین السکنجبین و ماء الشعیر معاً کرب مفسد فی الاکثر) ابو علی الحسین بن علی بن سینا، القانون فی الطب، دار الصادر، بیروت، ج 3 ص 27 (یا) صحیح می باشد.

¹³⁵⁸ (3). الف: (متوجه) حذف شده.

¹³⁵⁹ (4). ب: (به) حذف شده.



و تریاق فاروق و حبّ جدوار و حبّ ربع در ربع بسیار نافع است؛ خصوصاً هنگامی که حرارت بر مزاج غالب نباشد. و سایر انواع حمّیات خلطیه را بدین تدابیر، به اندک تفاوتی به حسب آن معالجه نمایند.

[حمی غشیّه]

علامت حمّی غشیّه: آن است که: در هنگام نوبه آن غشی و بی هوشی عارض شود و تا عرق نشود، افاقه نمی‌یابد. و چون ماده آن اکثر از بلغم است و نادراً از صفرا، لهذا اطباء آن را از جمله حمّیات بلغمیه شمرده‌اند. و بالجمله:

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 604

آن چه سبب آن بلغم باشد:

علامت آن: آن است که نوبه آن هر روزه آید؛ مانند نوبه مواظبه. و در صورت و پشت چشم‌ها، تهیج^{۱۳۶۰}. و رنگ رو بر یک حال نباشد؛ گاهی به رنگ قلعی و گاهی به زردی و گاهی به کبودی و گاهی به سیاهی مایل. و لب‌ها، گاه^{۱۳۶۱} بسیار تیره. و گاهی چشم‌ها بر آمده؛ مانند کسی که گلوی او را فشرده^{۱۳۶۲} باشند. و سایر علامات «مواظبه».

¹³⁶⁰ (1). ب: تهیج.
¹³⁶¹ (2). ب: (گاه) حذف شده.
¹³⁶² (3). الف: افشرده.



علاج آن: بسیار صعب است؛ به جهت فساد ماده و نهایت غلظت آن و قوت بسیار ضعیف [که] اگر به مسهل قوی دفع مواد کرده شود، قوت وفا ننموده [و] ساقط می‌گردد. و مسهل ضعیف، مواد را به تحریک می‌آورد و [چون] قوت دفع ندارد، زیاده باعث فساد و ضعف قوه می‌گردد. و نیز اگر غذا را منع نمایند و یا^{۱۳۶۳} تقلیل و یا تلطیف در آن نمایند، قوه ساقط می‌گردد. و اگر غذا داده شود، باعث مزید علت می‌گردد.

و بالجمله، تدابیر آن است که: در هنگام نوبه و حدوث غشی، مکرر گلاب و آب بر صورت او بزنند و مریض را خبر دار نمایند و نگذارند که بی هوش گردد و تریاق فاروق به او بخوراند. و رآن‌های او را محکم بندند؛ به این نحو که از زانو ابتدا نمایند تا پنجه‌ها و تمام بدن او را بمالند. و دست‌ها نیز و^{۱۳۶۴} در وقت مالیدن، از فوق به اسفل آیند؛ مثلاً از کمر تا پایین، و دست‌ها از شانه تا سر انگشتان. و به همین ترتیب، تا به نصف زمان تب به مالیدن صرف نمایند. و «جالینوس» گفته: «بهتر از مالیدن، تدبیری این را نیست».

و صندل سفید و جوزبوا با گلاب و عرق بهار سوده، ببویانند^{۱۳۶۵} و بالای قلب او بمالند. و لخلخه [ای] که در محرقه ذکر یافت، مکرر نزد دماغ او بدارند. و صبح، دو مثقال شیره تخم کرفس با سکنجبین شکر یا عسلی هفت مثقال بخوراند. و یا عنب الثعلب و رازیانه و بیخ

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 605

کاسنی، از هر یک دو مثقال؛ گلقدن آفتابی، چهار مثقال، جوشانیده، صاف کرده، بخوراند.

¹³⁶³ (4). الف: تا.

¹³⁶⁴ (5). الف: (و) حذف شده.

¹³⁶⁵ (6). ب: ببویند.



و اگر توانند، یک ساعت پیش از نوبه، آب ترب و سکنجبین عسلی و نمک با آب نیم گرم بخوراند و قی فرمایند. و یا آن که قبل از نوبه به هفت ساعت، او را حَقنه نمایند به این دستور: اکلیلُ الملک، عنبُ الثَّعلب، رازیانه، بیخ کاسنی، اصلُ السَّوس، تخمِ خطمی، تخمِ خبّازی و سَنامْگی، از هر یک دو مثقال؛ عَناب و سیستان، از هر یک ده دانه؛ جوشانیده، صاف کرده؛ فلوس خیارشنب و ترنجبین، از هر یک ده مثقال؛ شکر سفید، پنج مثقال در آن حل کرده، صاف نموده؛ آب برگ چغندر، ده مثقال؛ نمک طعام، نیم مثقال؛ اضافه نموده، گرم کرده، به پنج دفعه حَقنه نمایند. و در روز حَقنه، قی نفرمایند.

و اوّل روز، شیره تخم کرفس با سکنجبین و یا منضج مذکور را^{۱۳۶۶} بخوراند. و آخر روز، فادزهر معدنی و مروارید و گل داغستانی، از هر یک دو دانگ، با آب سیب.

بعد از نوبه دوم، مثرودیطوس و یا تریاق فاروق - از هر یک که باشد - به قدر دو دانگ تا نیم مثقال می توان خوراند. و «میر بهاء الدّوله^{۱۳۶۷}»، تجویز فادزهر حیوانی نیز نموده.

غذا در این حمّی، مرغ بچّه و خروس بچّه کباب نموده بخوراند. و ماءُ الشَّعیر باقند و نان^{۱۳۶۸}، یا شربت قند با نان، غذایی نیکوست آن را. و نان دوآتشه با آب انارین و یا انار شیرین و گاهی شربت سیب و گاهی شربت لیمو نیز نافع است. و زرده تخم [مرغ] با چلاو، آب قلیه خروس بچّه و یا مرغ بچّه با چلاو و یا^{۱۳۶۹} ترپلا و یا از آن ها آن چه به هم رسد.

و آن چه سبب آن صفراء باشد:

¹³⁶⁶ (1). الف: (را) حذف شده.

¹³⁶⁷ (2). بهاء الدوله، خلاصه التجارب، چاپ سنگی، مطبع منشی نول، هند، ص 114.

¹³⁶⁸ (3). الف: یا نان.

¹³⁶⁹ (4). الف: با.



که نادر الوقوع است. و این، بسیار صعب [است] و قابل العلاج نیست و مهلك است؛ به جهت آن که ماده آن، خالی از سمیت نیست؛ چنان چه شیخ الرئیس^{۱۳۷۰} - رحمه الله - فرموده.

علامت آن، آن است که: نوبه آن به دور نوبه غب آید؛ یعنی یک روز در میان. و

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 606

عارض نمی گردد این حمی مگر صاحبان امزجه حازه یابسه را. و صورت و بدن در اول مرض، بسیار لاغر می گردد. [علاج آن]: اکثر آن است که به چهارم نمی رسد و هلاک می گرداند. و قابل علاج نیست؛ چنان چه ذکر یافت. و بالجملة، علاج آن است که: حقنه نمایند آن را؛ به نحوی که در محرقه ذکر یافت. و ماء الشعیر با آب انار ترش، هر صبح بخوراند. و تدابیر هنگام نوبه، به نحوی است که در نوع اول ذکر یافت. و بویانیدن^{۱۳۷۱} جوز در این مناسب نیست. و تدابیر میرده و خوراندن میردات، بسیار ضرور است.

[حمیات مرکبه] و نباید دانست که آن چه ذکر یافت از حمیات، مفردات هر یک بود. و از ترکیب آنها با یک دیگر، انواع و اقسام و افراد بسیار حاصل می گردد؛ زیرا که ترکیب: از دو جنس مختلف می تواند شد؛ مانند ترکیب خلطی با یومی. و ترکیب از دو نوع از یک جنس نیز؛ مانند ترکیب دو نوع خلطی با یک دیگر؛ مانند دایر با دایر و لازم با لازم.

¹³⁷⁰ (5). ابو علی الحسین بن علی بن سینا، القانون فی الطب، دار الصادر، بیروت. ج 3 ص 45.

¹³⁷¹ (1). ب: بوئیدن.



و از این جهت، ضُروب^{۱۳۷۲} به انواع تراکیب حاصله از آن‌ها بسیار می‌شود. لهذا اعتماد بر ادوار حمّیات در علامت نیست؛ مانند آن که: هر گاه دو غب با هم باشند، نوبه هر روزه به دور نوبه بلغمی آید. و هر گاه مرکّب از ربع دایر باشد، باز نوبه هر روزه آید. پس اعتماد بسیار، در تشخیص علامات [دیگر] است؛ چنان چه مذکور شد.

ترکیب، بر دو نوع می‌تواند بود: یکی، آن که دو ماده مختلفه، جدا جدا در دو محل متعقّن گشته باشند؛ مانند آن که ماده صفراء در جایی و ماده بلغم در جایی.

دوم، آن که دو ماده مختلف، با یک دیگر مختلط گشته متعقّن گردند؛ مانند آن که قدری از صفراء مخلوط به قدری از بلغم گردد در یک محل و متعقّن گردد. و تفصیل هر یک این‌ها طولی دارد؛ زیرا که ثنائی و ثلاثی و رباعی و زیاده بر این‌ها می‌تواند شد و ضُروب ترکیب و

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 607

قسمت این‌ها به حدّی می‌رسد که احصا نمی‌تواند نمود. لا بد در حمّی مرکّبه، علامات ترکیب آن‌ها^{۱۳۷۳} را خوب باید دریافت نمود و متوجّه معالجه گردید؛ به ترکیب دوا نیز به حسب آن.

چون دو ترکیب از این مرکّبات مشهورتراند و هر یک مسمّی به اسمی خاص و کثیر الوقوع‌اند، لهذا آن هر دو را به طریق دستور العمل، با اسباب و علامات و معالجات ذکر می‌نماید؛ یکی را «غَبّ غیر خالص» و دیگری را «شَطْرُ الغِبّ» نامند:

¹³⁷² (2). الف: ضرورت.

¹³⁷³ (1). الف: آن را.



غِبّ غیر خالص، آن است که: صفراوی مخلوط به بلغم در آن، داخل عروق و یا خارج عروق متعفن شده باشد پس: اگر داخل عروق باشد، حمّی لازم و با آن، بعضی از علامات صفراء و بعضی از علامات بلغم باشد. و اگر خارج عروق باشد، یک روز در میان آید که نوبه آن است. در این نیز، بعضی از علامات صفراء و بعضی از علامات بلغم باشد. و نوبه آن از دوازده ساعت بگذرد.

و شطرُ الغِب، آن است که: صفراء داخل عروق و بلغم، خارج عروق و یا بالعکس؛ که صفراء خارج عروق و بلغم داخل عروق تعفن یافته باشد. و یا آن که هردو داخل عروق و یا هر دو خارج عروق متعفن گشته باشند؛ پس اقسام شطرُ الغِب، چهار قسم گردید:

نوع اول: مرگب از صفراوی دایر با بلغمی دایر: پس روزی که نوبه صفراست دو نوبه می‌کند در آن روز؛ یکی با علامات صفراء و یکی با علامات بلغم. و یا یک نوبه می‌کند، مرگب از هر دو علامت با هم. و یا این که یک روز نوبه اشّد و یک روز نوبه اخفّ است.

و نوع دیگر آن که: مرگب از صفراوی لازم و بلغمی لازم^{۱۳۷۴} باشد. و در نوبه این، لرزی و سرمایی نمی‌باشد. و علامات حمّی صفراوی لازم، با علامات حمّی بلغمی لازم مجتمع باشد.

دیگر آن که: مرگب از صفراوی دایر و بلغمی لازم باشد؛ پس یک روز نوبه آن با علامات نوبه صفراوی و یک روز نوبه [ای] ننماید و حمّی لازم باشد با علامات حمّی بلغمی لازم.

دیگر آن که: مرگب از صفراوی لازم با بلغمی دایر باشد؛ پس هر روز نوبه آن باشد، با علامت نوبه بلغمی و حمّی لازم با علامات حمّی لازم صفراوی.



بدان که جمیع انواع غبّ غیر خالص و شَطْرُ الغب، در معالجه قریب به هم‌اند؛ به جهت آن که سبب آن‌ها نیز قریب به هم است. و معالجه آن‌ها مرگّب از معالجه صفراوی خالص با بلغمی خالص است.

و این حمّیات، طولانی می‌باشند و گاه تا مدّت یک سال می‌کشند؛ چنان چه «مولانا نفیس» در «شرح اسباب و علامات» گفته؛ جهت آن که: اگر متوجّه معالجه بلغم به مسخّنات می‌گردند، صفراء غلبه می‌نماید و فساد می‌کند.

و اگر متوجّه اطفاء صفراء به مبرّدات گردند، بلغم غلبه می‌نماید و هرگاه ملاحظه هر دو جانب نموده شود، به^{۱۳۷۵} هیچ یک فایده معتدّ به نمی‌بخشد و گاه است که طول این مرض، باعث فساد احشا می‌گردد؛ از معده یا کبد یا طحال و غیر این‌ها و یا ضعیف می‌گرداند و مفاسد دیگر به هم می‌رسد.

[علاج شطر الغب و غبّ غیر خالص]: بالجملة در هر یک از این‌ها طریقه معالجه این است که: در ابتدا، منضج از: گاوزبان و عنبُ الثّعلب و خبّازی و بیخ کاسنی، از هر یک دو مثقال؛ سپستان، ده دانه؛ جوشانیده، مالیده، صاف نموده؛ دو مثقال تخم خبّازی را کوبیده، در آن شیره گرفته؛ سه مثقال شربت نیلوفر در آن داخل نموده^{۱۳۷۶}، بیاشامند.

روز پنجم اگر نوبه باشد، روز ششم یا روزی که نوبه سنگین نباشد مسهلی بیاشامند؛ به اضافه: اصلُ السّوس، گل سرخ، گل بنفشه، گل نیلوفر و برگ سنّامکی، از هر یک دو مثقال؛ عنّاب، ده دانه مطبوخ؛ و شیره تخم خیار و

¹³⁷⁵ (1). الف: (به) حذف شده.

¹³⁷⁶ (2). ب: کرده.



شربت نیلوفر داخل نمایند؛ و ترنجبین و شیرخشت و فلوس خیارشمبر، از هر یک ده مثقال در آن حل نموده، صاف کرده، روغن بادام، یک مثقال بر آن چکانیده، گرم نموده بیاشامند.

و در هشتم و دهم و دوازدهم نیز، به شرطی که نوبه نباشد و یا نوبه سنگین نباشد همان مسهل را بیاشامند. و اگر غلبه بلغم باشد، گلقد و سکنجبین در هم سرشته تناول نمایند.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 609

و بعد از شانزدهم، شربت دیناری - به نسخه متأخرین - روزی پنج مثقال تا هفت مثقال، بیاشامند. و بعد از شش روز که آشامیده باشند، باز یک مسهلی بیاشامند. و بعد از آن، سکنجبین بزوری و قرص ورد صغیر. و مداومت به سکنجبین و گلقد و سکنجبین تنها نیز بسیار مفید است. و قی نمودن در روز نوبه، کثیر الفائده. و در اواخر، هر چند شب یک مرتبه دواء التریب خوردن.

و بعد از دوازدهم، حیوانی - مانند گوشت خروس بچه و بزغاله - و از میوه‌ها، انار شیرین و میخوش و آلو زرد رسیده و آلوچه رسیده و گلابی، مناسب است. و اگر علامات غلبه صفراء ظاهر باشد، سکنجبین با عرق کاسنی یا آب انارین با قند و با^{۱۳۷۷} طباشیر بسیار نافع است. و اگر علامات غلبه بلغم ظاهر باشد، تدابیر حمی بلغمی که ذکر یافت نمایند.

و بعد از بیستم در جمیع حمیات، جهت اصلاح مزاج احشا و تحلیل و دفع بقایای مواد^{۱۳۷۸}، به جای سکنجبین بزوری، این شربت که مسمی به «شراب الحیاء» است بسیار نافع است؛ صفت آن: زرشک دانه جید خوب، سی

¹³⁷⁷ (1). ب: (یا) حذف شده.

¹³⁷⁸ (2). الف: بقاء مواد.



مثقال؛ تخم^{۱۳۷۹} کشوث پنج مثقال؛ تخم کاسنی، چهار مثقال؛ تخم گل کشوث، ریشه کشوث، از هر یک سه مثقال؛ گل سرخ، رازیانه، گزمازج، از هر یک دو مثقال و نیم؛ اجزاء جوشانیده، صاف کرده، با قند و یا شکر سفید- هر کدام که باشد- پنجاه درم؛ به قوام آورند.

و هر روز، از پنج مثقال تا هفت مثقال آن را- در حمی صفاوی و یا دموی، با شیر تخم خیار و کاسنی. و اگر حرارت غالب باشد، با قرص کافور. و در حمی بلغمی و سوداوی و حمیات مرگبه، با قرص زرشک صغیر و یا قرص ورد صغیر؛ هر یک که مناسب دانند، با شیر تخم کاسنی و رازیانه و یا بدون اقراص- بنوشند.

و در اواخر حمیات مرگبه و حمیات عفنه^{۱۳۸۰}، مثرودیطوس و یا تریاق فاروق و یا

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 610

مخدراتی که ذکر یافت- خصوص در هنگامی که حمی لازم نباشد- مناسب است. و هر گاه حرارت مزاج غالب باشد، حب الشفا. و بدون آن، فلونیا و برشعثا.

[سفوف نوبه‌های کهنه]

در انواع نوبه‌های کهنه، این سفوف نافع است؛ صنعت آن: پوست خشخاش یک مثقال، فلفل سیاه شش دانه، با هم نرم سوده سه حصه نمایند. هر روز یک حصه را وقت صبح با گلاب بجوشانند و صاف نموده، نیم گرم بنوشند.

¹³⁷⁹ (3). الف: (تخم) حذف شده.

¹³⁸⁰ (4). ب: عتیقه.



علامت حمّی و بایی

که به سبب تعفن هوا از اسباب سماوی و یا ارضی و یا هر دو به هم رسیده باشد- چنان چه ذکر یافت- آن است که:

حیوانات ذکی الحس^{۱۳۸۱}- مانند لکک و پَرَسْتُوک- از آشیانه‌های خود، هر چند که تخم گذاشته و یا جوجه بر آورده باشند، گذاشته می‌گریزند. و حیواناتی که از عفونات تولّد می‌یابند- مانند وزغ و مگس و کرم‌های بدبو و غیر این‌ها- بسیار تولید یابند.

و حیواناتی که در زیر زمین می‌باشند- مانند موش و مار و شغال و غیرها- سراسیمه برآیند و به خانه‌های خود باز نروند. و انسان را از نفس کشیدن، راحتی حاصل نگردد. و چون به بلندی برآیند و در هوا نظر نمایند، چنان محسوس گردد که گویا هوا دودناک و غلیظ و تیره است.

و نیز از علامات آن، تغییر فصول است از وضع طبیعی مستمری خود و تیرگی هوا در تابستان و ظهور رجوم و شهب در پاییز و ایلول ماه رومی و کمی باران و بسیاری ابرها و رعد و برق و غیرها.

و تدبیر تحرّز از آن، آن است که:



اگر ممکن باشد، نقل مکان نمایند و به بلد دیگر روند و از لکک و پَرَسْتُوک یاد گیرند که چگونه نقل می‌نمایند از آن بلاد به بلاد دیگر خوش هوا و از آن کم‌تر نباشند.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 611

اگر ممکن نباشد نقل مکان به سبب موانعی چند، عود و عنبر و قُسط و کُنْدَر و سَنَدَرُوس و کهرُبا و لادن و مُشک و زعفران و پوست انارین و سَعْدِ و اِبْهَل و صَنْدَل و گَزَمَازَج و زراوند طویل، مکرر دود نمایند و ببینند و بعضی از این‌ها را نیز بخورند.

و دائم، پیاز و سرکه و سیر و سرکه و موسیر و سرکه و انقُوزَه و سرکه، ببینند و بنوشند و خرّقه [ای] بدان تر کرده و پیش بینی بدارند و در خانه و حجره [ای] که در آن می‌باشند بپاشند. و در ظرف سرگشاده کرده، بگذارند.

و در حجره [ای] که در آن می‌باشند بند نمایند، که هوای خارجی بسیار داخل آن نگردد. و حتّی المقدور از آن خانه و حجره برنمایند. و بنا بر ضرورت اگر برآیند، خرّقه [ای] را بدان‌ها تر کرده، به پیش بینی ببندند و زود معاودت نمایند.

از خوردن شیر و میوه‌های تر بسیار و تُخْمه و هَیْضَه پرهیز نمایند. و آب بسیار سرد ننوشند. و از گوشت حیوانات آن بلد احتراز نمایند اگر توانند، و آلا کم تناول نمایند و آن چه تناول می‌نمایند، در آن پیاز و سیر داخل نمایند. و غذاهای ترش بی چربی میل نمایند. و از جماع و حَمّام و تشنگی بسیار احتراز نمایند. و برشعنا و تریاق فاروق و مشرودیطوس و فلونیای رومی و امثال این‌ها از مرگبات تریاقی و جدوار و فادزهر معدنی میل نمایند.



علامات حمّی وبایی [که] بعد از حدوث وبا، عموم مردم و یا اکثری را عارض گردد، آن است که: در ظاهر، ملایم نماید و حرارت بسیاری در ملمس ظاهر نگردد و در باطن، به نهایت حدّت و قلق و اضطراب باشد و نفس^{۱۳۸۲} در کمال اضطراب و نهایت تواتر باشد. و گاه نفس تنگی نماید و نفس بدبو آید. و بسا باشد که عرق نیز بدبو آید و بول نیز بد بو و بدرنگ باشد و گاه سبز و یا سیاه. و عطش و خشکی زبان. و غثیان و^{۱۳۸۳} قی صفاوی و یا سوداوی نیز علامت این حمّی است و بی هوشی اکثر اوقات نیز.

علاج آن: تبدیل هوا و مکان است اگر میسر گردد. و تعدیل هوا به بخورات. و بوییدن اشیاء مذکوره قبل. و صندل و کافور و گلاب سوده، مکرّر بر سینه مالیدن. و آب بسیار

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 612

سرد آشامیدن. و رُبوب فواکه بارده- مانند رُب غوره و انار و ریاس و امثال اینها- مکرّر نوشیدن. و فصد باسلیق نمودن.

و در پنجم، مسهلی که در محرقه ذکر یافت. و در هشتم نیز تکرار مسهل نمودن. و قرص کافور با ربوب مذکوره و یا آب انارین، بهترین دواهاست و لیکن قرص کافور را بعد از پنجم. و پادزهر معدنی خطایی و گل داغستانی و مروارید و طباشیر، از هر یک دو دانگ تا نیم مثقال، با آب سیب و آب انار، بسیار مفید است.

غذا، آش غوره و انار و سماق و سرکه؛ هر یک که باشد. قبل از هفتم بی حیوانی و بعد از آن با حیوانی اگر ضعف غالب باشد.

¹³⁸² (1) ب: تنفس.
¹³⁸³ (2) الف: (و) حذف شده.



و بالجمله، خلاصه و مجمل اسباب و علامات و معالجات حمّیات خلطیه- به نحوی که ذکر یافت- هرگاه به نظر دارند و به تدقیق ملاحظه نمایند، البتّه از عهده معالجات آن‌ها بر می‌آیند.

طریقه کلیه معالجات، چهار طریق است به حسب اخلاط اربعه، بلکه دو طریق؛ یک حازه و دیگری بارده؛ زیرا که: حمّیات دمویه و صفراویه، قریب به هم‌اند در معالجه، آلا آن که در صفراویه، چندان مبالغه در فصد نباید نمود، بلکه مبالغه در ترطیب و تبرید در این، زیاده باید از دموی. و هم چنین، حمّیات بلغمیه و سوداویه مشارک‌اند در معالجه؛ آلا آن که در سوداویه، چندان تبریدی نباید و در بلغمیه، [چندان] ترطیبی [نباید]. و در مرگبه آن‌ها، نظر بر غلبه احوال و اعراض نموده، تشخیص مرض کرده، به حسب آن معالجه فرمایند از ترکیب دوا.

[حمّی دقّیه]

و علامت حمّی دقّی: چون این، از اسباب مختلفه به هم می‌رسد؛ مانند امور خارجیّه؛ از همّ و غمّ مفرط و یا انتقال مرضی به مرض دیگر؛ خواه عفونی و خواه ورمی. و این انواع، اکثری است و کم اتفاق می‌افتد که به واسطه غیر این اسباب عارض گردد.

و این حمّی را سه مرتبه می‌باشد؛ به حسب مراتب تأثیر حرارت در بدن و افناء رطوبت آثار:

مرتبه اوّل: که تأثیر حرارت ناقص است و اکثر رطوبات بدن به حال خود است



تشخیص آن بسیار مشکل است؛ به جهت آن که هنوز تأثیر حرارت در برطرف کردن رطوبات، واضح نشده است. [او] علاجش آسان است؛ زیرا که قدر کمی رطوبات که فانی شده، بَدَل رسانیدن و تسکین این حرارت کردن^{۱۳۸۴}، در کمال سهولت است.

مرتبۀ دوم: که حرارت قوّت گرفته؛ زیرا که رطوباتی که مقاوم^{۱۳۸۵} حرارت باشند برطرف شده و رطوبات بدن را به تحلیل برده. [و لذا] شناختنش به جهت ظهور آثار قوّت حرارت و فناء رطوبات، آسان است. و علاجش مشکل [است]؛ از برای آن که حرارت قوّت گرفته و رطوباتها فانی شده است [که] هم تسکین حرارت و هم عوض رطوباتهای رفته را آوردن، مشکل است.

مرتبۀ سوم: که حرارت به مرتبۀ شدت رسیده است و افناء تمام رطوباتها کرده. [و] قابل علاج نیست؛ به جهت آن که در این مرتبۀ، ضعف قوّتها و اعضاء به درجه کمال رسیده و حرارت قوّت گرفته. و رطوباتها که در این مرتبۀ برطرف شده، رطوبت اصلیه اولیه جید^{۱۳۸۶} است که از مادۀ منی ابوبین به هم رسیده بود و بدل آن را به هم رسانیدن محال است؛ مثلاً: هرگاه فتیله چراغ گرم شده آتش گرفته باشد و جرم فتیله سوخته شده باشد، هر چند روغن در آن بریزند، عوض جرم فتیله نمی‌تواند شد. و لهذا در این صورت، قابل علاج نیست و حال آن که حرارت غریزیه نیز تحلیل یافته و حرارت غریبه استیلاء تام نموده.

بدان که دریافت و حکم به وجود این حمّی:

1384 (1). الف: (کردن) حذف شده.

1385 (2). الف: مقام.

1386 (3). الف: چند.



در مرتبه اول: هرگاه مسبوق به مرض دیگر نباشد، بسیار مشکل است بر مَهْرَه اطباء^{۱۳۸۷}؛ چه جای دیگران [!!] زیرا که علاماتی که دلالت بر وجود این حمی نمایند- به نحوی که در خلطی و یومی می نمودند- موجود نیست ظاهراً. و اغلب آن است که صاحب این حمی،

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 614

خود هم در نمی یابد. و هر گاه از انتقال حمیات غَفِنَه باشد، در ابتدا نیز حکم به انتقال مشکل است؛ زیرا که بسیار شبیه به حمی لازم بلغمی است.

و هر گاه عَرَضِ تبی باشد که از اورام احشا به هم رسیده باشد، نیز حکم به آن که منجر به دق شده دشوار است؛ زیرا که با وجود آن حمی که عرض ورم احشاست این حمی به هم رسیده و چون ابتدای این حمی است و اعراض آن هنوز وضوح نیافته، حکم به وجود آن دشوار است. و چون مرگب گردد با حمای دیگر، تشخیص آن مشکل تر.

و در مرتبه دوم، تشخیص آن آسان است؛ به اعتبار ظهور علامت آن که در مرتبه اول مخفی^{۱۳۸۸} بود. و از جمله علامات آن این است که: بعد از تناول غذا به یک ساعت، حرارت اشتعال می یابد و رنگ روی مریض برافروخته می گردد؛ به خلاف حمیات غَفِنَه که این علامت با آن ها نیست. و علامت دیگر آن که: نبض در آن حال^{۱۳۸۹}، صلب متواتر مطرقی و غزالی می باشد.

و علامت دیگر آن است که: بول در این وقت^{۱۳۹۰}، اکثر رقیق و کم رنگ می باشد در اوایل و بعد از آن با چربی؛ به سبب ذوبان اعضاء اصلیه. و در اواسط نیز و گاه با آن اسهال ذوبانی نیز می باشد. و در اواخر، زیاده؛ یعنی پر از چربی

¹³⁸⁷ (4). الف: (اطباء) حذف شده.

¹³⁸⁸ (1). ب: مخفی.

¹³⁸⁹ (2). ب: (حال) حذف شده.

¹³⁹⁰ (3). ب: (وقت) حذف شده.



و بدبوی^{۱۳۹۱} می‌باشد. و اکثر آن است که در این مرتبه، سرفه شدت می‌نماید؛ به سبب جراحت ریه؛ یعنی سل نیز با این مجتمع می‌گردد.

در مرتبه سوم، این علامات، واضح‌تر و بین‌تر می‌گردد. و حرارت، بسیار شدید و شقیقه‌ها فرو می‌رود^{۱۳۹۲} و چشم‌ها، نیز. و بینی باریک کشیده و صورت، لاغر و کشیده و گوش‌ها، کوچک و گردن، باریک و حنجره، بر آمده و اعضاء، به هم خشکیده و ناخن‌ها، به سبب خشکی کج شده و موها، بلند. و شپش در بدن به هم می‌رسد.

و اشتها بعضی را زائد و هر چه را می‌خورد باعث زیادتی اشتعال آن می‌گردد؛ چه ماء

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 615

الشعیر، چه ماء القرع و غیر آن از مبرّدات و هیچ چیز باعث اطفاء آن نمی‌گردد. و او را به هیچ وجه و به هیچ نحو قرار و آرام نمی‌باشد و مضطرب و مشوّش می‌باشد و حواسّ او منتشر و پراکنده. و قوّت سامعه و باصره او بسیار ضعیف می‌گردد. و چون به این مرتبه رسیده، عن قریب هلاک می‌گردد.

و بدان که اشخاص مجتّحِ گردن بلندِ باریک اندام- خصوص که سر آن‌ها کوچک باشد و سینه ایشان خالی از گوشت- مستعدّ این مرض‌اند، که به اندک سوءِ تدبیری در حمّیات و غیر آن و یا استعمال مسخّات و محلّلات قویه، آیل و منجرّ به دقّ و سلّ می‌گردد؛ زیرا که ماهیت^{۱۳۹۳} ایشان مستعدّ آن است؛ چنانچه شیخُ الرّئیس نوشته و اکثر دیده شده. و حجامت و فصد در امراض حارّه، ایشان را- خصوصاً قبل از مبرّدات و مطلقّیات- بسیار مضرّ و مجفّف است؛ چنان چه شخصی سرفه [ای] شدید داشت.

¹³⁹¹ (4). ب: چرب و بدبو.

¹³⁹² (5). ب: فرو برده.

¹³⁹³ (1). ب: هیئت.



و پرستاران او، مسخّنات و مجفّفات بسیار به عمل می‌آوردند برای تسکین سرفه او و سرفه اشتداد می‌یافت، تا آن که جوشش در سر او به هم رسید [او] برای تسکین آن، او را حجامت بین الکتفین نمودند؛ دفعتاً او را سیلّ و دقّ به هم رسید. آن هنگام، شاعر بدان گردیدند که آن چه تدابیر نموده بودند، همه بی‌جا و بی‌موقع بود. [او] آن هنگام، متوجّه مبرّدات گردیدند؛ از ماء الشعیر و ماء القرع و سرطان نهری و قرص کافور و شیر الاغ و غیرها. و هیچ یک سودی نبخشید و روز به روز در اشتعال می‌بود، تا آن که در اندک^{۱۳۹۴} زمانی فوت گردید.

و هم چنین دو سه شخص دیگر که در ابتدا مطّلع نگشته، سوء تدبیر به عمل آوردند. و چند شخص که در ابتدا رجوع به این «راقم هیچ مدان» کردند و تدبیر لایق به حسب تقدیر عزیز قدیر، جناب اقدس الهی و عنایت او- سبحانه- نموده شد، به زودی شفا یافتند.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 616

[علاج حمی دقّی]

و بالجملة علاج آن هر چند موقوف بر فضل او- سبحانه-، مَفوّض به رأی طبیب حاذق است و ذکر آن در این موضع بی‌موقع است، و لیکن ناچار جهت شفقت به حال مسافرین دور از طبیب و بلاد و متوطن و شفیقان و پرستاران، مجملی ذکر می‌یابد، آن است که:



این حمّی، محتاج به تنقیه مانند حمّیات دیگر نیست؛ بلکه محتاج به تبرید و ترطیب و اطفاء حرارت است و تقویت قلب به ادویه و اغذیه؛ مانند: قرص کافور، نیمه مثقال تا یک مثقال، با ماء الشعیر و یا شیر خرفه و تخم کدو و لعاب بزرقطونا و به دانه.

هر چند اطباء تجویز شربت بنفشه و نیلوفر تا سه مثقال - در صورتی که سرفه باشد و اِلّا شراب انرُج و یا لیمو- نموده‌اند و لیکن آن چه احقر العباد به تجربه یافته، [آن است که] شیرینی را در این، مضرت بسیار است و اولی آن است که مطلقاً آن را استعمال نمایند.

و یا قرص کافور به آب هندوانه و یا ماء القرع بدهند. و اگر صبح بسیار زود، با یکی از شیرجات مذکوره بیاشامند [بهتر است]. و بعد از دو سه ساعت، ماء الشعیر تنها و بعد از دو سه ساعت که آن انحدار یافت، غذا از ماش مقشّر یا از^{۱۳۹۵} کدوی پخته با چلاو و یا سرطان پخته تناول نمایند.

و یا آن که بعد از قرص کافور، به جای ماء الشعیر، دوغ به تنهایی و یا با قدری نان به مقدار برداشت طبیعت و قوه انهضام تناول نمایند و بعد از آن هر وقت گرسنه گردند غذا تناول نمایند. و آخر روز یا اوّل شب نیز، آن مبرّدات را به همان نحو.

بهترین تدابیر در این علّت و انفع‌ترین ادویه و اغذیه، شیر الاغ است؛ که: روز اوّل طرف صبح، الاغ را در حضور خود طلبیده، ظرفی را پاک شسته، در ظرف دیگر آب گرم نمایند و ظرف خالی را در آن گذاشته، در آن شیر بدوشند و ده تا پانزده مثقال آن را با قرص کافور و یا حبّ مروارید تناول نمایند.

هم چنین روز دوم، پنج مثقال شیر بیفزایند، تا هنگامی که گوارا باشد بر معده و ثقل ننماید و



چون دریافت نمودند که زیاده بر آن مقدار متحمل نمی‌تواند گردید، به همان مقدار اکتفا نمایند و زیاده ننمایند، بلکه قلیلی کم نمایند.

و چون دریافت نمایند که شیر موافقت نمی‌نمایند به هیچ قسم بلکه مقدار کم از آن نیز، به زودی ترک نمایند و به تدابیر دیگر پردازند. و اگر شیر الاغ به دست نیاید، لبنِ نسا- خصوص زنانی که دختر زاییده باشند- نیز قائم مقام آن است که به همان ترتیب بیاشامند. و آشامیدن شیر در هنگامی است که حمی دق، مرگب با حمی خلطی نباشد و إلاً آشامیدن شیر مناسب نیست، بلکه مضرّ و باعث مزید علت است.

و غذا، نان جو و یا گندم و یا دوغ و یا پنیر تازه بی‌نمک و یا ماش مقشّر با کدوی بسیار کم روغن و یا چلاو و یا کله پاچه بی روغن یا سرطان^{۱۳۹۶} نهری و ماهی تازه. و از میوه‌ها، هندوانه و انار میخوش و سیب شیرین رسیده و امرود و خشخاش تازه، مناسب است.

و باید که در مسکن و جای خوش آب و هوا سکونت و قرار نمایند که در حوالی آن، آب و فواره و گل‌های خوشبوی بارد باشد. و برگ بید، در رخت‌خواب و فرش او ریخته باشند. و لباس^{۱۳۹۷} کتان بپوشند و گل نیلوفر و بنفشه بپوشند. و صندل سفید و کافور و گلاب و آب گشنیز، مکرّر بر سینه و بر طرف چپ و^{۱۳۹۸} بالای قلب بمالند. و لخلخه نمایند با آب کدو و آب خیار با ادویه مذکوره.

¹³⁹⁶ (1). ب: به روغن سرطان.

¹³⁹⁷ (2). الف: (لباس) حذف شده.

¹³⁹⁸ (3). ب: (و) حذف شده.



و اگر توانند، به حمام معتدل مرطّب روند؛ هر روزه یا یک روز و یا دو روز در میان و در آبن ۱۳۹۹ مرطّب نشینند و بعد از آن، روغن بنفشه بادام و یا روغن تخم کدو بر بدن بمالند. و خود را در همه حال مسرور و خوش وقت دارند. و با کسانی که انس و محبت دارند و باعث سرور آنهاست^{۱۴۰۰}، مجالست و مصاحبت نماید^{۱۴۰۱}.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 618

و از هم و غم و غضب و طیش و حرکات عنیفه متعبه و جماع، بلکه مطلق حرکات و اعراض نفسانیه و بدنیه و مجالست و مصاحبت ناجنس غیر مرغوب مکروه طبع اجتناب نمایند. و هم چنین از گرسنگی و تشنگی و بیداری بسیار. و بالجمله، از هر چه او را خوش آید و باعث فرح و انبساط گردد- هر چند غنا و سرود و نواختن سازها باشد- خود را مسرور دارد.

بباید دانست که در صورت ترکیب حمی دقی با حمیات خلطی، جانب هر دو را مرعی دارد و تغافل ننماید اما هر یک^{۱۴۰۲}. اگر با ورم یکی از احشا باشد- مانند ورم معده و کبد و طحال و حُجُب صدر و غیرها- نیز ملاحظه جانب ورم نماید که اگر تحلیل یافتنی است، تحلیل نماید و اگر نضج دادنی است، نضج دهد و منفجر گرداند. و جانب دق را نیز ملحوظ دارد و نهایت جرأت به استعمال مسخّات ننماید.

و اگر با آن سرفه نیز باشد و یا اسهال، مراعات آن هر دو را نیز نماید؛ به استعمال ماء الشّعیر با قرص خشخاش و یا قرص خشخاش با شیر الاغ. و اگر با آن علامات نزله نیز باشد، کمال احتیاط نماید که نزله به ریه نریزد که باعث

¹³⁹⁹ (4). ب: و یا در آبن.

¹⁴⁰⁰ (5). ب: ایشان است.

¹⁴⁰¹ (6). ب: دارند.

¹⁴⁰² (1). الف: اما هیچ يك.



سل گردد؛ به طریقی که در نزله ذکر یافت با مراعات جانب دق نیز در همه حال. و در صورت اسهال با دق، اکثر آن است که شیر الاغ مناسب ندارد و به عوض آن ماء الشّعیر بدهند.

و اگر با اسهال صغراوی تزخّر نیز باشد، سَفوفُ الطّین با ماء الشّعیر. و بعد از تسکین شدت تزخّر، سَفوفُ حَبِّ الرُّمّان و قرص طباشیر قابض با شیر تخم خرفه بریان، یا شربت مُورد و حَبِّ طباشیر کافوری به جای قرص کافور.

و باید دانست که در این حمّی و حمّیات خلطیه، اکثر آن است که اسهال با ورم دست و پا و بطن جمع می‌گردد و چون ادویه قابضه داده شود، حمّی با^{۱۴۰۳} ورم شدت نماید. و از این جهت، محتاج است به دوائی که ماده مرض را دفع کند و بعد از آن باعث قبض طبیعت شود و تهبّج^{۱۴۰۴} و حمّی زیاده نگردد. و این صفات، همگی در این سفوف مجتمع

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 619

است؛ لهذا خوردن این مناسب است. سفوف حمّی همراه با اسهال و ورم دست و پا [صنعت آن: ریوند چینی، چهار مثقال؛ ورق گل سرخ، پنج مثقال؛ پوست بیرون پسته و گشنیز خشک، از هر یک دو مثقال؛ عود قماری و مصطکی، از هر یک یک مثقال؛ قَرَنفُل، اَمْلَه منقّی، از هر یک نیم مثقال؛ اجزاء را نرم کوبیده، بیخته، سفوف سازند و در وقت حاجت، یک مثقال آن را با گلاب بنوشند. و اگر یک روز در میان بنوشند، بد نیست. و این سفوف، اکثر اسهالات کهنه با تهبّج^{۱۴۰۵} اطراف را مفید است. و اطفال را نیز نافع است.

¹⁴⁰³ (2). ب: یا.

¹⁴⁰⁴ (3). الف و ب: (تهبّج) آمده اما صحیح (تهبّج) است.

¹⁴⁰⁵ (1). الف و ب: (تهبّج) آمده اما صحیح (تهبّج) است.



به این مقدار، ختم نموده شد مبحث معالجات امراض مختصّه و حمّیات را؛ از برای بصیرت مسافران، که اگر اتّفاقاً در بین راه مبتلا به مرضی و حمّیاتی گردند و طبیب معالّجی حاضر نباشد، خود اگر با این قوانین تدبیر نمایند، امید از فضل و کرم جناب اقدس الهی است که شفا کرامت نماید.

فصل بیست و سوم از مطلب دوم:

در بیان امراض غیر مختصّه [که]

از آن جمله «اورام» و «بُثور» است

بدان که ذکر جمیع انواع اورام و بثور، لایق حال این مختصر نیست؛ این شاء الله تعالی در کتاب «امراض غیر مختصّه» به شرط حیاتِ مستعار به تفصیل مذکور خواهد گردید. و بعض افراد آنها را که بدون حضور و تشخیص طبیب حاذق کامل می‌توان معالجه نمود، این جا ذکر می‌نماید:

یکی، شری است



آن، دانه‌های کوچک بسیار است مایل به سرخی که در ظاهر جلد به هم می‌رسد. و گاه در میان آن‌ها دانه‌های بزرگ نیز می‌باشد. و بسیار فرو رفته در جلد و گوشت نمی‌باشد. و خارش بسیار می‌نماید. و اکثر آن است که مجموع آن‌ها به یک دفعه بروز می‌نماید.

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 620

سبب آن: یا خون صفراوی است و یا بلغم مالح بورقی که آن نیز بلغمی است مخلوط به صفراء.

علامت دموی آن: حمرت. و شدت خارش. و حرارت ملمس. و سوزش دانه‌ها. و در روز، ظهور و هیجان آن بیش‌تر می‌باشد از شب.

علاج آن: فصد اکحل است، اگر علامات غلبه خون ظاهر و بین باشد. و آشامیدن انارین با شیرخشت و یا سکنجبین با عرق نیلوفر و بزرقطونا و یا شیره عنّاب در عرق نیلوفر و یا بید و یا سکنجبین و خاکشی یا شیره تخم خرفه و یا بزرقطونا و یا خاکشی و شیره عنّاب.

و اگر در آن صفراویت باشد و دم غالب نباشد، احتیاج به فصد نیست، همان ادویه و یا آلو بخارا، بیست دانه و تمر هندی، پانزده مثقال، زردآلوی خشک نیز پانزده مثقال بخیسانند و آب آن را گرفته، با شیرخشت، ده مثقال و یا به تنهایی بدون شیرخشت بنوشند. و عرق کاسنی در این، به جای آب و عرق نیلوفر داخل نمایند.

و آب برگ کاسنی تازه و یا سکنجبین و خاکشی سنگ شو نموده و یا آب برگ کاسنی مطبوخ با سکنجبین و خاکشی بنوشد، که بسیار نافع است. و صندل سرخ و یا گل ارمنی با آب برگ کاسنی تازه و اندکی سرکه سوده، بر بدن بمالند.



و غذا، دوغ و یا چلاو و یا نان و یا پهتی ماش و عدس با چلاو یا آش غوره و یا زرشک و یا لیمو و یا تمر هندی و امثال اینها تناول نمایند. و گوشت و شیرینی ترک نمایند.

و اگر ضعیف باشد، گوشت بره و یا بزغاله و یا خروس بچه و یا ماهی تازه مناسب است. و از میوه‌ها، آلبالو و آلوچه و آلو زرد و انارین و یا انار میخوش و کاهو و خیار و هندوانه و کدو و اسفناج مناسب است. و آب نیم گرم بر بدن ریختن و بدن را با سبوس گندم و تخم خربزه کوبیده شستن، بسیار مفید و مالیدن آب غوره به تنهایی و یا با صندل سرخ نیز نافع است.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 621

و علامات بلغمی آن، آن است که: دانه‌ها چندان سرخ نباشد^{۱۴۰۶}. و هیجان آن در شب زیاده باشد. و حدت و حرارت آن نسبت به دموی کم‌تر و دانه‌ها بزرگ‌تر.

علاج آن: تناول گل‌قند و یا سکنجبین و اطریفل صغیر با ایارج فیکرا. و مالیدن آب کرفس و سرکه و آرد جو بر بدن و بدن را با آب نیم گرم شستن. و مکرر به حمام رفتن و گرفتن دود عود هندی به جمیع بدن، بسیار مؤثر است. و اگر محتاج به تبرید باشد، همان میردات دموی را تناول نمایند.

دیگر، دُمَل است

آن، ورم حارّ دموی صنوبری شکل است.



سبب آن: خون‌های فاسد مخلوط به رطوبت است.

علاج آن: علاج شرای دموی است، در جمیع تدابیر دوائی و غذایی. و آشامیدن سکنجبین با عرق شاه‌تره و بزرقطونا و یا خاکشی، بسیار نافع است.

و گذاشتن اضمده بر آن؛ بدین نحو که در ابتداء بزرقطونا به تنهایی، با آب^{۱۴۰۷} و یا با سفیده تخم مرغ مخلوط نموده و بعد از آن که جمع گردید و سرکشید- که علامت آن است که منفجر خواهد گردید- بزرقطونا با آب دهن تر نموده، ضماد نمایند که منضج و مانع تزید و مسکن وجع آن است.

و استعمال منضجات در این وقت اولی است. و گندم که خاییده باشند، از منضجات قویه است. و خمیر مایه به تنهایی و یا با روغن بیدانجیر و یا با دوشاب و پیاز پخته به زیر آتش، نیم گرم بستن. و ضماد هسته^{۱۴۰۸} تمر هندی و تخم ریحان با شیر بز پخته؛ به تنهایی و یا با پیاز. و تخم مرو و انجیر خشک با شیر گاو پخته؛ به تنهایی و یا با عسل و روغن کتان و اندکی بوره ارمنی.

و اگر حدت و حرارت بسیار باشد، سریش و کتیرا و تخم مرو و موم زرد و گل ارمنی، شسته با ماست و یا شیر گاو، مانند مرهم ساخته، ضماد نمایند. و نیز اکلیل الملک، خُلبه،

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 622

تخم کتان، هسته تمر هندی، آرد گندم، با روغن کنجد و موم زرد و یا با شیر گاو بدون روغن و موم، پخته ضماد نمایند. و با شیر بهتر است.

¹⁴⁰⁷ (2). ب: یا با آب.
¹⁴⁰⁸ (3). ب: هسته.



اگر سرگین کبوتر در هنگام قصد انفجار^{۱۴۰۹} اضافه نمایند، در انفجار اعانت بسیار نماید. و نیز هسته تمر هندی کوبیده، پخته، با پیه چراغ سرشته، سرگین کبوتر اضافه کرده، در انفجار سریع‌الآثر است. و هم چنین شیشه کوبیده اضافه اضمده نمودن و خمیر ترش و آهک آب ندیده و سرگین کبوتر و زرده تخم مرغ و عسل نیز.

و اگر از این‌ها منفجر نگردد، بعد از آن که خوب پخته شده باشد بیشتر^{۱۴۱۰} [فرو نمایند] نمایند و ادویه پاک کننده چرک- مانند بعضی اضمده مذکوره و یا مرهم- گذارند و بعد پاک شدن، ملتئم سازند به مرهم مَلْجِمَه. و بساست که تخم ریحان کوبیده در شیر بز طبخ داده، هم پخته و هم منفجر و هم پاک از چرک و هم ملتئم می‌سازد. «مرهم سیاه» که در «قربادین» ذکر یافت نیز به تنهایی این افعال می‌نماید.

و بساست که خود به خود ملتئم می‌گردد و آلا گلنار و مُرّ مکی و صبر سُقوطری و زردچوبه و مازو اجزاء مانند غبار ساییده برو^{۱۴۱۱} بپاشند.

و کسی را که مکرر دمل به هم رسیده باشد، چون بسیار به حمام رود زائل می‌گردد. و چون به اطراف دمل زلو اندازند، اکثر آن است که دیگر دمل به هم نمی‌رسد.

دملی که در سفر به هم رسد، باید که بسیار محافظت نمایند که از حرکت سواری و غیر آن ساییده نگردد و آلا گاه است که منجر به «تأسور» می‌گردد.

چون کاغذی را مدور چیده، اطراف آن را سریش مالیده، بالای دمل بچسبانند به قسمی که وسط آن دمل نچسبد و اطراف آن به بدن بچسبد، مانع^{۱۴۱۲} سَحج است.

¹⁴⁰⁹ (1). ب: فصد و انفجار.

¹⁴¹⁰ (2). ب: بیشتر.

¹⁴¹¹ (3). الف: بر آن.

¹⁴¹² (4). الف: مانند.



بدان که باید که چرک دُمَل را به نحوی پاک نمایند که به جای دیگر نرسد؛ به جهت آن که به سبب حدّت و ردائتی که دارد، بیم آن است که به هر عضوی که برسد، دُمَل دیگر احداث نماید.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 623

فصل بیست و چهارم از مطلب دوم:

در بیان مداوای سُموّم

بدان که سموم مشروب و ملدوغه^{۱۴۱۳} و منهوشه را انواع بسیار است و تفصیل آن‌ها طولی دارد- ان شاء الله تعالی- در کتاب «معالجات امراض غیر مختصّه» به عون الهی، اگر حیات وفا نماید و عایقی پیش نیاید، به تفصیل مذکور خواهد گردید. و این جا بعض تدابیر کلیه مشترکه النفع را ذکر می‌نماید.

اولاً ببايد دانست که مسافر را ضرور و واجب است با خود داشتن اکثر ادویه تریاقیه و فادزهریه مرگبه و مفرده؛ مانند تریاق فاروق و مثرودیطوس و تریاق اربعه و ثمانیه و تریاق العقارب و تریاق الطین و غیرها و دواء المسک مرّ و جدوار خطایی مجرب. و پادزهر معدنی خطایی و یا قندهاری و یا کرمانی بسیار خوش قماش خوشبو.



و فادزهر حیوانی بُزی اصطهباناتی و نارجیل بحری و گل داغستانی و گل مختوم اصلی و مهره مار و تخم و برگ مَخَلَّصَه. و پپیهه^{۱۴۱۴} و پادزهر قنغذی، که این هر دو از ادویه جدیده‌اند و در «ادویه مفرده» مؤلف ذکر نموده و در «قرابادین کبیر» نیز در خاتمه. و خُبّه که به شیرازی «شفت‌ترک» و به اصفهانی «خاکشی» و به هندی «خوب کلان»^{۱۴۱۵} نامند. و امثال این‌ها. و گردکان نیز.

بدان که^{۱۴۱۶} از جمله تدابیر عامّ النّفع در سموم مشروبه آن است که: آب گرم و روغن گاو و آبی که شبت در آن جوشانیده باشند و آب نمک و عسل و بوره بعد از آشامیدن سموم بخورند و مکرّر قی کنند. و بعد از آن، شیر گاو تازه دوشیده با روغن گاو تازه، مکرّر بنوشند. و اگر نارجیل دریایی سوده با شیر بنوشند، بهتر است. و اگر آشامیده، قی نمایند و باز بنوشند تا آثار نقا و صحت ظاهر گردد، اولی است.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 624

و چون آثار حرارت سم، از التهاب و حرارت مفرط و تشنگی و خشکی دهان، بین باشد، صندل و کافور با آب خیار و کاهو و گشنیز و کاسنی - هر یک که به هم رسد - بر روی قلب بمالند. و روغن تخم کدو با لعاب بزرقوتونا و ماء الشّعیر و شیر گاو بیاشامند. و از میوه‌ها، خیار و هندوانه و آلو و انارین؛ و از بقول، کاهو و خرفه و اسفناج و کدو تناول نمایند.

¹⁴¹⁴ (2). الف: پپته. ب: پپیه آمده است اما طبق متن مخزن الأدویه (پپیهه) صحیح است.

¹⁴¹⁵ (3). الف و ب: (خوب کلا) آمده است اما طبق متن مخزن الأدویه (خوب کلان) صحیح می‌باشد.

¹⁴¹⁶ (4). الف: (بدان که) حذف شده.



اگر آثار برودت سم، از بی حسی اعضاء و سردی بدن و عرق سرد و خواب بسیار و سنگینی^{۱۴۱۷} دست و پا ظاهر شود، سیر و سُداب و مغز گردکان و جدوار و فادزهر حیوانی بخورند. و حلتیت با شیر و جندبیدستَر بر روی قلب بمالند. و غذا، نخودآب یا کباب، از گوشت کبوتر و مرغ. و ادویه حاره، از دارچینی و فلفل و قَرَنفَل.

و ادویه تریاقیه فادزهریه مرگبه و مفرده مناسبه هر سم تناول نمایند. و خواب نروند مادام که تنقیه و اخراج تام و اصلاح نیابد.

و اگر درد امعاء و برآمدگی شکم و احتباس طبع به هم رسد، حقنه نمایند به حقنه‌های ملینه دسمه. و این حقنه نیز نافع است: سنا مکی، سه مثقال؛ بسفایج، حُلَبَه، از هر یک دو مثقال؛ حِلْتِیت، سکبینج، از هر یک یک مثقال؛ شکر سرخ- اگر نباشد، شکر سفید- از هر یک ده مثقال؛ بوره ارمنی، نیم مثقال؛ شیر تازه دوشیده، پنجاه مثقال؛ روغن زیتون، پنج مثقال و اگر نباشد با روغن بادام تلخ مرتب نموده به دستور مذکور قبل؛ و مکرر حقنه نمایند.

و اگر غشی و عرق سرد و بی هوشی و سایر اعراض ردی ناخوش به هم رسد، گلاب مکرر بر صورت بریزند و دست‌ها و پاها را بمالند. و از ادویه تریاقیه، آن چه مناسب باشد و به هم رسد بخوراند، در گلاب و یا عرق‌های مناسبه حل نموده.

و اگر اسهال و پیچش زیاده باشد، حقنه نمایند به حقنه‌های مناسبه و تریاقات مذکوره را با دوغ تازه یا^{۱۴۱۸} آب به و یا آب سیب و رُبّ به و رُبّ سیب و رُبّ غوره بدهند.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 625

¹⁴¹⁷ (1). ب: بسیار سنگین.

¹⁴¹⁸ (2). ب: (یا) حذف شده.



و چون کسی افیون خورده باشد و یا مخدر دیگر؛ مانند بزُرُ البَنج و شوکران و تاتوره:

علامات آن: از بی حسّی اعضاء و خارش بدن و زردی دست و پا و گردش سر و تاریکی چشم و گرفتگی گلو و ثقل زبان و فرورفتن چشم‌ها و خواب بسیار و سنگینی دست و پا و عرق سرد^{۱۴۱۹} و خشکی اعضاء. و آمدن بوی افیون از دهان آن اگر افیون خورده باشد و از اعضاء آن چون بخارند و ببینند. و اگر تاتوره خورده باشد، نمودن اشیاء همه به نظر او کبود. و سخنان بی ترتیب و هذیان گفتن.

علاج آن: قی فرمودن به مقیئات؛ خصوصاً که شیر گاو تازه دوشیده با روغن گاو تازه و آب ماهی در آن شسته^{۱۴۲۰} و مس ساییده و یا دهنه مسی سوده خوردن و مکرّر قی کردن، تا غائله آن زائل گردد. و آشامیدن جندبیدستر و مشک با شیر و نیز حلتیت و جندبیدستر و فلفل و ابهل و مشک، اجزاء متساوی، با عسل سرشته بنوشند.

دو مثقال سیر و مغز گردکان با روغن گاو کهنه یک ساله سرشته و عسل و سرکه و صعتر و افسنتین، با روغن گل سرخ. و خوردن جندبیدستر همان مقدار که افیون خورده، دفع مضرت آن می‌نماید. و خوردن جدوار و فادزهر معدنی و حیوانی نیز.

و تریاق فاروق نیز و یا مَثْرودیطوس و بوییدن جند بیدستر و حلیت و آشامیدن آب گوشت‌های چرب و در میان آب گرم نشستن و سر را گرم داشتن و نگذاشتن که به خواب روند و خود را بیدار و مشغول داشتن.

بدان که از سموم ملذوعه و ملسوعه، گزیدن^{۱۴۲۱} هَوامّ و حشرات است.

¹⁴¹⁹ (1) ب: عرق سر.

¹⁴²⁰ (2) ب: آب ماهی شسته.

¹⁴²¹ (3) الف: ملذوعه گزیدن.



تدبیر آلم آن‌ها:

اگر مار و عقرب است، آن است که: فی الفور، اگر عضوی باشد که آن را توان بست، بالای آن را محکم ببندند از دو جا، که سرایت به بالا ننماید. و محجمه بر آن گذارند و بکنند. و اگر محجمه به هم نرسد، شخص جوان قوی^{۱۴۲۲} که دندآن‌های او علت نداشت و نشکسته باشد، به

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 626

روغن گل مضمضه کند و آن موضع را به قوت تمام بمکد و آب دهن خود را بیندازد هر مرتبه. و اگر زلو بچسبانند بر آن موضع [هم خوب است]. و تریاق الأفاعی بخورند و بر آن موضع بمالند. و فلفل بخایند متصل^{۱۴۲۳}. و قدری ریتهه^{۱۴۲۴} را بر آب مالیده، آب و کف آن را بخورند.

و اگر مهره مار حاضر باشد، بر آن موضع بگذارند که بچسبد و شیر بر آن بریزند مادام که چسبیده است؛ زیرا که گفته‌اند که «لازمه آن است که مادام که^{۱۴۲۵} زهر باقی است و شیر بر آن می‌ریزند، چسبیده می‌باشد و چون سمیت را تمام جذب نمود، جدا می‌گردد.

¹⁴²² (4). الف: شخصی قوی.

¹⁴²³ (1). الف: و متصل.

¹⁴²⁴ (2). الف: (رته). ب: (ریته) آمده اما طبق متن مخزن الأدویه (ریتهه) صحیح می‌باشد.

¹⁴²⁵ (3). الف: (مادام که چسبیده است زیرا که گفته‌اند که لازمه آن است که) حذف شده.



و نیز هر شیری که بر آن می‌ریزند بسته می‌گردد و چون شیر بسته نگردد، علامت بُرء و نجات است.^{۱۴۲۶} و اگر شیر بر آن نریزند، باید که شیر و یا آب نزدیک او گذارند که چون جذب سمّیت نمود، در آن افتد و سمّیت آن در شیر یا آب آید و آن از خاصّیت نیفتد و به سبب حدّت سمّیت نترکد و فاسد نشود.

بعض انواع مارهای قوی السّم - مانند افعی و غیر آن - که تریاق و دوی تریاقی حاضر نباشد، اگر تواند شد، به زودی که هنوز سم سرایت به جمیع بدن ننموده باشد، آن موضع و^{۱۴۲۶} آن عضو را قطع نمایند و یا داغ کنند.

و از علامات گزیدن مار آن است که از آن موضع اوّلًا خون رقیقی برمی‌آید. و بعد از آن، چیزی مانند چرک، زرد^{۱۴۲۷} رنگ شبیه به زردآب؛ زیرا که از خاصّیت سم آن است که اخلاط را رقیق و فاسد می‌گرداند و اعضاء را نیز^{۱۴۲۸} فاسد. و آن موضع ورم می‌کند و ورم سرخ می‌باشد و بعد از آن سبز و سیاه می‌گردد. و دهن و زبان ملسوع خشک می‌گردد و در اندرون او التهاب به هم می‌رسد و بدن او گرم می‌گردد. و غثیان و قی صفراوی می‌نماید. و رنگ او مایل به سبزی می‌شود. و عرق سرد می‌نماید. و غشی طاری می‌گردد. و چون به این مرتبه رسید، بُرء آن مشکل است.

خلاصه الحکمة، ج 2، ص: 627

و اعظم تدابیر و معالجات آن: خوراندن تریاق فاروق و مالیدن آن بر آن موضع و سایر تدابیر مذکوره است. و چون شکم خروسی را شکافته، گرم گرم بر آن موضع گذارند و مکرّر تبدیل نمایند هر گاه سرد گردد، جذب سمّیت می‌نماید. و هم چنین چون پَر^{۱۴۲۹} مقعد خروس زنده را کنده، بر آن موضع گذارند و بعد از زمانی تبدیل نمایند.

¹⁴²⁶ (4). ب: (آن موضع و) حذف شده.

¹⁴²⁷ (5). الف: مانند چرک چیزی زرد.

¹⁴²⁸ (6). ب: (نیز) حذف شده.

¹⁴²⁹ (1). ب: (پر) حذف شده.



و خوردن روغن گاو کهنه یک ساله؛ به تنهایی و یا با مغز گردکان و سیر، به منزله تریاق فاروق است در تریاقیت؛ به حدّی که بعضی مُغنی از سایر تدابیر می‌دانند. و نشستن در میان شیر نیز بسیار نافع است.

علامت عقرب گزیده: درد شدید و گاهی سرمای شدید و گاهی گرمی قوی او را محسوس گردد و گاهی بی حسّی اعضاء و غشی. و عرق سرد عارض گردد و قزیب او ورم کند و مقعده او برآید و اعضاء سرد گردد.

علاج آن: به دستور معالجات مشترکه است که به تفصیل ذکر یافت.

و علاج مختصّه بدان، آن است که: اگر عقربی که گزیده است او را به دست آرند^{۱۴۳۰}، گرفته، کشته، نیم کوبیده بر آن موضع بندند، جذب سمّیت خود باز می‌نماید. و یا گیاهی^{۱۴۳۱} که آن را «گیاه عقرب» می‌نامند کوبیده، بر آن موضع بندند. و شکم موش را شکافته، گرما گرم بر آن بندند. و مَرِّ مَکّی را ساییده، بر آن موضع بمالند.

و دارفلغل نیز با سرکه و تخم یونجه پخته و تریاق فاروق نیز خوردن و مالیدن بر آن موضع. و «تریاق عقرب» که اجزاء آن این است: پوست بیخ کبر، زراوند طویل و مُدَحْرَج و افسنتین و طَرَحْشُقُوق، اجزاء متساوی، کوفته، بیخته، به عسل سه وزن ادویه معجون سازند؛ مقدار شربت آن چهار دانگ. و خوردن سیر خام کوبیده نیز بسیار نافع است. و بدان که عقرب گزیده را از جمیع مَفْتَحَات اجتناب لازم است؛ خصوصاً کرفس.

از جمله علامات گزیدن رتیلا و عنکبوت سمّی: ورم موضع گزیده و درد معده و

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 628

¹⁴³⁰ (2). ب: آید.
¹⁴³¹ (3). ب: گاهی.



خارش بدن. و بعضی را بی حسّی و انتفاخ شکم و عرق مفرط و رعشه و درد سر و سرفه و قی دائم. و بعضی را درور منی- یعنی اخراج منی از احلیل بی اختیار- و خروج باد از مقعده و اضطراب عظیم و عروض خواب بسیار است.

علاج آن: به دستور معالجات مشترکه است و آنچه مختص بدان است جلوس در آب گرم است خصوصاً در حمام که فی الحال وجع را تسکین می‌دهد و مکرّر چند روز به حمام رفتن. و بعد از سکون وجع، موضع گزیده را با آب نمک بسیار گرم بشویند. و بعد از آن، خاکستر چوب انجیر و کهلا و مُرّ مکی و نمک را به آب بسیار گرم سوده، بر آن ضماد نمایند. و شونیز، از جمله تریاقات مختصّه بدان است.

و از جمله علامات زنبورگزیده: ورم و سرخی موضع و خارش آن است.

علاج آن: بعد از تدابیر مشترکه از مکیدن و مالیدن تریاق و طلای گل ارمنی با سرکه و گل سرشته به آب غوره^{۱۴۳۲}. و ضماد سرگین گاو تازه. و ریختن آب یخ و برف بر آن موضع است مکرّر. و چون موضع را^{۱۴۳۳} در آب بسیار گرم بگذارند و بلا فاصله در آب یخ، تسکین وجع نماید.

و مالیدن جدوار خطائی مجرّب بر موضع عقرب گزیده و زنبور گزیده، مجرّب. و خوردن یک درهم مرزنجوش و سه درهم گشنیز خشک، نافع. و استعمال شافه از یخ در مقعده، مسکن وجع آن است. و اگر وجع شدید باشد و به طول انجامد، ناچار فصد نمایند.

علاج سایر جانوران سمّی را به تدابیر مشترکه^{التّفّع} نمایند که ذکر یافت. و به جهت آن که به تطویل نینجامد، در این جا به ذکر هر یک، هر یک جداگانه نپرداخت و حواله به کتاب «معالجات» نموده می‌شود.

¹⁴³² (1). ب: و گل است به آب غوره.

¹⁴³³ (2). الف: (را) حذف شده.



[تتمه]: و چند دوابی که طارد حشرات موزیه‌اند، بالإجمال در این جا ذکر می‌نماید:

چون شونیز و فُودنج و فَنجَنگُشت را در جایی گذارند که حشرات باشند، آن‌ها بگریزند و قریب بدان نگردند.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 629

و دود نمودن چوب انار و اصل السّوس و شاخ و سُم حیوانات و مقل و سکبینج، همگی و یا هر یک به تنهایی [هم مفیدند].

و چون ریسمانی را^{۱۴۳۴} به قطران آلوده، به دور خود حلقه کنند، حشرات داخل آن حلقه نگردند.

هم چنین، نزدیکی به کسی که با او تریاقات مذکوره باشد، ننمایند.

و عقرب، از دود کبریت بگریزد.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 630

خاتمه در بیان فواید متفرقه آن، مشتمل بر هفت فصل است

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 631



فصل اول از خاتمه: در بیان علامات محموده جیده دالّه بر سلامت مریض و بُرء او

آن، بسیار است. بعضی از آن‌ها بر سبیل اختصار ذکر می‌یابد:

ثبات قوّه و سهولت حرکات و نفّض و بر پشت خوابیدن به مقتضای طبیعت و به پهلو خوابیدن و قدرت بر انتقال از پهلو به پهلو و برخاستن در رفتار به سهولت، همه علامات محموده جیده‌اند.

و نیز، دیدن احلام و خواب‌های طبیعی و یافتن خفت و راحت بعد از خواب و استفراغ- هر استفراغی که باشد- و قوّت دماغ و صحتّ ذهن و حواسّ و حُسن خُلق و قلّت انفجار.

هم چنین، بودن نبض، قوی و عظیم منتظم و تنفس بر مجرای طبیعی و هشاشت^{۱۴۳۵} و خوشی بر طعام و رغبت بر آن و سرعت انهضام و انحدار و نضح حقیقی و عدم فساد آن، همه محمود جید دالّ بر سلامت احشا و قوّه هاضمه‌اند.

و هم چنین، نیکویی رنگ رو و [بودن] هیأت بر حالت طبیعیّه. و نظر کردن و ملتفت گشتن به سوی اشیاء مانند نظر و التفات اصحا. و سحنه بر هیأت طبیعی بودن با صحتّ قوّه، دلالت بر سرعت عافیت و صحتّ می‌نماید و یا ضعف آن بر بدحالی.

¹⁴³⁵ (1). الف و ب: (حشاشت) آمده است اما صحیح (هشاشت) می‌باشد.



و نیز، متغیر گشتن از حالی به حالی و به زودی عود به سوی حالت طبیعی کردن و صداع و عطسه بعد راه رفتن به هم نرسیدن، همه ادله محموده جیده‌اند.

هم چنین رعاف در صداع- خصوصاً صداع حارّ و امراض دماغیه همگی- و متحمل گشتن احوال هائله غریبه به سهولت و آسانی. و اقسعرار عقب استفراغ، دلالت بر منقلع^{۱۴۳۶} گشتن ماده می‌نماید. و با بودن حمّی حرارت جمیع بدن مساوی، دلالت بر سلامت احشا از آلام و اورام می‌نماید. و ظاهر شدن اورام صحیح و^{۱۴۳۷} جید و نفت نضیح بعد [از] نفت رقیق

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 632

[او] بودن بول و براز بر هیأت و حالت طبیعی.

و چون مریض حمیه و پرهیز ننماید، بلکه غلط^{۱۴۳۸} در اغذیه نماید و با وجود آن مرض او اشتداد^{۱۴۳۹} نیابد، نیز علامت جید محمود است. و چون بعد از جنون، استسقا و یا اختلاف الدّم عارض گردد، علامت جید محمود برّ آن است و انتقال آن به این. و ظاهر گشتن ورم از بیرون حلق، صاحب ذُبْحَه را و بواسیر، صاحب سرسام را و اختلاف، صاحب رَمَد را و جُشاء حامِض، صاحب زَلَقُ الامعاء را، بعد [از] طول آن، محمود و قبل از طول آن، مذموم است.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 633

¹⁴³⁶ (2). ب: منقطع.

¹⁴³⁷ (3). الف: (و) حذف شده.

¹⁴³⁸ (1). الف: غلط.

¹⁴³⁹ (2). ب: استعداد.



فصل دوم از خاتمه: در بیان مُنذِرَات به امراض و تدارک آنها

کسی را که خفقان دائمی باشد، باید که تدبیر امر خود نماید و بی احتیاطی ننماید؛ تا آن که موت فجأه او را عارض نگردد؛ زیرا که آن منذر به موت فجأه است.

کثرت کابوس و دوار، منذر به صرع و سگته‌اند؛ [لذا] باید که صاحبان آن هر دو، غافل از تدابیر آن هر دو نباشند؛ به استفراغ خلط غلیظ موجب آن.

کثرت اختلاج جمیع بدن، منذر به تشنج است و یا استرخاء؛ پس باید که صاحب آن، تدبیر آن را به استفراغ بلغم نماید و غافل از آن نباشد.

کثرت کدورت حواس و اطالت آن و ضعف حرکات با امتلاء، نیز دلیل تشنج و یا استرخاست.

خدارت اعضاء تمامی و یا یک شق بدن، اکثر منذر به فالج است؛ [لذا] باید که از تدابیر امر آن به استفراغ غافل نبود.

اختلاج صورت بسیار و آمدن اشک از چشم و تنفر از روشنی و صداع، منذر به سرسام است؛ [لذا] باید که صاحب آن از تدابیر^{۱۴۴۰} امر آن غافل نباشد به استفراغ.



کثرت غم بدون سبب و هم چنین کثرت خوف، منذر به مالیخولیاست؛ باید که صاحب آن، غافل از تدابیر^{۱۴۴۱} امر خود به استفراغ خلط ردی محترق نباشد.

و بد آمدن [از] هوا چون به بدن رسد و چون [هوا] به بدن رسید، متغیر گردد در مجاری خود، منذر به تشنج است.

و سرخی وجه و انتفاخ آن و میل به کمودت و دوام آن، منذر به جذام است؛ [لذا] باید که از تدابیر آن از فصد و استفراغ غافل نباشند.

و هم چنین سرخی سر و صورت و چشم با صداع و سیلان اشک از چشم، منذر به

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 634

سرسام حارّ است؛ [لذا] باید که از تدارک آن غافل نبود. و اگر با آن حمّی نباشد و مغصی و ثقل و سنگینی در زانوها و وجع در قطن خود احساس نماید^{۱۴۴۲}، دلالت نماید بر آن که صاحب آن محتاج به استفراغ دواست. و هر که را تب نباشد و طعام او را خوش نیاید و نخس و وجعی در فم معده و سینه و تلخی دهان، دلالت بر آن می نماید که محتاج به قی است؛ باید که آن استفراغ و این قی نماید؛ به استعمال مسهل و مقیی.

و چون بدن ثقیل و گران و مانده گردد و عروق برآمده، باید که فصد نماید؛ تا آن که انشقاق عرقی و یا موت فجأه و سخته او را عارض نگردد؛ زیرا که منذر به این دو علّت است.

¹⁴⁴¹ (2) ج
¹⁴⁴² (1). ب: کند.



و تهیج^{۱۴۴۳} ظاهر بر وجه و اجفان، منذر به استسقااست؛ باید که تدارک حال کبد نمایند.

سقوط شهوت طعام و ناخوش آمدن آن، منذر به حدوث مرض است؛ [لذا] باید که تدارک آن نماید.

دوام صداع و یا شقیقه، منذر به انتشار و نزول ماء در عین است. و تخیل اجسام مانند پشه پیش چشم، نیز.

تمدّد در اسفل ظهر و خاصره با تغییر حال بدن از عادات طبیعی خود، منذر به علّت در^{۱۴۴۴} گرده است.

براز سفید بی رنگ، منذر به^{۱۴۴۵} یرقان است.

و طول رقت بول، منذر به قروح حادث در مثانه و قضیب است.

و اسهال با حرقت مقعده، منذر به سحج است.

سقوط شهوت طعام با قی و نفخ و وجع اطراف، منذر به قولنج است.

خارش مقعده هنگامی که از دیدان صغار نباشد، منذر به بواسیر است.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 635

خروج دمامل و سلعه^{۱۴۴۶}، منذر به دبيله کبير است.

قوبای بسیار، منذر به بهق اسود است.

¹⁴⁴³ (2). الف و ب: (تهیج) آمده اما با توجه به متن (تهیج) صحیح است.

¹⁴⁴⁴ (3). ب: درد.

¹⁴⁴⁵ (4). الف: (به) حذف شده.

¹⁴⁴⁶ (1). الف: صلعه.



بَهَقْ ابيض، منذر به بَرَص ابيض است.

حايض گشتن زن حامله در اوقات مقررّه حيض، منذر به اسقاط است. و هم چنين ذرب و هُزال مفرط او را.

تمطّی - خصوصاً عقب خواب - دلالت بر فضول مجتمعه در عضلات می نماید.

کثرت تثاؤب صحيح المزاج بدون سبب، منذر به امراض دماغیه است. و نزد هضم اخير، جيد [و] جهت دفع فضول است. و گاه تمطّی و تثاؤب، به سبب برد و تکاثف و قلت تحليل و بيدار شدن از خواب قبل از استيفاء خواب می باشد.

بول به جوش به سرآمده [يعنی کف کرده] شبیه به بول دواب، منذر به صداع حاضر^{۱۴۴۷} است و يا صداعی که عارض گردد.

اعیایی که سبب آن معلوم نباشد، منذر به مرض است.

حرقّت بول صاحب اسهال صغراوی، منذر به قروح مثانه است.

بالجمله، تغيير هر چیزی از عادت مقررّه خود، از شهوت يا براز يا نوم يا بول يا عرق يا خارش بدن يا حدّت ذهن يا طعم^{۱۴۴۸} مذوق يا عادت احتلام که بسیار گردد و يا کم که هم چنين هر تغييری از عادت طبيعی، منذر به مرضی است. و همچنين عادات غير طبيعیه؛ مانند دم بواسير و دم طمّث و يا قی و يا رُعاف و يا خواهش اطعمه فاسده و يا غير فاسده. و گاه دلالت می نمایند امور جزئیه بر امور جزئیه ديگر؛ چنانچه بعض آن ها ذکر يافت.

¹⁴⁴⁷ (2). الف: خاصر.

¹⁴⁴⁸ (3). ب: طعام.



فصل سوم از خاتمه: در بیان دلائل انتقال از علتی به علتی دیگر

صداع، زائل می‌گردد به ربع.

تشنج رطب و تمدد، زائل می‌گردد به حمی.

صداع و وجع شدید در سر، زائل می‌گردند به انحدار و جریان چرک و آب منخرین و هر دو گوش و چشم.

وسواس و جنون، زائل می‌گردند به بواسیر و یا دوالی و مالیخولیا نیز به بواسیر.

رمد، زائل می‌گردد به اختلاف صفراوی.

خناق و ذبحه، زائل می‌گردند به جمره در سینه و یا ورم دیگر.

فواق امتلائی، زائل می‌گردد به عطسه.

سعال مزمن زائل می‌گردد به ورم خصیتین.

استسقا زائل می‌گردد به اسهال بلغمی.

اسهال صفراوی، زائل می‌گردد به حدوث کری در گوش.



داء الثعلب و صلَع^{۱۴۴۹}، زائل می گردند به حدوث دوالی.

اختلاف طویل، [خود به خود] زائل می گردد [اگر] که خود به خود به هم رسد.

عمی^{۱۴۵۰} و صَمَم، زائل می گردند به اخراج خون از منخرین و یا به اسهال بطن.

وجع زیر شراسیف که بی ورم باشد، زائل می گردد به حدوث حمی حارّ.

وجع ورم و رحم و کلیه، زائل می گردد به انفتاح عروق مقعده.

اوجاع سوداویه و جرب و حگّه، زائل می گردند به ربع.

دمل مزمن، زائل می گردد به اسهال.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 637

امراض سوداویه، خوف از آن هاست که آیل به سوی سکتة و یا فالج و یا جنون و یا کوری چشم گردند.

انتقال حمرة از خارج به سوی داخل، جيد و محمود نیست و بالعکس، جيد و محمود است.

اصحاب جُشای حامِض را غریب^{۱۴۵۱} است که ذاتُ الجنب عارض گردد [و] اصحاب لثغ^{۱۴۵۲} را اختلاف طویل.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 638

¹⁴⁴⁹ (1). ب: سلعه.

¹⁴⁵⁰ (2). الف: حمی.

¹⁴⁵¹ (1). الف و ب: (قریب) آمده اما ظاهراً باید (غریب) باشد.

¹⁴⁵² (2). ب: لثه.



فصل چهارم از خاتمه: در بیان علامات ردیه دالّه بر عَطَب و بدی حال مریض

و این‌ها نیز بسیار است، بعضی از آن‌ها را ذکر می‌نماید [و] مقدّم [می‌کنم] قضایایی [را] که منقول است که یافته شده در قبر حکیم فاضل «ابقرط» به یونانی و آن را ترجمه به عربی نموده‌اند. و بعد از آن، اموری که حکیم مذکور در «فصول» خود ذکر^{۱۴۵۳} نموده و باقی حکماء در کتب خود.

اما قضایای مذکوره

سی و شش قضیه است.

اوّل آن که: اگر در صورت مریض ورمی یافته شود و آن را حس باشد و باشد دست چپ او بر سینه او- یعنی دائم مریض با آن حال، دست چپ خود را بر سینه^{۱۴۵۴} گذارد- پس باید دانست که بعد از بیست و سه روز خواهد مرد؛ خصوصاً که در اوّل مرض خود به منخر خود بازی نماید به انگشت و مشغول بدان باشد.

دوم آن که: باشد بر یکی از دو زانو یا هر دو زانوی مریض، ورم شدید بزرگی؛ باید دانست که تا سه روز خواهد مرد؛ خصوصاً که در اوّل مرض، عرق بسیار او را عارض گردد.

¹⁴⁵³ (1) ب: مذکور.
¹⁴⁵⁴ (2) ب: سینه خود.



سوم آن که: در عرق رقبه مریض - که آن را «عرق سُبَات» نامند، و به آن، خواب می‌آید- بثره [ای]^{۱۴۵۵} به هم رسد و بر آن مانند غبار چیزی باشد؛ باید دانست که بعد از پنجاه و دو روز خواهد مرد از ابتدای مرض خود. و آیت و علامت آن، آن است که او را عطش شدید به هم رسد.

چهارم آن است که: هر گاه^{۱۴۵۶} بر زبان مریض،

خلاصه الحکمة، ج 2، ص: 639

بثره^{۱۴۵۷} و دانه [ای] شبیه به پشکیل به هم رسد- که آن را «ذُبَابِ کَلْب» نامند- یا به هیأت خروج باشد، باید دانست که خواهد مُرد فردای آن روز^{۱۴۵۸}. و آیت و علامت آن، آن است که در اوّل مرض خود، خواهش اشیاء حادّة الکیمیّة بسیار می‌نماید.

پنجم آن است که: بر بعض انگشتان و یا بر اضلاع مریض، بثره^{۱۴۵۹} سیاه کوچکی شبیه به کرسنه به هم رسد با وجع بسیار، باید دانست که صاحب آن بعد دو روز از ظهور آن، خواهد مرد. و آیت و علامت آن، آن است که مریض در مرض خود ثقیل البدن می‌باشد.

ششم آن است که: اگر یافت شود در انگشت ابهام پای چپ و یا دست چپ مریض، دانه کوچکی بر آمده شبیه به باقلا کمد اللّون بی وجع، باید دانست که مریض تا شش روز خواهد مرد. و آیت و علامت آن، آن است که در بدو مرض، او را خلفه و اسهال بسیار و به شدت عارض گردد.

¹⁴⁵⁵ (3). الف: شیره.

¹⁴⁵⁶ (4). الف: هرکان.

¹⁴⁵⁷ (1). الف: شیره.

¹⁴⁵⁸ (2). ب: فردای او.

¹⁴⁵⁹ (3). الف: شیره.



هفتم آن است که: بر اصبع وسطی از رجل ایمن^{۱۴۶۰} مریض، دانه برآق به هم رسد؛ باید دانست که تا دوازده روز خواهد مرد. و آیت و علامت آن آن است که خواهش می‌نماید در اوّل مرض خود، اشیاء حریفه را خواهش بسیار.

هشتم آن است که: ناخن‌های انگشتان علیل، کمودت به هم رساند و در پیشانی او بثره^{۱۴۶۱} دموی برآید؛ باید دانست که صاحب آن تا چهار روز از ابتدای مرض خود خواهد مرد. و آیه و علامت آن، آن است که او را عطسه و خمیازه بسیار می‌باشد.

نهم آن است که: در هر دو ابهام پای مریض، خارش شدیدی به هم رسد و رنگ گردن او کمودت بسیار به هم رساند؛ باید دانست که صاحب آن، روز پنجم از اوّل مرض خود، قبل از غروب آفتاب خواهد مرد. و آیت و علامت آن، آن است که در مرض خود، بول بسیار غلیظ خواهد نمود.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 640

دهم آن است که: بر جفن مریض سه دانه به هم رسد: یکی از آنها سیاه و دیگری کمید، و دیگری سرخ مایل به شُقرت؛ باید دانست که مریض^{۱۴۶۲} تا هفتم خواهد مرد. و آیت و علامت آن، آن است که در اوّل مرض خود، جریان بزاق و آب دهن بسیار او را عارض خواهد گردید. و اگر در اوّل مرض او را «بصاق» عارض گردد، تا بیست و هفت روز خواهد مرد.

¹⁴⁶⁰ (4). الف: یمنی.

¹⁴⁶¹ (5). الف: شیره.

¹⁴⁶² (1). ب: (مریض) حذف شده.



یازدهم آن است که: در جفن یکی از دو چشم مریض، بثره^{۱۴۶۳} [ای] مانند جوزه نرم کمد اللون عارض گردد؛ باید دانست که مریض بعد دو روز از اوّل مرض خود خواهد مرد. و آیت و علامت آن، آن است که در بدو مرض او، خواب بسیار ثقیل عارض گردد.

دوازدهم آن است که: چون سیلان نماید از منخر مریض، خون مایل به شُقرت و در ظاهر دست راست او، دانه مایل به سفیدی بی وجع به هم رسد، باید دانست که تا نه روز خواهد مرد. و آیه و علامت آن، آن است که در بدو مرض خود، مطلق خواهش طعام ننماید.

سیزدهم آن است که: چون ظاهر گردد بر ران چپ مریض، سرخی بسیار و وجع ننماید و طول آن سرخی سه انگشت باشد؛ باید دانست که تا بیست و پنج روز خواهد مرد از بدو مرض خود. و آیت و علامت آن، آن است که او را خارش بسیار شدید در اوّل مرض به هم رسد و خواهش خوردن بقول نماید.

چهاردهم آن است که: چون عقب گوش چپ مریض، دانه بلند سفیدی شبیه به دانه نخود به هم رسد؛ باید دانست که تا بیست روز از اوّل مرض خواهد مرد. و مثل آن، از ساعتی که ظاهر گشته است در آن، دانه؛ یعنی بیست ساعت. و آیت و علامت آن، آن است که در اوّل مرض خود، بول بسیار نماید.

پانزدهم آن است که: چون در گوش چپ مریض، دانه سیاهی ظاهر گردد؛ باید دانست که تا بیست و یک روز خواهد مرد. و آیت و علامت آن، آن است که در اوّل مرض خود، اشتیاق آب سرد بسیار و به شدت خواهد داشت.

خلاصه الحکمة، ج 2، ص: 641



شانزدهم آن است که: چون در عقب گوش راست مریض، دانه سرخ گرم شبیه به سوختگی آتش به بزرگی دانه باقلایی به هم رسد؛ باید دانست که تا هفت روز خواهد مرد. و آیت علامت آن، آن است که در اوّل مرض، قی بسیار خواهد نمود.

هفدهم آن است که: چون زیر ذقن مریض، دانه سرخ به قدر باقلا [یی] به هم رسد؛ باید دانست که تا پنجاه و دو روز خواهد مرد. و آیت^{۱۴۶۴} و علامت آن، آن است که در اوّل مرض خود، نَفَثِ بلغمی بسیار خواهد نمود.

هیجدهم آن است که: هر گاه عارض گرد و جمع شدیدی در حَشَفَه و در مِرْفَق دست او^{۱۴۶۵} دانه کَمِدُ اللّون به هم رسد؛ باید دانست که تا پنج روز خواهد مرد. و آیت و علامت آن، آن است که در اوّل مرض خود، خواهش شرب شراب خواهد نمود.

نوزدهم آن است که: چون بر طرف چپ مریض، دانه [ای] با^{۱۴۶۶} کمودت رنگ به هم رسد و وجع نداشته باشد؛ باید دانست که بعد هفت روز از اوّل مرض خود خواهد مرد، قبل از طلوع آفتاب. و آیت و علامت آن، آن است که او را در مرض خود، خمیازه بسیار عارض می‌گردد.

بیستم آن است که: چون بر اِبطِ ایسر او دانه‌یی به قدر سَفَرَجَل به هم رسد؛ باید دانست که تا پانزده روز از بدو مرض خواهد مرد و آیت و علامت آن، آن است که از ابتدای مرض، او را خواب بسیار ثقیل عارض خواهد گردید.

¹⁴⁶⁴ (1). ب: (و آیت) حذف شده.

¹⁴⁶⁵ (2). ب: (او) حذف شده.

¹⁴⁶⁶ (3). ب: (با) حذف شده.



بیست و یکم آن است که: چون بر کعب مریض، دانه‌های بسیار سیاه رنگ به هم رسد؛ باید دانست که تا بیست و هشت روز خواهد مرد. و آیت و علامت آن، آن است که در اوّل مرض خود، اشتیاق هوای بارد و اطعمه بارده در کمال شدت خواهد نمود.

بیست و دوم آن است که: چون بر سینه چپ مریض، دانه اشقری به هم رسد؛ باید دانست که تا چهار روز خواهد مرد. و آیت و علامت آن، آن است که در اوّل مرض، خارش بسیار در چشم او به هم خواهد رسید که تشفی از خارش نمی‌یابد، هر چند که بخارد و بمالد چشم را.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 642

بیست و سوم آن است که: اگر در وسط سر مریض، ورم سیاه رنگ به مقدار گردکانی به هم رسد و نرم باشد و وجع نداشته باشد، باید دانست که تا چهل روز از اوّل مرض خود خواهد مرد. آیت و علامت آن، آن است که در بدو مرض، او را سُبَات شدید به هم رسد و خواهش خربزه به شدت نماید^{۱۴۶۷} و بول بسیار و به شدت می‌نماید.

بیست و چهارم آن است که: اگر در سینه مریض، ورم سیاه مانند بیضه در کمال سیاهی به هم رسد؛ باید دانست که تا سه ماه از اوّل مرض خود خواهد مرد. و آیت و علامت آن، آن^{۱۴۶۸} است که در اوّل مرض، او را خواهش خربزه به هم رسد و بول بسیار نماید.

¹⁴⁶⁷ (1) ب: می‌نماید.
¹⁴⁶⁸ (2) الف: (آن) حذف شده.



بیست و پنجم آن است که: چون زیر گردن مریض، بثره^{۱۴۶۹} [ای] یا در زیر جفنِ پایین چشم او ظاهر گردد؛ باید دانست که تا بیست و یک روز از ابتدای مرض او^{۱۴۷۰} خواهد مرد. و آیت و علامت آن، آن است که در اوّل مرض، او را شهوت جماع و اغذیه ردیه و شیرینی‌ها در کمال شیرینی به هم رسد.

بیست و ششم آن است که: چون ظاهر گردد در بدن مریض در امراض حارّه، نقطه‌های کوچک مانند دانه جاوَرَس؛ علامت ردی است. و اگر بزرگ است، ردائت آن کم‌تر.

بیست و هفتم آن است که: اگر باشد در بدن مریض، قرحه [ای]- در مرض او و یا قبل از مرض او- و خود به خود خشک گردد و یا سیاه و یا سبز شود؛ می‌کشد امر او به هلاکت.

بیست و هشتم آن است که: چون ظاهر گردد با وجع معده، بر پای راست او^{۱۴۷۱} چیزی شبیه به سیبی خوش رنگ؛ باید دانست که در روز بیست و هفتم از ابتدای مرض خود خواهد مرد. و آیت و علامت آن، آن است که خواهش چیزهای شیرین بسیار می‌نماید.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 643

بیست و نهم آن است که: چون به هم رسد مریض را وجع بطن و ظاهر گردد به ابروی^{۱۴۷۲} او بُثور سیاه شبیه به باقلا و متقرّح گردد و تا روز دوم و زیاده بر آن بماند؛ باید دانست که خواهد مرد. و آیت و علامت آن، آن است که او را سُبَات و کثرت خواب عارض می‌گردد.

¹⁴⁶⁹ (3). الف: شبره.

¹⁴⁷⁰ (4). ب: (او) حذف شده.

¹⁴⁷¹ (5). ب: (او) حذف شده.

¹⁴⁷² (1). ب: بر روی.



سی ام آن است که: چون عارض گردد مریض را وجع کبد و وجع اسنان و حگه شدید در قَمَحْدُوَه- که مؤخر سر است- و در ابهام هر دو یا^{۱۴۷۳}، در قفای او چیزی شبیه به باقلا به هم رسد؛ باید دانست که در پنجم از ابتدای مرض خود خواهد مرد. و آیت و علامت آن، آن است که او را عَسْرُ الْبُولِ یا تقطیر به هم می‌رسد^{۱۴۷۴}.

سی و یکم آن است که: چون ظاهر گردد بر زانوی علیل، چیزی شبیه به انگور سیاه و دور آن^{۱۴۷۵} سرخ، یا آن سرخ و دور آن سیاه و یا زرد؛ باید دانست که به زودی خواهد مرد و اگر خواهد ماند، تا پنجاه روز زیاده نخواهد کشید. و علامت موت، آن است که عرق سرد بسیار خواهد نمود.

سی و دوم آن است که: چون ظاهر گردد مریض را بر وریدی که در عنق است، چیزی شبیه به دانه بید انجیر سفید رنگ و با صلابت؛ باید دانست که در بیست روز خواهد مرد. و اگر بزید، تا پنجاه روز. و آیت و علامت آن، آن است که او را خواهش اشیاء حارّه و حریفه به هم رسد.

سی و سوم آن است که: چون ظاهر گردد بر صَدَغِ ايسر مریض، دانه‌های سرخ صلب و در گردن او، خارش شدید؛ باید دانست که در چهارم خواهد مرد.

سی و چهارم آن است که: چون ظاهر گردد بر بدن مریض، اورام رَخَوِه و اختلاط عقل؛ باید دانست که به زودی خواهد مرد.

سی و پنجم آن است که: چون ظاهر گردد بر صورت مریض، دَمَل، و اَلَم و وجع

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 644

¹⁴⁷³ (2). ب: پا.

¹⁴⁷⁴ (3). ب: به هم رسد.

¹⁴⁷⁵ (4). الف: او.



نداشته باشد و بعد از آن، بینی او خارش نماید؛ باید دانست که در روز دوم و یا سوم خواهد مرد.

سی و ششم آن است که: چون ظاهر گردد بر زبان مریض در مرض حدّ^{۱۴۷۶}، دانه سیاه به قدر نخودی؛ دلالت بر قرب موت او می‌نماید و بر حدوث دانه‌ها در مجاری معده و دماغ او. و آیت و علامت آن، آن است که در بدو مرض خود، خواهش اشیاء حارّه می‌نماید.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 645

و اما دلائلی که آن حکیم فاضل در فصول خود ذکر نموده و سایر حکماء در کتب خود: بعضی از آن‌ها، دلائل
سحنه^{۱۴۷۷} است:

متغیر گشتن صورت مریض مانند صورت میت؛ یعنی شبیه بدان گردد؛ به حیثیتی که: چشم‌های آن گود. و بینی او کشیده. و شقیقه‌ها فرو رفته. و گوش‌ها سرد شده. و پوست پیشانی او کشیده و چسبیده بر استخوان. و گوشت بدن او گداخته. و رگ‌های بدن او ظاهر نگردد. و رنگ و روی او، کمد یا سبز و یا سیاه و یا زرد و یا سفید به رنگ قلعی گردد و به رنگ گچ و غبار آلود.

جمع این‌ها، دلالت بر غلبه حرارت غریبه و ضعف مزاج و قلت حرارت غریزه و عدم وصول روح حارّ غریزی بر اطراف بدن و به موت عاجل می‌نمایند، مگر آن که این علامات به سبب شدت و طول مرض نباشد؛ بلکه به

¹⁴⁷⁶ (1) ب: (حاد) حذف شده.

¹⁴⁷⁷ (1) الف: سخنه.



سبب^{۱۴۷۸} گرسنگی و قحطی یا استفراغ بسیار و یا تعب شدید و یا بیداری بسیار و یا وجع مفرط باشد، که دلالت بر موت نمی‌نمایند و به تدبیر لایق، به رفق و مدارا صحت می‌یابد.

و هم چنین دُرور و برآمدگی عروق صُدغین، و زردی رنگ و بَنفَسَجی و سیاهی کمودت آن به یک دفعه. و بدترین آن‌ها، سیاهی و کمودت است. همگی این‌ها دلالت بر میل مواد به سوی دماغ و یا حدوث ورم در آن و یا در حوالی آن می‌نمایند و ردی‌اند.

صفت رنگ با^{۱۴۷۹} تهیج، علامت ردی و دلالت بر غلبه حرارت غریبه و ضعف معده و کبد می‌نماید.

تغییر رنگ بدن و هم چنین تغییر حرارت آن و بروودت^{۱۴۸۰} آن نیز، با آن که بعضی اعضاء سرخ و بعضی سبز و بعضی سیاه و بعضی سفید باشد و بعضی گرم و بعضی سرد. و این، از علامات بسیار ردیه است.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 646

و بعضی از آن‌ها، دلائل حواس است

بطلان حواس، بد است؛ خصوصاً بطلان سمع و بصر؛ به جهت آن که بطلان بصر به این حیثیت که نه روز و نه شب چیزی را نبیند^{۱۴۸۱}، دلالت بر کمال ردائت و نهایت ضعف حارّ غریزی و روح می‌نماید. و هم چنین تنفر از روشنی‌ها

¹⁴⁷⁸ (2). ب: (سبب) حذف شده.

¹⁴⁷⁹ (3). ب: یا.

¹⁴⁸⁰ (4). ب: (آن و بروودت) حذف شده.

¹⁴⁸¹ (1). ب: ببیند.



و الوان نیز؛ زیرا که دلالت بر قصور حرارت غریزی و روح نفسانی و قوه حسّاسه می‌نماید. و ایضاً ظلمت و تاریکی چشم، دلالت بر اختلاط عقل می‌نماید. و ظهور مغص در ناف و قی نمودن، ردی [او] قتال است به آن حال؛ به جهت آن که دلالت بر غلبه اخلاط ردیه و صعود آن‌ها بسوی دماغ می‌نماید.

و رؤیت خیالات هولناک، دلالت بر احتراق سوداء می‌نماید؛ به آن که ببیند مریض که شخص سیاهی او را می‌ترساند و اذیت می‌رساند و می‌کشد، دلالت بر احتراق خلط سوداء و قرب موت می‌نماید.

و چون بازی نماید مریض به دست خود که گویا می‌چیند پُرز و یا کُرک از جامه^{۱۴۸۲} و یا گاه از دیوار و یا صید می‌نماید ذُباب و مگس را، این‌ها همه علامات ردی قتال اند^{۱۴۸۳}؛ خصوصاً در امراض حادّه مانند سرسام و ذات الریه.

اختلاط ذهن؛ با خنده بهتر است. و با همّ و حزن، در کمال رذائت و با خطر است. و هم چنین اختلاط عقل با وقار و سکینه، ردی و قتال است. [او] بکای مریض در مرض حاد، ردی است. و هم چنین شدّت خوف او از موت و اندوه او از آن.

و بعضی از آن‌ها، دلائل صداع است

دوام صداع با ضعف و مرض حاد که مقارن آن علامات ردی باشد، دلالت بر آن می‌نماید که مرض قتال است؛ پس اگر آن جا علامات جیده باشد و در جبهه و صدغ

¹⁴⁸² (2). الف: مریض به دست و گویا ریز و کرک از جامه می‌چیند.
¹⁴⁸³ (3). ب: قتال است.



مریض ثقلی و مریض جوان باشد، توقع رُعاف است در هفتم. و اگر رُعاف ننماید و تا بیستم [طول] بکشد، متوقع سیلان ماده است از گوش و یا بینی و یا چشم و یا ظهور خراج عقب گوش و یا حوالی گردن.

صداع در ابتدای مرض، دلیل بر ضعف آن در چهارم و یا پنجم است و قلع آن در هفتم. و بسیار است که اگر ابتدا در سوم نماید، در پنجم، ضعیف^{۱۴۸۴} و در نهم، منقلع گردد و یا در یازدهم. و اگر ابتدا در پنجم نماید، در چهاردهم منقطع^{۱۴۸۵} گردد.

و چون سکران را سکوت دفعی به هم رسد، دلیل آن است که او را تشنج به هم می‌رسد و یا می‌میرد، مگر آن که تکلم نماید و یا تب او را عارض گردد و یا برسد ساعتی که منحل می‌گردد در آن، خُمار او. و هر مریض را که تمدد به هم رسد، در چهارم خواهد مرد. و اگر از آن گذشت، نجات می‌یابد.

بعضی از آن‌ها، دلائل هیأت چشم است

متغیر گشتن سفیدی چشم به آسمانجونی، دلالت بر غلبه بلغم خام و فجاجت اخلاط و ضعف معده و طول مرض می‌نماید.

و به احمر قانی، دلالت بر غلبه خون و حرارت آن و امتلاء و بر ورم دماغ می‌نماید.

¹⁴⁸⁴ (1) الف: ضعف.

¹⁴⁸⁵ (2) ب: منقطع.



و به احمر ناصع، دلالت بر حرارت خون و ثوران می‌نماید. و اگر باشد حُمَرَت در موقی که جانب بینی است و مستوی باشد و در اکثر بیاض، آن اسلم از منتشر غیر مستوی است؛ به جهت آن که در اکثر امر دلالت بر رمد می‌نماید. و اگر باشد در موقی که متصل صُدغین است و یا متفرق غیر مستوی باشد، دلالت بر انتشار بخار و ضعف طبیعت و قهر حرارت غریزه و استیلاء حرارت غریبه می‌نماید.

و به عَصْفَرِ کَدِرِ غیر صافی غبار آلود، دلالت بر تعفن خلط و غلبه سوداء و سوء حال قلب و روح و دماغ می‌نماید.

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 648

و به نیلجی و بنفسجی و کمودت که مقدم بر آن، تَلَأُو و برآقیت- یعنی با تَلَأُو و برآقیت باشد در اوّل امر- دلالت بر قرب موت می‌نماید؛ به جهت بطلان حرارت آن.

و به صُفَرَتِ صافی، دلالت بر غلبه صفراء و انتشار آن در بدن و یرقان اصفر می‌نماید. و هرگاه در نهایت شدت نباشد، اسلم است.

و ظهور بیاض آن در طرف اسفل و میل سواد آن به سوی اعلی، دلالت بر سوء حال قلب و ضعف قوه می‌نماید. و میل سواد آن به جهت اعلی و به سوی ظاهر، دلالت بر اضطراب طبیعت و وحشت دماغ می‌نماید.

پس سزاوار است که تفقد باطن عین علیل هنگام خواب او نموده شود؛ پس اگر ظاهر گردد چیزی از بیاض عین او، و جفن او منطبق، و به عقب اختلاف و اسهال و یا شرب دوا نباشد و عادت او چنین نباشد در حال صحت، دلالت بر ضعف عضله جفن و یا ضعف بدن می‌نماید. و هم چنین انفتاح^{۱۴۸۶} جفن در هنگام خواب بدون اراده و



خوش نیامدن روشنی و چیز برّاق نیز، و هم چنین حمّرت بیاض عین با کمودت عروق آن و یا سیاهی آن، اینها تمامی علامات مهلکه‌اند.

صِغَر یکی از دو چشم در امراض حاده- خصوصاً در سرسام و مانند آن از امراض دماغیه- دلالت بر فساد دماغ و بیس عضله آن می‌نماید.

حَوَل چشم، دلالت بر تشنّج می‌نماید. و اگر نباشد با آن اختلاط عقل، دلالت بر آن می‌نماید که تشنّج خاص به عضلات عین است.

سرعت حرکت چشم: در حمّیات حاده، دلالت بر آن می‌نماید که به زودی او را جنون عارض خواهد گردید. و در غیر حمّیات حاده، دلالت بر رَعَشَه در عضل عین می‌نماید.

سَیْلان دموع بدون اراده و خصوصاً از یک چشم، علامت ردی است، مگر آن که مقارن آن گردد علامات صالحه [ای] از علامات رعاف.^{۱۴۸۷}

خلاصه الحکمة ؛ ج 2 ؛ ص 648

حوظ و بر آمدن چشم در مرض حاد اگر بدون رمد باشد، دلالت بر کثرت نزلات و انصباب مواد به سوی چشم و یا بر ورم دماغی می‌نماید.



التوای جفن و انف و حاجب در مرض حاد- بعد شدت و فقدان حسّ علیل- دلالت بر قرب موت می نماید. پس اگر هیجان نماید^{۱۴۸۸} و بعد از آن خفقان، گویا او مرده است؛ یعنی دلالت بر قرب موت می نماید بلا تخلف.

و چون چشم باز ماند؛ به این حیثیت که چون انگشت نزدیک آن برند، چشم را بر هم نزند و گویا جامد است، دلالت بر ردائت حال و هلاکت می نماید.

نظر واقف بدون حرکت و بر هم زدن، علامت ردی است.

چشم مرتعش که سکون ننماید و با ارتعاش خود بگردد در حدقه، علامت مهلک^{۱۴۸۹} است.

[ا] کمودت سفیدی چشم و هم چنین ظلمت بصر دفعتا، دلالت بر هلاکت می نماید.

[ا] غور و فرو رفتن چشم و حَوْل آن، به سبب بیداری و گرسنگی و اسهال نیز.

کثرت آمدن رَمَص و چرک و یا رَمَص یابس، دلالت بر ردائت حال می نماید. چون مجتمع گردد بر حدقه در حالتی که مفتوح باشد، چیزی شبیه به نسج عنکبوت، پس به جانب اهداب فرود آید و رَمَص گردد و همیشه چنین باشد دلالت بر قرب موت می نماید.

کثرت تباریق^{۱۴۹۰}، دلالت بر ردائت حال می نماید و گاه بر موادّ حاده.

¹⁴⁸⁸ (1) الف: می نماید.

¹⁴⁸⁹ (2) ب: هلاکت.

¹⁴⁹⁰ (3) الف: بتاریق.



و حکمای هند را در تشخیص امراض و اخلاط فاسده زائده و امراض باطنیه و انواع سوء مزاجات، اعتماد کلی است بر احوال عین. و می‌شناسند همگی احوال را به حالات عین. و حکم می‌نمایند برای کسی که حدقه او سیاه گردد بدون رونق و تالوؤ، دلالت بر قصر عمر او می‌نماید و یا بر ورم نواحی دماغ.

و شدت اتساع عین با هذیان و ضعف، دلیل ردی قتل است.

و بعضی از آن‌ها، دلائل انف است

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 650

التوا و پیچیدگی و تفرطح و دقت سر بینی^{۱۴۹۱} و پستی و چین افتادن آن، علامت تشنج اعصاب آن و موت عاجل است. و اگر عطسه ننماید، به معطسات- اگر سده نباشد در آن- و اگر یافته شود در آن بوی مشک و یا روغن گاو و یا طین هندی که به آن سر می‌شویند.

و برآمدن آب و شراب از منخرین در امراض حاده، دلالت بر غلبه ضعف و قرب هلاکت می‌نماید.

عطسه: در اول مرض بسیار بد است [او] دلالت بر زکام و یا غلبه خلط می‌نماید. و بعد شرب مسهل و آخر مرض، نیکوست.

نتن و بدبویی بینی در امراض حاده، دلیل موت عاجل است.



الحاج^{۱۴۹۲} مریض به انگشت خود در بینی بدون سبب- خصوصاً با رعشه دست و غفلت حواس- دلالت بر کمال رذائت حال می‌نماید.

زُکام و عطسه: در جمیع عللی که در ریه و اضلاع باشد، هر دو در کمال رذائت‌اند. و کسی که در منخر او بالطبع رطوبتی زائد باشد و منی او رقیق، صحت او قریب‌تر از سقم او است. و هر که بر ضدّ این باشد، او صحیح البدن است.

بعضی از آن‌ها، دلایل اذن است

جَفاف شحم اذن و انقلاب آن و تقلص آن و انخفاض^{۱۴۹۳} صدف آن، ردی است [و] دلالت بر افراط حرارت غریبه و عدم وصول خون و حرارت غریزه و روح بر اطراف می‌نماید.

وجع اذن در حمّیات حاده ردی است، مگر آن که سیلان نماید از آن چرک و تسکین یابد و نمی‌باشد این، مگر در مشایخ و صبیان و جوانان، تحمّل مشقت آن را نمی‌آورند- به جهت شدت حسّ خود و قوت آن- [و لذا] می‌میرند پیش از سیلان آن.

و بعضی از آن‌ها، دلایل اسنان است

^{۱۴۹۲} (۲). ب: الحاج.
^{۱۴۹۳} (۳). الف: انخفاض.



صَریر ساییدن آن‌ها بر هم در بیداری بدون اراده، گاه منذر به جنون است. و اگر بعد از

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 651

آن اختلاط عقل به هم رسد، دلالت بر هلاکت می‌نماید، مگر آن که در شخصی که معتاد بر آن باشد.

هم چنین سبزی دندان‌ها و بر هم ساییدن آن‌ها و حرکت آن‌ها به نحوی که گویا چیزی مضغ می‌نماید بدون آن که در دهن او چیزی باشد، دلالت بر رذائت حال می‌نماید.

بعضی از آن‌ها، دلائل شَفَه و لِسَان و قَم است

افراط یبس آن‌ها و التوا و برگشتگی لب و کوتاهی آن و سردی آن در امراض حاده، دلیل^{۱۴۹۴} رذائت و تشنج عضله آن است. و هم چنین تقلص و پیچیدگی یکی از آن هر دو بر دیگری.

چون خشک گردد زبان و لب اوّلًا، پس بعد از آن خشن گردد، پس سیاه، دلالت بسیار ردی قَتال است؛ خصوصاً در چهاردهم.

انشقاق لب و برآمدن آب زرد از آن، دلالت بر شدت حرارت و صعوبت امر می‌نماید.

بقاء دهان مفتوح، دلالت بر سقوط قوه می‌نماید.



سواد زبان و کمودت آن با حرقت و لدغ و ألم در قطن و اجفان و غشی و هم چنین سیاهی لب و کمودت آن، دلیل قرب موت است.

بیاض لب، دلیل ضعف قلب و کبد است.

تعفن دهان، دلیل حرارت و تعفن خلط است.

اعوجاج دهان صاحب سرسام، دلالت ردی و سوء حال است.

و بعضی از آنها، دلائل حلق و مری و رقبه است

حدوث خُنَاق به یک دفعه بدون آن که در بحران باشد، بد است خصوصاً که با آن، کف بر دهان آید^{۱۴۹۵}. و در حمیات صعبه، قاتل است. و هم چنین اعوجاج گردن به حدی که باعث منع از بلع طعام گردد. و هم چنین حدوث دُبْحَه و عسر بلع در امراض حادّه.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 652

و چون آب دهان مریض در گلوی او بند شود و یا آب که بیاشامد از بینی او برآید، دلیل ردی است.

و چون انتقال یابد ورم ظاهر خُنَاقی به سوی داخل و عارض نگردد در ظاهر بدن خُرَاجی و چرک از دهان او برنیاید و وجع تسکین یابد، دلالت بر قرب موت و یا انتقال ماده به سوی ریه می نماید.



بعضی از آن‌ها، دلائل حُجُب است

چون حادث گردد: از ذات الجنب و ذات الریه، برسام^{۱۴۹۶} و از احتراق شدید، تشنج و تمدد و از ضربه بر سر، اختلاط ذهن و حیرت و از نفث المدّه، سلّ و از ورم کبد، فُواق و از سَهَر، تشنج و اختلاط ذهن و از انکشاف عظم، حمّره که ورم دموی است و از حمّره، عفونت و تفتیح و از ضربان شدید در قروح، انفجارُ الدّم و از وجع مزمن در عضوی که متصل معده است، تفتیح و از براز صِرف، اختلافُ الدّم و از قطع عظم، اختلاط ذهن، تمامی این‌ها، دلائل ردی و سوء حال مریض‌اند.

و بعضی از آن‌ها، دلائل معده است

حدوث فُواق و سرخی چشم بعد از قی و هم چنین فُواق با قی و اختلاط عقل با قولنج، دلالت بر سوء حال مریض می‌نماید.

فُواق و تشنج در امراض حادّه- خصوصاً بعد از استفراغ مفرط- دلیل ردائت حال‌اند.

ذهاب و بر طرف شدن شهوت غذا در مرض مزمن و یا مرض حاد، نیز ردی است.

تنفّخ عضلات بطن و درد نمودن آن‌ها، دلالت بر ورم معده می‌نماید.

¹⁴⁹⁶ (1). الف: از ذات الجنب و ذات الریه و از ذات الجنب برسام.



ضعف معده در امراض معده، نیز دلیل ردائت حال است.

بعضی از آن‌ها، دلائل نَفَس^{۱۴۹۷} است

خروج نَفَس سرد از دهان و بینی، در امراض حادّه ردی است [و] دلالت بر انتفاء حرارت غریزیه می‌نماید.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 653

نَفَس متواتر سریع، دلالت بر حرارت مفرط می‌نماید.

هم چنین نَفَس عظیم متواتر و عظیم متفاوت بارد، دلالت بر اختلاط عقل می‌نماید و انتفاء حرارت غریزیه.

و نَفَس منقطع: به آن که تمام نماید آن را به دو دفعه دلالت بر آفت در عضلات صدر می‌نماید.

و نَفَس مُنْتِن، دلالت بر عفونت اخلاط و اعضاء باطنیه می‌نماید.

و ردائت نَفَس و ضیق آن در امراض حادّه و هم چنین ضیق آن و اختلاط عقل^{۱۴۹۸} در ذات الریه، همه دلائل ردیه‌اند.

چون عارض گردد مریض را نَفَس متواتر و غشی، دلالت بر قرب موت می‌نماید.

¹⁴⁹⁷ (2). ب: تَنَفَس.
¹⁴⁹⁸ (1). الف: (عقل) حذف شده.



و نَفَس بُکَا- یعنی نَفَس گریه آلود و نفس کشیدن مانند کسی که گریه نماید و شدت کند- در امراض حادّه [ای] که با آن‌ها تب باشد، دلیل سوء حال است.

و کسی را که موت قریب و حاضر گردد، شکم او برآمده و نَفَس او پی در پی و گاه گاهی تنفس صَعْدًا^{۱۴۹۹} کشد؛ یعنی مانند کسی که از دل تنگی و انزجار و فقدان امری نَفَس کشد.

بعضی از آن‌ها، دلائل اضطجاع است

یعنی هیأت خوابیدن بر قضیه و امری که غیر معتاد عادی در حال صحت باشد در حال مرض ظاهر گردد، بد است؛ خصوصاً آن که مریض از فراش خود اندک اندک پایین آید و هر چند او را درست بخوابانند، باز منحدر گردد و بر رو بگردد.

منکشف و برهنه نمودن دست و پا و انداختن آن‌ها و حرقت باطن آن‌ها بدون آن که حرارتی در ملمس و ظاهر جلد باشد، دلالت بر کرب عظیم می‌نماید؛ مگر آن که مریض عبل^{۱۵۰۰} فربه رطوبی باشد و یا عادی بدان هیأت خوابیدن در هنگام صحت باشد.

حُبّ استلقاء- یعنی دوستی بر پشت خوابیدن- در هنگام مرض، دلالت^{۱۵۰۱} [به] کثرت اخلاط در احشا و یا ضعف و یا سقوط قوه است.

¹⁴⁹⁹ (2) ب: صدا.

¹⁵⁰⁰ (3) ب: علی.

¹⁵⁰¹ (4) ب: دلیل.



خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 654

و انبطاح و بر رو در افتادن¹⁵⁰² و دست و پا را پهن کردن، دلیل ردی و کثرت اخلاط و الم و درد شکم است.

خواب بسیار بر بطن و صورت، دلیل بر آفت و الم در احشا است. و چون مریضی ضعیف گردد [و] روز به روز تزائد یابد به حیثیتی که قدرت بر رفتار او را نماند و بعد از آن قدرت بر جلوس و قعود نیز و بعد از آن از پهلو به پهلو گشتن نیز و قدرت بر پشت خوابیدن نیز و بر تکلم نیز [نماند]، هر چند معالجه و تدبیر موافق درست کرده شود، دلیل سوء حال و عدم برء اوست.

و بعضی از آن‌ها، دلائل نوم و یقظه است

خواب روز یا بیداری شب، بد است در کسی که معتاد بدان نباشد. و بیداری شب، دلالت بر سوء مزاج و یا وجع می‌نماید.

سببات با ضعف نبض، بد است [و] دلالت بر ضعف قوه نه از جهت رطوبت دماغ می‌نماید؛ خصوصاً هر گاه با اختلاط عقل باشد.

چون خواب احداث ثقلی عظیم و یا وجعی شدید در عضوی از اعضاء نماید، بد است [و] دلالت بر عجز طبیعت می‌نماید.



و خواب ننمودن - نه به روز و نه به شب - به هر وجهی که باشد، دلیل بسیار ردی است.

و بعضی از آن‌ها، دلائل جلد است

کشیدگی جلد و چسبیدن آن بر استخوان - به حدّی که چون بکشند با انگشت، برنگردد به سوی موضع خود - ردی است و دلالت بر افناء رطوبت غریزیه می‌نماید.

ارتفاع بخار حارّ از جلد با^{۱۵۰۳} نَفَسِ بَارِد، دلالت بر موت حارّ غریزی می‌نماید.

هم چنین خشکی جلد و به هم کشیدگی آن بدون آن که رُعافی و یا اسهالی به هم رسیده باشد، دلیل قرب موت است.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 655

و هر مریضی که جلد بدن او کشیده صلب لاغر باشد، او خواهد مرد بدون آن که عرق نماید.

و هر که جلد او متخلخل باشد، خواهد مرد با عرق.

و بعضی از آن‌ها، دلائل بطن و شراسیف است



نحافت^{۱۵۰۴} مِراق، دلیل ضعف و بیس احشاست [و] قَلت هضم و اطلاق طبیعت با آن، ردی است.

انتفاخ بطن در امراض حادّه و قَلت هضم با اسهال و بیس و نحافت^{۱۵۰۵} مِراق، علامت موت است؛ خصوصاً هنگامی که ظاهر گردد با آن حالات، دانه‌های بزرگ تیره رنگ.

انحصار و فشار معده، علامت ردی است و دلالت بر انصباب اخلاط ردیه بر آن می‌نماید.

نتوّ و بر آمدگی یکی از دو طرف شراسیف و صلابت آن، ردی است.

انتفاخ مِراق - نه از جهت ریخی که باشد- با قُحل^{۱۵۰۶} و لا غری بدن، دلالت بر ورم احشا می‌نماید.

بعضی از آن‌ها، دلایل استسقا است

حدوث استسقا بعد از امراض حادّه بد است. و کم، از آن نجات می‌یابد مریض.

حدوث استسقا و یا زَلقُ الامعاء صاحب طِحال را که اختلافُ الدّم داشته باشد، مهلک است.

حدوث سَعال مستسقی را، بد است.

جوشش^{۱۵۰۷} دهان در آخر استسقا، مهلک است.

¹⁵⁰⁴ (2 و 1). الف: سخافت.

¹⁵⁰⁵ (2 و 1). الف: سخافت.

¹⁵⁰⁶ (3). الف و ب: (فحل) آمده اما صحیح (قحل) است.

¹⁵⁰⁷ (4). الف: جوش.



ترشّح ماءِ اصفر در اواخر استسقا، مهلك است؛ بساست که می‌میرد صاحب آن در هفت روز.

اجتماع استسقا با اسهال صفاوی، بد است.

خلاصه الحکمة، ج 2، ص: 656

بعضی از آن‌ها، دلائل عروق است

انتصاب و بر آمدن رگ‌های باریک که نزد جبین و پلک چشم و چنبره گردن می‌باشند، ردی است.

و بعضی از آن‌ها، دلائل مقعده است

بروز مقعده در امراض حاده بدون تزخّر، دلیل ردائت و سقوط قوه است.

خروج ریاح با صوت کسی که عادی بدان نباشد و او را حیا آید از آن، در امراض حاده، بداست. و اگر بی اراده باشد، در کمال بدی است.

بعضی از آن‌ها، دلائل آلات تناسل است



تقلص و برگشتن قزیب و انشیین در امراض حادّه، ردی و دلالت بر موت غریزی و یا وجع شدید می‌نماید.

لین و نرمی انشیین و تقدّم آن هر دو در مرض حاد، بد است.

احتلام: در اوّل مرض، بد است. و در آخر آن، نیکوست، اگر قوّت باقی باشد.

عروض امراض حادّه زن حامله را و همچنین کوچک شدن پستان آن به یک دفعه، دلیل سقوط حمل اوست. و امّا اگر یکی از دو پستان او کوچک گردد، دلالت می‌نماید بر آن که حمل او توأم است و یکی از آن دو طفل اسقاط می‌یابد. و اگر پستان راست کوچک گردد، پسر اسقاط خواهد یافت و اگر پستان چپ کوچک گردد، دختر.

انعقاد خون در پستان زن، دلالت بر آن می‌نماید که حال او آیل به جنون می‌گردد.

حدوث قروح و علل در گرده و مئانه پیران، دلیل بر عسر بُرء آنها است.

و بعضی از آنها، دلائل اطراف است

برودت اطراف در امراض حادّه، دلالت بر ورم احشا و یا انتفای حرارت غریزی می‌نماید.

غشی، دلالت قوی است بر عطّب و سوء حال مریض؛ خصوصاً در اوّل مرض و یا به حیثیتی که بدن گرم نگردد بعد از آن.

کمودت اطراف و ناخن‌ها، دلیل هلاکت و سبزی و بنفشی و سیاهی آنها، بدتر. و



چون منضم گردد با آن‌ها دلائل جیده، بعید نیست که سالم ماند مریض و اطراف او بریزد.

حرقت اطراف با برودت باطن، دلیل قرب موت است.

حمرت اطراف و زرد تیره مایل به بنفشی آن‌ها دفعتاً، علامت ردی است و اگر با آن‌ها غشی باشد، دلیل قرب موت است.

تشنج - خصوصاً با اسهال - و کزاز با هذیان، قتال اند [و] تشنج عارض از شرب خَرَبَق، قتال است. تشنج و غشی عارض بعد [از] طمٹ، علامت ردی است.

و بعضی از آن‌ها^{۱۵۰۸}، دلائل کلام و صوت است

هذیان در امراض حادّه - خصوصاً با وقار و سکون^{۱۵۰۹} - بد است.

صوت ضعیف، دلالت بر ضعف قوّه می‌نماید^{۱۵۱۰}.

سکوت طویل و تنفر از کلام و یا کسی تکلم ننماید^{۱۵۱۱} و ناخوشی از مردم و رو به دیوار کرده نشستن، دلالت بر وسواس و یا استرخاء عضل لسان و حنجره و یا بر تشنج آن و یا ذهاب [قوّه] تخیلی که مبدأ تکلم به کلام است می‌نماید.

¹⁵⁰⁸ (1). الف: از آن.

¹⁵⁰⁹ (2). ب: سکوت.

¹⁵¹⁰ (3). ب: کند.

¹⁵¹¹ (4). ب: نماید.



کثرت کلام شخصی که عادت او سکوت باشد و هم چنین سکوت کسی که عادت او تکلم بسیار باشد، علامت ابتدای اختلاط عقل است.

سرعت کلام، دلالت بر حرارت و آفت در دماغ می‌نماید.

کثرت ذکر مردگان و موت و بسیاری خوف از آن، علامت ردی است.

و بعضی از آن‌ها، دلائل شهوت است

بطلان شهوت طعام: در مرض حاد، دلیل اجتماع اخلاط ردیه است در معده و عروق. و در مرض مزمن، دلیل انحلال قوه نفسانی است و موت قوه طبیعی.

امتناع و باز داشتن خود از طعام در اختلاف دم مزمن، ردی است.

خلاصه الحکمة، ج 2، ص: 658

و بعضی از آن‌ها، دلائل حرکات است

قلق و اختلاط، دلالت بر ارتقاء بخار ردی به سوی دماغ می‌نماید.



رعشه اگر از بحران نباشد، جید است [و] دلالت بر استرخاء اعصاب می‌نماید.

توئب و جستن مریض و چسبیدن به هر چیز و هر شخص که نزد او باشد، دلالت بر اختلاط و بخار محترقی که به سوی دماغ او^{۱۵۱۲} ارتقا یافته باشد می‌نماید.

قعود مریض هر ساعت، دلالت بر ورم در اعضاء تنفس می‌نماید؛ به جهت آن که اضطجاع، دلالت بر ضیق منفذ می‌نماید.

تناؤب و تمطی با ثقل و برودت، ردی‌اند [و] دلالت بر غلبه خلط بخاری و عجز قوه می‌نماید. و اگر بعد از آن هر دو خفت و راحت یابند، محمود است و آلا مذموم.

و بعضی از آن‌ها، دلائل ورم است

اورام مغایر که بعد از آن حمی حاد عارض گردد، بداست. و اگر بعد از حمی به هم رسند، چندان رذائت ندارند. ورم بیخ گوش، بد است. و هم چنین ورم بیخ گوش که نضج نیابد بد است و هم‌چنین چون نضج یابد. و سایر اخلاط غیر نضیجه نیز.

هر ورم که ظاهر گردد پس فرو رود، بد است. و چون باز عود نماید و ظاهر گردد، بدی ندارد.

و تهیج اطراف و قدمین پیش از چهاردهم، ردی قتال است. و هم چنین ورم لِهات مبرسم^{۱۵۱۳}.

¹⁵¹² (1) الف: (او) حذف شده.

¹⁵¹³ (2) ب: (مبرسم) حذف شده.



ورم حادّ حرّ عظیم با اسهال در حمّای حادّ قوی، بد است.

سیاه گشتن قرحه کهنه و سبز گشتن آن در امراض حادّه، ردی قتال است.

بثور جاورسیه در امراض حادّه، ردی است و دلالت بر غلظت ماده می‌نماید. و خوف آن است که قوّه، وفا به نضج آن ننماید.

بثور فم و جوشش آن در اواخر استسقا، مهلک است.

بثور و جوشش قروح و ریختن موی اطراف آن، ردی و دلالت بر خبث ماده می‌نماید.

ظهور ورم با خُرَاجات عظیمه و خبیثه، بسیار ردی است.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 659

و بعضی از آن‌ها، دلائل عرق است

کثرت عرق در عضوی خاص، دلیل آن است که ماده مرض در آن عضو است.

و اگر عرق ننماید عضوی، دلیل عدم ماده در آن و یا تکاثف مسام آن است.



عرق بسیار در خواب، دلالت می‌نماید بر آن که: صاحب آن غذای بسیاری تناول نموده، یا به آن که بدن او محتاج به استفراغ است اگر طعام بسیار تناول نموده، و یا آن که قوای او ضعیف و رطوبت در بدن او بسیار است.

عرق در اوّل مرض، دلالت بر کثرت^{۱۵۱۴} مادّه و مجاهده طبیعت و عجز از هضم می‌نماید.

قشعریه بعد از عرق، دلالت بر شدّت مرض و قوّت آن و انتشار^{۱۵۱۵} خلط ردی در بدن می‌نماید.

عرق سرد و عرق حاد نیز هر دو ردی‌اند؛ خصوصاً در سر و گردن. و عرق سرد که شامل کلّ بدن نباشد، بد است. هیجان گُزاز بعد از عرق، بد است.

عرق سرد با زردی و یا سبزی ناخن‌ها، مهلک است.

کثرت عرق به حدّی که جاری باشد همیشه و گرم باشد و یا سرد، بد است: گرم آن، دلالت بر آن می‌نماید که مرض سبک‌تر و ضعیف‌تر است.

بارد [آن، دلالت] بر آن که مرض شدیدتر و عظیم‌تر است.

عرق وقتی که در ابتدا بسیار باشد و منقطع گردد، دلالت به فجاجت مادّه و ضعف عروق می‌نماید. و اگر منقطع نگردد به آن حمّی و مریض خفّت نیابد، دلالت بر کثرت مادّه می‌نماید و ضعف جمیع قوا- خصوصاً ماسکه- و بر طول مرض و بر آن که صاحب آن متحمّل فصد و اسهال نیست.

¹⁵¹⁴ (1) الف: (بر کثرت) حذف شده.

¹⁵¹⁵ (2) ب: انتشار.



چون پیشانی عرق سرد نماید و یا ناخن‌ها سبز^{۱۵۱۶} گردد و زبان ورم نماید و ظاهر گردد بر آن و یا در بدن^{۱۵۱۷} دانه‌های غریب، دلالت بر قرب موت می‌نماید.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 660

بعضی از آن‌ها، دلایل یرقان است

حدوث یرقان قبل از سابع، بد است.

اگر عقب آن اسهال عارض گردد، دلیل آن است که چندان^{۱۵۱۸} رداثت ندارد.

و یرقان عارض بعد [از] اسهال، چندان خوب نیست؛ مگر آن که بعد از آن خفت یابد و یا مقارن آن علامات جیده دیگر باشد.

و چون بعد از یرقان، اختلاف مراری به حدی که چون بر زمین بریزد زمین به جوش آید و چیزی مانند کف سوخته بر سر او باشد، خوفناک است؛ مگر آن که تدارک آن به اسهال بالغ و یا عرق شایع شود.

¹⁵¹⁶ (3) ب: سرد.

¹⁵¹⁷ (4) ب: بر بدن.

¹⁵¹⁸ (1) الف: و چندان.



حدوث یرقان در مرض حادّی که صورت و پای مریض در آن متهبّج باشد، مهلک قتّال است و بسیار است که در چهاردهم و یا پیش از آن می‌میرد.

صلابت کبد با یرقان، بد است.

و بعضی از آنها^{۱۵۱۹}، دلائل رُعاف است

رُعاف بسیار مفرط که بعد از آن خفّت و راحت نیابد، بد است.

رُعاف قلیلی که قطره قطره آید و سیاه باشد، بد است.

رُعاف سیاه از منخّری که بر شقّ علیل است و رُعافی که از منخر مخالف آن است، جید نیست.

سیلان مرار اصفر و اخضر از دماغ، ردی است.

و بعضی از آنها، دلائل بول است

بول سیاه رقیق با اسهال، بد است.

احتباس بول در حمّیات دائمه با صداع و کثرت عرق، دالّ بر حدوث کُزاز است.



تقطیر البول در حمّیات ساکنه، دلالت بر حدوث رُعاف می‌نماید.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 661

بول رقیق القوام بادوام عطش و غلیظ و کدروی که در آن چیزی دیده نشود و صفا نیابد و رقیق ابیض در سرسام و امراض حادّه و اسود در امراض حادّه و رقیق بر دوام در امراض^{۱۵۲۰} حادّه و غلیظ کدروی که راسب نگردد در آن چیزی، تمام این‌ها ردی است.

و چون بول رقیق گردد در امراض حادّه، پس غلیظ و کدر یا^{۱۵۲۱} بیاض، دلالت بر تشنّج و موت قریب می‌نماید.

دوام بول احمر رقیق: با علامات^{۱۵۲۲} جیده، دلالت بر سرعت بحران. و با اضداد این‌ها، به سرعت عَطَب می‌نماید.

بول چرب که رنگ آن به رنگ آب گوشت باشد با بدبویی، قاتل است.

بول مُنْتَن - خواه سیاه باشد و یا مائی - بد است. و بدتر از آن، بول‌های مردان و زنان که سیاه رنگ و اطفال که رقیق مائی باشد.

شخصی را که تقطیر البول در قولنج معروف به «ایلاوس» به هم رسد، در هفت روز می‌میرد، مگر آن که تب به هم رساند و بول بسیار کند.

هرگاه که دلائل ردیه باشد و مریض در رابع بول زیتی نماید، در هفتم خواهد مرد.

¹⁵²⁰ (1) الف: بر امراض.

¹⁵²¹ (2) ب: یا.

¹⁵²² (3) ب: علامت.



بول صاحب الوان مُشَفَّ ابیض، ردی است؛ خصوصاً باتبی که با ورم دماغ باشد.

بول منثور^{۱۵۲۳} شبیه به بول دواب، دلالت بر صداع حاضر و یا صداعی که به هم رسد می‌نماید.

شخصی که در بول او با وجود غلظت، پارچه‌های گوشتِ کوچک و یا مانند تارهای مو باشد، دلالت بر قرحه گرده می‌نماید و از آن جا می‌آید.

شخصی که خون بول نماید بدون سبب متقدم^{۱۵۲۴}، دلالت بر انصداع و انشقاق رگی از گرده او می‌نماید.

خلاصه الحکمة، ج 2، ص: 662

هر که بول خون^{۱۵۲۵} غلیظ تازه نماید^{۱۵۲۶} و او را تقطیر البول باشد، وجعی در اسفل بطن و عانه او به هم می‌رسد مایل به مئانه او.

و بعضی از آن‌ها، دلائل رُسوب است

رسوب احمر متعلق مایل به سوی فوق در مرض حاد، دلیل اختلاط عقل. و دوام آن، دلیل عَطَب و سوء حال است.

رسوب مختلف القوام و رنگ و عدم رسوب و نضح در بول و زیتی [بودن] رسوب، همگی این‌ها دلیل بسیار ردی‌اند.

¹⁵²³ (4). الف: منشور.

¹⁵²⁴ (5). الف: مقدم.

¹⁵²⁵ (1). الف: (خون) حذف شده.

¹⁵²⁶ (2). ب: می‌نماید.



وقتی که باشد رسوب بعد از بول سیاه، علامت جید است.

رسوب اسود- خواه با غمّامه باشد و یا بدون آن- دلالت بر قوّت مرض و عِظَم و قهر آن طبیعت را می‌نماید. وقتی که با آن، ذهن مختلط باشد، دلالت بر هلاکت می‌نماید. و چون به طول انجامد مدّت مرض و بول به همان صفت باشد و ظاهر گردد علامت جیده و سلامت ذهن، دلالت می‌نماید بر خُرَاجی که به زودی حادث می‌گردد بر مادون شراسیف.

هر که را راسب گردد در بول آن چیزی شبیه به رَمَل، دلیل آن است که او را حصاتِ مَثانِه به هم خواهد رسید.

و بعضی از آن‌ها، دلائل براز است

براز مائی رقیق بسیار زرد و کف دار، هر دو بدند.

وقتی که براز اندک و املّس لزج سفید باشد و یا اشقَر، ردی است.

وقتی که براز، صفراوی صرف باشد و شهوت طعام از مریض زائل گردد، ردی است.

چون کسی اسهال کهنه داشته باشد و طعام از او منقطع گردد به سبب عدم خواهش بدان مطلقاً، دلیل ردائت حال است.

خروج براز اندک خصوصاً که با لذع باشد و با آن علامات ردیه، بسیار بد است.



براز صرف چون عقب آن اختلاف^{۱۵۲۷} الدّم به هم رسد، بد است.

براز اسود که خود به خود آید- با حمّی یا بدون حمّی- از بدترین علامات است.

چون در براز [چیزی] مانند قشور برنج باشد، مهلك است.

هر که ذوسنطاریا داشته باشد و عقب گوش چپ او چیزی شبیه به کرسنه ظاهر گردد و با آن عطش بسیار او را به هم رسد، در بیست روز از اول مرض خود خواهد مرد و تأخیر نمی‌نماید و نجات نمی‌یابد.

وقتی که باشد با نُکس کُزاز و قی و فُواق و زوال عقل، دلیل موت است.

چون ظاهر گردد در زَلَقُ الأمعا، بر اضلاع، دانه سفید شبیه به نخود و ادرار بول به هم رسد، در همان ساعت خواهد مرد.

چون حادث گردد تشنج یا فُواق بعد [از] استفراغ مفرط، علامت ردی است.

چون در براز مستسقی چیزی شبیه به فحم [زغال سیاه] ظاهر گردد، مهلك است.

براز اسود و اخضر و مُنتین و دَسَم: در امراض حاده، قَتال است. و در صفاوی در مبادی مرض، بسیار بد است.

هم چنین براز مُطَوَّس و مُنتَفَخ و براز سیاه بعد [از] طول مرض و اختلاف کثیر، مهلك است.

اختلاف الدّم



وقتی که باشد ابتدای آن مِرّه اسود، علامت موت است.

هم چنین هر که را اختلافُ الدّم به هم رسد و برآید چیزی شبیه به پارچه گوشت و هر که لاغرِ گداخته باشد مرض حاد یا مرض مزمن او را، پس اخراج می‌یابد از آن مِرّه سوداء یا خون بسیار سیاه، آن شخص در فردای آن خواهد مرد. و اگر این حالت زنی را که اسقاط نموده باشد عارض گردد، فردای آن خواهد مرد.

و اسراف خلفه در مرض حاد، بد است. و اگر فواق عارض گردد، کشنده است.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 664

خلفه سوداویه که بوی ترش از آن آید به حدّی که چون بر زمین ریزد به جوش آید، مهلک است.

و چون بعد [از] اختلاف الدّم تب به هم رسد، بد است.

هر خلفه که بعد [از] مرض نفث- مانند ذاتُ الجنب و ذاتُ الرّیه- به هم رسد، دلیل موت قریب است.

و چون صاحب سل را اختلاف به هم رسد، دلیل بر موت است.

و چون کسی را اختلاف به هم رسد و زبّدی باشد آن چه اخراج یابد، دلالت بر آن می‌نماید که سبب اختلاف او چیزی است [که] اثر او منحدر می‌گردد و فرود می‌آید.

چون زن حامله را زحیر شدید به هم رسد، اسقاط می‌نماید.



چون از سیلان دم از فوق و یا از تحت، اختلاط^{۱۵۲۸} ذهن به هم رسد، دلیل ردی است.

هر مرضی که اخراج یابد در ابتدای آن مِرّه سوداء از اسفل و یا از فوق، علامت موت است.

و چون جاری گردد از بدن خون بسیاری و بعد از آن فُواق و یا تشنّج به هم رسد، دلیل سوءِ حال است.

و بعضی از آن‌ها، دلائل نبض است

نبض ذَنْبُ الْفَأْرِ ثابت صلب، بسیار بد است [و] بعد از آن، ناقصُ الرَّجْوَع؛ بعد از آن، موجی؛ بعد از آن دودی؛ بعد از آن، نملی؛ بعد از آن، منشاری؛ بعد از آن، موجی شدیدُ التَّمَوُّج؛ بعد از آن، مرتعش؛ و بعد از آن، مطرقی؛ بعد از آن، غزالی شدیدُ التَّفَاوُت^{۱۵۲۹} در امراض حادّه؛ بعد از آن، مختلفی که در آن انقطاع بسیار و حرکات ضعیفه باشد، تمامی این‌ها دلائل ردیه‌اند.

چون متواتر گردد نبض از دست چپ و متفاوت گردد از دست راست، بد است.

باید دانست که بسیار از مردم را نبض طبیعی ایشان، مختلف ردی‌الوزن می‌باشد بدون مرضی؛ پس باید که طیب^{۱۵۳۰} از این غافل نگردد.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 665

¹⁵²⁸ (1) ب: اختلاف.

¹⁵²⁹ (2) الف: شدید الالتفات.

¹⁵³⁰ (3) الف و ب: (طبیعت) آمده است اما به نظر می‌رسد صحیح (طیب) باشد.



بعضی از آن‌ها، دلائل نفث است

بر آمدن نفث مانند قی صرْف، بسیار بد است.

نفث احمر و اصفر در کمال صفت که مخالط نباشد به چیزی و نفث رقیق که جدا گردد از سرفه بسیار و سبز کف دار، همگی بد است.

کمد و اسود، بدتر از کُلّ‌اند.

هر نفثی که زائل نگردد به آن وجع سینه، بد است؛ خصوصاً که سیاه باشد.

نفث کم که به دشواری جدا گردد در سل، قَتال است [و] دلالت بر ضعف قوّه و فجاجت معده می‌نماید.

عدم نفث با نفس الانتصاب^{۱۵۳۱}، دلالت بر ورم عظیم در آلات تنفس می‌نماید.

نفث مدّه با رطوبت صفراویه در ذات الریه، دلیل سوءِ حال است.

انقطاع نفث مسلول و یا خروج آن اندک اندک، دلیل قرب موت است.

نفثُ القیح در اوّل مرض، قاتل است.



هر نفثی که باشد بیش تر و یا دفع او به سهولت، ردائت آن کم و مدّت آن اطّول است.

و بعضی از آن‌ها، دلائل قی است

قی سبز کُرائی - خصوصاً بدبو- و یا به رنگ برگ چغندر و یا سرخ و یا کمد و یا زنجاری و یا سیاه، تمامی این‌ها بدند.

هر قی که مخالف معتاد باشد و به جوش آید به آن زمین و مختلف الألوان باشد و مائی و اصفر مختلط به بلغم، تمامی این‌ها بد است.

هم چنین هر قی که بعد از آن سکون و راحت به هم نرسد، ردی است.

و بعضی از آن‌ها، دلائل ردیه از اجناس مختلفه است

بطلان عطش در مرض حاد، مهلك است.

ثقل بدن و دست‌ها و پاها و استرخاء آن‌ها، مذموم.

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 666

سقوط قوه با بقاء حرارت و ورم و حمّی، مهلك است.



وقتی که علیل پاهای خود را بکشد تا به سینه خود رساند پس بیندازد آن‌ها را، دلیل ردی و مهلک است.

سکون اعراض مرض حاد یا^{۱۵۳۲} سکون وجع و غیر آن بدون سببی ظاهر، دلیل دست برداشتن طبیعت از مقاومت با مرض است و قرب موت [است].

فُواق با قی و اختلاط در قولنج، دلیل سوءِ حال.

ترکیب^{۱۵۳۳} دو مرض متضاد و یا امراض متضاده، علامت نیکو نیست.

تمرط و ریختن مو در سل دلیل عطب و سوء حال است.

حدوث سکتته در حالت سکر قتال است.

هر مرضی مخالف مزاج مریض و سنّ و سَحنه او و وقت حاضر، بد است. و هم چنین هر مرضی که تدبیر را در آن فایده و سودی نباشد.

هر که را به وجع نیاورد شیء موجعی که بدو رسد و احساس به وجع ننماید در اکثر حالات خود، عقل او مختلط است.

بهبتر در هر^{۱۵۳۴} مرض آن است که اطراف ناف، گرم باشد^{۱۵۳۵}. و هر گاه رقیق و لاغر باشد، بد است. و اگر با آن اسهال باشد، بسیار بد است.

1532 (1). ب: با.

1533 (2). الف: ترکیب.

1534 (3). الف: (هر) حذف شده.

1535 (4). الف: (باشد) حذف شده.



هر که بدن او غلیظ بسیار بالطبع باشد، موت سریع‌تر و دورتر به سوی آن است از شخصی لاغر نحیف‌البدن^{۱۵۳۶}.
و الله اعلم بحقائق الامور.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 667

فصل پنجم از خاتمه: در بیان نکسِ مرض

بدان که نُکس - بضمّ نون و سکون کاف و سین مهمله - به اصطلاح اطباء: رجوع و عود مرض است قبل از رجوع تام به سوی صحت اصلی طبیعی. و این، بدتر^{۱۵۳۷} از مرض است؛ به جهت آن که مریض در این حال، به سبب ضعف قوه به مقاسات مرض قبل، متحمل تدابیر نمی‌تواند بود و مجال تدابیر طبیب تنگ می‌گردد و متحیر می‌شود. هر چند نُکس سریع‌تر باشد، امر صعب‌تر خواهد بود. و هر چند بعد از حسن تدبیر و مراعات قوانین در معالجه باشد، صعب‌تر و ردی‌تر.

[نکته]: هر مرضی که بحران آن قبل از نضح ماده اتفاق افتد، کم است که خالی از نُکس باشد.

علامات داله بر نُکس، سیزده‌اند:

¹⁵³⁶ (5). قال ابقرط: مَنْ كان بدنه غليظاً جداً بالطبع، فالموت اليه، اسرع منه الى القضيّف. علاء الدين على بن ابى الحزم القرشى المعروف بابن نفيس، شرح فصول ابقرط، دار العلوم العربيه، بيروت، ص 193.
¹⁵³⁷ (1). الف: تدبير.



اول: قلت قوّه و عدم خفت بعد از بحران.

دوم: فقدان شهوت طعام.

سوم: ثقل و کسالت.

چهارم: عدم هضم طعام.

پنجم: تورّم حوالی کبد و طحال و تهیج وجه و زیر چشم.

ششم: بی خوابی و تشویش در آن.

هفتم: عطش مفرط.

هشتم: عدم ظهور آثار تغذیه و تنمیه در بدن.

نهم: اگر واقع شود بحران و خُراج و مانند آن و متوجّه به سوی باطن گردد و بروز به ظاهر ننماید.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 668

دهم: آن که اعراض مرض و نوبه‌ها، قوی‌تر و شدیدتر باشد.

یازدهم: آن که نبض، هنوز سریع و متواتر باشد.

دوازدهم: آن که بول بر شُقَرَت و یا حُمَرَت و یا صُفَرَتی که بود در بدو مرض، باقی باشد.



سیزدهم: آن که در سر، ثقل و یا اندک دوار صداعی باشد.

بدان که اکثر امراض که واقع می‌شود در اکثر ابدان نکس آن‌ها؛ مانند حمیات اورام- خصوصاً آن که بعد [از] انقباضی آن‌ها حرارت و حدت و حرقت در احشا باقی باشد- و صرع و سدر و شقیقه و بیضه و خوده و وجع کبد و طحال و کلیه و امراضی که متولد از نوازل اند؛ مانند رمد و ضیق النفس و اشباه این‌ها.

از چیزهایی که ممد و معاون نکس اند، هوای خریف و استعمال مسکنات و مضعفات معده و ادخال طعام بر طعام و امتلاء و جماع و تعب و اعراض مفرطه نفسانیه و یا بدنیه است.

علاج آن مجملاً: تقویت قوه و تعدیل ماده علت؛ به تقلیل غذا و شراب و تدبیر و علاج خفیف و سکون و تفرج و ریاضت^{۱۵۳۸} معتدله و نقل از هوای بلدی به بلدی دیگر که اسلم از آن باشد و الله یشفیه.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 669

فصل ششم از خاتمه: در بیان اسباب موت در امراض و اوقات آن‌ها و موت فجأه

بدون مرضی ظاهر



بدان که سبب موت در مرض: یا فساد مزاج^{۱۵۳۹} قلب و یا ضعف روح حیوانی و افناء آن است و یا تحلیل قوه بدن و تحلیل روح:

آن چه به سبب فساد مزاج قلب است، چهار است:

یکی: ألم صعب که به قلب رسد؛ زیرا که قلب متحمل آن نیست.

دوم: حدوث کیفیت مفرطه از کیفیات ثمانیه مر او را.

سوم: عروض کیفیت سمّیه غریبه ردیه.

چهارم: منسدّ گشتن مجرای نفّس؛ چنان چه در اکثر امراض رأس و صدر می‌باشد. و از این جهت، منع می‌نمایند صاحب سرسام را از آن که بر پشت بخوابد و نمی‌گذارند که حلق او خشک گردد. و اکثر مُسرّسمین^{۱۵۴۰} از این جهت هلاک می‌گردند.

و اسباب ضعف قوه به سبب تحلیلات و غیر آن، معلوم است و مذکور گشت. و اکثر، آن است که نزد تزیید مرض به خناق، هلاک می‌گردند و در انتها به سبب انهزام و گریز طبیعت از مرض و غلبه مرض بر آن. و در انحطاط، نمی‌باشد مگر در جذری. و آن، در اکثر امر به سبب اسهال واقع می‌شود.

¹⁵³⁹ (1). الف و ب: (خراج) آمده اما با توجه به متن ذیل (مزاج) صحیح است.
¹⁵⁴⁰ (2). الف: میرسمین.



بالجمله، در هر مرض مهلك، هنگام موت، آن وقتی است که صعب‌تر و شدیدتر اوقات و حالات باشد؛ خواه شب و خواه روز اتفاق افتد و خواه در وقت ابتدای نوبه باشد؛ چنان چه در حمیات بلغمیه می‌باشد. و یا در تزائد؛ چنان چه در حمیات ورمیه [است].

اما سبب موت فجأه

خروج روح حیوانی بالتّمام است از قلب؛ به واسطه: اعراض نفسانیه و یا کیفیت سمّیه و

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 670

یا احراق و ریختن و اخراج خون بسیار به یک دفعه از افواه قلب و شرائین. و یا احتقان روح در آن؛ به سبب خوف بسیار و غم و اندوه مفرط. و یا رسیدن بخار سمّی به سوی قلب و یا غیر این‌ها و الله اعلم بحقائق الامور.

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 671

فصل هفتم از خاتمه: در بیان ابتدای ظهور صناعت طب

بدان که خلاصه اقوال در آن، آن است که: حقیقت جمیع علوم حقیقیه و غیر حقیقیه و صناعیه و علمیه و عملیه، ابتدا بر «حضرت آدم ابو البشر» - علی نبینا و آله و علیه السّلام - به حکم آیه کریمه «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ



عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ^{۱۵۴۱} نازل و القا شده. و بعد از آن، به حسب اختلاف ازمان و احوال مردم و احتیاج ایشان، هر یک از علوم در ازمنه مختلفه از انبیاء و اوصیاء ایشان - قدس سرهم - ظاهر و صادر گشته؛ به وحی و الهام ربّانی و رؤیای صادق.

و حکماء را در قِدَمِ صناعت طبّ و حدوث آن، اختلاف است؛ به جهت آن که:

جمعی که قائل به قِدَمِ اجسام و انواع اند، صناعت طب را نیز قدیم می‌دانند؛ به جهت احتیاج بنی نوع انسان بدان.

و کسانی که قائل به حدوث اجسام و انواع اند، صناعت طب را نیز حادث می‌دانند. و از این گروه:

بعضی حدوث آن را با حدوث نوع انسان، مَع می‌دانند.

بعضی - که جمهور حکمایند - حدوث طب را بعد از حدوث انسان می‌دانند. و از ایشان:

جماعتی را اعتقاد آن است که حدوث آن، به طریق وحی و الهام و رؤیای صادق از جانب خالق عالم - عَزَّ وَ جَلَّ -

که فیاض علی الإطلاق و ملهم جمیع علوم و صناعت و حِرَف است. و «بقراط» و «جالینوس» و جمیع اصحاب

قیاس و بسیاری از شعرا یونان، بر این‌اند. و ایشان را «الهامیه» نامند.

خلاصه الحکمة، ج 2، ص: 672

فرقه [ای] بر آن‌اند که صناعت طب مانند سایر صنایع، از جمله مستنبطات عقول بشریه است. و ایشان را

«استنباطیه» خوانند. و ایشان، صاحب تجربه و ارباب حیل‌اند. و «مالیس ملطی» و «افیلن» و «فیثاغورس»^{۱۵۴۲}،

¹⁵⁴¹ (1). سوره بقره، آیه 31.

¹⁵⁴² (1). الف: فیثاغورث.



از جمله ایشان‌اند. و این فرقه استنباطیه، به حسب اعتبار مستنبطِ اوّل و مواضع استنباط، متفرّق به چند فرقه شده‌اند؛ به جهت آن که اهل هر ناحیه از نواحی «ربع مسکون»- که در آن جا این صنعت شیوعی دارد- اعتقاد آن است که این صنعت اوّلًا در آن جا ظاهر شده و بعد از آن در نواحی دیگر شایع گشته؛ مانند آن که:

اهل مصر بر آن‌اند که: صنعت طب، اوّلًا در مصر استنباط یافته. و دلیلشان بر صحتّ دعوی خود، آن است که می‌گویند: «در قدیمُ الأیام که هنوز صنعت طب ظاهر نبود، زنی را در سنّ جوانی در مصر، حالتی به هم رسید که دائم مغموم و محزون می‌بود. و به هیچ وجه از وجوه، سرور و خوش حالی پیرامن^{۱۵۴۳} خاطر او نمی‌گذشت. و هر چند مادر و پدر او، اموری که موجب طرب و خوش حالی بود جهت او مهیا می‌ساختند، فایده [ای] بر آن مترتب نمی‌گردید.

و به تدریج، به ضعف معده و امتلاء صدر از اخلاط ردیه و احتباس حیض نیز مبتلا گشت. و حال او به جایی رسید که مردم از حیات او ناامید^{۱۵۴۴} گشتند. در این حال اتفاقاً وقتی طبیعت او به «راسن»- که به «زنجبیل شامی» اشتها دارد- میل بسیار^{۱۵۴۵} نمود و از روی میل و خواهش، چند مرتبه قدری صالح تناول نمود. روز به روز امراض نفسانیه و بدنیه او رو به تخفیف آورد. و به مداومت چند روز، بالکُل زائل گردید و از آن مرض نجات یافت.

و چون این قصّه در مصر شیوع یافت، مردم در مقام تجربه «راسن» شدند و هر کس که به یکی از صاحبان آن امراض مبتلا می‌گشت، به او راسن می‌داند، نفع می‌یافت. و بعد از آن، مردم شروع در تجربه ادویه نمودند و به مرور ایام، صنعت طب را مدوّن و مکمل ساختند».

¹⁵⁴³ (2). ب: پرمانی.

¹⁵⁴⁴ (3). الف: نومید.

¹⁵⁴⁵ (4). الف: (میل بسیار) حذف شده.



و فرقه [ای] بر آن اند که: اوّل این صنعت در بلده «بولوس» از بلاد یونان ظاهر شد. و اصل استخراج آن چنان بود که: دایه [ای]، از جهت حرم ملک آن زمان - که مبتلا به مرض خفی بود - ادویه [ای] چند ترتیب^{۱۵۴۶} داده، او را از مرض خفی که مدتی از آن شکایت داشت، خلاص گردانید.

و جمعی بر آن اند که: اوّل ظهور این صنعت، در سه جزیره از جزایر بلاد یونان - که جزیره «رودس» و «فیودس» و «فوکه» که مسکن و مولد بقراط بود و این سه جزیره در وسط اقلیم رابع و واقع اند - بوده. و آل «اسقلینوس» به موجب وصیت او در این جزایر ثلاثه می‌بودند^{۱۵۴۷}. و اعتقاد اکثر ایشان آن است که: طب بر «اسقلینوس» نازل شده و او مخترع این صناعت جلیل القدر است.

و بعضی بر آن اند که: مستخرج آن، کلدانیان اند. و بعضی به سخره یمن و جمعی به سخره بابل نسبت داده‌اند. و بعضی به اهل فارس و گروهی به اهل هند منسوب می‌دارند. و برخی مبدأ آن را اهل افریطش و جمعی، سگان طور سینا را مبدأ ظهور آن می‌دانند.

بالجمله، این امور از جمله اقناعیات و خطایات است [و لذا] موجب یقین نمی‌شود.

و بدان که قائلین به وحی و الهام، تشنیع نموده‌اند فرقه «استنباطیه» را به دلائل چند که خلاصه آنها این است که: آدمی را ممکن نیست که بی‌وساطت وحی آسمانی و الهام ربّانی، استنباط این صناعت جلیل القدر عظیم المنفعه نماید که یکی از جمله آن، به معرفت عقاقیر و حشایش و معادن و خواصّ هر یکی و مقدار قوت هر دوايي

¹⁵⁴⁶ (1). ب: به هم ترتیب.

¹⁵⁴⁷ (2). ب: می‌بوده‌اند.



و مناسبت آن به هر مزاجی و مقداری معین و غیر این‌ها است؛ به تفصیلی که در کتب طب مذکور است، مقدور بشر نیست.

و توضیحاتی که «استنباطیه» از برای معقول ساختن معتقد خود ایراد نموده‌اند، «الهامیه»، جمیع آن‌ها را بنا بر عموم مفهوم «الهام»- که عبارت از القاء معنی و امری در قلب است نه به

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 674

طریق اکتساب؛ خواه خیر باشد و خواه شر؛ به حکم آیه کریمه «فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا^{۱۵۴۸}» و یا مختص به خیر؛ چنان چه جمهور بر آن‌اند- و رؤیای صادقه و میل طبیعت و اتّفاقات حسنه را از جمله الهام دانسته‌اند.

و چون این^{۱۵۴۹} دانسته شد، اکنون مجملی از تصویرات استنباطیه که در بیان ابتدای ظهور این صنعت آورده‌اند و بعضی از رؤیای صادقه که در باب معالجه امراض صعبه که از بدایع وقایع تواند بود و هم چنین آن چه به طریق اتّفاقات حسنه وقوع یافته ذکر می‌یابد، تا بعد از اطلاع بر آن‌ها معلوم گردد که مبدأ این صنعت جلیله القدر، غیر از الهام حقّانی چیزی دیگر نمی‌تواند بود.

[ذکر حکایاتی در تأیید فرقه استنباطیه]

و از جمله تصویرات استنباطیه، پیدا شدن فصد است- که یکی از امور کلّیه این صنعت است- که می‌گویند:

¹⁵⁴⁸ (1). سوره شمس، آیه 8.

¹⁵⁴⁹ (2). ب: (این حذف شده).



می‌تواند بود که کسی تب کرده و بدنش سنگین و رنگ چشم و سایر بدن او سرخ گشته و تمامی علامات امتلاء خون بر او ظاهر شده. و آن شخص در آن حالت، حیران و سرگردان مانده که: آیا دفع این اعراض مُهلکه به چه حيله توان نمود؟! که بی اختیار او را رُعافی به هم رسید و خون بسیاری از آن جاری گشت و آن حالات بالکلیه از آن ۱۵۵۰ زائل گردید.

و یا آن که بعد از ظهور علامات مذکوره، اتفاقاً بر دست او زخمی رسید و از جراحت او خون بسیاری رفت و بالکلیه از آن مرض نجات یافت. و علی ای حال، بر آن شخص و حکماء ظاهر شد که این امراض از غلبه خون بود و علاج آن منحصر بر اخراج آن.

پس بعد از ۱۵۵۱ مشاهده این حال، هر که را آن حالت عارض می‌گردید، به اخراج خون او مبادرت می‌نمودند. تا آن که به تلاحق افکار، رفته رفته این صنعت مکمل و مدوّن گشت.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 675

نقل است که شخصی را ورم عظیمی در گلو بر روی ۱۵۵۲ شاه‌رگ به هم رسیده و حیران بود از شدت وجع آن که «چه تدبیر نماید؟!» و بر پشت خوابیده بود، که ناگاه پارچه خستی از سقف خانه جدا گشته، بر آن افتاد و آن را شکافت و چرک بسیاری از آن بر آمد و نجات یافت.

و نقل است ۱۵۵۳:

1550 (3). ب: (از آن) حذف شده.

1551 (4). ب: بعد از آن از.

1552 (1). ب: (روی) حذف شده.

1553 (2). الف: (و نقل است) حذف شده.



در باب قی و اسهال، شخصی طعام بسیار خورده و امتلاء او را به هم رسیده و از شدت اعراض آن - که غثیان و کرب و اضطراب و قلق و تهوع و مغص و قراقر باشد - حال او به جایی رسید که به هلاکت خود متیقن گشت، که در این اثنا طبیعت او قوت نموده، دفع کرد آن را [به] یکی از استفراغین که عبارت از قی و یا اسهال باشد و یا هر دو - چنان چه در اکثر هیضه‌ها واقع می‌شود - و مواد بسیاری مندفع گردید و آن شخص از آن مرض مهلک نجات یافت.

و یا آن که آن شخص در آن حالت، از عین اضطراب و سراسیمگی، گیاهی و یا میوه [ای] که در آن جا حاضر بود در دهان انداخت و جاوید و فرو برد و بعد از ساعتی او را قی و یا اسهال حادث گردید و به واسطه آن، بالکلیه از آن اعراض خلاصی یافت.

پس آن شخص و حکماء را که از این واقعه اطلاعی به هم رسید^{۱۵۵۴}، معرفت چند امر طبّی، حاصل گردید؛ یکی: امراض امتلاء. دیگری: آن که علاج آن منحصر در قی و یا اسهال است. سوم: معرفت دوی مقیّ و یا مسهل و یا هر دو.

و هم‌چنین شخصی به علت اسهال مبتلا گردید و در باب علاج خود حیران و سرگردان بود و نمی‌دانست که کدام دوا و^{۱۵۵۵} غذا نافع است او را و کدام ضارّ که اتفاقاً طعامی که سماق داشت جهت او آوردند و از آن تناول نمود^{۱۵۵۶} فایده یافت. روز دیگر باز از آن غذا تناول کرد تخفیف

¹⁵⁵⁴ (3) ب: اطلاع یافتند.

¹⁵⁵⁵ (4) ب: غذا و دوا.

¹⁵⁵⁶ (5) ب: نموده.



زیاده یافت^{۱۵۵۷} تا آن که بعد از چند روز به مداومت^{۱۵۵۸} سماقیه بالکلیه از مرض اسهال شفا یافت.

خود او یا^{۱۵۵۹} علماء دانستند که سماق قابض است بعد از آن خواستند که تحقیق نمایند که آیا این خاصیت قبض از جهت حموضتی است که سماق دارد و یا امری دیگر، مرتبه دیگر که او را و یا دیگری را اسهال به هم رسید مکرر ترشی دیگر به او دادند هیچ فایده نبخشید دانستند که قبض سماق نه از جهت ترشی آن است بلکه از جهت خواص آن است.

بعد از آن به تلاحق افکار و مشاهده آثار و کثرت تجارب و قیاسات که دوائی را به دوائی دیگر در طعم و یا لون و یا رایحه مناسبتی دارد قیاس می نمایند و اولاً بر حیوانات امتحان می نمایند^{۱۵۶۰} و بعد از آن به اشخاص واجب القتل و بعد از آن به دیگران به تکرار و تکثار و خواص و منافع و مضار آن را در می یابند و بدین نحو رفته رفته صنعت طب تکمیل و تتمیم یافت.

و در عیون الأنباء مسطور است که^{۱۵۶۱} اول بار، علم به آن که هر دوائی را ضدّی می باشد از دوائی که مشهور به قاتل بیش است که جدوار باشد حاصل گشت و خاصیت آن دوا آن است که با وجود آن که در پهلوی درخت بیش می روید اگر او را بر درخت بیش گذارند آن درخت بالکل خشک و ضایع می گردد و^{۱۵۶۲} چنان چه شخصی آن را

1557 (1) ب: بهم رسید.

1558 (2) ب: بر سماقیه.

1559 (3) ب: یا.

1560 (4) ب: نمایند.

1561 (5) ب: (که) حذف شده.

1562 (6) ب: (و) حذف شده.



کند و بر درخت بیش گذاشت بالکل خشک و ضایع گردید از استماع این حکما پی بردند که هر دوائی را اثری و فعلی است و مبطل اثر و فعل دیگری که آن را ضد آن نامند.

و بدان که آن چه در باب اثبات این از غیر حضرت آدم ابو البشر و حضرت ادريس - علیهما

خلاصة الحکمة، ج 2، ص: 677

السلام - که نزد حکماء به هرمس الهمامسه اشتهار دارد آن است که منقول است از ابن عباس که حضرت رسالت پناه - صلی الله علیه و آله - فرمودند که: هرگاه سلیمان بن داود - علیهما السلام - در نماز می ایستاد درختی مقابل او ظاهر می شد و سلیمان به مقتضای رحمت الهی از آن درخت می پرسید که نام تو چیست و فایده تو کدام و طریق کاشتن و نگاه داشتن تو چون است؟ آن درخت به حکم آیه کریمه: «أَنْطَقْنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ»^{۱۵۶۳} به سخن درآمده و فایده و تربیت و محافظت خود به تفصیل باز می گفت.

و به زعم یهود علم طبّ از جمله علمی است که بر کلیم الله - علیه السلام - نازل شد جهت آن که جمیع تفاسیر علم طبّ در تورات^{۱۵۶۴} مسطور است.

و صابیه را اعتقاد آن که طب از هیاکل ایشان به وساطت کاهنان و رهبانان ایشان که بعضی به رؤیای صادق و بعضی با الهام دریافته اند پیدا شده^{۱۵۶۵}.

و هیکل عبارت از خان های است که حکماء صابیه جهت عبادت هر یکی از سبعة سیاره با رعایت مناسبت آن کوکب^{۱۵۶۶} در لون و وضع و جوهر آلات و ادوات آن خانه را ملحوظ داشته بنا می کردند مثلاً هیکل شمس به رنگ

¹⁵⁶³ (1). سوره فصلت، آیه 21.

¹⁵⁶⁴ (2). الف: تورتیت.

¹⁵⁶⁵ (3). ب: شد.

¹⁵⁶⁶ (4). ب: کواکب.



زرد و طلایی و به هیأت و وضع مخصوص به شمس و هیکل مشتری و مریخ و غیرها نیز بر آن قیاس چنان چه به تفصیل در کتب صابیه مسطور است.

و طایفه [ای] از صابیه را اعتقاد آن است که در بعضی از هیاکل ایشان ید بیضا ظاهر می‌شد که علم طب بر آن جا نوشته بود.

و به زعم مجوس آن است که علم طب را زردشت^{۱۵۶۷} که او را^{۱۵۶۸} از زمره انبیاء می‌دانند ظاهر

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 678

ساخت. زیرا که می‌گویند کتبی که به^{۱۵۶۹} زردشت^{۱۵۷۰} نازل شده دوازده هزار پوست گاو میش را جلد آن کتب ساخته بودند از آن جمله چهار هزار پوست به جلد کتب طبیه صرف شد.

و اصناف نبط عراق مانند سوراتین^{۱۵۷۱} و کلدانیین^{۱۵۷۲} و کشدائین^{۱۵۷۳} را دعوی آن است که ایشان مبادی علم‌اند و معتقد ایشان آن است که هرمس الہرامسہ میان ایشان بود و از ایشان آن علوم را فراگرفته، به مصر رفت و در آن جا، جمیع صناعات و علمی که فراگرفته بود شایع گرداند^{۱۵۷۴} و «هرمان» را بنا کرد و از مصر آن علوم به یونانیان انتقال یافت.

¹⁵⁶⁷ (5) ب: زرادشت.

¹⁵⁶⁸ (6) ب: که از جمله انبیاء می‌دانند.

¹⁵⁶⁹ (1) ب: بر.

¹⁵⁷⁰ (2) ب: زرادشت.

¹⁵⁷¹ (3) الف: سوراتین.

¹⁵⁷² (4) الف: کلداین.

¹⁵⁷³ (5) الف: کشداین.

¹⁵⁷⁴ (6) ب: گردانید.



و «امیر ابو الوفا بن فاتک» در کتاب «مختار الحکَم و محاسن الکَلِم» چنین آورده که: «علم طب را «اسکندر ذو القرنین» در وقتی که بر مملکت پارس^{۱۵۷۵} استیلا یافت، از پارس^{۱۵۷۶} به یونان نقل کرد و فرمود که تا از لغت فُرس به لغت یونانی برند. و هم چنین آن چه در کتب خانه ملوک فارس از کتب نجوم و سایر کتب حکمت یافت، به یونان فرستاد. و آن چه از کتب دین مجوسیت و شریعت ایشان یافت، همه را بسوخت».

و این سخن، بسیار بعید الوقوع می‌نماید؛ چه به اتفاق عقلا، در یونان پیش از زمان «اسکندر»^{۱۵۷۷}، حکماء و اطباء مانند «بقراط» و «سقراط» و «اسقلینوس» و امثال ایشان بسیار بودند؛ بلی، در آن که «اسکندر» کتب حکمای فرس را به یونان برده و به لغت یونانی ترجمه کرده، می‌تواند بود^{۱۵۷۸} و استبعادی ندارد؛ جهت آن که او حریص بود بر اطلاع حقایق علوم. و در

خلاصه الحکمة، ج 2، ص: 679

«عیونُ الأنباء»^{۱۵۷۹} مذکور است که: «شیخ ابو سلیمان منطقی» می‌گفت که من از «ابن عدی» شنیدم که می‌گفت: «علوم حکمی^{۱۵۸۰}، از هند به یونان آمد». اما بعد از نقل این کلام، شیخ ابو سلیمان نوشته که: «من نمی‌دانم «ابن عدی» را این نقل از کجا رسیده!!».

علمای اسرائیلیه بر آن اند که: مستخرج علم طب، «لوقا بن لامح بن مشوشالخ» است. و الله اعلم بحقائق الامور.

و آن چه از طب به رؤیای صادق ظهور یافت، از آن جمله آن است که:

¹⁵⁷⁵ (8 و 7). الف: فارس.

¹⁵⁷⁶ (8 و 7). الف: فارس.

¹⁵⁷⁷ (9). ب: اسکندر و حکما.

¹⁵⁷⁸ (10). ب: (بود) حذف شده.

¹⁵⁷⁹ (1). الف و ب: (عیون الأنباء) آمده اما صحیح (عیون الأنباء) می‌باشد.

¹⁵⁸⁰ (2). الف: علوم حکمت.



«جالینوس» در کتاب فصد خود نقل می‌کند که: «اول باعث من بر فصد عرق ضارب که میان سبابه و ابهام دست راست است، آن بود که من در ایام جوانی، مدتی مدید در مواضع اتصال کبد به حجاب احساس به الم مبرمی کردم و هر چند به معالجه آن پرداختم فایده [ای] بر آن مترتب نشد^{۱۵۸۱}، تا آن که شبی در خواب دیدم که شخصی وجیه به من گفت که «ای جالینوس عرق ضارب را فصد کن و آن مقدار زمان صبر کن^{۱۵۸۲} که خون خود بایستد تا از این درد شفا یابی». علی الصبح من به موجب گفته آن شخص عمل نمودم و آن عرق را فصد کردم و چندان گذاشتم که خون خود باز ایستاد. و بعد از آن، آن الم بالکلیه از من زائل شد و هرگز معاودت نکرد».

نیز «جالینوس» در آن کتاب آورده که: «در مدینه فرغامش شخصی بود که مدتی مدید پهلوی او بسیار درد می‌کرد و از هیچ معالجه [ای] انتفاع^{۱۵۸۳} نمی‌یافت و از بسیاری درد صاحب فراش گشت، تا آن که در خواب شخصی به او گفت که «فلان عرق ضارب را که در کف دست واقع است فصد کن تا از درد خلاص شوی» علی الصبح آن مرد آن عرق را فصد کرد و از آن وجع مبرم بالکلیه نجات یافت.

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 680

و هم «جالینوس» در مقاله رابعه از کتاب «حیله البرء^{۱۵۸۴}» آورده که «قریب به آخر روز، شخصی را دیدم که زبان او به حدی ورم کرده بود که در دهن او نمی‌گنجید و آن شخص هرگز معتاد به اخراج خون نشده بود و در آن وقت سنّ او به شصت سال رسیده بود^{۱۵۸۵}.

¹⁵⁸¹ (3) ب: غی شد.

¹⁵⁸² (4) ب: زمان بگذار.

¹⁵⁸³ (5) الف: شفا.

¹⁵⁸⁴ (1) الف: حلیه البرء.

¹⁵⁸⁵ (2) الف: (بود) حذف شده.



بنابراین، من از جهت او حَبّ مسهلی که مرگب از صبر و سقمونیا و شحم حنظل بود ساختم و در وقت عشا به او خورانیدم و به او گفتم که «امشب بعضی مبرّدات بر زبان خود بنه تا فردا راه معالجه بر من روشن شود و از روی بصیرت شروع در معالجه تو کنم».

و چون در^{۱۵۸۶} وضع مبرّدات بر زبان آن شخص، از اطبایی که در آن جا حاضر بودند غیر از یک طبیب هیچ کس با من موافقت نکرد، آن شخص نیز ملاحظه نمود و به گفته من عمل ننمود و آن حَبّ را که همه متّفق بودند خورد. اتّفاق، در همان شب به خواب دید که شخصی به او می‌گوید که «علاج تو آن است که عصاره کاهو را در دهان خود نگاه داری». پس آن شخص مشورت مرا پسندید و به استعمال عصاره کاهو که از جمله مبرّدات بود، از آن مرض بالکلیه شفا یافت».

از جمله رؤیای صادقه در این باب آن است که «اریانوس حکیم» در کتاب کبیر، خود نقل می‌کند که: «شخصی سنگ مثانه داشت. و من او را به هر دوایی که در تفتیت سنگ مثانه نفع داشت معالجه کردم؛ مطلقاً اثری ظاهر نمی‌شد و آن شخص مشرف بر^{۱۵۸۷} هلاکت شد. در این اثنا در خواب دید که شخصی به او می‌گوید که «اگر خواهی که از این محنت خلاص یابی، این مرغک کوچک که در دست من است و این را «صفراغون» می‌گویند و در کنار آب و بیشه‌ها می‌باشد، بگیر و بسوزان و خاکستر آن را تناول نما» چون آن مرد از خواب بیدار شد،

خلاصه الحکمه، ج 2، ص: 681

آن مرغ را پیدا کرده و خاکستر آن را تناول نمود؛ بعد از ساعتی سنگ مثانه او^{۱۵۸۸} ریزه ریزه شده، مانند خاکستر بابل برآمد و از آن مرض نجات یافت».

¹⁵⁸⁶ (3). الف: بر.

¹⁵⁸⁷ (4). ب: به.

¹⁵⁸⁸ (1). ب: (او) حذف شده.



و نیز از قبیل رؤیای صادقه این است که در «طبقات الامم» مسطور است که: «بعضی از سلاطین مغرب را مرضی حادث شد که جمیع اطبای آن دیار از معالجه آن عاجز شده، دست از معالجه او بازداشتند. در این اثنا آن پادشاه، جناب رسالت پناه ختمی مآب^{۱۵۸۹} - علیه و آله شرایف التّحیات و الصّلوات - را در خواب دید و از آن سرور التماس معالجه خود نمود.

آن جناب - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمودند: «أَذْهَبَ بِلَا وَ كَلَّ لَا^{۱۵۹۰} تَبْرًا». پادشاه از خوش حال بیدار شد و علما و فضلا و معبرین آن دیار را طلبید و معنی عبارتی که از آن سرور - صلی الله علیه و آله و سلم - شنیده بود استفسار نمود. از آن جماعت احدی پی به معنی آن عبارت نبرده به عجز خود معترف شدند، مگر «علی ابن ابی طالب قیروانی» که از مشاهیر فضلی آن دیار بود - غایت آن که میانه ایشان به رفض متّهم بود و لهذا جمعی از علمای امامیه اثناعشریه که شعر گفتن را به جناب امیر المؤمنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب - صلوات الله علیه - نسبت نمی‌دهند، دیوان اشعاری که مشهور به «دیوان امیر المؤمنین علیه السلام» است به این علی بن ابی طالب قیروانی نسبت می‌دهند و می‌گویند که اوست که مضامین کلمات امیر المؤمنین - علیه السلام - را به لباس نظم در آورده.

و بعضی بر آن اند که این، کلام خود امیر المؤمنین است، اگر چه صورت شعر دارد اما شعر نیست؛ چه شعر آن است که قصد شاعر آن، قافیه و وزن باشد و آن جناب علیه السلام مطلقاً قصد آن‌ها نفرمودند^{۱۵۹۱}؛ بلکه کلام آن جناب، علیه السلام اکثر بدین نهج صادر می‌شد؛ چنان چه اکثری آیات قرآنی به اوزان بحور عروض موافقت دارد و لیکن داخل شعر نیست.

¹⁵⁸⁹ (2). ب: حضرت رسالت پناه.

¹⁵⁹⁰ (3). الف: الآ.

¹⁵⁹¹ (4). ب: نفرموده.



خلاصه الحکمه، ج2، ص: 682

- القصه، علی بن ابی طالب قیروانی بعد از دریافت عجز جمیع علما و معبرین، گفت که: «مقصود جناب ختمی پناه (ص) از این عبارت آن است که پادشاه را^{۱۵۹۲} باید تدهین به روغن زیتون نماید و زیتون بخورد، تا از این مرض، نجات او را حاصل شود. و مؤید این^{۱۵۹۳}، آن که مراد از لفظ «لا» در آن کلام معجز نظام، «زیتون» است، آن است که در آیه کریمه «مِنْ شَجَرَةٍ مُّبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ»^{۱۵۹۴} است. و چون پادشاه به تدهین روغن زیتون و خوردن آن چند روز مداومت نمود، از آن مرض بالکلیه شفا یافت و رعایت کلی به او نمود.

و هم از این قبیل است آن چه «علی بن رضوان» می گوید که: «چندین سال بود که درد سر عظیمی لازم من شده بود. چند نوبت فصد کردم؛ مطلقاً مفید نیفتاد. و از رهگذر آن الم، بسیار پریشان حال بودم. تا آن که شبی «جالینوس» را به خواب دیدم که مرا به قرائت کتاب «حیلة البرء»^{۱۵۹۵} خود اشارت فرمود.

من در خواب شروع به قرائت آن کتاب کرده می خواندم. تا آن که به آخر مقاله هفتم رسیدم؛ دیدم در^{۱۵۹۶} آن جا نوشته که: «حجامت قَمَحْدُوَه در بعضی اقسام صداع بسیار نافع است» در این وقت، جالینوس به من گفت: «چرا معالجه صداع خود را^{۱۵۹۷} فراموش کرده [ای؟! هر دو قَمَحْدُوَه را حجامت کن!« چون بیدار شدم، در ساعت بدان عمل کردم [و] از آن وجع لازم مبرم خلاص شدم».

خلاصه الحکمه، ج2، ص: 683

¹⁵⁹² (1) ب: (را) حذف شده.

¹⁵⁹³ (2) ب: (این) حذف شده.

¹⁵⁹⁴ (3) سوره نور، آیه 35.

¹⁵⁹⁵ (4) الف: حلیة البرء.

¹⁵⁹⁶ (5) ب: که در.

¹⁵⁹⁷ (6) الف: (را) حذف شده.



نیز از آن قبیل است آن چه «عبد الملک بن زبیر» در کتاب «تیسیر»^{۱۵۹۸} که در ادویه مقویه قوه باصره نوشته، آورده که، نوبتی مرا درد چشم عارض شد. و آخر به جایی رسید که در هر دو حدقه انتشار و اتساع به هم رسید. خاطر من از آن مرض^{۱۵۹۹} بسیار مشوش و پریشان گشت؛ بنا بر آن در صدد معالجه آن شده [و] آن چه در آن باب نافع بود بکار داشتم اما هیچ فایده ظاهر نشد تا آن که شبی به خواب دیدم که شخصی از اطباء به من گفت که شراب ورد را در چشم بکش تا از این علت نجات یابی» من بدان عمل نموده^{۱۶۰۰} از آن مرض خلاص شدم و اِلی الآن همیشه بدان مداومت دارم.

و از اتفاقات حسنه که در باب ظهور این صناعت روی نموده:

یکی آن است که: در دست «افیلون بن اسقلینوس» ورمی پیدا شد که از شدت وجع آن بی قرار گشت بنا بر آن روزی که از کدورت آن از خانه بیرون آمده، به طریق سیر متوجه کنار رودخانه [ای] که «حی العالم» در آن جا بسیار می بود گذشت. چون بدان جا رسید، از برای تسکین حرارت موضع متورم، دست خود را بر شاخ حی العالم نهاد؛ به مجرد آن، اندک خفتی در وجع حاصل شد. و چون مدتی گذشت، اثر آن ظاهر گشت. پس «افیلون» فرمود تا حی العالم را آورده، بر آن بستند. بعد از دو سه روز، مطلقاً از آن ورم اثری باقی نماند^{۱۶۰۱}. و لهذا بعضی را اعتقاد آن است که اول دوايي که به «ایران» ظاهر شده، حی العالم بوده.

از جمله اتفاقات عجیبه، پیدا شدن تریاق فاروق است و پادزهر حیوانی و چوب چینی و مازریون و مومیایی. و هر یک از اینها به تفصیل در «قرابادین کبیر» تألیف این حقیر، در

1598 (1). الف: تیسر.

1599 (2). الف: ممر.

1600 (3). ب: نمودم.

1601 (4). الف: نماید.



خلاصه الحکمة، ج 2، ص: 684

«افعی» و «پادزهر» و «چوب چینی» و «مازریون» و «مومیایی» در حرف «الألف مع الفاء» و «الباء ١٦٠٢ مع الألف» و «الجیم مع الواو ١٦٠٣» و «المیم مع الألف» و «المیم مع الواو» ذکر یافت. و لهذا در این جا ذکر نمود.

به این، ختم نمود خاتمه را.

و الحمد لله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً و صلى الله على رسوله محمد و أهل بيته الطيبين الطاهرين و سلم تسليمًا ١٦٠٤.

خلاصه الحکمة، ج 2، ص: 685

تمام شد کتاب خلاصه الحکمة من تألیفات مرحوم مغفور نواب میر محمد حسین خان بهادر و در بندر بمبئی تطبیع پذیرفت و به ید اقل بندگان حضرت سبحانی، میرزا احمد کاشانی متخلص به خرم تحریر گردید و از روی نسخه اصل که خط مصنف مرحوم بود مقابله و تصحیح نموده شد. امید از همت مطالعه کنندگان که هنگام استفاده، کاتب فقیر [را] به دعای خیر یاد و شاد نمایند.

تمام شد تحریر و ترسیم آن در غره ذی الحجة الحرام سنه 1261 هجری مطابق اول دجنبر [دسامبر] سنه 1845 عیسوی. ١٦٠٥١٦٠٥

¹⁶⁰² (1) الف و ب: (الباء) آمده اما صحیح (الباء) می باشد.

¹⁶⁰³ (2) الف و ب: (الباء) آمده اما صحیح (الواو) می باشد.

¹⁶⁰⁴ (3) ب: و اهل بیته الطاهرين في سنه 1264.

¹⁶⁰⁵ (1) ب: تمام شد تحریر و ترسیم آن در غره ذی الحجة الحرام سنه 1261 هجری مطابق اول دجنبر سنه 1845 عیسوی) حذف شده.

¹⁶⁰⁶ عقيلي علوي شيرازي، سيد محمد حسين بن محمد هادي، خلاصه الحکمة (عقبی)، 3 جلد، اسماعيليان - قم، چاپ: اول، 1385 ه.ش.

